

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد پنجم)

احمد رناسی



<http://ronnasi.blogspot.com/>

<http://www.geocities.com/ahmadronnasi>

© Ahmad Ronnasi , 2007

Electronic distribution of this book is allowed as long as there are no changes made to the text and no commercial printing and distribution is carried out.

پخش الکترونیک این کتاب بدون هر گونه تغییر در متن مجاز است. چاپ به مقاصد انتفاعی و تجاری اکیداً ممنوع است.

ronasi_ahmad @ yahoo.fr

© احمد رناسی ، 2007

بایسته یادآور است که در آینده تصمیم به چند و چون کار نوشته ها، با دوستان عزیز «سیامک لطف الهی، علی پاینده و بهروز نظمی انصاری» در ایران و برون از ایران «کسری معصومی» است، که گردنم زیر بار محبت‌های ایشان است و دست یاری بخش آنها که سبب ساز چاپ و پخش شده است، و نه هیچ کس دیگر.
با سپاس فراوان، احمد رناسی

پیشکش به دلیران جان باخته ای چون مہرنوش ابراہیمی و مرضیہ اسکویی، ہوشنگ اعظمی و گرسیوز برومند، پاک نژاد و ہوشنگ ترگل و منوچہر حامدی و مہندس نیک داودی، نیز قہرمانان پایداری چون صفر قہرمانی و عزیز یوسفی و...

با یاد و نام عزیزانی چون عبدالرحمان قاسملو، شرفکندی، تاجمیر ریاحی، منصور روغنی، حیدر رقابی و کریم ساعی، سعید سلطان پور و لقایٰ ہا (پدر و پسر)، منوچہر مسعودی و حسین نواب صفوی

فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

دوره‌ی سوم

برش دوم

نوشته: احمد رناسی

فهرست

سراغاز.....	۱۳
فصل اول: گشتی بر «جبهه ملی دوم» و سرنوشت آن، در پی بروز و فزونی گرفتن ناسازواری‌های دارندگان گرایش‌های گوناگون، از مبارزه و ترکیب «جبهه»! - سخنرانی‌های «خمینی» و فراکشایی «اجتماعی - سیاسی» از سخنان او تا پیش از «کاپیتولاسیون» - پانزدهم خرداد و دستگیری خمینی - راه گرفتن نظام کودتا، به «استبداد سلطنتی»!.....	۱۷
بخش اول: چه انگیزه‌ها - برداشت‌ها و گرایش‌هایی، به ناسازواری‌ها و فزونی گرفتن آن در «جبهه ملی»، دامن می‌زد؟! - آبشخور سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی و از کجا و چگونه آغاز می‌گیرد؟! - پاسخ‌های دولت به او چه سان و فرجام گرفتن به فروکوبی قم - زمینه‌های رشد یابنده‌ای که، به پانزدهم خرداد، پایان می‌گیرد و پی‌آمدهای دیگری را زمینه ساز است!.....	۱۷
۱-۱- گشتی بر «جبهه ملی دوم» و پیشین ناسازواری‌های درون جبهه را، دوباره دیدن.....	۱۷
۱-۲- آغاز تنش میان «قم» آیت‌الله خمینی با دولت «اسدالله علم» و در پیوند با او، «شاه»!.....	۲۲
۱-۳- کنش‌ها و واکنش‌های «دولت و شاه» با «قم» و یورش‌آوری به «مدرسه فیضیه» و فروکوبی «مدرسه» و «طلاب و مردم»!.....	۲۶
۱-۴- فراکشایی «اجتماعی - سیاسی» از سخنان «آیت‌الله خمینی»، در پیوند با «همه‌پرسی» و دیگر بوده‌ها!.....	۳۰
۱-۵- راه یافتن کنش‌ها و واکنش‌ها، به پانزدهم خرداد، و سرکوبِ خشونت‌بار مردم، بازتابِ دولت!.....	۳۷

- ۵۰-۱-۶ پی آمدهای اولیه‌ی پانزدهم خرداد، رخ گشوده در دستگیری‌ها ۵۰
- بخش دوم: پیام‌ها و نامه‌های رد و بدل شده میان «مصدق» با کنگره‌ی «جبهه ملی» - شورا و هیئت اجرائیه‌ی جبهه ملی» - «کمیته‌ی دانشگاه تهران و دانشجویان برون مرزی» - «دیدگاه کمیته‌ی دانشگاه» و دیگر بوده‌ها - آزادی «آیت‌الله خمینی» و سخنرانی دوباره‌ی او، در پیوند با کاپیتولاسیون! ۵۵
- ۱-۲- دیدگاه دوگانه‌ی نیروهای جبهه ملی، از چگونه «سازمان» و سامانه گرفتن «جبهه‌ی ملی»؟! ۵۵
- ۲-۲- دید «دوگانه‌ای» از هدفمندی «جبهه ملی»، و رشدپذیری شکاف، میان رهبران و به وجود آوردگان «جبهه ملی»! ۶۱
- ۲-۳- دیدگاه «مصدق» از بندهای «۱-۲ و ۲-۲»، چگونه است؟! ۶۵
- ۲-۴- چه سان بود، دیدگاه «کمیته‌ی دانشگاه» و «نیروهایی از درون» جبهه ملی، که خوانایی و هم‌آهنگی داشت، با دیدگاه مصدق؟! ۷۳
- ۲-۵- ناسازواری‌های میان رهبران «جبهه ملی» و گره‌های بنیادین آن، و چگونه در پی سرکوب مردم در پانزدهم خرداد، در زندان، گشوده می‌گردد؟! ۸۲
- ۲-۶- آزادی «آیت‌الله خمینی» و سخنرانی دوباره‌ی او، در پیوند با «کاپیتولاسیون»، و انگیزه‌هایی که، زمینه‌ساز آن سخنرانی گردید؟! ۹۳
- بخش سوم: بازتاب «اصلاحات ارضی» در عشایر و خیزش مسلحانه‌ی آنها در جنوب - درگیری‌های نظامی و پی آمدهای آن در جنوب - دستگیری دوباره‌ی «آیت‌الله خمینی» و تبعید او به ترکیه و سپس عراق - دیگر بازداشت‌ها و رویدادهای این دوره! ۱۰۷
- ۱-۳- خیزش عشایر جنوب و نبرد مسلحانه با ارتش: بافت جغرافیایی و وجود ساختار «اجتماعی - سیاسی» ایران در پی «انقلاب مشروطیت»، می‌رفت که دگرگونی‌هایی به وجود آورد، که بنا بر آن و همگام با هم، پاسخ‌گوی نارسایی‌هایی گردد تاریخی، که وجود داشت، تا به‌سازی‌های اجتماعی به سود ملت، در پای‌گیری «مردم‌سالاری» و از میان‌برداری سامانه‌های «خودکامگی»‌های مرکزی و محلی باشد! ۱۰۷
- ۲-۳- آرایش نظامی میان دو نیروی به نبرد روی آور شده، از کجا سرچشمه می‌گیرد، و چه دسیسه‌هایی دامن زنده بوده‌اند؟! ۱۱۱

فهرست ■ ۷

- ۳-۳- آزاد شدن «آیت‌الله خمینی» و آنچه را دست‌آویز است، در سخنرانی تند خود، و همه جانبه روی در رویی با «نظام شاه» را، برگزیدن! ۱۱۶
- ۳-۴- دیگر بوده‌ها و رخ داده‌های، ارتباط داشته، با «آیت‌الله خمینی - پانزدهم خرداد»، و عشایر جنوب هم! ۱۲۲
- ۳-۵- پی‌آمد «تبعید آیت‌الله خمینی» و بازداشت‌های پیاپی، از پیروان او ۱۲۴

فصل دوم: بازگشتی به دوره‌ی نخست‌وزیری «حسنعلی منصور» و ترور او - آغاز ترورها و به نخست‌وزیری رسیدن «عباس هویدا» - نیم‌نگاهی بر روی نیروهای سیاسی «جبهه ملی - نهضت آزادی - حزب توده» و پای گرفتن «محاکمه‌های جدید، از بازداشت شدگان این دوره. ۱۲۷

- بخش اول:** بازگشتی به دوره‌ی «حسنعلی منصور»، و آنچه در این دوره، پیش روی جلوه‌گری دارد؟! ترور «حسنعلی منصور»، و بستر گرفتن دیدگاه ترور، به‌مانند ابزار «سیاسی - نظامی»، در سرنگون سازی «استبداد سلطنتی»! ۱۲۷
- ۱-۱- «استبداد سلطنتی» پایه می‌گیرد با مرگ «کندی» و خوش نشان دادن «جانسون» به خواسته‌های «شاه»، و نیز، بهبودی روابط «ایران - شوروی»! ۱۲۷
- ۱-۳- چرا، «حسنعلی منصور» اولین قربانی «ترور» می‌گردد؟! - چه پیوندی دارد، «آیت‌الله خمینی» و «تبعید» او یا «ترور نخست‌وزیر»؟! ۱۳۱
- ۱-۳- چه‌سان است روندگیری «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران و پیوند آن، در تیراندازی به «شاه»؟! ۱۳۲
- ۱-۴- گره خوردن سرنوشت «نهضت آزادی» با «پانزدهم خرداد» و سپس برپایی دادگاه، برای آن نیروی «سیاسی - مذهبی»! ۱۳۷
- ۱-۵- دستگیری نیروهای وابسته به «جبهه ملی» و یا، از «حزب توده» جداشدگان، و برپایی دادگاه برای آنان! ۱۴۴
- ۱-۶- نتیجه‌گیری‌هایی چند از این دوره، و آنچه گذشته و می‌گذرد. ۱۵۹

بخش دوم: قدرت شاه، در چهره‌ی «استبداد سلطنتی» فزاینده‌ی دارد رخساره‌ی اجتماعی ایران، در پهنه‌ی «سیاسی - اقتصادی - نظامی»، به چه سویی راه گرفته است؟! - سیاست‌سازان آمریکا، در دوره‌ی «لیندون جانسون»، چگونه شتاب‌دهنده‌اند آنچه را، که «شاه» خواستار بود؟! - شتابی

فزون‌تر، از سوی «نیکسون - کسینجر»، در برآوری خواسته‌های مرز ناشناس «شاه» چه سان بود؟! - جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی «شاهنشاهی»، و هزینه‌های خانمان‌برانداز آن در «پرسپولیس»، بر روی شانه‌ی مردمی که، در آتش «فقر» می‌سوزند! ۱۶۵

۱-۲- سرکوب پانزدهم خرداد، و چهره‌ی خوش نشان‌دهی «آمریکا - شوروی»، سنگ بنای «استبداد سلطنتی» شاه می‌باشد. ۱۶۵

۲-۲- سیاست «لیندون جانسون» و سپس «نیکسون - کسینجر»، شاه را «چشته‌خور» شده، و دست او را در هر کار و خواست مرز ناشناخته‌ای، باز و برآورده ساز شدند؟! ۱۷۳

۲-۳- جامعه‌ی در «تب» فقر گرفتار آمده، بیننده‌ی برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی سلطنتی است، که چشم جهانیان را هم، خیره ساخته است! ۱۸۰

۲-۴- کینه‌های «سیاسی - اجتماعی» در دل جامعه بازگرفته، زاینده و گسترش‌ساز نبرد «مسلحانه» می‌گردد و بار گرفتن نهال مبارزه، در سویه‌ی «ترور سیاسی»! ۱۸۷

۲-۵- سیر گرفتن گونه مبارزه‌ی «سلاح» در دست و جان در «کف»، در جامعه پروریده شده، و از درون و برون از مرزها مایه گرفته، به زندگی بدل می‌گردد! ۱۹۳

بخش سوم: «سیاست» سیاست‌سازان کاخ سفید، شاه چشته‌خور شده را، چشته‌خورتر ساختند، با روی کار آمدن «ریچارد نیکسون» - نقش شاه در پیوند با «همسایگان» ایران چگونه روند می‌گیرد و آمریکا تا کجا خواستار و یاری‌دهنده‌ی سیاست «شاه» است؟! کُردها و قرارداد الجزایر - شاه از ارتش، چگونه سود می‌جوید، و آن را به کجا و برای چه خواسته‌هایی، به آن سویه‌ها، می‌کشاند - جنگ ظفار و حنظل بر و میوه‌های آن. ۲۰۳

۳-۱- سیاست سیاست‌سازان «کاخ سفید» در ایران، در دوره‌ی «ریچارد نیکسون»، چگونه راه می‌گیرد؟! ۲۰۳

۳-۲- شاه را، به «ژاندارم» منطقه درآوردن، چرا پسند «کاخ سفید» می‌بوده است؟! ۲۰۷

۳-۳- برگرفته از «بندهای ۳-۱ و ۳-۲»، چرا مصطفی بارزانی را، در برابر «عراق»، به یاری گرفته، و تا کجا؟! ۲۱۳

۳-۴- سرنوشت کُردهای جنگجو، و قرارداد الجزایر، و خیانت «نیکسون - کسینجر - شاه» به کردها، به سود عراق! ۲۲۳

۳-۵- زشتکاری «دولت عراق»، از کجا آغاز و به کجا فرجام می‌گیرد؟! ۲۲۹

۳-۶- سرنوشت «ایرانیان» در عراق خانه و کاشانه داشته - کردها و آوارگی آنها و دیگر وجود

فهرست ■ ۹

- داشته‌هایی، مورد بررسی قرار گرفته. ۲۳۲
- ۳-۷- جنگ «ظفار» و ارتش ایران را به‌مانند بازوی «ژاندارم منطقه» در آوردن، و حنظل بر و میوهی «درختِ شوم» ژاندارم شدن! ۲۳۵
- ۳-۸- نیروهای ناسازوار ایرانی، «درون و برون» از مرزها، در پیکار با «استبداد وابسته به بیگانه»، چون بازتاب‌های این دوره! ۲۴۰

بخش چهارم: نیم‌نگاهی، به مبارزات نیروهای ایرانی برون‌مرزی - کنفدراسیون - و گونه‌ی

پسای‌گرفتن آن - نیروهای سیاسی کارساز، درون کنفدراسیون - نیروهای سیاسی برون از

کنفدراسیون، برون‌مرزی، و دیدگاه‌های هریک از این نهادهای سیاسی. ۲۴۵

۴-۱- تاریخچه‌ای اگرچه کوتاه، از آوردن دانشجویی، در آوردگاه برون‌مرزی. ۲۴۵

۴-۲- گسترش‌پذیری «اتحادیه‌های» دانشجویی، و نام‌گیری «کنفدراسیون» - دیدگاه‌های

نیروهای سیاسی «پایه‌گذار»، و گزین راه و روش کارزار! ۲۵۵

۴-۳- سیرگیری و دگرگونی نبرد «صنعی» به «سیاسی»، و فرازی دیگر گرفتن مبارزات

دانشجویی برون‌مرزی. ۲۵۸

۴-۴- چرا و چگونه، همپا با دگرگونی، گونه‌ی آورد، در آوردگاه درون میهن با «استبداد

سلطنتی»، کنفدراسیون هم، دیگر گونه‌ای از نبرد را می‌گزیند؟! ۲۶۳

۴-۵- گرایش‌های «سیاسی - اجتماعی» درون «کنفدراسیون» و برون از آن، و همسویی‌ها و

ناهمسویی‌های میان آنها. ۲۷۵

۴-۶- فراکشایی دیدگاه‌ها، پیش و پس از نبرد «مسلحانه»، که چه‌سان بوده و چه‌سان

می‌گردد؟! ۲۸۰

۴-۷- فرجام کار «کنفدراسیون» و دیگر نیروهای برون‌مرزی، و چرایی آن؟! ۲۹۰

بخش پنجم: چرا مبارزه‌ی مسلحانه؟! - دیدگاه‌های گروه‌های روی‌آور به نبرد مسلحانه - آغاز و

فرجام گروه‌های مسلحانه و دارنده‌ی چه نامی بودند، و از کجا و چه دیدگاهی نام گرفتند؟! - روند

هستی گرفتن تا جلوه‌گر شدن مبارزات «توده‌ای»، چه‌سان می‌گذرد؟! ۳۰۳

۵-۱- چرا مبارزه‌ی مسلحانه، گزیر رهایی از چنبره‌ی «استبداد وابسته به بیگانه»، گزیده

می‌گردد؟! ۳۰۳

۵-۲- باورمندان و سپس روی‌آوران به نبرد مسلحانه، آبشخور پیشین سیاسی‌شان، چه بوده

- است؟! ۳۰۶
- ۳-۵ گروه‌های نبرد چریکی دارنده‌ی گرایش «چپ»، چه آبشخور «اجتماعی - سیاسی» داشتند؟! ۳۱۲
- ۴-۵ گروه‌های نبرد چریکی، دارنده‌ی گرایش «اسلامی»، چه آبشخور «سیاسی - مذهبی» داشتند؟! و چندگانگی، بینش آنها از «حکومت اسلامی»؟! ۳۱۹
- ۵-۵ دگرگونی‌های دیدگاهی سازمان «فداییان خلق ایران» چگونه، و سازمان «مجاهدین خلق ایران» چه سان، رخ داده و چهره می‌گشاید؟! ۳۲۵
- ۶-۵ بُرد و کارایی نبرد چریکی تا کجا؟! رهبران و وابستگان گروه‌های چریکی، رفتار و کردارهایشان با هم و دیگران چگونه؟! و چه بازتابی در زندان داشته است؟! ۳۳۸
- ۷-۵ چند سخنی دیگر، در پرداخت چند و چونی نبرد «چریکی» و گروه‌های «چریکی» در ایران، و سرنوشت «سیاسی - نظامی» آنها! ۳۴۲

فصل سوم: فشرده نتیجه‌گیری‌هایی چند، از «دو برش» تاکنون دنبال شده - دوره‌ی «پل مانند»، از دو گونه مبارزه‌ی «اجتماعی - سیاسی»، که در گذشته رخ می‌دهد و به «برش تاریخی سوم» پای می‌نهد، و «توده‌ای شدن خیزش‌هایی را با خود دارد، در رویارویی‌های «سیاسی» مردم، با «استبداد سلطنتی وابسته به بیگانه» - نگاهی به مناسبات «سیاسی - اقتصادی» و سپس «نظامی» آمریکا با ایران، که در شتاب بخشی جامعه، به خیزش‌های «سیاسی - اجتماعی» فراگیر، کارگشایی بنیادین دارد، هرچند ناآگاه و ناخواسته - چرا و چگونه درخشش دلارهای نفت، فروهشته سخن‌هایی چون «دروازه‌های تمدن بزرگ» را ساز است، و سپس واهی گفته‌ها، به تباہکاری‌های اقتصادی کشیده شدن، و از درون آن، ناله‌ی شکست را به گوش‌ها می‌رساند؟! - چند سخنی دیگر، از «پل بودن» این دوره و گذار به «برش سوم»، و خیزش‌های توده‌ی جامعه‌ی ایران - شکست «افسانه‌ی مرگ» در دل مردم، با به گوش رسیدن ناله‌های ستون‌های «کاخ پوسیده» استبداد سلطنتی، و در فرارسی شکست «شاه»، در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی»! ۳۵۱

بخش اول: ۳۵۱

- ۱-۱- روش‌ها و گزیده راه‌های مبارزاتی دو برش تاریخی پیشین و پسین، که جامعه ایران تدارک برون‌رفت از آن را دارد، چگونه بوده، چیرگی گونه نبرد در این «دو برهه» چه سان است و پیدایی می‌یابد؟! ۳۵۱

فهرست ■ ۱۱

- ۱-۲- «پل بودن» این فصل، با چه بوده‌هایی و ابزارسازی بنایی، شفته‌ریزی شده و سخن از ساخت آن دارند؟! ۳۶۰
- ۱-۳- مناسبات «سیاسی - اقتصادی» و سپس «نظامی» آمریکا با ایران، به‌مانند یکی از دست‌های «کارگشای» خیزش‌زای گردید! ۳۶۳
- ۱-۴- دیگر دست خیزش «توده‌ای» ساز، شکست دلارهای درخشنده است، و رسوایی و نمایانی فروهشته سخنان «دروازه‌ی تمدن» در پیش چشم جامعه! ۳۷۷
- ۱-۵- آشفتگی و تباہکاری‌های «اقتصادی - سیاسی»، که در چنبره‌ی خود گرفته است، کل پیکره‌ی «استبداد وابسته به بیگانه» را. ۳۸۷

بخش دوم: ۳۹۷

- ۲-۱- سرریز شدن «سیل دلار» چگونه و از کجا، جاری بازار ایران می‌شود؟! ۳۹۷
- ۲-۲- «سیل دلار»، شکاف‌های فزاینده‌ای میان لایه‌های گوناگون اجتماعی به‌بار می‌آورد، و به آتش خیزش‌های «سیاسی - اجتماعی» دامن می‌زند. ۴۰۱
- ۲-۳- دگرگون سازی «ساختار»های اجتماعی ایران، دور از خواست و توان جامعه بود، و با خود آسیب به‌بارآور گردید. ۴۰۷
- ۲-۴- ناسازواری‌های اجتماعی، برگرفته از چه تنگناها و نارسایی‌هایی سخن داشتند، و رخ گشودند؟! ۴۱۵
- ۲-۵- به «شدن» در آمدن شکست و فروریزی «استبداد سلطنتی»، چرا پیش از رسیدن آن روز از دور شنیده و حس می‌شد، بی‌امکان دیدن؟! ۴۲۱

بخش سوم: ۴۲۷

- ۳-۱- رویدادهای اجتماعی، پنهان از دید چشم‌ها، به «شدن» می‌گراید، و در آستانه‌ی زایش، «شده» هویدا می‌گردد. ۴۲۷
- ۳-۲- «شدن» از دیرباز، در ذهن جامعه، و در پی برش‌های تاریخی، سیرگاه گرفته - با بحران‌های «سیاسی - اقتصادی» این دوره‌ی گذار، نشانه‌هایی از خود را نمودار می‌سازد. ۴۳۱
- ۳-۳- پی کردن «نهایت فشار» بازوی سرکوب و «اوج‌گیری» تباہکاری‌های «اقتصادی - سیاسی»، کاری‌ترین سلاحی می‌گردد در دست شاه و پایوران «استبداد وابسته به بیگانه»، که

بر پیکر خود، فرود می‌آورند..... ۴۳۷

۳-۴- «شاه ضعیف»، فریبکارِ پندارپرداز، به آسیمه‌سری می‌افتد و بی‌گسست، سلاحی به جای سلاحی به دست می‌گیرد، ولی، همچنان فرودآوری بر پیکره‌ی «نظام استبدادی» خود!..... ۴۴۸

۳-۵- کرده‌ها و رفته‌های خشونت‌بار «شاه» به اوج خود که می‌رسد، شکنندگی افسانه‌ی «مرگ» را با خود دارد، در دلِ مردم. خیزش‌ها بلندی گرفته - طنین شکست، «پیکره‌ی استبداد وابسته به بیگانه» را در چنبره‌ی خود، هر دم فزون‌تر، می‌فشرد - ناله‌های فروریزی «کاخ پوسیده» شده، که از چندی پیش و از دور شنیده می‌شد، به گوشِ ملت رساتر و سازِ پیروزی را می‌شنود!..... ۴۵۵

برش دوم، از دوره‌ی سوم فراگشایی تاریخ
«اجتماعی - سیاسی» ایران، از پانزدهم خرداد
۱۳۴۲، تا راه‌یافت خردده‌گیری‌های سیاسی، به
گونه‌ی فراگیر!

سرآغاز

«تنها تلنگری کافی بود تا شهر به دامن آن کسی افتد که
جرأت اقدام به واژگونی نظام را از خود نشان داده بود، چرا
که شهر تا مغز استخوانش فاسد شده بود!»

«پلو تارک»

از ۱۳ تیر ماه ۱۳۷۷، که روز پایان‌بخش برش اول از دوره‌ی سوم است، تا امروز که
آغاز برش این دوره را نگارنده کار خود داشته و به آن روی آورده است، یعنی چهارم
اسفند ماه، بیش از هفت ماه گسست در کار نوشته رخ داده است، که بیش از سه ماه آن
در اندوه رخدادی شوم در پهنه‌ی ملی همواره می‌گذرد و کوشندگی پیگیر در این که
چند و چون آن روشن شود!؟

رخداید شومی از سوی «استبداد اسلامی» با شیوه‌ی بس درنده‌خویی و
ناجوانمردانه، از سوی خون‌ریزانِ مسلمان، که تاریخ کم‌این‌چنین به یاد دارد آنچه را
بهره‌ی دو تن از دلاورترین سربازان نهضت «تاریخی - ملی» ایرانیان، پروانه و داریوش
فروهر و نیز محمد مختاری و محمد جعفر پوینده و... نویسندگان آزاده گردید!

اگرچه پرداختن به قتل این دلاوران میهن‌دوست مردمی، سخن این برش و برش
پسین از این دوره‌ی تاریخی نیست، ولی پیوندی سخت درهم تنیده دارد، فراگشایی
آنچه راکه با پای‌گرفتن «استبداد اسلامی» پای‌بپای تاکنون روی می‌دهد، در دستگیری
- شکنجه - اعدام و به برهوت درآوری جامعه‌ی ایران به دستور نظام فقها و

انجام دهی اش به دست خونریزان اسلام‌باور!

این برش نشان‌گری به تلخ‌میوه‌ی کودتای ۲۸ مرداد دارد، به زمینه‌سازی‌های «استبداد اسلامی»، که پیکره می‌گیرد در پی هویت‌های دروغین تراشیدن، چه در گستره‌ی ملی و چه در پهنه‌ی مردمی، در پناه‌گیری زیر نام‌هایی چون «انقلاب سفید» و دیگر بی‌شمار مسخ و اثره‌هایی و این‌گونه کارورزی‌های زیان‌رسان، که از آستین این معجزات «شاهانه»، ماجراجویی خشک مغزگستاخ و فریبکاری چون آیت‌الله خمینی، خود را چاره‌گر به جامعه می‌باوراند و در زمانی که پیش می‌آید سامانه می‌دهد، استبدادی را، بس هولناک‌تر از پیشین خود!

پلو تارک در نمایانیدن چهره‌هایی تاریخی چون سزار - پمپه - سیسرون و... به درستی اشاره‌هایی ژرف دارد به اینکه چرا رُم و ازگون می‌گردد و انگیزه‌های آن را برشمردن و در لابلای برنمانی به اینکه، هر خودکامه‌ای، آزمودگی کار خودکامگی خود را از خودکامه‌ی پیشین و سرکوبگر خود دارد، بر آن است که؛ «بالاترین خطر انهدام رُم» در خود «رُم کمین کرده» بود.

زبان تاریخ و فراگشایی آن در مورد «رُم» از سوی این «یونانی»، در تباهی و تبهکاری‌هایی بارز است، نازل شده از سوی «خودکامگی»، و جامعه‌ای چون «رُم» را در پرتگاهی از فساد نهیده شده، که بند از بند گسیختگی اش به تلنگری بستگی می‌گیرد، و جامعه در بسترگاهی قرار گرفتن، که «تلنگر» زن، می‌تواند تبهکاری باشد، تباهی به بارآورتر از پیشین خود!

پلو تارک در پی‌گیری فراگشایی‌های خود، به سوی قدرت پای نهادن، در چنین حال و هوای «اجتماعی - سیاسی»، خودکامگان را می‌نمایاند که چگونه به قدرت می‌رسند - از چه گذشته و میان چه لایه‌هایی اجتماعی بوده و برخاسته‌اند و سوگند خوردگان و پیرامونیان وفادار آنان را، چه کسانی به وجود آور بودند و برای دستیابی به هدفمندی‌های خویش، چه ابزار - منش‌ها و کنش‌هایی را، به کار می‌گیرند!

در این برش تاریخی، سخن از آن می‌رود، که در پی کودتای ۲۸ مرداد تا پانزدهم خرداد، زمینه‌های خودکامه‌سازی فراهم و کنش و منش و کردارهای خودکامه، بی‌گسست، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، جامعه را در کام هولناک تباهی‌ها می‌کشاند و بسترگاهی می‌گشاید، که ایرانشهر به کام «استبداد» مرتبه‌هایی تباهی‌سازتر می‌افتد، که پیشین آن با قیام ۲۲ بهمن، واژگونه شد!

برش یاد شده سخن از آن داشت، که شاه با سرکوب نیروهای ملی و «ملی مردمی» و

بی‌هویت‌سازی مفاهیم گوناگون «اجتماعی - سیاسی» چون «انقلاب» - «اصلاحات» و... و بیشتر و بیشتر به برده درآوری نمایندگان مجلس - وزرا - دولت و دیگر کاربدستان نظام را، تا آنجا که جزیی‌ترین کارها می‌بایست به دستور او و بنا بر خواست او به اجرا درآید و گام به گام راه خودکامگی را پیمودن و به نماد استبدادی وابسته، میان مردم نام گرفتن!

بر خودکامگی و وابسته بودن شاه به بیگانه، هرچه گرد زمان می‌نشست، و تباهی از این رهگذر بجای می‌نهد، زمینه‌سازی بیشتر می‌گرفت در تهی شدن میدان برای نیروهای مردم‌سالار و دل‌گروی ارزش‌های «ملّی مردمی» بسته و رونق‌دهنده‌ی بازار واپس‌گرایانِ گرداگرد شبکه‌ی آیت‌الله خمینی جمع‌گرفته شدن، بنا بر امکانات گسترده‌ی زنجیره‌ای مساجد - تکیه‌ها و هر کوی و برزن و شهر و خانه‌ای که بنا بر انگیزه‌ای، روحانیت در آن راه می‌یافت و تماس برقرار می‌کرد، و می‌توانست از رهبر خویش، خمینی سخن به میان آرد و ناسازواری با «خودکامه» را و نیز زشتی چهره‌ی وابستگی را میان مردم برد!

آیت‌الله خمینی نیز، در جایگاه روحانی بلندمرتبه با تهوری کم‌مانند، بهره‌مندی گرفته از فریبکاری، به مراتب بیشتر از همگان خود، پای‌بپی راه می‌گیرد به ناسازواری با نظام و هرچند کُندزبان، به تکرار نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی»، به گونه‌ی توده‌پسند، می‌پردازد! در پی رویدادهایی سرکوبگرانه و نفرت‌برانگیز، که در بُرش پیشین یاد شد، دستگیر - زندانی - آزاد و دوباره پیگیری کار خود را دنبال، که تبعید و نه تنها شهره‌ی ایران، که در سراسر جهان نام می‌گیرد، به ویژه برای اسلام‌باوران!

بُرش مزبور، در پی برش پیشین و گشتی بر آن، از پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ راه می‌گیرد تا توده‌ای و همه جاگیر شدن جنبش، که روحانیت و پیشاپیش آن آیت‌الله خمینی مرتبه‌ای بلند می‌گیرد در پهنه‌ی سیاسی ایران و این بلندی گرفتن را، اگرچه بتوان بی‌پروایی و فریبکاری او و شبکه‌ی روحانیت با او همسوی بوده را در پیش چشم داشت، بسیار دیگر بوده‌هایی نیز بوده‌اند، که هموارساز راه واپس‌گرایانه‌ی او شدند و او را بر اریکه‌ی دلخواهش نشانیدند، که پیشاپیش همگان، و از چند سوی، شاه و نظام سرکوبگر او، دستی آلوده‌تر داشتند، که مورد فراکشایی قرار خواهند گرفت!

راه‌گیری به سوی دستیابی به قدرت و جانشین شدن «استبداد اسلامی»، در پی زمینه‌ساز و ازگونی «استبداد شاهی»، که در چهره‌ی آیت‌الله خمینی، پای‌بپی چهره می‌گیرد، کم و بیش آن‌گونه است، که «پلو تارک» در نماد «لولیوس کاتیلینا» و سیل

همراهان او برمی‌نمایاند و با خود آور و ازگونی رُم، که «منتسکیو» نیز، در انگیزه‌ی بلندی و پستی و سرانجام و ازگونی بختِ رومیان، آشکار ساز است!

زبانِ تاریخ، چه تکیه به تاریخ‌شناس یونانی پایان سده‌ی اول و آغاز سده‌ی دوم میلادی، و چه منتسکیوی تاریخ‌شناس سیاسی فرانسوی سده‌ی هیجده باشد، در مورد برنمایی سبب‌سازی‌هایی که تباهی رُم و سپس و ازگونی آن را با خود آورد، یاری‌دهنده و آموزنده‌ی هر خواننده‌ی تاریخ است، به فهم اینکه چرا می‌توان در هم‌سنجی نشانده آن رویداد تاریخی و انگیزه‌های همانندی را جستجو داشت، به آنچه رخ می‌دهد در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، با و ازگونی «استبداد شاهی» و جان‌نشینی «استبداد اسلامی»؟! نیز از این رهگذر شوم، به شکست‌نشینی خیزش‌های مردم ایران و آن آرمان‌های «ملّی مردمی»‌ای که با پدیداری استبدادِ بدخیم‌تر از گذشته‌ی خود، در پایانه‌ی سده‌ی بیستم، بر جامعه چیرگی می‌گیرد!

به هر روی، در این برش تاریخی، فراگشایی «اجتماعی - سیاسی» بر این دارد، تا به چونی و چرایی‌هایی بپردازد، که با خود داشت همه جاگیر شدن و راه‌یافت فراگیر خیزش‌هایی است، در و ازگون‌سازی «استبداد شاهی»، که جنین شکستِ کودتایی است «آمریکا - انگلیسی»، که از همان فردای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بسته شده است! از روزهای پیش از پانزدهم خرداد شتاب می‌گیرد، و از این روز به بعد، آیت‌الله خمینی و شبکه‌ی روحانیتِ پیرو او، اقبال «اجتماعی - سیاسی» می‌گیرند و دیگر بوده‌هایی که به «شدن» درمی‌آید، و در لابلای فراگشایی این «برش» و پسین آن، برش سوم از این دوره‌ی تاریخی، که به آنها پرداخته می‌شود!

فصل اول

گشتی بر «جبهه ملی دوم» و سرنوشت آن، در پی بروز و فزونی گرفتن ناسازواری‌های دارندگان گرایش‌های گوناگون، از مبارزه و ترکیب «جبهه»!

- سخنرانی‌های «خمینی» و فراکشایی «اجتماعی - سیاسی» از سخنان او تا پیش از «کاپیتولاسیون» - پانزدهم خرداد و دستگیری خمینی - راه گرفتن نظام کودتا، به «استبداد سلطنتی»!

بخش اول

چه انگیزه‌ها - برداشت‌ها و گرایش‌هایی، به ناسازواری‌ها و فزونی گرفتن آن در «جبهه ملی»، دامن می‌زد؟! - آبخور سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی و از کجا و چگونه آغاز می‌گیرد؟! - پاسخ‌های دولت به او چه سان و فرجام گرفتن به فروکوبی قم - زمینه‌های رشد یابنده‌ای که، به پانزدهم خرداد، پایان می‌گیرد و پی آمدهای دیگری را زمینه ساز است!

۱-۱- گشتی بر «جبهه ملی دوم» و پیشین ناسازواری‌های درون جبهه را، دوباره دیدن

به یقین، این تکرار و بازتکرار و گشت‌زنی‌هایی چند باره، پیرامون بوده و رخدادهایی، که خواننده با آن، در نوشته‌های این «سه دوره» و یا دیگر نوشته‌های نگارنده، روبرو می‌شود، می‌تواند خستگی و آزرده‌گی و گاه نیز دل‌زدگی به ادامه‌ی خواندن، در پاره‌ای از خوانندگان، به وجود آورد!

چنین بازتابی، در میان آن پاره خواندگانی که، یا با چنین رویدادهای سیاسی زندگی داشته‌اند و از نزدیک آشنایانند، چه جای گرفته در نیروی سیاسی، و به سود این و ناساز با آن دیگر گرایش داشته‌ای، و چه جز این ولی با آن رخدادها زندگی کرده‌اند و زندگی سیاسی‌شان در این بسترگاه جریان و جان گرفته است، برمی‌نماید، و یا آنانی که این مجموعه نوشته‌ها را بی‌گسست خوانده و دنبال کرده‌اند، لذا، بازتکرار خواننده‌هایی در پیش چشم دارند و خستگی تکرار، آنان را آزار داد!

گشت‌زنی بر روی رویدادی و بازنویسی در گذشته آورده‌هایی، اگرچه خستگی آزاردهنده‌ای می‌تواند، برای آن پاره از خوانندگان یاد شده، داشته باشد، ولی‌گزی‌کار نگارنده، چه بنا بر روش کار فراگشایی تاریخ «اجتماعی - سیاسی» رویدادها و بررسی تاریخی‌را، پای‌بپای به پیش بردن، و چه از آن روی، که خواننده‌ای، برشی از تاریخ و فراگشایی از این «سه دوره» را به دست گیرد، برای خواندن، بایستگی داشته، تا تکرار و باز تکرارهایی، در لابلای نوشته انجام گیرد!

بنا بر آنچه آمد، چه در پیوند با «جبهه ملی» دوم و آنچه در این بند «۱-۱»، و چه دیگر بندهای این «بخش» از این «برش»، تکرارهایی انجام می‌گیرد، در آنچه، در برش پیشین و بندهای آن گفته آمده است، اگرچه موجز تا جایی که ممکن است!

بی‌گفت و گو، در هر گروه و سازمان سیاسی و حتی غیر سیاسی، در میان به وجود آورندگان رهبری و بدنه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی آن، بر سر موردهایی جزئی و یا کلی، در روند زندگی گروهی و سازمانی آن، ناسازواری‌هایی رخ می‌دهد، که راه، حتی به درهم پاشیدگی آن می‌گیرد، تا آنجا که دیگر نمی‌تواند کمر راست کند و هم جوشی دوباره به خود گیرد!

اگر آنچه یاد شد، در سرشت هر گروه و سازمانی بوده و هست، که گه‌گاه نیز، در هم پاشیدگی‌ها با رفتارهای خونین و تیغ به صورت یکدیگرکشی همراهی داشته، در میان آن نیروهای سازمانی، که پیرامون دیدگاه و اندیشه و یا بینشی، همه‌جانبه همسوی و انسجام گرفته، به وجود آمده بوده است، می‌بایست در سازمانی «جبهه»‌ای، دارنده‌ی سازمان‌هایی باگرایش‌های ناهمگون، را بیشتر ممکن پذیر دانست، به ویژه در جامعه‌هایی چون ایران، که وجود نظام‌های استبدادی، بازدارنده‌ی هرگونه مناسبت‌های گروهی و گفت و شنودهایی بوده‌اند، که در جامعه‌ای آزاد، بهره‌مند از «مردم‌سالاری»، پیوندگیری گروه - سازمان و یا جبهه‌ای بیشتر پای می‌گیرد و تداوم دارد و دوام می‌آورد!

در جامعه‌های استبدادزده‌ای چون ایران، کارورزی و فرهنگ سیاسی مدارایی، نه تنها در چهارچوب جبهه‌ای وجود نداشته، و یا اگر هم نمایی از آن به خشت می‌افتد، ناپخته و در ناآموزدگی آغاز کار داشته، زندگی بشر آورده است، که در گروه و سازمانی دارنده‌ی دیدگاهی از هر نظر روشن و مشخص، برای پیادارندگان رهبری و بدنه‌اش هم، سیرگاه تکاملی نگرفته، از هم پاشیده شده است!

به هر روی، زندگی کوتاه و ناپختگی جبهه‌ای، برای جبهه ملی ایران، به مانند سازمان سیاسی در برگیرنده‌ی همه‌ی نیروهای دارنده‌ی دیدگاه «نهضت تاریخی ملی» ایرانیان، حداقل در نمای امروزی‌اش در جهان مبارزات سیاسی و یا «سیاسی - نظامی»، با گرایش‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، در ایران، از اول آبان ۱۳۲۸ در خانه‌ی مصدق و به ابتکار او پای و سامانه می‌گیرد زیر نام «جبهه ملی» اول، با همراهی تنی چند، که به اندازه، از چند و چون آن، در دوره‌ی دوم، در بخش اول آن، سخن رفته است!

آنچه در اینجا مورد سخن است، دوباره دیدی انداختن بر روی ناسازواری‌های درون جبهه و بازگویی فشرده به اینکه، در جبهه ملی دوم نیز، که در بخش پیشین فراگشایی شد، بنا بر وجود جهان‌بینی و دیدگاه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، زایش می‌گیرد و شکنندگی‌هایی را، که سر آمدن «جبهه ملی دوم» را به بار آورد!

جبهه ملی، بنا بر ساختار جبهه‌ای، در پیش داشت هدفمندی‌های روشن و یگانه‌ای است که، گروه‌ها - سازمان و شخصیت‌هایی پیرامون آن هدفمندی‌های همسوی آن را پایه‌ریزی می‌کنند، اگرچه، هم‌زمان، به کوشندگی‌های «اجتماعی - سیاسی» خود، هر سازمان و گروه و... ادامه می‌دهد.

جبهه ملی، به مانند سازمان سیاسی نهضت ملی ایرانیان، پیرامون هدفمندی‌های «استقلال و آزادی»، پیکره می‌گیرد به گونه‌ای که گفته آمد، از گروه و سازمان و شخصیت‌های باورمند به هدفمندی‌های یاد شده، ولی همواره بسیار بوده است انگیزه‌های زاینده‌ی ناسازواری‌هایی، چه در دوره‌ی اول، که تا پیش از رخداد کودتای ۲۸ مرداد است، و چه در دوره‌های پسین که جبهه ملی دوم و... باشد!

انگیزه‌ها و وجود داشته‌های ناسازواری‌آور در جبهه ملی دوم، تلنبار شده بوده‌هایی بود، میان شخصیت‌ها و گروه‌ها، همواره از پیش از کودتای «آمریکا - انگلیس»، اگرچه شخصیت مصدق سدساز بروز پاشیدگی می‌گردید! سپس فزوده شدن، ناسازواری‌های دوران «نهضت مقاومت ملی» که در جای خود، در بخش پیشین یادآوری گردید و

بیشتر و بیشتر شدن، از آغاز پای گرفتن جبهه ملی دوم و بروز همه‌ی آن تلنبار شده‌ها در کنگره‌ی جبهه ملی دوم، که از چهارم دی ماه تا یازدهم همین ماه ۱۳۴۱، برگزار می‌گردد!

در نهضت مقاومت ملی، چند سویه‌ای ناسازواری‌ها، میان حزب ایران و نیروی جدا شده از «حزب زحمتکشان ملت ایران»، که خود را «حزب سوسیالیست» می‌خواندند، بود، با نیروهای «ملی - مذهبی»، به ویژه آنانی که سپس به وجود آورندگان نهضت آزادی گردیدند، بر سر چگونگی ترکیب «نهضت» و رهبری آن و چگونه شناسایی «دولت کودتا»، به ویژه در پی قرارداد کنسرسيوم، که به اندازه در بخش پیشین، فراگشایی شده است.

در نهضت مقاومت، بروز ناسازواری‌هایی وجود داشته میان «حزب ایران»، با حزب مردم ایران «دوستان محمدنخشب» و نیز نهضت آزادی‌های پسین، «یاران مهدی بازرگان» از یک‌سوی، و حزب نوپای «سوسیالیست‌های خنجی - حجازی» با خلیل ملکی و دوستان او، که از چندی پیش از رخداد کودتای ۲۸ مرداد پای گرفته و جدایی میان آن جمع را به وجود آورده بوده را می‌بایست، از هر نظر اساس دانست! اگرچه خرده ناهم‌آهنگی‌هایی نیز میان دیگر افراد و گروه‌هایی، اینجا و آنجا، بر سر بوده‌هایی، به چشم می‌خورد، که همه‌ی آنها بازتاب می‌یابد در جبهه ملی دوم!

وجود ناسازواری‌های وجود داشته در نهضت مقاومت ملی، دوری گرفتن حزب ایران را، پس از آبان ۱۳۳۳، از آن سازمان به وجود آورد و نیز تلاش شکاف‌اندازانه‌ی «سوسیالیست‌های» نوپا، که به گرداندگی «خنجی - حجازی» باشد، از ورود «نیروی سومی»‌ها، جلوگیری کردن، با سیل برچسب‌زنی‌هایی بر «خلیل ملکی» و دوستانش، که مدت‌ها بود به کارگرفته بودند، و این زمانی است که ملکی هم در زندان به سر می‌برد! در نهضت مقاومت ملی، حزب ایران و سوسیالیست‌های «خنجی - حجازی»، آن نهضت را مرکز احزاب و گروه‌ها و شخصیت‌ها، می‌خواستند، خوانده شود و ترکیب‌بندی این‌گونه‌ای داشتن، ولی، دوستان بازرگان و دیگرگرایش‌هایی به ویژه «ملی - مذهبی» جز آن‌گونه می‌خواندند و نمی‌پذیرفتند ترکیب‌بندی یاد شده را، که حزب ایران از آن جدایی می‌گیرد، ولی گروه «خنجی - حجازی» می‌ماند، و از ورود ملکی و دوستانش جلوگیری می‌کند، و نهضت مقاومت نیز، در سال ۱۳۳۶ تا پایان دوره‌اش فرا می‌رسد!

جدایی حزب ایران، که به هر روی، رهبران آن، یاران نزدیک و همکاران آن

دوره‌های مصدق را به وجود آور بودند، می‌توانست از برد و توان نهضت مقاومت ملی بکاهد، که چنین نمود و درپاشیدگی‌اش اثر داشت! سپس نیز، رهبران این حزب با دوستان بازرگان، و با خود او نیز هم‌آهنگی کار با یکدیگر را نداشتند، که با پای گرفتن جبهه ملی دوم و درکنگره‌ی آن، به گونه‌ی بارز، ناسازگاری‌های میان آنان، خودش را می‌نمایاند!

آنچه را که، یاران بازرگان و شخصیت‌های «ملی - مذهبی»، در ترکیب سازمانی نهضت مقاومت ملی باور داشتند و سبب‌ساز ناسازگاری شد با حزب ایران و گرد «خنجی - حجازی» گردآمدگان، باورمندی «خنجی - حجازی» گردید، برای ترکیب سازمانی جبهه ملی دوم و بسیاری از رهبران حزب ایران هم به آن گردن نهادند و به وجود آوردند، درون‌مایه‌ی ناسازواری میان نیروهای سازمانی و غیر سازمانی درون جبهه ملی را، و برقراری شکاف و سپس پاشیدگی‌اش را، که درکنگره اوج می‌گیرد و پس از آن، پایان جبهه ملی دوم، و تلاش به برپایی جبهه ملی سوم!

از همان آغاز پای‌گیری جبهه ملی دوم، در سال ۱۳۳۹، «خنجی - حجازی» و گرد آن دو گردآمدگان، حزب نوپای جدایی‌گرفته‌ی خود از نیروی سوم خلیل ملکی را، برچیده شده خواندند، و این دست‌آویز را، که «همه‌ی نیروها و افراد جبهه ملی هدف مشترک» دارند را، بهانه قرار دادند، تا ترکیب سازمانی جبهه ملی را به «حزب واحدی» درآورند و پاره‌ای از رهبران حزب ایران را، به ویژه کریم سنجابی را، هم، همداستان خود نمودند و به وجود آور درون‌مایه‌ی ناسازواری‌ها گردیدند!

از یک‌سوی، همداستانی «خنجی - حجازی» و پاره‌ای از رهبران حزب ایران، در پشت دست‌آویز یاد شده پنهان گرفتند، در بیاسازی شبه‌حزبی برای جبهه ملی، و از دیگر سوی، همین با هم همسوسدگان، در راه‌دهی دوستان بازرگان - خلیل ملکی و دوستانش - نیروهای چپ، با انگ توده‌ای به آنان زدن، کوشندگی داشتند تا جبهه ملی را از گسترده‌گی‌اش بازدارند و در چنبره‌ی دست‌ان خود، تنگی سیاسی برایش، دست و پا کنند؟!

دست و پا کردن، راه و روشی، که درکنگره اوج ناسازواری‌ها را به بار آورد و برقراری دسته‌بندی‌های زیان‌رسانی، که زمینه‌ساز شکاف‌ها و سرانجام پایان گرفتن دوره‌ی جبهه ملی دوم، که در پی پایان‌کنگره، دنبال و به انجام گرفت، که به چند و چون آن، در بخش دوم این دوره، پرداخته خواهد شد!

در بخش پنجم از برش اول این دوره‌ی تاریخی، در بندهای «۲-۵» و «۳-۵»، به اندازه

از آنچه گذشت در کنگره سخن رفته است و فراگشایی دیدگاه‌ها و رفتارهایی را که ناسازواری‌ها را گسترده و گسترده‌تر، و نیز آرایش نیروهای روی در روی یکدیگر قرار گرفته، که چگونه می‌بود، و پی‌آمدهای آن، که از جمله باشد، ترکیب شورای جبهه ملی و هیئت اجراییه‌ی آن!

نیز، فرازی بلندتر گرفتن ناسازواری‌ها در زندان، چه در پیوند با ناسازگاری‌های گذشته و آنچه رخ داده بود در کنگره، و چه در پیوند با همه‌پرسی - روحانیت و آیت‌الله خمینی و سپس زندان و کشتار پانزدهم خرداد و تبعید او به خارج از ایران! نیز بوده‌هایی دیگر هم، که در این بخش و بخش‌هایی دیگر از این برش، بازگویی خواهد شد، چراکه بایستگی می‌یابد در فراگشایی این برش، و در نشان‌دهی سیرگاهی که چگونه مبارزات مردم به مسلحانه بدل می‌شود و مرتبه‌ی بلندگرفتن آیت‌الله خمینی و شبکه‌ی روحانیت، به یمن و پیروی از او و تا بدانجا که، راه‌حل سیاسی، در سخن و اراده‌ی او، راه می‌گیرد؟!!

۲-۱- آغاز تنش میان «قم» آیت‌الله خمینی با دولت «اسدالله علم» و در پیوند با او، «شاه»!

شاه، بنا بر روش کار خود، همچون پدرش، سرکوب این و آن را، به ویژه روحانیت را، به دستور و دست این و آن انجام می‌داد و تا آنجا که ممکن بود، دست و زبان امردهی و انجام همه‌ی شوم‌آوری‌ها را، به سود خود و زیان اجراگر خواسته‌هایش، در لفافه‌ی پوشش قرار می‌داد، مگر در هنگامی که چیرگی خود را یقین و زهر چشم گرفتن و خودکامگی خود را، بایسته در نمایاندن می‌دید!

در دوره‌ی اول، در گاه‌های گوناگون، چنین روش کاری را، از رضاشاه به روشنی آوردن و فراگشایی آن دوره بیان‌گری همه جانبه داشت، که چگونه و تا کجا و به دست چه کسانی چون نصرت‌الدوله - تیمورتاش - مخبرالسلطنه و...، چنین رفتاری را به پیش می‌برد و هنگام چیرگی گرفتن بر سکان «قدرت» خودکامگی تام، حتی این به‌بازی اجرای خواسته‌های خودگرفتگان را، به دور می‌اندازد و یا اینکه با دستگیری و شکنجه و با درنده‌خویی، به دست همانندانی دیگر، نابودسازی آنان را بایسته می‌بیند، ولی این بار، دستوردهی‌اش، آشکاراً و در برنامایی خودکامگی خود، ابرام و سماجت می‌ورزد! محمدرضا شاه، از پدر بسیار در این پهنه آموزیده‌هایی داشت، برای نگهداری قدرت بیگانه به هر دوی آنان ارزانی داشته، و همچون رضا شاه، آنچه را در سر و

سینه‌اش پروریده داشتند، نگه می‌داشت، برون نمی‌داد و بیرون نمی‌ریخت تا انجام گرفتنش! به یقین می‌باشد بسیار از رازهای سر به مهر پنهان مانده‌ای، چه در رابطه با چگونگی به قدرت‌رسی شان - چه بسا زیان‌های «ملی مردمی» به جامعه‌ی ایرانی رسانیده شده به سود جهان‌خواران، برای بر سر قدرت باقی ماندن - چه وجود قتل‌هایی و دسیسه‌گری‌های جنایت و خیانت با خود داشته‌ای دیگر، که هنوز تاریخ به آنها دست نیافته و از چشم‌ها پنهان مانده است!؟

به هر روی شگردهای محمدرضا شاه، در رویارویی با دشمن، چه در برابر روحانیت و چه نیروهای آزادی‌خواه و «ملی مردمی»، همواره با دسیسه و نیرنگ همراه بوده و این و آن به کارگرفته را، سپر بلا می‌ساخته و آنگاه که خواسته‌هایش به دست آنان انجام می‌گرفت، یا به دور انداخته می‌شدند چون «علم» و یا قربانی‌شان می‌کرد در رخدادهایی، که بسیارند نمونه‌هایی از این دست!

خواننده، در لابلای بخش‌ها و بندهای دو دوره‌ی پیشین و برش اول از این دوره، هم به ویژگی‌های رضا شاه و هم فرزندش، محمدرضا شاه، به اندازه دست یافته است، که در کجا و در چه مواردی همانندی دارند و پسر از پدر گرفته است، و در چه موردهایی پدر ارزش‌هایی دارد که فرزند از آنها بی‌بهره است، و یا به وارونه!

محمدرضا شاه، بنا بر فراگشایی‌های از پیش چشم گذر کرده و نیز تاکنون آزموده و آزموده‌تر شده، در به کارگیری شگرد، به دست و زبان این و آن، این و آن هم‌آورد را از پهنه‌ی نبرد خارج کردن و سرکوبگری را این‌گونه دنبال داشتن و پای کسانی را به دایره‌ی بدنامی تماس با خود گرفتن، با پا در میان‌تراشی‌ها، و پس از بی‌سکه کردن آنان پیش مردم، آنان را به باطله درآوردن، بر این می‌شود که اسدالله علم را به نخست‌وزیری برگمارد، تا خواسته‌های این دوره‌ی خود را، پس از رهایی از دست نخست‌وزیری آمریکا بر او بار کرده «علی امینی»، به انجام برساند!

آرایش اجتماعی جامعه‌ی ایران، در پهنه‌ی سیاسی، از یک سوی و تاکنون بنا بر روش کار محمدرضا شاه و آنچه گذشت و آورده شد در برش دوره‌ی پیشین، علم توانسته بود خلیل ملکی را پیش شاه برد و بی‌هیچ دست‌آوردی سیاسی برای نیروهای ملی و...، تنها ساده‌دلی ملکی را برانگیزاند، نمایان شده در نامه‌اش به مصدق و...! - با اللهیار صالح و دیگر شخصیت‌های ملی تماس برقرار کردن، ولی، برخلاف ساده‌اندیشی‌های ملکی در پهنه‌ی سیاسی، اینان چه بنا بر آزموده‌های سیاسی خود، و چه آموزیده‌هایی از مصدق و رهنمودهای آن «پیر فرزانه»، دست رد به سینه‌ی شاه و

فرستاده‌اش، نخست‌وزیر جدید، بزنند و تنها و تنها اجرای قانون اساسی را خواستار شوند، که موبه‌مو، به اجرا درآید!

اجرای قانون اساسی، که شاه باید سلطنت کند - آزادی‌ها در همه‌ی پهنه‌ها مورد احترام و حقوق ملت به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای در نظر گرفته شود و برشمردی هر آنچه یک جامعه‌ی «مردم‌سالار» پسند و سزاواری دارد، و دست بردن به «به‌سازی‌های» اجتماعی به گونه‌ی ریشه‌ای و نه «اصلاحات» خودکامه‌پسند بیگانه‌خواه مردم‌فریب! اجرای خواسته‌هایی را که «علم» به گونه‌ی آشکار پسند «شاه» نمی‌داند و بی‌گونه ابهامی، پاسخ می‌دهد، که «اعلیحضرت» احمد شاه نمی‌باشد و دیگر پاسخ‌دهی‌های ابراز شده‌ای که به فراگشایی برش پیشین ارتباط دارد و خواننده از پیش چشم‌گذرانده است! پاسخ رهبران جبهه ملی را هم، چه در چاپ‌پخش اعلامیه‌هایی از جمله به تاریخ هفتم آذرماه ۱۳۴۱، و چه از زبان اللهیار صالح به نمایندگی از سوی «هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی»، در نشست با علم، به او و در حضور دیگر فردی از هیئت اجرائی جبهه ملی، که اسدالله علم، در مقام نخست‌وزیر و فرستاده‌ی شاه آن نشست‌ها را، برپا شده، می‌خواسته است!

هرچه برگردی زمان گرد می‌نشیند با بر مسند نخست‌وزیری نشستن اسدالله علم، جامعه در بستر رویارویی، به گونه‌ی راه یافتن به روش دیگری جز مبارزه‌ی قانونی روی آور شدن، کشیده می‌شود، و این آنچه را است که شاه به دست و دستور علم، زمینه‌سازی‌اش را برگردن دارد!

در زندگی نبرد رهایی‌بخش ملت‌ها، این خودکامان و رفتارهای زشت بریده از خواسته‌های مردمی آنان بوده است، که زمینه‌ساز مبارزای دوری گرفته از «قانون» را فراهم‌ساز شده‌اند، و ترور و دیگر روش‌های خشونت‌بار را بر مردم زیر ستم بار کرده‌اند! زایش چنین روش‌های مبارزاتی، جنین می‌بندد و زشت‌کاری و شوم‌آوری‌های خودکامان بهره‌کش از جامعه، که راه‌های به‌سازی‌های اجتماعی را، در پهنه‌های گوناگون، بسته می‌دارند، بی‌اندیشگی که روزی بر و میوه‌اش به خشت می‌افتد!

نیز، این خودکامان راه بسته به تکامل مبارزات مردم، که تنها سرکوب را می‌شناسند، پاسخگویند به تاریخ، که چرا و چگونه در پی خیزش‌ها و به ثمررسی مبارزات مردم، در واژگونی آنها، خودکامه‌ای همانند و یا خیره‌سر و واپس‌گرایانه‌تری را، جانشین خود کرده، که تاریخ ملت‌ها پر به یاد می‌آورد!؟

بنا بر آنچه رفت، و پیش فراگشایی شد در برش پیشین، زشت‌کاری‌های بی‌گسست

و جای جای به جای نهاده در جامعه‌ی ایران، به ویژه از پی کودتای ۲۸ مرداد، و باز زیر تازیانه‌ی استبداد گرفته شده‌ی مبارزات لایه‌های گوناگون اجتماعی، به دستور شاه و خواست بیگانگان او را یآوری داشته، بستری دیگر می‌گیرد و این بستر جدید، جنین بندیش را می‌توان با آغاز دولت اسدالله علم دانست!

جنین گونه‌ی مبارزه، از روش «قانون» به ترور و سپس نبرد مسلحانه، و با خود داشت جنینی دیگر، که تلخ میوه‌ای با خود دارد، مرگ‌زای‌تر از پیشین واژگونه شده‌ی خود «استبداد اسلامی»، که نماد خیره‌سر آن، آیت‌الله خمینی، از این زمان، امکان اجتماعی و خود نشان‌دهی می‌یابد، که در این دو برش از این دوره، بررسی و در لابلای فرازهای آن، مورد فراکشایی، قرار می‌گیرد!

این دو جنین، یکی در پی دیگری زایش، و هریک در زایش دیگری سودمند و خوراک پروریده شدن و تنومندی می‌گیرند، از دست شاه خودکامه و دست‌وربگیران او، چه در مقام نخست‌وزیری، چون علم نشسته، و چه مرتبه‌هایی پایین‌تر و اجراگر خواسته‌های دیگر خودکامه!

در برش پیشین، گاه‌شمار نطفه‌بندی‌ها، که با خود داشت دو جنین یاد شده باشد، از هنگامی که جامعه‌ی سیاسی ایران بسترگاه جدید مبارزه و خیزش‌های مبارزاتی خود را می‌گیرد، در پی کودتای ۲۸ مرداد، و این بستر، در چهره‌ی «قانون»، از دوران نخست‌وزیری منوچهر اقبال، به آغاز نخست‌وزیری اسدالله علم و ۱۷ مهر ۱۳۴۱، در پی تلگرام تنی چند از علما و اسلام‌پناهان به شاه، به خرده‌گیری از لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی و سوگند خوردن هر کس به «کتاب مقدس» خود، راه می‌گیرد و ناسازواری‌های میان «دربار - قم» بالا می‌گیرد، آورده گردیده است!

در آن گاه‌شمارها، از پی رویدادهایی زمینه‌ساز «اجتماعی - سیاسی»، و گزیر روی‌آوری روحانیت در رویارویی با دربار، به «اصلاحات ارضی» و در پی اعلامیه‌ی روشن‌ساز جبهه ملی در هفتم آذر ماه و کنگره‌ی آن در دی ماه ۱۳۴۱، در پیش از همه‌پرسی ششم بهمن، برخوردهای سیاسی دیگری را است، با پخش اعلامیه‌های جبهه ملی - تلگرام‌های دیگری از اسلام‌پناهان و از جمله آیت‌الله خمینی و نهضت آزادی و جلوگیری از نمایش خیابانی جبهه ملی، به نشان‌دهی چرایی ناسازگاری خود با آن «خیمه شب بازی»، که به دستگیری نیروی گسترده‌ای از رهبری جبهه ملی و نهضت آزادی، و پاره‌ای از روحانیون، و دانشجویان و دیگر وابستگان به این جریان‌های سیاسی، چه ملی، و چه مذهبی، راه می‌گیرد و زندان‌های تهران و شهرستان‌ها پر

می‌شود، تا روز ششم بهمن، که روز همه‌پرسی «انقلاب سفید» اش خواندند، با آرای «۹۹/۹» درصدی، که در گونا زدند، مورد «تأیید ملت» قرار دادند؟! این دروغ و رأی‌سازی‌های شیادانه‌ی خودکامه و پیرامونیان او، در پی چهارم بهمن است، که برای زیارت به قم رفته است، در پناه نیرویی بسیج شده از هوچیان، و هوچی‌گری‌های خود او، در یورش‌آوری، با زبانی زشت به روحانیت و درآمیزی آنان و بینش واپس‌گرایانه‌ی آنان را با نیروهای «ملّی و مردمی» و این‌گونه به همه‌ی جریان‌های سیاسی «ملّی مردمی»، چه مترقی و چه واپس‌گرا تاختن! خواننده‌ی پای بی‌پای نوشته و این نوشته‌ها را دنبال کننده، می‌یابد، نطفه‌گرفتن، که چگونه انجام می‌گیرد و به دو جنینی که سپس‌تر، در پی یکدیگر، بسته شده و به خشت می‌افتد، و چه‌سان است ادامه‌ی این رفتار زشت خودکامه تا دوم فروردین ۱۳۴۲ که به دستور او به مدرسه‌ی فیضیه یورش و چپاول‌کشتار، ننگی بر ننگی دیگر از او بر جای، اگرچه آیت‌الله خمینی با بازتاب نشان‌دهی‌های خود، جایی و مرتبه‌ای بلندتر و بلندتر می‌گیرد، که در بند پسین به آن پرداخته می‌شود!

۳-۱- کنش‌ها و واکنش‌های «دولت و شاه» با «قم» و یورش‌آوری به «مدرسه‌ی فیضیه» و فروکوبی «مدرسه» و «طلاب و مردم»!

تا پیش از دولت اسدالله علم و مهر ماه ۱۳۴۱ که لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، و در پیوند با آن، سوگند به «کتاب آسمانی» و نیز رأی زنان و شرکت آنان در گزین‌گزیده‌های انجمن‌ها، «قم»، درست روابط دوستی دو جانبه‌ای را با «دربار» داشت و هریک یاری‌رسان و اجرای هم‌پشتی با هم را، کارگشای قدرت خویش می‌دانست، که در به‌کاربری «القاب» و ادب ویژه‌ی هریک از وابسته به این دو قدرت، در مرتبه‌های گوناگون، خودش را بیان می‌داشت!

این روابط و بیان خود در به‌کارگیری، «القاب»، برای آیت‌الله خمینی که هنوز به مرتبه‌ی مرجعیت نرسیده بود و شاخ به شاخ با شاه رخ نداده بود، در همه‌ی نوشته و تلگرام‌ها، خود را برمی‌نمایاند، که از جمله است، تلگرام ۱۵ آبان ماه ۱۳۴۱ او به شاه و به‌کاربری همه‌ی «القاب» و ادب تام و همه‌جانبه‌ای از سلسله‌عناوین سلطنت، در خواستاری توییخ اسدالله علم، در پیوند با لایحه‌ی یاد شده!

این آواز خوش، همواره در به‌کارگیری «القاب» و ابراز ادب به سلطنت، در سخن و نوشته‌های آیت‌الله خمینی، آهسته آهسته روی به سردی می‌گراید و آن را می‌توان دید،

از پی چهارم بهمن ۱۳۴۱ که شاه در قم زشت‌گویی می‌کند و تندتر در یورش به مدرسه‌ی فیضیه و دیگر رخدادهای پس از دوم فروردین ۱۳۴۲!
در واقع، اگر لایحه‌ی انجمن‌ها و سوگند به «کتاب آسمانی» زمینه‌ساز ستیز میان «دربار-قم»، و لذا آیت‌الله خمینی را هم، با خود داشت، سخنرانی شاه در قم و یورش به مدرسه‌ی فیضیه و فروکوبی آن‌جا و طلاب و مردم قم را، می‌بایست پاره شدن رشته‌ی میان این دو قدرت شناخت، و آیت‌الله خمینی، در کسوت کاروان سالار سیاسی قدرت روحانیت پای می‌نهد!

از این به بعد، دولت و شاه، و کنش و واکنش‌های آنها، در رفتار و سخن‌گونه‌ای دیگر به خود می‌گیرد با «قم»، و اگر تا چندی پیش که ستیز زمینه پیدا کرده بود و شاه در لفافه و نیز علم هم به «نعل و به میخ» زدن، سخن خود را بیان و می‌نوشتند، که «وظیفه‌ی» روحانیت، هدایت و راهنمایی مردم را در امور دین و نه «دخالت» در امور کشور باید باشد، شمشیر خود را لخت و عریان به کمر بسته می‌دارند!

شمشیر بستن قدرتِ دربار و دولت به شمشیر به دست‌دهی قدرتِ روحانیت، به ویژه قم، و سپس‌تر، در دیگر مراکز مذهبی و «حوزه‌های علمیه» را با خود داشت و هریک، کنش و واکنش‌هایش، زاینده‌ی بازتاب و کنش و واکنش در دیگری را به همراه داشت، اگرچه شاه بر آن شده بود، این قدرت را از پیش پای خود بردارد، و همگام این قدرتِ واپس‌گرا را، چون «چماقی»، بر سر نیروهای مترقی و «ملی‌مردمی» فرود آورد! زمان از دو سو به سود این دو قدرت، و به زیان «قدرت ملت» و خواسته‌های «تاریخی-اجتماعی» ایرانیان به گردش درمی‌آید، بدین‌گونه که، شاه و دولت می‌توانند جاده‌های پیش روی خود را، هموار سازند در خودکامگی همه جانبه گرفتن «شاه»، زیر شعارهای مردم‌فریب «اصلاحات»، اگرچه نادیده، جامعه‌گام در سیرگاه راه‌حل سیاسی تراشیدن برای «روحانیت»، و در پیشاپیش این «قدرت»، زعیم‌سازی آیت‌الله خمینی راه می‌گیرد، تا کی، که جوانه‌های تلخ واپس‌گرایی این جنین، سر از خاک بیرون آورد؟!!

به رهبری نیرویی ویرانگر در آمدن آیت‌الله خمینی، از همین گاه تاریخی، از پی سخنان زشت شاه در قم و سرکوب مدرسه‌ی فیضیه، جنین می‌بندد! سرشت‌نشانه‌های آیت‌الله خمینی را نیز، می‌بایست، همراه با بسیار مساعدت‌های «تاریخی-اجتماعی» دیگری، در جنین‌بندی پدیده‌ی مورد سخن و در رهبری آن قرار گرفتن او، به شمار آورد، که همه با هم مایه‌ی آمیخته‌های جنین و فرزند برآمده از آن را بودند!

آیت‌الله خمینی همواره، تا پیش از رخداد مدرسه‌ی فیضیه، هرچند تندگویی و نویسی می‌کند، دولت را در تیررس قرار می‌دهد و نه هرگز شاه را، و توبیخ نخست‌وزیر را خواستن از شاه با ادب تام است! این اسدالله علم می‌بود، که در پاسخ به نامه و تلگرام‌های آیت‌الله‌ها، کوشش داشت، با خود را به ندیدن زدن، آیت‌الله خمینی را به شماره نیابرد و برای او پاسخ نامه و تلگراف نفرستد، و این‌گونه به او توهین کند!

او در برخورد به «قانون اساسی» هم، همین روش کار را دنبال دارد و می‌توان یادآور شد، که قانون اساسی را مورد خردگی قرار نمی‌دهد و همواره تکیه به آن، یورش‌های خود را آغاز و دنبال دارد و یادآوری که اجرای «اصول» و...، آن زیر پای نهاده شده است، و همه‌ی این کرده‌ها - رفته‌ها و گفته‌هایش را، گام به گام، همراه با هوشیاری آخوندی و گستاخی دنبال داشت!

پیش از هنگام خیزگرفتن در یورش آوری، که به گونه‌ای به شاه نیز نشانی نهاده شود، هرچند کم رنگ، از چندی پیش از نوروز ۱۳۴۱ می‌باشد، که پیش‌سازی می‌کند رفتار خود را با نامه‌هایی که برای علمای اسلام، در مراکز گوناگون می‌فرستد! در واقع آماده‌سازی‌های بایسته‌ای بود تا روز رخداد مدرسه‌ی فیضیه! «عزا و تسلیت به امام» زمان و عید نوروز را برگزار نمی‌کند و از علما هم خواستن، که روز نوروز را به‌مانند روز عزا، و «تسلیت» به «امام عصر»، همچون خودش، رویه‌ی خود بدارند؟!!

رخداد مدرسه‌ی فیضیه، در دوم فروردین، مصادف بود با سالگرد مرگ امام شیعیان جعفر صادق، که در خانه‌ی آیت‌الله خمینی، بامدادان آیینی برپا می‌شود و جمعیت زیادی، از همه جا به قم روی می‌آورند. همگام نیز سیل نیروهای دولتی، با اتوبوس‌های شرکت واحد و کامیون‌های ارتش و سواری‌های مأموران ساواک، سرریز قم می‌شوند و نیز در آن آیین، به نیت درهم‌پاشی آن، جمعی از آن گسیل داشته‌ها، شرکت می‌کنند. چهره‌ی شهر قم، دگر شدن خود را از همان پگاه روز نمایان می‌دارد، و جمعی از این گسیل شدگان به خانه‌ی یاد شده می‌روند و با «صلوات» دهی کوشش می‌کنند آن آیین را به هم ریزند، با درهم‌ریزی و کارشکنی در کار سخنران و آن روحانی که بر سر منبر بود! آنچه آغاز می‌گیرد به گوش آیت‌الله خمینی رسانیده او او نیز داخل و در کنار منبر می‌نشیند، ولی همچنان، صلوات‌های آیین به هم زن ادامه می‌یابد. آیت‌الله خمینی، بازتاب خود را، در تهدیدی می‌یابد که در گوش شیخ صادق خلخالی خوانده تا او، بلند بازگویی کند که آیت‌الله می‌گویند که؛ «به افرادی که مأموریت اخلاک‌گری و ایجاد هرج و مرج در این مجلس را دارند اتمام حجت می‌کنم که اگر یک بار دیگر حرکت سوء و

ناشایسته‌ای که موجب اخلال در نظم و آرامش مجلس از خود نشان دهند و...»، دست به چه اقدامی خواهد زد، بر این سخن تکیه که؛ «سخنانی را که لازم است به گوش مردم برسد، شخصاً ایراد خواهم کرد!»

خلخال، فریادزنان، می‌گوید؛ «هر حرام‌زاده‌ی بی‌دین خائن... یک بار دیگر در اینجا گریه برقصاند، حضرت آیت‌الله...» چه و چه خواهد کرد، که از قرار، آرامش برگزار می‌شود و آیین برپا شده ادامه می‌یابد!

در پی این سوگواری، پس از نیم‌روز این روز، در مدرسه‌ی فیضیه، مراسم سوگواری دیگری برپا می‌شود و برگرفته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، پیر و جوان، زن و مرد و جایگاه مدرسه نیز در کنار صحن و میدان آستانه، که گذرگاه مردم شهر و به زیارت آمدگان می‌باشد، لاجرم انبوهی از مردم آنجا را پر می‌کند. هنوز پاسی از آیین و سخنرانی‌گویی‌ها به نام انصاری نگذشته بود، که «صلوات» و رفتارهای زشت و آرامش به هم‌زنی صبح باز تکرار می‌شود. آخوند جوانی که نزدیک «صلوات فرست» نشسته بود، با خشم، ضربه‌ی مشت به او، بر این می‌شود که این‌گونه، سدساز بی‌آرامی‌ها و نشست به هم‌زنی‌ها گردد، که لشکری آماده‌ی نبرد، به او یورش و او را کیسه‌ی بوکس خود می‌کنند، که سرانجام آن جوان، از آن مهلکه‌ی گرفتار شده، بیرون کشیده می‌شود!

کوشش‌گویی‌ها، برای آرام‌دهی و ادامه‌ی آیین سوگواری به جایی نکشید، چرا که «صلوات»‌های نشست به هم‌ریز، به وسیله‌ی آشوبگران گسیل شده‌ی «دربار- دولت» ادامه، تا اینکه، روحانی یاد شده، چاره‌ی کار خود را از منبر پایین آمدن دانست! یکی از این آشوبگران، پروای کار یافت و پشت بلندگو قرار گرفت و شعار به سود «رضا شاه» دادن، و دیگری از میان مردم «خفه شو» به او گفتن و زد و خورد، به شدیدترین اندازه‌ی ممکن پای گرفت!

آسیمه‌سری و سرپیشانی همه‌ی آن آیین را در هم فرو برد، به ویژه روستاییان که از راه دور به آنجا آمده بودند و هیچ‌به‌آنچه رخ داد و این‌گونه رفتار آشنایی نداشتند، روی به فرار و هجوم تا از مهلکه خود را نجات دهند و این‌گونه پهنه‌ی نبرد به سود گسیل شدگان، و به زیان طلاب و روحانیون به هم ریخت!

گفته‌اند، و نیز در جاهایی از جمله «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی»، بر اینکه رهبری‌کننده‌ی آن فوج سرکوبگر، با سرهنگ مولوی بوده است و شمار آنها را تا هزار نفر هم خوانده‌اند، و تنها روحانیون و طلاب نبوده‌اند که مورد یورش و آسیب قرار

می‌گیرند، که مردم نیز، زن و مرد، پیر و جوان نیز از آنچه می‌گذرد بی‌بهره نمی‌گردند؟! نبرد سخت، با به‌کارگیری اسلحه‌ی سرد و گرم و پرتاب آجر، که سلاح طلاب و مردم بود و از پشت‌بام پرتاب می‌شد، آغاز و ادامه می‌گیرد، و گسترده آسیب و زخمی بر جای می‌نهد. در این روی در رویی میان خیلِ گسیل شده از مرکز، شهربانی و دیگر مراکز و نهادهای نظامی هم به سود دولت، و مردم و دانش‌آموزان و جوانان به سود روحانیون، تمام چهره‌ی شهر را جنگ‌زده و وحشت‌برانگیزی، همه‌ی قم را به خود می‌گیرد و تا هنگام شب ادامه می‌یابد!

یورش و درنده‌خویی گسیل شدگان از تهران، به دستور دربار و دولت، در امر کتاب و قرآن سوزانی و دست به کشتار زنی و پاره‌ای را از بام مدرسه به زیر پرتاب کنی و دست و پا شکستنی و به زیر هرگونه سلاحی، خون‌ریزی را گسترش دادن، شهر قم را وحشت‌زده کردن، بزرگترین امکان ممکنه‌ای شد، برای آیت‌الله خمینی، اگرچه شاه و نخست‌وزیر و کاربدستان آنان، خود را خرسند و پیروز یافته بودند، و همواره و سال‌های سال، به آنچه انجام گرفت می‌نازیدند و برای خود دلیری دانسته و کُرکری می‌خواندند، بی‌آنکه بدانند چه در پی به‌بار می‌آورد و چه سان کمانه می‌زند و به زیان کی راه می‌گیرد؟!!

آیت‌الله خمینی، در پی این رخداد شوم، همچون ببر تیر خورده‌ای، پیکره‌ای تمام خشم و کین به خود گرفت و هرگز آرام نگرفت و پروا نداشت، از چه گفتن، در چه گاه و زمانی، و به زیان و سود کی و چه نیرویی، که از پی این روز و این رویداد، بیشتر و بیشتر، او خود را می‌نمایاند و جامعه نیز روی به اقبال او داشتن فزونی و فزون‌تری می‌گیرد؟!!

۴-۱- فراگشایی «اجتماعی - سیاسی» از سخنان «آیت‌الله خمینی»، در پیوند با «همه‌پرسی» و دیگر بوده‌ها!

در لابلای نوشته‌ی برشِ پیشین، به برنمایی شخصیت آیت‌الله خمینی، از زبان آیت‌الله نصرالله بنی‌صدر، پدر ابوالحسن بنی‌صدر نقل قول شد به اینکه «آیت‌الله خمینی غیرت دینی‌اش زیاد ولی یک جو بدمست» است، که به پاسخ صادق قطب‌زاده، در حضور حسن حبیبی و ابوالحسن بنی‌صدر، آیت‌الله خمینی را، این‌گونه می‌شناساند؟!!

پرسش قطب‌زاده به چگونگی شخصیت خمینی و پاسخ نصرالله بنی‌صدر به آن جمع، در رفتار و سخنان و نوشته‌های او بیشتر خود را می‌نمایاند، هم در «غیرتی» که

واژه‌ی واپس‌گرایی روشن‌ساز بیشتری را است و سنگدلی برخاسته از آن، و هم بیان این که بیشتر از «یک جو» می‌توانسته «مستی» کند برای بینش واپس‌گرایی، و صد البته، اگر بر قدرت دست یابد، و نیز تداوم مبارزاتی در بسترگاهی که قرار می‌گیرد و یا زمینه‌اش را برایش فراهم می‌سازند!

نوشته شد که خمینی با زبان ادب و حتی پیش از آنکه «علما» را مورد توجه قرار دهد، «شاه» را رویاروی سخن خود این‌گونه که؛ «... ملت مسلمان را که می‌خواهند عرض حال خود را به اعلیحضرت و علمای ملت برسانند...» و یا اینکه؛ «اینجانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به اینکه اطمینان فرمایند به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن ملیت و سلطنت است با تصویب‌نامه‌ی خائنانه و غلط از اعتبار بیاندازند. تا نقشه‌های شوم دشمنان اسلام و ملت را عملی کنند...»!

خواننده می‌یابد، در این نامه، زبان ادب خمینی را به شاه و قانون اساسی، و پیوند سلطنت را به اسلام، و بقای این سه را به یکدیگر بستگی داده، اگرچه هم‌زمان دیگر کتاب‌هایی چون «اوستا - انجیل و...» را «کتب ضاله» می‌خواند و اسدالله علم را سخت مورد یورش و براین بودن که او «ممکن است قرآن کریم را از رسمیت بیاندازد و «اوستا و انجیل و بعضی کتب ضاله را قرین آن یا جای آن قرار» داده شود!

اگر این تلگرام، که ۱۵ آبان ۱۳۴۱ است به شاه، در هم‌سنجی با دیگر سخنرانی و نامه و نوشته‌های او، از پی ۴ بهمن که شاه در قم زشت‌گویی می‌کند و سپس دوم فروردین ۱۳۴۲ و آن رویداد شوم در مدرسه‌ی فیضیه، قرار گیرد، خواننده به روشنی، زخم نشسته بر پیکر این «ببر» تیر خورده‌ی واپس‌گرا و اسلام‌پناه کینه‌توز را می‌بیند و پی‌آمدهایی را، که زشت‌کاری‌های «شاه» و دستوربگیران و به اجرا درآورندگان او، زمینه‌ساز گردیدند!

سخنان و نوشته‌های آیت‌الله خمینی از ۴ بهمن ۱۳۴۱ و سپس‌تر دوم فروردین ۱۳۴۲ رنگ و آبی دیگر می‌گیرد و در تیررس آشکار قرار می‌دهد «شاه» را، که اولین بازتاب را، در سخنان بی‌پروا و بَری از ترس، در همان شب دریافت خبر یورش سرکوبگران به مدرسه‌ی فیضیه است، و سپس‌تر ادامه داشتن تا سخنان روز سیزدهم خرداد ۱۳۴۲، که اوج خود را برمی‌نماید و نشانی تعیین‌کننده بر جای می‌نهد! او در سخنرانی و نوشته‌ی روز سیزدهم خرداد خود، همه‌ی پرده‌های میان قم و

دربار را پاره می‌کند و رو در رویی و شاخ به شاخ شدن با شاه و اجراکننده‌ی خواسته‌هایش، دولت اسدالله علم، و به باد تندگویی قرار دادن، که شاه بیش از هر کس در تیررس یورش‌های او قرار می‌گیرد، به اینکه؛ «شاه‌دوستی یعنی غارتگری...» و سپس اسلام - قرآن و روحانیت را، اساس و پایه‌ی سخن و نوشته‌های خود، که مورد تجاوز قرار گرفته، و این‌گونه بار «اجتماعی - سیاسی» جامعه را، رنگ و آب مذهبی می‌دهد و مبارزه‌ی مردم را به این سمت و سوی!

او «شاه‌دوستی» را «تجاوز به اسلام - ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام» می‌خواند و در پی آن آوردن و تکرار این‌گونه‌ای که «شاه‌دوستی یعنی کوبیدن روحانیت و...»! این سخنرانی بهنگام، به مناسبت روز عاشورا و در مدرسه‌ی فیضیه است، که نیرویی چشم‌گیر از مردم او را همراهی می‌کنند تا ورود به مدرسه با فریادهای ستایش‌گرایانه‌ای از او! ساعت نزدیک به پنج بعدازظهر است و مدرسه را موج موج نیرویی از مردم کوچک و بازار، از هر لایه‌ای اجتماعی، در برگرفته و دولت نیز نتوانسته علی‌رغم همه‌ی تهدید و کوشندگی‌های خود، بازدارنده شود از آن سخنرانی!

او آرام و چیره بر خود و آن موج انسانی درهم تنیده شده، و بنا بر رسم منبرداری آغاز و دم به دم به شور و تهیج‌برانگیزانی، سخنانش دنبال می‌گیرد و مورد یورش و هم‌سنجی قرار دادن «شاه» و «یزید» برمی‌آید و تبار «پهلوی» را «بنی‌امیه» خواندن!

در روش کار برگزیده، خودکامه و دستگاه دولت ایران را، بدتر و زشت‌خوتر از دستگاه یزید و بنی‌امیه می‌خواند، چرا که آن‌ها با «بنی‌هاشم» و «خاناندان پیغمبر» ستیزه‌گری، و کشتار آنان را در پیش گرفتند، در حالی که؛ «دستگاه جبار ایران با مراجع سر جنگ داشت، با علماء اسلام مخالف بود به قرآن چه کار داشتند، به مدرسه‌ی فیضیه، به طلاب علوم دینی چه کار داشتند، به سید ۱۸ ساله‌ی ما چه کار داشتند؟! - «زنان و کودکان چه تقصیر داشتند؟!» - «طفل ۶ ماهه‌ی حسین چه کرده بود؟!» - «سید ۱۸ ساله‌ی ما با شاه چه کرده بود؟ به دولت چه کرده بود؟ به دستگاه جبار چه کرده بود؟!».

او بسیار ماهرانه، به سبک و سیاق آخوندی، از آغازی چنین، راه می‌گیرد به تند و تند کردن سخنان خود، برانگیزی مردم به زیان رژیم و پیش از هر کس شاه خودکامه را، با رنگ و بوی ملی و نیز مردمی نشان‌دهی خود و پایوران اسلامی، که همه‌ی آنها تاکنون یا به سوی او کشیده شده‌اند، و یا با سکوت خود ناگزیر تن دادن به پیشگامی و پیروی از اویند؟!.

او در پی آن آغازی، به فرودی دیگر گام نهادن و پی راه داشتن پس از گریه‌ی پای منبرنشینان را درآوردن، که؛ «به این نتیجه» می‌رسد که «اینها»، یعنی شاه و دولت با اساس کار دارند و اساس را «اسلام و روحانیت» می‌خواند و نخواستن وجود آنان از «صغیر و کبیر» شان و این خواست «اسرائیل است که نمی‌خواهد» این اساس که «علما اسلام» باشند در ایران وجود داشته باشند!؟

او «اساس» را پایوران اسلام، و «دانشمند» - «علم» و مراکز «علم و دانش» را، پای بیای، در آن «اساس» جمع شده می‌خواند و نخواست آنها را «اسرائیل» و سرکوب و کوبیدن «مدرسه‌ی فیضیه» را هم بنا بر خواست «اسرائیل» و به دست «عمال سیاه» او خواندن و سپس «اهالی محترم قم» را مورد توجه که؛ «ملاحظه فرمودید آن روز که رفراندوم غلط، آن رفراندوم مفتضح انجام گرفت، آن رفراندومی که برخلاف مصالح ملت ایران بود بازور سرنیزه اجرا شد، در کوچه‌ها و خیابان‌های قم، در مرکز روحانیت، در جوار فاطمه معصومه علیها السلام مشتی اراذل و اوباش را راه انداختند، در اتومبیل‌ها نشانند و گفتند مفتخوری تمام شد! پلوخوری تمام شد!»

سپس، و به درستی در هم‌سنجی قرار می‌دهد زندگی تنگ‌دستانه‌ی بسیاری از روحانیون پیر و جوان، زنده و مرده را، با پیرامونیان شاه و دربار و دولت، و فریگی آنان را یادآور شدن، که از چه راهی، و بر و میوه‌ی دست‌سوده‌های چه زحمت کشیده‌ای را، می‌باشد!؟

او آگاهانه، همراه با زیرکی و شجاعت، زشت‌کاری‌ها و آسیب‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه و تنگناهای اقتصادی و بی‌رویگی‌های چپاول‌گرایانه‌ی وجود داشته را، با زبان توده‌فهم و آخوندی خود برمی‌شمرد و بر شانه‌ی شاه و دولت بار کرده و انجام گرفتن آن نابسامانی‌های اجتماعی و خودکامگی را، پیشاپیش همه، وابسته به اسرائیل و بنا بر خواست اسرائیل برمی‌نمایاند!؟

او، به زشتی وابستگی و نفرت مردم از این زشتی سخن می‌دارد و رضا شاه را و جنگ جهانی دوم را شاهد آوردن، بر اینکه مردم ایران علی‌رغم چیرگی سه قدرت خارجی بر ایران؛ «لکن خدا می‌داند مردم خوشحال بودند که پهلوی رفت» و سپس پند و اندرز به شاه دادن که «من میل ندارم تو مثل پدرت بشی، نصیحت مرا بشنو، از روحانیت بشنو، از علمای اسلام بشنو،...، از اسرائیل نشنو، اسرائیل به درد تو نمی‌خورد!»

او، آب و رنگ پند و اندرز خود را به توهین می‌آلاید به اینکه؛ «بدبخت بیچاره،

چهل و پنج سال از عمرت میره یک کمی تأمل کن یک کمی تدبر کن، یک قدری عواقب امور را ملاحظه کن، کمی عبرت بگیر، عبرت از پدرت بگیر، اگر راست می‌گویند که تو با اسلام و روحانیت مخالفی بد فکر می‌کنی. اگر دیکته می‌کنند به دست تو می‌دهند در اطراف آن فکر کن، چرا بی‌تأمل حرف می‌زنی؟ آیا روحانیت نجس است؟... آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟ لکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی؟ انقلاب سفید به پا کردی؟ چه انقلاب سفیدی کرده‌ای؟ چرا این قدر می‌خواهی مردم را غافل کنی؟ چرا مردم را این قدر تهدید می‌کنی؟!

آیت‌الله خمینی، با این سخنان خود، در حال و هوایی «اجتماعی - سیاسی» از هر نظر مناسب به سود خود و شبکه‌ای که در آن جای گرفته و از آن نیرو می‌گرفت و شهر پایگاه خیزگیری و مدرسه فیضیه‌ی پرشگاه خود، واژه‌های کوبنده را بر سر شاه و دولت فرودآور می‌شود و هم‌آوردی با نظام خودکامه را، از خود و روحانیت و دیدگاه اسلامی، زمینه‌سازی می‌کند، تاروکی که در این پهنه‌ی نبرد، پیروزی را به سود خود و شبکه‌اش، هموار و به نتیجه می‌رساند!

او از جایگاه بلندی به هم‌آوردن‌گریستن، روی به شاه پس از این سخنان دارد که؛ «... عده‌ای از وعاظ و خطباء تهران را برده‌اند سازمان امنیت و تهدید کرده‌اند که از سه موضوع» نباید سخن به میان آید و برشمرد اینکه؛ «از شاه بدگویی نکنید - به اسرائیل حمله نکنید - نگویند اسلام در خطر است و دیگر هرچه بگویند» آزادند و سپس می‌افزاید که؛ «تمام گرفتاری‌ها و اختلافات ما در همین سه موضوع نهفته است. اگر از این سه موضوع بگذریم دیگر اختلافی نداریم و...»!

او توانایی خیره‌کننده‌ای، به مانند یک روضه‌خوان چیره‌ی سیاسی، از خود نشان می‌دهد، در آرایش پهنه‌ی نبرد، با اشکِ شنوندگان خود را درآوردن، و برانگیزی کینه و دامن زدن به آنچه می‌خواهد، به نمایاندن اینکه «شاه» اجراگر خواسته‌های «اسرائیل» است، و اسرائیل اساسی‌ترین دشمن «اسلام»، و «روحانیت» تنها و تنها رهایی‌بخش جهان اسلام، و «ملت ایران» نیز در حوزه‌ی جهان اسلام جای گرفته، و در پیش روی قرار دادن مبارزه‌ای که در آن برکندن «اسرائیل» و «شاه» جای بنیادین می‌گیرد، به رهبری او، در پیشاپیش روحانیت و به سود «اسلام» سیاسی!

او با پرسش‌گری که؛ «چه ارتباطی و تناسبی بین شاه و اسرائیل است... آیا به نظر سازمان امنیت، شاه اسرائیلی است... آیا به نظر سازمان امنیت شاه یهودی است؟!» به پند و اندرزهای توهین‌آمیز و تندگویی‌های خود به شاه ادامه می‌دهد که «تورا

می‌خواهند یهودی» معرفی کنند تا اینکه مرا بر آن دارند بگویم «کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند؟!»!

نیز، بی‌آنکه اسم برد، اشاره دارد به فرماندهی یورش‌آوران به «مدرسه‌ی فیضیه»، که دستور «خواهم دادگوش او را ببرند» و هر آنچه چپاول کرده و زخم و آسیب به‌بار آورده «فرمان ملوکانه» خوانده است و...!

خواننده، در این فشرده آورده‌هایی از آیت‌الله خمینی، با در نظر گرفتن بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی» در آن دوران، می‌یابد که چگونه شفته‌ریزی جاده‌ای هموار، برای خود و روحانیت و اسلام سیاسی خواستار قدرت دولت، می‌کند، و زمینه‌سازی پیروی همه‌ی نیروها، یا بخش گسترده‌ای از آنها را، دارنده‌ی هرگرایشی، به‌سوی آنچه در دوران پای‌گرفتن است، و نه تنها در ایران، که در جامعه‌های اسلامی و عرب‌های آفریقا و یا آسیا و... هم!

شفته‌ریزی جاده‌ای هموار، به رسیدن دولت اسلامی، تکیه به خشونت و ترور، زیر نام مبارزه‌ی مسلحانه، پوشش گرفته زیر ارزش‌های ملی و یا مردمی‌ای که نیروهای مترقی خواستار و مورد پیشنهاد جامعه داشته‌اند، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، اگرچه بینش‌های واپس‌گرای او و شبکه‌ی پیرامون او، ناسازگاری همه‌جانبه‌ی تاریخی، با آن بینش‌ها داشته‌اند!

همواری این راه واپس‌گرایی او و هم‌پیمان‌هایش، پیش از هر چیز و بیش از هر کس، می‌تواند وام‌دار رفتار خودکامه‌ی وابسته به بیگانه باشد، و نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» در نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی و دیگر آفت فقر و چپاول و تباہی‌های اقتصادی، به زیان مردم، و در سود جهان‌خواران که پشتیبان و آورنده‌ی شاه بودند، و دولت‌هایی که بنا بر خواست آنها و به دستور شاه، آمدن و رفتن داشته بودند و دیگر نهادهای سیاسی چون مجلس و... هم!

او، ماهرانه می‌تواند در پوشش قرار دهد دیدگاه واپس‌گرای خود و شبکه‌اش را، در پیوند با «همه‌پرسی» شاه و دیگر بوده‌هایی که نیروهای مترقی و «ملی مردمی» یادآور می‌شدند، چه در رابطه با آن «همه‌پرسی» و برنامه‌ی «اصلاحات» و چند و چون رفتارهای مردم‌فریبانه‌ی خودکامه‌ای که، همه‌ی راه‌های مردم‌سالاری و اصلاحات ژرف را به روی نیروهای سیاسی و گرایش‌های گوناگون بسته بود!

بسته بودن راه‌های مردم‌سالاری و وجود آفت نبود آزادی و بود سرکوب، بنا بر خواست و دستور بیگانه و خودکامه‌ی وابسته به او، زمینه‌ساز پوشش بینش

واپس‌گرایی آیت‌الله خمینی و شبکه‌ی او می‌گردد، و هموارساز این نیروی سر در بینش ۱۴۰۰ سال پیش عربستان سعودی، جامعه‌ی قبیله‌ای آن دوران داشته، روی‌آور به خشونت و ترور، چرا که همه‌ی راه‌های قانونی بسته شده بوده است!

به درستی می‌توان گفت که سخنرانی سیزدهم خرداد و سپس پانزدهم خرداد، که در جای خود به آن پرداخته می‌شود، دربی بود بسته شده به راه و روش مبارزه‌ی قانونی و راه‌یابی نیروهای مترقی و «ملّی مردمی» دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون باورمند به مردم‌سالاری، و باز شده دربی دیگر به روی «اصحاب کهف»، سر برون آورده از «خاموشستان چهارده سده‌ای»، دوران قبیله‌ای عربستان!

در باز و بسته شدن این دو «درب»، به گونه‌ی تاریخی، و فراگشایی «اجتماعی - سیاسی» آن، شاید بایسته باشد، که به گذشته‌ای از پی ناکام شدن «انقلاب مشروطیت» و سپس چیرگی خودکامگی بیست ساله‌ی «رضاخانی» اهتمام ورزیده شود، چرا که با رفتاری خشونت‌آمیز دست به پاره‌ای «به‌سازی‌ها»ی اجتماعی، از جمله برداشتن چادر زنان، و... زدن، بازتاب «امام حسین»‌سازی را برای شبکه‌ی نیروی واپس‌گرا، فراهم‌ساز می‌گردد!؟

نیروی واپس‌گرای، که در جنبش انقلابی مشروطه، به همان اندازه در تیررس زایل شدن و زدوده و ناپدید شدن از پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» می‌توانست قرار گیرد، که «استبداد» شاهی، اگر روند جنبش، سیرگاه خود را پی کرده بود؟ همان‌گونه که «نماد»‌های این دو جریان، که بوده‌اند «محمدعلی شاه» و «شیخ فضل‌الله نوری»، سدساز «مردم‌سالاری» به‌شمار می‌آمدند و برای پاسداری از آن و برقراری «قانون»، از پیش پای جنبش برداشتن شان، بایستگی گرفت!

نیز، از یاد نبردن، که در بیاداری، خودکامگی «رضاخانی» و بازی‌های مجلس مؤسسان‌سازی بیگانه‌خواه، برای شاه‌سازی او، نیروی واپس‌گرا کوشندگی فراوانی را از خود نشان داد، که در جای خود نوشته و گفته شده است، و بازتکرار آن مناسبتی نمی‌یابد!

این دو نیرو، همواره همساز یکدیگر بوده‌اند، و همسازی‌شان، ساخت «استبداد»، زیر نام «شاه» و یا «فقیه» و یا توأمان آنها می‌باشد، که تاریخ یادآور روشنی است، که می‌آموزاند و می‌بایست آن آموخته‌ها را تجربه گرفت، و هرگز تجربه را از یاد نبرد! به هر روی، و بنا بر آموزه‌های تاریخی و تجربه و آموزیده‌ها برگرفته از آن، روز سیزدهم خرداد و سخنرانی آیت‌الله خمینی، «دربی» شد، بسته شده به گذشته‌ی

گشتی بر «جبهه ملی دوم» و سرنوشت آن ■ ۳۷

مبارزاتی و راه و روش و بازتابِ هدفمندی روشن از آن به مردم‌سالاری، درگشودن دربی دیگر به روی واپس‌گرایی و راه و روش مبارزاتی ویژه‌ی خود و بازتاب هدفمندی، که در «استبداد اسلامی» فقها، خود را برمی‌نمایاند!

در بستن و گشودن این دو درب، ناخواسته و نادانسته، خودکامگی محمدرضا شاه و پیکره‌ی «استبداد شاهی» وابسته به بیگانه، از دیدگاه تاریخ، بزهدکار اولیه به‌شمار می‌آید، که بررسی و واری‌های دیگری، در آینده، بیشتر این درستی را، برمی‌نمایاند!

۵-۱- راه یافتن کنش‌ها و واکنش‌ها، به پانزدهم خرداد، و سرکوبِ خشونت‌بار مردم، بازتابِ دولت!

آیت‌الله خمینی، همچون بسیاری دیگر از هم‌رتبه‌های دینی و کسانِ در شبکه‌ی روحانیت جای گرفته، به خوبی زبان جامعه، از هر لایه‌ای اجتماعی، را می‌شناخت. بنا برگاه اجتماعی که بر آن جای گرفته بود، با توده‌ی وسیع و گسترده‌ای، تنگاتنگ، روابط داشت.

بنا بر سرشت‌نشانه‌هایی که داشت و در گذشته از آنها به اندازه سخن رفت، به ویژه نآلودگی مالی و دوری گرفتن از قدرت سیاسی حاکم، تا زمانی که به این‌گونه آلودگی‌ها، آلوده نشده بود، و از همه مهمتر شجاعت ایستادن در برابر قدرتِ خودکامه و بی‌محابا سخن‌تند خود را، در میان توده‌ی مردم، به زیان شاه زدن و نوشتن و انگشت‌نما کردن، توانست سریع جایگاه و مرتبه‌ای دیگر پیدا کند در جامعه‌ی آماده‌ی حرکت‌های سیاسی و توده‌هایی را در سوی خواسته‌های خود به حرکت درآورد. شرایط اجتماعی، از هر جهت به سود او بود، در پی رویدادهایی که پیایی، تاکنون جامعه با خود داشته و حال، در پی سخنرانی شجاعانه‌اش روز ۱۳ خرداد و یاد کردن از کشتار و سرکوب مدرسه‌ی فیضیه و همه‌جاگیر شدن آوازه‌ی او، محرم و روز خونین آن عاشورا، که همه جای ایران، آیین عزاداری برپا می‌شود، فرا می‌رسید!

آیت‌الله خمینی، از قدیم و در رابطه با «فداییان اسلام» و این‌گونه گروه‌های «اسلامی - سیاسی»، که در خود افراد واپس‌گرای خشونت‌زای زیاد داشته‌اند، با بزن بهادرانی چون «حاج مهدی عراقی»، و دیگر خشک‌مغزان این‌گونه‌ای، که عمر خود را در به راه اندازی دسته‌های سینه‌زنی و قمه‌زنی گذرانده بودند و گردانندگان «هیئت‌های» رسم‌های عزاداری و روضه‌خوانی بودند، آشنا و در میان آنان هوادار زیاد داشت، به ویژه حال، که بسیاری از آنها، فداییان او شده بودند!

نیز، در پی کودتای ۲۸ مرداد و پای گرفتن «نهضت مقاومت ملی»، که نیرویی «اسلامی - ملی» در میان آنها کوشنده بودند، نیز بجای مانده «فداییان اسلام». پس از اعدام رهبران آنها، در پی ترور نافرجام حسین علا، و دیگر گروه‌های مذهبی، رابطه‌هایی برقرار شده بود!

آیت‌الله خمینی، پیش از به قدرت‌رسی می‌گفت که نیازی «نیست پول خرج» شود برای بسیج نیروهای اجتماعی و آنها می‌توانند بر سر منبر «با حرف» نیروی گسترده‌ای را بسیج کنند در برابر «قدرت» سیاسی! بر این بود که «دستگاه حاکمه با سرنیزه نمی‌تواند در مقابل خواست یک ملت بزرگ مقاومت کند»، که اگر چنین کند و این چنین راهی را برگزیند «دیر و یا زود شکست می‌خورد!» این سخنان درست را هنگام رویارویی با «قدرت سیاسی» فهمیده می‌زد، و گویی پس از جای گرفتن بر سکان «قدرت سیاسی»، عاجز از فهم آن بود و شد، که «لالایی» را که برای شاه خودکامه خواند، برای خودش هم بخواند و به گوش خود نیز نگه دارد، که «خودکامگی» خودش زیان‌بارتر، و «پول خرج» کردن برای استبدادی واپس‌گرا، که او در رأسش قرار گرفته، بیشتر بقایش به آن بستگی می‌گیرد و «شکست» این خودکامه، از نظر تاریخی، بیشتر شتاب می‌گیرد و زودتر به نتیجه می‌نشیند، چرا که بیشتر و بیشتر با خواسته‌های «ملت» بیگانه و مقاومت «ملت» را بیشتر در برابر خود، برمی‌انگیزاند!

آیت‌الله خمینی، بنا بر ویژگی‌های خود و روابطی که داشت، به ویژه مساعد بودن شرایط «اجتماعی - سیاسی» و تباهی‌های رشدیابنده پس از کودتای ۲۸ مرداد و رسوایی بیشتر «خودکامه» و دولت‌های اجراگر خواسته‌های بیگانگان، توانست پرچمی بپا کند و فوج مردم دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون سیاسی را، به دور آن گرد آورد! حاج مهدی عراقی‌های «فدایی اسلام»، که تا پیش از اعدام رهبران خود «شاه‌پرستی» را با «اسلام‌پناهی» توأمان، به زیان نیروهای «ملی مردمی»، با کسانی چون «رمضان یخی - طیب - ناصر جگرگی و دیگر سگ از چنبرگذران و قمه‌کشانی چون آنها، به تشویق آیت‌الله‌هایی چون کاشانی و بهبهانی و «شیخ الواعظین»‌هایی چون فلسفی و... از شاه و شاه‌پرستی و اسلام این‌جوری دفاع می‌کردند، روی برگردانده، به سوی «اسلام» خمینی، و لذا روی در روی «خودکامه» و دولت او، قرار می‌گیرند!؟

آیت‌الله خمینی، بی‌آنکه نیازی به «پول خرج» کردن داشته باشد، توانست با «حرف»‌های ساده‌ی توده‌فهم، که در آن بخش‌هایی از نارسایی‌های اجتماعی و تباهی‌های به وجود آمده گنجانیده شده بود، وام‌گرفته از گروه‌ها و گرایش‌های گوناگون

سیاسی، و آخوند فلسفی‌های پرچانه‌ی نخ و ریسمان به هم بافی، سود جوید و بازوان کباده‌کشان و معرکه‌گیران بزن بهادری چون یخی و جگرگی و طیب‌هارا، به راه خود، از «شاه» دورسازد و دسته‌های روز عاشورای آنان را، به سود عاشورای خود، شاه را یزید و خود به امام حسین زمانه درآید!

در گذشته، از زبان تاریخ «پلو تارک» سود جسته شد، به نشان دادن چرایی واژگونی «رم»، که خود را در چه کمین داشته بود و برخاسته از چه بود، که تلنگر فریبکاری چون «کاتیلینا» بتواند، به کار آید، با دست و همراهی او باش و هم‌پیمانان خون‌ریز او! پلو تارک زبان تاریخ خود را از سیسرون سیاستمدار بزرگ یاد می‌آورد، همان‌گونه که هم‌ولایتی او آپین، در نشان‌دهی اینکه، سنگدلی و جاه‌طلبی و بدبینی و رشک‌بری‌های «سیلا و ماریوس» تباهی به‌بارآور شد و کینه‌ورزی و بد اندیشی و انتقام را، در میان رومیان، دامن زد!

سیسرون یادآوری خردمندانه‌اش به این بود، که زشت‌کاری‌ها و سرکوبگری و خون‌ریزی‌های «سزار - پمپه - سیلا» واژگونی رُم را در خود پروریده داشت، و هریک از این سه تن، خون‌ریزی را از گذشته‌ی خویش آموختن، و به کارگیری این ناپسندکاری‌هایی ضد مردمی، بلیه‌ساز و از سوی این نابکاران و با آنان بودگان، روم مورد چپاول و تجاوز، و این تالانگری‌ها و بی‌رحمی‌ها، فروریز رُم گردیدند!

منتسکیو، با سودبری خردمندانه‌اش، از فراخ زبانان تاریخ، پیشکسوتان خود، روی به فراکشایی انگیزه و سبب‌های اوج و سپس شکست و فروریزی رُم و رومیان آورده است، و پرداختن به آنچه ما ایرانیان هم، می‌بایست، چشم‌پند و عبرت‌دوزیم، به تاریخ خود و دیگر ملت‌ها و فراکشایان تاریخ، به پی‌بردن، به چرایی‌هایی که از این روز «پانزدهم خرداد» پایه می‌گیرد! کنش و واکنش‌های با خود داشته‌ای دیگر، که زیر پرچم «آیت‌الله خمینی»، نهضت «واپس‌گرایی» او بسته می‌شود در جامعه، و به پشتیبانی همه‌ی مردم، واپس‌گرایی به قدرت و جانشین خودکامه‌ی پیشین، نظامی خون‌ریزتر می‌نشیند؟!!

پرچم نهضت اسلام واپس‌گرایی آیت‌الله خمینی، در زمین «اجتماعی - سیاسی» ایران کوبیده شد، به گونه‌ای که هیچ قدرتی نه تنها قادر به پیشگیری و رشد آن نبود و نشد، که حتی روشن‌بین‌ترین افراد و گروه‌ها نیز، زیر آن، خواسته یا ناخواسته، دانسته یا نادانسته، جمع گرفتند؟!!

پی‌آمدهای روز پانزدهم خرداد، و پای‌گیری «نهضت آیت‌الله خمینی» را در بندهای

همین بخش و دیگر بخش‌ها دیده و دیده خواهد شد، و اینکه از کجا ریشه گرفت و به نهال و به بارنشینی تلخ و کشنده‌ی خود، رسیدن گرفت را، هم، ولی کنون به آنچه در این روز، روی می‌هد، پرداخته می‌شود!

از سرکوب مدرسه‌ی فیضیه هرچه روز می‌گذشت، اقبال اجتماعی آیت‌الله خمینی بلندی بیشتر می‌گرفت، به ویژه با اعلامیه‌ها و سخنرانی و حضورش در آیین‌های برپا شده در قم، و از روز چهل‌ام‌کشتار در فیضیه، شتاب بیشتر و بیشتر شدن و بافرا رسیدن محرم و چاپ‌پخش رهنمودهای او که می‌بایست رسم عزاداری در این ماه را، باشکوه‌تر از هر سال، برپا کرد!

هرچه برگرده‌ی زمان، گرد می‌نشست، رویارویی شاه و دربار و دولت با روحانیت به پشت خمینی سامان گرفته، سخت‌تر، و پایان بازی به سود «نهضت» او امکان‌پذیر می‌گردید، بی‌آنکه، شاه و پیرامونیان او، اندک دیدی داشته باشند، به دیدن آنچه می‌گذرد و به بار می‌آورد!

از روزهای اول اردیبهشت، دستگیری طلبه‌ها و... برای سربازی و چاپ‌پخش اعلامیه‌های تهدیدآمیز و دستورهای دولتی از جلوگیری به دسته و عزاداری، به گونه‌ای که برای دولت خطرآفرین گردد، و به وارونه‌ی نوشته‌های آیت‌الله، که نهایت رارهنمود می‌داد، علی‌رغم هر پیش‌آمد و رخدادی خونین، که بتواند بروز کند!

سخنرانی خودش در سیزدهم خرداد، که از پیش چشم، فراگشایی‌اش گذشت، طلبه‌دار این رویارویی بود و دولت نیز، علاوه بر بخش‌نامه‌های تهدیدآمیز، در پی تهیه‌ی دسته‌هایی دولتی، به سرکردگی شعبان جعفری و دیگر این‌گونه «قمه‌کشان» درباری، بود برای روز عاشورا، که روز چهاردهم خرداد باشد!

تاریخ آموزنده‌ی بزرگی است، که همه‌ی خرد جهانی را، این استاد، در چنته دارد و گوش و چشم به این استاد، ما را به روزهای پس از کودتای ۲۸ مرداد و روزهای پیش از آن می‌برد به نشان‌دهی «اسلام‌پناهی» چون کاشانی - بهبهانی - فلسفی، در پناه گروه‌هایی چون «فداییان» اسلام و «قمه‌کشان» چون شعبان جعفری - طیب حاج رضایی - ناصر جگرگی، که به مناسبت‌هایی چون نهم اسفند، «شاه‌پرستی» خود را، در رفتارهای زشت و ناپسند جهان مردمی نشان می‌دادند و در ارگان‌هایی چون «نبرد ملت» - «آتش» - «اطلاعات» و...، به سردبیری آبرو باختگانی چون «عبدالله کرباسچیان - سید مهدی میر اشرافی - مسعودی و...» چاپ‌پخش می‌گردید، به زیان مردم و نیروهای

«ملی مردمی»، ادامه‌دهندگان نهضت ملی ایرانیان!

داده‌های تاریخی، آشکارساز روابطی است تنگاتنگ و همسو رفتاری میان مسلمانان شاه‌پرست، و شاه‌پرستان مسلمان، پشت‌کردگان به هدفمندی‌های ملی، و تیغ‌کشان به صورت هم‌ی مردم‌گرایان، که در مناسبت‌هایی، از جمله ۹ اسفند پیش از ۲۸ مرداد و پس از آن، در سالروز این روز، که در خانه‌ی «طیب»ها جشن گرفته می‌شد و «شعبان جعفری»ها سخنرانی می‌کردند و او و همانندش، چون طیب و جگرگی و رمضان یخی‌ها، «قهرمانان» پایتخت شمرده می‌شدند و در پشت سر این الواط، سناتورها، و نمایندگان مجلس، ارتشیان و درباریان و بسیار دیگرانی که «روحانی - معتمد - روزنامه‌نگار و...» شمرده و خوانده می‌شدند، جمع گرفته، به شیرینی و شربت‌خوری و به جانِ ملوکانه «دعا» و «قصیده‌سرایی» خواندن و راندن را، زندگی اجتماعی خود دانسته بودند!

اما، زمان، زمان دیگری می‌شود و طیب و رمضان یخی و امیر رستمی و جگرگی و اینانی که به سود شاه، زیر رهبری بهبهانی‌ها، اسلام‌پناهی و شاه‌دوستی را در کشتار «افشار طوس»ها و... یافته بودند، تغییر رویه می‌دهند! یکی چون طیب «شتری را که بالا» برده بود، بر این می‌شود که «بیاوردش پایین» و دیگری چون رمضان یخی، بگوید: «رضاخان چی بود که پسرش» باشد و یا «مار چیه که توله‌اش» باشد! آشکارا به زبان آرند و همه‌ی این جماعتِ قمه‌کش، به سود آیت‌الله، به زیان شاه، روی به راه‌اندازی دسته‌های هر ساله‌ی خود آورند!؟

شاه، در جایگاه خود کامگی نشسته و دیگر نیاز آن‌چنانی به این‌گونه «کباده‌کشان» نمی‌یابد، و این کباده‌کشان نیز، همچون آیت‌الله‌ها و فداییان اسلام، خود را دیگر نمی‌خواهند «فدایی شاه» بخوانند، همان‌طور که در «مدرسه‌ی فیضیه» هم نمی‌پذیرند، به سود شاه، سرکوبگری کنند!؟

رویاری و آرایش پهنه‌ی نبرد، از هر نظر مهیا و تدارک دیده شد، که دسته‌ی عزاداری دربار را، شعبان جعفری، «بی‌مخ» لقب گرفته، راه بیان‌دازد و نمایندگی اسلام‌پناهانِ شاهی را بر عهده داشته و دسته‌های دیگر، به سرکردگی «طیب - حسین رمضان یخی و...» حامیان آیت‌الله خمینی و اسلام‌پناهانِ دوری گرفته از دربار و نیروهای اسلامی که، از گذشته نیز، حداقل از پی کودتای ۲۸ مرداد، روی در روی شاه و دربار و... قرار داشتند!

آیت‌الله خمینی و همراهان به او وفادار بوده، چه فداییان اسلام و چه دیگران،

می‌توانند نیروی گسترده‌ای را، از آخوندها و قمه‌کشان و دیگر لایه‌های طرفدار شاه و نان‌خوران درباری، به‌مانند کسانی که در بالا آورده شدند، با روش‌های گوناگونی، به سوی خود، از شاه و دربار جدا کنند، که از جمله می‌توان به نامه‌های آیت‌الله خمینی اشاره داشت، برای «سردمدارانی»، که «تقدیرنامه» نویسی برای فلسفی نیز از این زمره است، که خواست خود را، این‌گونه بر اینان بار می‌کند!

از اول محرم، به ویژه، در پی سخنرانی او در روز سیزدهم خرداد، و فردایش روز عاشورا، تمام تکیه‌ها و مساجد، و نه تنها در قم و تهران، و یا شهرهای بزرگی چون اصفهان، عکس‌های آیت‌الله خمینی جلوه‌گری ویژه‌ای را به خود می‌گیرد، که همه جا، سخن از او رفتن، و از او سخن گفتن، یعنی رویارویی همه جانبه با «شاه» به‌شمار می‌آمد.

نوحه‌خوانان و نوحه‌سرایان، در جای جای خود، گویا و رسا، شاه و دربار و دولت را در تیررس خود قرار داده، در ردیف یزید - شمر و... و آیت‌الله خمینی را «امام حسین» زمان و کشتار و روز یورش به فیضیه را «عاشورا» و این‌گونه هم‌سنجی‌ها را بیان می‌داشت، به گونه‌ای که همگان می‌یافتند، سخن آخوندی را بر سر منبر و در نوحه‌ی نوحه‌خوانی، نام بردن از یزید و شمر کی است و امام حسین کدام و...؟!!

نوار سخنرانی‌های خمینی، به ویژه روز سیزدهم خرداد او، در همه جا، آشکار و پنهان، در دسترس مردم قرار گرفته بود، و همگان با آز و میل شدیدی به تهیه و شنیدن آن روی‌آور و تهییج می‌شدند!

روان پریشی «فردی - اجتماعی» در جامعه‌ای بسته شده، که نبود آزادی‌های فردی اجتماعی بارآور این آفت «اجتماعی» است، خود را برنماکننده در همه‌ی پهنه‌های آن، به ویژه «اجتماعی - سیاسی»، خود را بیان می‌داشت و همگان، و هریک به گونه‌ای، قربانی این «بیماری» شده بود!

آنچه در تهران رخ می‌دهد در پیاداری آیین عزاداری «روز عاشورا»، در شهرهای بزرگ دیگر هم رخ می‌دهد، شهرهای کوچک، ولی مرکز چشم همگان را به خود دوخته داشت و از بامدادان، همگان به سوی میدان شاه سرریز می‌شوند و وعده‌گاه که از پیش برای همگان روشن شده بود، در این میدان، در مسجد «ابوالفتح»، گرد می‌آیند. از قرار، پلیس آنجا را احاطه و درب مسجد را نیز بسته بود، که نیروی مردم، زنجیره‌ی درب را می‌شکند و فوج فوج مردم به درون آن راه می‌گیرند و همه جای مسجد و پیرامون آن، مردم را در بر خود و مردم نیز، آنجا را در اختیار کامل خود می‌یابند!

در مسجد یاد شده، که وعده‌گاه بود، دسته‌هایی به سرکردگی آنانی که از آنان نام رفت‌گرد می‌آیند، زیر نظر جمعی سازمان یافته از «هیئت‌های اسلامی» و بسیج شده با سرودخوانی‌های نوحه‌خوانان و پیش از ساعت ۹ صبح، از مسیرهای کم و بیش تعیین شده، به سوی دانشگاه راه می‌افتند و ساعت نیم‌روز به دانشگاه می‌رسند. مسیر راه‌پیمایی، از سرچشمه گذشته به سوی مجلس و مخبرالدوله به میدان فردوسی و سپس دانشگاه، با فزونی گرفتن لحظه به لحظه جمعیت و دادن «شعار»هایی، که نام «آیت‌الله خمینی»، ترجیع‌بند نوحه‌های آنان بود، همراه با «مرگ با آمریکا - اسرائیل و...»، که بر روی پلاکارت‌های خود نیز، همین شعارها و عکس خمینی، چشم‌گیر بود! نیروی به جنبش درآمده، خواستار بازگشت به بازار می‌گردد و راه‌گزین شده از ۲۴ اسفند به حشمت‌الدوله، به کاخ و چهارراه پهلوی، با «شعار»های «خمینی، خمینی، خدا نگهدار تو» و... در آن‌جا و سپس بازار و سرانجام نزدیک ۳ از نیمه روز گذشته، تظاهرات پایان می‌گیرد!

هنگام پایان گرفتن تظاهرات، عده‌ای دانشجو، از مردم دعوت نمودند که در نمایش مردمی که در شب برگزار می‌شود شرکت کنند و همه را در ساعت پنج بسیج و از مسجد شاه و میدان مولوی و میدان شاه، که از خیابان کاخ نیز می‌گذرند، به سوی دانشگاه راه می‌گیرند.

رنگ و آب این نمایش خیابانی، با صبح، نمایی دیگر می‌گیرد، چه از نظر سیاسی بودن جمعیت، و چه «شعار»ها، که همراه با «خمینی پیروز» است، درود بر «مصدق» و به زیان «شاه» سر دادن، طنین و با سر دادن «مرگ بر دیکتاتور» از جلوی کاخ گلستان می‌گذرند، هنگامی که مراسم روضه‌خوانی هر ساله برپا شده بود و شاه نیز شرکت داشت، این نمایش خیابان، تا پاسی از شب، که نیروی اصلی‌اش را، جوانان دانشجو و صدقی‌های دارنده‌ی دیدگاه‌های گوناگون به وجود آورده بودند، به درازا می‌کشد! آغاز این تظاهرات دانشجویی را می‌بایست از مسجد هدایت، در خیابان اسلامبول، که آیت‌الله طالقانی نمازگزار آن بود دانست، و پاگرفتن در مسجد «حاج ابوالفتح» و در مسیر راه، دانشجویانی سخنرانی و نیز در مسجد هم! این دانشجویان سخنگو، از نهضت ملی و مبارزه تا پیروزی آن و رفتارهای سرکوبگرانه‌ی شاه و دولت، را یادآور می‌شوند و «نهضت اسلامی» را مورد پشتیبانی دانشگاهیان و مبارزات آیت‌الله خمینی را «ضد استعماری» می‌خوانند!

این زمان، زمانی است که همه‌ی رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی و نیرویی

گسترده، از نیروهای این دو جریان «ملّی مردمی» و یا «اسلامی - ملّی»، و بسیار دیگر از نیروهای سیاسی مسلمان و دارنده‌ی دیگرگرایش‌هایی، در زندان به سر می‌برند؛ دستگیر شده از روز «همه‌پرسی»، در ششم بهمن!

در شهرهای بزرگ هم، این‌گونه خیزش‌ها را همگان دیده‌اند و آنانی که از آن نسل هستند، به خوبی به یاد دارند، که نگارنده نیز، در شهر خود اصفهان، پر به یاد می‌آورد به هم تنیده شدن جامعه را، به سود آیت‌الله خمینی به زیان «شاه» و راه‌گرفتن‌گونه‌ای از «ترور» از سوی طرفداران اسلام‌پناه در پشت آیت‌الله و اسلام او به حرکت درآمده، به این‌گونه، که تنها راه مبارزه را در سمت و سوی نهضت اسلامی خمینی خواندن! چشم و گوش جامعه، تنها و تنها، روی به ندای آیت‌الله خمینی و نهضت اسلامی او سمت می‌گیرد، و این پرچم سبز اسلامی بالا رفته، همه را به پشت خود، سبب‌ساز اندیشه نکردن و از اندیشه بازداشتن جامعه شدن، به اینکه، جریانی در سیرگاه راه‌حل شدن است، به جای خودکامگی «شاه» نشستن، که چندین بار زیان‌بارتر خواهد بود برای خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» مردم ایران!

هر کشته‌ای، چه از سوی با مردم بودگان، و چه از نیروی دشمن، از اردوگاه شاه و دولت، آبیاری نهالی را می‌شد در جامعه‌ی «شهید» پرور، به سود آیت‌الله خمینی، که به دستور شاه و دولت او، این جریان پای گرفته بود، برخاسته از آفت نبود آزادی!

نگارنده به یاد می‌آورد که گاه در درگیری‌های آن دوران، که از جمله موردی در مشهد که، سرپاسبانی، به ضرب کاردی از پای درمی‌آید، چه بازتاب‌هایی، کنش و واکنش‌های پلیس و نیروهای مخالف، به سود آیت‌الله خمینی به وجود آور بود، اگرچه در آن‌گاه سودساز به سود نهضت اسلامی او، شاه و دولت باور داشتند، که راه پیروزی را می‌پیمایند، که نابودی واپس‌گرایی بر و میوه‌ی آن خواهد بود؟!!

باور خام و رفتار سرکوبگرانه‌ی خودکامه و ابزارهای گوناگون به کارگرفته‌اش، تهی‌سازی نیروهای آگاه و روشنگرایان «ملّی مردمی» را در پهنه‌ی سیاسی جامعه با خودآور بود، سخت زیان‌رسان به دستاوردهای «سیاسی - فرهنگی» به سود واپس‌گرایی، که در پیشاپیش آن فرد بی‌باکی قرار داشت، مصمم، تا خودکامه را واژگون، و خودکامگی مرتبه‌هایی زیان‌بارتر را، زیر لوای بینش اسلام واپس‌گرای، دوران قبیله‌ای ۱۴۰۰ سال پیش جامعه‌ی قبیله‌ای عربستان، برپا دارد!

بذر چنین تلخ حنظل میوه‌ای، پاشیده می‌شود و این روزها آبیاری و پهنه‌ی سیاسی نبرد می‌گردد در دو اردوگاه تمام‌خواه، که یکی بر سر «قدرت» است، اما نه واپس‌گرایی

که ویژگی آن به‌شمار آید، ولی دارنده‌ی بسیار ناپسندِ جهانِ «ملی مردمی» است، که ملت را رویاروی خود درآورده است، و دیگری که آینده‌ی «قدرت» را خیز گرفته و بخت و اقبال خود را از نارضایتی همه‌جانبه‌ی مردم می‌گیرد، که پیروزی‌اش، در سیاهی کامل نشانیدن مردمی باشد، که بر روی دست آنان بالا می‌آید و چند سالی بعد، بر سریر می‌نشیند به بافتن طنابِ گردن ملت؟!

آیت‌الله خمینی، در این ایام محرم، سخت تلاشگرِ استوارسازی «نهالِ نهضت» خود در خاک است، در جای جای ایران، به ویژه قم پایگاه فرمان‌فرمایی‌اش و به هر کجای پای می‌نهد، انبوه انبوه مؤمنان او، با طنین «شعار»های تهییج‌بخش «مذهبی - سیاسی»، به هم‌آورد بر قدرت جای گرفته‌ی خود هشدار می‌دهد و پهنه را بر او تنگ و تنگ‌تر می‌سازد، تا اینکه در پاسی از نیمه شب پانزدهم خرداد، هوا هنوز گرگ و میش، به خانه‌ی او یورش و او را دستگیر و به تهران و همگاه با دستگیری او، آیت‌الله قمی و محلاتی نیز، در مشهد و شیراز دستگیر می‌شوند!

دستگیری آیت‌الله‌ها، خمینی - قمی و محلاتی، دیری نمی‌پاید، که از پایگاه مذهبی‌شان، قم، مشهد و شیراز، همه جاگیر ایران و دیگر سرزمین‌های دارنده‌ی گرایش اسلامی و جهان می‌گردد، و به ویژه آیت‌الله خمینی، می‌تواند خود را بر «هم‌آوردش» تحمیل کند!

روزنامه‌های خارجی و ارگان‌های گرایش‌های گوناگونِ فارسی‌زبان، خبر و گزارش دستگیری آیت‌الله خمینی و دو تن دیگر را چاپ‌پخش و رادیوهای بیگانه‌ی فارسی‌زبان و دیگر رسانه‌های جهانی، در پهنه‌ی گسترده‌ای، به گوش مردم گیتی رسانیدند! آیت‌الله خمینی با زندانی شدن و پخش خبری آن در سراسر ایران و جهان، به دست «هم‌آورد» خود، قدرتِ «سلطنت»، توانست قدرتِ خود «روحانیت» را به نمایش درآورد، و این‌گونه ضربه‌ای کاری، بر «خودکامه» و دولت او فرود آید.

آیت‌الله خمینی به تهران، و ابتدا در باشگاه افسران، سپس پادگان قصر و سرانجام به «عشرت‌آباد»، نقل مکان و تا هژدهم فروردین ۱۳۴۳، در آنجا زندانی می‌باشد، و این زمانی است که از هفدهم اسفند ۱۳۴۲، حسنعلی منصور جای اسدالله علم، به نخست‌وزیری دست یافته است!

زندان‌ها پرت‌تر و پرت‌تر می‌شود، از جوانان دانشجو و خیل مردمی که از شب پیش، در برگزاری نمایش خیابانی، به ویژه در پایان آن، در میدان سپه و اطراف آن دستگیر شده بودند، و امروز، بامدادان نیز، در پی دستگیری آیت‌الله خمینی، در تهران - قم - اصفهان

- شیراز - مشهد و... موج دستگیری‌ها شدت ویژه‌ای به خود می‌گیرد، و بسیار بسیاری از مبارزان و کوشندگان سیاسی زندگی پنهان برمی‌گزینند!

تاریخ، آموزنده‌ی بزرگ، سخن از این دارد که آیت‌الله خمینی هنگام بازداشت، در پیش چشم مردم نگهبانِ خانه‌ی خود که مورد بی‌احترامی و آزار از سوی پلیس و مأموران ساواک قرار گرفته بودند، آن مأموران را سرزنش و رفتار آنان را ناپسند می‌خواند، در حالی که، هنگام به دست آوری «قدرت»، در وحشی‌گری و آزار و بی‌احترامی و کشتار، چند بار پیشی گرفت، از خودکامه‌ی پیشین خود!؟

با دستگیری این سه آیت‌الله و دیگر دستگیرشدگان شب پانزدهم خرداد و دیگر دستگیرشدگان و مدت‌ها در زندان به سر برده، و آمادگی همه‌جانبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» جامعه برای خیزش و رویارویی سخت با سرکوبگران، به دستور شاه و دولت او، روز پانزدهم خرداد به خیزشی خودجوش در همه‌ی ایران، به ویژه قم - تهران - مشهد - شیراز - اصفهان و... بدل گشت و از بامدادان، در پی باخبر شدن دستگیری آیت‌الله خمینی، به جنب و جوش درآمدن همه‌ی لایه‌های اجتماعی جامعه آغاز گردید. در قم با همه‌ی امکانات خبررسانی از جمله بلندگوی صحن، که طنین آن همه‌ی قم را پر می‌کند، خبر داده شد که آیت‌الله را دستگیر کرده‌اند و سیل زنان و مردم قم به کوچه و خیابان ریختند و با ترس افکنی، مهار جامعه به سود بپاخاستگان و زیان «قدرتِ دولت» راه می‌گیرد و نشستی در خانه‌ی آیت‌الله گلپایگانی برپا و با چاپ پخش بیانیه‌ای از سوی رهبران اسلام، دستگیری آیت‌الله را محکوم و آزادی بی‌قید و شرط او را خواستار می‌گردند، و پایداری مردم را برمی‌انگیزانند!

این بیانیه، نه تنها در همه جای قم، به وسیله‌ی بلندگوی صحن و چاپ شده، میان مردم پخش می‌گردد، که در دیگر شهرها، به ویژه، تهران و اصفهان، شیراز و مشهد و تبریز و... هم، و سیل جمعیت، زن و مرد، پیر و جوان، کوی و برزن و همه جای جامعه را، از خود پر می‌کند!

در تهران، نیروهای «ملّی و مردمی» و یا «مذهبی ملّی» و دارندگان گرایش‌های گوناگون سیاسی برآمده از هر لایه‌ای اجتماعی، به ویژه دانشجویان و بازاریان بر شهر چیرگی می‌گیرند و به دست از کار کشیدن و شهر را از جنبش کارکردن، انداختن، روی می‌آورند و می‌توانند تا پیش از نیمه روز، مغازه‌های بازار و خیابان‌ها را ببندند و تمام میدان‌های وجود داشته در شهر را، به تعطیلی کامل بکشانند!

در شهرهای بزرگی چون اصفهان نیز، بازارها کامل بسته می‌گردند و کار و کاسبی در

خیابان‌ها نیز از رونق همیشگی‌اش می‌افتد و کوشندگانی با جدیت مردم را به تعطیل کردن کار و روی آوردن به تظاهرات تشویق می‌کردند، که نیروی اصلی این کوشندگان را جوانان، به ویژه باگرایش‌های مذهبی، و یا بی‌باکی، تشکیل و انجام می‌دادند!

دولت و شاه، جز یاری گرفتن از نیروهای «انتظامی» خود برای سرکوب، گزیری دیگر نداشت و تقریباً در میان بزن‌بهادرانی، که در گذشته از آنان سود می‌جست، کسانی چون «طیب - رمضان یخی و...» را از دست داده بود به سود آیت‌الله خمینی. توازن قوا، به گونه‌ای که گفته آمد، به هم خورده بود و کسانی چون طیب و نوچه‌های این‌گونه کسان، در تعطیل‌سازی میدان‌های بارفروشی و سبزی و مغازه‌ها و بازار، با مردم طرفدار آیت‌الله و دیگر نیروها، در امور ضد رژیم، همکاری و کوشندگی مبارزاتی را برگزیده بودند، و کم و بیش، چنین روندی گرفته بود در دیگر شهرها!

آهسته آهسته، نیروی به جنب و جوش درآمده‌ی ضد رژیم، از اسلحه‌ی سرد، چون چوب و آهن و برخی نیز کارد و چاقو استفاده می‌کنند و در سر راه خود به شکستن و خرابی وارد آوردن روی می‌آورند و گستاخی تهاجم به مراکز دولتی و مأموران پلیس، که از جمله کلانتری ۶ در تهران را اشغال می‌کنند و نزدیک شدن به اداره‌ی تبلیغات، که عده‌ای روی به گرفتن آن داشتند، که مورد یورش نیروی چترباز قرار می‌گیرند و تیراندازی شروع و شدت می‌گیرد. مردم به آتش می‌کشند اتوبوس‌های شرکت واحد و خودروهایی نظامی و جیپ‌های ارتش را، با بنزین و دیگر مواد آتش‌زا، و نیروهای ژاندارمری - پلیس - ارتش و... به رویارویی و تیراندازی و بجای‌نهی کشتار و زخمی‌های فراوان، که تا پاسی از شب دنبال گرفت، و چند روزی پس از ۱۵ خرداد، تعطیلی دنبال داشت!

فوجی دیگر از دستگیری‌ها، از فردای ۱۵ خرداد، از دانشجوی و سرشناسان بازار و کسانی چون طیب، شروع می‌شود و جامعه و مبارزات مردم و رفتارها و کنش و واکنش‌های دولت و نیروهای سیاسی «ملی مردمی» و یا «مذهبی»، وارد مرحله‌ی جدید و جدی‌تر می‌گردد!

اخبار راست و دروغ، از سوی رژیم با رسانه‌های گوناگونش، و نیز نیروهای مخالف، به ویژه مذهبی‌ها رواج می‌گیرد و دروغ‌ها نیز به فرستاده و روزنامه‌ی خارجی، از جمله لوموند نیز راه می‌یابد، تا آنجا که این روزنامه، در شماره‌هایی از این روز و دستگیری آیت‌الله خمینی می‌نویسد و پی‌آمدهای این روز خونین را برشمردن و تا آنجا که «... مأموران درب خانه‌ی خمینی را به صدا درمی‌آورند. می‌خواهند به زور وارد خانه

شوند. پسر ایشان جلو ورود آنان را می‌گیرد. مأموران شاه او را به قتل می‌رسانند و...» که «به قتل» رسانی فرزند خمینی دروغ و این‌گونه دروغ‌هایی، در همه‌ی روزنامه‌های خارجی و ارگان‌های مخالف دولت، کم و بیش به چشم می‌خورد!

ولی، شاه - علم - پاکروان و سپس روزنامه‌های زیر دستور دولت، چون **اطلاعات** و... به دروغ‌سازی‌های رسوایی روی می‌آورند، که از جمله اینک، شخصی زیر نام «عبدالقیس جُوجُو»، در یازدهم خرداد، به ایران وارد می‌شود و با یک میلیون تومان از طرف عبدالناصر، که در گمرک مهرآباد دستگیر و سپس آشکار می‌شود که این پول، توسط عبدالناصر، برای «افراد معینی در ایران» فرستاده شد است، و دولت در آینده این جریان «را به اطلاع مردم خواهد» رسانید و نیز سفارت ایران در بغداد نیز، اعلامیه‌ای چاپ پخش همین دروغ را دارد و نام فرستاده و پول آورنده از سوی عبدالناصر را «محمد توفیق القیاسی» می‌خواند!؟

شاه و دولت و تمام فرستنده‌های رادیویی و روزنامه‌ای و دستگاه‌های سرکوب به کار می‌افتند و بر این می‌شوند تا دروغ ساخته شده‌ی خود را به باور مردم دهند، که «جُوجُو» فرستاده‌ی «عبدالناصر» به آن نیروی به خیزش درآمده، به هریک «۲۵» ریال داده بوده است، و مردم در ازای ۲۵ ریال خود را فروخته و در خطر «مرگ» و... انداخته بودند!؟

این دروغ پخش شده، بیشتر و بیشتر چهره‌ی دروغ و رسوای شاه و دولت او را آشکار ساخت و در پهنه‌ی ایران و گستره‌ی جهان به نمایش گذاشت و بسیاری با نوشتن، به عریان‌سازی دروغ‌پردازان آن رژیم پرداختند، که از جمله است، نوشته‌ای در «**ایران آزاد**» به قلم بنی‌صدر، در افشاگری دستگاه شاه و دولت او، که به گونه‌ی همه جانبه‌ای در طشت رسوای «دروغ‌سازان را، بر زمین می‌افکند!

نیز در ایران، از سوی کوشندگان «جبهه ملی» به چند و چون رخداد خونین پانزدهم خرداد پرداختند و بولتن آن نیروی سیاسی، در ۱۷ خرداد، به دریده‌سازی چهره‌ی سرکوبگران دولت، که بنا بر خواست خودکامه انجام گرفته، بوده است، می‌پردازد و در بخشی از این بولتن، گزارشی خواننده می‌شود از خبرنگار "U.P.I"، که خود دیده‌های خود را، از آن روز، گزارش داده است. در این گزارش، از خشم مردم بی‌پاخاسته با مشته‌های گره کرده و صدای رسای خود، در رویارویی با «وارد خیابان‌های اطراف بازار شدند و با قوای ارتشی مواجه گشتند. قوای مسلح به طرف جمعیت تیراندازی می‌کرد ولی مردم همچنان پیش می‌رفتند. من شخصاً ناظر پیشروی شجاعانه‌ی

تظاهرکنندگان به سوی رگبار بودم...»!

بولتن جبهه ملی، به گزارش "U.P.I" ادامه می‌دهد در کشتاری که روی می‌دهد و زخمی‌هایی، یا در اثر تیراندازی و یا آتش‌سوزی‌ها رخ داد و دیگر درگیری‌های مردم با پلیس و دیگر نیروهای انتظامی رژیم و «قلب تهران» را به صبح «بعد از توفان شبیه» دانسته می‌خواند و هر «چیزی قطعه قطعه و ویران شده تمام ادارات دولتی تعطیل و شهر مانند یک قلعه‌ی نظامی تسخیر شده...» و بر این است که «فجیع‌ترین وضعی است که در دوران ۲۰ ساله‌ی گذشته» دیده است و آتش و خرابی «بازار و ادارات دولتی و مغازه‌های فراوانی را فرو گرفته دود سیاه» که به آسمان بلند بوده است، و «غرش ماشین‌های آتش‌نشانی از هر گوشه‌ای» به گوش رسیدن و «شعله‌ی آتش به آسمان» زبانه می‌کشیده است!

در چنین هنگامه و رویدادن چنین رویدادهایی، رادیو مسکو هم، هم‌زمان رژیم یادآور که در تهران و مشهد و ری به تحریک عده‌ای از روحانیون مرتجع مسلمان «آشوب و بلوایی برپا شد و آن را» برای مبارزه علیه اصلاحات ارضی دولت «می‌خواند که در روزهای سوگواری، رخ داده به وسیله‌ی «عده‌ای از جوانان متعصب عقب افتاده» که چند مغازه را «و چند اتومبیل را واژگون کردند»!

نیز در شوروی، انتشار می‌یابد در روزنامه‌ای که «خمینی و دستیارانش» پیروان و مؤمنین را «بر علیه دولت برانگیخته حقوق متساوی را بهانه کردند و در اثر تبلیغات آنان اشخاصی که از تعصب کور شده‌اند» به خیابان ریختند و به آشوب و بلوا دست زدند! اگرچه رادیو مسکو و روزنامه‌های منتشر شده در شوروی و... چنین‌گونه در روزها و شب‌های پس از پانزدهم خرداد می‌نویسند و سخن می‌گویند و داوری دارند، تبلیغات رژیم، مرموزگونه، نیروهای در خیزش شرکت داشته را «ارتجاعی» و ارتباط آنها را با «حزب توده» و یا «عبدالناصر» می‌خواند و همه را «ارتجاع سیاه و سرخ» می‌خواند! رسواتر خود شاه در «انقلاب سفید» خود، تضادگویی را دنبال دارد به «اتحاد نامقدس دو جناح ارتجاع سیاه و قوای مخرب سرخ» که شوروی و حزب توده باشد، و «با پول دسته‌ای از ملاکین که مشمول قانون اصلاحات ارضی شده بودند، انجام» گرفته، می‌خواند، بی‌اندک اندیشه‌ای که این در هم برهم‌گویی‌ها و تضادگونه سخنان و نوشته‌های او و دولت او و رسانه‌ها و روزنامه‌های زیر فرمان او و دولت، آنچه می‌آفریند برای او و دولتش رسوایی، و برای آیت‌الله خمینی و پیروانش تبلیغ و راه‌گشای راه واپس‌گرایی این نیروی در حال رشد، می‌باشد!؟

۶-۱- پی آمدهای اولیه‌ی پانزدهم خرداد، رخ گشوده در دستگیری‌ها.

درهم تنیده پی آمدهای اولیه‌ی پانزدهم خرداد را، چند رویداد بیان داشت، رخ داده از همان آغاز یورش به خانه‌ی آیت‌الله خمینی و دو دیگر آیت‌الله‌ها و دستگیری و گسیل آنان به تهران، و سرریز شدن توده‌ی مردم ورامین و دیگر ده‌نشین و شهری و برآمده از لایه‌های گوناگون اجتماعی، پاره‌ای کفن‌پوش، در بیاداری نمایش‌های خیابانی و روی در رویی با نیروهای سرکوبگر خودکامه و دست از کارکشی بازاری و دیگر کسبه‌ای که این‌گونه مخالفت خود را با رفتار دولت و به سود آن خیزش، نشان‌گر شدند!

در زد و خوردهای این روز و پسین روزهای آن، کشتار و زخمی‌ها اگر بسیار بود و همگان بیان داشتند و نوشتند، ولی شمار آنها چند جور و هرگز آمار درستی به دست نیامد. اگرچه دولت شمار کشته شدگان را ۷۴ تن خواند ولی نیروهای مخالف چند هزار و حتی روزنامه‌های خارجی، از جمله *واشنگتن پست* «تنها در تهران بیش از یک‌هزار» و روزنامه‌نگار آمریکایی دیگری «کشته شدگان و مجروحین را چند هزار تن»، بنا بر آنچه غلامرضا نجاتی در کتاب خود به آن اشاره داشته است «تخمین زده» می‌خواند!

آنچه را به چشم می‌آید، در اولین دم، بازتاب روحانیت و یگانگی همه جانبه گرفتن آنان است و آن را می‌توان در چاپ‌پخش تلگرافات اعتراضی آنان دانست، گسترده در جای جای ایران و اگرچه از سه آیت‌الله دستگیر شده و کشتار و زخمی‌ها و دیگر بازداشت‌ها و زشت‌کاری‌های خودکامگی سخن می‌دارند، ولی بار اصلی سخن و گفتارشان بر روی آیت‌الله خمینی و دستگیری او و سرانجام «نصرت و عظمت اسلام و استخلاص» اسلام‌پناهان را خواستار شدن!

تلگرافات، یا «شاه‌ودی» به خود «شاه» است با عنوان «اعلیحضرت شاهنشاهی» ایران و یا گلپایگانی بدون عنوان به بازداشت‌ها و... پرداختن و میلانی به زندان، برای خمینی و رونوشت به قمی و محلاتی و شریعتمداری همه‌ی «برادران ایمانی ملت مسلمان ایران علماء حوزه‌ی علمیه قم و علمای شیعه عموماً نجف و مشهد و تهران شهرستان‌ها» را مورد سخن خود دارد و «وظیفه‌ی شرعی» آنها می‌خواند که «تذکراتی به دولت» بدهند و در اعلامیه‌ها و... از خود «مقاصد خود را کاملاً تشریح» کنند و...!

نیز آیت‌الله عبدالله مجتهد تلگرافی زیر نام «مراجع تقلید و علماء بزرگ اسلام» می‌فرستد درباره‌ی رخدادهای اخیر و در پایان «برای تشفی قلب مقدس امام زمان» دست به سوی «مقدس پروردگار» دارد و خواستار تا «دست اجانب و خیانت‌پیشگان را

از حریم تشیع کوتاه و توفیق خدمتگذاری عنایت» فرماید، که نام همه‌ی علما و پیشوایان دین را، در تلگرافات ارسالی می‌توان دید، در هر کجای که سکنی داشته‌اند، چه در ایران و چه در خارج از ایران!

همبستگی، به گونه‌ی بی‌سابقه‌ای چنین، میان پیشوایان دینی رخ می‌دهد و فزون و فزون‌تر شده و بر این می‌شوند که پاره‌ای، به نمایندگی از سوی حوزه‌های روحانیت شهرها به تهران «هجرت» کنند و این «مهاجرین» نزدیک به پنجاه نفری، زمینه‌سازی بیشتری را به بار می‌آورند برای پشتیبانی از سه آیت‌الله، به ویژه خمینی، در پیشاپیش جنبش پای‌گرفته‌ی «روحانیت»، او را قرار دادن!

شاید بتوان گفت، برای اولین بار بود در تاریخ سیاسی ایران، روحانیت یگانگی این‌چنینی می‌گیرند در برابر «قدرت» دولت و در رأس آن «شاه» و به سوی خود هموارسازی جنبشی توده‌ای را، که راه به واپس‌گرایی دارد و بذرافشانی نهالی انجام می‌گیرد، به بر و میوه‌ی زهرآگین و تلخی، کشنده‌تر برای «ملت ایران»؛ از «خودکامه»‌ای، که کنون بر سر کار است!

روحانیت مورد یورش، و بسیاری از آنان و پیروان‌شان، بازداشت و زندان‌ها را پر می‌سازند و جنبه‌ی مردمی می‌گیرند و به زبان پاسخگوی نیازهای «اجتماعی - سیاسی» جامعه، به نادرستی، خوانده می‌شوند و در پیشاپیش آنها، آیت‌الله خمینی، سکان دار، که با دریغ و اندوه، مورد پذیرش این جایگاه، از سوی نیروی بزرگی از رهبران و هواداران نیروهای مترقی و آزادی‌خواه قرار می‌گیرد و آنچه سال‌هایی بعد واقعیت تلخ خود را می‌نمایاند، در این روزها چنین می‌بندد؟!!

در پی کودتای ۲۸ مرداد، در این دوره طشت رسوایی رژیم خودکامه‌ی پای‌گرفته، سخت‌تر به زمین افتاده است و شکاف میان لایه‌های اجتماعی با دولت و شاه بیشتر و بیشتر شده، اگرچه هر نیروی مخالف، زیر ضربات سرکوب، جای خالی کرده‌اند به سود نیروی کور واپس‌گرای، که در حال پهنه‌گستری خود می‌باشد و جامعه را یکپارچه به سود خود دارد و از هر فرصتی، آگاه یا ناآگاه سود می‌جوید و به سود او راه می‌گیرد! این آنچه را است که واقعیت گرفته و روزنامه‌های خارجی از جمله لوموند نیز، در فراگشایی‌های خود، به آن اشاره دارند و خیز برپا شده را «تنها نیروهای مسلح قادر به برقراری آرامش» آن می‌دانند و یادآور که «علمای سرشناس در زندان» و همگی آنها از «حمایت مردم برخوردار» و «جبهه ملی و اپوزیسیون چپ خود را» و یا اینکه آنها را از «حادثه دور» نگه داشته‌اند و بر این درستی تکیه داشتن که «دانشجویان که تقریباً همگی

طرفدار جبهه ملی هستند، می‌توانند یک جنبش انقلابی برپا کنند، ولی حرکت آنها از محدوده‌ی دانشگاه» فراتر نرفتن و کارگران تهران و شهرها را هم «فاقد تشکیلات سازمانی» دانستن و این‌گونه شناختن مردم را «در انتظار حوادث تازه‌ای» دیدن، یادآوری دارند.

در این گاه تاریخی، رهبران جبهه ملی و نیرویی از پیروان این جریان سیاسی و گروه‌های دگراندیش دیگری در زندان به سر می‌برند، که از پیش دستگیر شده‌اند، و حال نیز، بسیاری از طرفداران آیت‌الله خمینی و اسلام‌پناهان در رابطه با ۱۵ خرداد دستگیر شده نیز به آنها پیوسته‌اند، اگرچه در بیرون از زندان، بسیار بسیار از دانشجویان دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون وابسته به جبهه ملی و رهبران کمیته‌های دانشجویی کوشنده و فعال بودند، به گونه‌ای که سود آن، به سود نهضت اسلامی پای گرفته شماره می‌خورد!

از یک سوی، کسانی چون سرهنگ پاکروان، ریاست سازمان امنیت، کوشش داشت در گفت و شنودهایی با رسانه‌های رادیویی و روزنامه‌ای، بیان‌گر این شود که «جبهه ملی در این موضوع به هیچ وجه دخالت نداشته است»، ولی، از طرف دیگر دانشگاهیان و دانشجویان و رهبری آن، همراه با بازاریان و دیگر لایه‌های اجتماعی وابسته به جبهه ملی، زیر نام‌های گوناگونی، سخت در تلاش و مبارزه بودند و به چاپ‌پخش خبررسانی و اعلامیه روی آور، در محکوم ساختن کشتار ۱۵ خرداد و دستگیری‌ها، که از جمله آیت‌الله‌ها، که آیت‌الله خمینی جای ویژه‌ای، در همه‌ی آن نوشته‌ها، یافته بود!

از جمله‌ی نوشته‌ها و گزارش‌های خبری و مبارزات این‌گونه‌ای از سوی دانشجویان و رهبری کمیته‌ی دانشگاه‌ها، وابسته به جبهه ملی و بازاریان این جریان، اعلامیه‌ای بود به تاریخ ۲۲ خرداد، زیر نام «مسلمانان متحد»، به اعتراض کشتار - زخمی‌ها و دستگیری‌ها، که گسترده، به ویژه در دانشگاه - بازار و محافل سیاسی چاپ‌پخش گردید، که از جمله کوشندگان در تنظیم این اعلامیه، ابوالحسن بنی‌صدر بود، عضو کمیته‌ی دانشگاه وابسته به جبهه ملی، که هنوز از ایران بیرون نیامده بود. در این اعلامیه، مردم فرا خوانده می‌شوند به اعتصاب و مبارزات این‌گونه‌ای، در اعتراض به سرکوبگری‌های دولت خودکامه‌ی شاه!

نگارنده، یادآوری دارد، که نوشته‌ی بنی‌صدر، درج شده در *ایران آزاد*، که در گذشته به آن اشاره شد، می‌بایست مدت‌ها پس از این خیزش، و در سال‌روزی از آن، نوشته

شده باشد، که او به اروپا می‌آید!

آنچه مسلم است، پانزدهم خرداد، جنبشی بود گسترده اعتراضی، که روحانیت و در پیشاپیش آن آیت‌الله خمینی، توانست مردم کوچه و بازار و دانشجو و هر لایه‌ای از اجتماع را به میدان مبارزه در برابر خودکامگی بکشاند و در برابر آتش «هم‌آورد» خود قرار دهد! سپس جانشین آن می‌گردد، با رفتاری خودکامه‌تر و تباهی‌آورتر، چرا که، واپس‌گرایی‌اش، با خودآور و چنین کشت شومی را، که بر و میوه‌ای باشد.

در آن دوره‌ی خیزش و زمینه‌های مساعد از پیش فراهم بوده و سپس هموارتر شده، می‌توان به جرأت یادآور شد، که هیچ‌کس نمی‌توانست باور کند که نیروهای واپس‌گرا، و در پیشاپیش آن آیت‌الله خمینی، جانشین آینده‌ی خودکامگی شاه گردد و نیز، در گرماگرم پیروزی‌های پسین که آیت‌الله خمینی و پیروان او به «قدرت» می‌رسند، هم، کسی نمی‌توانست چنین هیولای خون‌ریز و ویران‌سازی را در پیش چشم خود ببیند! کم و بیش، پیش‌بینی‌هایی، اگرچه ناروشن، به خطر واپس‌گرایی می‌شد و یادآوری‌هایی چند سویه‌ای نیز، از سوی کسانی، از جمله رهبران جبهه ملی، در همان دوره می‌گردید، که در آینده هم به آنها پرداخته خواهد شد، ولی نه هرگز چنین که شد؟! در واقع و بیش از هر کس، این «خودکامه» بود، که راه را بر هر گامی بست و جلوی دید هر چشم مبارزی را، که برای رهایی جامعه مبارزه می‌کرد، بست، جز این راه و شبکه‌ی گسترده‌ی آن در مساجد و تکیه‌ها و... و ناگزیری‌هایی این‌گونه‌ای، که به وجود آورد! خودکامه و دولت او، با سرکوب به پیش می‌تازد و در جامعه بیشتر و بیشتر نیروی اجتماعی از دست می‌دهد، با باوری واهی که قدرتش شکست‌ناپذیر است. دولت او، در پی دستگیری‌ها، از جمله دستگیری هفده نفری از «طیب» و همراهان او را هم دارد، که برای «خودکامه» خون می‌ریختند و «شاه» پرستی خود را یادآور می‌شدند، کنون، به پشتوانه‌ی آیت‌الله خمینی برخاسته بودند و سپس‌تر نیز خون آنان، در آبیاری نهال «جانشین» ریخته می‌شود، «خودکامه» و پشتیبانان خارجی و داخلی‌اش نمی‌دانند، در حال چه پروریدگی می‌باشند؟!

اگرچه روزنامه‌نگاران و یا روزنامه‌های خارجی چون «لوموند» که در پیش از آنها سخن رفت، به خون‌ریزی‌ها و دستگیری‌ها و... اشاره‌های اعتراضی و... داشتند، ولی مجله‌ی «تایم» و روزنامه «نیویورک تایمز» و دیگر این‌گونه رسانه‌هایی نیز بودند، که در لابلای گزارش و خبردهی‌های خود، سرکوب‌های رخ داده را بستایند و «خودکامه» را ستایش کنند و آن خون‌ریزی‌ها را در راه اصلاحات «شاه - آمریکا» بخوانند و سزاوار آن بشناسند!

این روزنامه‌ها «مخالفان قدرتمند» شاه را «دیوان سالاران فاسد و زمین‌داران و مُلایان» می‌خوانند و «برنامه‌ی شاه» را برای «رأی به زنان و اجاره‌ی زمین‌های موقوفه و...» را کفرآمیز و «شاه» را در تلاش خود به «متحول ساختن ایران» پیروز می‌بینند؟! اینان، بر این بودند که پانزدهم خرداد «شورش خشن و توطئه‌ی سرنگون‌سازی رژیم بوده و «سرکوب» آن را بجا خواندن، و می‌نویسند که «نیروهای نظامی به شاه وفادار ماندند و شورش تهران» و دیگر شهرهای سرکوب شده را، از زبانی درست و بجا داشتند!؟

بخش دوم

پیام‌ها و نامه‌های رد و بدل شده میان «مصدق» با کنگره‌ی «جبهه ملی» - شورا و «هیئت اجرائیه‌ی جبهه ملی» - «کمیته‌ی دانشگاه تهران و دانشجویان برون مرزی» - «دیدگاه کمیته‌ی دانشگاه» و دیگر بوده‌ها - آزادی «آیت‌الله خمینی» و سخنرانی دوباره‌ی او، در پیوند با کاپیتولاسیون!

۱-۲- دیدگاه دوگانه‌ی نیروهای جبهه ملی، از چگونه «سازمان» و سامانه گرفتن «جبهه‌ی ملی»؟!؛

از آغاز پای‌گیری جبهه ملی دوم، در تیرماه ۱۳۳۹، که مرتبه‌هایی، در نوشته‌های پیشین از آن سخن رفته است، دو گرایش و یا دیدگاه، بر آن چیرگی داشته و بنیادین درگیری میان سازمان‌های به وجود آورنده‌ی آن را، به وجود آورده بود، و جان‌مایه‌ی ناسازواری‌ها می‌گردید!

پای گرفتن جبهه ملی دوم، بنا بر شنیده‌های نگارنده از این و آن و نوشته‌هایی از بازارگان - صدیقی و... بجای مانده، در پی پایان گرفتن دوره‌ی کوشندگی‌های سیاسی «نهضت مقاومت ملی»، که تلاشی آن را می‌بایست از شهریور ۱۳۳۶ به بعد دانست، بایستگی می‌گیرد.

زنده‌یاد غلامحسین صدیقی، در نوشته‌ای که می‌پردازد به چرایی کناره‌گیری‌اش از جبهه ملی دوم، به چند و چون پای گرفتن آن این‌گونه پرداخته است؛ «... جبهه ملی دوم که بنا بر خواهش مکرر جناب آقای داریوش فروهر (و همفکری بعدی جناب آقای اللهیار صالح که به وسیله‌ی آقایان فروهر و کریم‌آبادی در کاشان حاصل آمده بود) در تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۳۹ تأسیس» می‌گردد!

پاشیدگی «نهضت مقاومت ملی» را، که در گذشته نیز، تکیه به داده‌هایی، یادآوری

داشت، در آن دیده گردید که، دارندگانِ گرایشِ «ملّی - اسلامی» و یا «اسلامی - ملّی» چیرگی خود را می‌خواستند و دیگر گرایش‌ها پیروی‌کننده از آنها! «نهضت» در رفتار و کار خود، از پای گرفتن نیروهای گوناگون باوری، به انجام‌دهی خواسته‌هایی بدل می‌گشت، که اسلام‌باورانِ ملّی می‌خواستند چند و چون کار و روشِ مبارزات سیاسی را برگمارند و سپس به اجرا درآید، به دست و کوشندگی همه‌ی به وجود آورندگان آن جریان سیاسی؟!

برای بیان تنگی گرفتن درخواستِ گروهی خود و دیگران‌دیشان را در بند دیدگاه خود گنجانیدن و درآوردن، به این جمله‌های فریبنده و گول‌زننده روی می‌آوردند که «هدف» یکی است و آن مبارزه با «دولت کودتا و...» در جامعه‌ای که «اسلام دین اکثریت مردم» است!

نیروی «ملّی - مذهبی» یاد شده در «نهضت مقاومت ملّی»، که سپس، بخش گسترده‌ی آن به وجود آور «نهضت آزادی ایران» گردید، هرچند در دوران پس از کودتا و نیز در «نهضت مقاومت ملّی»، در دفاع از دست‌آوردهای «ملّی مردمی» مصدق و به زیان «خودکامگی» شاه سنگ تمام گذاشتند، ولی سر از خود و بی‌توجه به رفتار جمعی، تکیه به بینش خود داشتند، و با تنگ‌نظری و خودمحوریشان، سبب‌ساز پاشیدگی «نهضت مقاومت ملّی» را با خود آوردند، یا حداقل بیشترین زیان‌تلاشی را با خود داشتند، بنا بر و به گونه‌ای که از آن سخن رفت!

در پی پای گرفتن جبهه ملّی دوم، بسیاری از رهبران آن، بنا بر تجربه‌ی کار در «نهضت مقاومت ملّی» و آشنا بوده با چنین بینش چیره‌ای بر این افراد، که یاران مهدی بازرگان بودند، با وسواس به پذیرش آنان در جبهه ملّی نوپای، پای گرفته، روبرو و گفت و شنوده‌ی زیادی انجام گرفت پیرامون روش کار آنها در گذشته، که اگر خواستار همکاری جبهه‌ای می‌باشند، رفتار جبهه‌ای چگونه بایستگی می‌گیرد و می‌بایست باشد، تا همه‌ی نیروهای ملّی و یا «ملّی مردمی» دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، بتوانند دوشادوش یکدیگر «هدف» همانندی را دنبال کنند، بی‌آنکه گروه و فردی، بخواهد و در پی آن شود، که خود را بر دیگری تحمیل نماید و بینش خود را چیره بر سامانه‌ی جبهه‌ای کند؟!

در همان دورانِ نهضت مقاومت ملّی، که «هدف» را گونه‌ای به کار می‌گرفتند و از آن واژه سخن می‌راندند، تا همگان بینش چیره‌ی آن نیروی یاد شده را، در رفتار و کار، به کار گیرند و گردن نهند، بسیاری از پاکدلان را نیز به سوی خود کشاند، به اینکه «هدف

همه یکی است و وجود چندگروهی و چندباوری زیان می‌رساند به هدف مشترک و...» و این‌گونه «یک کاسه و یگانه و کاسه یکی» بودن را یادآور می‌شدند، بی‌آنکه به روش کار «جبهه‌ای» به درستی اندیشه شود، و تفاوت‌گذاری شود میان «جبهه با حزب»؟! در این دوران، هیچ فرد و گروهی، از جمله یاران بازرگان، بر زبان نمی‌راندند «انحلال احزاب و...» را، ولی در رفتار و سخنان خود، در پشت‌واژه‌ی «هدف یکی» است و این‌گونه سخن گفتن، برچیدن دیگر حزب و گروه و...، استنباط می‌گردید و بیرون می‌آمد به جلوگیری داشتن از فراگیر شدن اندیشه‌ی «جبهه‌ای»، برگرفته از دیدگاه‌ها و گرایش‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»!

سیرگاه جریان گرفته از «نهضت مقاومت ملی» و سپس پای گرفتن جبهه ملی دوم و تجربه‌ی تلاشی و شکست رخ داده در «نهضت مقاومت»، همواره برای بسیاری چون «صدیقی» این بود که یاران مهدی بازرگان، نیروهای «ملی - مذهبی»، که به «نهضت آزادی» نام گرفتند، خودسری در کار و رفتار خود دارند و دیگران را در برابر عمل انجام گرفته قرار می‌دهند، که به هیچ وجه با روش کار مبارزه‌ی «جبهه‌ای» هم‌آهنگی نمی‌گیرد! روش کار این نیروی «سیاسی - مذهبی» نهضت ملی، چه برخاسته از خودمحوربینی باشد و یا پاشیدگی رفتار و کار سیاسی‌شان، که صدیقی آنان را «نظم‌ناپذیر» می‌خوانده است، بسیار زیان‌آور بود، برای همبستگی گرفتن همه‌ی نیروها و افراد دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون جای‌پذیر در «نهضت ملی ایران»، که هدفمندی بنیادین آنان، استقرار «استقلال و آزادی» باشد، ولی، همان‌گونه که رفت، نه تنها به «انحلال احزاب و...» را باور نداشتند، که در زمره‌ی مخالفین چنین دیدگاهی بودند، که از پاییز ۱۳۳۹، به کوشش گروهی در جبهه ملی، ورد زبان‌ها، می‌افتد!؟

دیدگاه «یک کاسه» کردن نیروهای سیاسی درون جبهه ملی را، بنا بر گفت و شنود نگارنده با بنی‌صدر، ابتدا بایست از سوی نیرویی از دانشجویان مبارز آن دوران، که بنی‌صدر هم در زمره‌ی آنان، در کسوت نماینده‌ی دانشگاه تهران بود، دانست، که با ارسال نامه‌ای به «مصدق»، انجام آن را به پیشنهاد و رایزنی می‌گذراند، که «مصدق» در پاسخ، ناسازواری خود را بیان و به زیان‌های آن دیدگاه اشاره‌های قاطع دارد، که در گذشته، هرچند فشرده گفته آمد، و در پیش هم سخن از آن خواهد رفت!

به یقین، از رد و بدل شدن این نامه و پرسش و پاسخ‌های رخ داده میان دانشجویان و مصدق، همه‌ی رهبران شورا و اجراییه‌ی جبهه ملی و کمیته‌های دانشجویان وابسته به آن هم، آگاه بوده‌اند، و شاید هم دریافت داشته بودند، کپی‌های آن نامه‌ها را!؟

پاسخ مصدق، مبنی بر چگونگی ساختار «جبهه» ای و رد «انحلال احزاب» و زیان‌های برخاسته از آن را، دانشجویان مورد پذیرش و چنین دیدگاهی، دیگر مورد سخن قرار نمی‌گیرد تا در پاییز ۱۳۳۹، که هنوز چند ماهی از سامانه‌گرفتن «جبهه ملی دوم» نمی‌گذرد، که محمدعلی خنجی با چاپ پخش بیانیه ماندی، از «شورای» جبهه ملی، خواستار «انحلال احزاب» و در ساختاری دیگر نام نویسی شود برای «جبهه ملی»!

او، هم‌زمان، انحلال حزب نوپای خود را که از اندک شماری به وجود آمده بود، در پی جدایی‌اش از «حزب زحمتکشان نیروی سوم»، اعلام داشت. حزب چندی از پای نگرفته‌ای که، شاید به وجود آمد و انحلال یافت، تا بتواند خواست «انحلال احزاب» را، به دیگران تحمیل کند، با این شگرد که «من خود نیز حزب خود را منحل» کرده‌ام؟! شگرد خنجی و دوستش مسعود حجازی، با ناسازواری، نه تنها از سوی حزب ملت ایران و رهبران کمیته‌ی دانشگاه که پذیرنده بودند رهنمودهای «مصدق» را، که در بالا از آن سخن رفت، که پاره‌ای از رهبران و وابستگان حزب ایران و مردم ایران، و سپس نیز، در پی پای‌گرفتن «نهضت آزادی»، با آن مخالف و مورد پذیرش آنان قرار نمی‌گیرد!

لذا، بر «جبهه ملی دوم»، دو دیدگاه، به اینکه ساختار آن چگونه و سازمان و سامانه‌ی سازمانی بگیرد، خود را نشان می‌داد و اگرچه نیروی مبارز و کوشنده‌ی دانشجویان و جوانان ایثارگر حزب ملت ایران و سپس نهضت آزادی و پاره‌ای از رهبران «جبهه ملی» و به ویژه «مصدق»، خواستار ساختار «احزاب» و «سندیکا» و دیگر نیروهای سازمانی بودند، گرد آمده در سامانه‌ی «جبهه» ای، همراه با وجود شخصیت‌های سیاسی مور پذیرش جامعه، ولی خنجی و حجازی ساز دیگری را ساز کردند به «انحلال» احزاب و تشکل‌های صنفی، و ندیدن دیدگاه‌ها و خواسته‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، پایه‌ریزی شده در سامانه‌ی جبهه ملی، در ادامه‌ی راه و هدفی مشترک، که همبستگی میان آنان را، به وجود آور بود!

این‌گونه که رفت، دو دیدگاه از چگونه سازمان و سامانه‌گرفتن «جبهه ملی» وجود داشت و همواره بر آن چیره و گاه این و گاه آن، جهت‌دهنده‌ی اینکه، جبهه‌ی ملی چه‌سان بایست گونه‌ی سازمانی بگیرد و همواره زمان‌کشی و بازداری نیروهای مبارز و کوشنده‌اش، در فراگیر کردن آن نیروی سیاسی اعتباردار میان مردم، در جهت پیکار و نبرد با دشمن بر سر کار قرارگرفته‌ای که به زیان ملت و به سود «خودکامه» ی وابسته به بیگانه، راه و کار داشت؟!!

رویاری این دو دیدگاه، همه‌ی نیروی درون جبهه و توان اجتماعی آن را در پهنه‌ی سیاسی، زایل و بر جان و جسم آن آسیب وارد آورده بود، و بازدارندگی از روی آوری به گونه مبارزه‌ای، که تعیین‌کننده، در جهت برآوری خواسته‌های «ملّی مردمی»، در آن دوره‌ی مساعد تاریخی باشد!

پیشنهاد «انحلال احزاب» دامن‌زنِ ناسازواری‌های بسیاری گشت، و سوی مبارزه را که می‌بایست «خودکامه» و دولت‌های دست‌نشانده را در تیررس خود قرار دهد، به درگیری‌های دست و پاگیر درون سازمانی کشانید و همه‌ی گروه‌ها و شخصیت‌های تشکیل‌دهنده‌ی جبهه را به خود مشغول و آفریننده‌ی ناسازگاری‌هایی میان این و آن گردیدن، و هر دم فزونی گرفتن بدبینی‌ها و دلخوری‌ها و...، که با خودداشت زخم‌هایی اثربخش، بر پیکره‌ی آن نیروی سیاسی «نهضت ملّی ایرانیان»، شد!

روند این ترفند دامن زده شده از سوی «خنجی - حجازی» و با همیاری پاره‌ای از رهبران جبهه ملّی، به ماندن‌انی چون کریم سنجابی، که آگاه و یا ناآگاه، برای آن دو، و گروه‌شان، بستر مساعدی به وجود آورده بودند، از پاییز ۱۳۳۹ آغاز و شتاب می‌گیرد و در کنگره، بنیادین‌ترین «نهاده شده»، به خود می‌گیرد!

این گروه، در پشت رهبرانی چون سنجابی، و با زمینه‌سازی‌هایی گروه‌گرایانه و رفتار بندبازی‌های این‌چنینی، کامروا می‌شوند تا بتوانند اکثریت کنگره را به دست آورند و به سوی خواست خود، مسیر کنگره را جهت دهند و به کجراهه کشانند!

در کنگره، همان‌گونه که از پیش زمینه‌سازی کرده بودند، شمار نمایندگان دانشجویان، که در واقع نیروی مبارز و هنگامه‌آفرین جبهه ملّی بود، از ۱۷۵ تن، تنها ۳۵ نماینده به کنگره بفرستد و نهضت آزادی نیز چهار تن، ولی دیگر نمایندگان حوزه‌های دیگری که این گروه بر آنها، از پیش، با فرستادن سخنگویان حوزه‌ای، چیرگی گرفته بودند، بقیه‌ی نمایندگان به کنگره آمده را!

شگفت اینکه، از انتخابات اصناف و پاره‌ای دیگر از حوزه‌ها جلوگیری شد، چرا که نمایندگان برگزیده‌ی آن حوزه‌ها، وابسته به حزب «ملت ایران» می‌بودند، که وجودشان در کنگره، می‌توانست در هم‌پشتی با نمایندگان دانشجویان و دیگر نمایندگان طرفدار جبهه‌ای که اتحاد «احزاب» و تشکیلات «صنفی»، اتحادیه و سندیکاها را یادآور می‌بود، شاهین ترازو را به سود این دیدگاه، که دیدگاه مصدق هم نبود، به حرکت درآورد و سیرگاه جبهه ملّی، راه‌نقش‌آفرین خود را بیابد!؟

به هر روی، بود دو دیدگاه یاد شده، که چگونگی‌اش رفت، در کنگره بازتاب خود را

سخت نشان می دهد در دو طرحی، که اولی حتی اجازه نمی داد احزاب و سازمان های جای گرفته در جبهه ملی، برای عضویت در شورا، نمایندگان خود را، برگزینند و در واقع این اکثریت کنگره بود که به جای آنها، این گزین را انجام می داد!؟

طرح دوم، که به هر حال دارنده ی کرسی هایی در شورا شدند بنا بر شماری که کنگره تعیین کرده بود، می خواستند خودشان گزین دارند نمایندگان خود را، و داشتن حقی که هر زمان که بخواهند و بایستگی سازمانی و... خودشان ایجاب می دارد، بتوانند نماینده و یا نمایندگان خود تغییر و دیگری را به شورا پیشنهاد کنند!

نیز، همان گونه که در گذشته هم، در برشماری «کنگره» به اندازه سخن رفت، در طرح اول، برای «جبهه ملی» منشور سازمانی گسترده ای بیان شده بود، که نیرو و سازمانی حزبی و یا سندیکایی بیشتر به آن نیاز داشت تا «جبهه» ای، که در برگیرنده ی نیروهای دارنده ی دیدگاه های گوناگونی می باشد، در حالی که، طرح دوم بسنده داشت به هدفمندی و آرمان های «اجتماعی - تاریخی» این نیروی سیاسی، که به گونه ی «جبهه» ای، انسجام بخش و جهت دهنده به گروه های در برگیرنده ی خود باشد، و نه هرگز همچون «حزب»، که چنین ساختاری بگیرد!؟

آرایش کنگره، به زیان دانشجویان و جوانان حزب ملت ایران و اعضاء نهضت آزادی و دیگر کوشندگان در جبهه ملی، که با طرح اول ناسازواری اساسی و بنیادین داشتند و این جمع از این نیروها، در میان لایه های گوناگون اجتماعی راه گرفته بودند و کوشندگی چشم گیر مبارزاتی داشتند و آن گونه راه گرفتنی، که به سود دارندگان طرح «نخست» جریان تمام یابد! انتخابات، «شورای جبهه ملی» را، با مشکل بزرگی روبرو ساخت و بسیاری که سزاواری داشتند به آن «شورا» راه نیافته و دیگرانی که ارز و مرتبه ای چنین نداشتند، در آن دسته بندی ها جای گرفتند و به وجود آور شورا گردیدند! زیان کار دسته بندی ها به گونه ای بود، که نگرانی پاره ای از رهبران را، که خود یاری دهنده ی «خنجی - حجازی» و گروه آن دو بودند، در به وجود آوری چنین وضعیت سیاسی و شورایی برای «جبهه ملی»، آشکار ساخت، که مبادا کژی گونه ای راه بینماید، که شورا از کسانی چون «داریوش فروهر» هم بی بهره ماند! لذا اصغر پارسا در آخرین دمادم رأی گیری، روی به کنگره داشت به اینکه؛ «... برای جلوگیری از تفرقه و پراکندگی در جبهه ملی، به سرباز شجاع و فداکار جبهه ملی داریوش فروهر رأی» دهید. کنگره پایان می گیرد، به گونه ای که گذشت، به سود کسان «طرح نخست» که پی کنندگان «انحلال احزاب» و جلوگیری ورود نیروها و گروه های دارنده ی دیدگاه های

گوناگونی بودند، و بر جای نهاد دل‌نگرانی‌هایی، بازتاب در نامه‌های رد و بدل شده میان «مصدق» و دانشجویان و بسیار دیگرانی، که در آینده به آنها پرداخته می‌شود!

۲-۲- دید «دوگانه‌ای» از هدفمندی «جبهه ملی»، و رشدپذیری شکاف، میان رهبران و به وجود آورندگان «جبهه ملی»!

در جبهه ملی دوم، هم‌هنگام با پای گرفتن آن، «دوگانگی» دیگری نیز بروز و بود خودش را نشان می‌داد، بر سر «هدفمندی» و در پیوند با آن، «شعار»ی که پرچم بسیج لایه‌های اجتماعی جامعه باشد، و آن «قانونی» و یا «ملّی» بودن، بود!

شاید بتوان گفت، ریشه‌ی این ناسازواری‌ها، در پی کودتای ۲۸ مرداد، و در دوران «نهضت مقاومت ملی» پیدایی می‌گیرد، همچون نهاده شده‌ی «۱-۲»، در گونه‌ی سامانه‌گیری آن، که به آن پرداخته شد!؟

در زندگی‌نامه‌ی «حزب ایران»، و در پیشاپیش همه‌ی رهبران آن «اللهیار صالح»، گره‌هایی در زندگی سیاسی‌شان وجود دارد، که انگشت‌نمای دشمن و دوست بوده و گاه‌گاه، دشمن، جای گرفته در هر پوششی، توانسته است آن نیروی سیاسی و رهبران آن را، در تیررس‌یورش‌های خود قرار دهد و از رهگذر آن، «جبهه ملی» هم، با مورد نیش و سرزنش‌های آنها، زخم‌پذیر گردد!

حزب ایران و رهبران آن، یکی از نیروهای اصلی، و رهبران آن از همکاران «مصدق» و به وجود آوران «جبهه ملی»، در همه‌ی دوره‌ها بوده‌اند! از شخصیت‌های بارز سیاسی، در زمره‌ی مردان ملی به‌شمار آمده بودند و مورد احترام جامعه، و در پیشاپیش همه‌ی آنان، اللهیار صالح، و وجود این همه‌ی بوده‌ها، بیشتر و بیشتر در تیررس اتهام دشمن و آسیب‌رسی از سوی آن می‌تواند، برای این حزب و رهبران آن و «جبهه ملی» هم، نشانه‌گذار بوده باشد!

برای روشن‌سازی، به مورد اللهیار صالح اشاره کردن، بایستگی می‌گیرد به اینکه او از دیرباز، پیش از شهریور ۱۳۲۰، مورد توجه همگان و به‌مانند فردی صالح و میهن‌پرست شناخته شده‌ی جامعه قرار می‌گیرد! در تمام دوره‌ی زندگی سیاسی و یا دیگر مورد‌های اجتماعی، نآلوده و پرهیزکار، ارزش داوری می‌شود از سوی دشمن و دوست، ولی، کرده‌ها و رفتارهایی دارد، که دشمن توانسته است، به زیان او و حزب ایران و جبهه ملی، به بازیگری روی آورد و دولت نیز ناخشنودی‌های خود را به حزب ایران، اینجا و آنجا بیان کند، چه درست و چه نادرست!؟

اللهیار صالح، از یک سوی مورد احترام رهبران حزب توده، چون ایرج اسکندری - فریدون کشاورز و... می‌بوده و از دیگر سوی چه در دوران رضا شاه و چه پس از شهریور ۱۳۲۰، محمدرضا شاه و همه‌ی پیرامونیان او چون اسدالله علم و... تا جایی که برای سرپرستی و آموزش‌گیری «ولیعهد»، او را مناسب‌ترین بشناسند، اگرچه نتوانستند از او چنین «بله»‌ای را بشنوند، با پیشنهادهای چندین باره‌ای که به او می‌شود، از جانب «شاه» و به وسیله‌ی رابطه‌هایی چون «علم»! نیز و صد البته، از سوی نیروهای ملی، دارنده‌ی هر گرایش و دیگر شخصیت‌های ملی، و از جمله «مصدق»، که بسیار او را مورد احترام خود می‌دانستند!

اما، چه نیروهای «ملی - مردمی» و یا «ملی - اسلامی» و شخصیت‌هایی از این دست، و چه شاه و درباریان و افرادی چون جمال امامی - علی دشتی و... همواره او را «چماق» کرده بر سر خود او - حزب ایران - جبهه ملی و دیگر شخصیت‌های ملی فرود آوردن، چه در رابطه با رخداد آذربایجان و نشستی که با «پیشه‌وری» و «حزب توده» برگزار می‌گردد، چه در چاپ پخش اعلامیه‌ای که، منبى بر آن «دکترین آیزنهاور» را او می‌پذیرد و کمیته‌ی مرکزی حزب ایران، در اول بهمن ۱۳۳۵، مورد تایید قرار می‌دهد! شاه هر وقت می‌خواست نیروهای جبهه ملی را مورد یورش‌های خود قرار دهد، به کنایه، به روابط حزب ایران و حزب توده و نیز مورد آذربایجان را، یا گفتن اینکه آنها با «پیشه‌وری» شراب نوشیدند و... را، یادآور و این‌گونه «اللهیار صالح» را چماق کرده بر سر او - حزب ایران و جبهه ملی می‌کوبید و همین‌گونه بود، مرتبه‌هایی از سوی «شاپور بختیار»، هنگامی که روابطش با «صالح» و پیرامونیان او در حزب ایران و جبهه ملی به هم خورد، و نیز دیگرانی چون، «جمال امامی»‌ها!

اعلامیه‌ی اول بهمن ۱۳۳۵، و مورد پذیرش قرار گرفتن «دکترین آیزنهاور» از سوی حزب ایران، که خواست و دیدگاه «صالح» می‌بود و در واقع بیان می‌داشت، همین‌گونه مورد دست‌آویز بسیاری شد، نه تنها نیروهای ملی و یا «ملی - مذهبی»، که مرتبه‌هایی هم از سوی هموندان «نهضت آزادی» بیان و آن «حزب» و افراد آن را، و نیز پاره‌ای وقت‌ها «جبهه ملی» را مورد سرزنش قرار می‌دادند، که یک عمر وابسته به بیگانگان را هم!

اگر، اعلامیه‌ی یاد شده، در جبهه ملی گره‌ی کوری به زیان «صالح» و حزب ایرانی‌ها از سوی پاره‌ای از افراد و گروه‌ها به وجود آورده بود، دامنه‌ی آن گسترده‌تر همچون دستاویزی به دست رسوایان وابسته به بیگانه‌ای داد، در مجلس سنا، تا افرادی چون

علی دشتی - جمال امامی و... هوچی‌گری راه بیاندازند و «حزب ایران» را، «غیرقانونی» بشناسند و دیگر «چماقی» ببابند بر سر این و آن زدن؟!

اعلامیه‌ی یاد شده و به‌بار آورنده‌ی گره‌ی کور در جبهه ملی با حزب ایران و در رأس آن اللهیار صالح، از دوران نهضت مقاومت ملی به وجود می‌آید و تکیه داشتن این حزب بر روی مبارزه‌ی «قانونی»، که از همان آغاز کار، در پی کودتای ۲۸ مرداد، ابراز می‌داشتند!

در نهضت مقاومت ملی، دوستان بازرگان با حزب ایران، دامن‌زن این ستیزگری بودند و از روزهای پس از بسته شدن قرارداد کنسرسیوم، که با آرایشی «قانونی»، در مجلسی کودتاگران خواسته و به دستور آنها چنین نمایی از «قانون» به خودگرفت آغاز می‌شود!؟

کودتاگران، در پی تلاش به بازگرداندن چپاول نفت ایران، و این بار انگلیس با هم‌پشتی امپریالیسم آمریکا در پی کودتا و بازگرداندن شاه فراری و تقسیم چپاول با یکدیگر، آرایش‌های «قانونی» می‌دهند به زشت‌کاری‌های خود و از جمله به تصویب دو مجلس ساخته و پرداخته‌ای می‌رسانند، که اجراگر خواست آنهاست و برای این‌گونه کارها پای گرفته‌اند!

در گذشته، و در نوشته‌هایی در این مورد آورده شد، که چگونه گردش کار می‌گیرد بستن قرارداد کنسرسیوم، با تلاش بی‌گسست آمریکا، که یکی از دو قدرت کودتاگر بود و سرریزکننده‌ی دلارهای کودتاساز و کمک‌های مالی به دولت کودتا، که از جمله ۱۲۵ میلیون دلاری که، در آبان ماه ۱۳۳۳، به دولت زاهدی می‌کند!

در پی آن خون‌ریزی‌ها و دستگیری‌ها و...، با واژگونی دولت «قانونی» مصدق، که اجراگر ارزش‌های «ملی مردمی» و برآورنده‌ی خواسته‌های مردم بود، سرریز شدن رشوه‌ها به «دلار» و...، قرارداد یاد شده در آبان به تصویب و در پی آن تلگرام‌های تبریک از سوی نمایندگان کودتاساز، آیزنهاور و چرچیل، به «شاه» دست‌نشانده‌ی آنها، که «پشتیبانی اعلیحضرت در حل» چپاول نفت به سود آنها «اهمیت شگرف داشته» است، بیان‌گر و روشن‌ساز همه‌ی ابهام‌ها می‌بود!

با این وجود، حزب ایران، و اللهیار صالح، که خود به نبود آزادی انتخابات و قرارداد کنسرسیوم، با دیگر شخصیت‌هایی چون دهخدا - معظمی - آیت‌الله زنجانی - دکتر قریب و... همداستان، ناسازواری خود را، با چاپ‌پخش اعلامیه‌هایی ابراز می‌داشتند و این‌گونه رسواگر کودتاگران و... شده بودند، وجود آن‌گونه مجلس و... را، نهادهایی

«قانونی» شناخته و مبارزه با رژیم را در پهنه‌ی آن، و آن‌گونه مبارزه را، مبارزه‌ی «قانونی»، می‌خواندند!؟

به هر روی، این‌گونه برداشت از قانون و مبارزه‌ی قانونی با خود داشت ناسازگاری‌هایی گشت در نهضت مقاومت ملی، میان حزب ایران با دیگر گروه‌ها و شخصیت‌های در آن جریان سیاسی جای‌گرفته و بار اصلی ناسازگاری با دوستان بزرگان و افراد «ملی مذهبی» گرد او گرد آمده، که چند سالی بعد، بخشی از آنها با او نهضت آزادی را، به وجود آوردند!

این درگیری‌ها، که میان حزب ایران و دوستان بزرگان روزافزون می‌گردد، بیرون رفت و ترک از نهضت مقاومت ملی، را برای «حزب ایران» به وجود می‌آورد و بر جای می‌گذارد و پایه و مایه‌های دیگری، که بعداً و در جاهای دیگر بروز می‌کند!

دیدگاه مبارزه‌ی «قانونی»، و آن هم به این‌گونه که رژیم کودتا و دارنده‌ی آن‌گونه مجلس‌های پای‌گرفته باشد، در سود و سوی بیگانگان و تصویب قراردادهایی چون کنسرسیوم و... بر جبهه ملی هم چیرگی گرفت از آن پس! دست‌اندرکاری «حزب ایران» و پیشاپیش رهبران این حزب، اللهیار صالح، که در کسوت رهبری هیئت اجراییه می‌باشد و با همراهی همه جانبه‌ی گروه «خنجی - حجازی»، که پاره‌ای از رهبران این حزب را، به ویژه کریم سنجابی را در چنگ خود داشتند و به اینجا و آنجا می‌کشاندند، «هدف جبهه ملی ایران» را، در همه‌ی ارگان‌های آن، «استقرار حکومت قانونی» می‌خواندند!؟

برای هر فرد و گروهی، روشن و بی‌ابهام بود، که جبهه ملی همواره پای‌بند «قانون» و اجرای همه جانبه‌ی «قانون اساسی» بوده است، و مبارزه‌ی خود را در این چهارچوب دانسته، بوده است، ولی در برابر رژیمی که به آن پای‌بندی داشته باشد، و فراتر از آن، ناوابسته و «ملی» بوده باشد!

لذا، بنا بر آنچه موجز فراگشایی شد، در جبهه ملی دوم، دو دیدگاه از هدفمندی در برابر یکدیگر آرایش گرفتند، که اولی «استقرار حکومت قانونی» را دومی «استقرار حکومت ملی» را، هدف جبهه ملی، شعار و پرچم خود می‌دانستند در بسیج مردم پیرامون آن!

همواره، بر سر این دو «شعار»، میان نیروهای جمع‌گرفته در جبهه ملی دوم، درگیری وجود داشت که هر یک استدلال خود را می‌نمود، و تا پایان زندگی «جبهه ملی» دوم، استقرار «حکومت قانونی»، بر روی نوشته‌ها و ارگان‌های آن نمایان بود، و سپس

استقرار «حکومت ملی» بر روی آنچه چاپ‌پخش گردید، از سوی به وجود آورندگان جبهه ملی سوم، از جمله «پیام دانشجو»، که هدف جبهه ملی خوانده می‌شد! یادآوری شود که، در دوران جبهه ملی دوم و سوم، افزون بر اعلامیه و بیان‌نامه‌های چاپ‌پخش شده، دیگر ارگان و نوشته‌های این دو دوره عبارت بودند از «بولتن خبری جبهه ملی - پیام دانشجو و نشریه‌ی تعلیماتی، برای بحث در حوزه‌ها»، که با ابراز هدف‌های خود، آن دو دیدگاه بیان می‌شد و نشان‌گری از چه دوره‌ای را، با یکی از آن دو «شعار» که زینت‌بخش آن نوشته‌ها می‌گردید!

اگر به کاربری دو «شعار» یاد شده بیان‌گری به دو دوره‌ی جبهه ملی دوم و سوم داشت، ولی پیام دانشجو همواره و همیشه تدارک و تهیه می‌شد به دست نیروهایی که جبهه ملی را «مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی» می‌دانستند که برای خود «تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند»، دیدگاهی که «مصدق» به آن باورمندی همه جانبه و بر آن پافشاری داشت، و در نامه‌اش نیز یادآور شد، که به آن پرداخته خواهد شد!

نیروهایی که «شعار» استقرار «حکومت ملی» را هدفمندی «جبهه ملی» می‌شناختند، اگرچه سخت پای‌بند «قانون» بودند و به «قانون اساسی» باورمند، ولی نه آن «قانون اساسی» چندین بار به آن دستبرد زده شده، بنا بر خواست دو خودکامه‌ی «پدر و پسر»!

قانونی، که برآورده ساز و در سویه‌ی «حقوق ملت» و گرامی‌داشت آن باشد و برآمده از «مردم‌سالاری» و بود آزادی‌های فردی و اجتماعی در جامعه، و نه به خواست و در سویه‌ی «خودکامه» و برآمده از «سرنیزه» و برآوردن و به اجرانه‌ی قراردادهای زیان‌رسان مردم و به سود چپاول‌گران بیگانه و بومی!

نیروهایی که چنین باورمندی داشتند، چه در پیوند با استقرار «حکومت ملی» و چه جبهه ملی را مرکز «احزاب و...» شمردن، جوانان و دانشجویان و دیگر نیروهایی بودند، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، از جمله «حزب ملت ایران» - «نهضت آزادی» - «جامعه سوسیالیست‌ها» - «حزب مردم ایران» - گرایش‌های جای‌گرفته در دیدگاه چپ مستقل و نیز بخشی از وابستگان «حزب ایران» و...، و صد البته «مصدق» هم!

۲-۳- دیدگاه «مصدق» از بندهای «۲-۱ و ۲-۲»، چگونه است؟!

دیدگاه «مصدق» بی‌گونه‌ای ابهام، چه تکیه به رفتار و سخن‌های او در دوران زندگی

سیاسی‌اش، پیش - هنگام و پس از دولت «ملی مردمی» اش، که با کودتای «انگلیس - آمریکا»، و به دستگیری وابستگان بومی «استعمار - امپریالیسم»، و در پیشاپیش آنها، شاه سرسپرده‌ی سپس به «خودکامگی» رسیده، واژگون گردید، همواره روشن و از شفافیت همه جانبه‌ای برخوردار بود!

او همواره ساختار «جبهه» را با «حزب» فرق داشته، می‌شناخت و برای رهایی از بند «استعمار - استبداد» و واپس‌گرایی، که این سه جریان شوم‌زای، پس‌ماندگی و تنگناهای گوناگون «اجتماعی - سیاسی» و نیز فرهنگی جامعه‌ی ایران را، سبب‌ساز شده بودند، برچیده می‌خواست. او آگاهی همه‌جانبه داشت و باورمند که اگر «آزادی» های فردی و اجتماعی وجود داشته باشد، دست چپاول‌گران بیگانه، چه نمایان شده در چهره‌ی «استعمار» و چه دگرذیسی آن «امپریالیسم»، از سر ملت ایران کوتاه و ایادی ریز و درشت آنان نیز، تا شاه، نمی‌توانند به زشت‌کاری‌های خود ادامه دهند. او بنیادین‌ترین خواست جامعه و رهایی آن را در برآورده ساختن «استقلال و آزادی» یافته بود و توأمان این دو «شعار» را در استقرار جبهه ملی، همچون سازمان سیاسی «نهضت ملی»، به گونه‌ی تاریخی، و به وجود آوردن آن‌گونه ساختار «حکومتی» که «قانون» به اجرا درآید و بندها و تبصره‌های «قانون اساسی» از دستبرد به سود «خودکامگی»، در امان بماند! او باورمندی داشت، که به‌سازی «قانون اساسی» بایستگی می‌گیرد، پای‌بپای، با آموزش و آموذگی‌های پیاپی، در سویه‌ی بی‌رنگ‌سازی امکان برای «خودکامگی» و بارورتر کردن آن به سود «ملت» و مردم‌سالارانه‌تر شدن آن!

باورمندی‌ها و هدفمندی «مصدق»، خود را در «استقرار حکومت ملی» می‌یافت، در سامانه‌ای «جبهه» ای که سامان‌گرفته باشد از «احزاب و اجتماعات و دسته‌جاتی» که برای خود «تشکیلاتی دارند» و مرام و گرایش‌های سیاسی آنها «جز آزادی و استقلال ایران» پیرامون و در جهت سجده‌گاه‌های دیگری، نمی‌گردد!

او نیک می‌دانست، تکیه‌گاه «جبهه ملی» تنها و تنها به «ملت ایران» بستگی می‌گیرد، برخاسته از هر جنس - تیره و آیینی و مذهبی، و راه‌گرفتن به برقراری دادگری‌های همگانی، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی و در زیر سایه‌ی «قانون»، که در پرتو آن، همگان، همانند و یکسان به شمار آیند!

دیدگاه او را، بارز در دوران زمام‌داری‌اش، چه در پهنه‌ی آزادی و چه در تلاش به خط استقلال و چه برآورده‌سازی دادگری‌های همگانی برای همه‌ی لایه‌های اجتماعی، تنها و تنها، تکیه به ملت و در پرتو قانون، تاریخ، بی‌گونه‌ای ابهام، به یاد می‌آورد!

نیز، پیش و پس از دوران زمام‌داری اش هم، و با روی‌آوری به تاریخ، زبان‌روشن‌ساز بوده‌ها و کرده‌های این و آن است، و نگارنده نیز، با روی‌آوری به داده‌های تاریخی، که نوشته‌های او باشد، به گونه‌ی موجز تا آنجا که بتوان، و در پیوند با بندهای «۱-۲ و ۲-۲»، در رابطه با «ساختار» و «هدفمندی» جبهه ملی، که چگونه بایسته می‌خواست، به فراگشایی روی می‌آورد!

داده‌هایی را که می‌توان به‌کارگرفت در بیان دیدگاه مصدق، به چگونگی «جبهه ملی»، چه برداشت او از ساختار «جبهه» و چه هدفمندی‌هایی را که برای آن می‌شناخت، نامه‌هایی است بی‌شمار، میان او و دانشجویان و کمیته‌های دانشجویی و انجمن‌های دانشجویی در برون و درون ایران، و نیز رهبران و وابستگان گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و جوانان و سالمندان وابسته به جبهه ملی و رهبران و شورا و هیئت اجراییه‌ی آن، که بخشی، در ۵۹ سند شماره زده شده، شماره ۱۰ انتشارات مصدق، آورده است و بخشی نیز در دو جلد «نامه‌های دکتر مصدق»، به کوشندگی «محمد ترکمان»، چاپ‌پخش «نشر هزاران»، و به یقین بسیار دیگر بوده نامه‌هایی، در پاسخ دیگرانی، که هنوز چاپ‌پخش نشده است!

نگارنده، در فراگشایی خود، سود جسته از انتشارات مصدق - نشر هزاران - شنیده‌ها و آنچه خود از آن دوران به یاد مانده دارد و دیگر خواننده‌هایی از او و دیگران! خواننده‌ی پی‌گیر کننده‌ی تاریخ جامعه‌ی ایران، با روی آوردن به این داده‌ها، نیک می‌یابد، که او جانانه برای «استقلال و آزادی» میهن خود بی‌گسست کوشنده بوده است، و برقراری جهان «مردمی» را برای ایران و جهان آرزو داشته بود و راه‌راهیابی به این آرمان‌ها و ارزش‌ها را در پرتو «قانون» و مورد به‌سازی قوانین را با پای بی‌پای تکامل جامعه، به سود توده‌ی مردم و کوتاه‌سازی دست‌هر «خودکامه»‌ای!

او، در پیام خود به‌کنگره‌ی «جبهه ملی»، آشکارا یادآور است، که ایران به شکوه و ارزش‌های سزاوار ملی و مردمی دست نمی‌یابد جز اینکه «جوانان هنوز به همه چیز نرسیده در مقدرات» سرزمین خود شرکت کنند و تکیه دارد بر روی افراد شایسته، دارنده‌ی هر مرامی. او پیام خود را با نام حسین فاطمی و روان پاک او و «سایر شهدای راه آزادی که با خون خود مبارزات ضد استعماری را آبیاری کردند» و دیگرانی که «در راه نیک‌بختی و سعادت ایران از هر پیش‌آمدی هراس نکرده و با کمال شهامت وظیفه‌ی ملی خود را» انجام داده‌اند درود فراوان می‌فرستد و یادآور می‌شود که «جبهه ملی هیچ وقت نظری جز اعتلا و عظمت ایران نداشته و همیشه خواهان این بوده که

هموطنان عزیز همه در سرنوشت خود دخیل شوند و با هر گونه فداکاری وطن عزیز خود را به مقامی که داشت، برسانند!

او در جای جای سخنانش، همچون در گذشته و رفتارش، دست‌آوردهای «جنبش انقلابی مشروطیت» را ارج می‌نهد و ادامه‌ی کار را در پروراندن آن نهال «ضد استعماری» دانسته، به دست جوانان و افراد شایسته و فداکار که آلودگی نگرفته‌اند و شرکت آنان را در کارها، سبب‌ساز می‌داند تا «کشور ایران صاحب رجالی کاردان» شود و ایران به سوی ترقی و آزادی گام نهد!

او در این «سند» برمی‌شمرد راه آن‌گونه‌ای را که افراد بتوانند «شایستگی خود را به معرض ظهور» درآورند با راه‌یابی در شورای «جبهه ملی» و در زیر سایه‌ی «اتحاد و هم‌آهنگی کامل»، بنا بر گزینش سالم و این‌گونه آمال «و آرزوی افراد وطن‌پرست» را ممکن و آشکارا می‌گوید که «درب‌های جبهه‌ی ملی به روی کلیه افراد و دستجات و احزابی که مایل به مبارزه و از خودگذشتگی در راه واژگون ساختن دستگاه استعمار هستند مفتوح گردد و منتهای کوشش به عمل آید تا کسانی که خواهان آزادی و استقلال ایرانند به جمع مبارزان بگردند!»

در سند‌های ۲-۳-۴-۵-۶، و در ادامه‌ی رد و بدل نامه‌های دانشجویان با او، در پی‌کنگره، که بسیاری از رهبران و دانشجویان جبهه ملی در زندان می‌باشند، همچنان از مبارزات آنها و جوانان و دیگرانی که با شهامت در راه «آزادی و استقلال وطن» فکر می‌کنند و تلاش دارند سپاسگزاری و در پیوند با «انتخابات دوره‌ی بیست و یکم» و بر این بودن که «در انتخابات آزاد وظیفه‌ی هر فردی از افراد این است که شرکت کنند بلکه بتوانند گامی در راه آزادی و استقلال وطن بردارند» ولی بنا بر آنچه وجود داشته، می‌نمایند، که انتخابات آزاد نمی‌بوده است و در جایی یادکردن که اگرچه «قریب ۱۱ سال است زندانی» است و «کاری ساخته» از او نیست در این زمینه، ولی باز دیدگاه خود را بیان می‌دارد و یادآور است رهنمودهایی را که به رهبران جبهه داده است مبنی بر اینکه «یگانه راهی که برای پیشرفت مقاصد ملی به نظر رسید همانا دخالت احزاب و دستجات سیاسی در جبهه ملی» می‌شناسد!

در سند‌های شماره ۷-۸-۹-۱۰ و تا ۱۳، که به سازمان‌های اروپایی جبهه ملی - کمیته‌ی سازمان‌های دانشجویی در ایران - هیئت اجراییه و شورای جبهه ملی و نامه‌های آنها به مصدق ارتباط می‌یابد، خواننده به همان سخنان روشن و شفاف او، پی‌بری بیشتر دارد به اینکه «جبهه ملی حزب نیست» و یادآور شدن که مرکز «احزاب

کشور» است که همه‌ی آنها به اصول «آزادی و استقلال» معتقد باشند! می‌گوید؛ «چنانچه احزاب و اجتماعات در جبهه شرکت نکنند جبهه همان می‌شود که اکنون شده است و پشتیبان جبهه همان چند نفری خواهند بود که جبهه برای تشکیل شوری انتخاب نموده است. جبهه نباید در صلاحیت احزاب و اجتماعات بحث کند و چنانچه دولت از روی غرض حزب یا جمعیتی را منحل نمود آن وقت است که جبهه می‌بایست از آن دفاع» کند و آشکارا بر عهده‌ی خود حزب و گروه می‌گذارد و می‌داند گزین نماینده و نمایندگان را برای روانه‌ی جبهه و شورا و... کردن!

او، همراه با بیان این‌گونه روشن که جبهه نباید در کار احزاب و...، و مرام آنها دخالت کند می‌نویسد؛ «چنانچه به مرامنامه‌ی یک حزبی مراجعه شود ملاحظه خواهید فرمود که علل بی‌شماری باعث موجودیت آن شده و غیر از این افراد حاضر نمی‌شوند در یک اجتماع شرکت کنند و در صورت انحلال دیگر مرامی نیست که باعث تجمع شود و خواهان جبهه همان عده هستند که جبهه از نظر سابقه و آشنایی انتخاب کرده و قادر نیستند یک قدم در راه دفاع بردارند!

او همچنان دنبال سخن دارد که در دوران خود «به مرام و مسلک هیچ نظری» نداشته و پیشرفت‌های دولت خود را در آن یافته، می‌داند که «منحصر به جمع‌آوری افرادی بود که همگی معتقد به یک اصل بودند و از استقلال ایران دفاع می‌کردند و روز سی‌ام تیر ۱۳۳۱ ثابت کردند که مدافعین حقیقی مملکتند...»، و یادآور شدن، که به شورا و هیئت اجراییه، در این باره‌ها پیام و رهنمودهای بایسته داده ولی به آن توجه نکرده‌اند و اگر توجه داشتند چنین «اختلافات روی نمی‌داد»!

او در مورد رهبری نیز می‌گوید؛ «تعیین رهبر از حقوق بالاتر دید ملت ایران است که هر کس را شایسته دانست عملاً رهبر» کند» و برشمرد دیدگاهی که رهبری «شغل» نیست و «موروثی» هم نمی‌باشد، که «کسی برای بعد از حیات خود رهبری تعیین» کند! این داده‌ها و آنچه ادامه می‌گیرد، زمینه‌ساز پای‌گیری «جبهه ملی سوم» می‌گردد، که دو شعار «جبهه ملی مرکز احزاب و...» باشد و «استقرار حکومت ملی هدف» جبهه ملی دانسته شدن، تا فرد و گروهی نتواند «دولت»های بزرگ شده به مجلس‌های ساخته و پرداخته‌ی «خودکامه»ی بیگانه‌خواه را، نظامی «قانونی» بخواند و مبارزه با آن را، در سوی «آزادی و استقلال»، در چهارچوب قوانین و روش کار مردم زیان‌رسان و دوری گرفته از ارزش‌های ملی، در سوی سودرسانی به «استعمار- استبداد» و یا واپس‌گرایی، دنبال دارد؟!

او در تک تک نامه‌هایش، برای هر دارنده‌ی مرتبه و سن و سالی، با در نظرگیری احترام و ارج‌نهی به دوستی و همکاران پیشین خود، بی‌کوچکترین رودربایستی، سخن خود را، در پاسخ به نامه‌ها، نوشته به گونه‌ای که باورمندی‌اش بوده، در سود و سوبیه میهن و مردم زیر ستم ایران، و نیز دیگر ملت‌های زیر ستم، اگر موردی پیش می‌آمد. خواننده، با روی آوری به داده و سندهای یاد شده‌ی بالا، نه تنها نامه‌هایش، که دیگر هر آنچه، همچون نوشته و داده‌ای از او بجای مانده است، می‌یابد درستی فراگشایی را، که کوتاه به دیدگاه او درباره‌ی شماره زده‌های «۱-۲ و ۲-۳»، در پیوند با ساختار و هدفمندی «جبهه ملی» گفته آمد. او همچنین در نامه‌ی سند شماره ۹، برای «کمیته‌ی سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران»، همچون همیشه، آنان را در جریان می‌گذارد به آنچه پاسخ نامه‌های «هیئت اجراییه و شورای جبهه ملی» را داده است و می‌افزاید «اکنون نظرات خود را برای تشکیل یک جبهه ملی عرض می‌کنم، تمنی دارم هرگونه اصلاحی که لازم است و از نظر اینجانب دور مانده در آن بفرمایید» و سپس ساختاری را، در سه شماره‌ی ۱ و ۲ و ۳ بندی برمی‌شمرد، برای هیئت مؤسس - دو و یا سه نفر را از احزاب و تشکیلات و... دعوت خواسته، می‌خواهد برای آن هیئت - برای مدت یک سال و اگر کسی با صلاحیت هر کس مخالف است با رأی مخفی و با اکثریت آرا نظرخواهی می‌شود - هیئتی را از خارج، با رأی مخفی، با اکثریت، گزیده شود، تا تصمیمات جبهه را به موقع اجرا درآورد، و این هیئت نیز یک نفر را از بین خود برای اجرای تصمیم‌های خود، گزین می‌دارد و یادآوری دارد که از «هیئت مؤسس یک یا دو نفر که مورد اعتماد عموم باشند دعوت کنند. این دعوت شدگان هر قدر بیشتر مورد اعتماد جامعه باشند ملت ایران به جبهه ملی بیشتر معتقد می‌شود و سبب خواهد شد که ملت ایران در تحصیل آزادی و استقلال دچار مشکلاتی نشود و آن را هرچه زودتر به دست آورد...»!

در پی این رد و بدل شدن نامه‌ها، در نامه‌ی هیئت اجراییه و شورای جبهه ملی، نارسایی‌های دیده شده و کاستی‌های بسیار رخ داده در کنگره را آشکارا یادآوری می‌کند، که بخش‌هایی از آن را، از سند شماره‌ی ۱۲، دهم اردیبهشت ۱۳۴۳ که پاسخ می‌دهد، به نشان‌دهی دیدگاه و نظر او درباره‌ی جوانان و دانشجویان - احزاب و تشکیلات و چگونگی پایه‌ریزی «جبهه ملی»، که سرانجام به جبهه ملی سوم، منتهی و راه می‌گیرد، در اینجا آورده می‌شود؛ «... مقصود من از آن پیام این بود که جبهه تشکیل شود از احزاب و اجتماعات و دستجاتی که حاضر بودند در راه آزادی همه چیز خود را

فدا کنند که در این گروه دانشجویان فوق آنها بودند چون که تحصیل کرده و در سیاست آلوده نشده بودند. این احزاب و... با این حال دانشجویان با آن همه فداکاری مورد توجه جبهه ملی واقع نشدند و چه تحقیری از آن بالاتر که نگذاشتید نماینده‌ی خود را در جبهه‌ی خودشان انتخاب کنند و جبهه ملی ولایتاً از طرف آنها دو نفر دانشجویان انتخاب کرد؟ و این همان انتخاباتی است که دولت از افرادی به نام ملت ایران برای نمایندگی می‌کند. اگر آقایان محترم با انتخابات مجلس موافقید چرا جبهه ملی تأسیس کرده‌اید؟ و چنانچه مخالفید چرا رویه و رسم دولت را از دست نداده و در انتخابات احزاب و دانشجویان که آنها خود می‌بایست عمل کنند دخالت فرموده‌اید؟ به طور خلاصه همان‌طور که دولت‌های وقت برای ملت وکیل تراشیده‌اند جبهه‌ی ملی هم برای احزاب و اجتماعات و دستجات از این کار خودداری نکرده است.»!

در این نامه که پاسخ به هیئت اجراییه و شورا می‌باشد، در جایی که از «سازمان‌های خارج از کشور» سخن می‌رود و پیشنهاد «انحلال احزاب» به بهانه‌ی اینکه «قریب بیست هزار نفر از ایرانیان وطن‌خواه در یک دایره‌ی کوچکی محدود و کاملاً بی‌اثر» می‌شوند به باور آن رهبری جبهه ملی، با قاطعیت پاسخ می‌دهد که «در این صورت لازم است افراد اروپایی را از ارشاد خود معاف» دارید، و این سخنان در پی دلایل روشن و شفاف او می‌باشد، که نبایست «تشکیلات جبهه در اروپا و آمریکا»، احزاب را، با دست‌آویز به اینکه «احزاب دارای تشکیلاتی نیستند» برچیده ساختن بخواهند و دستور انحلال آنها دهند!

او در این مورد، برای دانشجویان خارج از کشور، اگرچه آزادی تصمیم و کار را یادآور است و در نامه‌اش به رهبری به جبهه می‌نویسد و تأکید دارد و یادآوری به اینکه در پاسخ پرسش‌های آنها چه نوشته است، بازآوری دارد که؛ «... برای مملکت ضرر دارد و نباید پیرامون چنین کاری بروند و طبق این نظریه بعضی از احزاب را در اروپا منحل کردند که اینجانب در بیست فروردین در جواب هیئت اجرایی سازمان‌های اروپایی جبهه ملی ایران شرحی نوشتم و مضرات این تصمیم را اعلام کردم!»!

او همواره، تکیه به بوده‌های تاریخی و انگشت‌نهی به روی رخدادهای، دست‌آویزهای شورا و هیئت اجراییه‌ی جبهه را، که استدلال رفتار و کرده‌های خود ساخته بودند، رد کرده و آسیب‌های بر جبهه ملی رسیده، از رهگذر دیدگاه «انحلال احزاب» را برمی‌شمرد و روشن پرسش دارد که «... ولی از یک حزب دیگر به نام حزب سوسیالیست اسم نبرده‌اید و علت عدم شرکت این حزب را در جبهه ملی معلوم

نفرموده‌اید» و روش کاری که در مورد «نهضت آزادی» به کار می‌رود را پرسش و درباره‌ی ماده ۱۳۱ اساسنامه و صورت اسامی اعضا و... پرسش‌گونه می‌نویسد؛ «هریک از احزاب عضو جبهه‌ی ملی باید اساسنامه و صورت اسامی اعضا و خلاصه‌ی سوابق فعالیت خود را به دبیرخانه‌ی جبهه‌ی ملی تسلیم دارد و تعهد کند که فعالیت‌های سیاسی خود را با اصول مرام‌های جبهه‌ی ملی منطبق سازد و انضباط دقیق و پیروی از جبهه‌ی ملی را در حدود اساسنامه و تصمیمات متحده شورای مرکزی جبهه‌ی ملی رعایت نماید.» و بعد تبصره‌ی ذیل هم به این ماده اضافه شده است: «تبصره اول - مدارک مزبور مربوط به احزاب در دبیرخانه‌ی جبهه‌ی ملی محفوظ و مکتوم خواهد ماند» که لازم است عرض کنم این اشخاص باید بسیار مردمان ساده‌ای باشند که مدارک خود را با بودن چند نفر از ما بهتران که حضور شورا هستند در اختیار جبهه‌ی ملی بگذارند کما اینکه هیچ‌یک از اعضای شورا که منفردند و در هیچ حزبی نیستند هرگز جرأت نمی‌کنند به واسطه‌ی حضور «از ما بهتران» نظریات صحیح خود را اظهار کنند و یک زندگی مثل زندگی آن جناب بیچاره پیدا کنند. با این حال اگر حاضر نشوید که در اساسنامه تجدیدنظر کنید و یک جبهه‌ی ملی مورد موافقت افکار عمومی تشکیل دهید شورای جبهه ملی می‌تواند از این آقایان در رأی مخفی استفاده نماید» در خاتمه عرض می‌کند برای پیشرفت امور هیچ راهی برای الحاق مخالفین بهتر از تجدید اساسنامه نیست، و با الحاق مخالفین جبهه می‌تواند کم و زیاد طبق نظریات جامعه عمل کنند...!»

خواننده در فشرده شده‌ی نامه‌ی مصدق به پاسخ شورا و هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی، فاش‌گویی سخنان او را می‌یابد به رهبران جبهه ملی و نادرستی رفته‌ها و کرده‌هایی که در «کنگره»ی آن گذشت، جای گرفته در اساسنامه و تلاش به «انحلال» احزاب، که همواره بنا بر خواستِ عده‌ای در شورا، جریان گرفته بود و در گذشته هم یادآور شدن که این «عده» چه کسانی بودند که مصدق آنان را «از ما بهتران» خواند و ادامه‌ی این رد و بدل شده نامه‌هایی دیگر، میان او با شورا و هیئت اجراییه - شخصیت‌های دیگر جبهه ملی، که همچون او، با «انحلال احزاب» موافق نبودند و یا شعار «استقرار حکومت ملی» را بایستگی می‌شناختند، به‌مانند هدف بنیادین جبهه ملی، صد البته پیروی از قانون و قوانینی در سود ملت تنظیم و به اجرا گرفتن، و نیز جوانان و دانشجویان!

در پی نامه‌ی یاد شده، نشست به دعوت شورای جبهه ملی برگزار و تدارک نامه‌ای

را دارند پاسخ به نامه‌ی مصدق که برای آنها و هیئت اجراییه نوشته بود و در این نامه برکناری خود را از شورا بیان می‌دارند، چنانچه «مصدق» بر روی دیدگاه خود، که در آن نامه آورده بود، پای فشری کند!؟

نامه به امضاء مهدی آذر است، «از طرف شورای مرکزی جبهه ملی» ایران است در تاریخ دوازدهم اردیبهشت ۱۳۴۳، و نیک روشن است که مصدق دانشجویان و جوانان و دیگر شخصیت‌های جبهه ملی را به چند و چون آن نامه آگاه می‌سازد، که در دیگر نامه‌ها آورده است و ادامه یافتن دیگر نامه‌هایی، از سوی مصدق به آنان، و آنها به او، که با خود آور «جبهه ملی سوم» می‌گردد!

در پی نامه‌ی یاد شده، از سوی شورا به مصدق، و در جریان قرارگرفتن دانشجویان و... دانشجویان در شانزدهم اردیبهشت نامه‌ای به او می‌فرستند، که یاد آورند ۲۱ شماره زده‌ای را، به کمبود و کاستی و نارسایی‌های وجود داشته می‌باشد، درج شده در نامه‌ی شورا به مصدق، که در جای خود به آن اشاره‌هایی خواهد شد.

۲-۴- چه سان بود، دیدگاه «کمیته‌ی دانشگاه» و «نیروهایی از درون» جبهه ملی، که خوانایی و هم‌آهنگی داشت، با دیدگاه مصدق!؟

شاید بتوان آغاز مبارزات دانشجویی در ایران را، تا «انقلاب مشروطیت»، در خاطره‌ی تاریخی جامعه‌ی سیاسی ایران، به جستجو و کاوش گشت زد و توان و توش این نیروی جوان و هنگامه‌آفرین را، مورد ارزیابی قرار داد، ولی سخن از این نیرو و کارکردهای آن پس از کودتای ۲۸ مرداد است، که یکی از آنها، نمایش خیابانی گسترده‌ای است در مهر ماه ۱۳۳۲، در هنگام دادگاه مصدق و یارانش، و سپس تر، تا این گاه، که کنون، زیر نام «کمیته‌ی دانشگاه»، مورد بررسی قرار گرفته است!

دانشگاه‌های ایران، به ویژه تهران، از پی کودتا، همان‌گونه که حال نیز، پیشگام و خیزآفرین در پهنه‌ی مبارزات «ملی مردمی» قرار داشته، و موج دستگیرها و سپس زیر شکنجه‌ی خودکامگان قرار گرفته و دشمن از این سنگر مقاومت پر «قربانی» گرفته است، که ۱۶ آذر و جان‌باختگانی چون قندچی - شریعت رضوی و بزرگ‌نیا، از آن جمله است!

به هر روی، جنبش دانشجویی از شهریور ۱۳۲۰ با پای گرفتن آزادی‌های نسبی و بایایی آن در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» جامعه و زمینه‌ی رشد آن، به ویژه دوران دولت «ملی مردمی» مصدق، به گونه‌ی نهادی چشم‌گیر و کارگری داشته درآمد، که

ناممکن شد، ندیدن آن را.

توش و توان این نیرو، از کودتای ۲۸ مرداد فزونی می‌گیرد و کارآفرینی‌های آن خشم خودکامه و پیروان او را و آفرین‌گویی آزادگان و مبارزان را متوجه خود می‌کند، که «مصدق» از آن جمله باشد، که سخت به این نیرو مهر می‌ورزید و برای جامعه آینده‌ساز!

نامه‌های مصدق، گویای روشنی است، چه برای دانشجویان و کمیته‌ی دانشگاه تهران و آمریکا و اروپا، و چه برای رهبران جبهه ملی، که در تک‌تک این نامه‌ها، از این آینده‌سازان و مهرورزی خود به آنها، نشان‌خویش نهیده داشته است، آنها نیز سخت به رهنمودهای او پای‌بند و گویی میان جوانان دانشجو و پیر خود، تنگاتنگی دیدگاهی، در همه‌ی پهنه‌ها وجود داشته، بنا بر آنچه از نامه‌های آنان به او، برمی‌آید!

یگانگی دیدگاهی، تنها میان «مصدق - دانشجو»، به گونه‌ی مبارزه و ساختار و هدفمندی جبهه ملی، وجود نداشت، که گروه‌هایی چون «حزب ملت ایران» - «نهضت آزادی» - «جامعه سوسیالیست‌ها» - «حزب مردم ایران» و بخشی از وابستگان «حزب ایران»، و یا افراد و گروه‌های چپ، باگرایش‌های گوناگون ولی غیر توده‌ای که به «خط استقلال» پای‌بندی همه‌جانبه داشتند، نیز وجود داشت و پای‌بندی و هم‌آهنگی در زمینه‌های یاد شده از خود نشان می‌دادند، آنچه را که سپس تر در پای‌گرفتن «جبهه ملی سوم»، خود را نشان می‌دهد!

آنچه در بالاگذشت را، خواننده می‌تواند در «سند ۱۴» و «سند ۱۵»، آورده شده در «انتشارات مصدق» شماره‌ی ۱۰ بخواند، که رساننده است به اینکه، نامه‌ی «هیئت اجراییه و شورای جبهه ملی به «مصدق»، از دید و به آگاهی «کمیته‌ی دانشگاه» گذشته و سپس کمیته با نامه‌ای به «مصدق» ناروشنی‌ها و کاستی‌های وجود داشته را یادآور، با زبانی که مورد پسند مصدق قرار نگرفته بود! مصدق به آنها رهنمود که در زبان قلمی که به‌سازی‌های بایسته‌ای داده شود و دوباره برای او بازپس بفرستند، و آنان چنین می‌کنند و در آغاز نوشته‌ی آنان به مصدق «سند شماره ۱۵» این‌گونه می‌آید؛ «با پوزش از عدم رعایت نکاتی که همواره باید مورد توجه پیروان پیشوا باشد نامه بر طبق نظرات پیشوا اصلاح گردید» و در ادامه‌ی نامه، اشاره دارند به نامه‌ی پیشین که مورد به‌سازی قرار می‌گیرد بنا بر خواست و رهنمود مصدق و چرا و چگونگی آن به اینکه؛ «... نامه تقدیمی تنها برای اطلاع پیشوا از کم و کیف قضایا آن طور که دانشجویان احساس می‌کنند بود و جنبه در دل و گلایه و شکایت محض داشت و... اگر در نامه‌ی نخست

آن‌طور که باید رعایت ادب و احترام نشده بود طغیان قلم علت آن بود و بس...!»
 کمیته در پی این سخنان، می‌نویسد که «پیروان فداکار و جوان خود» را مصدق می‌شناسد که ناسپاس و «حق ناشناس نیستند» نسبت به «مردان بزرگواری که...» و یادآور که «جمعی از آنان به مناسب لزوم رهبری جوان‌تر و منبعث از نیروها و احزاب در تشکیلات جدید باشند خاطره‌ی مبارزات و فداکاری‌های آنان را فراموش» نخواهند کرد و فزودن که مرتبه «و مقام تبریک را...» بجای خواهند آورد! آنگاه در نامه‌ی دیگر، شماره زده «سند ۱۶»، به کاستی‌ها و ناروشنی‌ها می‌پردازند، وجود داشته در کنگره و آنچه آورده نشده می‌باشد در نامه‌ی «هیئت اجراییه و شورا» به مصدق، و آن را «عدم التفات به برخی واقعیات رعایت عدالت و انصاف» می‌خوانند و به نشان‌دهی پاره‌ای از آن موارد روی می‌آورند.

در آن یادآور که، اگر بنا بر سخن مصدق «در مورد نحوه‌ی مبارزه باید در متن جریان» بود ولی «مسئله‌ی تشکیلات غیر از آن است و عدم توفیق جبهه‌ی ملی در گذشته» را، ناشی از نداشتن «سازمان صحیح» می‌شناسند، که بخشی از شکست‌ها را به بار آورده است!

در مورد کنگره نیز اینکه «تشکیل کنگره‌ی کشوری جبهه‌ی ملی ایران از طرف احزاب و دانشگاه مصرأ مورد تقاضا بود...» و انگیزه‌ی آن را هم برای «تغییرات مطلوب در نحوه‌ی رهبری» ایجاد شدن که «متأسفانه در عمل کنگره طوری ترتیب یافت که همان نظریات سابق را تایید کرد»، بی‌آنکه پیام و رهنمود مصدق را در نظر گیرد! «عدم موفقیت» را ناشی از آن دانستن که سرانجام کنگره از ترکیب نامتناسب و «وجود کرسی‌های ظاهرالصلاح بسیار برای سازمان‌های موهوم و یا کم‌نیرو» به وجود آید؟! نامه می‌رساند که «... جز چند سازمان که از دوره‌ی اول فعالیت جبهه‌ی ملی سابقه داشتند، بقیه نه نیروی چندانی داشتند و نه تحرک قابل ملاحظه‌ای» و یادآور شدن که نوشته‌ی «هیئت اجراییه و... به مصدق» نادرست است که «جبهه‌ی ملی تشکیل سازمان‌ها را تشویق» کرده‌اند، که آنها هم سازمان دانشجویان را «به عناوین مختلف تضعیف» کرده‌اند و هم «سازمان جوانان را که از جوانان پر شور دبیرستانی» بودند و امیدی برای «آینده بود درست مورد استفاده واقع نشد و در فاجعه‌ی بهمن ۴۰ این سازمان در اثر کارهای بی‌رویه‌اش مورد انتقاد و ایراد فراوان قرار گرفت و از اثر افتاد!»
 رد کردن سخنان «شورا» را که «در کنگره‌ی جبهه نمایندگان احزاب نماینده» داشته‌اند و یادآوری که «تنها سه نفر از سه حزب وابسته به جبهه‌ی ملی عضو کنگره

بودند نه بیشتر» و نیز اینکه «افراد و اعضای احزاب در جبهه کار می‌کرده‌اند، سازمان‌های مورد نظر را اداره می‌نمودند و بنابراین در انتخاباتش هم شرکت کردند» و در دنبال آن افزودن که «شاید مقصود این باشد که باید به همان یک نماینده از هر حزب اکتفا می‌شد و افراد احزاب عضو سازمان‌ها حق انتخابات نماینده‌ی دیگری نمی‌داشتند» و این‌گونه برای مصدق، خواست ناپسند «هیئت اجراییه و شورا» را که در نامه‌ی خود برای مصدق توجیه و سرپوش شکست‌کنگره و جبهه را که آورده بودند، روشن می‌سازد.

نامه‌ی «کمیته‌ی دانشگاه» گام به گام روشن‌ساز برای «مصدق» به آنچه رخ داده در کنگره و کنون «شورا» آن‌گونه درهم برهم‌نویسی می‌کند و رفتار آنان را هویدا، که سبب‌ساز ناتمام و کامل نبودن «شرکت احزاب» شده بودند و «نهیض آزادی ایران به عنوان جمعیت نماینده» نداشت و «جامعه سوسیالیست‌های نهیضت ملی ایران اصولاً» نماینده‌ای نداشته و «انتخابات سازمان‌کارگری و سازمان جوانان مورد اعتراض قرار گرفت (و البته به آن رسیدگی نشد) انتخابات سازمان محلات که سازمان نسبتاً مهم و قابل توجهی بود (وابسته به حزب ملت ایران) و از زمان نهیضت مقاومت سابقه داشت به علت اکثریت داشتن، را یاد آورند، که اکثریت آن، از حزب ملت ایران بوده و جلوگیری انجام انتخابات آن می‌شوند و نوشتن که «کرسی آنها در کنگره خالی» می‌ماند!

بی‌گفتگو، مصدق هم از آنچه گذشته در کنگره و اینکه سبب‌ساز آن کژروی‌ها چه کسانی بودند و بار مبارزاتی جبهه بر روی شانه‌ی چه کسانی بوده است و... آگاه بود، ولی نامه‌های کمیته‌ی دانشجویان و هموندان احزاب و جمعیت‌ها و سازمان‌هایی چون «اصناف و محلات» که وابسته به حزب ملت ایران بودند، اکثریت آنان، و یا پاره‌ای از رهبران جبهه، که از آنچه رخ داده بود، ناخشنودی داشتند، می‌توانست به‌مانند داده‌هایی گویا، مورد استفاده‌ی مصدق قرار گیرد، تا تکیه بر آنها بتواند در نامه‌های خود به «شورا و هیئت اجراییه»، ایرادهای خود را بگیرد و واخواهی نماید!

در نامه، به هم‌سنجی نمایندگان سازمان‌ها بنا بر شماره‌ی آنها پرداخته و برتری آشکار سازمان دانشجویان را نشان دادن، و افزودن به اینکه؛ «اما از بیان یک نکته‌ی حساس خودداری فرموده‌اند و آن این است که تعداد رأی‌دهندگان دانشگاه که فقط ۲۹ نماینده داشت نصف تعداد افراد رأی‌دهنده‌ی کلیه‌ی سازمان‌ها بوده است.» و سپس برمی‌شمارند دیگر سازمان‌ها و شمار نماینده‌ای که داشته بودند و انگشت‌نهی بر این درستی که «بعضی از این سازمان‌ها اصولاً جز اسم و دو سه نفر کسی را نداشتند» از

سازمان بانک‌ها و شرکت‌ها که پنج نماینده داشت یاد می‌کنند که «همیشه در جبهه‌ی ملی به عنوان ضرب‌المثل و نماینده کم‌کاری، پرحرفی و بی‌عضوی و شایعه‌پراکنی، یاد» تا نتیجه‌ی درست خود را مبنی بر اینکه، چگونه آن «شورا» و «هیئت اجراییه» گزیده شد، و کنگره چه‌سان گردش کار داشت، به زیان نیروهای توان و توش مبارزاتی و نیروی انسانی کمیتی داشته، گرد آمده در سازمان دانشجویی و حزب و دیگر گروه‌هایی، که در کنگره نیروی «اقلیت» را به وجود آوردند، در برابر «اکثریت» آن چنانی! به آن اکثریتی آن چنانی و رفتار بری از «مردم‌سالاری» و خویشی گرفته با روش‌های نامردمی، که رهبری جبهه را نیز با خود می‌برد و از آن سود من‌گروهی و فردی می‌برد، یادآوری و چگونگی «تحقیر» به دانشجویان را و اینکه «پیش از تشکیل کنگره به تقاضای دانشجویان در مورد رسیدگی به فاجعه‌ی اول بهمن توجهی نفرمودند و دانشجویان را برای طرح این تقاضا سرزنش» کرده بودند اشاره‌هایی روشن دارند که در کنگره هم به پیشنهادهای دانشجویان توجهی نمی‌شود، و دانشجوی نیروی جنبش بوده را می‌رنجانند و هنگام ترک کنگره، تا واکنش اعتراضی از خود نشان دهند، «بعضی گفتند که جبهه‌ی ملی به دانشجویان احتیاج» ندارد!؟

در آن نامه، از واکنش «رهبران» نسبت به دانشجویان و دیگر نیروهای رزمنده‌ای که می‌خواستند پرده‌دری کنند از رژیم، هنگام انتخابات بیست و یکم، با جلوگیری از برگزاری نمایش‌های خیابانی و... یاد کرده و بی‌اعتنایی‌ها را یادآور و افزودن که «... اما در آخرین لحظات (روز ۱۴ شهریور روز قبل از میتینگ، به عنوان انجام میتینگ، متضمن مفاسدی است از انجام آن جلوگیری به عمل آوردند و البته این امر موجب شد که دانشجویان لااقل در برابر مقامات انتظامی موهون شوند»!

می‌نویسند، که در نشریه‌ی «اخبار جبهه‌ی ملی» در پی سکوتی چند ماهه که چاپ‌پخش گردید، «حتی یک کلمه از دانشجویان و نام آنان در میان» نیست و نامه‌های «کمیته‌ی دانشگاه در شورا مورد توجه» قرار نمی‌گیرد و موردی را که در اسفند ۱۳۴۲، برای شورا فرستاده شده بود «که متضمن دلایلی برای انحلال شورا و لزوم تشکیلات مؤثر و اصولی» داده بود، و به سکوت نهیده شده را یادکردن و شگفت‌گونه که؛ «به نظر می‌رسد که این موارد را می‌توان از مصادیق تحقیر دانست»!

دیگر آورده‌های درون نامه به مصدق، از سوی دانشجویان، زیر نام کمیته‌ی دانشگاه، نشان از این دارد که هیئت شورای خود را سرپرست‌گونه، دو تن از دانشجویان را برمی‌گزیند، بی‌آنکه نمایندگی «دانشجویان» را داشته باشند و یا شناخته

شوند و یادآوری که «آنها نمایندگان دانشجویان عضو شورا می خواستند و می خواهند نه دانشجو یا دانشجویان یا عضو شورا!» روشن ساز به اینکه «نمایندگان دانشجویان عضو کنگره آنها را کاندیدانکرده بودند و این دو نفر از طرف مجمع هیئت کنگره با رأی مخفی و مستقیم و به صورت جمعی ولایتاً به عنوان نماینده‌ی دانشگاه انتخاب شده‌اند»، که نه تنها این تعداد از نیرویی «متحرک و وسیع دانشجویان» ناکافی بوده، که آن دو را هم خودشان، از میان خودشان، نتوانستند برگزینند و به نام نمایندگی «دانشجو»، تا در شورا نماینده خوانده شوند!

نه تنها، نشان‌گری از ناکافی بودن ۲۹ تن نماینده در کنگره برای آن نیروی گسترده و پر توان و سپس‌گزین دو نفر از آنان، خودسرانه از سوی هیئت کنگره را، برای خود رد می‌کنند و رفتاری ناپسند «مردم‌سالارانه» می‌شناسند، که از پیش و در درون کنگره و برگزاری آن رخ داده بوده است، که چنین روش کاری را هم با احزاب و دیگر گروه‌های مبارزی چون حزب ملت ایران - نهضت آزادی - جامعه‌ی سوسیالیست‌ها - اصناف و محلات و بازار انجام گرفته بود را، برای مصدق نوشته و شورا و هیئت اجراییه را مورد واخواهی و انگشت می‌گذارند بر روی کاستی‌ها و یا بهتر گفته شود، درهم برهم‌نویسی‌های توجیه‌گرایانه‌ای، که در نامه‌شان برای مصدق، به کار برده بودند. نامه می‌نمایاند که نه تنها آن دو دانشجوگزين دانشجویان در شورا نبوده‌اند، که بار تلاش و کوشندگی مبارزاتی جبهه ملی، در سراسر ایران و به ویژه در شهر و شهرستان‌ها، بر روی شانیه دانشجو و جوانان وابسته به پاره‌ای از حزب‌هایی بوده، که از دیرباز با لایه‌های گوناگون اجتماعی روابط سیاسی تنگاتنگ داشته بودند، و از میان رهبران جبهه ملی، بجز «دو سه تن»، بقیه با «زاد بوم» خود سر و کاری نداشته‌اند تا بتواند زمینه‌های سیاسی در آنجا داشته و به برانگیزی مبارزاتی در زادگاه خود روی آور، بوده باشند!

نامه‌ی کمیته‌ی دانشگاه، در پی پرداختن به این‌گونه بوده‌ها، و به اشاره که کدام شخصیت با مردم، به ویژه از زاد بوم خود سر و کار سیاسی و نیرودهنده و گیرنده از زادگاه خود در امور مبارزاتی داشته و جوان دانشجو هنگام سفر به دیار خود به کار سیاسی می‌پردازد و نه استراحت، در حالی که بسیاری از رهبران به دور این‌گونه امور نگرديده و نمی‌گردند و نمی‌دانند در زادگاه خود چه می‌گذرد و... ولی در شورا و هیئت اجراییه راه یافته‌اند و به نادرستی سکان‌دار جنبش مردم شده‌اند!؟ این‌گونه کسان در رهبری نشسته را، نشان می‌دهند، که خودسرانه برای دانشجویان

خارج از کشور نماینده تعیین می‌کنند - حزب بزرگ و انحلال احزاب و دیگر کثروی‌ها را، که در تهران رواج دادند به خارج از ایران هم سرایت داده‌اند - اینکه خنجی با «انحلال» حزب چند نفری خود «مورد تکریم و تایید شورا قرار» گرفت و کار او را «فداکاری» خواندند و «پس از آن تعلیمات و تشکیلات جبهه‌ی ملی به انحصار حزب منحل شده‌ی سوسیالیست آقای خنجی داده» شد و این‌گونه ساختند زمینه‌های «تبلیغ علیه احزاب و سایر مخالفان انحلال احزاب و جمعیت‌ها از جمله دانشگاه» را، آنچه را که کنون در نامه‌های خود، وارونه نویسی دارند که؛ «در تشکیلات جبهه‌ی ملی هیچ‌گاه صحبت انحلال احزاب نبوده بلکه همیشه صحبت از تشکیل سازمان‌هایی بوده است که بتواند سایر اجتماعات و دسته‌ها را در بر گیرد»؟!

فانش‌سازی به آنچه بوده و در کنگره گذشته و توجیه‌های «شورا» در نامه‌ی خود به «مصدق»، در نامه‌ی «کمیته‌ی دانشگاه» ادامه دارد به اینکه پذیرش «آیت‌الله طالقانی و بازرگان به شورای جبهه‌ی ملی» در پیوند با «نهضت آزادی» نبوده و «جنبه‌ی فردی» داشت و برشمردی چرایی آن از دیدگاه «کنگره» گردانان، چنانچه «در مورد جامعه سوسیالیست‌ها» هم به سکوت برگزار می‌شود «و تاکنون عضویت آنها مورد بررسی قرار نگرفته» است، اگرچه «نزدیک به چهار سال از تجدید فعالیت جبهه ملی می‌گذرد» و پرسش در این است که «آیا درست است که عضویت جمعیتی چهار سال مسکوت بماند و مورد بررسی قرار» نگیرد؟!

می‌نویسند که با وجود همه‌ی کوشش‌های مصدق «در مورد پذیرش احزاب و اجتماعات و دستجاتی که حاضرند در راه آزادی فداکاری کنند بر طبق مقررات اساسنامه» ممکن نیست و نشده و «اساسنامه در آن جهت نیست» و فزودن که «با این اساسنامه نه تنها دربی را باز نکردند بلکه درب‌های باز را بستند و حتی گِل» گرفتند، چرا که بر «طبق این اساسنامه قبول وابستگی جمعیت‌ها در صلاحیت» کنگره شناخته شده است!

فزودن، که بنا بر «اساسنامه»ی یاد شده «هر دو سال یک بار احزاب و اجتماعات می‌توانند تقاضای عضویت» کنند و دریغ که آن هم می‌تواند همچون در کنگره با جنجال‌آفرینی روبرو شود و بر جای نهد «ناراحتی‌هایی را که پیشوا خود» نیز از آن آگاهی دارند؟!

نیز، به وارونه‌ی نوشته‌ی «شورا و...»، که «اعتراض از جانب احزاب و عناصر است و اصلاح اساسنامه بهانه» خوانده شده است، یاد آورند که چنین نیست و «حزب مردم

ایران - حزب ملت ایران - جوانان و اعضای فعال حزب ایران که در کنگره‌ی اخیر این حزب هم اکثریت داشته‌اند - دانشگاه - بازار که در جبهه‌ی ملی فعلی هستند و نهضت آزادی و جامعه سوسیالیست‌ها که در خارج این جبهه‌ی فعلی هستند اعتراض دارند و اعتراض هم به سکوتی است که مبتنی بر سیاست صبر و انتظار مصوب شورا است! در نامه، به «نحوه‌ی عمل و مبارزه» و اینکه «مسأله‌ی اساسنامه هم یک مسأله‌ی اساسی است و بهانه» نیست، می‌پردازند و خواستن که «اصلاح اساسنامه یکی از کارهای اساسی است برای تغییر شکل کار و نحوه‌ی عمل» در مبارزه و بایسته دانستن که «کسانی که صاحب نیرو و تشکیلاتند دور هم جمع شوند و با ارزیابی نیروی خود تصمیماتی بگیرند و متعهد اجرای آن شوند و نه اینکه بنویسند که «نمی‌توانند اساسنامه را تغییر دهند»؟!»

نیز آوردن، که «متأسفانه همین اساسنامه هم اجرا» نشده است و در «چند ماهی که آقایان در زندان بودند جبهه‌ی ملی بلا تکلیف» و رسانیدن که «رهبری نباید گرفتار الفاظ» باشد، آنچه بوده‌اند!

در پایان اینکه؛ «اعتقاد باید اعتقاد به کار و فعالیت و مبارزه باشد و نه به اساس تشکیلاتی غلط و این مطلب باید مسلم باشد که تشکیلات باید در خدمت جبهه‌ی ملی و مآلاً ملت ایران باشد نه جبهه‌ی ملی در خدمت تشکیلات و بنده و فرمانبردار آن!» نامه‌ی کمیته‌ی دانشگاه مورد فراگشایی قرار گرفته به امضاء بیست و هفت نفر از نمایندگان دانشجویان بود، از شمار بیست و نه نفری، که آن دو تن، از فنی و دانشگاه ملی، گزیده‌ی شورا بودند که در فراگشایی یاد شد، و لذا به سود گزیدگان خود و زیان نیروی دانشجو، آن نامه به «مصدق» را، امضا نمی‌کنند؟! که بودند مهرداد ارفع‌زاده از دانشگاه ملی و عباس نراقی از دانشکده فنی!

با اقلیت و نویسندگان نامه می‌باشند؛ ادبیات: حسن پارسا - هوشنگ کشاورز و محسن گل‌کار، پزشکی: سیاکزاد برلیان - عباس شیبانی و ایرج واحدی پور، پلی تکنیک: مصطفی شعاعیان - هوشنگ کردستانی و مرتضی مقدم، حقوق: مجید احسن - ابوالحسن بنی‌صدر و سعید نکویی، داروسازی: منوچهر بیات، دامپزشکی: حسین فرازیان، دندان پزشکی: رضا یزدی، دانشسرای عالی: صفر رستم‌پور، عبدالحسین ظریفی و خسرو لازم‌زاده، علوم اجتماعی: حسن حبیبی، علوم: مرتضی حسینی نسب - جواد لواسانی، فنی: پرویز اردودری - داود خارقانی، کشاورزی: عباس اخوی زادگان و منوچهر مجیدی، معقول و منقول: حبیب‌الله حبیب‌زاده، هنرهای زیبا: بامداد ارفع‌زاده!

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی این نوشته و دیگر نوشته‌های پیشین از این دوره‌ی تاریخی، در جریان رخدادها می‌باشد، که این نامه‌ی ۲۷ نفری کمیته‌ی دانشجویان جبهه ملی به مصدق، در بیان ناسازواری‌های بوده و کزروی‌های درکنگره و پیش و پس از آن روی داده، از سوی رهبری شورا و هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی که اکثریت را به وجود آورده بودند، با روش‌های بَری از «مردم‌سالاری» و آنچه سزاوار جبهه ملی می‌بایست، بوده باشد.

در پی کنگره، که این نیروی دانشجویی، با نمایندگان دانشجویان شهرها، که از وابستگان حزب‌ها و یا ناوابسته به سازمانی بودند ولی باورمند که «جبهه» می‌بایست مرکز احزاب و... باشد و نه بدل شده به یک «حزب»، و نیز هدف جبهه ملی را «استقرار حکومت ملی...» دانستن، آنچه را که فراگشایی‌اش گذشت، با حزب ملت ایران - نهضت آزادی - مردم ایران - جامعه سوسیالیست‌ها - پاره‌ای جوانان حزب ایران و دیگر کسانی که درکنگره «اقلیت» را به وجود آورده بودند، به سوی برپایی «جبهه ملی سوم» راه می‌گیرند، که صد البته، با خواست و سازگاری «مصدق»، که گزیر ادامه‌ی مبارزه در آن بود!

گزین‌گزیر کار، در پی این نامه و پاسخ «مصدق» به آن، که در زیر آورده می‌شود، از دیرباز، از پی کنگره و به ویژه پس از جلوگیری نمایش خیابانی پانزدهم شهریور ۱۳۴۲، به دست و بنا بر خواست شورا و هیئت اجراییه، که نیروی «اقلیت»، به ویژه دانشجویان و دیگر جوانان، تدارک دیده بودند، زمینه پیدا کرده بود و در سال ۱۳۴۴، جبهه ملی سوم، اعلام موجودیت می‌کند، که در آینده به آن پرداخته خواهد شد!

در این بند، تنها به دو نامه‌ی کوتاه، آورده شده از دانشجویان یاد شده، که چندی پیش از نامه‌ی بالا برای مصدق نوشته بودند، و دومی از «مصدق»، پاسخ به نامه‌ی فراگشایی شده‌ی دانشجویان ۲۷ نفری اکتفا می‌شود، اگرچه، همچنان، رد و بدل دیگر نامه‌هایی وجود دارد میان «مصدق» و دیگران، چه با دانشجو و جوانان، چه با «شورا و هیئت اجراییه»، و چه با دانشجویان همراهی چون فروهر و بازرگان و...، که مصدق آنها را «رجال وطن پرست و...» می‌خواند، ولی خیز برپایی «جبهه ملی سوم» و رهایی از بند «عافیت طلبان»، که یکی دو تا از آنان را مصدق «از ما بهتران» خوانده بود، گرفته شده بود!

«پیشگاه رهبر خردمند ملت و الهام‌بخش نسل جوان ایران، نمایندگان منتخب دانشگاه در اولین کنگره‌ی جبهه ملی ایران، گزارشی از نکات برجسته‌ی کنگره و

پیشنهاداتی را که به کنگره‌ی جبهه ملی ارائه داده‌اند، ضمن نامه‌ای که حاوی نظریات ایشان در مورد نتایج کنگره‌ی جبهه ملی است، همراه با درود فراوان به حضور آن پیشوای معظم تقدیم می‌کنیم!»!

احمدآباد ۲۶ اردیبهشت ۱۳۴۳

آقایان محترم و فرزندان عزیزم؛ نامه‌ی مورخ ۱۸ اردیبهشت رسید و موجب نهایت امتنان گردید. فداکاری‌های شما در راه وطن عزیز موجب افتخار هموطنان است. امید و چشمداشت عموم به فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌هایی است که در راه آزادی و استقلال ایران وطن عزیز نموده‌اید. از حق نباید گذشت که در این راه از همه چیز صرف‌نظر کرده‌اید. اینجانب برای شما فرزندان عزیز کمال احترام قائم و اکنون که کاری از من ساخته نیست و در زندان به سر می‌برم با قلبی محزون و چشمی گریان توفیق شما را بیش از پیش از خدا مسئلت دارم.

کسی که شما را بسیار دوست دارد دکتر محمد مصدق

۵-۲- ناسازواری‌های میان رهبران «جبهه ملی» و گروه‌های بنیادین آن، و چگونه در پی سرکوب مردم در پانزدهم خرداد، در زندان، گشوده می‌گردد؟!

در بخش‌های پیشین، در جاهایی که بایسته می‌آمد، به ناسازواری‌های وجود داشته میان رهبران «جبهه ملی»، به اندازه پرداخته شده گردید و گروه‌های ریشه‌ای به وجود آور آن ناسازواری‌ها، میان آنها از یک‌سوی و جوانان و دانشجویان و حزب‌ها و گروه‌ها، در این و یا آن مورد سیاسی، با این و آن شخصیت سیاسی جبهه‌ای، سازوار و ناسازواری‌های داشته را، نشان داده شد! آنها را می‌توان در شماره زده‌هایی چند، در زیر، اگرچه فشرده و کوتاه برشمرد:

۱- نظم و سازمانی نداشتن، در ساختار «جبهه‌ای»، که بایسته بود. آنچه را که، از زمان چیرگی گروه «خنجی - حجازی» دامن‌گیر ساخته بودند، و می‌خواستند همه‌ی نیروها فرمانبر اراده‌ی آنان باشند، بی‌آنکه سزاواری کار و رهبری داشته باشند. نیز خرده‌هایی در این مورد به آن کسانی که «نهضت آزادی» را به وجود آوردند، و پیش و پس از پای گرفتن این نیروی سیاسی، شخصیت‌هایی سیاسی، از جمله غلامحسین صدیقی، این‌گونه خرده‌گیری‌هایی را به دوستان بازرگان داشت، ولی او بخشی از آن را می‌پذیرفت و بخشی را بهانه‌گیری می‌خواند و بر این بود که، صدیقی در این مورد بهانه‌گیری و نغزدن را به کار می‌برد برای راه ندادن این جمعیت به «جبهه ملی»؟!!

اینکه تا چه اندازه‌ای صدیقی درست می‌گفت و کجا بهانه‌گیری بود، به هر روی آن نیروی سیاسی به جبهه راه نیافت جز بازرگان - طالقانی و یدالله سبحانی، اگرچه گروه جدایی‌انداز «خنجی - حجازی» از این کار سود خود جستند و نیروی «اقلیت» که دانشجویان و حزب ملت ایران و... بودند، از آن ناخرسند، که مصدق هم، ولی خرده‌گیری‌هایی را نیز به آن جمعیت و گه‌گاه به بازرگان داشتند!

۲- در «ساختار» جبهه خود را نمایان می‌ساخت، که جبهه را نمی‌بایست به «حزب» بدل ساخت و در «جبهه» نمی‌بایست دیدگاه مورد ورود یا بازدارای این گروه و یا آن گروه به جبهه ملی مورد سخن قرار گیرد. جای همگانی که به «آزادی و استقلال» باورمندی دارند در جبهه ملی، می‌بایست مورد پذیرش قرار گیرد و درب‌های آن به سوی باورمندان، گروهی و فردی، آزادی‌خواهان و استقلال‌طلبان بایست گشوده باشد، آنچه را «اقلیت» و «مصدق» به آن سخت تکیه داشتند، و اکثریت «حزب توده» را بهانه‌ی ورود نیروهای «چپ» ساخته بود و بازدارنده‌ی ورود افراد و گروه‌های «چپ» آزادی‌خواه و استقلال‌طلب شدن. این بینش چیره شده نیز، برخاسته از گروه «خنجی - حجازی» بود، که با راه ندادن جامعه سوسیالیست‌ها - نهضت آزادی دامن‌گیر دیگر گروه‌هایی شد، که دیدگاه «چپ» غیر توده‌ای بود و پاره‌ای، از جمله، شاپور بختیار و سنجابی هم، بازدارنده‌ی ورود آنها به جبهه ملی بودند!

۳- ناسازواری در «شعار»، که گزین «استقرار حکومت ملی...» و یا «استقرار حکومت قانون...» کدامین باشد و دامن‌گرفتن، که در ارگان‌های جبهه ملی خود را نمایان می‌ساخت، در دوره‌ی «جبهه ملی دوم» و سپس «جبهه ملی سوم»!

ابتدا کسانی همچون «صدیقی» پای نمی‌فشرند بر روی آنچه چیرگی داشت در دوره‌ی «جبهه ملی دوم» و باوری این‌گونه، که «استقرار قانون» و «استقرار حکومت ملی»، نفی‌کننده‌ی یکدیگر نیستند! ولی باگذشت زمان و فراگشایی‌های نیروی اقلیت در کنگره و دیدن اینکه، چگونه خودکامه، در رنگ و بوی «قانون»، آنها را دست بسته است و به زشت‌کاری‌های خود به سود پای‌گیری خودکامگی و جهان‌خواران در تاراج منابع ایران و... پوشش قانون را می‌پوشاند، لذا پذیرفتند که بایست «استقرار حکومت ملی» را، همچون پرچمی، «شعار» ارگان‌های جبهه ملی ساخت، که در دوره‌ی کوتاه «جبهه ملی سوم» نمایانی داشت، و مصدق نیز چنین می‌اندیشید!

از پی کودتا، و به هر قرارداد بسته شده با «امپریالیست‌ها»ی جهان‌خوار، از جمله در تاراج دوباره پای‌گرفتن نفت، با دست‌چین شدن بردگانی در مجلس شورا و سنا، و

حکومت‌های آورده و برده‌ی «خودکامه»‌ی بیگانه‌خواسته، رنگ و بوی قانون داده می‌شد و پاره‌ای نیز، آگاه یا ناآگاه به این خیمه شب بازی‌ها، مبارزه‌ی «جبهه ملی» را در این‌گونه رفتار و در چهارچوب این «قانون» نمایی‌ها، می‌خواستند دنبال شود؟! ۴- در نبود شور مبارزاتی و جدی‌نگرفتن به اینکه این نیروی سیاسی است که بایست زمینه‌سازی کند و «شعار» آفرین جامعه‌گیر، تا در پناه مردم بسیج شده به گرد خواسته‌های «ملی مردمی»، نظام خودکامه را در تنگنا قرار دهند و شکست را بر او وارد آورند!

نه اینکه نشستن و دست بر روی دست نهادن، و در پی پروای کاری بودن، که اشتباهی از سوی «خودکامه» و دولت‌های او سرزند و این‌گونه، سر و صدا راه‌اندازی به راه افتد، به نام مبارزه و درگیری با حکومت!؟

شماره‌ی زده‌ی «۴» دیگر موردی بود ناسازآفرینی میان به وجود آورندگان «جبهه ملی»، که از سویی جوانان و دانشجویان و نیرویی بودند که درکنگره «اقلیت» نام گرفتند و نیز غلامحسین صدیقی هم در این مورد همداستان بوده و در شورا یکی از نادر رهبران بود که نشست‌ها را به گپ‌زدن‌های ناکارساز، وقت‌کشی و سستی‌آفرینی میان جوانان در امر مبارزه می‌دانست و بر این بودن که نشست‌ها می‌بایست پیرامون کار مبارزه و جدی‌گرفتن آن برپا شود، و از دیگر سوی بسیاریان زمان درازی را به گفت و شنودهایی می‌پرداختند، که هیچ بستگی به مبارزه‌ی سیاسی و گشودن راهی در رویارویی با دشمن نداشت، و در نزدیکی نشست‌ها، کوتاه مدتی هم، به گره‌گشایی این امور پرداختن!

جدی‌نگرفتن و تنها به نغ‌نغ زدن سپری کردن، میان شور مبارزه‌آفرینان در شورا، از یک سوی فروهر و پاره‌ای که ناگزیر خرده‌گیری‌های او را درست می‌خواندند و با او، کم و زیاد هم‌داستان بودند، که بازرگان هم این‌گونه بود و صدیقی نیز، و از دیگر سوی اکثریت شورا و هیئت اجراییه دریست، همواره در بیکاری مبارزاتی و رویدادآفرینی دنبال کار سیاسی‌شان بود و نشستن و چشم به‌راه رسیدن پروای کاری بودن، زندگی سیاسی‌شان شده بود و جبهه ملی را در فلجی درآورده بودند!

نیز، در این نشست‌ها، میان این دو دیدگاه در شورا، سخن‌گه‌گاه بلندی می‌گرفت که می‌بایست ابتکار هر کاری را از دشمن گرفت و «شعار» روشن و شفاف داد، تا میان مردم نشان‌ ژرف خود نهد و مردم را به مبارزه‌ی کارساز بسیج کرد و از ابهام‌گویی دوری جست.

هد جنبه‌ی دفاعی از هر فردی، وابسته به هر گروهی، که در تیررس بیم و خطر از سوی دشمن قرار گیرد را، می‌بایست بی‌مهابت و ترس دنبال داشت و سخت گرفت بر قدرت سرکوبگر و رسوایی آن را بی‌هراس در میان مردم برد و از جان انسان‌ها، دارنده‌ی هر گرایشی دفاع کرد!

در این مورد نیز، ناسازواری وجود داشت و درگیری‌ها همواره وجود داشت میان «اقلیت» سازان و اکثریتی که شورا را در چنبره‌ی خود داشتند و «هیئت اجراییه» هم که از آنان به وجود آمده بود! غلامحسین صدیقی نیز که در کنگره با اکثریت هم‌آهنگی گرفته داشت، در این مورد، همچون دیگر مواردی که در بالا آمد، با فروهر و دیگر سخنگویان «اقلیت» همداستان بود و روند کار در زندان، در پی کشتار پانزدهم خرداد و دستگیری و زندان و سپس تر تبعید آیت‌الله خمینی، درگیری سخت و شکاف به نهایت خود می‌رسد، تا آنجا که غلامحسین صدیقی، تصمیم می‌گیرد از جبهه ملّی کناره‌گیری کند و همکاری با دوستان و همکاران جبهه‌ای خود نداشته باشد!

بالاگرفتن ناسازواری‌هایی که به جدایی صدیقی از جبهه ملّی راه می‌گیرد، در زندان و چند روزی پس از کشتار ۱۵ خرداد و زندانی و سپس تبعید آیت‌الله خمینی است، که آغاز این زمینه‌گیری‌ها و روند دنبال‌گرفته، در پی دستگیری آنان است، در رابطه با اول بهمن ۱۳۴۱ و همه‌پرسی برای «انقلاب» خوانده شده‌ی «شاه و مردم»!

در پی نمایش از پیش ساخته‌ی «آمریکا - شاه» زیر نام «اصلاحات ارضی و...» بسیاری، از جمله نیرویی چشم‌گیر، از استادان - دانشجویان و دیگر وابستگان جبهه ملّی و نهضت آزادی، پیر و جوان، دستگیر، که در گذشته به آن پرداخته گردید. شاه، کوشش می‌کند با برقراری واسطه‌تراشی‌هایی با رهبران جبهه مذاکره نماید و با دادن امتیازهایی آن نیروی سیاسی مورد توجه مردم را، از سکه بیاندازد. نیز زندانیان، به زندان بودن خود، بدون بازجویی و بیان چرایی دستگیری‌شان، همواره اعتراض، به ویژه دانشجویان را، که بازداشته شده بودند از آماده‌سازی آنها برای امتحاناتی که در پیش داشتند. اعتراض‌ها و بی‌نتیجه ماندن خواست آنان، به اعتصاب غذا کشیده شد و خواستار اینکه همه را به «زندان قزل قلعه» برند، تا در مورد خواست و کار خود، گفت و شنود جمعی انجام گیرد!

اعتصاب غذا بالاگرفت و بازتاب آن در ایران و خارج از ایران، به روزنامه‌ها راه یافت و دولت نگران و لذا کسانی را، از وابستگان خود مأمور تماس با رهبران جبهه و گفت و شنود با آنها نمود، از میان افسران سازمان امنیت، سرهنگ جناب و ناصر مقدم را!

نیز، چند تنی را که در زندان پهنه را بر دشمن تنگ کرده بودند و دولت آنان را شکل دهنده به «اعتصاب غذا» و دیگر پایداری‌ها می‌دانست، که بودند دانشجویان و از میان رهبران داریوش فروهر، به زندان شهربانی گسیل، تا با این‌گونه سخت‌گیری‌ها، آنان را به زانو درآورد! به وارونه، مقاومت دنبال، اگرچه وضع جسمی پاره‌ای از زندانیان وخیم، اعتصاب غذا و مقاومت به زندان قصر سرایت کرد و همبستگی و پایداری فزونی بیشتر گرفت و لذا، دولت تن به پذیرش پاره‌ای از خواسته‌های زندانیان می‌دهد و دو افسر یاد شده، با همراهی اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی - سنجابی و... به دادستانی ارتش می‌روند و چند تن از آن زندانیان به زندان شهربانی گسیل داشته را هم، که فروهر از آن جمله است، و از قبل به آنجا برده بودند، همه با هم، در آن محل دادستانی با هم روبرو می‌شوند!

این زمان، روزهای پس از نیمه‌ی اردیبهشت ۱۳۴۲ می‌باشد، که صدیقی با دیدن چهره‌ی تکیده‌ی زندانیان پس از چندین روز اعتصاب غذا، که زردی رخسارشان آشکارا نمایان بود، صدیقی به افسران دادستانی نظامی پرسش‌گونه می‌پرسد که «آیا مقامات بالا می‌دانند چه بر زندانی» رفته است، و در پی گفتاری از مرتبه‌ی زندانیان دانشجوی و... و پیام‌گونه به شاه «که جبهه ملی... مصلحت شما و ملت ایران را» در این دانسته و می‌داند که «شما در کار حکومت دخالت نفرمایید اینها مخالف نظام مشروطه‌ی سلطنتی نیستند بلکه مدافع حاکمیت ملی و خواستار اجرای کامل قانون اساسی می‌باشند»!

او، با فاش‌گویی و دلاوری و راست‌گویی همیشگی خود بر همگان چیره شده می‌افزاید که «به اعلیحضرت بگوئید ما، دربند زندگی خودمان نیستیم و تا زنده‌ایم، با استبداد مبارزه می‌کنیم ولی در حکومت استبدادی هم، ولو به ظاهر باید اصول رعایت شود، باید تکلیف مردمانی را که به جرم آزادی خواهی، به زندان انداخته‌اید، و قبل از همه دانشجویان را، روشن کنید. این آقایان باید خود را برای امتحانات آخر سال آماده» کنند!

آنچه آمد، برگرفته از کتاب غلامرضا نجاتی و خاطره‌ی حسین شاه حسینی از صدیقی، که خود در آن زندان و از «اعتصاب غذا» کنندگان و... بود، از یک سوی، و دیگر تماس‌هایی که در پی آزادی دانشجویان برقرار می‌گردد، با خود داشت زمینه‌های ناسازگاری میان پاره‌ای از رهبران، و پاره‌ای از رهبران با بدنه‌ی «جبهه ملی»، به ویژه دانشجویان و جوانان و حزب‌ها و گروه‌ها و افرادی که در کنگره‌ی «اقلیت» خوانده شده

بودند، ولی در واقع تمام بار مبارزه بر شانه‌ی آنان بار بود و ایستادگی در برابر دشمن را بر عهده داشتند، می‌گردد و این دو سویه‌ای برخوردار، در پی پانزدهم خرداد و سپس تر، جلوگیری از نمایش خیابانی که دانشجویان برای پانزدهم شهریور تدارک دیده بودند، فزاینده‌تر تا گسیخت را به وجود آور می‌شود.

در واقع، در پی آزادی دانشجویان و آنچه گفته آمد، شاه ادامه‌ی کار خود را در گرفتن تماس دنبال می‌کند تا با رفتاری فریبنده و پیشنهاد چند وزارتخانه و یا استانداری و... شکاف اندازی در سازمان‌های جبهه ملی به وجود آورد، و عده‌ای از آنها را، این‌گونه به سوی همکاری با خود کشد و کوشندگان و پایداران از میان آن نیروی اجتماعی را، در تنهایی و یا دیگر بن‌بست‌هایی، به باور خود، از پهنه‌ی نبرد با خود دور سازد!

در این مذاکرات، کسانی چون «صالح - آذر - صدیقی - سنجابی - بختیار و...» شرکت داشتند و ادامه‌ی کار گفت و شنود تا در پی رویداد پانزدهم خرداد، که هنگام توافق‌هایی میان پاره‌ای از شرکت‌کنندگان با فرستاده‌های شاه، بر سر آنچه مورد سخن و توافق بوده، صدیقی خشمگین روی به هر به دو طرف، که «بر سر چه توافق شود هنگامی که هنوز از بیرون صدای گلوله و...» می‌آید!؟

آنچه از ورای سخنان و داده‌ها و نوشته‌های بجای مانده بر می‌آید، در این نشست‌ها، که با فرستاده و یا فرستاده‌های شاه جریان داشته رهبرانی چون فروهر - بازرگان شرکت نداشتند و کسانی هم، چون صدیقی، با هر توافقی، در زمانی که سرکوب و خودکامگی وجود داشته، مخالفت می‌ورزیدند، و این تماس‌ها چند مرتبه، و از سوی دربار «همایون صنعتی‌زاده» نامی شرکت داشته بود که بازرگان گفته بوده؛ «چرا رابط ما و دولت شاه، یک شخصیت شناخته شده‌ای» نیست آن هم «در زندان و در زیر شمشیر دشمن چه معنی» می‌تواند داشته باشد و همان‌گونه که گذشت صدیقی «مخالف ادامه‌ی مذاکره» و اللهیار صالح نیز سرانجام گفته بوده که «مادام که در زندان هستیم، نمی‌توانیم مذاکره» کنیم!

برآیند داده‌ها و سخنان و نوشته‌های خاطره‌ای از این و آن بجای مانده، بر این می‌باشند که، پانزدهم خرداد و کشتار و زندانی آیت‌الله خمینی و سپس آزادی رهبران جبهه ملی، و پاره‌ای از آنان، به ویژه صالح - سنجابی - آذر و...، به بازداري نمایش خیابانی پانزدهم شهریور، به اوج‌رسانی ناسازواری‌ها گردید، و در واقع در زندان صدیقی، و سپس در بیرون پاره‌ای دیگر همراه با جوانان و دانشجویان، ادامه‌ی کار مبارزه را با آن «شورا» و «هیئت اجراییه»، ناممکن و جدایی به وجود آورد، که کوتاه،

چند و چون آن، برشمرده می‌شود!

در آن دوره، در میان رهبران جبهه ملی، دو تن و یا بهتر گفته شود سه تن بیشتر از دیگران مورد توجه همگان قرار داشتند و دیگران کم و بیش، گردن می‌نهادند به سخنان آنان، که می‌بودند اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی و باقر کاظمی، که از میان آن سه، صدیقی برجستگی بیشتری را داشت و امر قاطعیت و توانایی در شفاف‌گویی و دوری گزیدن از روش کارهای سیاسی، که بازی «سیاسی» اش بایست خواند!

ولی آن دو دیگر درازنای زندگی سیاسی شان، به آنها تجربه‌ی بیشتر و مورد شناخت مردم بیشتری قرار داشتند و لذا اقبال اجتماعی این‌گونه‌ای، گزین آنها را با خود داشت، در حالی که صدیقی با آن سرشت نشانه‌های داشته، می‌بایست در میان مردم بیشتر شناخته می‌شد و آزمودگی بیشتری را کسب کردن!

بنابر آنچه آمد، درگیر و دار مذاکره‌ها، که در گام اول دانشجویان آزاد می‌گردند و قرار می‌شود به دیگر خواسته‌های زندانیان، دولت توجه و گردن نهد، آن رخدادهایی پیاپی رخ می‌دهد، که نوشته شد، راه یافته به پانزدهم خرداد و کشتار و دستگیری‌ها، از جمله زندانی شدن روحانیون، که آیت‌الله خمینی هم در این زمره و...، و به بن‌بست نشینی ادامه‌ی مذاکرات و سخن صدیقی که «... هنوز از بیرون صدای گلوله و...» می‌آید!

در چند روزی پس از این رویداد خونین و گفت و شنودهای جریان داشته در زندان، بنا بر پیشنهاد پاره‌ای، به ویژه بازرگان، به اینکه بایست «شورای جبهه ملی» از ندیدن و به سکوت گذراندن بیرون آید، و با چاپ‌پخش اعلامیه‌ای، کشتار و دستگیری‌ها را محکوم کند و چهره‌ی نظام سرکوبگر را، در پیش مردم ایران و جهان، پرده‌داری می‌نماید. در میان سی و پنج تن از شورای جبهه ملی به وجود آوردگان، چه در داخل و چه در خارج از زندان، که این خواست مورد بحث قرار می‌گیرد، نزدیک به اکثریت با چاپ‌پخش و اعلامیه‌ی محکوم‌سازی خودکامه و خون‌ریزی و دستگیری‌های دستوری آن موافق، و تنها هفت تن که می‌بودند «صالح - سنجابی - آذر - حسینی - حق‌شناس - خلیلی و زیرک‌زاده، که حزب ایرانی بودند، آشکارا مخالفت می‌کنند و چند تنی در خارج از زندان، چون خنجی، ابراز نظر قاطعی از خود، به پخش اعلامیه نمی‌دارند، ولی بقیه با قاطعیت کشتار و زندانی و دستگیری‌ها را، از هر لایه و بینش و جایگاهی که انجام گرفته، محکوم و پیشنهاد پیشنهاد دهندگان را می‌پذیرند!

نگارنده، تکیه می‌دارد به بخشی از نامه‌ی زنده‌یاد غلامحسین صدیقی، در این مورد، که پاسخ‌گونه‌ای بود به انتشار دروغ دستگیری او، در جریان «کودتای نوژه» به

اینکه؛ «... در خرداد ۱۳۴۲ در بازداشتگاه قزل قلعه چند روز پس از واقعه‌ی فجیع ۱۵ خرداد با پیشنهاد جناب آقای مهندس مهدی بازرگان و قبول اصولی نگارنده و موافقت بعدی جناب آقای دکتر یدالله سبحانی و جناب آقای داریوش فروهر و جناب آقای علی اردلان و جناب آقای حسین شاه حسینی و آقایان ابراهیم کریم‌آبادی و دکتر یوسف جلالی موسوی و ابوالفضل قاسمی و شادروان سید محمدعلی کشاورز صدر و عده‌ای دیگر (جمعاً ۲۳ تن) قرار شد با اخباری که بسته‌گرفته به ما رسیده بود در نامه‌ای به عمل حکومت اعتراض کرده آن را بر وفق قانون اساسی و بر اساس موازین اخلاقی محکوم سازیم...»!

لذا، جبهه ملی، در پی پیش‌زمینه‌هایی ساخت‌گرفته، به ویژه در پی رخداد خونین اول بهمن و سرسری گرفتن آن، در آشکار شدن به چند و چون آن، سپس کنگره و نارضایتی‌های به وجود آمده و روی در رویی دو «اکثریت» و «اقلیت» و دیگر سست‌رفتاری‌های پاره‌ای تاکنون روی داده، که مورد فراگشایی قرارگرفت، درگیری یاد شده در زندان، یکی از دو کارسازترین بود که فروپاشی جبهه ملی دوم را به بار می‌آورد، که با کناره‌گیری غلامحسین صدیقی رخ می‌نمایاند، که در این مورد، اشاره‌ای می‌شود به سخنان داریوش فروهر، آورده شده در **آدینه‌ی شماره ۵۹**، در رسای شخصیت زنده‌یاد صدیقی، که به سخن نشسته است!

فروهر، به مناسبت درگذشت صدیقی، که مورد پرسش و پاسخ با **آدینه‌ی شماره‌ی ۵۹** قرار می‌گیرد و در پاسخ به؛ «شما اشاره کردید که دکتر صدیقی نقش مهمی در سازمان‌دهی جبهه ملی دوم داشت اما در زندان از جبهه ملی کناره‌گرفت و درباره‌ی دلیل این کناره‌گیری...؟»، پاسخ می‌دهد که «با افسوس بسیار راست است که در آن هنگام گفتگوهای در زندان با بعضی از رهبران آغاز شد تا شاه با گرفتن امتیازهایی به جبهه ملی آزادی عمل دهد. شماری از وابستگان شورا با این برنامه ناسازواری نشان دادند. دکتر صدیقی که به همراه اللهیار صالح و دکتر کریم سنجابی در گفتگو با فرستاده‌ی شاه شرکت داشت از روند کار راضی نبود. با پدید آمدن خیزش پانزدهم خرداد و آن کشتار جمعی و حشتناک ناخشنودی ایشان نمایان‌تر شد. من به یاد نمی‌آورم سخن از اعلامیه‌ی خاصی به میان آمده باشد، به نظر من دلیل اصلی جدایی ایشان را از جبهه ملی می‌توان ناخشنودی از ترکیب رهبری تلقی کرد اما نقطه‌ی عطف تصمیم به کناره‌گیری، اعتراض به کشتار جمعی مردم و اهانت به مرجع تقلید شیعیان بود ولی در هر حال آن گفتگوها هم دیگر دنبال نشد!»!

بنا بر آنچه گذشت، تکیه به داده‌های تاریخی یاد شده، ناسازواری‌های به هم تنیده شده از گذشته، در زندان و در پیوند با ناسازواری نشان دادن آن شمار اندک بود، در چاپ‌پخش «اعلامیه» ای مبنی بر محکوم کردن آن کشتار جمعی و زندانی زندانیان، که از جمله آیت‌الله خمینی و دیگر روحانیون باشند. گره‌ی کار، و زایش ناسازواری، بنا بر سخنان صالح «در زندان بودن» و لذا نتوانستن «از داخل زندان اعلامیه صادر» کردن بود و «آیین‌نامه‌ی زندان» هم که چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد و سخن کسانی چون صدیقی که شاه و دولت او «قانون اساسی را لگدمال کرده است. شما به آیین‌نامه‌ی زندان چسبیده‌اید، و ما برای «دفاع از آزادی و حقوق ملت قیام» کرده‌ایم و «اکثریت داریم، باید وظیفه‌ی خود را» انجام دهیم!

این گفت و شنودها دنبال، تا اینکه صالح پیشنهاد چنین امری را به هیئت اجراییه واگذار کردن می‌داند و صدیقی پاسخ به اینکه «... نتیجه از هم اکنون روشن است» چرا که می‌دانسته، آن شمار اندک مخالف، که نام برده شد، در «هیئت اجراییه» می‌باشند و تصمیم آنچه را می‌گیرند که با خواست اکثریت شورا، که چاپ‌پخش اعلامیه را، بایسته شمردند، ناهم‌آهنگ است، و ادامه‌ی گفتار دارد به اینکه؛ «اگر از اینجا بیرون آمدم دیگر با شما همکاری» نمی‌کنم، و چنین می‌کند و مدتی پس از این زمان، که گاه آزادی آنها فرا می‌رسد، یعنی نیمه‌ی شهریور ماه ۱۳۴۲، در جمعی که نهار را در زندان می‌خورده‌اند، بازگویی دارد که «از این لحظه به بعد من دیگر عضو جبهه ملی نیستم» و فرودن که «با شما همکاری» نمی‌کنم!

ناسازواری‌ها و تماس‌های برخاسته از آن با «مصدق» و پرسش‌هایی از او که چه باید کرد، از سوی دانشجویان، هنگامی که رهبران و پاره‌ای از دانشجویان و جوانان جبهه ملی در زندان به سر می‌برند، ولی دستگاه هیئت حاکمه انتخابات دوره‌ی بیست و یکم را تدارک می‌بیند و میان کوشندگان جبهه ملی، به ویژه دانشجویان، با «هیئت اجراییه» و شورای جبهه ملی، در پی رخداد پانزدهم خرداد، گسست به وجود آمده است!؟

مصدق در نامه‌های خود، به ویژه، یکی در چهارم شهریور ۱۳۴۲ پیش از تدارک نمایش خیابانی برای پانزدهم شهریور و دو دیگر نامه‌هایی در اول و دوم فروردین ۱۳۴۳، ضمن هم‌باوری و در کنار دانشجویان، روش کار روشن آنان را یادآور و مورد تأیید قرار دادن، بازگویی می‌کند به اینکه؛ «یگانه راهی که برای پیشرفت مقاصد ملی به نظر رسید همانا دخالت احزاب و دستجات سیاسی در جبهه ملی بود که بنا به تقاضای رهبران جبهه نظرات خود را نوشتیم که در کنگره قرائت شد و ترتیب اثری به آن ندادند

و...»، که با پاسخ خود در سه نامه‌ی بالا، به کنایه و اشاره، این است که «... اظهار عقیده حق اشخاصی است که با جامعه ارتباط دارند» و یادآور شدن که آنانی که در زندان به سر می‌برند نباید اظهارنظر کنند و گزین کار گزیده را با کسانی می‌داند که در زندان به سر می‌برند «... با شور و مشورت با دیگران و اقامه‌ی ادله‌ی فراوان از تصمیمی که اتخاذ شده عدول کنند و تصمیم دیگری که بیشتر در مصالح اجتماع باشد، اتخاذ نمایند!»

دانشجویان، تکیه به این رهنمود «مصدق» و نامه‌ای را که، در همین زمان، از راهی به درون زندان، برای شورا و هیئت اجراییه فرستاده بودند و بی‌پاسخ مانده بود بنا بر روش طفره‌روی، به تدارک برپایی نمایش خیابانی و دعوت و چاپ‌پخش تراکت روی آوردند، برای روز پانزدهم شهریور و به شهربانی هم اطلاع دادند!

از قرار، الهیار صالح در این روزها در بیمارستان بستری می‌شود، ولی بسیاری از رهبران، از جمله سنجابی و هیئت اجراییه و آنانی دیگر از شورا که پیرامون «صالح» بودند، در روزهای سیزدهم و چهاردهم شهریور آزاد می‌گردند، که از میان آزادشدگان صدیقی نیز به‌شمار می‌آید!

در این زمان، چند نفری از شورا، که فروهر یکی از آنان بود و همگام و هم‌باوری داشت با «کمیته‌ی دانشجویان» و جوانان، باورمند به راه مبارزه‌ی پیگیر، در زندان، همواره به‌سر می‌برد.

گردش کار، گردش‌چنین می‌گیرد که «صالح» از میتینگ خبر داشته و یا نداشته، روز چهاردهم شهریور نامه‌ای به همین تاریخ از کریم سنجابی دریافت که پس از بازگشت از زندان، تلفنی «... به جناب آقای دکتر صدیقی از جریان میتینگی که دانشجویان اعلام کرده‌اند» با خبر می‌شود و یادآور که «چون این میتینگ به صورت فعلی برخلاف مقررات قانون حکومت نظامی است و ممکن است مفاسدی از آن بروز کند بهتر این است که به موجب اعلامیه‌ی مختصری که به امضاء جنابعالی برسد از آن صرف‌نظر شود...!» و صالح نیز، نامه‌ای به همین تاریخ، زیر نام «دانشجویان عزیز»، در جلوگیری از برگزاری نمایش خیابانی از پیش برای فردای این روز دانشجویان تدارک دیده!

دانشجویان، اگرچه بنا بر حرمت‌گذاری به رهبری، از آن نمایش خیابانی افشاگرانه چشم می‌پوشند و یا ناگزیر صرف‌نظر کردن می‌گردند، ولی در نامه‌ی ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۳، که پیش از این، از آن سخن رفت، به مصدق، گله‌گذاری‌ها و انتقادهای موشکافانه‌ی خود را آورده و رفتار رهبری را ناپسند و ناخوانا با امر مبارزه‌ای می‌داند، که جبهه ملی داعیه‌ی آن را داشته است؟! هم نامه‌ی صالح آورده می‌شود و هم شکوه و

ناخرسندی دانشجویان را، در بخشی از آن نامه‌ی خود به مصدق، درباره‌ی «میتینگ» مورد جلوگیری قرار گرفته از طرف رهبری، تا خواننده، بهتر، خود به داوری نشیند به آنچه بوده است، با توجه به اینکه، این رهبران دو روز پیش از برگزاری «میتینگ»، آزاد می‌شوند!

«دانشجویان عزیز: با اظهار قدردانی از احساسات و افکار آزادی‌خواهانه‌ی فرد فرد شما، چون فرمانداری نظامی با میتینگ فردای شما موافقت نکرده و روش قطعی جبهه ملی پیروی از قانون می‌باشد، من به نام هیئت اجرایی جبهه ملی از شما تقاضا دارم و دستور می‌دهم که از میتینگ مذکور منصرف شوید و این مطلب را به هر وسیله‌ی ممکن است به اطلاع عموم فوراً برسانید.

عصر پنجشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۴۲

اللهیار صالح!

«۹... هنگامی که انتخابات دوره‌ی بیست و یکم آغاز شد دانشجویان به دلیل آنکه جبهه ملی همیشه از انتخابات صحبت می‌کرده است پیشنهاد کردند که برای مقابله با مسخره‌بازی‌های هیئت حاکمه تصمیمی اتخاذ شود، متأسفانه به پیشنهاد اعتنائی نشد و آقایان رهبران از اظهار نظر خودداری فرمودند. برای آنکه دولت نتواند از سکوت به عنوان وجود آزادی انتخابات استفاده کند با وجود مخاطرات فراوان و با وجود حکومت نظامی دانشجویان تصمیم گرفتند رأساً اقدام کنند و با تقاضای میتینگ دستگاه را در برابر این مسأله قرار دهند که با مخالفت و جلوگیری شدید از میتینگ به آزاد نبودن یک بار دیگر اعتراف کند. اما در آخرین لحظات (روز ۱۴ شهریور روز قبل از میتینگ) به عنوان آنکه انجام میتینگ متضمن مفاسدی است از انجام آن جلوگیری به عمل آوردند و البته این امر موجب شد که دانشجویان لااقل در برابر مقامات انتظامی موهون شوند...!»

خواننده، با خواندن داده‌های تاریخی زیر چشم گذرانده، که از جمله این دو نامه باشد، می‌یابد که رهبری، به ویژه در «هیئت اجرایی» جای‌گرفتنگان و نیز آن «شورا» آن‌گونه که در کنگره به وجود آمد، از «مبارزه» و یا «پیروی از قانون» چه برداشتی داشتند، و در برابر «خودکامه» و «دولت» او وزیر سایه‌ی «حکومت نظامی»، انتخابات برگزار کردن را، واکنش چگونه از خود نشان می‌دادند و چون «فرمانداری نظامی» با میتینگ دانشجویان موافقت نمی‌کند، انجام آن را «غیرقانونی» می‌خوانند، و آن تدارک چند هفته‌ای دانشجویان را، هیچ می‌شمردند و از آنان می‌خواهند، که در چند ساعت،

این «مطلب را به هر وسیله که ممکن است به اطلاع عموم فوراً» برسانند؟! خواننده، خود به داوری نشسته در پی خواندن این داده‌های تاریخی، می‌یابد که ادامه‌ی مبارزه در چنین «جبهه»‌ای و با چنین رهبرانی ناممکن، روند پاشیدگی آن شتاب بیشتر، تا رسیدن به پایان آن و به وجود آمدن «جبهه ملی سوم»، که به آن پرداخته می‌شود!

۶-۲- آزادی «آیت‌الله خمینی» و سخنرانی دوباره‌ی او، در پیوند با «کاپیتولاسیون»، و انگیزه‌هایی که، زمینه‌ساز آن سخنرانی گردید!

آیت‌الله خمینی را که از نیمه شب پانزدهم خرداد بازداشت شده بود، روز هژدهم فروردین ۱۳۴۳ آزاد و با شتاب خودرویی دولتی به قم می‌برند، و از قرار دم حرم او را پیاده می‌سازند، که چندی از این آزادی نمی‌گذرد که سراسر ایران باخبر و مردم از سراسر کشور راهی قم می‌گردند و بیش از ده روز دیدار و جشن و برگزاری سخنرانی‌هایی، که در آن کسانی چون شیخ علی حجتی - خزعلی - مروارید و... سخنرانی می‌کنند و قطعنامه می‌خوانند، که دوباره، یکی دو نفر، از جمله، از میان روحانیون شیخ علی حجتی دستگیر می‌شود.

در این دوران بازداشت آیت‌الله خمینی، از باشگاه افسران و عشرت‌آباد، که به خانه‌ی روغنی در شمیران برده شده بود، رخددهای دیگری وجود دارد، که به چندتای آن، گذرا اشاره می‌شود، که می‌باشند آزادی بسیاری از روحانیون و مردمی را که در رابطه با ۱۵ خرداد دستگیر کرده بودند، از جمله آیت‌الله قمی - محلاتی و...، ولی نگه‌داری سران «نهضت آزادی»، که به آنها پرداخته شده و می‌شود!

نیز محاکمه و محکومیت «طیب» و برادرش، و اعدام آنها و محکومیت پاره‌ای از با آنان بوده‌ها، به سال‌هایی در زندان، و جا به جایی مهره‌ای، چون حسنعلی منصور به جای اسدالله علم در مقام نخست‌وزیری و پاره‌ای دیگر رخددهای، که در لابلای نوشته، به آنها پرداخته خواهد شد!

آیت‌الله خمینی با دستگیری‌اش، و وجود آمادگی «اجتماعی - سیاسی» در جامعه‌ی آن روز ایران و نیز در پهنه‌ی جهانی، با افشاگری‌های گسترده بر علیه «خودکامگی شاه»، وزیر پای‌نهی خواسته‌های آزادی‌خواهانه‌ی نیروهای «ملی مردمی» گرد آمده در «جبهه ملی» و یا مستقل از آن جریان سیاسی جبهه‌ای، همه و همه، به گونه‌ی «اقبال اجتماعی»، به سود زندگی سیاسی آیت‌الله خمینی، و در پیوند با او، روحانیت، سیر

گرفت و همواره روی به اوج آورد که بنیاد این اوج‌گیری را می‌بایست از «شاه» دانست که به حساب واپس‌گرایی ریخته می‌شود، بی‌گسست، تا زمانی که جای خودکامگی خود را، به آیت‌الله خمینی و دیگر آیت‌الله‌ها می‌دهد، در بیاداری سامانه‌ی خودکامگی چند بار خون‌ریزتر و تباهی به‌بارآوری که، زیر نام «جمهوری اسلامی»، یک‌تازی روحانیت واپس‌گرای اسلامی راه می‌گیرد!

در بخش‌پسین، در جای خود، به هوشیاری آیت‌الله خمینی، و به‌کاربری این هوشیاری سیاسی و چند و چون آن در برابر همگنان روحانیون سیاسی، به‌مانندانی چون سید حسن مدرس - آیت‌الله کاشانی و...، فراگشایی چندی انجام خواهد گرفت! گفته آمد که آیت‌الله خمینی، در پی رویدادها و ساخت گرفتن زمینه‌های مناسب «سیاسی - اجتماعی» به سود او، دستگیر و از پی آن دستگیری، رشد و فزونی گرفتن هرچه می‌گذرد به سود او و روحانیت، که به وجودآور یک شبکه‌ی سیاسی یگانه‌ای را به‌شمار می‌آمدند!

آیت‌الله خمینی، در پی روز دستگیری و رویداد پانزدهم خرداد، در جایگاهی ویژه قرار می‌گیرد و بر آوازه و پر آوازه‌گری‌اش دمیده و دمیده‌تر می‌گردد، چه در پهنه‌ی داخل و چه در گستره‌ی جهانی و از «شیخ محمود شلتوت» ریاست دانشگاه «الازهر» و روزنامه‌هایی چون «الاهرام» گرفته تا «لوموند» و... پرکننده‌ی نام ناشناس او گردیدند در اذهان جهان اسلام و مردم جهان به‌مانند شخصیت سیاسی برخاسته از میان روحانیت در برابر «خودکامگی» چیرگی گرفته بر ایران و بازخاطر مبارزات مردم ایران در دوران نماد جنبش آزادی‌خواهی «مصدق» و اقدامات دولت «ملی مردمی» او در برابر «استعمار»، و این‌گونه در ذهن جهانیان، به نادرستی، او را شناسانیدن!

در ایران نیز، راه همین‌گونه هموار می‌گیرد و شاید هم بیشتر و کسانی چون «طیب»، که در زخم‌نشانی به جامعه و عربده‌کشی به سود «خودکامه» و پشتیبانان جهان‌خواران او، در کودتای ۲۸ مرداد، به پیروی از روحانیتِ دربار به کار گرفته شده بودند، با اعدام آنها در یازدهم آبان ۱۳۴۲ و یا محکوم شدنشان به زندان، قهرمان، و همه‌ی آنچه می‌گذرد به حساب آیت‌الله خمینی واریز می‌گردد!

بسترگرفتن راه به سود شبکه‌ی سیاسی واپس‌گرایی به سرکاروانی آیت‌الله خمینی، در دولت اسدالله علم، با درشت‌گویی و سرکوب و اعدام و راه بستن به مبارزه‌ی آزادی‌خواهان و نیروهای مترقی «ملی مردمی» ادامه تا هفدهم اسفند ۱۳۴۲، حسنعلی منصور، مهره‌ی مورد خواست و پسند آمریکابر سرکار می‌آید، با دسته‌ی همراه خود از

تحصیل‌کردگان آمریکا و اروپا، و با دگر نشان‌دهی چهره‌ی سیاسی کاربردستان دولتی، که هیچ رنگ و بویی از کارکنان سیاسی پیشین نداشتند از نظر رنگ، سن و لباس و پاره‌ای رفتار، به ویژه جمع‌شدگان در آن کابینه زیر نام وزیر و... ولی همچون گذشته، اجراگر خواسته‌های بی‌کم و کاست «خودکامه» و بیگانه‌ای که دست‌یاری خود را به پشت او داشت!

دولت، پای‌گرفته از کاربردستانی است، که نه زبان «روحانیت» را می‌شناسد، تا همچون دولت‌های پیشینی چون امینی و یا حتی علم با این «قدرت دوم» و سرکردگان واپس‌گرایی، زبان‌گفت و شنودی داشته باشد و نه نو شدن و تازه‌گرایی «تجددخواهی» که از آن سخن می‌راند، همخوان با بنیادهای اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون بوده باشد، که از رنگ و بوی زنده‌ی ساختگی بری و ریشه‌گرفته باشد با ارزش‌های جامعه، تا مردم جامعه را بی‌بیم و نگرانی به سوی خود کشد و دست‌ واپس‌گرایی را، به یاری مردم، در روند کارهای خود و باگذر زمان، از سر جامعه کوتاه سازد!

دولتی بود، همچون دیگر ابزارهای فریبکار خودکامگی، چون گذشته، اجراگر او و امپریالیسم نگهدارنده‌اش، در ادامه‌ی چپاول و غارت و ناتوان از «به‌سازی‌های» اجتماعی، در سود و خواست مردم، در جهت «استقلال - آزادی» و برآورده‌سازی دادگری‌های همگانی اعتماد ملت ایران برانگیز؟!!

در پی جابجایی دولت، روش کار در این ره می‌گیرد، که با آیت‌الله خمینی تماس تا از دل او درآورده شود، با زبان گشودن به دولت پیشین و زشت خواندن رفتارهای توهین‌آمیز با او و دیگر روحانیون را و نوید آزادی به او دادن، اگرچه روحانی آزموذگی سیاسی داشته و بیشتر در این پهنه آموزیده شده، جواب درخورکار خود می‌دهد که «ما نه با آن دولت» دشمنی داشتیم و نه با دیگری، و دولت را «در برابر احکام اسلام خاضع» می‌خواهد و یادآور که در چنین صورتی «ما همه با هم برادر» خواهیم بود و «اختلافی نخواهیم» داشت. نیز رشوه‌دهی‌هایی دیگر به این‌گونه که دولت باورمند است، «ملت و دولت ایران یک ملت و دولت مسلمان» می‌باشد و «دین اسلامی یکی از مترقی‌ترین و برجسته‌ترین ادیان» جهان و یادآوری که «مقام روحانیت برای ما با ارزش است» و خود را، حسنعلی منصور دولتی می‌خواند که «اینجانب مأموریت دارم که همراه و عطوفت خاص شاهنشاه را به مقامات روحانی اعلام نمایم» و در پی این رفتار «چماق و هویج» نشان دادن دولت‌های ابزار دست خودکامه، آیت‌الله خمینی، روز ۱۸، چند روز پس از آن تماس‌ها و سخنرانی دولت آزاد می‌گردد!؟

اگرچه شاه جایگاه خودکامگی خواسته‌ی خود را به دست دارد و از این جایگاه سخن می‌دارد و دولت او «مراهم و عطوفت» او را بیان می‌دارد، ولی این آیت‌الله خمینی است، نماد روحانیت واپس‌گرا، که گامی بلندتر از گذشته به پیش برمی‌دارد، پس از آن بازداشت و زندانی و این آزادی، که با جشن و چراغانی روبرو، و بر روی دستان شور و هیجان مردم به بلندای می‌نشیند و رهیافتی به آینده‌ای پیروز برای خود و شبکه‌اش دارد!

آیت‌الله خمینی، در چاپ‌پخش نوشته‌های نیروهای مخالف خودکامه، به ویژه روحانیون، از این پس، مرتبه‌ی مرجعیت و مرجع تقلید شیعیان جهان خوانده می‌شود و آزادی او تبریک گفته می‌شود به «مسلمانان ایران و جهان» و در خواسته‌ها «اجرای قوانین قرآن»، و این‌گونه بار سیاسی دادن به رهبری روحانیون، و به سرکردگی آیت‌الله خمینی، به نام «خواست ملت ایران»، راهی جامعه و زمینه‌های ذهنی مردم را، به وجود می‌آورد!

در شکوه جشن شب بیست و یکم فروردین، که به مناسبت آزادی آیت‌الله خمینی در مدرسه‌ی «فیضیه» برقرار می‌شود، دانشجویان حوزه‌ی «علمیه قم»، با خودداشت هم‌آوردی و خواستی از نیروی واپس‌گرایی، که همان دوران آغازین «مشروطیت» در جوی آزاد و بایاری روحانیون مترقی و گذاشته و نادیده‌گرفته شده بود، شدند، که باز به میدان آمدن «شیخ فضل‌الله نوری» و پیروان او را بازخاطر بودند!

آنان در «بند» دوم و سوم، از «قطعنامه»ی ده بندی خود، خواستار «اجرای قوانین اسلامی به صورت کامل خود و احیاء سنت‌های متروک شده‌ی دینی» و نیز «اجرای قانون اساسی به معنای واقعی خود به ویژه اصل دوم متمم آن» بودند، که به دیده‌ی همه‌ی آزادی‌خواهان، از جمله روحانیونی چون مدرس، بایستگی اجرایی آن را نادیده گرفته می‌شمرند در عمل و از مجلس سوم به بعد، راه یافتن پنج مجتهد به مجلس، موردی نمی‌یابد و مدرس هم، که در مجلس دوم، از طرف روحانیون نجف، در مقام «مجتهد» به مجلس راه می‌یابد، در دیگر دوره‌ها از سوی مردم برگزیده می‌شود!

نگارنده، در دوره‌ی اول، در جای خود، به مناسبت دوران خودکامگی رضا شاه و به بیراهه کشیدن دست‌آوردهای انقلاب مشروطیت، به اندازه به نهاده شده‌ی «پنج مجتهد» در مجلس شورای ملی و سپس به «متروکه» نهادن اصل دوم متمم قانون اساسی و چند و چون آن پرداخته، و از کوتاه مدتی که در سال ۱۳۰۶، در رخ داد قم و زنده کردن آن به دست مخبرالسلطنه و خواست فن‌کارانه‌ی رضا شاه، در قبول آن، به

گونه‌ی موقت، سخن رانده است! اینکه دوباره به فراموشی گذاشته شد، و هیچ نیرویی، چه آزادی خواهان، و چه روحانیون، تا این روز، از آن دیگر سخن نمی‌راند، تا در پایان جشن یاد شده که طلاب خواستار آن می‌گردند، آیا به یادآور روش کار «هویج و چماق» رضا شاهی نیست، که در پی «ابلاغیه‌ی ریاست وزرا»، در شهریور ماه ۱۳۰۶، که برانگیزاننده‌ی روحانیت گردید؟! به وجودآوری درگیری و ادامه‌ی آن و راه به گفت و شنود در قم، میان وزیر دربار «تیمورتاش» - نخست‌وزیر «مخبرالسلطنه هدایت» از یک سوی، و دیگر سوی «شیخ نورالله» و هیئت «علمیه» و با پادرمیانی «ظهیرالاسلام» و «امام جمعه» تهران، و رهیافت آن به پذیرش دولت، از مواد پیشنهادی علماء، به ویژه «اعزام طراز اول» به مجلس، و «اصلاح قانون نظام وظیفه»، و امضاء و عکس برداری از آن، در سی و یکم آذر ۱۳۰۶، که به امضاء نمایندگان دولت - دربار و روحانیون می‌رسد! بازتکرار روش کاری، که این بار، خودکامه، نه رضاشاه بود و نه زمینه‌های «اجتماعی - سیاسی» ایران آن‌گونه بودن، که بتوان خواست واپس‌گرایانه را به پوش فراموشی نهاد، که فرزند رضاشاه، خودکامه‌ای بود بهره‌مند از زشت‌کاری‌های پدر و بی‌بهره از توانایی‌های او، و سیاست بیگانه‌ی به پشت خودکامه، آمریکا و نه انگلیس، و صد البته، نه وجود «مخبرالسلطنه» ای که زبان «آخوند» را بفهمد، که زمینه‌های «اجتماعی - سیاسی» ایران نیز، از هر جهت دور شده از دوران پیش از شهریور ۱۳۲۰ و یا درست‌تر گفته شود، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و آموزش و آموزیده‌های دوره‌ی خود را داشتن!

دستگاه دروغ‌پرداز خودکامه، در پی باغ سبز نشان‌دهی‌های گوناگون به جلب آیت‌الله خمینی و لذا روحانیت به پشت او اعتبار یافته، مرتبه‌هایی چند با فاش‌گویی و افشای ناراست و درهم برهم نویسی آن دستگاه در روزنامه‌ها می‌گردد و توسط آیت‌الله شبکه‌ی گسترده‌ی «قدرت دوم»، که روحانیت است، انسجام سازمانی می‌گیرد به پخش افشای دروغ‌های گفته و نوشته شده‌ی کاربدستان خودکامه، در روزنامه‌ها و یا اینجا و آنجا پخش شده!

هر چه برگزیده‌ی زمان‌گرد می‌نشیند با این کنش و واکنش‌ها، به سود آیت‌الله و زیان شاه و دولت برگ تاریخ ورق می‌خورد، بی‌آنکه خودکامه دریابد که بر سر شاخ نشسته و بُن می‌بُرد به سود استبدادی تیره‌گی آورتر از خود او برای مردم ایران، و رشد ناباوری در میان ملت، به آنچه را نیز که رنگ و بوی پیشرفت جامعه دارد!

همچون نمونه‌ای از این کنش و واکنش‌ها، اینکه، روز آزادی آیت‌الله در اطلاعات

نوشته شود «... جای خوشوقتی است که جامعه‌ی روحانیت نیز اکنون با همه‌ی مردم همگام در اجرای برنامه‌های انقلاب شاه و...» شده است، و یا اینکه «تعهد و التزام خمینی بر عدم دخالت در سیاست...»، که به گونه‌هایی گوناگون، این دروغ‌سازی‌ها را هویدا، از جمله روز ۲۱ فروردین، سه روز پس از آزادی‌اش، در جمعی پر شمار از دانشجویان دانشگاه تهران که به دیدارش روی آور شده بودند و دیگر باشندگان در آن جمع، هم پرده‌داری از دروغ‌های یاد شده کند، و هم با گفتن «کدام انقلاب؟ - کدام ملت؟ -» و یاد کردن که چه کسی «تفکیک دین از سیاست» کرده است، به این‌گونه رسواگری را دنبال، در پیوند دادن «ملت» با «روحانیت» و «انقلاب» آنچه را است که «روحانیت و مردم» برپا کنند، و تنگاتنگی بخشیدن «دین و سیاست» و ادامه به اینکه «دزدی که شب‌ها از دیوار» با ترس و لرز بالا می‌رود و یا «زنی که عفت خود را» می‌فروشد و... را، بر و میوه‌ی چپاول دسترنج مردم و گشاده دستی‌های خودکامه و دولت‌های او از جیب مردم و... بشناسد و آنچه را که بارآور «فلاکت»‌های اجتماعی شده، افشا و برآمده از راه کار رژیم بخواند!

چندی نمی‌گذرد و در پی «قطعنامه»ی طلاب در جشن ۲۱ فروردین در مدرسه‌ی فیضیه، روحانیت دوباره به «کهنه‌پرستی» و دارنده‌ی دیدگاه واپس‌گرایی، در سخنانی از شاه خوانده می‌شود و گویی جز این می‌بایست باشد، نیرویی که «قدرت» دوم خوانده می‌شد و با «قدرت» اول، که «شاه» باشد و دربار و دولت، هم‌پشت هم، در چپاول مردم، و هر دو، یاری‌رسان «استعمار» در ایران، که همواره به شمار می‌آمدند! دستگاه امنیت، در کوشش شناسایی آن تنظیم‌کنندگان «قطعنامه»، و حتی از آیت‌الله پرسش و پاسخ‌های سربالا شنیدن، و باز هم راهی به انسجام این نیرو به پشت خمینی و جسارت کار بیشتر یافتن!

آیت‌الله خمینی پیشگام و همواره به سخن‌نشینی در برابر دانشجویان - بازاری - روحانی و... دارد و آب و رنگ سخنان او، رنگین‌تر به سیاست و از تنگناهای اجتماعی دامن‌گیر مردم ایران بوده، سخن راندن و گریز زدن پنهان و آشکار به شاه و فاش‌گویی به یورش به دولت و دست آمریکا و اسرائیل را به پشت آنچه به زیان مردم می‌گذرد آلوده دیدن و به یاری شاه و دولت دانستن و شاه و دولت نیز اجراگر خواسته‌های این قدرت‌های خارجی بودن!

آیت‌الله، همچون آخوندی توانا به راز و رمز پیش درآمد گویی و روی به گریز زدن، با هوشمندی یک روحانی سیاسی از گستاخی و تهور برخوردار بوده، تکیه داشت به

نارسایی‌های گسترده‌ی اجتماعی وجود داشته، بی‌آنکه چهره‌ی واپس‌گرایی از خود نشان دهد، به نبود «قانون» و زیر پای نهاده شدن «قانون اساسی» تکیه داشتن، و اینکه چگونه از رهگذر «خودکامگی» به استقلال ایران آسیب وارد شده و راه نجات میهن را در وجود آزادی‌های «اجتماعی - سیاسی» دیدن، و برآورده‌سازی برابری و دادگری‌های همگانی، و این‌گونه خود را یک شخصیت مترقی نمایانیدن! هر از گاهی پرسش‌گونه، پرسش داشتن که اینها «این کهنه‌پرستی؟! و یا... است؟!»! با زبان عام فهم و مردم‌پسند خود، و از راه شبکه‌ی در آن جای گرفته و دیگر نیروهای اجتماعی و مردم پای سخنان او نشسته، سخن و نوشته‌های او، در میان همه‌ی لایه‌های اجتماعی، چاپ‌پخش گسترده‌ای را آغاز و بی‌گسست دنباله‌گرفت، و با آگاهی، اگر می‌خواست از گروه و شخصیتی سیاسی مورد تجاوز دولت قرار گرفته سخن گوید، عام‌گفتن، و یا علما و افراد و نیروهای اسلام‌پناه را، به زبان می‌راند!

او، با این‌گونه شگردهای بُرا و فن‌کارانه‌ی ضربه‌زن به هم‌آورد، توانسته بود، روحانیت را، پیرامون خود، چه بخواهند و چه نخواهند، در وحدت درآورد، در برابر «شاه» و کاربدستان و یاری‌دهندگان «بومی و بیگانه» اش، و بی‌رنگ کند هر اقدام اسلام‌گرایانه‌ی «دولتی» را که به سود «شاه» به گونه‌ی «مسجد» - «دانشگاه اسلامی» و... سازی دیگری، که ممکن بود به کار آید!

اقدامات این‌گونه‌ای و نشست‌های هفتگی پای‌گرفته میان «روحانیون» که او هستی‌دهنده و شتاب‌بخش آن شده بود، همراه با پای‌گرفتن و فزوده شدن به گروه‌های «اسلامی - سیاسی»، مورد «کاپیتولاسیون» و اعلامیه و سخنرانی او پیش می‌آید، در مخالفت با آن، و بازتاب این کوشندگی دلاورانه‌ی او به «تبعید» گراییدن!

از دوران نخست‌وزیری علی امینی «عاقده کنسرسیوم» و به راه‌اندازی «اصلاحات ارضی» آمریکا خواسته، که سپس به «انقلاب سفید»، و چندی پس از آن به «شاه و ملت» تغییر نام دادند، گفت و شنودهای پنهانی، بنا بر خواست آمریکا، آن‌گونه که میرفندرسکی در نشست مجلس شورای ملی، در روز بیست و یکم مهر ماه ۱۳۴۳ یادآور می‌شود، جریان می‌گیرد، تا مبنی بر آن، مستشاران نظامی آمریکا در ایران از حق «کاپیتولاسیون» برخوردار شوند!

این خواست استعماری امپریالیسم آمریکا، با یادداشت شماره‌ی ۴۲۳، در اسفند ۱۳۴۰ به جریان می‌افتد، تا مبنی بر آن، آمریکاییان سکنی گرفته در ایران، نظامی و دیگر مستشاران و... آمریکایی، زیر پوشش «مصونیت‌های مأمورین سیاسی»، از

امتیازات آورده شده در قرارداد وین، به «قانون کاپیتولاسیون» در ایران دست یابند و سرانجام در دوران نخست‌وزیری علم، در سیزدهم مهر ماه ۱۳۴۲ تصویب و در ۲۵ دی همین سال مجلس سنا و بیست و یکم مهر سال ۱۳۴۳ به تصویب مجلس شورای ملی نیز، رسانیده می‌شود!

از این دست‌آورد «آمریکا - شاه» دیری نمی‌پاید، که زبان‌زد مردم می‌گردد و بازخاطری در میان ملت ایران به وجود می‌آورد که قراردادی بود استعماری و مصدق با آشنایی اش از این «قانون»، و اجرای آن میان «ترکیه و اروپا»، و لغو آن در ترکیه، در اوایل قرن بیستم، او را بر این می‌دارد که قوانینی وضع کند تا در ایران نیز لغو و بی‌اجرا گردد! او در چنین فکری، تا قرارداد ۱۹۲۱ میان ایران و شوروی و لغو آن برخاسته از این قرارداد و سپس با وزیر امور خارجه شدن او برای اولین بار، امکان یافتن تدوین قوانینی که با خود «لغو کاپیتولاسیون»، در ایران به اجرا درآید، اگرچه، به هنگام والی آذربایجان بودن، مرتبه‌ای، تکیه بر قرارداد ۱۹۲۱، جلوگیری می‌نماید از اتباع شوروی و با اقدامات قانونی، می‌تواند این قانون استعماری را منسوخ شده اعلام بدارد!

به هر روی، اقدامات حساب شده‌ی آیت‌الله از جمله اعلامیه‌ی او در پشتیبانی از «نهضت آزادی»، بازرگان و طالقانی و دوستان آنها، و به دنبال آن «حوزه‌ی قم»، از یک سوی و دیگر سوی روی به خاموشی گراییدن کوشندگی‌های این دوره‌ای «جبهه ملی» و همراه با افزودن زشت‌کاری‌های دولت به دستور و خواست شاه، بستری شتابان می‌گیرد، هرکنشی به سود او، و هر واکنشی از سوی او به زیان خودکامه فرود آمدن، که کنون «سخنرانی» و سپس اعلامیه، و درباره‌ی «کاپیتولاسیون»، تحمیلی شد به شاه در تبعید او و کاری‌کار ساز که در جهت خواست او و روحانیت انجام می‌گیرد و رهیافتی به جانشین «خودکامه» شدن، پس از واژگونی اش، به آینده‌ای که در پیش روی دارد!

خبر این قرارداد در میان مردم و به گوش آیت‌الله خمینی رسیدن، او و پیروانش را بر این می‌دارد تا با برپایی سخنرانی، هم به نشان‌دهی دروغ‌پردازی‌های دولت و هم کاپیتولاسیون و دستورات شاه در سرکوب‌ها و دادگاه نهضت آزادی، که از سوم مهر ماه ۱۳۴۳، در پیوند با پانزدهم خرداد، و زیر نام «اقدام بر ضد امنیت کشور، و ضدیت با سلطنت مشروطه و...» در دادگاه نظامی برپا شده بود، پردازد و روی به پرده‌داری دارد! آنچه راکه وظیفه‌داری شخصیت‌ها و سازمان‌های «ملی مردمی» بود، که یا بنا بر سستی و بی‌مایگی در کار برگردن داشته‌شان، و یا ناممکن بودن بنا بر جو خفقان، و یا توأمان این دو، از آن دوری گرفته و سر باز زده شده، بود!؟

گاه تاریخی که آیت‌الله خمینی بهره‌وری می‌کند، هنگامی است که، مبارزانی چون داریوش فروهر و یارانی چند از همباوران سیاسی او، در پیوند با بیان‌نامه‌هایی در پای گرفتن «جبهه ملی سوم» و پیام دانشجو و...، از سی‌ام شهریور ۱۳۴۳ دستگیر، بی‌اجازه‌ی ملاقات، در زندان به سر می‌برند، در انتظار به جریان افتادن محاکمه‌شان، همان‌گونه که، مدت‌هاست محاکمه‌ی سران نهضت آزادی، جریان دارد!

روز برگزینی سخنرانی، روز چهارم آبان، روز تولد شاه، و یکی دو روز پیش از آن، اعلامیه‌ی او در پیوند با همین نهاده شده، همه جا چاپ‌پخش گردید!

آیت‌الله خمینی، بنا بر آیین اسلام، که گویی اندوهی بزرگ رخ داده است، با «انا لله و انا...» آغاز سخن دارد و انبوه مردم از همه جا سرریز قم شده برای شنیدن سخنان او گرد آمده‌را، به خود جذب، و با سخنانی چون «ایران دیگر عید ندارد» - «ما را فروختند» - «عید ایران را عزا» کردند - «عزت ما پایکوب» شد و «قلب من» در فشار است، و «عظمت ایران» از بین رفت، می‌تواند ژرف‌گونه آتش میهن‌پرستی را در تک تک آن نیروی گرد آمده برافروزد و آهسته آهسته به «قانون کاپیتولاسیون» به تصویب مجلس رسیده می‌پردازد و اینکه «اگر یک خادم - آشپز و... آمریکایی، مرجع شما را... ترور کند... زیر پای خود منکوب کند... پلیس ایران حق ندارد... دادگاه‌های ایران حق ندارد...» او را بگیرند و محاکمه کنند و در چنین صورتی «باید به آمریکا برود و در آنجا ارباب‌ها تکلیف را معین» کنند و در ادامه، از اینکه، این قانون مورد تصویب دولت پیشین بوده و مجلس سنا پذیرفته و مجلس شورا هم، ولی در سرپوش نهاده شد و بنابراین قانون «ملت ایران را از سگ‌های آمریکایی پست‌تر کردند» چرا که اگر «کسی یک سگ آمریکایی را با اتومبیل زیر بگیرد، او را بازخواست می‌کنند. حتی اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، مورد بازخواست قرار می‌گیرد، ولی چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه را زیر بگیرد، بزرگ‌ترین مقام را زیر بگیرد، کسی حق تعرض» ندارد! سپس به انگیزه‌ی آن، که وام «دویست میلیون دلاری» اشاره دارد، که پس از پنج سال به ایران بدهند و «در ظرف ده سال سیصد میلیون دلار بازپس بگیرند!»، و این چنین برشمردن اندازه‌ی خیانت هیئت حاکمه‌را، و چگونه پرداخت اصل و فرع وام را، و اینکه این پول‌ها در کجا و به چه گونه‌ای مورد ریخت و پاش قرار می‌گیرد، به دست چه کسانی و به دستور چه کسی!؟

آنگاه، وکلای مجلس را، که آن قانون را تصویب کردند و نیز دولت را مورد یورش و بر این است که «ملت ایران به این وکلا» رای نداده و این «مجلس چه ارتباطی به ملت

ایران» دارد؟! و می‌نماید که «بسیاری از علماء طراز اول و مراجع، انتخابات را تحریم کردند و ملت از آنان تبعیت کرده رأی نداد، لیکن زور سرنیزه اینان را آورد و بر کرسی نشاند!»

خواننده، درمی‌یابد، درست‌گویی‌های همراه با شجاعتِ او به سود «روحانیت» سیر می‌گیرد، همچون جریان سیاسی و در ادامه‌ی آن بر روی آن تکیه کردن و انگشت نهادن بر روی سخنان شاه و...، که به زیان روحانیت سخن گفته بودند و بر این بودن، که «اگر نفوذ روحانیون» بود و یا باشد، چنین و چنان زشت‌کاری‌هایی رخ نمی‌داد، که «ملت یک روز اسیر انگلیس و روز دیگر اسیر آمریکا» باشد و یا «کالای اسرائیل آن هم بدون گمرک در ایران فروخته شود» و یا چنین وام‌ها - چنین هرج و مرج‌ها و برشماری بی‌شمار ناپسند رفتارهایی را، که به زیان منافع ایران، از سوی «شاه» و دولت‌های او، به سود بیگانگان و دیگر چپاول‌کنندگان بومی انجام گرفته بود! اگرچه درهم برهم گویی‌های راست و درستی نیز، از میان گفته‌هایش، جستن می‌کند، و از اینکه «اگر نفوذ روحانیون باشد، نمی‌گذارد دختر و پسر در آغوش هم کشتی بگیرند، چنانکه در شیراز شده است - نمی‌گذارد دختران عقیف مردم در مدارس زیر دست جوان‌ها باشند و زن‌ها را به مدرسه‌ی پسرانه و مردها را به مدرسه‌ی دخترانه بفرستند و فساد راه بیندازند!»

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی نوشته، کنون می‌یابد، با خواندن سخنان و نوشته‌های واپس‌گرایانه‌ی آیت‌الله، در آن روزگار، که از خلال گفته‌های درهم و برهم او بیرون جسته می‌شد، علی‌رغم کوششی که داشت در عام‌گویی تا خود را لو ندهد و رنگ و آبی پیشروانه و آزادی‌خواهانه به خود گیرد! چه ابهامی «خودکامگی» به وجود آورده بود، و آفت نبود آزادی، چه «مغاکگی» کام گشوده دارد به فرو بردن دست‌آوردهای مبارزات مردم، از روی «او بارنده» ای، برکمین جانشینی «خودکامه» چشم دوخته، که با خود «سیاهی» ارتجاع خفته بوده را، به تمام داشت؟!

شوربختی ملت ایران اینکه، پس از آن همه تلاش‌ها و کوشندگی در جنبش‌هایی چون «مشروطیت» - «جنگل» - «ملی شدن نفت» و... و آموزیده و آزموده‌هایی بجای مانده از آنها و نمادهای تاریخی چون «مصدق»، جامعه پای می‌نهد در سیرگاهی، که شبکه‌ی ارتجاع و نماد آن آیت‌الله، پیکره‌ی جانشینی می‌گیرد و شب سنگین یلدایش، همچون بختکی شوم، خیز گرفته به اقبالی، تا در آینده، جانشین «خودکامه» ی شاهی شود، و این سخنرانی و سپس تبعید، آغاز آن «خیز» بگشودن و بال گرفتن «کرکس»، در

«بیو باریدن» و ربودن آن بویه و دست‌آوردهای «ملی مردمی» که در بیراهه کشانیدن آن، رهیافت شوم دارد!

سخنان نماد واپس‌گرایی، آیت‌الله خمینی، همچنان از بالای منبر، بر سر و روی «شاه» - «آمریکا» - «اسرائیل» - «دولت» - «مجلس» و گه‌گاهی نیز «انگلیس» باریدن دارد و برمی‌انگیزاند جامعه را روی در روی «خودکامگی» شاه، و یاوران و یاری‌دهندگان «بومی و بیگانه»ی او، به برشمردن درستی‌هایی، که در راه و سر، سودِ شومِ دیگر «خودکامه»ی او را دارد، زیان‌بارتر!

در این درست و درشت‌گویی‌های در پوشش «قانون» و دفاع از «قانون اساسی»، با رنگ و بسوی «استقلال» و «آزادی» خواهی، و به زبان‌آوری «ملت» و... هرگز از کاروان‌سالاران آن دیدگاه‌ها سخن نمی‌راند، و گه‌گاه در پاسخ کسانی به چرایی آن، این بود که «منظور آنها» هستند، و این‌گونه، و با این‌سان پاسخ‌هایی به درهم‌سازی و سکوت، ماهرانه می‌گذرانید!

همواره از اسلام - علمای اسلام و روحانیون و... سخن داشت، که اگر «نفوذ» آنان بود و آن «مکتب» اجرای کار به دست داشت، چنین و چنان می‌شد، و تنها، آن هم مرتبه‌ای، از بازرگان و طالقانی، و دادگاه آنها یاد کرد و «مدرس»، از رفتار شجاعانه‌ی او در مجلس، تا بنمایاند که «اگر امروز یک روحانی در مجلس بود نمی‌گذاشت این کار» انجام گیرد، و این‌گونه، پاسدار «استقلال» کشور را، روحانیون می‌خواند و در زیر سایه‌ی «مکتب اسلام»، و دیگر دیدگاه‌ها و شخصیت‌ها را در سایه می‌نهد نیرنگ‌بازانه!

او، یادآور است «به حسب نص قانون، طبق اصل دوم متمم قانون اساسی تا مجتهدین در مجلس نظارت نداشته باشند قانون هیچ اعتباری ندارد. از اول مشروطه تا به حال، کدام مجتهد نظارت داشته است؟!؟!»
خواننده‌ی آگاه از تاریخ، می‌داند و می‌یابد فروهشته‌گویی‌های او را، که از جمله باشد؛

۱- در دوران اول و دوم، مجتهدین در مجلس وجود داشتند، که نمونه‌ی برجسته‌ی آن «مدرس» در دوره‌ی دوم، که سپس، در دیگر دوره‌ها از سوی مردم گزیده می‌شود.
۲- در چند دوره‌ای که «اصول پارلمانی» اجرا می‌شد، نمایندگان مردمی که از ارزش‌های «ملّی» و دست‌آوردهای مشروطه دفاع می‌کردند، جز «مدرس»، دیگر چهره‌های برجسته و توانمند در این پهنه، همانندانی چون مؤتمن‌الملک - مشیرالدوله - مستوفی‌الممالک - دولت‌آبادی - مصدق و این‌گونه گزیدگان بودند، و نه روحانیون،

اگرچه در بسیاری از زشت‌آوری‌ها، به زیان «آزادی و استقلال» و... آسیب‌رسانی به مردم ایران به سود «خودکامه» و یا «بیگانگان»، روحانیونی چون «تدین - بهبهانی - حجازی - کاشانی - شمس قنات‌آبادی - فلسفی و...» بسیار دیده می‌شوند، که از این رهگذر شوم، در کودتای ۱۸ مرداد هم!

خواننده، توجه داشته باشد، که بسیار شماره زده می‌شود، در فاش‌سازی چهره‌ی روحانیون شوم‌آوری را، از پی مشروطیت تا واژگونی «استبداد شاهی»، در همه‌ی پهنه‌هایی که زیان‌رسانی داشته باشد به «استقلال» - «آزادی» و دادگری‌های همگانی، هم اسباب دست «خودکامگی»، و هم بیگانگان، چه «انگلیس» و چه «آمریکا» و...، اگرچه ارزشمندانی چون «مدرس» - «زنجانی» را هم، تاریخ یادآور است!

به هر روی، در پی این سخنرانی دلاورانه و سپس چاپ‌پخش اعلامیه‌ی او در این باره و موج بازتاب‌های مردم در سراسر کشور به سود او و زیان «شاه» - «دولت» و دامن به برانگیزی بیشتر و بیشتر نفرت برای آمریکا - اسرائیل و دیگر جهان‌خواران زدن، پیروزمند، دولت را به واکنش و واکنش‌هایی وامی‌دارد، که در آن سود تاریخی او شماره می‌خورد و مهمترین بازتاب سودبخش برای او، منجر به «تبعید» اوست، که در سیزدهم آبان ۱۳۴۳ انجام می‌گیرد!

آیت‌الله خمینی «تبعید» و چندی بعد نیز فرزندش مصطفی خمینی در منزل «نجفی مرعشی» دستگیر و به تهران فرستاده می‌شود و فرستنده‌های رادیویی و روزنامه و... تبعید او را پخش، و انگیزه‌ی دولت را «تحریکات بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور...» می‌خواند!

به واقع، آیت‌الله خمینی، همچون قهرمانی، با به دست او دادن پرچم «استقلال و آزادی و...» به تبعید فرستاده می‌شود و از این پس زبان «آرمان‌های ملی» و برآورده‌سازی «ارزش‌های مردمی» در جامعه‌ی ایران، با دریغ، در او سرشتگی می‌گیرد، در او بی که زبان‌گویای واپس‌گرایی است، و بنا بر ویژگی‌های ژرف «اجتماعی» اش، پیروزی در پهنه‌ی سیاسی او، با خود داشت خشن‌ترین «خودکامگی»‌ها، و واپس‌گراترین دیدگاه‌های اجتماعی، در هر گستره‌ای، می‌باشد!

او در هواپیما، در پاسخ میهماندار، که رعایت همه‌ی امور را نموده و با احترام کامل پرسش دارد که «چایی میل دارید؟»، روی به «سرهنگ افضلی» دارد که «ایشان مسلمان» است یا نه؟! و در پی پاسخ خانم که آری و علما زاده است، و آیت‌الله پدر بزرگ او را می‌شناسد، رضایت به پذیرش چایی دارد، بی‌آنکه پاسخ را به زن میهماندار

دهد، به سرهنگ افضلی می‌دهد!

خواننده، می‌یابد، که آفتِ نبودِ آزادی، زمینه‌ساز چه شوم‌آوری‌های تاریخی است، از جمله توجه داشتن بر «پرسش و پاسخ» خانم مهماندار و آیت‌الله، و از رهگذر آن پرچم جنبش‌رهایی‌بخشِ ملی به دست چه کسی می‌افتد، که جز از دست «مسلمان» چایی نگیرد، و پاسخ به «زن» را جایز از نظر مذهبی نشناسد و...؟!

در پی تبعید آیت‌الله خمینی و فزونی گرفتن موج رسواگری نیروهای سیاسی، دولت و شاه را، چه در مورد «قانون کاپیتولاسیون»، و چه تبعید خمینی و دستگیری فرزند او و دیگرانی در رابطه با او، دولت به عقب‌نشینی‌هایی روی می‌آورد، که مورد «کاپیتولاسیون» اساس آن بود، که حسنعلی منصور در سخنرانی خود در دو مجلس به سخن نهاد و در اعلامیه‌ی ۸ دی ماه ۱۳۴۳، در *اطلاعات*، آورده شده است، هرچند آشکار و پنهان به «ستون پنجم»‌ها، که به نیروهای مذهبی داده شده بود، زبان به توهین و زشت‌گویی دارد. نیز در هشتم دی ماه، فرزند آیت‌الله آزاد، با این خواست ساواک، که برای او پاسپورت تهیه شود و به ترکیه رفته، در کنار پدرش زندگی کند!

مصطفی خمینی، اگرچه آن پیشنهاد را می‌پذیرد ولی در پی سر باز زدن برمی‌آید، که منجر به یورش و دستگیری او، در روز قرارنهاد شده می‌گردد و فرستادن او به تهران و سپس به ترکیه پیش آیت‌الله خمینی!

موج اعتراضات به رفتار سرکوبگرانه‌ی دولت و فزونی گرفتن «خودکامگی» شاه، در داخل و خارج بازتاب می‌آفریند و نیروهای ملی، به تبعید آیت‌الله اعتراض، که از جمله است نامه‌ای اعتراضی به «کمیسیون حقوق بشر»، برگردان به فارسی آن در «*ایران آزاد*» اردیبهشت درج شده، و یادآوری که «مرجع شیعیان» مورد توهین و هم‌اکنون در «ازمیر تحت نظر» می‌باشد و این «عمل نقض آشکار ماده‌ی ۱۴ قانون اساسی ایران است» که سخن از آن دارد «هیچ ایرانی را نمی‌توان تبعید و یا مجبور به ترک محلی و یا اقامت در محل نمود مگر در مواردی که قانون تصریح کرده باشد!

این‌گونه خواسته‌ها، از نهادهای بین‌المللی و کوشندگی‌های دیگر نیروهای مبارز در داخل و خارج و اعتراض‌های صورت گرفته در حوزه‌ی قم و از سوی روحانیون از یک سوی، و از دیگر سوی، نگرانی ترکیه از تبعید آیت‌الله خمینی در آنجا و بیم به وجود آمدن درگیری‌های مذهبی از دیرباز وجود داشته و دیگر بوده‌هایی این‌چنینی، دولت با عراق تماس می‌گیرد و با پذیرش دولت عراق، آیت‌الله خمینی به عراق تبعید می‌گردد، که سبب‌ساز خشنودی روحانیون را فراهم گردید و مردم پیرو آیت‌الله را هم،

که در بسیار اعلامیه‌هایی، خود را بیان می‌دارد!
در پایانه‌ی سال ۱۳۴۴، و در پی فرستادن آیت‌الله خمینی به عراق، با وجود «حوزه‌ی نجف» و استقرار آیت‌الله در آنجا، شبکه‌ی روحانیت پیرو او، روی به سازمان دادن زمینه‌های انسجام‌گرفته‌ی تماس برقرار می‌کند، و میان «قم» و «نجف»، کوشندگی «مذهبی - سیاسی» پای می‌گیرد و روی به گسترش دارد، به مانند دو پایگاه «روحانیت»، به رهبری آیت‌الله خمینی، برای کسب قدرت سیاسی!

بخش سوم

بازتاب «اصلاحات ارضی» در عشایر و خیزش مسلحانه‌ی آنها در جنوب - درگیری‌های نظامی و پی آمدهای آن در جنوب - دستگیری دوباره‌ی «آیت‌الله خمینی» و تبعید او به ترکیه و سپس عراق - دیگر بازداشت‌ها و رویدادهای این دوره.

۱-۳- خیزش عشایر جنوب و نبرد مسلحانه با ارتش: بافت جغرافیایی و وجود ساختار «اجتماعی - سیاسی» ایران در پی «انقلاب مشروطیت»، می‌رفت که دگرگونی‌هایی به وجود آورد، که بنا بر آن و همگام با هم، پاسخ‌گوی نارسایی‌هایی گردد تاریخی، که وجود داشت، تا به‌سازی‌های اجتماعی به سود ملت، در پای‌گیری «مردم‌سالاری» و از میان‌برداری سامانه‌های «خودکامگی»‌های مرکزی و محلی باشد!

آرزو و بویه‌ی گردان «انقلاب مشروطیت»، اگر آرمان‌ها و ارزش‌های «ملّی مردمی» می‌گشت، که بنا بر آن استبداد بومی و دست‌اندازی بیگانه، توأمان به هم بافته‌ی گلیم تیره‌بختی در جامعه، که به‌شمار می‌آمدند، درهم دریده شود و گزیر کار این‌چنینی، آنچه هدفمندی طلایه‌داران آن خیزش انقلابی را، شماره می‌زد!

آرمان‌های ملّی و ارزش‌های مردمی در هم بافت گرفته‌ای بودند، که فریافت هر یک در گروی دیگری بود تا «آزادی - استقلال - قانون و دادگری»‌های اجتماعی به زندگی مردم درآید و راه‌گشا به زدودن تیره‌بختی‌هایی گردد، به‌بار آمده از سوی «استبداد و استعمار»، با یاری‌یادی ریز و درشت، و در یورش‌های گوناگون، که هستی شوم گرفته داشت!

دست‌آورد آن پیروزی در «قانون اساسی» که در ۱۲۸۵ تدوین یافت و سپس «متمم» آن در ۱۲۸۶، مترقی و کارگشایی همه‌جانبه دارد، اگر به درستی به کار می‌آید و حرمت

آن نگه داشته می‌شد، در رهیافتی پای‌بپای، به هدفمندی‌های یاد شده، و پیش‌بینی بر اینکه، «به‌سازی‌هایی» که با گذر زمان بایستگی می‌گیرد به سود «قدرت ملت» بایسته است و برپایی مجلس مؤسسان!

بند و ماده‌های قانون اساسی و متمم و «اصل الحاقی» سال ۱۳۲۸ و دیگر پیوست‌های حقوقی آن، کارگشایی بایسته می‌گرفت به سود «ملت»، به جلوگیری از دست‌اندازی‌های زیان‌رسان، تا در پی کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، دست‌بری به «قانون» اساسی، به سود «خودکامه»ی استعمار به «شاهی» نشانده و ادامه‌ی این‌گونه دست‌بردها، در پی کودتای ۲۸ مرداد جریان گرفته، به سود «خودکامه»ی دیگر وابسته به بیگانه، تا واژگونی آن با قیام مردم ایران!

در آن «قانون اساسی»، در «اصل سوم» به «ایالتی و ولایتی» بودن ایران اشاره دارد و «اصول» دیگر، «مگر به حکم و ترتیبی که قوانین» کشور روشن ساز آن باشد، هر تجاوزی را به مردم «از حیث جان و مال و مسکن و شرف» محکوم می‌نماید!

در پی «اصل نهم»، و در جای جای دیگر «اصل‌ها» تا اصل «بیست و پنجم»، هر نوع دست‌اندازی را با ذکر، و روشن، به هر کس از اهالی ایران محکوم می‌کند، مگر «در مواردی که قانون تصریح» بدارد و «نشردهنده یا نویسنده»ی هر روزنامه‌ای «بر طبق قانون مطبوعات» و تنها و تنها «قانون» است که «حاکمیت» دارد، و میزان مجازات دارد و دیگر قدرت «غیرمسئولی»، و چنین است آورده‌های روشنی در اصل‌های متمم، و «قانون» و اجرای آن در سراسر کشور، از جمله «در خصوص انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، که اصول «نودم - نود و یکم - نود و دوم و نود و سوم»، به روش کار بایسته، پرداخته است!

با دریغ و اندوه، در پی چیرگی «خودکامه»ی کودتای ۱۲۹۹ به شاهی نشانیده و دیگری با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به شاهی بازگشته، و قربانی شدن «قانون» به سود «استبداد و استعمار» و مورد دستبرد قرار گرفتن «اصول انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، در جهت خواست «قدرت مرکزی»، به دست «خودکامگی»، پای‌بپای، فروریزی پایه‌های «مردم‌سالاری» و هدفمندی‌های «مشروطیت» در دست‌اندازی می‌افتد، که جلوه‌های آن را در استان‌ها و ایالت‌های ایران، به گونه‌های گوناگون و مواردی بی‌شمار خونین، از جمله در فارس، می‌توان دید و دنبال داشت!

بی‌گفتگو، اگر خواننده از زمره کسانی باشد که پدیده‌های اجتماعی را، در هر پهنه‌ای «تاریخی» فراگشایی و سپس داوری کند، و نه از رده‌ی بهانه و دست‌آویزسازان، نیک

درمی یابد که «قانون اساسی» و متمم و دیگر پیوسته‌هایش، در دوره‌ی تاریخی خود، در هم‌سنجی با همانندی‌هایش، در دیگر جامعه‌ها، پیشرفته و ممکن‌ساز بود، باگذر زمان، اگر دست‌اندازی‌ها به دست و خواست «استبداد و استعمار» انجام نگرفته بود، به‌سازی‌های ژرف به کار آید، در از میان‌برداری نارسایی‌ها و نادادگری‌هایی که وجود داشت، چه در مورد ادیان و چه زنان، ولی آنچه سخن این نوشته است، تکیه روی «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» است، که اجرای آن، می‌توانست از بسیار آسیب‌های رخ داده جلوگیری کند، که همواره این زخم‌نشانی‌ها وجود داشته و با دریغ و اندوه ادامه دارد!

آفت استبداد و زیان‌های برخاسته از آن، در پیوند با به‌کارگیری «قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، و گره خوردن آن با بند مورد فراگشایی قرار گرفته «خیزش عشایر فارس»، در پی «اصلاحات ارضی» استبداد بنا بر خواست آمریکا، این‌گونه خود را می‌نمایند، که فشرده به آن پرداخته می‌شود.

در هنگام قدرت «خودکامگی» پهلوی اول، در سوی «تمرکز قدرت» در دست خود، زیر نام مبارزه با «یاغی‌گری» و یا «اسکان‌دهی»، روش «تخته قاپو» را به کار گرفت، که یکی از روش کار زخم‌نشانی به دست‌آوردهای «انقلاب مشروطه» بود، در نمای «انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، چه در «ایلات و عشایر»، و چه با زور ستیزه‌گری را دنبال کردن به از میان‌برداری زبان مادری «تیره»‌های گوناگون ایرانی، و این‌گونه «وحدت ملی» به دور «زبان فارسی» و دیگر این‌گونه روش‌های واکنش‌آفرینی، به وجود آوردن!

خودکامه، چه بنا بر خواست تمرکز «قدرت» در دست خود، چه رهنمود «استعمار» او را آورده، و چه پیروی از «آتاتورک»، راه‌یافت «وحدت ملی» را در این‌گونه روش کارها یافتن، بی‌آنکه از بافت «جغرافیایی - تاریخی - سیاسی - فرهنگی» و دیگر بوده‌های اجتماعی آگاه باشد، و برای انجام آن «زور و سرکوب» را به کار گرفتن، بی‌آنکه بداند، «تخم» کینه است، که می‌پاشد و زخم‌هایی در مان‌ناپذیر که می‌نشانند بر پیکره‌ی جامعه‌ی ایران، نمایان شده در نمودهای «اقتصادی - سیاسی - فرهنگی - نظامی و...»؟! دست‌آوردهای «مشروطیت»، ممکن‌ساز بود به انجام همه‌ی آنچه را که «خودکامه» با زور می‌خواست برقرار کند، در حال و هوای سامانه‌ای «مردم‌سالار» و تکیه به «قانون» و جستجوی روش کارهایی که پسند باشندگان «ایران‌زمین» باشد، بنا بر جای‌گیری‌شان در بخش‌های گوناگون «جغرافیایی»، ویژگی‌های «فرهنگی قومی»، و آزادی پوش خود، برای «زنان» و...، نه به‌کارگیری واژه‌ی «زور» برای «سربازگیری - چادربرداری - اسکان»،

و اعدام و زندان و... را بایسته دانستن!

پُر سخن و گفته وجود دارد، برای نوشتن و برنمایی آفت «خودکامگی» و نبود سامانه‌ی «مردم‌سالاری» و ناکامی «انقلاب مشروطیت» در پی‌گونی به هدفمندی‌های خود، و زیان‌هایی که از رهگذر دو «پهلوی»، به سود «استبداد و استعمار»، به زیان مردم ایران، وارد آمد!

از میانِ شوم‌آوری‌های «پهلوی اول»، و در پیوند با «تخته قاپو»، اگر از آسیب به «دام‌داری» و دیگر بوده‌های اقتصادی و یا امکان به وجودآوری «آموزشگاه و مرکز درمانی»های بسیاری که ممکن بود، با یاری خود «ایلات و عشایر» به وجود آورد و بسیار دیگر این‌گونه روش‌های «به‌سازی»های اجتماعی، در همه‌ی پهنه‌ها، در پیوند با «وجود ایالتی و ولایتی»، چشم پوشیده شود در این فراگشایی، ولی هرگز نمی‌توان نادیده گرفت «قتل»هایی را، از سران ایلات و عشایر، و کینه‌ای بر جای نهاده، که هر از گاه، آتش آن زبانه می‌کشیده است!

ایلات و عشایر، همچون دیگر باشندگان «ایران‌زمین»، به یقین خواستار همه‌گونه «به‌سازی»ها بوده‌اند، اگر به ساختارهای ارزشی ایلی‌شان و به شیوه‌ی زور و توهین، آسیبی به بار نیاید و غرور این مرزداران دلاور، بازیچه‌ی خودکامه‌ای قرار نگیرد. سران میهن‌پرست ایلات و عشایر، آگاه و خواستار بودند به «به‌سازی‌ها»، چرا که رفاه باشندگان آن دیار، شکوفایی ایران را با خود داشت، که همواره در درازنای تاریخ، خونین، از دستبردهای بیگانه، به پاسداری‌اش روی‌آور بودند و از گزندها به دور شده می‌خواستند، سرزمین خود را!

تاریخ ایران گواه تلاش و کوشش این سلحشوران را پر به یاد می‌آورد، در بی‌شمار خیزش‌ها و رویارویی‌هایی چون نبرد «تنگستانی»ها - ایل قشقایی و دوران جنگ جهانی او و دلاوری این گردان در برابر «پلیس جنوب»، دستِ سلاح به دستِ استعمار انگلیس، و گرفتن بسیار قربانی از قوای انگلیس، پیش از آنکه «استعمار»، چاره‌ی کار خود را در بر کشیدن «رضاخان» به شاهی، و «قدرت مرکزی» خودکامه‌ی او بیابد!

ایلات و عشایر جنوب، همچون دیگر تیره‌های ایرانی، پرکشته بجای نهادند، با روی کار آمدن «رضاخان»، سپس به «شاهی» نشسته و همواره در پی زخم‌نشانیدگی و جبران کشته شدگان خود بودند، چه در هنگام‌های به دست آورده، به سود نیروهای ملی، و چه در بزنگاه‌هایی که رفتارهای دولت، دور از ارزش‌های «ملّی» و یا «مردمی»، زیانباری خود را، بر پیکره‌ی میهن، نشان می‌داد!

بنا بر آنچه آمد، و گواه تاریخ، که در گذشته نیز، در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد به اندازه سخن رفته است، آنان در دوران ملی شدن نفت کوشنده و کسانی از آنها، چون خسرو قشقایی در «کمیسیون نفت» به ملی شدن و یاری رساندن به مصدق، در درون و برون از مجلس یاری رسان بود، و دوره‌ی زمامداری «مصدق» همواره در کنار او و هرگز نپذیرفت خواست آمریکا را، به شرکت در کودتا، به سود جهان‌خواران «آمریکا - انگلیس» و دست‌نشانده‌ی آنان «محمد رضا شاه»، به زیان «ایران» و دولت «مصدق»، و بی‌گونه بیم و هراسی، به همه‌ی پیش‌آمدهای وخیم آن هم اندیشید و تن داد، چه زیان «اقتصادی» باشد، و چه «سیاسی» و یا...!

زخم‌های کهنه‌ی بر جان نشسته‌ی ایلات و عشایر از دیرباز و کینه‌های نهفته‌ی برخاسته از آن، و باز یورش‌آوری «خودکامه» به انجام خواسته‌های آمریکایی پسند «اصلاحات»، و پیشرو جلوه دادن زمین‌داران بزرگی چون «اسدالله علم» و یا «شاه» به اینکه پیشگامان «به‌سازی‌ها»ی اجتماعی در ایران شده‌اند و دیگر این‌گونه مردم‌فریبی‌ها از یک سوی، و از دیگر سوی دشواری‌های به پیش‌رانی برنامه‌ی دولت در این رابطه، در آن خطه، فروزان شدن دامنه‌ی جنگ را با خود آورد!

پیش‌سازی پهنه‌ی جنگ و رخ دادن ریزه آتشی که در هم نوردید زبانه‌ی آتش را در دره و دشت و کوه و کرانه‌های فارس، از آبان ماه ۱۳۴۱ آغاز و تا مرداد ماه ۱۳۴۲ ادامه دارد، که بسیار زیان‌هایی به بار می‌آورد، و پیامدهایی دیگر، از رهگذر انتقام‌گیری، که هرچند فشرده، در بند «۲-۳» به آن پرداخته می‌شود، و تا آنجا که ممکن است، زیان‌های به بار آورده را هم، یادآور شدن!

۲-۳- آرایش نظامی میان دو نیروی به نبرد روی آور شده، از کجا سرچشمه می‌گیرد، و چه دسیسه‌هایی دامن زنده بوده‌اند؟!

در پی برکناری دولت امینی و روی کار آمدن «اسدالله علم»، و پذیرش آمریکا به یاری‌دهی به «شاه»، و چشم‌پوشی از آنچه به زبان ادعا می‌شد، و ادامه‌ی روش‌های سرکوب را، تنها روش کارگزين خود دانستن، به انجام «اصلاحات» برنامه‌ریزی شده‌ی خود، که بیگانگی همه جانبه داشت با «بافت اجتماعی» ایران در هر پهنه‌ای، و نیز سراپا فریب بود و نه «به‌سازی‌های» ژرف، به برآورده ساختن خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، روند «خودکامه» شدن «شاه» شتاب می‌گیرد!

در گذشته، و به مناسبت‌هایی، نوشته و نشان داده شد، که از ویژگی‌های «رضا شاه»،

انجام بسیاری از زشت‌کاری‌ها را، به دست گماشتگانی چون «تیمورتاش»، و یا «درگاهی»‌ها، جای گرفته در مرتبه‌های «سیاسی - انتظامی» انجام می‌داد، چه برخاسته از ترس و چه ناشی از گونه‌ای فریبکاری کار «خودکامه»، تا در زمانی که بایستگی می‌گیرد، بتواند خود را از مهلکه‌ی اتهام نجات دهد و بار گناه را بر سر دست‌نشانندگان خود بار کند!

این روش کار خودکامه، چه برخاسته از ترسی باشد و چه فریبکاری، که در ویژگی‌های «رضا شاه» همواره به چشم می‌خورد، در فرزند او بیشتر و بیشتر هویدایی داشت و گاه‌گاهی زننده و عریان خود را نمایان می‌ساخت، در واکنش‌هایی که از او سر زد، که خواننده، بسیار موردهایی را در این نوشته‌ها، تاکنون زیر چشم گذرانده، و یا در آینده می‌گذراند، که از آن نمونه دوران «علم» می‌باشد!

شاه نه به امینی اعتماد می‌کرد و نه به کسانی چون «ارسنجانی»، یا حتی مرتبه‌ای پایین‌تر دیگرانی را که می‌آورد و می‌برد، که از جمله ویژگی‌های «خودکامگی» است، و بی‌اعتماد و رشد سوظن، دم به دم در این‌گونه «خودکامه»‌ها، کمی کمتر و یا بیشتر، که در آنها رشد داریم داشته است، و در «شاه» بسیار خود را می‌نمایاند، ولی و تا حدودی از «اقبال - علم و...» آسوده خاطر بود!

از میان این‌گونه کسان آسوده خاطر او بودگان، «اسدالله علم» به خویش متکی و گستاخی‌کاری بیشتری را داشت، اگر سرکوب را بایسته‌ی دولت خود می‌دید و این‌گونه به خطر روی آوردن، و حتی در برابر «شاه» دیدگاه خود را گفتن و ابا نکردن از آنچه در سر داشت!

شاه با کنار آمدنش، با «کاخ سفید» در انجام‌دهی برنامه‌های «اصلاحات» نام‌گرفته‌ی آنان، که به دست امینی و ارسنجانی آغاز شد و گرفتن امتیازهایی، و کنار زدن امینی و سپس «ارسنجانی» هم به دست «علم»، وارد مرحله‌ای دیگر از زندگی سیاسی خود می‌شود.

به هر روی گره خوردن خواست آمریکا و راهیافت به «خودکامگی» خود رسیدن شاه و بود زمینه‌های خیزش‌های مردمی از یک‌سوی، نمایندگان زمین‌داران بزرگ و مهره‌های کهنه‌ی «استعمار» انگلیس چون «اسدالله علم» و پدر زنش «قوام‌الملک شیرازی»، و مهره‌های امپریالیسم «آمریکا» را، دست در دست یکدیگر می‌دهد، در به‌کارگیری روش کارهای نهایت خشونت‌بار، چه در برابر نیروهای واپس‌گرا، و چه دیگر زمین‌داران روی‌برگردان از خواست «آمریکا - شاه» و در ابهام‌آفتی خیزهای «مردمی» و

یا «ملی» در این گاه تاریخی و رخداد‌های «اجتماعی - سیاسی» چندی این‌گونه بستر گرفته و... و از دیگر سوی نخست‌وزیری «اسدالله علم» که کار خود را «در قاطعیت و شدت» هرچه تمام‌تر ابراز می‌دارد و در پاسخ شاه که «با چه وسیله‌ای»، پاسخ دادن که «با گلوله» و یادآور شدن در صورت «شکست، خود مسئولیت آن را» برگردن گیرد، و یافتن شاه که پروای مناسب‌کاری است، که هم‌مخوان می‌گیرد با «خودکامگی» آن چه در سر داشته، و لذا «بی‌اندکی زمان‌گشی، قوای نظامی و انتظامی را» در اختیار «اسدالله علم، که بدبینی به او ندارد»، می‌نهد، تا فرمان براند با شدت هرچه تمام‌تر در سرکوب، و راه‌گشایی بسترگرفتن، خودکامگی او شدن!

راه می‌گیرد سرکوب، به دست «علم» بزرگ زمین دار، چه از ناحیه‌ی خانوادگی خود و چه خانواده‌ی همسرش، که از هر دو سوی نیز کهنه مهره‌های «انگلیس» به‌شمار آمده، بودند، با اختیار همه‌جانبه، که خواننده در گذشته، در موردهایی، از جمله پانزدهم خرداد و... خواننده است!

از سی‌ام تیر ۱۳۴۱، تا هژدهم اسفند ۱۳۴۲، اسدالله علم می‌کوبد جاده‌ای را، هموار شده به راهی که فراگشایی آن رفت، که سرکوب عشایر و ایلات جنوب از آن جمله باشد، و صد البته در دیگر شوم به‌بارآوری‌هایی هم، پس از برکناری از نخست‌وزیری، بر سر دیگر کارها قرار گرفته، که در جای خود آورده خواهد شد.

تدارک نیروی نظامی گسترده‌ای، که گویی با دشمن خارجی رویارویی در کار است، در پی کشته شدن ریاست اجرای «اصلاحات» ارضی جنوب، به نام ملک عابدی در فیروزآباد فارس و جرقه‌ی آتش، دامن‌گستر آن زبانه‌ی آتشی است، که به خود داشت بسیار کشته‌هایی از دو نیروی روی در روی، اعدام‌ها و زندانی شدن پر شمار پیران و جوانان دستگیر شده‌ی تیره‌های گوناگون از ایلات جنوب و به‌بارآوری زبان‌های اقتصادی و دیگر اندوه‌های بجای گذاشته می‌شود.

دست‌آویز یاد شده، راه پیدا می‌کند به زهرچشم‌گیری با دستگیری پاره‌ای از خان‌های قشقایی و کلانترهای ایل و بر زمین‌نهی سلاح، فرمانی که از سوی دولت، واکنش سرپیچی و هم‌آوردی مسلحانه را، از سوی ایلاتی چون سرخی - بویراحمدی - ممسنی و... دامن می‌زند و خاندان و برادران شهبازی و ضرغام‌پورها روی، به روی در رویی با دولت می‌آورند!

فرماندهان بودند، حبیب شهبازی - ناصر طاهری - عبدالله ضرغام پور، به ترتیب سرکردگان عشایر کوه مره سرخی - بویراحمد علیا و سفلی، و نیز چند ایل کوچکتر،

بی آنکه قشقای و بختیاری‌ها در نبرد پای گرفته شرکت کنند! بی‌گونه شک و گمانی، چه شاه و تا حدودی هم آمریکا، دست‌آویز به دست آورده را، مساعد کار خود می‌خواستند و سرچشمه‌ای به تنش، تا هم زهرچشم گرفته شود و هم گوشمالی کینه‌توزانه‌ی خود را به ایلات جنوب، که در گذشته، به خواسته‌های آنها تن نداده بودند!

در این هم‌آورد، اگرچه ایلات، در کوه و دره، به تنگ آورده بودند، با برنو، پنج تیر و دیگر سلاح‌های کهنه، از دوران پیش از جنگ جهانی نسل به نسل برای آنها به جای مانده، ولی لشکرهای فارس و خوزستان، همراه با ژاندارمری و شهربانی این دو استان و پایگاه و حدتی و گردان‌های ویژه از مرکز و بسیار بسیار دیگر از ابزارهای جنگی نو و فرماندهان و سربازان بی‌شمار بسیج شده، در درماندگی افتاده بودند، و روی به شیوه‌ی فریب و تطمیع و تهدید در میان باشندگان ایلات، با پخش پول و نویددهی‌های این‌گونه‌ای، فرهنگ خیانت ورزیدن را، رواج می‌دادند، از راه مأموران ویژه‌ی این‌گونه کارها!

برای زنده و یا مرده‌ی عبدالله ضرغام پور، در پی پیامی، نشان شجاعت و چند صد هزار ریال نوید داده بودند و دیگر این شیوه‌ها و پول‌ها و فریب‌دهی، و سپس نیز در پی خیانتی، به کشنده شدن ضرغام پور پیوستن، با جشن و سرور، جایزه‌ها بخشیده شد! در چند نوبت، به ویژه تا پیش از آغاز «بیلاق» عشایر و در حال و هوای سردی پیش از پایان فروردین و آغاز اردیبهشت، و در تنگه‌هایی و یا گذر از روستایی، دلاوران دره و کوه توانسته بودند، با همان سلاح‌های کهنه، نیروهای مجهز «شاهنشاهی» را، به ستوه آورند و پرکشته و زخمی از آنان بگیرند و پهنه را از هر سویی بر آنها تنگ کنند، که شمار کشته شدگان ارتش و...، بیش از چند صد نفر، بوده بنا بر گزارش دولت، که «دروغ» به ویژه در جنگ یکی از «سلاح»‌های به کار رونده بوده و می‌باشد، و از ایلات به دست آورده «چند رأس گوسفند» و تبرزین و سرنیزه و تفنگی باشد!

در گزارش‌های ارتش، با وجود همه‌ی دروغ‌گویی‌ها به سود خود و به زیان جنگجویان ایلات، چگونه بوده، آشکار به چشم می‌خورد، که باشند تجهیزات کامل، هنگام گذر از دره - کوه و دشت و...، زیرپوش هواپیماهای جنگنده، و منهدم شدن ابزارهای جنگی و تلفات درجه‌داران و سربازان بسیاری و...، در برابر زیان‌های ناچیزی که قوای ایلات متوجه‌ی آنها شده بوده است، تا در نیمه‌ی دوم اردیبهشت ۱۳۴۲، و روی به گرمی نهادن هوا، و آغاز «بیلاق»، که توازن دگرگون می‌شود!

از نیمه‌ی دوم اردیبهشت، با فزودن به نیروهای ارتش و دیگر ابزارهای جنگی ژاندارمری و...، و نیز نیروی انسانی و رخنه کردن بیشتری را با استفاده از مأموران ساواک و... در میان ایلات، بسیار یگان‌هایی در بخش‌های بختیاری و قشقایی چون سمیرم - بروجن و...، بر پیرامون بیلاق‌گاه‌های بویراحمدی - قشقایی - ممسنی و... چیرگی می‌گیرند و سیرگاه‌گذر آنها را یافته و سپس زیر بمباران‌های هوایی می‌بندند! بنا بر آورده‌های غلامرضا نجاتی در کتاب خود، گرفته شده از گزارش‌های «ستاد بزرگ ارتشتاران»، اینکه «... بمباران هوایی روزهای ۲۱ و ۲۲ اردیبهشت ۱۳۴۲ تلفات زیادی به نفرات و احشام اشرار وارد آورده و اشرار، از لحاظ تدارکات سخت در مضیقه بوده و با خوردن گوشت احشام، گذران می‌نمایند و گوسفندان خود را برای فروش و تهیه تدارکات به شهرها می‌فرستند...!»!

بنا بر داده‌های گرفته شده از کتاب نجاتی و دیگر به‌یاد مانده‌ها و...، بمباران بی‌گسست و شدید و گسترده، که پاره‌ای «۱۲ فروندی» باشد، بر روی زن و بچه و شیرخواری ایلی آتش باریدند و این مرزداران را «اشرار» خواندند و سپس جشن و سرور، که گویی با این همه ابزار جنگی و قوای نظامی و چتربازان و... دشمن تجاوزگر خارجی را، شکست داده‌اند!؟

زیر آتش گرفتند همه‌ی کسان و تدارکات و مواد آشامیدنی و غذایی ایل‌های یاد شده را، و این‌گونه ترک نبرد را بر جنگجویان عشایر پذیرانیدند و امان‌نامه نوید دادند، ولی، پس اسلحه به زمین‌نهی و تسلیم سران، یا پاره‌ای چون عبدالله ضرغام‌پور را به دست یکی از نوکرانش که خریده‌ی دشمن شده بود، از پشت، کشتند و سپس جنازه‌اش را در حوزه‌ی ایلی‌اش به دار آویختند، و یا پس از اسلحه زمین‌گذاشتن و تسلیم، آنها را گرفته و بسیاری به چوبه‌ی اعدام، و عده‌ای نیز محکوم به زندان شدند! بنا بر آورده نام‌هایی در «تاریخ بیست و پنج ساله‌ی ایران»، نوشته نجاتی، از سران، مانندانی چون «خداکرم ضرغام‌پور - شهباز ضرغام‌پور - حبیب بهادر - غلامحسین سیاه‌پور تسلیم و یا کشته» در میدان نبرد و چند تن «در دادگاه‌های در بسته‌ی نظامی» محاکمه و پنج تن از آنها «به حکم همان دادگاه‌ها در تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۴۳ تیرباران» می‌گردند، که بوده‌اند «حبیب‌الله شهبازی - فتح‌الله حیات داودی - حسینقلی خان رستمی - جعفرقلی خان رستمی و ناصر طاهری بویراحمدی!»!

نگارنده، بی‌آنکه به چگونگی روحیه‌ی «اجتماعی - سیاسی» جنگجویان عشایر و انگیزه‌های آنها و گذشته‌های دور سیاسی آنها، در پیوند با قدرت «استعماری انگلیس»

بپردازد، کوتاه یادآور می‌شود که رژیم خودکامه‌ی شاهی، چه پدر و چه پسر، آسیب‌رسان بودند و شدند به دست‌آوردهای مشروطیت، چه در پیوند با آرمان‌های ملی با رفتارهای «استعمار» پسند خود، و چه در پهنه‌ی «آزادی» خواهی و گذر به سامانه‌ی «ترقی»، که درهم آمیخته باورمندی‌های مشروطیت را شماره می‌زد، و برآوری هر خواست، در گروی فرآیند دیگری می‌بود و این ارزش‌های «ملّی مردمی»، بنا بر نیاز «تاریخی - اجتماعی» با خود داشت جنبش مشروطیت بود که با همداستانی «استعمار - استبداد» به ناکامی کشیده شد!

دو «خودکامه»ی دو پهلوی، هریک همسان و ناهمسان، رفتارها و زشت‌کاری‌هایی دارند زیان‌رسان، و تهی کردن جامعه از گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی، و شخصیت‌های استوار و با سجایایی، که بهره‌مند بودند از سرشت‌نشانه‌های مردمی و دارنده‌ی فروزه‌های ملی، توانمند به انجام کارهایی بایسته در این پهنه‌ها به سود ملت!

ولی، و با دریغ، هرچه برگردی جامعه گرد زمان می‌نشست و دستمردی این چهره‌های توانمند دارنده‌ی آن فروزه و سرشت‌نشانه‌ها و سازمان‌های این‌گونه‌ای سیاسی، به کارگرفته نمی‌شد و مورد زخم‌نشینی و از میان برداشتن آنها می‌گردید، و تهی‌سازی از این مواهب «اجتماعی - سیاسی» دنباله داشت، جاهای تهی شده را، با عام‌گویی‌های مردم‌پسند و فریبنده، نیروهای واپس‌گرا پر می‌کردند، که وجود «مذهبی» بودنشان نیز، مزید بر آنچه آمد می‌گشت، در جانشین شدن «خودکامه»ای که دوران «قدرت» او، به هر روی، روزی سر آمده می‌گشت، روزی که نه آن «خودکامه» می‌توانست به آن «زندگی سیاسی» ادامه دهد، و نه کل جامعه چنین «زندگی سیاسی» را، می‌توانست تحمل‌پذیر باشد!

۳-۳- آزاد شدن «آیت‌الله خمینی» و آنچه را دست‌آویز است، در سخنرانی تند خود، و همه جانبه روی در رویی با «نظام شاه» را، برگزیدن!

جمع بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی»، گره خورده از کنش و واکنش‌هایی از سوی گروه‌ها - سازمان‌ها و افراد و شخصیت‌های ملی - مذهبی - چپ و... و یا رفتارهای «شاه» و دولت او، گویی، همه و همه، آرایش می‌گیرد به سود جبهه‌ای که «آیت‌الله خمینی» را «نماد» می‌سازد، به بیان‌گری نارسایی‌های ژرف «اجتماعی - سیاسی»، بر جامعه فرود آمده، از رهگذر «استبداد - استعمار»!

تاکنون، در لابلای نوشته‌های تا بدینجا رسیده، خواننده «گرده خورده‌ی» کنش و

واکنش‌های بسیار یاد شده از سوی دشمن و دوست، باگرایش‌های گونه‌گون، و چگونگی رخ‌دهی‌ها و راه‌گرفتن آنها را، به سود آیت‌الله، و در پشت او، شبکه‌ی «روحانیت»، بازگوکننده‌ی «واپس‌گرایی» را، زیر چشم گذرانیده داشته، و نیز دریافته است، که آیت‌الله خمینی با عام‌گویی‌هایش و وجود آن شرایط اجتماعی آن‌گونه درهم برهم راه گرفته، سبب‌سازِ بازداری گردیده، تا مردم بینش واپس‌گرایی او را نشانند و دریابند، بلندی‌گرفتن او و در سیر جانشین شدن راه یافتن او، می‌تواند بزرگترین ضربه‌های ممکن را از سوی او و روحانیت پیرامون او، بر جامعه فرود آورد!

راه‌یافت این‌گونه‌ای، شتاب چندان فزون‌تر می‌گیرد، در پی آزادی‌اش و بازتاب‌های او، در سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایش، به افشاگری‌های «دولت»، که با آزادی او دروغ‌هایی ساخته و در روزنامه‌هایی چون «اطلاعات» چاپ‌پخش کرده، مبنی بر سازشی میان او و دولت، که آن نیروی شنونده‌ی دانشجو- جوانان و...، افشاگری‌های او را، گسترده‌تر از رسانه‌های رادیویی- تلویزیونی و روزنامه‌ای دولت، همه جا پخش می‌کردند، و نه تنها «ایران‌گیر»، که «جهان‌گیر» ساخته بود کار بی‌گسست آنها و بازتاب بیشتری می‌یافت، از راه رادیوهای خارجی، در مردم گوشه و کنار ایران!

سرکوب و از کار افتادن کوشندگی‌های مبارزاتی نیروهای چپ و ملی و دستگیری و در زندان به سر بردن سران و جهت‌دهندگان این سازمان‌ها، به سود نیروهای اسلامی سازمان‌گرفته‌ای چون «مؤتلفه» به پشت آیت‌الله خمینی و سخت‌کوشنده و نیرویی جوان به‌مانند «انجمن دانشجویان دینی» که در «حوزه‌ی قم» پایه داشتند جریان می‌گیرد!

این دگرگونی‌ها، چند گونه، بنا بر شرایط اجتماعی جامعه، به سود خواسته‌های سیاسی «اسلام‌پناهان» راه‌گرفته و انسجام می‌گیرد و یگانگی میان آنها به وجود می‌آورد در امر مبارزه و هر رویدادی سبب‌ساز این به سود آن، و آن به سود این، به طرف یکدیگر دست یگانگی در کار دراز کنند و به سود این «جبهه»، حرکت‌های درونی ایران پای- شکل و ره می‌یابد!

آیت‌الله خمینی و دیگر روحانیون، با تیزی کارهای ویژه‌ی خود، از تنیده شدن خواسته‌ها و کار با دیگر گروه‌ها سر باز می‌زنند، به بهانه و دست‌آویز کردن‌هایی فریبانه، به گونه‌ای که بار زمینه‌های «اجتماعی- سیاسی» جامعه را به سود خود واریز کنند و از گرده‌ی مبارزان دگراندیش، با شگردهای آخوندی، کار کشند و بهره‌برداری کنند! نیز تا آنجا که ممکن است، نیروهای «مذهبی- ملی» مانند «بازرگان- طالقانی» را، از

«نهضت ملی» دور و در «تنخواه گردان» سیاسی خود «نهضت اسلامی» نوپا، به رهبری آیت‌الله خمینی به شمار آرند و این‌گونه جابجایی را ممکن ساز نمودند! به آنچه را برشمرده شد، موردهایی فزوده می‌شود به‌مانند نمونه، تا خواننده پی برد به چگونگی نیروگرفتن آیت‌الله و روحانیون، در جامعه، به‌مانند نیرویی «اجتماعی - سیاسی»، و در پیش روی، آینده‌ی جانشینی را تدارک دیدن!

۱- در گذشته آورده شد، که آیت‌الله خمینی، از نیروهای سیاسی و رهبران آن جریان‌ها، تنها و تنها، به‌گونه‌ی عام سخن می‌گفت و در خلوت یادآور می‌شد که، در اینجا و یا آنجا، «منظور کی و کی... بوده است»، ولی به‌گونه‌ی روشن، از بازرگان و طالقانی و نهضت آزادی، نوشت و یاد کرد، در رابطه با پانزدهم خرداد، و نیروهای «مذهبی» به پشت او جای گرفته هم، چنین رفتاری داشتند!

۲- هنگام «مرگ مادر بازرگان» نیز آیت‌الله «تسلیت» به او می‌گوید و پخش همه جا شدن، و به پیروی از او و یا همراه با او، بیش از پنجاه نفر از شاگردان «دینی حوزه قم» نیز به بازرگان «مصیبت وارده را تسلیت» و خود را شریک در غم‌های او و برایش «در حمایت از اسلام و استقلال ایران» پیروزی آرزو دارند و از «ملت مسلمان ایران»، سخن می‌دارند!

۳- ملت ایران را، «ملت مسلمان» خواندن و تنها و تنها بر روی «اسلام» تکیه کردن و این‌گونه رفتار و نوشته‌ها، بازرگان و «نهضت آزادی» را در سوی خود کشیدن، تا آنجا، که نگارنده از سخنان خانم «هما ناطق» در این مورد یاری می‌گیرد به بیان چند و چون آن! هما ناطق، در سخنرانی روز یکشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۶۲، در روزگرمی داشت سالروز جان‌باخته «مصطفی شاعیان»، که از سرشت‌نشانه‌ها و کوشندگی‌های پژوهشی و مبارزاتی او سخن می‌راند، می‌گوید: «... انبوهی از اعلامیه‌های نهضت آزادی می‌بود که نشان می‌داد که پردازنده‌ی ایدئولوژی نهضت ۱۳۴۲ را نهضت آزادی به عهده داشته و می‌نویسد که «مصدق» را به عنوان رهبر مبارزات مردم قبول نداریم زیرا او ناسیونالیست است ما مذهبی هستیم و باید از میان روحانیون پیشوای خودمان را تعیین کنیم. بنابراین رهبر ما خمینی است که اعلام جهاد خواهد داد به زودی و شعار ما عبارت است از «الله اکبر - خمینی پیروز است»!

خانم هما ناطق، در سخنان آمده‌اش، به دیگر سخنانی می‌پردازد درباره‌ی آیت‌الله خمینی و دفاع او از «قانون اساسی»، پیش از اینکه در آن پهنه‌های یاد شده، پر آوازه شود و در مرتبه‌ی رهبری قرار گیرد به اینکه؛ «خمینی نوشته بود که تا ظهور حضرت

امام زمان کسی حق ندارد به این قانون دست بزند و...!»
تکیه بر سخنان هما ناطق، بنا بر خواننده‌هایش از «اعلامیه‌های نهضت آزادی» و باورهای آیت‌الله خمینی درباره‌ی «قانون اساسی»، پیش از آنکه به «رهبری» درآید و...، بیان‌گر این دو گرایش «اسلامی» بود، به یکدیگر روی آور شده و یگانگی راه‌گرفتن، به برپاداری «حکومت اسلامی» و جانشینی قوانین شرع، در پی واژگونی «خودکامه»ی محمدرضا شاه، که آینده‌ی «هدفمندی» آنها را، نشان می‌داد!

خواننده، که بی‌گسست دنبال کرده است رویدادها و سخن و نوشته‌ها را، پی می‌برد به چگونگی رهیافتی اسلامی به جای «خودکامه»ی شاهی، و اقبال اجتماعی از سوی لایه‌های گوناگون، که در همه‌ی «نمایش‌های خیابانی» آن دوران و «مساجد و تکیه»ها به چشم می‌خورد و گسترده و گسترده‌تر برپا می‌گشت، هرچه گرد زمان بر پشت این جریان‌ها می‌نشست، و این اقبال‌های «اجتماعی - سیاسی» نه در تهران، که در همه‌ی شهرهای بزرگ، چون اصفهان - شیراز - تبریز - رشت و... می‌بود، و صد البته «قم و مشهد»!

۴- در پی کنگره‌ی «جبهه ملی» که از حضور «نهضت آزادی جلوگیری شد و بازرگان و طالقانی دور از آن جمعیت، به گونه‌ی شخصیت‌هایی در شورای جبهه ملی آمدند و نه به نمایندگی از سوی سازمان خود، و اعتراض «مصدق» و دانشجویان و رهبرانی چون فروهر که در میان جوانان کوشنده پایگاه داشتند، این گروه «مذهبی ملی» اعتباری ویژه گرفت، به ویژه بود ظرفیت مبارزاتی در میان پاره‌ای از آنها، چون بازرگان - طالقانی - یدالله سبحانی و...، به سکون مبارزه کشیدن شدن پیکره‌ی «جبهه ملی دوم»، نهضت آزادی نیرویی به‌شمار می‌آمد هرچند با گرایش‌های واپس‌گرایی، که در امر راه‌یافت به راهی اثر دار مبارزاتی، با سران آن رایزنی شود و برون‌یافت از آن سکون، گزیر کار گردد. این انگیزه «مصطفی شاعیان» را بر آن می‌دارد جزوه‌ای تهیه کند و در آن «تنگناهای اجتماعی» بیان و بسیج جامعه به روشی اثربخش، به مبارزه‌ی علنی کشیده شود، به گونه‌ای که «هیئت حاکمه»، در پهنه‌ی سیاسی فلج و گام به گام، در هر زمینه‌ای اجتماعی، در هم فرو ریخته شود!

بنیاد نوشته، گرفته می‌شود و در میان نیروها و افراد به گفت و شنود، اگرچه پیش از نوشتن، مصطفی از چند و چون کار مبارزه و چاره‌گری در این زمینه با سران «نهضت آزادی» به سخن می‌نشیند و بنا بر سخن او اینکه «چنانکه از مطالب خود این جزوه نیز دانسته خواهد شد، در بُروبروی پاگذاری جامعه‌ی روحانیت در مبارزه‌ی سیاسی

علنی، یعنی در سال‌های ۴۳ - ۱۳۴۱ مطالب این جزوه تنظیم شدند». چگونه به گردش درآوردن و دیگر بوده‌هایی از چگونگی کار و نهاده شده‌های درون جزوه، در «چند نوشته»، انتشارات مزدک آورده شده است، ولی آنچه هدف نگارنده است از تکیه به این جزوه و راه کار آن، این است که، بر این می‌شود تا آن جزوه به امضاء مصدق رسد به مانند «نماد ملی» و سپس به امضاء «سه تن از بزرگان جامعه روحانیت، یعنی آیت‌الله خمینی و آیت‌الله میلانی و آیت‌الله شریعتمداری!»
مصطفی، ادامه‌ی کار را دنبال و در کشاکش اینکه چگونه آغاز کار و راه گرفتن، مصطفی با مصدق به رد و بدل نامه و ارسال جزوه دارد، و پاسخ مصدق به خوشایند او از چنین جوانان آگاه به ساختار «سیاسی» جامعه و روند مبارزه‌ی «اجتماعی» گزین داشته‌شان، مصطفی می‌نویسد؛ «مصدق نامه‌ی تاییدی زیرکانه‌ای داد که در خلال آن نسبت به پیشوا و یا پیشوایان نوینی که میدان‌داری می‌کردند، اظهار بدبینی کرد، البته به شیوه‌ی خاص خودش. سران نهضت آزادی همگی آن را تأیید کردند» ولی تاریخچه‌ی «رابطه با آن با سه آیت‌الله عظام» را که دنبال می‌کند، به همان جا می‌رسد، که مصدق «اظهار بدبینی کرده» بود!

جزوه را، ابتدا پیش میلانی می‌برند، چون به او «خوشبینی بیشتری وجود داشت» و او ابتدا تأیید می‌کند و با ابراز به اینکه خودش به رویت دو دیگر برساند، ولی، «اظهار نظر غایی خود را به سه روز بعد محول فرمودند. سه روز بعد رسید و با نهایت شگفتی شنیده شد که حضرت آیت‌الله میلانی مضمون جزوه را نادرست اعلام می‌فرمایند و نسبت به انجام آن، خوشبین نمی‌باشند» و لذا از تأیید سرباز می‌زند!
مصطفی ادامه‌ی کار را دنبال؛ «ناچار جزوه راهی قم شد. و نخست به نزد حضرت آیت‌الله خمینی برده شد. زیرا خوشبینی نسبت به آیت‌الله شریعتمداری از همه کمتر بود. به هر رو، حضرت آیت‌الله خمینی نیز جزوه را مطالعه فرمودند. سخت به شور آمدند و حتی فرمودند ما که به سیاست وارد نیستیم. بایستی ما را راهنمایی کرد. فروتنی حضرت آیت‌الله خمینی باعث شرمساری شد. از سرگذشت مشهد با ایشان سخنی در میان گذاشته نشد. و در نتیجه حضرت آیت‌الله نیز اولاً آمادگی خود را برای امضاء فوری بیان داشتند و ثانیاً عزم دیدار حضرت آیت‌الله شریعتمداری را فرمودند تا خود شخصاً آن را با ایشان در میان گذارند و امضای تاییدی ایشان را نیز بگیرند. و با این همه، حضرت آیت‌الله خمینی نیز پاسخ نهایی را به سه روز دیگر موکول فرمودند. سه روز دیگر آمد. و در نهایت شگفتی شنیده شد که ایشان هم همانند حضرت آیت‌الله

میلانی نسبت به درستی و انجام‌پذیری پیشنهادها ناباورند. و به ویژه نگران آنند که مبادا بی‌محلّی به فتوای سران مذهبی از سوی توده، باعث فرونشینی حیثیت جامعه‌ی روحانیت شود. مرحله‌ی بعدی سیر جزوه نیز با همه‌ی اینها طی شد. یعنی جزوه به نزد حضرت آیت‌الله شریعتمداری نیز برده شد. صحنه‌ی سوم نیز درست همانند دو صحنه‌های دیگر بود.»!

مصطفی، در این پیش از آغاز، از سرنوشت جزوه سخن می‌دارد که تا پیش از ضربت به جبهه ملّی سوم، به مدت نه ماه در جلسه‌های آن موردگفت و شنود بود تا اینکه؛ «... دیری نگذشت که جزوه در خانه‌ی یکی از سران نهضت آزادی به دست پلیس» می‌افتد و دیگرگفته‌هایی در مورد این جزوه، که می‌نویسد و فراگشایی دارد به چند و چون آن، و نامه‌ی خود، به ضمیمه‌ی جزوه، که برای «مصدق» فرستاده بود!

شماره زده‌های یاد شده، و به ویژه مورد جزوه‌ی «شعاعیان» و تماس‌های او با «مصدق» و پاسخ‌های زیرکانه‌ی آن خردمند و دیگر سوی «سه آیت‌الله» و پاسخ و رفتارهای ناروشن و آلوده به ریاکاری‌های آخوندی خود، و «نهضت آزادی» که می‌رساند امید بسته پیدا کرده‌اند، به روحانیت و روی‌آوری این نیرو به «مبارزه‌ی سیاسی علنی»، هنگامی که «تنگناهای» اجتماعی، در پهنه‌ی سیاسی، مشام آنان را تیز ساخته، در پای‌نهی به راه سیاسی و با روش کاری که بر و میوه‌ی آن را، زمانی که در آینده نوید می‌دهد، خود برچینند و خواست خود پیاده کنند، و با روش‌هایی، نیروهایی چون «نهضت آزادی» را هم، از «نهضت ملّی» جدا و به «نهضت روحانیت» پای‌گرفته به دور «خمینی» پیوند زنند!

سیرگاهی، که با یورش به «مدرسه‌ی فیضیه» جنین می‌بندد، اگرچه رخدادهای پیشین نیز تماس‌های راه‌گرفته به این جنین‌بندی هم وجود داشته باشد و سپس خیزش پانزدهم خرداد و در پی آن، نوشته‌ی دیگری از «مصطفی» به زیر نام «تفسیر ۱۵ خرداد» و روی به چاره‌گری‌هایی، که «آیت‌الله» دستگیر - آزاد و دوباره سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی جسورانه و دست‌آویز به دست آورده‌ی «کاپیتولاسیون» و آنچه به او امکان می‌دهد، به غلط پرچمدار مبارزه شود، خود و شبکه‌ی «روحانیت» و رویارویی با «نظام شاه» را گزیدن و در پس‌انداز این جریان «واپس‌گرایی» واریز شدن، آنچه «مصدق» هم از آغاز بدبین و در نامه‌اش به «شعاعیان»، بدبینی‌اش را، زیرکانه «به شیوه‌ی خاص خود» برنمایانیده است!

۳-۴- دیگر بوده‌ها و رخ داده‌های، ارتباط داشته، با «آیت‌الله خمینی - پانزدهم خرداد»، و عشایر جنوب هم!

نسل نگارنده و یا سالمندتر، به یاد می‌آورد شورمندی فزاینده‌ای که از روزهای پایانی دولت اقبال آغاز و جلوه‌های آن را در به آتش کشیدن ماشین او - خیزش آموزگاران و بسیار دیگر رویدادهایی که پیشگامان آن را می‌بایست جوانان و دانشجویان وابسته به جبهه ملی دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون دانست، و با خود داشت نشانه‌نهی شورآفرینی میان لایه‌های اجتماعی، و دارنده‌ی بینش‌هایی، از جمله بر روی «روحانیت» و باورمندان اسلام «سیاسی»، و ادامه‌ی این فزاینده‌ی مبارزاتی، که در روزهای پیش از بهمن ماه ۱۳۴۱، همه‌جانبه خود را می‌نمایاند!

تا این تاریخ، بسیار رخدهی‌هایی در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» روی داده بوده است، و دیدگاه‌های گوناگون در گستره‌ی مبارزات نوپای پای گرفته، بیشتر و بیشتر از هم آشنایی دارند و گذشته‌ی تلخ را از یاد نبردن، که به‌مانند تجربه، گرامی دارند و از تشتت و تفرقه و کاهیدن قوای یکدیگر بپرهیزند و جهت گیرند، همبسته با هم، در برابر «استبداد - استعمار» چیرگی گرفته بر ایران!

اگرچه نه همه‌جانبه و آن‌گونه که بایسته بود، ولی، تا حدودی «تجربه» را نیروها به‌کار گرفتند و همسو و دست‌آوردهایی، که در نمایش پیروز جلالیه، از سوی «جبهه ملی» و دیگر نمایش‌های خیابانی، تاکنگره و دست‌آوردهایی، به‌گونه‌هایی، از جمله، کی با کی می‌تواند همداستان باشد و توان مبارزاتی دارد تا روزهای آغازین بهمن ماه ۱۳۴۱، که بسیاری از رهبری و بدنه‌ی «جبهه ملی» و «نهضت» آزادی تأسیس شده را دستگیر و زندانی می‌کنند.

از زمان برنامه‌ی «اصلاحات ارضی»، و بهانه‌هایی برای سرکوب از سوی دولت از یک‌سوی و از دیگر سوی نیروهای رویاروی با دولت، چه نیروهای مترقی و پرده‌داری آنها از چهره‌ی «دروغ» دولت و شاه، و چه واپس‌گرایانی که از جو به وجود آمده ناخرسند می‌باشند و کوشش دارند به سود بینش‌های خود، در امور «ارضی - زنان - ایالتی و ولایتی و...»، از خیز مردم در برابر دولت، بهره‌برداری کنند، و در این کنش و واکنش‌ها، آن نیروهایی میان مردم راه می‌یابند، که «قاطعیت» و «قهر» به‌کار می‌برند، چه در سوی ارزش‌های «مردمی»، و چه در جهت بینش‌های «واپس‌گرایی»، و این گروه‌ها نیز، بر جامعه نشان خود می‌نهادند!

تنش‌ها، بر سر «اصلاحات ارضی»، چه بهانه‌ای برای زایش درگیری و چه مخالفت

با آن - چه پرده‌داری به آن دروغ که «به‌سازی»های اجتماعی را آن برنامه‌ها در خود ندارد، و چه بینش‌های واپس‌گرایی که تاب آن «برنامه‌ی فریب» را هم نداشت، همه با هم در هم تنیده جنبش‌هایی را میان مردم از پیش از پایانه‌ی ۱۳۴۰ به وجود می‌آورد و شدت می‌گیرد، که از دو سوی «دولت» و نیروهای رویاروی آن قرار گرفته، و هریک بُرد تاریخی خود را جستجو دارد.

اوج می‌گیرد، در دوم فروردین ۱۳۴۲ و پیش از آن در آبان ۱۳۴۱، با یورش به «مدرسه‌ی فیضیه» و تدارکات نظامی، برای سرکوب عشایر جنوب، که دو نیروی قهر نیز در برابر «شاه» و دولت نمایان می‌گردد، یکی در سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها آیت‌الله‌ها، به ویژه خمینی و سپس ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و دیگری در جنوب و نبرد مسلحانه که تا پایان تیر ماه ۱۳۴۲، به درازا می‌کشد!

کنش‌های سرکوبگرانه‌ی شاه، چه در عشایر و چه در قم و تهران و بازداشت‌ها و تیرباران‌های جریان گرفته، و واکنش‌های دلاورانه‌ی جنگجویان عشایر و آیت‌الله خمینی و جنبش‌های دفاعی دانشجویان و جوانان، با هم تنیده شده بوده‌هایی می‌گردد، از یک سوی نفرت‌زایی بیشتر و بیشتر جامعه به «دولت» و به ویژه «شاه» به مانند نماد «جنایت و خیانت» و باور جامعه را پروریدن به شیوه‌ی قهر، چرا که هر گونه مبارزه‌ی «قانونی» ناممکن شده می‌باشد، و از دیگر سوی یکه‌تازی «شاه» فزونی و شدت‌پذیر با مرگ‌کندی در دوم آذر ۱۳۴۲، و در پی ترور او، جانسون جای او را گرفته، که از شاه هواداری همه جانبه‌ای را داشت!

اولین بازتاب قهر، برخاسته از نبرد مسلحانه‌ی عشایر و سخنرانی و اعلامیه و سپس تبعید آیت‌الله خمینی، ترور حسنعلی منصور در ۱۳۴۳ به دست پیروان آیت‌الله و به نشان بازتاب تبعید او و نیز بهمن قشقایی، نوه‌ی دختری «بی‌بی خانم قشقایی»، که خواهرزاده‌ی ناصر قشقایی باشد، که وابسته به «سازمان انقلابی حزب توده» بود، و برای نبرد چریکی به ایران می‌رود و در همین سال، ۱۳۴۳ آغاز و چندی نمی‌گذرد، که در سال بعد، ۱۳۴۴، با فریب خوردن از اسدالله علم که امان‌نامه نوشته بود به پشت قرآن، دستگیر و دادگاهی و تیرباران می‌شود!

در باور جامعه قهر، و برخاسته از آن «نبرد مسلحانه»، که به «ترور سیاسی» ماندنی داشت در دستور کار و گزیر مبارزه راه می‌گیرد و راه‌یافت چیرگی به «خودکامه» و دستیابی به خواسته‌های «ملّی» و «مردمی» و توأمان این دو، خوانده می‌شود!

۵-۳-پی آمد «تبعید آیت‌الله خمینی» و بازداشت‌های پیاپی، از پیروان او.

آیت‌الله خمینی، با برگزاری سخنرانی خود در روز ۴ آبان، در مورد «کاپیتولاسیون»، که برابری با «بیستم جمادی الثانی»، سال ۸۴، که زادروز «حضرت فاطمه» دارند، آن سخنان پرشور و به جنبش درآورنده‌ی مردم را، در برابر آن نیروی انسانی، به جای می‌آورد و می‌تواند خود را سخنگوی همه‌ی نیروهایی به‌شمار آورد، که روی در رویی با شاه و دولت او و قدرت‌های خارجی پشیمان او را، داشتند!

این سخنرانی، و پخش گسترده‌ی دهان به دهان آن در میان مردم، و آسیبی که بر پیکره‌ی کل «نظام» وارد می‌ساخت، و آنها را، از شاه - نخست‌وزیر - وزیر - وکیل و... مزدور و اجراگر خواسته‌های «آمریکا - اسرائیل» می‌خواند، و نیز پرده‌ری بی‌باکانه‌ی او، که فروریزنده‌ی ترس مردم بود در برابر هیولایی از ترس که ساخته بودند، هرگونه راهی را بر شاه و ساواک او بست، جز به کاربرد تبعید او و تماس با ترکیه، و به دست آوردن پاسخ مثبت از دولت ترکیه!

از شگفتی‌ها، کوشش شبکه‌ی واپس‌گرای پیرامون آیت‌الله، که زادروز تولد او و دختر پیغمبر اسلام را «هم‌روز» خواندند، بنا بر «گاهنامه»ی خورشیدی، برابر می‌شد با روز چهارم آبان، تولد «محمد رضا شاه»!

روش کاری تاریخی که، هم میان «سلطنت» و هم «روحانیت» رواج داشته و دارد، در سوی سودبری‌های ریاکارانه، با نیاکان‌سازی و برابرنمایی زادروز، سلسله‌ای و یارویی تاریخی و انسان خوش‌نام مورد احترام مردم بوده، تا از رهگذر آن بهره‌وری‌های خود کنند!

گزین این روز، و آنچه سپس در پی سخنرانی این روز باشد، با تبعید آیت‌الله چند روزی پس از آن، جنین جانیشینی شاه را، می‌توان به گونه‌ای در روز «چهارم» آبان خواند، زادروز شاه و تولد درست و یا نادرست آیت‌الله خمینی در این روز هم، که بر و میوه‌ی این کشت، با چیرگی گرفتن خمینی بر قدرت، به خشت می‌افتد!

نه تنها، دهان به دهان میان مردم، در همه‌ی گوشه‌های ایران، تبعید خمینی بازتاب یافت، که رادیو و دیگر روزنامه‌های دولتی و غیردولتی نیز بازگو داشتند! از جمله اطلاعیه‌ی رادیویی که؛ «طبق اطلاع موثق و شواهد و دلایل کافی چون روبه‌ی آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد لذا در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳، از ایران تبعید گردید.» و این اطلاعیه را، رادیو، از سوی سازمان امنیت پخش و در روزنامه‌ها نیز، نگاشته شد!

پی آمد این تبعید، با اعتراضات لایه‌های گوناگون مردم، به جورهای جوراجور فزونی و بی‌گسست ادامه داشت در بلندی گرفتن نام خمینی، و بدل شدن به یک شخصیت سیاسی و بدل‌سازی آگاه و ناآگاه افراد و گروه‌های دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون! پشت آوردن نام او و اعتراض به تبعید او، برای رویارویی این‌گونه‌ای با «خودکامه» و دولت‌های او، جریان گرفت!

شبکه‌ی روحانیت پیرو او از یک‌سوی، و واپس‌گرایان جمع‌گرفته در «هیئت‌هایی چون «مؤتلفه» و جمعیت‌های اسلامی، پای‌گرفته از جوانان «سیاسی - مذهبی»، چند کارِ همزمان را آغاز و دنبال می‌کنند که باشد: ۱- چاپ پخش شبنامه، در مورد تبعید آیت‌الله ۲- اعتراض روحانیت به تبعید او و خواستار جابجایی او به نجف ۳- تدارک ترور و جمع‌آوری اسلحه برای اقدامات مسلحانه و سپاه‌گیری و رخنه‌گری در نهادهای نظامی و غیرنظامی دولت!

به هر روی، همان‌گونه که در پیش‌گفته آمد، در پی موج‌گسترده‌ی اعتراضات شبکه‌ی روحانیت، با ارسال نامه‌ها و تلگراف‌هایی، خمینی را، «آیت‌الله»، و با مرتبه‌ی «مرجعیت» مورد پشتیبانی و بازگشت او را از تبعید خواستار و یا به حوزه‌ی «نجف»، یادآور می‌شدند، که پس از نزدیک به یک سال تبعید در ترکیه، از «بورسا» به «نجف» فرستاده شد، همراه با فرزند او، مصطفی خمینی!

پیروان آیت‌الله، جوانانی که «مؤتلفه‌ی اسلامی» نام داشتند، در یک اقدام تروریستی توانستند اولین نشانِ قهر را، در پی تبعید خمینی، با کشتن نخست‌وزیر حسنعلی منصور در روز اول بهمن ۱۳۴۳ به جای نهند و در واقع، این ترور سیاسی، آغازی شد به پای گرفتن خشونت ترور و از رهگذر آن پایه‌گرفتن مبارزه‌ی مسلحانه، که در دو شاخه‌ی دیدگاهی «چپ و اسلامی»، فداییان خلق و مجاهدین خلق، پیکره‌ی خود را می‌گیرد و دیگر با خود آورده‌هایی، که در آینده فراکشایی خواهد شد!

در پی تبعید آیت‌الله خمینی، موج‌گسترده‌ای نیز از دستگیری‌ها شروع می‌شود، که بخش عمده‌ی آنان پیروان او، جای‌گرفته در شبکه‌ی روحانیون و جوانان باورمند به سازمان‌های «سیاسی - اسلامی» نوپا و جمعیت‌های این‌گونه‌ای، بودند!

بازداشت‌ها، به مناسبت‌هایی، بنا بر برگزاری آیین‌های مذهبی و سخنرانی‌های تند گوشه‌زن به «خودکامه» و سخن رفتن از آزادی و دیگر نارسایی‌های اجتماعی را بیان داشتن، و از آیت‌الله خمینی پشتیبانی و به تبعید او اعتراض کردن، فزونی می‌گیرد! در این زمان، زندان‌ها پر شده از نیروهای «ملی مردمی» باگرایش‌های گوناگون، و

وابستگان به نهضت آزادی، در خود جای می‌دهد نیروهای دیگری را، که تنها به خاطر آیت‌الله خمینی دستگیر می‌شوند، و این دستگیری‌ها، یا در رابطه «ترور» و روی‌آوری به مبارزه‌ی قهرآمیز است، و یا پخش تراکت و برپایی سوگواری و یاد کردن از رخداد «مدرسه‌ی فیضیه» و دیگر این‌گونه رویدادهایی!

می‌توان، با یاد کردن چند تنی از بازداشت شدگان این زمان، به این بند پایان بخشیده شود و روی آوردن به فصل پسین و بخش‌ها و بندهای آن.

آیت‌الله شیخ حسینعلی منتظری و فرزندش محمدعلی منتظری - حجت‌الاسلام ربانی شیرازی و شمار زیادی را از «هیئت مؤتلفه» و «ملل اسلامی»، و...، که به آنها نیز پرداخته خواهد شد، در نوشته‌های آینده!

فصل دوم

بازگشتی به دوره‌ی نخست‌وزیری «حسنعلی منصور» و ترور او - آغاز ترورها و به نخست‌وزیری رسیدن «عباس هویدا» - نیم‌نگاهی بر روی نیروهای سیاسی «جبهه‌ملی - نهضت آزادی - حزب توده» و پای‌گرفتن «محاکمه»‌های جدید، از بازداشت شدگان این دوره.

بخش اول

بازگشتی به دوره‌ی «حسنعلی منصور»، و آنچه در این دوره، پیش روی جلوه‌گری دارد؟! ترور «حسنعلی منصور»، و بسترگرفتن دیدگاه ترور، به‌مانند ابزار «سیاسی - نظامی»، در سرنگون‌سازی «استبداد سلطنتی»!

۱-۱- «استبداد سلطنتی» پایه می‌گیرد با مرگ «کندی» و خوش‌نشان دادن «جانسون» به خواسته‌های «شاه»، و نیز، بهبودی روابط «ایران - شوروی»! اگرچه در دوران «کندی»، پس از چندی گذشتن از دوران ریاست جمهوری وی، بهبودی میان او و شاه پای می‌گیرد و ستیزه‌گری‌های اولیه‌ی کندی، در رفتار و سخنانش، آشکار و پنهان، به محمدرضا شاه، جای خود را به آشتی و پشتیبانی از او و دعوت رسمی از شاه و گرم‌پذیرایی کردن می‌انجامد، ولی هرگز «شاه» دل آرامی نداشت در دوران ریاست جمهوری «کندی»، و با کشته شدن او، خواست شاه نیز به گونه‌ای، برآورده می‌گردد!

سفر شاه به آمریکا، در بهار ۱۳۴۱، و «لیندون جانسون» معاون «کندی»، در تابستان همین سال به ایران، می‌زداید آنچه را میان کاخ سفید دوران «دموکرات‌ها» با شاه به

وجود آمده بود، اگرچه شاه همواره از کندی بیم داشت و دل آسودگی نمی توانست داشته باشد!

مرگ او و جانسین شدن «معاون» او، «جانسون»، شاه را آسوده و دل آرامی گرفت! اگرچه ریاست جمهور جدید، علی رخم همه‌ی نشانه‌های دوستی که از خود به «شاه» نشان می داد، و شاه نیز باورمند چنین دوستی بود، ولی برای او «جمهوری خواهان» بیشتر می توانستند دل به خواسته‌های سیری ناپذیری او دهند.

به هر روی پس از ترور کندی و مرگ او، «لیندون جانسون» جایش را گرفت، که به شاه سخت دوستی نشان می داد، که بنا بر نامه‌ای که به «آرمین مابر» سفیر آمریکا در ایران می نویسد، و نجاتی در کتاب خود به آن اشاره دارد، این گونه است که: «دوستی و همبستگی من با اعلیحضرت یکی از عوامل مسرت بخش دوران حکومت بوده است!» زمام داری جانسون، که سال‌های «۶۹ - ۱۹۶۳» را، برابر با ۴۸ - ۱۳۴۲ می باشد، می توان دوران شفته‌ریزی «استبداد سلطنتی» دانست و پای نهی شاه به «خودکامگی» و آنچه را که در دوران اسدالله علم و حسنعلی منصور باشد، و دوران امیرعباس هویدا، پای در اوج خود دارد، و درست در همین دوران نیز بهبودی روابط «ایران - شوروی»، چه سیاسی و چه اقتصادی، وارد مرحله‌ای تازه می گردد و گسترش می گیرد در تمامی امور «اقتصادی - صنعتی»!

در گذشته، اگرچه گذرا، اشاره‌هایی شد، و حال نیز کوتاه سخن اینکه، اسدالله علم، به یقین بنا بر خواست «شاه» و پرسش از آمریکا، در شهریور ماه ۱۳۴۱، روی به بهبوددهی روابط با شوروی دارد، و شوروی نیز «استقبال»، چرا که سخت دل بسته به آن داشت! چه شوروی و چه ایران، و آمریکا و غرب هم، بنا بر آنچه هر یک در سر پروریده داشتند و سود خویش در آن دیدند، این روابط برقرار و گسترش می گیرد، و خواسته‌های سیاسی، بهره‌وری‌های اقتصادی، و برآوری بهره‌وری‌های «اقتصادی»، با خود داشت تاوان‌دهی‌هایی را که در مناسبات سیاسی، با یکدیگر، به بار می آورد!

شاه با مرگ کندی و جای گرفتن جانسون به جای او، از یک سوی و دیگر سوی جاده‌ی هموار شده به دست و دستورها‌ی اسدالله علم، در دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش در سرکوب بی‌امان خیزش‌های مذهبی، و تبعید آیت‌الله، که ناگزیر در دوران منصور روی می دهد، با هم، تنیده بوده‌هایی می گردد، که شاه پای در «خودکامگی» نهد و در این جاده بتازد و بیشتر و بیشتر خود را باور کند، که «خود سوت» می زند!

در خاطرات علم، که بخش گسترده‌ای از آنچه در دوران نخست‌وزیری‌اش، با گرفتن

«کارت سفید»، به سرکوب نیروهای گوناگون سیاسی، و به ویژه «روحانیت»، و پیشاپیش این نیروی تا چندی پیش یار و پشتیبان سلطنت بوده، آیت‌الله خمینی دارد، و نیز در دوران او بود، که روابط بازرگانی و... با شوروی به اجرا درمی‌آید، اشاره شده، و گه‌گاه درون خود را بیرون می‌ریزد. در این بیرون‌ریزی‌های او، و مرتبه‌هایی چند، از آنچه بر سر نیروهای «واپس‌گرا» و سرکوب آنها داشت، سخن می‌راند و یادکردن که شاه همواره تایید و او را توانمند به آنچه روی داده بوده است، می‌داند و خود را «قهرمان» آن داستان می‌شناسد، که سینه سپر «شاه» کرده، و در لابلای این آورده‌ها، سخت دلخوری خود را بیان می‌دارد، که چرا شاه منصور را به نخست‌وزیری، و جای او می‌نشانند!؟

در دلخوری‌های او، با زبانی گزنده، منصور را «مخنث» می‌خواند و او و کابینه‌اش را، پروریده‌ها و گزیده‌های آمریکایی و با این‌گونه‌گویی‌ها، هم در لفافه، شاه را می‌نمایاند، که برای نگهداشت «قدرت» خود، همه را به کار می‌گیرد و پس از برآوری خواست خود، آنها را سوخته و یا در سبد «باطله»ها می‌اندازد، تا زمانی، که دوباره به کار آیند، و هم «قدرت سیاسی» آمریکا را در ایران!

او، همانند داوری را، تندتر، به «هویدا»، و دوران نخست‌وزیری او دارد، که بنا بر خواست «آمریکا»، همچون منصور و کابینه‌اش پای گرفته بود، و رسانیدن که «شاه»، تنها و تنها، در برابر «آمریکا» پاسخ‌دهنده و به آن «قدرت» تکیه و از آن «امپریالیسم»، گوش به فرمان دارد!

فراگشایی‌های گذشته و گونه رفتارهای سرزده از سوی همه‌ی افراد و گروه‌های «بومی و بیگانه»ی در جایگاه‌های گوناگون جای گرفته، برنمایی داشت و تاکنون برنمایانده است که، اگرچه کندی، ستیزگری با شاه را کنار می‌نهد و کار و خواست سیاسی خود در ایران را، بر عهده‌ی «شاه» می‌گذارد، ولی، هرگز نمی‌توان کار و رفتارهای او را در برابر خواسته‌های «شاه»، آن‌گونه دانست، که «جانسون»، و سپس دیگر کسانی چون «نیکسون»، به جای می‌آوردند.

بوده‌ی بالا، و جاده‌ی صاف و هموار شده با سرکوب‌های خونین و از نفس افتادن، به طور موقت، کوشندگی‌ها و خیزش‌های توده‌ای سیاسی، که به دست و دستور علم، خواست شاه، انجام می‌گیرد و نیز خشنودی «شوروی» را هم، که به دست آورده شده است و این «قدرت امپریالیستی» نیز، که به سکوت گرفته شد، همه با هم، تنیده‌ی انجام گرفته‌هایی است، که «شاه» را، بر مسند «خودکامگی» می‌نشانند!

از این زمان است، استبداد «شاهی»، در چهره‌ی محمدرضا پهلوی، خود را می‌نمایاند، به ویژه در پی قتل «منصور»، و اعدام‌های پیشین «طیب»ها، که برای او «چاقو» می‌کشیدند، ولی روی به «آیت‌الله خمینی» و پشت به او کردند و دستگیری همه‌ی شبکه‌ی «مؤتلفه» و اعدام و محکومیت‌های دراز مدت زندان، برای آن نیروی «مذهبی - نظامی»!

چهره‌ی «خودکامگی»، از دوران منصور، «شاه» را بیشتر نمایان می‌ساخت، و رنگ و بوی «دولت» و کابینه‌ی او، و کار و رفتار برنامه‌ریزان، برای باشندگان ایران، دگر شده‌ای را به همراه می‌آورد، که هیچ از آب و رنگِ ملی و ریشه در جامعه داشته، سخن نمی‌راند و همه و همه الگو برداری و درون‌تهی و رنگ و روغن کاری شده، نمایان می‌گشت! برنامه‌ریزانی، که زرق و برق و ریاکاری را پیشه گرفته بودند، و این‌گونه کارهای دو رویه‌گرایی را پیشرفت و درپوش نوآوری، می‌خواستند به مردم ایران و جهان «حقنه» کنند و دست‌آوردسازی برای «انقلاب شاه»، تدارک دیدن!

نیروی اصلی برنامه‌ریزان، یا توده‌ای‌های سابق بودند، چون ناصر خدایار، با «خانه‌ی جوانان» اش و کوشش و «عرق‌ریزی» در این راه‌ها، تا نیروی جوان را در این محدوده‌ها به بند خویش کشانند و از اندیشه و کار مبارزه بازدارند، و یا ترگل و ورگل بازگشته از آمریکا و اروپاییانی که کپی برداری را پیش گرفته و سرخاب و سفیدآب کاری، به جای «به‌سازی»های اجتماعی و... را، که کار خود و دولت پیرامون او گرد آمده‌شان، شده بود! بنا بر باور خود، و آمریکاییان رهنمود دهنده‌شان، این‌گونه می‌خواستند، «چگوارا» زدایی در جامعه به وجود آورند و بازدارنده شوند از بروز «کوبا» و امکانی برای «کاسترو»یی، بی‌آنکه بدانند، بود «باتیستا» هایند و کار و رفتار «خودکامگان»، که خیزش‌های اجتماعی را، سبب‌ساز می‌گردند!

به هر روی، بهینه‌سازی‌های «اجتماعی» در کار نبود و تنها به آرایش و رفتاری فریبکارانه، و با نمایی همه جانبه آمریکا و غرب‌پسند و شوروی راضی نگه‌دار، و پشتوانه‌ی قدرت‌های خارجی را به پشت خود، با فروش «نفت» و درآمد سرسام‌آور آن، که گشاده دستانه ریخت و پاش می‌شد، در سوی‌های جور واجور، تا آن دستگاه دوری گرفته از مردم، بر جای بماند!

گردش کار این‌گونه‌ای، با آگاهی و خواست آمریکا و هم‌پیمانان آن، و هم‌آوردش، «سرمایه‌داری دولتی»، راه گرفته و شتاب می‌بخشد به «شاه»، تا بر یکه‌تازی خود بیفزاید و به جایگاه «خودکامگی» تام راه یابد، و این آنچه را است که از این زمان پایه می‌گیرد!

۳-۱- چرا، «حسنعلی منصور» اولین قربانی «ترور» می‌گردد؟! - چه پیوندی دارد، «آیت‌الله خمینی» و «تبعید» او یا «ترور نخست‌وزیر»؟!

اگرچه کارزار «روحانیت» با شاه و رژیم او، از آغاز «اصلاحات ارضی» و به ویژه با «لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و... از دوران «اسدالله علم» جریان می‌گیرد و با یورش به «فیضیه» و سپس ادامه و خون‌ریزی «۱۵ خرداد» و دستگیری بسیاری از اسلام‌پناهان پیرو او بوده و یا سپس شده، می‌باشد و خود آیت‌الله نیز، در دوره‌ی نخست‌وزیری «علم» می‌باشد، ولی اسدالله علم، به مانند نخست‌وزیر و دومین فرد در تیررس قرار داشته، کنار او از کار برکنار شده و جای او را، جانشینش در تیررس ترور شدن، می‌گیرد!

دگردیسی‌های «اجتماعی - سیاسی» و بازتاب‌های برخاسته از کنش و واکنش‌های گونه‌بگون، که خود را در زمانی نشان می‌دهد، برگرفته از یک روندی است، که به «شدن» درمی‌آید، و این «شدن» پای گرفته، در کار و رفتاری سرزده از فرد و گروهی، خود را می‌نمایاند.

ترور «منصور»، اگرچه به دست «بخارایی»، وابسته به گروهی واپس‌گرا، از پیروان آیت‌الله خمینی، و به نشان از پشتیبانی بینش اسلامی «فداییان اسلام»، و در پی «تبعید» آیت‌الله، تصمیم و به اجرا درمی‌آید، ولی پدیده‌ی به «شدن» در آمدن آن انجام، در جامعه، ناشی از روندی است، که جریان داشته و گرفته، و در دیدگاه اجتماعی نشست می‌گیرد چنین بازتاب «نظامی»، به پاسخ آن «کنش و واکنش»های «اجتماعی - سیاسی» دولت‌های پس از کودتای «۲۸ مرداد»، به ویژه از دوران اسدالله علم، در مورد «روحانیون» و درگیری که با شاه و رژیم پیدا می‌کنند، و بسیار دیگر بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی» به هم تنیده شده، در این‌گونه‌گزر کار!

حسنعلی منصور و دولت او، به یقین، با خواست و دستور شاه، آزاد می‌کند «آیت‌الله خمینی» را تا دوباره آشتی میان دو قدرت «دولت» و «روحانیت» به وجود آید، و سپس نیز دروغ‌سازی و نادرست سرهم کردن‌هایی، که در روزنامه‌ها می‌آید، مبنی بر «آشتی» که با آزادی «آیت‌الله»، میان این دو «قدرت» انجام گرفته است، ولی، بنا بر فراکشایی بالا، و روند پیموده شده، در به «شدن» در آمدن پدیده‌ی روی در رویی، بازدارنده‌ی آن «سازش» و آشتی است، و به وارونه، گسترش و ژرف‌پذیری ناسازگاری را، به بار می‌آورد!

اقبال اجتماعی گسترده‌ای که بهره‌ی آیت‌الله خمینی شده است، شخصیت یک‌دنده

و سازش ناپذیر او و زخم توهین بر او نشسته که، رهبری «قدرت» روحانیت را به دست آورده، و کینه‌ی بر دل داشته‌ی او و دیگر «فداییان اسلام» که از گذشته بر جای مانده از یک سوی، و دیگر سوی مورد «کاپیتولاسیون»، که فاش‌سازی آن برانگیزی لایه‌های گوناگون اجتماعی و اندیشه‌های سیاسی را با خود دارد، بوده‌هایی می‌گردند، که راه پس‌نشینی را بسته و گشودن راهی می‌گردد، که آغازین نشان خود را، در ترور، و نخست‌وزیری که در دوره‌ی او، قانون «کاپیتولاسیون» به مجلس برده و به تصویب می‌رسد و پیامد آن، سخنرانی «موفق» آیت‌الله، و بازتاب «تبعید» او، که همه‌ی این بوده‌ها، به هم گره می‌خورند، و دگرگون‌ساز چهره‌ی مبارزات سیاسی جامعه می‌گردند، از این پس، در راه و کار مبارزه‌ی قهرآمیز، که اولین قربانی اش «حسنعلی منصور» می‌باشد!

۳-۱- چه سان است روندگیری «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران و پیوند آن، در تیراندازی به «شاه»؟!

بی‌گفتگو، محمدرضا شاه، و به ویژه پدرش، علی‌رغم تمامی تبهکاری‌های انجام گرفته، به زیان مردم ایران، در سرخواست بهینه‌سازی «اجتماعی» داشتند و گونه‌ای «میهن‌پرستی» که به «سلطنت» آنها شکوه دهد و برآورده‌ساز «خودبزرگ‌بینی» آن دو باشد، که در هریک، به گونه‌ای نمایان می‌شد، بنا بر ویژگی‌های «فردی و زمانی» شان، که جای فراگشایی در اینجا ندارد و در گذشته، و به مناسبت‌هایی، به چند و چون آنها پرداخته شده است.

دیدگاه یاد شده، شاه را به سوی اقداماتی برمی‌انگیزاند، در سمت و سوی به‌سازی‌های «اجتماعی - نظامی»، و نیز آن‌گونه «فرهنگی»، که از درون جامعه نمی‌جوشید و رنگ و بوی تقلید داشت و پیروی و کپی‌برداری از جهان غرب، می‌توانست در دسرافترین باشد برای او، زیر نام‌هایی چون «غرب‌زدگی»، از سوی «سنت‌پرستان» و «واپس‌گرایان» از یک سوی، و از دیگر سوی، نیروهای پیشرو و شخصیت‌های «ملی‌مردمی»، که پیش‌روندگی و بلندی‌گرفتن جامعه را، ژرف‌گونه و در روندی دگرگون‌ساز، همخوان با تمامی خود ویژگی‌های «اجتماعی - فرهنگی»، می‌خواستند!

در دوران دو پهلوی، به ویژه محمدرضا شاه، و در پی کودتای ۲۸ مرداد و فزون‌تر از دوران علم، با رشد سرسام‌آور پول نفت، و کمک‌های آمریکا و وام‌های خیره‌کننده، با

گشاده دستی ناباورانه‌ای، ریخت و پاش‌هایی جریان می‌گیرد و دزدی‌ها و تبه‌سازی‌هایی نمودار می‌شود، که بر روی تمام لایه‌های اجتماعی و بدنه‌ی جامعه نشان می‌گذارد و بازتاب این نشانه‌ها، در درجه‌های نایکسان، زخم می‌نشانند و زمینه‌ساز خیزش‌هایی می‌گردد، پیروی‌کننده از هر کس، که پرچم روی در رویی را به دست گیرد و فاش‌گویی کند از آنچه بر مردم می‌گذرد!

در دوران نخست‌وزیری امینی، به پاره‌ای از این تبه‌سازی‌ها پرداخته شد و فرزانه‌گانی چون «اسدالله مبشری»، توانستند از گناه به وجود آمده سود جویند به پرده‌داری و در پیش دادگاه کشند دزدان بلند درجه‌دار و مرتبه‌ی سیاسی را، که سرنخ، در ادامه‌ی کار، به «شاه» بسته می‌گردید، و بر و میوه‌ی کار، در اندازه‌ای بود، که دولت وابسته‌ی امینی توان آن را داشت، و نه بیشتر، و پایان‌گرفتن به چند سال زندان، که این «دزدان آبرودار» بهره بردند؟!

آنچه بوده‌هایی، که در جای خود گفته آمده و خیزش‌هایی مردمی که به آنها پرداخته شد و بر و بار «افت و خیز»های بررسی شده، تا دوران حسنعلی منصور، و چهره‌ی دولت او، همه جوان - تحصیل‌کرده‌ی آمریکا و اروپا - توده‌ای و یا سخت شیفته‌ی کپیبرداری، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، از آنجایی که دانش‌نامه‌ی خود را کسب کرده بودند و بی‌هیچ رنگ و بویی از «کابینه‌های گذشته، و یا بهره‌مند از آفرینش همخوان‌سازی با خود ویژگی‌های «اجتماعی - فرهنگی» مردم ایران!

پشت و پناه دولت منصور، نه «مردم»، که تنها و تنها، خواست آمریکا و گردن‌نهی «شاه» و سرریز شده دلارهای «نفت» و «وام»، در سوبه‌ی آن‌گونه راهکارهای «اجتماعی - سیاسی» به کارگرفتن، که بار و برش، فزونی بخشیدن به «شکاف طبقاتی» و پروراندن تازه به دوران بی‌ریشه از ارزش‌های «فرهنگی - اجتماعی» بارور جامعه، و دامن‌زن به زخم‌نشانی به «استقلال سیاسی»، بیشتر و بیشتر از آنچه، در پیش چشم مردم، در گذشته هویدایی داشت، و آن‌گونه روی که برآور «خودبزرگ‌بینی»های شاه را هم، در خود داشت!

راهکارهایی دشمن‌تراش، چه در پهنه‌ی ملی و چه در گستره‌ی مردمی، که اگرچه از گذشته جریان گرفته بود، ولی گسترده‌تر و زمینه‌سازتر، به روی‌آوری «قهر»، به مانند تنها راه «مبارزه»، و آنچه را که لخت و عریان انجام می‌گرفت و گزک به دست ده می‌بود برای همگان، چه نیروهای سیاسی پیشرو، که شکوفایی ایران را در گرو «استقلال و آزادی» و برپاسازی «دادگری اجتماعی» در همه‌ی پهنه‌ها می‌خواستند و نوآوری‌ها را در

سویه‌ای دانستن، که ژرف‌گونه باشد و خوانا با بنیادهای «فرهنگی»، دور از «ظاهر سازی»های رنگ و آب ریاکارانه گرفته، و چه نیروهای «مذهبی - سیاسی» واپس‌گرا، که می‌توانست توده‌ی ناراضی مذهبی را بشوراند.

تلنبار تنگناهای اجتماعی و گسترش‌پذیری بیشتر نارضایتی‌های مردم، ناشی از آن، به ویژه از پی برکناری امینی و روی کار آمدن علم، از سی‌ام تیر ۱۳۴۱، و موج خشونت و کشتار، و به ترور منصور در ۱۳۴۳ پایان نمی‌گیرد و هر روز فزوده‌تر از روز پیش، و بیشتر از گذشته، شاه را سبب‌ساز تیره‌بختی‌ها و «شاه کلید» هر آنچه ناپسند «ملی مردمی» باشد، یافته و باور مردم می‌گردید!

در دوران نخست‌وزیری منصور، و ساختار بهین‌سازی‌های اجتماعی دنبال‌روانه و کپی‌برداری از «غرب»، در حالی که مردم در تنگدستی سرسام‌آوری به سر می‌بردند، و گران‌سازی کالاها و اسباب و نیازمندی‌های اولیه‌ی مردم، چون «نفت و بنزین»، در کشوری که صادرکننده‌ی این مواد می‌باشد و مورد «کاپیتولاسیون»، که پرده‌داری شد، خشم مردم، به گونه‌هایی، از جمله در اعتصاب تاکسی‌ران‌ها نمایان می‌شود، و ترور او شادی‌زای در میان مردم، و گوش شنوایی بیشتر جامعه پیدا می‌کند، در برابر پرسش‌ها و پاسخ‌های اعتراضی و کنجکاوی بیشتر، که چه «کسی» است، به وجود آورنده‌ی اصلی، این نارسایی‌ها؟!

این پرسش و پاسخ و کنجکاوی‌های راه‌گرفته میان مردم و خشم برانگیخته‌شده‌ی ناشی از آن، شاه را، بیشتر و بیشتر بزه‌کار اصلی و سبب‌ساز تیره‌بختی‌ها خواندن، و اگرچه بردن نام او با بیم و ترس همراه بود، ولی سخنان «آیت‌الله» و سپس در دادگاه «گروه مؤتلفه»، قاتلین منصور، به بدنه‌ی ترس پیکره گرفته نیز ضربه وارد می‌آید، و اینکه، اوست که می‌باید از میان برداشت، در ذهن جامعه، بیشتر از گذشته راه می‌گیرد، به ویژه میان گروه و افرادی که «ترور سیاسی» را، همچون مبارزه‌ی «مسلحانه»، باور داشتند!

حاج مهدی عراقی، از «فداییان اسلام» و همراهان برنامه‌ریز قتل «منصور»، در خاطرات خود، که از چند و چون گروه «مؤتلفه» سخن می‌گوید و اینکه چرا «ترور شاه» را برنامه‌ی کار خود قرار ندادند و «منصور» در نظر گرفته شد، بر این است که؛ «... به اینجا رسیدیم که چون هنوز نه سازمانی در داخل کشور ما وجود دارد که بتواند قبضه بکند به مجرد برداشتن و رفتن این [شاه]، نه خود تشکیلات و گروه ما به طور کلی آمادگی چنین کارهایی را دارند؛ دو صورت پیدا می‌کند اینجا؛ یا اینکه اینجا به طور کلی

به صورت ویتنام درمی‌آید، یا اینکه قهراً ممکن است گروه‌هایی که از نظر ایدئولوژی مورد تأیید ما نباشند، ولی چون ممکن است یک سازمان‌بندی‌هایی داشته باشند، آنها بزنند و ببرند با کمک اجنبی به طور کلی، پس چه بهتر است که ما از خودش بگذریم و رده‌های پایین‌تر را بزنیم، که هم یک آمادگی در خود مردم ایجاد بشود...»

آنچه از سخنان او و ادامه‌ی آن برمی‌آید، ترور به‌مانند راهکاری مبارزه‌ای، در زندگی سیاسی همه‌ی گروه‌ها راه گرفته، و «شاه» نیز در تیررس آن، ولی، چه امکان این کار دشوارتر از ترور «منصور» می‌بوده است، و چه پیامدهایی آن‌گونه‌ای که «مهدی عراقی» یاد کرد، بازدارنده بوده باشد، و یا دیگر گمانه‌زنی‌هایی این‌چنینی، که ابتدا از آن چشم پوشیده و سپس در دستور کار، و میان گروه و افرادی راه می‌یابد!؟

آنچه از داده‌های تاریخی و خود دیده‌ها و شنیده‌های نگارنده از آن دوران برمی‌آید و گواهی می‌دهد، راهکارهای دولت منصور برانگیزاننده‌ی واکنش تندی را داشت، چه برخاسته از «کاپیتولاسیون»، چه ناشی از فقر و بیکاری و تباہکاری‌ها و ریخت و پاش پول «نفت» و دیگر این‌گونه بوده‌های اجتماعی و یا... که، باشند، همه و همه، با هم ساز بودند، واپس‌گرایی را به نهایت گستاخی کار بکشاند، و آیت‌الله خمینی را یک‌ه‌تاز، کسانی چون آل احمد نیز، «غرب‌زدگی» نویسی کند و این‌گونه «خوراک» تهیه کردن، و اولین «ترور» موفق، خود را نشان دهد!

از همه سوی، رژیم درمانده به پاسخ به نیازهای مردم و سر و سامان دادن به تنگناهای اجتماعی، که روی یکدیگر تلنبار شده بود، چه سیاسی و چه اقتصادی، که ترور، منصور را نشانه می‌گیرد، به‌مانند به وجود آورنده‌ی آن نابسامانی‌ها، که از جمله باشد، شکست «اصلاحات ارضی» و سرریز شدن نزدیک به دویست هزار تن گندم از کشورهای «آمریکا - شوروی»، به ایران، که خود از صادرکنندگان بود، و در دوران مصدق، بخشی از راه‌گشایی دولت ملّی و پیروزی در برابر «تحریم» انگلیس و هم‌پیمانانش از خرید «نفت» و دیگر سنگ‌اندازی‌ها، برخاسته بود از صادر شدن این «کالا»، به جای «نفت» به خارج و دیگر کارآفرینی‌هایی این‌چنینی!

نیز، دیگر گرفتاری‌های فزاینده‌ای چون «مالیات و عوارض» بر روی «بنزین - نفت» و وسایل «گازوییل» و خروج از کشور و دوشیدن‌ها و دوشیدن‌ها، از مردم چند جور گرفتار و زیر چنگال خودکامگی قرار گرفته!

در گرماگرم دستگیری و برپایی دادگاه برای کشندگان منصور، و جانشینی چون عباس هویدا، که ادامه‌دهنده‌ی برنامه‌های منصور می‌توانست به‌شمار آید، بنا بر

خواست «آمریکا» و پذیرش «شاه»، و سر و سامان دادن و سرهم‌بندی پاسخ‌هایی به چرایی ترور منصور و...، روز ۲۱ فروردین، یعنی دو ماه و چند روز پس از آن ترور، خود «شاه»، در کاخ مرمر مورد ترور قرار می‌گیرد، که از آن جان سالم به در می‌کند.

کاشته شدن «تخم ترور» و بر و میوه‌ی ترس افکنی و راهکاری از مبارزه، زمینه‌ی ذهنی پیدا کرده‌ی خود در جامعه را، در مورد «شاه»، به مانند «نماد اصلی» تبهکاری و «خیانت» به مردم و به سود جهان‌خواران، در زیر سایه‌ی جنایت، آشکار می‌سازد و این بار، به دست سربازی، که از هزاران «صافی» گذشته تا در جایگاه «مأمور نگهبان»، و در مرتبه‌ی «گارد سلطنتی» جای گیرد!؟

محمد رضا شاه، اگرچه با چالاکی می‌تواند به پشت ستونی پنهان بگیرد و بگریزد از آتش مسلسل‌های «رضا شمس‌آبادی» و دو تن از نگهبانان او، به نام‌های «باباییان» و لشگری» به رگبار بسته می‌شوند و پیشمرگ شاه می‌گردند، ولی پیام «قهر» مبارزه، جای راهکار سیاسی گرفتن، روشن‌تر و گویاتر خود را می‌نمایاند، اما «خودکامه» پیام را نمی‌گیرد و همواره، خودکامگی‌اش روی به بالا دارد و پیمودن و اوج بیشتر و بیشتر گرفتن، همگام با رشد بیشتر و بیشتر ناسازواری‌های «اجتماعی - سیاسی» و فزونی گرفتن بسیار گونه‌تنگ‌ناهایی، که سرانجام «واژگونی»‌اش، بر و میوه‌ی این دو روند، به خشت می‌افتد!

سرگیجه‌ی ناشی از این رخنه‌ی «سربازی»، تا رسیدن به این «قرارگاه»، که بتواند به رگبار نبندد «شاه» را از چند قدمی، خودش را در، درهم برهم‌گویی‌های رسانه‌های خبری نشان می‌دهد، ابتدا به اینکه؛ «... نزاع چند سرباز در کاخ» به وجود آور «تیراندازی و قتل دو سه نفر شده» خواندند و ادامه‌ی آن تا به اینجا که؛ «... هنگامی که اعلیحضرت عازم دفتر کارشان بوده‌اند، یک سرباز وظیفه به علت جنون آنی به ایشان تیراندازی کرده و در نتیجه باغبان و دو تن از مأمورین کاخ کشته...» می‌گردند!؟

در پی دستگیری‌ها و پی‌بری به گذشته‌ی «شمس‌آبادی» و با او همگام بوده‌ها، وابستگی او به حزب «مردم ایران»، که به «سوسیالیست‌های خداپرست» نام گرفته بودند، بود و در ادامه‌ی زندگی‌نامه‌اش، آشنا شده با گروهی دارنده‌ی بینش «مائوئیستی»، که خود را «مارکسیسم - لنینیسم» می‌خواندند و از کوشندگان سیاسی «کنفدراسیون»، یکی و یا دو نفرشان، همچون پرویز نیکخواه، رهبری را به دست داشتند!

این گروه، همه جوان و دانش‌آموخته، استاد دانشگاه - آموزگار و یا دانشجو، که خود

نیکخواه در آن زمان ۲۷ ساله، و یا حتی کمتر داشت و تحصیل کرده‌ی انگلیس و در دانشکده‌ی «پلی تکنیک» تهران و دیگری «منصوری»، که شمس‌آبادی را، بنا بر شنیده‌هایی از این و آن، پرورانده برای آن اقدام می‌نماید!

از برآیند شنیده‌ها، این گروه، با هم انسجام دیدگاهی نداشتند و پاره‌ای از آنان «مائوئیست» بودند، که نیکخواه از آن زمره و جزوه‌ای نیز نوشته داشت، پیرامون مبارزه‌ی چریکی و «محاصره‌ی شهرها از راه دهات» و کپیبرداری از «انقلاب چین» و دیدگاه‌های «مائوتسه تونگ»، که در پی دستگیری و گذر دوره‌ای در زندان و توبه‌نامه نوشتن، آزاد و به مرتبه‌هایی دست می‌یابد، که از جمله، نظریه‌پرداز رژیم در وزارت اطلاعات!

او در همین مقام بود، که در سال ۱۳۴۹، با پژوهشگر آمریکایی «جیمز بیل»، آینده‌ی ایران را، در گفت‌وگویی، این‌گونه پیش‌بینی می‌کند که «اگر در ایران یک تحول سیاسی پایدار صورت نگیرد، انفجار بزرگی روی خواهد داد، آنچه را، که از زبان این به رژیم تسلیم شده و نظریه‌پرداز آن، ناشنیده می‌گیرند و «خودکامه» و قدرت جهانی پشت او قرار گرفته «آمریکا»، ادامه‌ی «خودکامگی» و «چپاول» و... دارند!

۴-۱- گره خوردن سرنوشت «نهضت آزادی» با «پانزدهم خرداد» و سپس برپایی دادگاه، برای آن نیروی «سیاسی - مذهبی»!

در گذشته، و به مناسبت‌هایی، از «نهضت آزادی» که در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ پایه می‌گیرد، سخن رفته است و بنیان‌گذاران آن را، که مهدی بازرگان - یدالله سبحانی - آیت‌الله سید محمود طالقانی باشند، و بسترگاه سیاسی و بینش این گروه، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و چه پس از آن در «نهضت مقاومت ملی» و راهکارهای مبارزاتی آن، تا گرم‌گرم پانزدهم خرداد، کم و بیش، در روند نوشته‌ها، برای خواننده، روشن شده است.

پیش از روی آوردن به فراگشایی این بند، بازتکرار می‌شود سخن خانم هما ناطق‌را، در مورد این گروه، که در سال‌روز جان‌باختگی مصطفی شجاعیان، در بهمن ماه ۱۳۶۲ در پاریس، می‌گوید، به شناساندن «زندگی سیاسی» گروه یاد شده، از روزهای پیش از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲!

در این سخنرانی، ابتدا به کوشندگی‌های «مصطفی» و ارزش‌آفرینی‌های او در پهنه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی» می‌پردازد، و از جمله پشتکار او به جمع‌آوری

داده‌های تاریخی و... اینکه «... انبوهی از اعلامیه‌های نهضت آزادی بود که نشان می‌داد که پردازندگی ایدئولوژی نهضت ۱۳۴۲ را نهضت آزادی به عهده داشته و می‌نویسد «مصدق» را به عنوان رهبر مبارزات مردم قبول نداریم زیرا او ناسیونالیست است ما مذهبی هستیم و باید از میان روحانیون پیشوای خودمان را تعیین کنیم. (هنوز اول خرداد و ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پیش نیامده است) بنابراین رهبر ما خمینی است که اعلام جهاد خواهد داد به زودی و شعار ما عبارت است از «الله اکبر - خمینی پیروز است»!

سخنان خانم ناطق، تکیه به خواننده‌هایی بود از اعلامیه‌های نهضت آزادی، که بنا به یادمانده‌هایی، در آن سخنرانی‌اش یادآور می‌شد، به چگونگی بینش این گروه «سیاسی - مذهبی»، به ویژه در روزهای پیش و پس از خرداد ۱۳۴۲، که در هموندان این گروه، خود را نشان می‌داد.

نگارنده، تاکنون و در بندهای گوناگون و مناسبت‌هایی، فراگشایی و بررسی به چرایی خیزش‌هایی را، از جمله پانزدهم خرداد را، که جامعه‌هایی استبداد زده و دوری گرفته از ارزش‌های «ملّی مردمی»، همچون در ایران در دوران «دو پهلوی»، پای می‌گیرد را، نشان داده است، که چه کنش‌هایی، چه واکنش‌هایی می‌آفریند و در پی این کنش و واکنش‌ها، چه بازتاب‌ها و بر و میوه‌های تلخ و شیرینی، به بار می‌آورد!

بنا بر آن فراگشایی‌ها، و تکیه به اعلامیه‌های نیروهایی چون «جبهه ملّی» در مورد «اصلاحات ارضی» و درگیری‌هایی که با «نهضت آزادی» و رهبران آن وجود داشت، و مرزبندی‌هایی که در نوشته‌ها، با یاری از واژه‌ها گرفته می‌شد، با «روحانیت» و نیروهایی روی در روی و ناسازگار با به‌سازی‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون نمایان بوده و در بازتاب‌های جور و واجور، خود نشان داده، همه و همه بیانگر وجود بینشی واپس‌گرایی بود و نمی‌توان نادیده گرفت. در آن زمان به ویژه، «نهضت آزادی» به گرایش به «آیت‌الله خمینی»، از این جهت، نزدیکی پیدا می‌کند. از این منظر، به «نهضت روحانیت» و خیزش «پانزدهم خرداد» و در پی آمده‌های آن، نیز بایست نگریسته شود، و به چند و چون نهضت آزادی و دستگیری و برپایی دادگاه، برای این نیروی «سیاسی - مذهبی» پرداختن!

در گذشته و در جای خود، آورده شد که «جبهه ملّی» در دوم بهمن ۱۳۴۱، و «نهضت آزادی» در فردای این روز، با پخش اعلامیه‌هایی، دیدگاه خود را در مورد «اصلاحات ارضی» بیان، و هریک برخاسته از راه و رسم دیدگاهی خود، رژیم را مورد

خرده‌گیری قرار می‌دهند و نارسایی و تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» چیره بر ایران را یادآور و همه را ناشی از آفت «نبودِ آزادی» می‌خوانند و «بود» استبدادِ وابسته به بیگانه، که سیه‌روزی را برای مردم به‌بار آورده است. در روزهای چهارم بهمن ۱۳۴۱ به بعد، در واکنش به چاپ‌پخش این دیدگاه‌ها، سران و افراد بسیاری از این دو نیروی سیاسی دستگیر و با هم زندانی می‌شوند. در اعلامیه‌های این دو، بار اندیشه‌ای و بینشی هر یک از این جریان‌های سیاسی، در برابر «اصلاحات ارضی» و از کجا سرچشمه‌گرفتن خرده‌گیری‌های آنان، خودش را می‌نمایاند. بنابراین اعلامیه‌ها، جبهه ملی پرهیز همه جانبه داشت، تا رژیم نتواند به آنها برچسب واپس‌گرایی زند و با نیروهایی این‌چنینی آنها را در یک سو و همسان بخواند، ولی نهضت آزادی، از مدت‌ها پیش از خیزش پانزدهم خرداد که هنوز «آیت‌الله خمینی» آن آوازه‌گری را پیدانکرده بود و در پیروی از او «روحانیت»، در لابلای اعلامیه‌ی یاد شده‌ی تاریخ بالا، به رنگ و آب مذهبی، با چنین بینشی خرده‌گیری کردن خود را می‌نمایاند و اینکه همگان آگاه نیز بودند، که بازرگان و گروه او یک نیروی «مذهبی - سیاسی» می‌باشد، به «نهضت ملی» ایران وابسته! بوده‌های چندی، از جمله بینش مذهبی، از پی پانزدهم خرداد و یا چندی پیش از این رویداد، نهضت آزادی، به دیدگاه و راهکاری‌های «روحانیت» و به پیشگامی آیت‌الله خمینی، روی می‌آورد، اگرچه همه‌ی آنان، به ویژه بازرگان و پایه‌گذاران این نیروی سیاسی، مصدق را همواره می‌ستودند.

برگرینی راه و سیرگاهی که به باور نگارنده از پانزدهم خرداد به بعد، گزینش آن جمعیت می‌گردد و نه پیش از آن، و اگر هم، پیش از رویداد نامبرده بوده و شفته‌ریزی شده، نگارنده از آن آگاهی ندارد، مبنی بر داده‌ای روشن، جز آنچه خانم ناطق، در آن نشست سالروز جان‌باختگی «شعاعیان»، تکیه به خواننده‌های خود، از اعلامیه‌هایی که گفته شد وجود دارد و... سخن رفت!؟

آنچه روشن‌سازگرایش و دگردیسی آنان است، می‌باید اعلامیه‌ی نوزدهم خرداد ۱۳۴۲ باشد، همچون داده‌ای تاریخی، که از سوی نهضت آزادی چاپ‌پخش می‌شود، زیر نام «دیکتاتور خون می‌ریزد»، و در زندان «قلقلعه» نیز به دست گماشتگان سازمان امنیت می‌افتد، و سپس دستگیرشدگان از این گروه، از زندانیان جبهه ملی و... سرنوشتی دیگر می‌یابند، با برپایی «دادگاه نظامی» برای آن جمعیت.

بنا بر خاطرات کریم سنجابی و یادمانده‌های نگارنده از شنیده‌هایی در آن دوران و چگونه برداشت از پاسخ پاکروان ریاست سازمان امنیت، در مورد چگونگی و چه

کسانی در آن رویداد دست داشته و یا نداشته‌اند؟! این‌گونه می‌توان، فشرده بیان داشت که:

۱- اعلامیه‌ی یاد شده از «دوبل پاچه شلوار» یدالله سحابی، در هنگام وضوگرفتن در کنار «حوض آب» و یا گونه‌ای که سنجابی می‌گوید «جلو در زندان» ورقه‌ای به زمین می‌افتد، ولی سحابی «متوجه نبوده و گفته نه، چیزی نیست مال من نیست!». سپس او پی می‌برد که اعلامیه‌ی یاد شده است، و اگرچه با «ساقی» نگهبان زندان، زنده‌یاد کریم‌آبادی صحبت و کوشش می‌کند تا آن را نادیده بگیرد و...، سودمند نمی‌افتد و پاسخ ساقی که «چرا زودتر نگفت و چرا خودش متوجه نشد. ورقه افتاد و به او دادند و او خودش رد کرد»، و در ادامه‌ی سخنان سنجابی «... بنده که آن را ندیدم ولی وقتی کریم‌آبادی به ساقی مراجعه می‌کند که مأمورین سازمان امنیت در دفتر زندان مشغول مطالعه‌ی آن بوده‌اند. آنها را دیگر نزد ما نیاوردند و در همان قسمت عمومی زندان نگه داشتند. در همان محل جمعی از رؤسای طوایف قشقایی و بویراحمدی نیز زندانی بودند که بعداً به محاکمه و اعدام چند نفر آنها انجامید.»!

۲- پاکروان، در پاسخ «آیا جبهه ملی نیز در این» رویداد دخالت داشته است؟، روشن بیان داشت که «جبهه ملی به هیچ وجه دخالتی نداشته» است، و در سخنان پیش از این پاسخ، گفته بود که «... مرتجعین و آخوندها و عده‌ای از آشوبگران بازاری و اینها باعث این جریان و محرک کشتار و غارت و آتش‌سوزی شده‌اند» و در ادامه‌ی سخنان خود، بنا بر خاطرات سنجابی، تهدید به اینکه «... مرتکبین به سختی مورد تعقیب و مجازات قرار خواهند گرفت!»

۳- تکیه به خاطرات سنجابی، زمان آنچه که برای «یدالله سحابی» و... پیش می‌آید، «... چند روز پیشتر از حادثه‌ی ۱۵ خرداد»، و آن به دست «ساواک» افتاده را، «پیش‌نویس یک اعلامیه‌ی تند و تحریک‌آمیز علیه شاه و دربار به خط آنها...» می‌شمرد؟! ولی چنین نمی‌تواند باشد، و آنچه به دست «ساواک» می‌افتد، اعلامیه‌ی نوزدهم خرداد ۱۳۴۲ می‌باشد، که نام برده شد، و به یقین پس از پانزدهم خرداد، نوشته شده، چرا که، آورده‌های در «اعلامیه» درج شده، در رابطه با آنچه است، که در روز پانزدهم خرداد روی می‌دهد و تاریخ آن که «نوزدهم» خرداد است، و تکیه بر آن تدارک «دادگاه نظامی»، دست‌آویز و در دادگاه به آن اشاره می‌شود و پی‌آمدهای با خود داشته‌ای، که به بار می‌آورد!

البته، نهضت آزادی و شخصیت‌های رهبری این نیروی «سیاسی - مذهبی»، که

همراه با رهبران «جبهه ملی» و دیگر کوشندگان این دو جریان، که از روزهای پیش از ششم بهمن ۱۳۴۱ دستگیر شده بودند، اعلامیه‌هایی دیگر نیز، هرچند نه گسترده، ولی پخش نموده بودند، که تند و برانگیزاننده باشد، و نه تنها مردم را، که «سربازان و افسران» را هم، بر علیه «شاه»، که آشکارا نام او را در آن اعلامیه‌ها آورده باشند، ولی کار رهبران «نهضت آزادی»، در پی اعلامیه‌ی «دیکتاتور خون می‌ریزد» با ۱۵ خرداد پیوند می‌خورد و دست‌آویز برپایی «دادگاه نظامی» و دیگر پی‌آمدهایی، که دامن‌گیر آنها می‌گردد!

البته، یا به دسیسه‌ی ساواک و یا ندانم‌کاری پاره‌ای از وابستگان «نهضت آزادی»، آیت‌الله طالقانی، که در اولین روزهای خرداد آزاد می‌گردد، به جرم مواد آتش‌زای و انفجاری، و نیز اعلامیه‌ای که «سربازان و افسران» مسلمان را، به پشت کردن به «شاه» و پیروی از «مراجع دینی» برانگیخته بود، و به او نسبت داده بودند، دوباره با رخدادهای پانزدهم خرداد دستگیر و همگان این بازداشت شدگان از «نهضت آزادی»، در شهریور همین سال دادگاهی می‌گردند!

در اعلامیه‌ی «دیکتاتور خون می‌ریزد»، نهضت آزادی امضا و «مردم مسلمان» را مورد خطاب قرار می‌دهد به اینکه «در طول تاریخ ایران نخستین بار است که به مقام منیع نیابت عظمی، امام علیه السلام جسارت می‌شود و مراجع تقلید: حضرت آیت‌الله خمینی، دزدیده و زندانی می‌شود؛ حضرت آیت‌الله میلانی را که برای شرکت در انقلاب خونین مردم تهران از مشهد حرکت نمودند، از نیمه‌ی راه بازگردانیده و علماء تهران، شیراز، قم، مشهد، تبریز و شهرهای دیگر را دستجمعی زندانی می‌کنند!»

در این اعلامیه، «مردم با غیرت!» را آگاه به این دارند که شمار کشته و زخمی‌ها «از ده‌ها هزار نفر متجاوز» است، و مردم «عریان و به‌جان رسیده» را مورد تجاوز قرار گرفته می‌داند که «سینه‌های لخت خود را به رگبارهای مسلسل شاه، دیکتاتور جبار سپردند و مردند و تسلیم حکومت جبار نشدند» و اشاره می‌دارد به «شعار»‌های دانشجویان دانشگاه تهران که سر داده بودند «دیکتاتور خون می‌خواهد؛ مرگ بر دیکتاتور خون آشام...»، و با این «شعار»‌ها به خیابان‌ها روی آور شده بودند و بر این است که «ششمین روز قیام و انقلاب سراسری مردم کشور علیه دیکتاتوری است و هنوز هم علی‌رغم تصور باطل عمال دیکتاتوری» مقاومت مردم ادامه دارد!

در اعلامیه، از «تصمیم مردم» سخن دارد به مقاومت برای کسب آزادی و... و «حکم آیت‌الله میلانی» که هر کس «در این شرایط دست از مقاومت بردارد، به اسلام، به

قرآن و به آزادی خیانت» کرده است و «هیئات!»، پرسشی با شگفتی که «تو مسلمان» با شرف خیانت کنی، تو که با «فریاد الله اکبر - اسلام و خمینی پیروز» است جان می دهی، اندیشه‌ی تسلیم و خیانت به دماغ راه دهی؟!!

در ادامه‌ی نوشتار، و با به هوش باشید «مسلمانان»، از نیرنگ‌های دستگاه سخن می‌گوید، که با پودر آتش‌زا، آتش‌سوزی دکان - کتابخانه و... را به وجود آورده و به زنان تجاوز کردند و... تا «قیام مردم شرافتمند ایرانی را در دنیا، شرارت اشرار معرفی نمایند...» و در پایان یادآور شدن که «افراد نهضت آزادی ایران، یار وفادار قرآن و شاگرد مکتب آزادی‌بخش حسین بن علی علیه السلام، با ایمان راسخ و قاطعیت و بدون تزلزل، با قیام عمومی مردم ایران همگانی نموده و به یاری خدا، ملت ستم‌دیده‌ی ایران را تا پیروزی مقاومت» خواهد کرد!

به هر روی، در پی تدارک و پرونده‌سازی و به دست آوردن نوشته و سخنانی، که «ساواک» بتواند تکیه بر آنها دادگاه خود را به زیان و ابستگان نهضت آزادی برپا کند، پرونده‌ی بازرگان - یدالله سبحانی - آیت‌الله طالقانی - عباس شیبانی - عزت‌الله سبحانی - علی بابایی - حکیمی - جعفری و عدالت‌منش را، به دادگاه بدوی نظامی سپردند، که از سی‌ام مهر ماه ۱۳۴۲، در پادگان عشرت‌آباد، که روزهای نخستین امکان نمایش دادگاه در پیش مردم ممکن بود، برپا گردید! اما چند نشست از دادگاه نگذشت، که دستگاه علنی بودن، در آن محدوده را نیز به زیان خود ارزیابی کرد و لذا به محدود کردن و در پشت درهای بسته، ادامه‌ی دادگاه را، بایسته‌ی کار خود دانست!

دادگاه، به دادستانی «فخرالدین مدرس»، و وکیل مدافعانی، که پاره‌ای پس از دادگاه، خود نیز محکوم به زندان شدند؟! می‌بودند؛ سرتیپ شایانفر - سرهنگ غفاری - محمود خلعتبری - سرتیپ مسعودی - سرهنگ نجاتی - سروان حجازی - سرتیپ بهارمست - سرهنگ پگاهی - سرهنگ اعتمادزاده - سرهنگ علمیه - سرهنگ بهره‌ور - سرهنگ صارمی - سرهنگ شریف‌زاده مقدم و سرهنگ عزیزالله رحیمی، که از میان آنها، سرهنگ عزیزالله رحیمی، وکیل بازرگان، بسیار شجاعانه دفاع می‌کند و بر دادگاه چیرگی همه جانبه داشت، و یکی از وکلای دفاعی بود که پس از دادگاه، خود نیز محکوم به زندان می‌گردد!

نگارنده، یک بار، در آغاز روزهای دادگاهی که هنوز نیمه آزاد بود راه یافتن به آنجا، با تنی چند از دوستان به پادگان عشرت‌آباد رفتیم، ولی یک نفر از ما توانست به دادگاه راه یابد، و بقیه بنا بر نبود جا، از ورود جلوگیری شدند، اگرچه در جلوی پادگان نیروی

گسترده‌ای از مردم، به ویژه دانشجویان گرد آمده بودند. دادگاه، در شانزدهم دی ماه ۱۳۴۲ پایان و بازرگان و طالقانی هریک به ده سال، یدالله سحابی و عباس شیبانی و علی بابایی به شش سال، عزت‌الله سحابی و حکیمی و جعفری چهار سال و عدالت‌منش به یک سال، محکوم شدند.

آیت‌الله طالقانی، که در سراسر نشست‌های دادگاهی، سکوت گزیده بود، هنگام خواندن رأی دادگاه، از جای برخاسته و با طنین شکست سکوت، همگان را به خود جلب کرده، با پر دلی، به سخن می‌آید و کوتاه دادگاه و دستگاه و... را مورد سخت‌ترین انتقادهای قرار می‌دهد و می‌گوید: «حالا بروید مزدتان را از اربابان بگیری!» و درخواست «دادگاه» دیگری را ندارد، در حالی که دیگران، اعتراض و خواستار دادگاهی صالح می‌شوند، برای رسیدگی به «اتهامات» به آنها وارد شده و رأی دادگاه! دادگاه تجدیدنظر، که از چهاردهم اسفند ۱۳۴۲، آغاز می‌شود، در همان پادگان عشرت‌آباد ولی سخت‌گیرانه‌تر از گذشته، تا جایی که از خبرنگار و تماشاچی خبری نمی‌باشد، هرچند اندک، اگر شور دفاعی، در همان دادگاه‌های سر بسته به بیرون درز می‌کند و بیرون می‌آید و به آگاهی بسیاریان رسیده می‌شود. در روزهای پایانی این دادگاه است، که بازرگان هشدار می‌دهد به اینکه: «اگر ما، و نهضت آزادی ایران را که یگانه جمعیتی است که صریحاً گفته و می‌گوید طرفدار قانون اساسی و سلطنت مشروطه است...» محکوم کنید، سپس از درون جامعه دیگر نیروهایی سر برون می‌آورند «چه زیرزمینی و چه روی زمین» که می‌بایست دادگاهی دیگر بپا کنید، برای آنها، که «طرفدار رژیم سلطنت» نخواهند بود و ادامه‌ی سخن او اینکه «ما، آخرین سنگر دفاع از سلطنت مشروطه و قانون اساسی هستیم، بعد از این اگر دادگاهی تشکیل شود، با جمعیتی سر و کار خواهد داشت، که واقعاً مخالف این رژیم» می‌باشد!

آخرین نشست دادگاه تجدیدنظر و رأی آن در پانزدهم تیر ماه ۱۳۴۳، و رأی پیشین برای همه‌ی آنان مورد تایید قرار می‌گیرد، جز یدالله سحابی که به چهار سال محکومیت او اعلام می‌گردد!

سپس، در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۴۴ نیز محاکمه‌ی چهار تن از وکلای آنان، به نام‌های سرتیب علی اصغر مسعودی - سرهنگ عزیزالله رحیمی - سرهنگ علی اکبر غفاری و سرهنگ دکتر اسماعیل علمیه شروع و ادامه و محکومیت گرفتن، به ریاست سرتیب صلاحی عرب در دادگاه تجدیدنظر نظامی و نیز دادگاهی دیگر، برای مصطفی مفیدی - عباس رادینیا و بسته‌نگار، وابستگان دیگری از نهضت آزادی، که دومین گروه به‌شمار

می آمدند و از یکسال تا سه سال، در پایان سال ۱۳۴۴، محکوم گردیدند! آیت الله خمینی، در پی آزادی و پیش از سخنرانی اش درباره ی «کاپیتولاسیون»، هنگامی که دادگاه تجدیدنظر بازرگان و آیت الله طالقانی پایان و محکومیت آنها قطعی می گردد، با اعلامیه ای، از آنها قدردانی و مورد پشتیبانی خود قرار می دهد، که اعلامیه ی او این گونه آغاز؛ «من خوف داشتم که اگر موضوع بیدادگری نسبت به حجة الاسلام آقای طالقانی و جناب آقای مهندس بازرگان و سایر دوستان کلمه ای بنویسم موجب تشدید امر آنها شود و ده سال زندان به پانزده سال تبدیل گردد اینک که حکم جابرانه دادگاه تجدیدنظر صادر شد ناچارم از اظهار تأسف از اوضاع ایران عموماً و از اوضاع دادگاه خصوصاً»، و آنان را، از دوستان، و مورد تایید خود قرار می دهد!

۵-۱- دستگیری نیروهای وابسته به «جبهه ملی» و یا، از «حزب توده» جداشدگان، و برپایی دادگاه برای آنان!

در پی فزونی گرفتن ناسازواری های میان سازمان دانشجویان - حزب ملت ایران - نهضت آزادی و نیز گروه های چپ و یا افراد باورمند به ساختار «جبهه» ای که مصدق نیز باور و بیان می داشت، در برابر گروه «خنجی - حجازی» و کسانی چون «سنجابی»، از رهبری «جبهه» که با این گروه هم آهنگی کار داشتند، و دیگر موردهای ناسازگاری برانگیزی چون جلوگیری از ورود نیروهایی به «جبهه ملی» در کنگره و یا بازداری دانشجویان و نیروهای خواستار و تدارک دهنده ی نمایش خیابانی ۱۵ شهریور ۱۳۴۲، که همه ی این بوده ها، در گذشته فراگشایی شد و آورده گردید و تکیه شد به بخش هایی از نامه های رد و بدل شده میان «مصدق» با دانشجویان و رهبران جبهه ملی دارنده ی دیدگاه های گوناگون، و نیز هیئت اجراییه و شورای «جبهه ملی»، زمینه ی گام هایی در بیاسازی «جبهه ملی سوم» برداشته می شود!

نیروهای هم آهنگ در این پهنه، می بودند حزب ملت ایران - نهضت آزادی - شاخه ای از حزب ایران - چند تنی از حزب مردم ایران و جوانان دانشجوی چپ، که از حزب توده جداشدگان بودند و یا از جبهه ملی به چپ روی آور شده و در آینده ای که در راه بود، پایه گذاران مبارزه ی مسلحانه می گردند!

از میان نیروهای بیادارنده ی «جبهه ملی سوم»، رهبران نهضت آزادی، که در پی پانزدهم خرداد و بنا بر آنچه در بند پیشین آمد، به دادگاه کشیده می شوند و دادگاه و تجدیدنظر و رأی قطعی آن، از مهر ماه ۱۳۴۲ تا ۱۵ تیر ۱۳۴۳ به درازا می کشد و پاره ای

دیگر از وابستگان این گروه کوشندگی دارند. نیز دستگیری کاظم سامی و حبیب‌الله پیمان و دادگاه آنها در سال ۱۳۴۴، از حزب مردم ایران که به «جاما» شهرت گرفتند و نیز دستگیری کوشندگانی دیگر در راه پای گرفتن «جبهه ملی سوم»، چون «هدایت متین دفتری»، که میان «مصدق»، و تقریباً کلیه‌ی نیروها رابط به‌شمار می‌آمد، چرا که «نوه‌ی دختری» مصدق بود و از تلاشگران در این راه!

در درون جبهه ملی دوم، به ویژه در سازمان‌های دانشجویی و کمیته‌های آن، چند گرایش چپ وجود داشت، که گرایشی از سازمان جوانان «حزب توده»، که از آن حزب دوری و دیدگاهی استقلال‌طلبانه به خود گرفته بود، اگرچه به آب و رنگ توده‌ای هنوز آلودگی داشت، و در همه‌ی خیزش‌ها و تلاش‌ها، با جبهه ملی و نیروهای چپ آن همسویی مبارزاتی داشتن و علی‌رغم بازدارندگی‌هایی که می‌شد از سوی گروه «خنجی - حجازی» و یا حزب ایران و کسانی چون «بختیار»، به‌کنگره نمایندگان از آنها راه یافتند، به‌مانند «مجید احسن»، که سپس، به رهبری «جزنی - ظریفی»، یکی از شاخه‌های «فداییان» به‌شمار آمد!

دیگرگرایش چپ، که روی به نبرد مسلحانه آورد و در درون «جبهه ملی» کوشندگی داشت «مصطفی شعاعیان» و با او بودگان و یا جدا از این نیرو، دیگرگرایش و گرایش‌هایی، که یا نبرد قهرآمیز را پی گرفتند و یا در پهنه‌ی کتاب و... باقی ماندند، بودند و می‌باشند که زمانی، در چهارچوب مبارزات جبهه‌ای، زندگی سیاسی داشتند!

مصطفی شعاعیان و همانند چپی چون او، بودند مبارزانی سرسخت و کوشنده، که از گذشته‌ی «ملی» و مصدقی به چپ دست یافتند، و زندگی سیاسی‌شان بیان‌گر آن‌گونه چپی است که از بوی و رنگ توده‌ای ناآلوده و یا کم‌گرفتگی داشت و می‌توان اصیل‌ترین «چپ مستقل» آنان را به‌شمار آورد! روی به نبرد مسلحانه در برابر «رژیم» و نبردی «تئوریک» همزمان با همه‌ی گروه‌هایی که بند ناف آنها، از حزب مادر «توده» جدا شده بود، به ویژه مصطفی، که یکی از بزرگترین نظریه‌پردازان این چپ به‌شمار آمد و می‌آید، که با دلاوری و به چیرگی همه‌جانبه‌ای در این پهنه رویارویی برگزید در برابر «لنینسم» و دیگرگرایش‌های سخت‌سرانه‌ای از این‌گونه «چپ»، که در ایران، همچون در دیگر جاهایی از جهان وجود داشت، که هنوز هم بسیار وجود دارد!

همه‌ی این نیروهای چپ و گرایش‌های یاد شده، در جبهه ملی زندگی مبارزاتی داشتند، به ویژه در سازمان‌های دانشجویی آن، و ادامه‌ی نبردهای توده‌ای و نمایش‌های خیابانی و خیزش‌هایی، با رفتاری «قانونی» که سرانجام به نبرد قهرآمیز و

مسلحانه کشیده می شوند، بنا بر شرایط تحمیلی خودکامگی، که این گونه مبارزه را تنگ و تنگ تر و جز راه به دست گرفتن اسلحه و روی به نبرد چریکی و ترور سیاسی آوردن، دیگر راهی بر جای نمی ماند!

می توان «جبهه ملی سوم» را، پلی گرفت و مانند داشت، که این نیروها، که همه ی آنان جوانان و بخش گسترده ای از آنها دانشجوی و پایان گرفته دوره های دانشگاهی شان بود، از «جبهه ملی دوم» به «جبهه ملی سوم» راه گرفته و با آسیب و متلاشی شدن آن به دست سازمان امنیت، بسترگاه گرفتن در به وجود آوردن تیم های چریکی و آموزش از نبردهای رهایی بخش ملی و آزموذگی از پیروزی و شکست انقلاب های رخ داده، که این و یا آن گروه چریکی، برمی گزینند و ادامه ی راه می گیرند!

به هر روی، در پی رخداد پانزدهم خرداد و سپس تر پانزدهم شهریور که بازدارندگی شد از نمایش خیابانی، که کمیته های دانشجویی تدارک و مردم را به آن فرا خوانده بود و گروه ها و شخصیت های جای گرفته در جبهه ملی، دارنده ی گرایش های گوناگونی که به سوی ساختاردهی آن گونه «جبهه» ای تلاشگری داشتند که:

۱- در برگیرنده ی همه ی نیروهای «استقلال» خواه باشد، که بنا بر سخن «مصدق»، جز «آزادی و استقلال» ایران، سخن دیگری ندارند.

۲- یگانه راه برای پیشرفت کار «دخالت کلیه ی احزاب و دسته جات سیاسی» است، که دیدگاه و مرامی دارند، در کنار باورمندی شان به راه «استقلال و آزادی» و باز بنا بر سخن «مصدق» نمی بایست «جبهه» به مرام و دیدگاه نیروها و افراد کاری داشته باشد.

۳- استقرار حکومت ملی هدفمندی است، نه برپایی سامانی «خودکامه» که وجود دارد و خود را آرایش داده است، مردم فریبانه، در برپایی مجلس هایی فرمایشی و نمایندگان گوش به فرمان «خودکامه» و دولت هایی این گونه ای که با دستوری می آیند و به امری می روند، و همواره اجراگر خواسته های بیگانه اند و به کاربرنده ی فرمان های استبداد وابسته!

در تلاش به چنین «جبهه» ای، که به درستی ساختار جبهه ای خوانده می شود و در رهنمودهای مصدق، نیز مرتبه هایی، بی ابهام، به رهبران جبهه ملی دیده می شود، با آزاد شدن داریوش فروهر پس از شهریور ۱۳۴۲، و رد و بدل شدن نامه هایی به احمدآباد، برای مصدق، به راه جویی و چگونگی راه و کارگرفتن مبارزه ی سیاسی، در جبهه ی هماهنگ کننده ی همه ی نیروهای «استقلال و آزادی» خواه، شفته ریزی «جبهه ملی سوم» ریخته می شود.

بی‌گفتگو، سازمان امنیت و دیگر کاربدستان دستگاه خودکامگی در کمین، تا این سازمان نوپا و در تلاش پای گرفتن را متلاشی، و لذا، بی‌گسست در پی چاره‌گری و شناسایی‌های خود، روی به دستگیری‌ها و برپایی دادگاه‌هایی دارد، که هر یک از این یورش به بازداشت‌ها و سپس دادگاهی‌ها، پنگال فرو رفتن خودکامه را، بیشتر و بیشتر گسترش می‌دهد، در تار و پود نیروهای سیاسی، به گونه‌ی «جبهه»‌ای، به مبارزه‌ی سیاسی باورمند. بنابراین می‌توان، به چند دادگاه، از این زمان به بعد اشاره داشت، که به گونه‌ای، با «جبهه ملی سوم» پیوند می‌خورد!

اگر چشم‌پوشی شود از دادگاه و تجدیدنظر آن، در مورد بازرگان و یاران او، که به هر روی «نهضت آزادی» از نیروهایی بود که در تدارک «جبهه ملی سوم» دست داشت و می‌توان دادگاه‌های چند دسته‌ای از وابستگان این سازمان را که تا پایان سال ۱۳۴۴، ادامه می‌گیرد و در رابطه با گونه مبارزه‌ای است پیوند خورده به «جبهه ملی سوم»، «دادگاه‌های داریوش فروهر و دوستان او - خلیل ملکی و یارانش - کاظم سامی و پیمان و نیز، بیژن جزنی و همراهانش را هم، می‌توان پیوند زده به آن «جبهه» دانست، اگرچه در پرونده و موردهای مورد بازجویی قرار گرفته، از «جبهه ملی سوم» سخنی به میان نیاید! تیر چرخ جبهه ملی سوم، در واقع، حزب ملت ایران، و فروهر پیشاپیش آن، که یکی از رهبران جبهه ملی دوم بود، که با دانشجویان و دیگرانی که با راهکار «جبهه ملی دوم» ناسازواری داشتند، می‌بایست به شمار آورد، که «جبهه» را بنا بر فرهنگ سیاسی، مرکز همه‌ی نیروها و افراد باورمند به «استقلال آزادی» می‌شناخت، و پای گرفته از دیدگاه و گرایش‌های گوناگون مرام و اندیشه‌ای!

او و وابستگان حزب ملت ایران، بنا بر چنین اندیشه‌ای، همراه با کمیته‌های دانشجویی، در کنگره و سپس در زندان بر سر موردهای ناسازگاری برانگیز، با روش کارهای مبارزاتی جوانان همدستان و از جمله مورد تایید داشتن تدارک نمایش خیابانی پانزدهم شهریور ۱۳۴۲ را، که دانشجویان می‌خواستند برپا دارند و رهبرانی با آزاد شدنشان از آن جلوگیری کردند. نیز همسویی با چاپ‌پخش اعلامیه‌ای، که در آن یورش دولت را در پانزدهم خرداد و کشتار و زخمی و سپس بازداشت آیت‌الله خمینی را محکوم می‌کرد، و بنا بر چنین موضع‌گیری‌هایی نیز بود، که او مدت‌ها پس از آزادی دیگر رهبران «جبهه ملی دوم» آزاد می‌گردد!

او و هموندان سیاسی و حزبی‌اش، در پی آزادی، سخت به تلاش و چاره‌گری و گزیر کار با رد و بدل شدن نامه‌هایی به مصدق، جبهه ملی سوم را تدبیر و هنوز سالی از

آزادی‌اش نمی‌گذرد، که در سی‌ام شهریور ۱۳۴۳ بازداشت و همراه با دوستانش، به دادگاه نظامی کشانیده می‌شود.

مصدق، و نیز پیام دانشجوی که در رابطه با جبهه ملی سوم چاپ‌پخش می‌گردد، با نامه‌ی دوم تیر ماه ۱۳۴۳، پی‌ریزی جبهه و سپس پای‌گرفتن آن نمایان و در نامه‌ی چهاردهم بهمن ماه ۱۳۴۳ که زیر نام «هیئت محترم سازمان‌های اروپایی جبهه ملی ایران» است، از آن آشکارا نام می‌برد با آوردن ماده‌هایی از «آیین‌نامه‌ی جبهه ملی سوم» و می‌رساند که سازمان یاد شده، پیکره‌گرفته است!

اساسنامه و آیین‌نامه‌ی جبهه ملی سوم، تا پیش از دستگیری فروهر و دوستانش تهیه و تدوین، با نامه‌ی مصدق آشکار و سپس با چاپ‌پخش پیام دانشجوی و اعلامیه‌هایی چند ابراز سیاسی خود را دارد که از جمله‌ی آنها، می‌توان از نامه‌ی «سرگشاده به اوتانت»، دبیرکل ملل متحد، با امضاء «شورای مرکزی جبهه ملی سوم» ایران نام برد، در تیر ماه ۱۳۴۴!

اساسنامه و آیین‌نامه‌ی جبهه ملی سوم، در بر دارنده‌ی شش فصل و به وجود آمده از سی و دو ماده، که پرداخته شده می‌باشد به ساختار و هدفمندی و گونه‌ی‌گزین هیئت مؤسس و شورا و اجرایی و دادرسی و پرداختن به آنچه در این امور بایستگی داشت و در اعلامیه‌ها، خطاب به ملت ایران، یادآور شدن که «جبهه ملی» سنگرگاه کلیه‌ی احزاب و... می‌باشد که «هدفی جز آزادی و استقلال» ایران ندارند، و مبارزه‌ی آن، در ایران برقراری آزادی و هواداری از سیاست مستقل ملی در پهنه‌ی جهانی و...، تکیه به «قانون اساسی» و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، تا استقرار «حکومت ملی» که ناشی از وجود انتخابات آزاد باشد، و تکیه‌ی همه‌جانبه داشتن بر سامانه‌ی «مردم‌سالاری» در ایران. سپس به بایستگی‌هایی پرداختن، که سامان و سازمان‌گرفتن «جبهه ملی» را با خود داشته است!

در ادامه‌ی کار، از «اختناق آزادی» در آن دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد، که اعدام و زندانی و تبعید سرنوشت آزادی‌خواهان و جوانان ایران بوده و سرنوشت رهبران و وابستگان نیروهای ملی و مذهبی چه بوده و هست، و از دادگاه‌ها - تبعید آیت‌الله خمینی و پر بودن زندان‌ها و... اینکه همه‌ی این زشت‌کاری‌ها را جبهه ملی محکوم می‌کند و از همگان یاری می‌خواهد!

سپس، موشکافانه به «ورشکستگی اقتصادی» دولت پرداخته و اغلب تکیه به داده‌های «بانک مرکزی» و دیگر نهادهای متمرکز شده در دست دولت، و نشان دادن که

از پی کودتا، و واژگونی دولت «ملی مردمی» مصدق، به گونه‌ی سرسام‌آوری واردات فزونی گرفته و قرض بر روی قرض و بیش‌تری گرفتن هزینه‌های غیر عمرانی و...! آنگاه به «ترازنامه‌ی انقلاب سفید» و ورد زبان مزدبگیران دستگاه و مردم‌فریبی را دنبال داشته و نشان دادن و برنمایانیدن که چه سرنوشت شومی آینده‌ی کشاورزی ایران را تهدید می‌کند، بی‌آنکه کشاورز بهره‌مند از زمین گردد، به گونه‌ای که بتواند بر روی زمین کار کند و امکان باروری محصولات کشاورزی گردد! نتایج آنچه را تا آن زمان به دست آمده بوده است را برمی‌شمرد، که همه و همه، منفی و زیان‌رسان بوده است، چه در امور فنی، چه آبیاری و چه دیگر اموری که با کشاورزی و کشاورزان ارتباط داشته باشد!

همین‌گونه پرداختن به دیگر آنچه را که «انقلاب سفید» خوانده شد، که از جمله «افسانه‌ی سهم شدن کارگران» در سود کارخانه و سپس یادآور شدن که؛ «قانون سهم کردن، مطلقاً ارتباطی به سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها ندارد، بلکه وسیله‌ای است برای استثمار بیشتر کارگران» و این‌گونه، ژرف‌گونه، پرده‌داری کردن دستگاه و «بوق و کرنا»ی آن را!

جبهه ملی سوم، در نامه‌ی سرگشاده‌ی خود به «اوتانت»، به مسئولیت دبیرکلی ملل متحد او اشاره دارد و کار و وظیفه‌ی آن نهاد جهانی، در برابر خود، که اجرای اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر باشد و نظارت بر آن، توجه او را به آنچه در ایران می‌گذرد، از پی کودتای ۲۸ مرداد جلب، و برشمردی دست‌آوردهای «قانون اساسی» و متمم آن و ماده‌ی ۲۱ اعلامیه حقوق بشر و دیگر این‌گونه بوده‌هایی، که توسط «خودکامه» و دولت‌ها و نهادهای سرکوب، به‌زیر پای نهاده شده است. در نامه‌ی یاد شده، مبنای «قانون اساسی» ایران و مشروطیت را نشان داده و هویدا ساختن که چگونه بازیچه‌ی «استبداد وابسته» به بیگانه شده و هرگز اصل ۱۹ اعلامیه‌ی حقوق بشر، که آزادی را، در همه‌ی گستره‌ها، بدون بیم و هراسی، از حقوق انسانی و مسلم هر فردی شناخته است، مورد اجرایی ندارد و در ایران پس از کودتا، و به دستور «خودکامه» و به دست کاربدستان دولتی او، زیر پای نهاده شده و زندان‌ها پر - اعدام‌ها ادامه و شکنجه و آزار آزادی‌خواهان جریان دارد. نامه، بازگوکننده‌ی آنچه را می‌باشد، که در ایران می‌گذشت و «یادآور وقایع انگیزسیون و جلادان قرون وسطایی» بودن، و سانسور شدید روزنامه‌ها و جلوگیری از درج «شکنجه‌ها و محاکمات» و سخن از خواست «استعمار» مبنی بر «قانون کاپیتولاسیون»، که نمایندگان دست‌چین شده‌ی استعمار، اجبار

تصویب داشتند و آیت‌الله خمینی «تبعید» شده، چراکه به افشاگری آن پرداخت؟! در نامه، از دیگر بوده‌هایی، چون مبارزات دانشجوی و مردم و نیروهای «ملی مردمی» به اندازه سخن رفته است، و دستگیری‌های آن زمان و دادگاه‌های برپا شده‌ی «نظامی» و... سرانجام اینکه؛ «... انتظار داریم که خواسته‌های ملت ایران را مورد توجه قرار دهید، تا ملت ما را در مبارزات خود در مقابل دیکتاتوری ظالمانه‌ی ۱۲ ساله برای استقرار حقوق بشر و اصول برجسته‌ی منشور یاری نموده باشید» و سپس تاریخ و امضاء شورای مرکزی جبهه ملی سوم ایران آورده شده است!

بسیار است نکته‌های جای گرفته در نامه، از چگونه بودن شرایط سیاسی در ایران، و اینکه دوازده سال است، مصدق نماد ملی و ارزش‌های مردمی در اسارت و تبعید به سر می‌برد و هیچ روزنه‌ی آزادی، در هر پهنه‌ای، به چشم نخوردن، که فشرده برشمرده شده است!

خودکامه، با دستور او و بنا بر باور چیره بر کار بدستانش، بازداشت فروهر و دوستانش را، در نطفه خفه کردن «جبهه ملی سوم» خوانده بودند و در واقع پیش از هویدا شدن «کاپیتولاسیون» و تصویب آن، که با چاپ‌پخش اعلامیه‌ها و نامه‌ی سرگشاده، دادگاه نظامی برای او و دوستانش، از یازدهم مهر جریان گرفت، در جلسه‌هایی در بسته تا ۲۵ مهر ۱۳۴۴، که رأی صادر کردند!

در پیوند با «جبهه ملی سوم»، دستگیری‌ها، با چاپ‌پخش آنچه را نام برده شد، از ۲۸ مرداد ۱۳۴۴، که خلیل ملکی و دوستانش باشند، دنبال و سپس کاظم سامی و حبیب‌الله پیمان و سپس بیژن جزینی و همراهان او، که به گونه‌ای با مبارزات جبهه‌ای همگام و همراه بودند، در پاییز ۱۳۴۶، اگرچه مورد‌های اتهام، حتی برای دیگران هم، در پرونده‌ها، نامی از «جبهه ملی سوم» برده نمی‌شود!

جبهه ملی سوم، اگرچه توانست سر و سامانی گیرد، با تلاش و کوشندگی‌های نیروهای به وجود آورنده‌ی آن، و پس از دستگیری وابستگان حزب ملت ایران و به دست آوردن دستگاه پلی‌کپی و اعلامیه و پیام دانشجوی و دیگر نوشته‌هایی از این دست، و سپس ادامه‌ی آن با کوشندگی و همیاری آنانی که بازداشت می‌شوند و پاره‌ای که در زمان‌های نزدیک به هم بازجویی و دادگاهی می‌شوند، ولی حوزه‌های آن ادامه دارد تا چند سالی پس از این سال‌ها، که یورش‌های بی‌گسست و دست‌اندازی‌های پی در پی ساواک و دیگر گماشتگان خودکامگی، دوران آن را سپری شده و مبارزه‌ی چریکی نیروهای گوناگون، گل می‌کند و تیر چرخ مبارزات مردم، می‌گردد!

در دورانی که کار رفتارهای آن جریان دارد، نوشته‌هایی، در رابطه با گونه‌ی مبارزه و افشاگری‌ها و...، از کسانی چون شعاعیان در حوزه‌ها مورد بهره‌وری و دستمردی همه‌ی آنانی که پاره‌ای نام برده شدند جریان دارد، ولی نگارنده بایسته می‌داند یادآور شدن، که پروانه فروهر علی‌رغم بار سنگین خانه - مدرسه و تهیه‌ی غذا برای زندان و...، دمی آرام نمی‌گیرد در ادامه‌ی زندگی سیاسی آن، چه در تماس با «مصدق» و رهنمودگرفتن، چه خبر تهیه و به درون زندان رسانیدن و چه نوشتن و... برای چرخش آن!

به یقین می‌توان گفت، که پای نگرفتن «جبهه ملی سوم» و «بهبودی اجتماعی» که با «بی‌مرگی» همراه نشود، برخاسته بود از ندانم‌کاری‌ها و سنگ‌اندازی‌های کسانی که در شکست «جبهه ملی دوم» دست داشتند و «جبهه»، را از چهره‌ی خود به «حزبی» درآورده بودند، پیرو خواسته‌های گروهی‌گری خود، و نیز برداشتی ناروشن از مبارزه‌ی «قانون» داشتن، و سردرگمی، که برای هدفمندی «جبهه ملی» تراشیده بودند!

آنانی که، نیروی شورا و هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی دوم را، در عمل، به دست داشتند و بیراهه به بار می‌آوردند، چه در پیش از کنگره و چه در کنگره و چه پس از آن، که از جمله است، در تنگنا قرار دادن «نیروهای» دانشجویی و دخالت در زندگی «احزاب» و بازداری دانشجو و جوانان و نیروهای مبارز، از برگزاری نمایش خیابانی دانشجویان و دعوتی که از مردم شده بود، ۱۵ شهریور، در رویارویی با «خودکامگی»، در پی خیزش پانزدهم خرداد و این‌گونه گسست آفرینی در مبارزه‌ی مردم! این‌گونه، خواسته و یا ناخواسته، آگاهانه و یا ناآگاهانه، برای استبداد و کاربردستانش، فرصت و پروای کار تهیه می‌شد، در شناسایی نیروها و کار و رفتاری که بتواند مبارزه را، حداقل برای مدت زمانی، به خاموشی بکشانند!

کار و رفتار این‌گونه کسانِ پروای کار تدارک دیده، برای رژیم استبدادی، که روزبه‌روز خودکامگی و وابستگی‌اش فزوده‌تر شده و راه بستن بر هر گونه روش کار «جبهه»‌ای و مبارزه‌ی «سیاسی»، برای مردم و نیروهای مبارز، تنها راه قهر و مسلحانه را واکنش و گشوده می‌سازد و از آن سر برون می‌آورد به ادامه‌ی آنچه را، که به سود «واپس‌گرایی» بازتاب می‌گیرد!

به هر روی، در پی دادگاه بازرگان و دوستان نهضت آزادی او در چند دسته، و در پیوند با پیام *دانشجو* و «جبهه ملی سوم»، که مدت‌ها داریوش فروهر و دوستانش مورد پیگرد و کوشندگی‌های آنان زیر نظر ساواک و دیگر کاربردستان رژیم قرار داشت، و

سرانجام در ۲۶ شهریور ۱۳۴۳ منوچهر احمدی را با ماشین پلی‌کپی و به دست آوردن دیگر نوشته‌هایی چون پیام دانشجو و اعلامیه و... از خانه‌ی او، و نیز بهرام نمازی را در هنگام ورود به خانه‌ی احمدی، که قرار دیدار داشتند، دستگیر می‌کنند و در رابطه با این دو، داریوش فروهر را.

موارد اتهام، همچون تک‌ساز تکراری ساواک و دیگر نیروهای سرکوبگر رژیم «اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت» و چاپ پخش «اعلامیه‌های مضره» و نیز «تحریک اذهان عمومی و تحریص مردم به اخلال و اغتشاش و...» خواندن و تکیه بر ماده‌هایی از قانون، که بتوانند موارد اتهامی به آنها زده شده را توجیه کار خود و آنان را محکوم کنند و به کاربری روش کاری که از زبان منوچهر احمدی به اینکته: «من جوان ورزشکاری هستم که تنها گناهم نامردی نکردن است. سازمان اطلاعات و امنیت می‌خواست با تهدید و تطمیع مرا وسیله‌ی پرونده‌سازی برای دیگران قرار دهد و چون زیر بار این کار نرفتم به زندانم افکند و اکنون پس از سیزده ماه زندان»، از دادگاه خواستار آزادی می‌خواهد!

برپایی دادگاه نظامی را، فروهر و نمازی، رد می‌کنند و ماده‌های قانون به کار گرفته را با کوشندگی‌های سیاسی خود ناجور و بی‌ربط، و با سخنانی توأمان از دلاوری و چیرگی بر «قانون» و ارقام و آشنایی همه جانبه از زشت‌کاری‌های دولت‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد بر سر کار آمده، گردش کار را، به گونه‌ای به محاکمه‌ی «نظام خودکامه» بدل می‌سازند. از دولت «ملی مردمی» مصدق سخن دارند و خیانتی که خودکامه و نیروهای بیگانه‌ی پشتیبان او، با کودتای ۲۸ مرداد، آن را برکنار و چپاول‌گری دوباره راه می‌گیرد!

آن دو، رفتارهای خود را در جهت خواسته‌های مردم و برپایی سامانه‌ی «مردم‌سالاری» و... می‌شناسند و از پیام دانشجو و اعلامیه و دیگر نوشته‌ها دفاع و چاپ پخش آن را از خود و در جهت آگاهی بخشیدن به مردم می‌دانند و سخت به رژیم استبداد وابسته به بیگانه انتقاد، و تنها و تنها، دادگاه سیاسی را، با وجود تماشاجی و روزنامه‌نگار، در جوی کاملاً آزاد بایسته می‌شمرد، که بتواند به بزه‌های سیاسی بپردازد. فروهر می‌نماید ارتش و دادگاه‌های آن در چه شرایطی صلاحیت کار دارد، و رهنمود و پندی سزاوار به گرداندگان دادگاه، که راه و کار ارتش باید گونه‌ای باشد که همگان به آن دل بستگی و مورد پشتیبان خود قرار دهند و تنها و تنها پاسدار «آزادی و استقلال» به شمار آید، و می‌گوید بگذارید ارتش؛ «نگاهبان مرزها باشد نه کوبنده‌ی

مغزها. بگذارید همه‌ی گروه‌های اجتماعی، همه‌ی مردم با هر اندیشه و مرامی که دارند آرتش را ارج نهند و از دل و جان در راه نیرومندی و ستودگی آن بکوشند!»
یادآور شدن، که فروهر برای اولین بار بود که به دادگاه کشیده شد، اگرچه در درازنای زندگی مبارزاتی‌اش، بیش از چهارده سال زندانی می‌شود و نمازی و دوستانش نیز، و همواره بزه و گناه آنها «میهن دوستی» و خواستار «آزادی» بودن و برقراری دادگری‌های «اجتماعی - سیاسی» و حرمت‌نهی به قانون!

فروهر، در آغاز درگفتار خود می‌آورد که، هرگز گمان نمی‌برده که روزی فرا رسد، که او را با دلی آکنده از مهر ایران، که «... پیمان سپردم در راه آزادی و آبادی میهنم تا پای جان» بکوشد به آن کوشندگی‌ها رنگ بزه زده شود و به دادگاه کشانیده شود، و در ادامه‌ی سخن یادآور می‌شود، که درگیر و دار دادرسی تلاش دارد تا «زیان خود را ناپیچ بگیرم و درگفتار و کردارم جز سود و بزرگی ایران» نجوید و می‌افزاید؛ «من و دل گرفتار شویم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست!»

نمازی نیز، در پی به رد کردن دادگاه، با روشنی و دلاورانه به پوچ به هم بافته‌های دست‌اندرکاران «استبداد وابسته» می‌پردازد و از راه و رفتار حزب و هم‌اندیشان خود دفاع و روی آوردن به ارزش‌های «ملی مردمی» دولتِ مصدق و... و سپس اینکه؛ «در ایران اصیل‌ترین ناسیونالیست‌های آگاه و ایران‌خواه‌ترین فرزندان این مرز و بوم را در پشت میله‌های زندان به بند می‌کشند. مسخره آنکه مقامات دولتی از ناسیونالیزم! دم می‌زنند و به عمال آبرو باخته‌ی خود اشاره می‌نمایند تا به مستهجن‌ترین وضع ممکن، چون عروسک‌های خیمه شب بازی به حمایت سرنیزه و کمک مالی سازمان امنیت، به نام ناسیونالیست، دل‌کانه فعالیت نمایند!»

در جای جای سخنان دفاعی آنها، پرده‌داری از زشت‌کاری‌ها و تبه‌سازی‌های نظام خودکامه دارند که با کودتای «آمریکا - انگلیس» بر سرنوشت مردم ایران چیرگی گرفته و روی به تالانگری دارد به سود بیگانگان جهان‌خوار و انگل‌های بومی ایران بر باد ده، و پر شدن زندان از میهن‌پرستان و مردم دوستان حزب ملت ایرانی و یا وابستگان به دیگر سازمان‌های سیاسی آزادی‌خواه و باورمند به «استقلال»، و نیز زندانی و سپس تبعید شدن «مصدق»!

فروهر، در آخرین نشست دادگاه، واپسین گفتار خود را «... بمان جاودان و سرافراز - به‌رشته درآور همه‌ی رفته‌ها - زمان تو پیروز ای مهد مردم - زمین تو آباد ای میهن من» می‌خواهد، در برابر هیئت دادگاه، بی‌آنکه روزنامه‌نگار و تماشاچی وجود داشته باشد،

با این درستی نیت، که با امید، بر روی افسران و... دادگاه نشانه‌ی خود نهد و نمازی، خدای را ستایش‌کنان و از او خواستار که «... میهن مرا پیروز و کامیاب گردانی. کشتزارهایش را بارور و کان‌هایش را فزونی دهی. مرزهایش را بپایی و به ملت من، شهامت، برادری، برابری و مهر ببخشایی و...»!

دادگاه با سه سال زندانی برای فروهر - پانزده ماه برای نمازی و یک سال برای احمدی، زندان و محکومیت صادر می‌کند، در نیمه‌ی دوم مهر ماه ۱۳۴۴، و این هنگامی است که جریان دادگاه خلیل ملکی و یاران او و سپس کاظم سامی و حبیب‌الله پیمان نیز جریان گرفته و دنبال دارد!

هم‌زمان با جریان دادگاه فروهر و یاران حزبی او، دادگاه خلیل ملکی - رضا شایان - علیجان شانسی و میرحسین سرشار نیز به جریان می‌افتد، که از جامعه سوسیالیست‌ها بودند و از کوشندگان «جبهه ملی سوم» بازداشت شده، اگرچه پیش از آنها نیز، منوچهر صفا و عباس عاقلی زاده نیز، از «کمیته‌ی مرکزی» این سازمان دستگیر - محاکمه و به سه سال زندان محکوم شده بودند!

ملکی و وابستگان به نیروی سیاسی او را نیز، در رابطه با «جبهه ملی سوم»، همانند فروهر و دوستان او دادگاهی می‌کردند، بی‌آنکه در روند بازجویی و کار دادرسی و... به آن اشاره شود، و همچون دیگر «دادگاه‌ها»، اقدام «بر علیه امنیت» کشور بود و بزه غیر سیاسی و... در دادگاه نظامی!

بازداشت آنان در ۲۸ مرداد ۱۳۴۴، بازخاطر روز کودتای «آمریکا - انگلیس»، همراه با توهین، نیمه شب و زیر و رو کردن هرچه نوشتن بود، از کاغذ و کتاب و آنها را در سلول‌های «قل قلع»، بی‌حداقل در نظری امور پزشکی برای ملکی که چندی پیش سکتته‌ی قلبی کرده بود و زیر نظر پزشک، اگرچه سخت از بیماری «آب مروارید»، رنج کم‌بینی، برخوردار بود و در آن سلول تاریک، هم به چشمان او آسیب و هم از کمی هوای تنفسی بی‌بهره و سخت در ناراحتی به سر می‌برد. او که زندان دوران «رضاشاهی» را هم دیده بود، در دادگاه پروای کار می‌یابد، در هم‌سنجی نهادن زندان‌های آن دوران و سلول‌های در آن زندانی شده را، و بیان کردن آن وضع و حال زندانی، به ویژه مانند «بیماری» چون او، چگونه رنج کمبود روشنایی و هوای آزاد تنفسی دارند، نیز از شکنجه دادن به زندانیان، که از جمله به «سامی» و «شانسی» اشاره دارد، که هم شکنجه‌ی بدنی و هم مورد توهین قرار گرفته بودند!

او نه تنها می‌نماید، که در این‌گونه رژیم‌ها، دستگاه‌های امنیتی اش، همه‌کاره‌اند و

پزشک و تجویز دارو و گونه‌ی بازپرسی و... را گماشتگان امنیتی دستوردهنده‌اند و قاضی و پزشک، اجراگر «نسخه»‌های آن گماشتگان خودکامگی، که بازگوی توهین شدن و شکنجه‌ی دیگر زندانیان را هم یادآوری دارد و افشاگر است، که پاره‌ای از کاربدستان «ساواک» و... توده‌ای‌های سابق می‌باشند، همچون «عطاپور»، که نام خود را به «سین‌زاده» بدل کرده است، به همان آسانی، که از «توده‌ای» بودن به مأمور شکنجه و بازجوی رژیم پلیسی، درمی‌آید!!

خلیل ملکی و یاران او را نیز دادگاه نظامی محاکمه و محکوم کرد به «سه سال» و بقیه را هم به چند ماهی کمتر، به جرم میهن‌دوستی و باورمندی به ارزش‌های «مردمی»، که بنابراین دیدگاه‌ها، برپایی «جبهه ملی سوم» را بایسته‌ی کار مبارزاتی خود می‌دانستند!

آنان، در دادگاه، از مصدق تجلیل و بی‌بیم و هراسی دولت او را ستودند و در جهت برآوری خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» مردم ایران خواندند که بنا بر خواست و دستور جهان‌خواران و استبداد وابسته به آنها واژگون، و در آن موقع در تبعید به سر می‌برد!

یادآوری شود، که **روزنامه‌ی کیهان**، در شهریور ۱۳۴۴، محاکمه‌ی او را چاپ‌پخش، با دستبردهایی که در آن وارد آورد، تا بهره‌وری‌های فریبکارانه‌ی خود را، در آن زمان ببرد!

دیگر کسانی را، که دستگاه امنیت در تیررس قرار داده بود به دستگیری و محاکمه و زندان، در پیوند با «جبهه ملی سوم» کاظم سامی و پیمان می‌باشند، که در رخداد پانزدهم خرداد شرکت داشتند و نیز بنا به بینش مذهبی‌شان به نهضت آزادی شاید بیشتر نزدیکی داشتند تا دیگر نیروهای نهضت ملی، حداقل در آن دوران. در سال ۱۳۴۳ به پایه‌ریزی گروهی روی آوردند با دیدی برخاسته از «قهر» و مبارزه‌ی «مسلحانه» در چهارچوب «جبهه ملی سوم» جای گرفته، که دستگیر و زندانی شدن، پس از محاکمه، ولی از میان این چند نفر، حسین رازی سخت به مذمت‌گویی و نویسی روی آورد و سپس آزاد گردید. دادگاه آنها نیز، در پی دادگاه فروهر و ملکی و دوستان آنها بود و با رنگ و آب اتهام‌هایی همانند!

بیژن جزنی و همگامان او که در روزهای پس از مرگ غلامرضا تختی و شاید هم در هنگام برپایی آیین‌هایی که برای آن پهلوان، به گونه‌ی نمایش‌های گسترده‌ی توده‌ای برپا می‌گردید، شناسایی وزیر نظر و بازداشت می‌گردند. بیژن، اگرچه از جوانان سازمان

جوانان حزب توده بود و خانواده‌اش از جمله پدر او «توده‌ای» توبه‌نامه نویس بود، و نیز تا پایان زندگی، «فرهنگ توده‌ایستی» را، کم و بیش داشت و از خود نزدوده بود، ولی با آن «سازمان» و روش کار سیاسی آن جدایی همه جانبه گرفته بود و در مبارزات جنبش دانشجویی، همگام با جبهه ملی، کوشندگی سیاسی همه جانبه داشت!

او و هم‌های جوانان حزب توده‌ای چون او، از وابستگی و چنین بینشی به شوروی چشم پوشیده و به خط «استقلال» راه یافته بودند، و با چنین دگرذیسی به مبارزات جبهه‌ای و در جنبش دانشجویی جبهه ملی روی آوردن و همه‌ی آنها، در زمره‌ی شاخه‌ی چپ این جنبش بودند، که با «حزب ملت» ایران و دیگر گروه‌هایی که از آنها سخن رفت، جبهه را مرکز همه‌ی گروه‌ها و افراد دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون می‌دانستند و همسویی با آنچه را که «مصدق» یادآور بود.

نگارنده، اگرچه با او از نزدیک آشنایی نداشت و تنها دو بار او را دیده بود، ولی با پاره‌ای همانندان او که دیدگاهی یگانه داشتند، و در بستر حزب توده، سیاسی شده بودند، آشنا و نیک دانستن که شفته‌ریز دید و بینش آنها چگونه است و در مورد «مصدق» - «جبهه ملی» - و نهضت ملی و... چگونه باور و نظری دارند و ساختار سیاسی در پیش چشم آنها، چه سان باید باشد!

به هر روی، به «دیکتاتوری پرولتاریا» سخت باورمند و «لنینیسم» چراغ راه آینده‌ی سیاسی‌شان بود، زیرا هنوز، حتی تا سال‌های چند «لنینیسم» گرمابخش راهنمای همه‌ی این‌گونه «چپ» به شمار می‌آمد، اگرچه هم، سخت با «حزب توده» خط‌کشی کرده بودند!

او و یاورانش از مبارزین سرسخت دانشجویی و به مصدق و پاره‌ای از رهبران جبهه ملی، چون صدیقی، علاقمندی شدید نشان می‌دادند و در زمینه‌ی راهکار مبارزاتی به فروهر و دوستانش بیشتر نزدیک بودند و دانشجویان جبهه‌ای که در این پهنه تلاشگری داشتند و درکنگره نیز درکنار این دیدگاه، و سپس باورمند به «جبهه ملی سوم» و برای سازمان‌دهی آن کوشش داشتند!

او و همگامان او، و شاید چه بسیار دیگرانی که روی به سازمان‌دهی نبرد مسلحانه آوردند، در جبهه ملی راه و کار مبارزاتی خود را داشتند و به جنبش توده‌ای و خیزش‌های این‌گونه‌ای، دیدگاهشان، نمایانی داشت، حال دانسته نیست، که جبهه ملی و مبارزه‌ی جبهه‌ای را، پوشش سپاه‌گیری خود می‌خواستند، و اگر آری، از آغاز کار با چنین دیدگاهی به جبهه ملی روی آورده بودند، و یا درگرم‌اگریم از نفس‌آفتی جبهه ملی

و سخت و سخت‌تر شدن مبارزات علنی و... چنین دیدگاهی یافتند و روی به نیرو جمع کنی و سازمان‌دهی و... تا وارد نبرد نظامی، که آشکار شد، در دستور کارشان بود!؟

چنانچه دیگر نیروهایی نیز، راه مسلحانه را راهکار یافته بودند، در پی پایان‌گرفتن داستان «جبهه ملی سوم»، با آن دستگیری‌ها و دادگاه‌ها و زندان بریدن‌ها، و یا در پی ترور منصور و نیز «شاه»، و درهم برهم شدن «مبارزه‌ی مسلحانه» با ترور، که آن را شیوه‌ای از آن می‌خواندند، زیر نام «ترور سیاسی»، چه مسلمان - چه ملی و چه چپ لنینیست و غیره‌ی آن - چه آنهایی که به باورمندی‌شان در عمل روی آوردند و...، چه پشیمان شده از آن، و یا گستاخی آن را نداشتند و چشم از آن پوشیده داشتند! ولی آنچه مهم است یادآوری‌اش، محاکمه‌ی بیژن جزنی است، و دوستان او، و او ۱۵ سال محکوم شدن و دیگرانی همین اندازه سنگین و یا تا اندازه‌ای محکومیت کمتر گرفتن، که در سال ۱۳۴۶ است، دستگیری و محاکمه‌ی آنان!

محاکمه‌ی آنها، آب و رنگ دیگر محاکمه‌های این دوره را داشت، ولی با محکومیت‌های سنگین‌تر و نیز دو سالی دیرتر از محاکمه‌هایی که برای دیگر کوشندگان «جبهه ملی سوم» برپا داشته بود «خودکامگی»، و دستگاه امنیتی او! سنگینی بار محکومیت این گروه که دو سال دیرتر دستگیری و دادگاه و محکومیت است، «نشان» از دو چیز دارد:

۱- رژیم گام‌هایی بلندتر در پهنه‌ی «خودکامگی» برداشته، که در سنگینی محکومیت آنها به پانزده سال و... روی می‌آورد و
۲- نشان می‌دارد که بیژن و همراهانش در تهیه‌ی گونه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه بوده‌اند و این را سازمان امنیت دانسته و بو برده است، ولی نمی‌توانسته در دادگاه بنمایاند و یا نمی‌خواست، چرا که در سکوت گذراندن آن، هدفی را در دل پرورانده و دنبال داشته بود!؟

دو شماره زده‌ی آورده شده را، اگر خواننده با مورد «عباس شهریاری» توده‌ای که به خدمت ساواک درآمده بود، از سال‌های پیش از ۱۳۴۶ که بسیاری از جمله گروه جزنی را او می‌دهد، به یکدیگر پیوند زند، به خوبی به چند و چون آن دو «نشان» پی می‌برد! در مورد عباس شهریاری و خدمت‌هایی که این خودفروش «توده‌ای» به شاه و ساواک نمود، در جای خود آورده می‌شود، ولی در رابطه با این «بند» از نوشته اینکه، او با گروه بیژن، و در واقع با خود او، از دوران سازمان جوانان حزب توده آشنا و سپس

رخنه‌ای می‌گردد، از سوی ساواک، در درون گروه‌های گوناگون سیاسی، از جمله گروه یاد شده! او با بازیگری‌های ماهرانه‌ی خود، و گردن گرفتن در تهیه‌ی پاسپورت و دیگر مدارک شناسایی برای «فرار» و زمینه‌های بایسته به رسانیدن آنان به اردوگاه‌های آموزشی چریکی در سازمان‌های «الفتح» و...، به همه‌ی آنچه را که دست می‌یافته در اختیار ساواک، و آنچه را برای فرار و رسانیدن افراد گروه‌های گوناگون به اردوگاه‌ها و مخفیانه وارد ایران شدن لازم می‌آمده، با همکاری و به یاری ساواک، انجام می‌داده است!

این‌گونه رفتارهای «ساواک» به دست عباس شهریاری و دنبال کردن و ادامه‌ی آن، «هدفمندی» ساواک بوده که در «سکوت» نگه دارد بسیاری از به دست آورده‌های خود را، تا تکیه بر این «سرنخ»ها بتواند بر همه چیز، چیرگی بگیرد و در نهایت موفقیت به خواسته‌های خود دست یابد. نیز، اینکه، بدون ارائه دادن کوچکترین سند و داده‌ای در دادگاه، گروهی را بازداشت و برای آنان، گونه‌ای که رفت، محکومیت‌های سنگین صادر کند، که نهایت «خودکامگی» رژیم را بیان می‌دارد.

در پیوند با آورده‌های بالا، و بنا بر شنیده‌ها و سپس تایید درستی آن، از سوی هم‌پرونده‌ی بیژن که به اروپا آمده بود، و دیگر نزدیک‌ترین به او که هنگام ملاقات با او، از بیژن شنیده‌اند، که خواستار هرچه زودتر «دادگاه» بوده است، در همان آغاز دستگیری‌اش، تا دادگاه تکلیف محکومیت او را، که هرچه باشد، اعدام نمی‌توانسته باشد، معلوم کند، و سخت مخالف به عقب انداختن دادگاه می‌بوده است!

این خواست جزئی، که از هوشیاری سیاسی سخن می‌دارد، نشان‌گر است، که در پرونده‌های او و گروهش وجود داشته‌هایی است، از آگاهی ساواک به هدفمندی آنها در تدارک عملیات مسلحانه و چریکی، و یا اگر هم تاکنون به آن «ساواک» پی نبرده باشد، در آینده پی خواهد برد و کار آنها سخت‌تر و سنگین‌تر خواهد شد.

نیز، در پی دستگیری و سپس در آرامش، در زندان فکر کردن، به دستگیری و چرایی آن و از زبان بازجویی‌ها، آگاهی و دست یافتن بیشتر و بیشتر، به آن رسیده‌باد، که عباس شهریاری «رخنه‌گر» ساواکی است، و بایست هرچه زود، با هوشیاری و پنهانکاری همه جانبه‌ای به خارج از زندان، چه درون و چه در برون از ایران، گزارش داده شود و جلوگیری قربانی‌های دیگر شد، و دیگران را از افتادن در چنگال، او «شهریاری»، و... نجات داد و آگاه ساخت!

درستی این برداشت را نیز، نگارنده، از دو چیز به دست آورده و به آنها اشاره دارد:

۱- بیژن در پاسخ کسانی که اصرار داشته‌اند در به تأخیر انداختن دادگاه و...، با این حسن نیت که شاید «از این ستون تا آن ستون» برای او و رفقاییش فرجی پیش آید، می‌گوید که؛ «معلوم نیست که در آینده چه چیزهای دیگری بر پرونده‌ها اضافه شود و تلنبار گردد» و گفته‌هایی در این فهم و مضمون، که رسانده است که می‌خواسته، با محاکمه‌اش، پرونده‌اش در همان محدوده‌ی سال ۱۳۴۶ بسته شود!

۲- که درستی همه‌ی آنچه را تاکنون نوشته شد بیان می‌دارد، مورد «شهریاری» است، و او و یا رفقاییش، چون ظریفی و سورکی و...، پس از فکر کردن و پی بردن به چند و چون کار او، با گروه خود و دیگر دستگیرشدگان و...، به خارج از زندان می‌رسانند و سپس نیز، چریک‌ها، با هوشیاری کامل او را شناسایی، از همه نظر کرده، و به قتل می‌رسانند!

بند «۱-۵» را در همین جا به پایان، با سرنوشت و چرایی دادگاه جزنی و رفقاییش، رسانیده، اگرچه، در آینده و در رابطه‌های گوناگون، از جمله جریان نبرد مسلحانه و چریکی، به این گروه و نیز «شهریاری»، باز هم پرداخته خواهد شد!

۱-۶- نتیجه‌گیری‌هایی چند از این دوره، و آنچه گذشته و می‌گذرد.

حزب توده و تلاشگری سیاسی‌اش در این دوره که «جبهه ملی» پای می‌گیرد، از ۱۳۳۸، دوباره نمایی پیدا می‌کند ولی بر و میوه‌ی کارش به سود کامل رژیم، از گروه‌های برون از حزب و یا وابستگان به حزب، قربانی گرفتن است و آسیب‌رسانی، که کوتاه «چشمه»‌ای از آن را، به دست «شهریاری»، در مورد جزنی و رفقاییش و سپس دیگر گروه‌های چریکی، گفته آمد و در آینده می‌آید.

فشرده زندگی سیاسی این دوره‌ی حزب توده، که از سال ۱۳۳۸، جریان گرفته است، با دستگیری جمعی در اصفهان شروع و باز سر و صدا پیدا می‌کند، و نظر جامعه کم و بیش متوجه‌ی این سازمان می‌گردد. رادیو پیک ایران و رادیو ملی نیز به کار و با انتقادهای خود، که با تندی همراه بود، می‌توانست از میان شنوندگان خود، کشش کسانی را به آن حزب جلب کند. در پی جریان «اصفهان» و نیز ارسال پیام‌های رادیویی و نشست‌هایی در خارج، که رادمنش ریاست اجراییه را در دست داشت، چند نفری از جمله علی حکیمی - علی خاوری و عباس شهریاری به ایران می‌روند، تا سازمان‌دهی کنند حزب توده‌ی نو پا را، که تشکیلات تهران نام گرفت، اگرچه شهریاری، توده‌ای قدیم، وابسته‌ی ساواک، و از این زمان رخنه‌گر ساواک به‌شمار می‌رود. آغاز کار، از

سال‌های ۱۳۳۹ می‌باشد و هریک به نام‌های مستعار و ادامه‌ی کار، که حکمت‌جو نیز به این جمع افزوده می‌گردد و گردش کار آنان از سال ۱۳۴۲ و نشریه‌ی «ضمیمه مردم» را چاپ‌پخش، و در همین سال، برای گزارش‌دهی و برنامه‌ریزی جدیدی، حکمت‌جو و خاوری راهی شوروی می‌شوند، که هر دو دستگیر می‌گردند. از این پس، از جمع «چهار نفری»، شهریاری و حکیمی می‌مانند، که همه‌ی کارها در دست «شهریاری»، و همه‌ی امکانات به یاری «ساواک»، تشکیلات «تهران» و سپس «خوزستان»، و چندی بعد در آذربایجان، با ارگانی چون «شعله جنوب» - «ضمیمه مردم» و... شکارگاه‌های بسیار مناسبی برای ساواک فراهم می‌شود!

امکانات ساواک، در اوراق «جعلی» ساختن و پاسپورت و دیگر راه‌گشایی‌هایی برای خروج از ایران و... به حساب هوش «سرشار» عباس شهریاری، واریز می‌شود، و بهره‌ای شکار، که ساواک دارد! در دام‌اندازی از وابستگان گروه‌های نوپای چپ، که در دستور کار خود، آهسته آهسته، نبرد مسلحانه را، راه‌گشای رهایی یافته بودند به رخنه‌گری شهریاری ادامه و گسترش‌پذیری، تا در حوزه‌های گوناگون «راست و چپ»، که از جمله است، پیرامون تیمور بختیار در عراق، که کشته شدن «بختیار» نیز، از همین شبکه راه می‌گیرد، و به نتیجه می‌رسد.

شهریاری، با امکانات همه‌جانبه‌ای که ساواک در اختیارش نهاده بود، با دانستن زبان سازمان‌دهی «سیاسی - نظامی» و تبلیغاتی بهره‌مند از «فرهنگ توده‌ای»، تا سال‌های پس از ۴۸، که چهره‌ی او دریده می‌شود و پرده‌دری‌اش راه می‌گیرد به ترور او به دست فداییان خلق، می‌تواند آسیب‌های جبران‌ناپذیری به زیان جنبش و به سود «خودکامه» و رژیم امنیتی او، به وجود آورد، که نه تنها گروه جزئی و پاره‌ای دیگر از گروندگان به جنبش چپ چریکی، که دامنه‌ی گسترده‌ی آن، دامن‌گیر دیگران، «مسلمان» - «ملی» هم، و جمع «تشکیلات تهران» و دیگر تشکیلات توده‌ای، و تیمور بختیار و پیرامونیان او، و... می‌شود و بسیار قربانی و نومیدی و ترس و...، با خود به همراه می‌آورد!

شاید بتوان گفت، زیان این دسته‌گل به آب داده‌ی حزب توده، که به دست مغز متفکر آن «شهریاری» رخ می‌دهد، بیشتر دامن‌گیر همه‌ی آنانی می‌گردد، که اگرچه دیگر وابستگی به شوروی را نمی‌پذیرفتند و از این نظرگاه از حزب توده جدایی گرفته بودند، ولی بافته‌های بینشی‌شان، در کارگاه این سازمان و همواره به گونه‌ی «تاریخی - اجتماعی»، دل‌گروی آن داشتند و یافتگی گرفته بودند و هرگز زدوده نشده بود بار

«فرهنگ توده‌ای» شان، که جزئی و گروه او و این‌گونه «چپ»‌ها، از این زمره بودند! جزئی و رفیقان ایثارگرش، تنها گروه «توده‌ای» نبودند، که علی‌رغم جدایی‌شان از حزب توده و سخت انتقادهای شان به رهبری در خارج نشسته‌ی آن، همواره بینشی «توده‌ای» داشتند! ساختار آن داوری و ارزش داوری، در مورد هر فرد و گروهی، برخاسته از هرگرایشی، که افراد وابسته به این سازمان داشتند را، دنبال می‌کردند. از این گروه‌ها، فراوان به چشم می‌خورد و نمایان می‌گردید، که با همان سلاح کهنه و زنگ‌زده‌ی «توده‌ای»، به این دیدگاه و دارنده‌ی آن و یا آن گروه و فرد دارنده‌ی گرایشی دیگر از آنچه آنان داشتند، برخورد و به برچسب‌زنی روی می‌آوردند، که در نوشته‌های بیژن جزئی، از جمله است، که نمایانی دارد.

آنان از حزب توده و وابستگی‌اش به شوروی دل‌کنده بودند، ولی، و همواره انتقاد به حزب «مادر» را به همان اندازه و در همان پهنه و پیرامون آنچه را می‌خواستند و می‌دانستند، که خود داشتند و می‌نوشتند و می‌زدند و گه‌گاهی نیز، در این راستا هم، تنها و تنها حق خویش می‌خواندند و دیگری اگر می‌کرد، مورد یورش و به اتهاماتی چون «راست - ضد کمونیستی - به سود دشمن - در خدمت امپریالیسم آمریکا» و دیگر چنین آسان‌گویی و فروهشته نویسی، «مزین» می‌ساختند!

البته، فرهنگ زشت برچسب‌زنی ساخته‌ی کارگاه حزب توده، سرایت به دیگرانی نیز داشت، که بنیادگرایی‌شان دیگر بود، چه در چپ و چه در راست، ولی نه در این اندازه که گروه‌های «چپ» خوانده شده‌ای، در دامن حزب «مادر» پروریده شده‌ای که، تنها به حزب توده خرده‌گرفتن‌هایی داشتند و انتقادهایی، ولی نه هرگز بنیادی، که خود را در دیگر اندیشه‌ای بنمایانند!

نیز، باید یادآور شد که استخوان‌بندی «چپ» در همه جای جهان، و با دریغ در جامعه‌های عقب‌نگه داشته شده‌ای چون ایران، بند نافش به «اکتبر» بسته بود، و گروه‌های ضد «استالینیست» هم، همگی همچون «استالینیسم»، پروریده و آبشخوری از «لنینیسم» داشتند. در آن دوران، نه تنها در ایران، که کم و بیش در همه‌ی جهان، به ویژه اروپا، فرهنگ «چپ» روی به پالایش‌گرفتن‌اش از همه جور «لنینیستی»، آغاز و بهترگفته شود فزونی گرفته شده بود، در نگه کردن به گذشته و به چند و چون تاریخی اندیشه‌ی چپ اندیشه کردن، و تمایزگذاری میان «بینش لنینیسم و...»، با راهی سدسکنی جزم‌ها و دگم‌ها، میان اندیشه‌ورزان، راه گرفته بود!

راه‌گرفتن اندیشه‌ی «چپ» ناوابسته و رویارویی‌اش در دو «جبهه» و یا چند

«جبهه»ی هژمونی خواه و بیگانه با راه‌های مردمی، و یا بهتر گفته شود «ملی مردمی»، که از پی «انقلاب کبیر» و به ویژه با چیرگی گرفتن «قدرت» تمام‌خواه استالین اندیشیدن را مهار زده بود! راه می‌گیرد و همزمان با این‌گونه «چپ» و دیگر «قدرت‌ها»ی تالانگر جهانی و رژیم‌های سرکوبگر بومی، آورد می‌گیرد، چه در پهنه‌ی تئوری و نظریه‌پردازی جوشیده از درون جامعه‌ها و تنگناهای اجتماعی، و چه در کار و عمل و گستره‌های این‌گونه‌ای، تاراهی به گشودن رهایی آدمی از هر بندی و از میان‌برداری «استثمار انسان از انسان»، راه‌گیرد به انسانی کردن محیط و مردمی شدن پیوندها، بی‌آنکه به آرمان‌ها و ارزش‌های تندرست ملی، آسیب و زیانی وارد آید!

جوانه‌های چنین «چپی» سر برون می‌آورد، اندیشه‌ورز، از درون جامعه‌ی ایران هم، که جلوه‌هایی از آن را، روی به مبارزه آوردن با رژیم، نمایان، در جای خود برنمایانده می‌شود، تا جایی که قلم رفاقت کند. ولی کوتاه سخن اینکه، بنیاد این چپ به «نهضت ملی» و گروه‌هایی از این دست، بند نافش بسته می‌بود و در چنین کشتزاری رستن می‌گیرد، و نگارنده بر این باور است که «مصطفی شجاعیان»، از میان افراد، و گروه او و هم‌پیمان‌هایش، روشن‌ترین چهره‌های فردی و گروهی این «چپ» به‌شمار می‌آیند!

ولی آنچه ارتباط می‌یابد با بند در حال نوشتن «۱-۶» اینکه، این چپ بالنده و برکشیده شده از درون جامعه و با ارزش‌های نو، دوری گرفته از تلخی‌های چپ در پهنه‌ی جهان، «لنینیستی» و برگردان ایرانی‌اش «توده‌ای»، راهکار رهایی‌بخش ملی و برسازی جامعه‌ای مردمی در ایران را، نبرد مسلحانه و به‌کاربری آن را دستورکار خویش می‌یابد و به آن روی‌آوری دارد. نیز، دیگرگروه‌های «چپ» که اگر هم «توده‌ای» نبودند و یا از آن جدایی گرفته بودند، ولی «شوروی‌چی» و یا... بودند هم، به نبرد مسلحانه روی می‌آوردند و آهسته آهسته، شعار، «نبرد مسلحانه تنها ره رهایی»، بر همه‌ی گروه‌های مبارز، چیرگی می‌گیرد! اگرچه بودند گروه‌هایی که به آن روی‌آور نشدند ولی تخطئه هم نمی‌کردند و تا جایی که توان داشتند، به هر گونه‌ی ممکن، به آنها یاری می‌رساندند، جز حزب توده، که همه‌ی کار و کوشش خود را، در تخطئه و محکوم کردن روش مسلحانه، به کار می‌برد و در این راه، برچسب‌زنی را، همچون گذشته، راه و کار خویش گرفته بود!

آنچه در این دوره‌ی تاریخی، با آغاز مبارزه‌ی آشکار، در پی پایه‌گرفتن جبهه ملی دوم و زمینه‌های بنیادپذیری آن در سال ۱۳۳۸ به گونه‌ی ذهنی و در ۱۳۳۹ در پیکره‌ی سازمانی نمایان می‌شود، ادامه‌ی زندگی، تا «جبهه ملی سوم» و برپایی دادگاه‌هایی

برای این‌گونه سازمان‌ها و تلاشگران آن، چه رهبری و چه بدنه‌ی آن، راه می‌گیرد به دستگیری بسیاری از افراد وابسته به گروه‌هایی که مبارزه‌ی مسلحانه را «تنها راه» می‌یابند، که شاید بتوان گفت گروه بیژن جزنی آخرین دادگاهی و محکومیتی بود، که در رویارویی نبرد مسلحانه دستگیر نشده بودند، اگرچه راه به تدارک آن و کوشنده در برپایی اش بودند!

البته، خسرو قشقایی، پیش از این تاریخ بود در پی سرکوب جنوب، و با وابستگی به سازمان «انقلابی حزب توده» دارنده‌ی بینش «مائوئیستی» به ایران آمده و چندی در کوه‌های جنوب به نبرد مسلحانه روی آورده بود، که از آن سخن رفت، و در سال ۱۳۴۴ پایان گرفت، ولی آغاز و پایان دادگاه جزنی و گروه او را می‌توان دری دانست، که مبارزه‌ی آشکار و گونه‌ی قانونی اش، به هر شکل و در هر چهره‌ای را، می‌بندد و راه باز می‌کند به راه مسلحانه و با سیاهکل، در پاییز ۱۳۴۹ نمایان می‌گردد!

با چشم‌پوشی از خیمه شب بازی «نظامی و سیاسی» که حزب توده با تشکیلات‌های «تهران - جنوب و آذربایجان» درآورده بود و شهریاری و پاره‌ای دیگر، چه در پوشش نظامی و چه در پوشش سیاسی و سازمان‌دهی و «اوراق جعل و...» درست کنی، که همه و همه، سازمان امنیتی بودند و دام‌چینی برای شکار ایثارگران، که بسیاری از جمله «حکمت‌جو» به گونه‌ای، و گروه جزنی و یا... به گونه‌ای دیگر، در این دام‌ها افتادند و جان بر سر پیمان خویش سپردند!

به هر روی دوره‌ای که بخش اول آن از فصل دوم پایان گرفت، به «نهاده شده» بوده‌ها و رویدادهایی در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» ایران پس از سخنرانی آیت‌الله خمینی در سیزدهم خرداد و بازتاب پانزدهم خرداد، پرداخته گردید و از رهگذر نوشته‌ها و فراگشایی‌ها، به سرنوشت جبهه ملی دوم و سوم - چگونه روحانیت در پرتو جسارت‌های خمینی در برابر شاه موقعیت سیاسی می‌گیرد - چه سان سست‌رفتاری‌های رهبری جبهه ملی و...، و به ویژه زشت‌کاری‌های شاه و دولت‌های او، با مسدود کردن مبارزات آشکار و قانونی و به بند و زندان کشیدن و بازدارای مردم و نیروهای «ملی مردمی» به شرکت در سرنوشت میهن خود و...، امکان بذرافشانی به واپس‌گرایی گردید، به رهبری آیت‌الله خمینی، تا ابراز وجود کند، بر روی سرزمینی که آماده‌ی کشت داشت و درویدن کِشتی که بنیاد شاهی را، با بر جای نشانی «خودکامگی» ده‌ها بار زشت‌خوی‌تر از خود، از جای برکند!

برکنده شدن «استبداد شاهی» با ترور سیاسی، در پی پانزدهم خرداد پای می‌گیرد و

ره می‌یابد به مبارزه‌ی مسلحانه، به‌مانند تنها راهی که «خودکامگی» در پیش پای نیروهای «ملّی مردمی» می‌نهد و دیگر نیروهایی، هم، گزیر راه خودشان می‌بینند. راه سیاسی و مبارزه‌ای در جو آرام و پای‌بپی و امید به «مردم‌سالاری»، با دادگاه نظامی برپاسازان «جبهه ملّی سوم» و ادامه‌ی آن، در دیگر دادگاه‌هایی این‌چنینی تا سال‌های «۱۳۴۶ - ۱۳۴۷» که به درازا می‌کشد، بستن دری بود به آن‌گونه مبارزه و به دست و کوشش گروه‌ها و شخصیت‌های چنین راهکارهایی سیاسی، و گشودن دری به روی ترور و سپس مسلحانه، که دارندگان‌گرایش‌های گوناگون به آن روی می‌آورند و یا از آن استقبال و به آن یاری می‌رسانند!

بستن راه مبارزه‌ی آشکار سیاسی و گشودن راه مسلحانه به دست خودکامه انجام می‌گیرد و بار مسئولیت اولیه‌ی زیان‌ها و بازتاب‌های ناشی از آن، چه در پهنه‌ی جانی و آسیب‌های این‌گونه‌ای، و چه «سیاسی - اقتصادی» و چه...، پیش از هر کس، برگردن «شاه»، در درون کشور، و پشتیبانان جهانی‌اش، برون از ایران، است و جز این خواندن و دانستن، یاوه‌گویی و پوچ به هم بافی خواهد بود!

بخش دوم

قدرت شاه، در چهره‌ی «استبداد سلطنتی» فزاینده‌ی دارد -
رخساره‌ی اجتماعی ایران، در پهنه‌ی «سیاسی - اقتصادی - نظامی»، به
چه سویی راه گرفته است؟! - سیاست‌سازان آمریکا، در دوره‌ی «لیندون
جانسون»، چگونه شتاب‌دهنده‌اند آنچه را، که «شاه» خواستار بود؟! -
شتابی فزون‌تر، از سوی «نیکسون - کسینجر»، در برآوری خواسته‌های
مرز ناشناس «شاه» چه‌سان بود؟! - جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی
«شاهنشاهی»، و هزینه‌های خانمان‌برانداز آن در «پرسپولیس»، بر روی
شانه‌ی مردمی که، در آتش «فقر» می‌سوزند!

۱-۲- سرکوب پانزدهم خرداد، و چهره‌ی خوش نشان‌دهی «آمریکا -
شوروی»، سنگ بنای «استبداد سلطنتی» شاه می‌باشد.

در بند پیشین «۱-۶»، نتیجه‌گیری از دوره‌ای که فراگشایی گردید، موجز پایان داده
شد، چرا که هم در گذشته به اندازه، از آنچه می‌بایست نتیجه‌گیری شود، سخن رفته بود
و خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی نوشته، پی‌برنده به نهاده شده‌های آن، و هم در آینده
بایستگی‌هایی را است، در تکرار، که کاستی را اگر داشته است، جبران می‌نمایاند!
تاریخ، آموزنده‌ای است کارگشا در هر پهنه‌ای و شاید در پهنه‌ی «اجتماعی -
سیاسی» کارگشای‌تر، اگر آزمون‌های آن به کارگرفته شود. در پیش چشم‌نهی و سودبری از
آموزیده و آزمون‌های آن می‌تواند، از تکرار خطاهایی آدمی را بازدارد و به آنهایی که
تلاش و کوشش مبارزاتی دارند در راه آرمان‌های ملی و برآوری ارزش‌های مردمی،
دست‌مردی تعیین‌کننده‌ای کند.

برگ برگ تاریخ، پر به یاد می‌آورد و رسواگر سیاست‌بازانی است که با چنگ و دندان
و به گونه‌های گوناگون و با پنهان‌گرفتن به پشت سخنان و واژه‌های مردم‌فریب، روی به

چپاول و دریدن انسان‌ها دارند و گرگِ مردم‌اند در پوششِ آن واژه‌ها و فرازهای جای‌گرفته!

سیاست‌سازانِ بومی و بیگانه، که بومی‌اش چون «شاه»، بود، خود و نگهداشتِ قدرت «خودکامگی» خود را در پناه بیگانه می‌یابد و بی‌دلهره و اندیشه‌ای از خیانتِ به آن روی آورده، چپاول و تالانگری ملتی را به سود خود و پشتیبانان خارجی‌اش پسند دارد، و در این راه شوم از هیچ جنایتی شرم نمی‌کند و به آن روی می‌آورد! بیگانه‌اش، قدرت‌های سرمایه‌داری دولتی و آزاد، شوروی و آمریکا، در نمای «امپریالیسم»، و به جانشینی قدرت‌های «استعماری» تزار و انگلیس و... در پوششِ واژه‌های فریبکارانه‌ی «سوسیالیسم» و یا «آزادی»، دست یاری‌دهی به نمادِ «خیانت - جنایت و چپاول» به مردم خویش دراز کرده، یعنی «شاه»، دارند، و در پنهان با یکدیگر همداستان در همه‌ی این زشتی‌ها و تبه‌کاری‌ها بودن، اگرچه به یکدیگر دندان هم، نشان می‌دهند!

نگارنده، در «جنش‌های انقلابی ایران»، به فراگشایی خود، به چرایی و چگونگی دستِ شوروی، و با رهبری لنین اشاره دارد، که همداستان با «استعمار» انگلیس و دولت مرکزی، به شکست کشانیدن جنش جنگل روی می‌آورند و پرده‌داری کردن به سیاستِ «تجارت و تجارت‌بازی» لنین، آموخته از نماینده‌ی استعماری انگلیس «للوید جرج»، در برگزینی سیاست «گفتگو» با بلشویسم، به «کمک داد و ستد» تا از راه «بازرگانی» و «تجارت» بتواند بهتر از «هر وسیله دیگری به درنده‌خویی، غارتگری، و خوش‌باوری بلشویسم» پایان دهد!

آموخته‌های استعمارِ تالانگر انگلیس که «شوروی» جوان را، به درنده‌خویی - غارتگری و خوش‌باوری می‌آراید، در کار خویش موفق و حتی «لنین» را به این راهکار کشانیدن تا جایی که می‌گوید؛ «چنانچه ما به تجارت محتاجیم، آنها هم محتاجند. ما دلمان می‌خواهد تجارتنی که می‌کنیم به نفعمان تمام شود، آنها هم دلشان می‌خواهد به نفع‌شان تمام شود. بنابراین نتیجه‌ی مبارزه تا حدودی بستگی به مهارت دیپلمات‌های ما» دارد و در ادامه‌ی این‌گونه «مبارزه»ی میان «بلشویسم و استعمار»، هم‌آهنگی کار برقرار می‌شود و راه‌گرفتن «کراسین» نماینده‌ی شوروی «جوان» به لندن و راه‌یابی میان آنها که؛ «دولت شوروی از تبلیغات ضد انگلیسی در ایران دست بردارد!

بلبل‌زبانی و سخنانِ «داهیان»ی لنین و هم‌پیمان‌های «بلشویک» او، در تلگرافات و تماس برقراری با فرماندهی‌های دریایی شوروی در بحر خزر و یا با «رضاخان - انگلیس» در سازش و دست «کمک و برادری و...» دراز کردن، تا «با اقدامات خودشان»

به انگلیس و بومی‌های دست‌نشانده‌شان در ایران بنمایانند «که مایل» نیستند در «کشورهای خاور دور به ضد» انگلیس و... اقدام نمایند!

سیاست «تجارت» در شوروی، بنا بر رهنمود لنین راه می‌یابد به شفته‌ریزی چنین «سیاست خارجی» و در پی آن هم، در امور داخلی، نمونه‌هایی چون «کرونشتاد» وجود دارد و بمباران آنجا به دستور تروتسکی و بنا بر خواست لنین و به رگبار بستن کارگران و ملوانان و آنارشویست‌ها و... تا این‌گونه همه را «به سر عقل» درآورند، به پیروی از روش کاری که «بلشویسم» برگزیده بود! اگرچه، در گذشته نیز، از همان روزهای پس از «اکتبر» که بلشویک‌ها چیرگی می‌گیرند، ترور - اعدام و کشتارهای دیوار، به دستور لنین و پذیرش و تایید دیگر رهبران انجام گرفته بود، و کژی گرفتن آرمان‌های «انقلاب» به آن زشتکاری‌های خلف خود «تزار»، که پای نهاده بود!

روش کار بلشویک و راه‌یافت برخاسته از آن‌را، در شوروی دوران استالین و سپس تر تا فروری‌اش، در امور خارجی و داخلی، بنا بر سیاست کشتار و فزونی خواهی فاشیستی‌اش در جهان پیش و پس از جنگ جهانی دوم، پر می‌توان یادآور شد!

اگر در هم‌سنجی نهادن لنین و تروتسکی پس از انقلاب، با آنچه در سامانه‌ی «لنینیسم» پای می‌گیرد و استالین تکیه بر آن بینش، زشتکاری‌های خود را دنبال می‌کند و جانشین‌های او هم، از داوری و دادگری تا اندازه‌ای به دور است، ولی، و به یقین از آن زمان زمینه‌های «لنینیستی» پای می‌گیرد و سخنان - رفتار و تا اندازه‌ای خواسته‌های «لنین - تروتسکی» نیز دخالت‌گری همه‌جانبه داشتند در ساختار آن بنایی که «استالین» در آن جای‌گیرد و تکیه به «خوی» زشت و بیگانه با ارزش‌های مردمی که داشت، به رفتارهای «گرگ - روباهی» خود روی آورد!

بازیگری «گرگ - روباهی» استالین، در پی مرگ لنین، در پای‌بپای، هم‌آوردان خود را، در داخل و خارج، با ترور و اعدام از میان برداشتن و هم‌زمان با «هیتلر» تقسیم سرزمین کردن و فزونی خواهی فاشیستی خود را با «نازیسم» دنبال داشتن در قتل عام‌هایی که در لهستان و دیگر کشورهای اروپای شرقی و... انجام می‌گیرد، نمونه‌های بارزی است، از راهکاری‌هایی به دست او، و از آموخته‌هایی است، که خود را به آموزگار پیشین و کشتزار «شوروی جوان دوران لنین»، مدیون است!

بنایی در شوروی پای می‌گیرد، که استالین می‌تواند از زمان بیماری رهبرش «لنین» در سال ۱۹۲۳ پنگال خود فرو می‌کند در همه‌ی امور «اجتماعی - اداری» و شتاب دهد به کار روباه‌گری خود، در رویاروی هم‌قرار دادن رهبران، و هریک را به دست دیگری و

دیگرانی از «قدرت» کنار زدن و از پی مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۰، که با سنگدلی گرگی گرایانه‌ی خود، جاده را همه سویه برای یکه‌تازی خود فراهم سازد! جشن پنجاهمین سال، سالروز خود را، در دسامبر ۱۹۳۰، هنگامی برپا می‌سازد که خودکامگی خود را، نه تنها در از بین بردن و زندانی هر هم‌آورد و بدبین بوده‌ای دارد، که «نپ» را هم برچیده و با کشتاری بی‌مانند به «سالخوز»های بزرگ و... دارد و به زور گرفتن گندم و... با یورش به کولاک‌ها، زیر نام، صنعتی کردن کشاورزی و «کمونیسم جنگی»!

سیاست «تجارت» که آموخته‌ای می‌گردد آویزه‌ی گوش سرمایه‌داری دولتی، از استعمار انگلیس و دیگر سرمایه‌داری‌های آزاد، کلید پیوند و به سوی یکدیگر راه‌گرفتن می‌شود میان شوروی و غرب و گره‌گشای سکوت هر یک در برابر دیگری، در چپاول‌گری که رخ دهد، چه به زیان ملت‌های مورد تجاوز هر یک قرار گرفته و چه دستبرد به حقوق باشندگان جامعه‌ی خود!

هریک نیز، ابزار و شگردها و زبان ویژه‌ی خود را دارد، که شوروی دوران «لنین»، با ستیزه‌گری‌اش با انترناسیونال دوم، سومی را به وجود می‌آورد، که می‌توان «کمیترن» خواند و «احزاب برادر» در پهنه‌ی جهان، اجراگر بی‌کم و کاست سیاست‌سازان شوروی!

انترناسیونال سوم «کمیترن» که زیر نام «احزاب برادر» سامانه می‌گیرد، به گرنایی مانند شد، در هُو اندازی و بلند کردن فریادهای درهم برهم در میان مردم، به سود شوروی، هنگامی که سود «سیاسی - اقتصادی» سرمایه‌داری دولتی بایستگی می‌داشت، جنجال برانگیزی این نیروی سازمان‌یافته در گستره‌ی جهانی، زیر نام «سوسیالیسم» و دفاع از پایگاه «زحمتکشان جهان»، پهنه را می‌توانست در نهایت ممکن به زیان قدرت هم‌آوردان جهانی شوروی، تنگ سازد، و هم‌زمان، گرد و خاک‌پاشی کند در چشم جهانیان، از ندیدن آنچه در پشت دیوارهای آهنین سرمایه‌داری دولتی، می‌گذرد!

بازیچه بودن «کمیترن» برای شوروی و سیاست «تجارت» میان دو سرمایه‌داری دولتی و آزاد در جهان این دو قدرت، با خود داشت نهایت سودبری را برای «تزاریسم سرخ»، به ویژه «استالین» و سپس آنانی که گه دست به دست او و گه دندان به او نشان‌دهی داشتند در جهان سرمایه‌داری آزاد، نمادهایی چون «هیتلر» و یا «چرچیل و...» بود! جهانی که زیان می‌دید، جهان زیر ستم، مورد چپاول این دو قدرت تالانگر

جهانی قرار گرفته می‌بود، برخاسته از هر تیره و مردمی، جای گرفته و از باشندگان هر سرزمینی!

آموزگار، تاریخ و داده‌های آن روشن ساز درستی سخنان بالا می‌باشد، که چگونه جهان سرمایه‌داری آزاد و نمایندگان آن، چون «ادوارد هرئو»، در دورانی که استالین در کی‌یف و... خون می‌ریخت و انسانیت را سلاخی می‌کرد، کوشش داشتند آن چهره‌ی سنگدل خون‌ریز را، گونه‌ای بیارایند که خوش‌آیند خودکامه آید و جوش خورد بازار «سیاست» میان شوروی و فرانسه!

هرئو، که در پهنه‌ی سیاست و ادب کارگشتگی همه‌جانبه داشت، به‌مانند نماینده‌ی سرمایه‌داری فرانسه، به دنیای جهنمی برپا شده به خواست و دستور استالین در سرزمین‌های روسیه - اوکراین و... می‌رود، در سال‌های کشتار دسته‌جمعی دهقانی ۱۹۳۰ و... و می‌بیند آنچه را در آنجا می‌گذرد، ولی گونه‌ای گزارش سفر دارد بنا بر «سیاست تجارت»، که آنچه نباید به زبان آرد، ندیده بنمایاند، و آنچه می‌خواهد از دیده‌هایش بنمایاند، گونه‌ای به زبان می‌آورد، تا «خودکامه» پیشتاز صنعتی کردن کشاورزی، به‌شمار آید!؟

گردش «سیاست تجارت» میان دو «قدرت»، چشم جهانیان را می‌بندد از نادیدن جنایات استالین و ره‌گشودن بر سر تقسیم چپاول ملت‌های زیر ستم و ادامه‌ی آن در جنگ جهانی دوم، و هم‌خوابگی «سیاسی - نظامی» هیتلر - استالین و... در دست‌اندازی به سرزمین‌های اروپای شرقی و... و نادیده‌گرفتن سلاخی‌هایی که در اسپانیا رخ می‌دهد و بسیار بوده‌های شرم‌آور دیگر، تا نارو زدن هیتلر به همگون خود استالین، که یکباره، استالین به هم‌پیمانی با روزولت - چرچیل و... در می‌آید، باز چشم بستن به زیاده‌خواهی‌های این خودکامه‌ی چشته‌خور شده در لهستان و دیگر کشورهای شرقی و... که دنبال می‌شود!

استالین، اگرچه، برای فریب هم‌آوردان «سرمایه‌داری آزاد» خود، در پی جنگ، در ۱۹۴۵ «کمیترن» را برمی‌اندازد، ولی «احزاب برادر»، کار و راه اجرای بردگی‌های خود را دارند به سود «سرمایه‌داری» دولتی، تا فروریزی آن، که از جمله حزب توده در ایران باشد، و بسیار انجام‌دهی خواسته‌های سیاست‌سازان «قدرت» یاد شده، در دوره‌های گوناگون و جانشین‌های استالین!

آنچه فراگشایی فشرده شد، پیوند خورده به این بخش و بند «۱-۲» از این نوشته، رساننده است که، جهان دو سرمایه‌داری آزاد و دولتی، علی‌رغم «جنگ سرد و گرم» و

دندان نشان‌دهی به یکدیگر، زیر نام‌های مردم‌فریب «دموکراسی - سوسیالیسم»، که هریک یکی را «چماق» بر سر دیگری دارد، همواره ادامه‌ی «سیاست تجارت» دارند و تقسیم «تالانگری» ملت‌های زیر ستم، که از جمله ایران، و یاری رسانیدن به مهره‌های بومی خود در این جامعه‌ها، از جمله «خودکامه»ی ایران «شاه»، به زیان آزادی‌خواهان میهن‌دوست!

از سوی این دو قدرت جهان‌خوار، و در رابطه با ایران و جنبش‌های «ملی مردمی» دوران‌گوناگون در این سرزمین، به اندازه تاکنون نوشته شده و فراگشایی‌ها از زیر چشم خواننده گذشته است، که یاری‌دهنده شود در بیان این «بند»، که مورد بررسی می‌باشد! دولت سرمایه‌داری شوروی، با رفتار و کرده‌هایش، به گونه‌ی روشن نمایانید که برای خود، یک دولت وابسته و بریده از مردم، در ایران، سودمندتر است تا یک رژیم «ملی مردمی» همچون «مصدق»، و نگارنده، تکیه به پُر داده‌های تاریخی، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و چه پس از آن، نشان داده است و جای تکرار نمی‌یابد. ولی، از پی آغاز مذاکرات پیمان نظامی دو جانبه‌ی ایران و ایالات متحده در سال ۱۹۵۹، و نگرانی شدید شوروی از این جهت و به تیرگی کشیده شدن روابط «ایران - شوروی»، به یقین با رضایت آمریکا، اسدالله علم، در مقام نخست‌وزیری، مذاکرات جدیدی را با شوروی آغاز، در زمینه‌های بازرگانی، که سخت مورد پذیرش سیاست‌سازان دولت سرمایه‌داری شوروی قرار می‌گیرد. مذاکرات در شهریور ماه ۱۳۴۱ می‌باشد، و دولت ایران نیز به شوروی اطمینان می‌دهد، که ایران را پایگاه موشکی کشور بیگانه‌ای قرار ندهد و در پی این قول و قرارها، در سال بعد، قراردادهای پیاپی اقتصادی - صنعتی و... میان این دو کشور برپا و بسته شده، تا سال ۱۹۷۵، که ادامه می‌گیرد!

با روابط و قراردادهای تجارتمندی و صنعتی جدید، دوباره شوروی به سکوت و چشم بستن روی می‌آورد از آنچه در ایران می‌گذرد، و کوشش دارد به زبان‌های گوناگون اقدامات شاه را «مترقی» و برخوردارهای نیروهای مخالف را، در خیمه شب بازی «انقلاب سفید و...» به سود «شاه» و زیان خیزش‌های مردمی، همه را به روحانیت و واپس‌گرایی نسبت دهد و حزب توده هم، در پیروی از آن چنین می‌نمایاند، اگرچه هم‌زمان زندان‌ها پر و شکنجه و... فزونی و راه بر هر حرکت آزادی‌خواهانه‌ای، بسته می‌شود.

آمریکا و شوروی و نیز دیگر قدرت‌های جهان‌خوار، سخت از شاه پشتیبانی دارند و راهکارهای فریبکارانه‌ی او را زیر نام «اصلاحات ارضی و...»، پیشرفته به‌شمار

می‌آورند، که همان‌گونه که رفت، برنامه‌ریزی‌های «کاخ سفید» بود، برای پیشگیری از خیزش‌های مردمی.

روش کاری مردم‌فریب، که همه‌ی نیروهای مردمی افشاگری داشتند و برنمایانیدن که در پشت آن «به‌سازی‌های» اجتماعی، وابسته شدن بیشتر و بیشتر مردم است به تولیدات «کشاورزی» سرریز شده از خارج و برون و چپاول «نفت»، و فروش کالاهای بنجل این قدرت‌ها، به ویژه اسلحه، و به ژاندارم منطقه بدل کردن «شاه»، در سرکوب هر خیزشی در آن سرزمین‌ها، که در حال رشد بود!

زمانی به به‌گویی‌های شوروی و احزاب وابسته به آن، از برنامه‌های آمریکا، که به دست شاه و برای نگهداشت او، در پیشبرد چپاول خود انجام می‌گرفت، که کمیته‌های تازه پای‌گرفته‌ی حزب توده، یکی پس از دیگری، در اصفهان - آذربایجان - خوزستان و... از مدت‌ها بود در تیررس دشمن - دستگیر - شکنجه و زندان، یا ندامت‌گویی و با پلیس همکاری کردن آغاز و ادامه داشت و گویی شوروی این تجاوزها به آزادی شهروندان ایرانی را، نمی‌بیند. این زشت‌کاری‌های وجود داشته، تنها به زیان نیروهای «ملی مردمی» نبود، که حزب توده را نیز مورد یورش و سرکوب داشت، که شوروی، و به دستور آن، رادیو «پیک ایران»، ناگزیر از افشاگری رژیم شاه می‌کاهد و همه‌ی نیروی خود را به تازیدن به «پانزدهم» خرداد بسنده داشتن و آن را «ارتجاعی از سوی قشریون مذهبی» می‌خواند و از دهان کف کرده‌اش نمی‌افتاد «آزادی زنان و برابری زن و مرد و...» را، از «کرامات شاهانه»، را که بخشش دارد؟!

چند گونگی و نوسان‌های حزب توده در برابر خواست شوروی، به چگونگی برخوردی که می‌بایست در برابر «خودکامگی»، در ایران از خود نشان دهد، و رفتار همانند چپاول‌گرانه‌ی سرمایه‌داری دولتی و آزاد «شوروی - آمریکا» در برابر خواست «شاه» و ستایش و بزک و آرایش‌گری چهره‌ی استبداد، یکی از اساسی‌ترین بوده‌هایی بود، در شفته‌ریزی سنگ بنای «استبداد شاهی» در این دوره، اگرچه به بهانه‌ی افشای چهره «واپس‌گرا» بی‌مذهبی خود را بیان می‌داشت.

این سیاست ریاکارانه‌ی دلال‌منشی شوروی را، هم، در درهم و برهم نویسی‌های «ایوانف»، و زیر نام «تاریخ نوین ایران»، می‌توان دید، در جای‌جای کتاب، برای کسب امتیازی و دستمزدی، از رهگذر این‌گونه وارونه‌گویی و نویسی، تاریخ‌نویسان شوروی، و هم «پیک ایران» و حزب توده، به دستور چگونه‌گویی و روی از سوی دستوردهنده‌ی خود، و هم سیاست‌سازان این قدرت، در برابر خواست شاه!

سیاست تجارت سرمایه‌داری آزاد با سرمایه‌داری دولتی در زیر پای له کردن ملت‌های زیر ستم، از جمله ایران ادامه داشت، با دست‌یاری آنها به پشت خودکامه‌هایی چون «شاه»، در سرزمین‌های «بلوک شرق» خوانده شده‌ی پیرو «شوروی» و یا آسیایی - آمریکای لاتین و آفریقا و... تابع آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی، با چماقی که هر یک به زیان دیگری، زیر نام «سوسیالیسم» و «دموکراسی»، به کار می‌برد!

در ایران، این دو قدرت، بنا بر سیاست «ماهرانه»ی شاه، و به ویژه از دوران اسدالله علم، و در هنگامی که کشتار و شکنجه زندان روزبه‌روز فزونی می‌گرفت و هر ندایی آزادی خواهانه در گلو خفه می‌شد، هر دو قدرت سرمایه‌داری، دست چپاول خود را گستریده داشتند، و این روش کار ایران بر باد دهی «شاه»، باج سکوتی بود به هر دو، که نه «پایگاه زحمتکشان» به امکان‌دهی رادیویی و زمینه‌های دیگر تبلیغاتی به وسیله‌ی سازمانی «بومی» به نام حزب «توده» پردازد و ستیزه‌گری‌های این‌گونه‌ای خود را دنبال کند، و بی‌اندک اندوه‌مندی که چه بر سر مردم زحمت‌کش ایران می‌آید و...، و نه دنیای «دموکراسی» غرب از واژه‌هایی چون نبود آزادی و زیر پای له شدن منزلت‌های مردمی در ایران، سخنی به زبان آرد! هر دو قدرت تن دادن به سکوت را، در بُود آفت‌های «استثمار و استبداد» در ایران، دیده ولی دم نزدن را راهکار و آویزه‌ی گوش خود کرده بودند! نیز، چه در سکوت و چه سخن گفتن و در شیپور دمیدن‌هایشان، درباره‌ی «اصلاحات ارضی» و دیگر بندهای «انقلاب شاهانه» گنجاندن و دهان خود را از پر گویی چاپلوسانه‌ی تاجرمنشی پُرکف کردن، ذهن مردم جهان را پر کردن و خیزش‌های مردم زجر کشیده و زیر ستم ایران را، در خیزش‌هایی چون پانزدهم خرداد، تنها و تنها خواست و برانگیزی واپس‌گرایی مذهبی بنمایانند و...!

شاه، از برکت این دو قدرت سرمایه‌داری آزاد و دولتی، و با دست آهنین سرکوب، به دستور خود و اجرای اسدالله علم، با رفتار زشت و خون‌ریزانه‌ی خود، در روز پانزدهم خرداد و دیگر خیزش‌هایی، توانست «سنگ بنای» استبداد سلطنتی خود را بر زمین ایران فرو کند، بی‌آنکه درایت داشته باشند، خود و رهنموددهندگان جهانی‌اش، که با آن کرده و رفته‌های بیگانه با «مردم‌سالاری» خود، چه آینده‌ی بیم‌آورنده‌ای، نه تنها برای جامعه‌ی ایران، که برای پیرامونیان و... آن هم، به بار آور است!

۲-۲- سیاست «لیندون جانسون» و سپس «نیکسون - کسینجر»، شاه را «چشته خور» شده، و دست او را در هر کار و خواستِ مرزناشناخته‌ای، باز و برآورده ساز شدند؟!

لیندون جانسون - ریچارد نیکسون و هنری کسینجر، سه سیاست‌ساز کاخ سفید بودند که دست یاری‌شان به پشت شاه، بیش از دیگران نمایان و اثرنه‌ی داشت، به اینکه شاه بتواند در جایگاه «خودکامگی» پای نهد و به دستور آنها، هرآنچه می‌خواهد به دست آورد. بی‌گفتگو، کسانی چون جرالدر فورد و راکفلر و...، یا روزنامه‌نگارانی که دستی قوی در تبلیغات داشتند وجود داشتند تا بتوانند سیاست آمریکا را، به دست نمایندگان دو حزب، به سود شاه به گردش درآورند، ولی «سه تن» یاد شده‌ی بالا، بیشتر دستشان کارگری داشت.

این سه، هریک، از دوران کودتای ۲۸ مرداد، شاه را اجراگر خواسته‌ها و برنامه‌های خود می‌خواستند و دانسته بودند که برآورده‌ساز آن خواسته‌ها می‌باشد، لذا، دست او را باز بوده در هر کاری می‌خواستند و انجام‌دهنده‌ی هرآنچه می‌خواست را بایستگی سیاست آمریکا، به دست او، در منطقه شناخته بودند. نیکسون، اولین بار، به نمایندگی آیزنهاور، در پی کودتا و هنگام دادگاه مصدق و دستگیری و شکنجه و کشتار آن دوره به ایران می‌آمد و سرکوب خونین خیزش‌هایی چون ۱۶ آذر و این‌گونه دهن‌کجی به ملت ایران، به سود شاه فراری بازگردانیده، نشان دادن!

جانسون نیز، به نمایندگی از سوی کندی، در آغاز دوران نخست‌وزیری علم و برکناری امینی، که به نشان دادن ارزیابی خود «مبنی بر غیرقابل اجتناب» خواستن سیاست خود در ایران باشند و به شاه نشان دادن، که مورد تایید آنها خواهد بود، و این‌گونه سخن‌ها و رفتارهایی که، در جای‌جای گفته‌ها و کرده‌هایش، جانسون از خود نشان داد. کسینجر هم، بی‌نیاز به گفتن است، مانند یکی از کاربرترین سیاست‌سازان کاخ سفید، که شاه را برای سیاست آمریکا بهترین می‌دانست و دست یاری‌اش، همواره به پشت او!

جانسون، اگر هم در دوران معاون کندی بودن، چه بنا بر شخصیت کندی و چه بر اینکه شخص دوم به‌شمار می‌آمد در کاخ سفید و نمی‌توانست آن‌گونه که خود و شاه می‌خواستند، خواسته‌های شاه را به اجرا درآورد، ولی در پی قتل کندی و در مقام جانشینی او درآمدن با دستی گشاده یاری‌دهی به محمدرضا شاه را دنبال داشت. او، اگرچه، همچون دیگر سیاست‌سازان آمریکا، از آزادی دهانش کف می‌کرد و سخن از

دموکراسی به میان می‌آورد و دادگری‌های اجتماعی را بایستگی شناختن، ولی دوستی جانانه‌اش با «شاه» و مانداندانی دیگر از خودکامگان، از جمله فردینان مارکوس - چیانکایچک - نگو دین دیم - ایوب خان و... دم‌های خروسی بودند، که از لای قبای او بیرون زده و افشاگر دروغ‌های، او می‌گردیدند!

سیاست دفاعی کاخ سفید، سیاست‌سازان هر دو حزب، از «مارکوس»‌ها را در برابر خطر «کمونیسم»، و سیاست دفاعی خودکامگان اروپای شرقی را، سیاست‌سازان کرملین در برابر بیم گرسنگی و استثمار انسان از انسان در فیلیپین و... را اگر بهانه‌ی زشت‌کاری‌های خود داشتند، ولی شاه خودکامه را، چنانکه گذشت هر دو دنبال می‌داشتند، و جانسون یکی از نادر کسانی بود، که سخت یاری‌رسانی به شاه را برنامه‌ی کار خود، قرار داده بود.

از ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۸، که در پی مرگ کندی، لیندون جانسون، سکان‌دار سیاست کاخ سفید است، شاه به آمریکا دو سفر دارد و گرم‌ترین پذیرایی از شاه انجام و همین‌گونه است، هویدا در مقام نخست‌وزیری مناسب این قدرت جهانخوار، و همواره کوشش داشتن تا به زیر پوشش برده شود، هر آنچه زشتی و ناپسند دنیای سیاست‌مردمی است، که در ایران جریان داشته بود!

در این دوره، که نخست‌وزیر حسنعلی منصور و در پی قتل او، عباس هویدا جای او را می‌گیرد، کابینه‌ها پر شده از مشتکی تکنوکرات‌هایی می‌باشند که اساسی‌ترین امتیازشان، پیروی همه‌جانبه باشد از خواست و سیاست آمریکا و پاره‌ای از آنان به دوستی با کسانی از سیاست‌سازان آمریکا بالیدن و تنی چند نیز، از توده‌ای‌های «شکر» خورده‌ی توبه‌نامه‌نویس پس از کودتای ۲۸ مرداد!

واقعیتی است انکارنکردنی که رفتارهای شاه نیز، میان خیل بلندپایگان دنیای سیاست آمریکا و حتی دیگر کشورهای جهان ستایش‌گرانی را به وجود آورده بود و سخت همراهی با او داشتند و بر این باورمندی که نمی‌بایست به خواسته‌هایش پاسخ منفی داد و او را رنجیده خاطر نمود، چرا که هم بازوی خود می‌دانستند او را در خلیج فارس و... بی‌آنکه زشتی کار در آن منطقه را خود به گردن گیرند، با ژاندارم‌سازی او، و هم سیل هدیه‌های گرانبها، چشم آنان را بسته داشت، که با گشاده‌دستی و کندن از پوست و استخوان ملتی رنجور و زحمت‌کش، دنبال می‌شد، بی‌گسست!

در این دوران نه «حقوق بشر» جایی دیگر به خود می‌گرفت و نه فروش ابزارهای جنگی بی‌اندازه و بی‌شمار مورد خواست شاه، که بسیاری از سناتورها را نیز به خشم و

اعتراض واداشته بود. پستی کار و دوری از رفتارهایی که دروغ‌گویانه به زبان می‌راندند تا آنجا که گشایش نشستِ حقوق بشر را، در سال ۱۳۴۷، در ایران پسند دانستند تا پوشش جنایت‌هایی شوند که هر روزه، در ایران انجام می‌گرفت. این‌گونه سر و سامان‌دهی کارها، در آرایش و بزک‌کاری چهره‌ی خودکامه‌ای که، رسوایی زشت‌کاری‌هایش در همه‌ی جهان، زبانزد شده بود و روزنامه‌نگاران، از جمله در آمریکا، به گونه‌ی گسترده، درج روزنامه‌ها داشتند!

در گذشته نیز، به اندازه، از این دوران و سیاست جانسون و همراهان و مقام‌های مشورتی او، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی و چه نظامی و... سخن رفت، در برآورده‌سازی همه‌ی خواسته‌های شاه و داوری و نشان‌دهی درونی جانسون را، نسبت به شاه که دوستی با او را «مسرت‌بخش»‌ترین بخواند، از آنچه در آن دوران داشته است.

این رفتار جانسون و با او بودگان، به وجودآور «چشته‌خور» شدن شاه می‌گردند و روزه‌روز زیادخواه بوده‌تر، در همه‌ی امور و شدت و فزونی بیشترگرفتن در سرکوب و پایمالی «حقوق بشر»، که در پی او، در دوران ریچارد نیکسون به اوج می‌رسد! در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، جانسون جای خود را می‌دهد به «ریچارد نیکسون» از حزب جمهوری خواهان، که راهکارها و روش کار سیاسی این حزب، شوم‌زای‌تر از «دموکرات»‌ها بوده است، در برابر جامعه‌هایی چون ایران، به سود خودکامگانی همچون «شاه»!

ریچارد نیکسون، از ۱۹۶۹، یعنی از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ سکان دار کاخ سفید و دیرآشنای محمدرضا شاه می‌باشد، و همان‌گونه که در جای خود آمد، معاونت آیزنهاور را داشت، که کودتای ۲۸ مرداد و زشت‌کاری‌های برخاسته از آن، از انجام گرفته‌های اوست! نیکسون در مقام معاونت آیزنهاور، مرتبه‌ای در پی کودتا به ایران می‌آید، که جهان‌خواران، دست‌پخت خود را به نمایش نهاده بودند، با بازگردانی نماینده‌ی انگلیس استعمارگر، به بازسازی روابط سیاسی و برقراری ادامه‌ی تالانگری منابع نفتی ایران، در پوشش قرارداد کنسرسیوم، در روزهای خونین آذر ۱۳۲۲، که سه فرزند دانشجوی ایران‌زمین به خاک و خون کشیده می‌شوند.

زمانی است، که سرریز شده است سیل دلارها، در یاری‌رسانی به دولت کودتا و «شاه مهره»‌ی آن شوم‌آوری، برای ملت ایران، و دهن‌کجی به تمام امیدهای آن مردم، با برپایی دادگاه نظامی برای «مصدق» و دیگر مردم خواهان میهن دوست، و شکنجه و

اعدام، که از آن جمله تیرباران حسین فاطمی باشد! اویی که با آغاز زمامداری اش، بنا بر نوشته‌های اسدالله علم، که وزیر دربار در این زمان بود اینکه، دستور می‌دهد؛ «سلاح‌های جنگی متعارف بدون هیچ محدودیتی و بدون تصویب وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا» به شاه فروخته گردد و نیز پذیرش «افزایش چشم‌گیر بهای نفت» که شاه را در رویای «عظمت‌طلبی» خود فرو برده بود، و این دو خواست، بنیاد برآوری آروزهایش را، به بار آورده بود.

اویی که، برای خوش آمدن شاه، هنگام سفر او به آمریکا، پیام می‌دهد که در سفارت ایران در آمریکا، برای شام برود و شاه با شنیدن این پیام به وجد می‌آید و آهسته آهسته نزدیکی خود به او را بیش از هر زمام‌داری، نزدیک به خود می‌داند و در جایی دیگر با شگفتی برخاسته از رشک، خشمگین می‌شود که چگونه است، که نیکسون در سفرهای خاورمیانه اش، می‌خواهد سه روز در عربستان سعودی بماند و از علم می‌پرسد: «... یک ریاست جمهوری آمریکا سه روز در عربستان» بماند!؟

گویی نیکسون، و صد البته بنا بر رهنمودهای کسینجر، که اسدالله علم او را «مغز متفکر نیکسون» خوانده است، به جای جای نقطه‌های حساس شاه آگاه بود، تا با گفته‌ای واکنشی او را به جهتی که می‌خواست به جهت دهد و به اجرای خواسته‌های آمریکا سوی دهد. بنابراین شناخت روان‌شناسی فردی از او، و تکیه به آورده‌ای از نوشته‌ی علم اینکه؛ «... تعجب است که رییس کشوری به خود جرأت بدهد و سرناهار تقریباً رسمی، گو اینکه عده محدود بود، بگوید با آن که کرملین یک قصر است، ولی هشت روز توقف در آن جا خفقان‌آور است و من این جا دارم نفس می‌کشم؛ آن هم در خانه‌ی شخصی شاه هستم، پس ما خانه یکی هستیم و خود را در خانه‌ی خود احساس می‌کنیم!»

شاه، برده‌ی این‌گونه سخن‌ها، از سوی ریاست جمهوری آمریکا، که بلندی مقام او را تا آن اندازه بداند، که شگفت‌زده از علم پرسد که چگونه است که او «سه روز در عربستان» می‌ماند و از سر راهش، از شوروی به آمریکا، در پی هشت روز توقف، در پیش شاه «نفس آرام» کشد و خود را در «خانه‌ی خود» بیابد و از آغاز راه‌یافتنش به کاخ سفید و در آن مقام خود را یافتن، در مورد خواسته‌های «شاه»، دستور دهد بدون «تصویب وزارت خارجه و وزارت دفاع»، بی‌هیچ «محدودیتی»، انجام گرفته شود!!

همه‌ی آنچه آمد، فشرده‌هایی از بسیار داده و بوده‌هایی به شمار می‌آید، رساننده‌ی اینکه، نیکسون و کسینجر، دویی بودند از سیاست‌سازان آمریکا، که در دست داشتن

«شاه» را، چیره بر ایران و خاورمیانه می دانستند، و انجام همه‌ی ساخته‌های او را در این گستره، بایسته می شمردند. افزون بر این، کوتاه - اثربخش و بی‌هزینه‌ترین راه برای امپریالیسم آمریکا در چیرگی‌اش به خاورمیانه و ایران را، با درآمد نفت و از جیب مردم در تنگنا قرارگرفته‌ی ایران، به دست شاه و سرکوبگری‌های او پسند خود داشتند، تا هر ننگی از این رهگذر شوم، برگردن او بار شود و در پیش چشم جهانیان، دست خود را نآلوده نشان دهند!

در واقع، سیاست جمهوری خواهان در ایران و خاورمیانه، یکی از دو حزب سیاست‌ساز آمریکا، همواره در پی جنگ جهانی اول تا اندازه‌ای و سپس در پی دومین جنگ جهانی پرشتاب‌تر، چنگ اندازی بر جهت‌دهی سیاست امپریالیستی خود را آغاز و دنبال می‌کند، همراه با روش کاری کم و بیش ناهمانند از آنچه «دموکرات‌ها»ی، هم‌آورد، به کار می‌بردند. این هر دو حزب سیاست‌ساز کاخ سفید، راهکار کلی سیاسی‌شان، در امور خارجی، اگرچه همانندی‌های خود را دارد به‌مانند قدرتی جهان‌خوار سرمایه‌داری، ولی در امور «حقوق بشر» و چند و چون‌هایی از این دست، راه و کاری جدا از یکدیگر گرفته‌اند در برابر مهره‌هایی چون «شاه»، که با کودتای ۲۸ مرداد نمایان می‌شود!

در زندگی سیاسی این دو حزب، بنا بر دیدگاه و روشی که‌گزین دارند، میان «فرانکلین روزولت - هاری ترومن - کندی - کارتر» حتی «جانسون سخت‌مورد خواست شاه قرار» داشته، با «کرمیت روزولت - آیزنهاور - نیکسون - ریگان و...»، نه تنها در امور داخلی، که در سیاست خارجی هم، نایگانگی‌های سیاسی، وجود داشته و دارد، و در رابطه با شاه و ایران نیز، همواره نشان داده شده است!

لذا، با راه‌گرفتن نیکسون به کاخ سفید و کسینجر، تیزترین سیاستمدار جمهوری خواهان آمریکا، به‌مانند گوش و چشم و رهنمود دهنده‌ی نیکسون، گردش کار به سود شاه و راه در جهتی که «خودکامه» را بر یکه‌تازی خود همه‌جانبه سوار ببیند، بازتر و هموارتر کرد، به مراتب مساعدتر از دوران «لیندون جانسون»، که همبستگی‌اش را با شاه «از عوامل مسرت‌بخش دوران» زمامداری خود، خوانده بود!

در این دوره از تاریخ، نه تنها شاه دو بازوی نیرومند پشتیبان خارجی خود را، در کاخ سفید به دست می‌آورد، که اوضاع جهانی، به ویژه در خاورمیانه و خلیج فارس نیز، بر کام خودکامگی و یکه‌تازی او چرخش دارد، تا آمریکا بتواند پایه‌ی ژاندارم منطقه بودن او را، بر هم‌آوردان خود و کسانی که با راهکارهای او ناسازواری داشتند، بقبولاند!

دوره‌ای از تاریخ، که شاه اگر تکیه به ملت ایران داشت و رهیافتی به مردم‌سالاری در ایران، می‌توانست بسیار دست‌آورد تاریخی، در هر پهنه‌ای اجتماعی، به ویژه «سیاسی - اقتصادی» برای ایران داشته باشد و خود را نیز از برزخ استبدادی رها کرده، به «شاه» مشروطه بدل سازد، و آرمان‌خواهان «ملّی مردمی» را، گزین کار دهد و پروای کار آنان را، به سود ملت، امکان‌پذیر نماید!

آنچه را اگر می‌شد، در واقع اگر روند مشروطیت در دست‌انداز خودکامگی او و پدرش نمی‌افتاد، واپس‌گرایی ستم‌دیده در پیش چشم مردم خوانده نمی‌شد و پاپایان نهاد عقب‌افتادگی، همراه با استبداد، از پیش پای جامعه برچیده شده بود، مردم‌سالاری تا این زمان به زندگی مردم بدل شده بود، آنچه را که بازدارنده می‌شد به رشد و برون‌یافت هیولایی چون آیت‌الله خمینی، پیشاپیش «قدرت مذهبی»، به‌مانند بختکی در پایان سده بیستم، تا همانند جان‌نشین استبداد شاهی، بر ملت ایران هوار شود!

دوره‌ای تاریخی که اگر بنا بر آرمان‌های ملّی و تکیه بر ارزش‌های مردمی سیرگاه می‌گرفت، دست‌آوردهای گسترده‌ای را با خود داشت، در هر پهنه‌ای، چرا که ارزش «نفت» همواره روی به افزایش داشت و آمریکا، به ویژه به خواست شاه تن داده بود، که به گونه‌های گوناگون، سهمیه‌ی فروش نفت ایران را بالا برد. درگیری سخت آمریکا در ویتنام و آبروباختگی شکستی که بر او سنگینی‌اش فرو ریخته و همواره فروریزی داشت. ناگزیری انگلیس، به بیرون‌آوری نیروی نظامی خود از خلیج فارس و تهدید امنیتی که با خود داشت برای دولت‌های عربی این حوزه، به ویژه در برابر برانگیخته شدن مردم زیر ستم این کشور، چه به دست نیروهای چپ وابسته به شوروی که بنیاد بیم‌آوری را با خود داشتند، و چه دیگر نیروهای چپ و جز آن!

در این دوره، همچون بهنگام بوده‌هایی دیگر، مساعد تاریخی به وجود آمده بود، که اگر دولتی ملی و تکیه به ملت داشته‌ای در ایران زمام‌داری داشت، باورمند به راه و روشی مردمی، بسیار می‌توانست سودآوری داشته باشد، نه تنها برای ملت ایران، در پهنه‌ی سیاست داخلی و خارجی، که برای مردم منطقه هم!

ولی شاه، از آنچه بود و به وجود آمده بود، به گونه‌ای بهره می‌گرفت و به کار می‌برد، که آرام‌بخش خودبزرگ‌بینی‌های خود باشد، و این آنچه را بود که همگان بر آن دست نهاده بودند. ناتوانی «روان‌شناختی» فردی او را یافته و به سود خویش و زیان مردم، بهره‌برداری می‌کردند!

غلامرضا نجاتی، در کتاب خود، و در پیوند با همین‌گونه بررسی، تکیه دارد به گزارش سفیر آمریکا در تهران که؛ «... او «شاه» فرصت دیگری یافت تا شایستگی خود را در نقش میانجی در اختلافات مربوط به کشمیر، نشان دهد. اخیراً نشانه‌هایی به تقلید از شیوه‌ی سیاسی ژنرال دوگل، از سوی او مشاهده می‌شود. وی درصدد جستجوی راهی برای به کرسی نشاندن آزادی عمل خود، در امور و مسائل بین‌المللی است...!»
 آورده‌ی درست نجاتی به نشان‌دهی شخصیت شاه و راهکارهای برخاسته از «عُقده» و گره‌های او، از «دوگل و...» را نیز، در *خاطرات علم* می‌توان بسیار به چشم دید، در روزانه‌نویسی‌های خود، و از زبان این و آن مقام خارجی در هنگام روبرویی و نشست با شاه، که کوشش داشته‌اند او را با این‌گونه شخصیت‌ها، در هم‌سنجی قرار دهند و با آرام‌بخشی «من» بزرگ‌بینی او، او را به سود خواست خود، جهت دهند!

او در پوست خود نمی‌گنجید، هنگام شنیدن، که او را، سفیر و یا مقامی آمریکایی - انگلیسی و یا... در هم‌سنجی نهادند با «کوروش - داریوش - خشایار شاه - اسکندر - دوگل و...، و سخت زخمی شده که چرا «مصدق»، آن‌گونه میان مردم و در قلب همگان جای گرفت، و از زبان قلمی بسیاری پرهیخته، «کوروش» زمان، خوانده گردید.

گره‌های روانی، که هرگز برای خود گشوده نساخت چرایی آن را، و شاید بزرگترین ناتوانی او گردید در فهم آن و شکستی که از این رهگذر دامن‌گیر او گردید، که اگر «مصدق»، مصدق گردید و «دوگل»، دوگل شد و...، برخاسته بود از اینکه اولی تکیه به «ملت ایران»، و دومی «ملت فرانسه» کند و احترام‌نهی به آراء مردم و بزرگداشت «مردم‌سالاری» و تن به آزادی دادن و منزلت انسان‌ها را، روش کار سیاسی خود دانستن!

گره‌ی روانی و بیماری این‌چنینی که جانشین او «آیت‌الله خمینی» را هم، به خود گرفت و دچار خودبزرگ‌بینی گردید و بی‌بهره از فهم و درک این درستی، که خیزش‌های «مردم» بود، که شکست‌آور «استبداد شاهی» و پشتیبان‌های خارجی‌اش شدند و نه او و شبکه‌ی واپس‌گرایی پیرامون او!

بی‌بهرگی از این فهم که، از خواست مردم ایران سرپیچانده و «استبداد اسلامی» خود را پایه‌افکن شد و بی‌مهری مردم را به دنبال داشت. او بی‌ی که در قلب نزدیک به ۹۵ درصد از ملت ایران، و حتی جهان زیر ستم قرار گرفته بود، ولی نتوانست این ارزش بی‌همتا را، فهم خویش کند و از «خودسری» پرهیز، و تن به «مردم‌سالاری» دهد. آن‌گونه کرد و رفت، که مرتبه‌هایی چند، در هم‌سنجی با «شاه»، مورد نفرت مردم قرار

گرفت، و تنها و تنها، راه پیموده‌ی خود و پیروان او، تکیه به سرنیزه و سرکوب پای گرفت و ادامه، که به یقین، سرنوشتی عبرت‌انگیزتر، بهره‌ی اینان خواهد بود!

به هر روی، دوره‌ای بود تاریخی، که شاه از آن در سوی «خودبزرگ‌بینی»های خود سود می‌جوید، و نه برآوری خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی»، که پسند ملت ایران باشد و مردم «منطقه» را هم، به راه‌یافتِ دوستی میان «ملت‌ها» بکشاند، و نه خواسته‌های دولت‌های وابسته و چپاولگر حوزه‌ی خلیج فارس را، تا از این راه، او را، به مانند ژاندارم «منطقه» بشناسند و «ناسیونالیسم» خود را در این‌گونه رفتار بیابد و پسند کند!

خواننده، در بخش‌ها و بندهای پسین، فراگشایی در این پهنه و چند و چون‌های آن را، دنبال خواهد داشت، و پی‌بری، به پایه‌گرفتن بیشتر و بیشتر شدن ناسازواری‌های گوناگون اجتماعی، که بازتاب وازگونی «استبداد شاهی» را، با خود آورد!

۲-۳- جامعه‌ی در «تب» فقر گرفتار آمده، بیننده‌ی برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی سلطنتی است، که چشم جهانیان را هم، خیره ساخته است!

از نیمه‌ی اول سال ۱۳۴۹، تدارک جشن‌های دو هزار و پانصد ساله‌ی شاهنشاهی، با بودجه‌ای سرسام‌آور، زیر نظر اسدالله علم جریان می‌گیرد، که بنا بر روزانه نویسی‌های او «ماکت چادر را هم که مؤسسه‌ی ژانس» ساخته بود، در ششم شهریور، به نشان‌دهی شاه، آماده گردیده است، و بنا بر گزارش این روز «... در شیراز شهبانو به من فرمودند، تا حالا نمی‌خواستم در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله مداخله کنم، حالا می‌بینم عقل شماها به جایی نمی‌رسد، ناچارم مداخله نمایم» و با این گزارش، هم برانگیزاننده‌ی خشم شاه است، به فرح و پیرامونیان او، و هم اینکه، بخشی از کارها پایان گرفته، برای جشنی که در پاییز سال آینده، برپا می‌شود.

در جشنی که، جز ملکه‌ی انگلستان - پمپیدو و نیکسون ریاست جمهوری‌های فرانسه و آمریکا، دیگر سران کشورها، که بیست پادشاه و پنج ملکه و شانزده ریاست جمهوری و بیست و یک شاهزاده و سه نخست‌وزیر و چهار معاون جمهوری و دو وزیر امور خارجه، از ۶۹ کشور شرکت داشتند! بیش از یک میلیون دلار برای چادرهای ویژه‌ی هریک، بنا بر مرتبه‌ی آنان تهیه شده، و چند میلیون دلار نیز برای «قالیچه»های بسیار گران‌قیمتی که، برای هریک از سران، با عکس ویژه‌ی هریک بر روی آن، جهت هدیه، از پیش تدارک دیدن و پرخرجی سرسام‌آوری برای «موکت» یاد شده، که

دکوراتور مشهور فرانسوی آن را ساخته بوده است!

جشنی برپا می‌شود با هزینه‌ی دویست میلیون دلار، که خواننده ریزبین درمی‌یابد قدرت به‌کارگیری چنین رقم سرسام‌آوری در آن دوره‌ی تاریخی، چه می‌بوده است، و اگر سیاست‌سازان، از شاه تا نخست‌وزیر و...، مردمی بودند و درد جامعه داشتند، چه کارهای ارزنده‌ای، در بهبود و به‌گرد اجتماعی مردم ایران، که ممکن‌ساز می‌بود؟! اگر دیدگاه مردمی و پای‌بندی به ارزش‌های ملی، به‌گونه‌ی ریشه‌ای و ناآلوده به روش‌های «میهن‌پرستی دروغین» و باسماه‌ای وجود داشت، با چنین هزینه‌های سرسام‌آوری، ممکن بود در جامعه فقرزدایی شود در همه‌ی پهنه‌ها و این‌گونه بازدارنده شدن از امکان اقبال اجتماعی به دست آوردن کسانی چون «آیت‌الله خمینی» تا به چاره‌گری تنگناهای گوناگون اجتماعی، شناخته شوند و این بار بزرگ را، خود و دیگرانی، بر شانه‌ی واپس‌گرایی آنان نهند و پرچم مبارزه با «خودکامگی» و فقر و سرکوب برخاسته از آن، به دست این‌گونه کسان با خود سیه‌روزی آور، افتد!

ریشه‌یابی و فراگشایی کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌هایی چون ایران همواره زیر ستم خودکامان چکمه و یانعلین بیاداشته را، همواره در «خودکامگی» بایست جستجو، و فراگشایی بایسته‌ای از زیان به‌بارآوری‌هایی از این رهگذر شوم، و ضد «ملی مردمی» را، از آن آغاز و دنبال داشتن و رهیافتی را زمینه‌سازی و فراهم آوردن، تا بازدارنده شود از رفتن خودکامه‌ای و جانشین او شدن دیگر خودکامه‌ی «فردی و گروهی». گونه‌ی کار و رفتاری، و گزین روش کاری، که بنیاد دیگری را نویددهنده‌ی پایه‌گرفتن باشد، و دور باطل همواره پاشنه‌ی کارها بر روی کهنه‌گردیدن، ریشه‌سوز گردد!

فقرگسترده را از زبان اسدالله علم نیز می‌توان برشمرد، که آن خرج‌های سرسام‌آور و دیگر هزینه‌های برباد ده را، از پول نفت، او به دستور شاه، و در مرتبه‌ی «وزیر دربار»، سال‌هایی زیر نظر داشت، و از جمله «هزار فامیلی» هم به‌شمار می‌آمد، که در چپاول و تالانگری مردم، و وابستگی به بیگانه، از سرآمدها بود و خانواده‌اش، یکی از خانواده‌ی انگشت شماری بودند، در خدمت استعمار انگلیس و زمین‌داران بزرگ و...!

در روزنویسی، جمعه پنجم دی ماه ۱۳۴۸ او اینکه؛ «سواری زیبایی بود. آرزو کردم ای کاش تنها نبودم. دو کامیون در جاده‌ی فرح‌آباد تصادف کرده بودند و ترافیک را حسابی بند آورده بودند. صبر کردم، و در این فاصله نگاهی به زندگانی مردم این بخش فقیرنشین تهران انداختم. تمام خیابان‌هایی که به بزرگراه می‌خورند کثیف و خاکی

هستند، چون امکان سرزدن شاه به این مکان وجود ندارد. صبح زود بود و پلیس راهنمایی هنوز سرکار نیامده بود، ولی یک پلیس تنها، که پی در پی سیگار می‌کشید، باد در غبغب انداخته بود و چنان با مردم رفتار می‌کرد که گویی پادشاهی است در حضور رعایایش. چند مرد و زن چادری با بقچه‌های زیربغل از حمام عازم خانه بودند... طبقات بالای جامعه‌ی ما هرگز چنین ساعتی از خواب بیدار نمی‌شوند، دخترهایشان هم چادر سرشان نمی‌کنند. مردم دور چرخ لبوفروشی ازدحام کرده بودند. در گوشه‌ی خیابان چند سگ ولگرد و چند بچه‌ی لخت و عور لابلای زباله‌ها می‌لولیدند... سربازان وظیفه با سرهای تراشیده، شلواری بدقواره و پوتین‌های بی‌ریخت در کنار خیابان قدم می‌زدند و ظاهراً از تعطیل صبح جمعه‌شان لذت می‌بردند. هم کسالت‌آور بود و هم غم‌انگیز، صحنه‌ای از یک جامعه‌ی رو به توسعه؟! خواننده، اگر به سخنان وزیر دربار توجه کند، پی می‌برد به «نمود»ی از زندگی جامعه‌ی زیر ستم خودکامگی ایران، که بنا بود به «دروازه»ی تمدن رسد و از پنج کشور پیشرفته‌ی جهان به‌شمار آید، و پی‌بری از لاف‌زنی‌های «شاهانه»، که در آن دوران، هر روز و شب، کرکننده‌ی گوش‌های باشندگان زن و مرد ایران و جهانیان، می‌بود!

سخنان وزیر دربار که «کسالت‌آور و هم غم‌انگیز» می‌خواند، با آوردن و نشان دادن «فقر»، در گوشه‌ای از تهران، که پایتخت بوده و هست، و میزان و اندازه‌ی زندگی «فقرآلودش»، در برابر و با هم‌سنجی با جای‌جای دیگر بخش‌هایی از فقرزدگی در سرزمین بلازده و همواره زیر چنگال خودکامان بوده‌ی ایران، به هم‌سنجی نمی‌آید، چنین بوده و می‌نویسد!

این فقر زدگی را او می‌نویسد، که خود از رقمی «شانزده میلیارد دلاری» درآمد سالیانه‌ی کشور را یاد می‌کند، تنها و تنها از نفت، که زیر نظر «شاهانه»، و به دست و دستور شاهی که چنین و چنان می‌گفته و می‌خواسته انجام دهد، خرج «جشن‌ها» بی‌این‌چینی و بسیار گُشادبازی‌های دیگری، به کار می‌برده است.

شگفت‌آور است، خرج‌هایی چند و چند میلیون دلاری، برای خرید ویلاهایی، برای شاهان از کار افتاده و فرزندانشان، که از جمله است «یونان - ایتالیا - افغانستان و...» و بسیار دیگر از این بر «سر راه» نشستگان، و یا خریده‌های گران‌قیمت هدیه‌هایی برای «نیکسون - کسینجر - پادگورنی - ملک حسین و...»، و نه تنها این‌گونه خریده‌ها و هدیه‌ها، که فرستادن خاویار - زعفران و... را هم، همواره وظیفه‌داری خود، برای این جهان‌خواران، از جیب مردم فقرزده‌ی ایران، می‌دانسته، است. بسیاری از این ناگفتنی و

درز نکردنی‌ها را، می‌توان در خاطرات وزیر دربار خواند، که خواسته یا ناخواسته، پرده‌ری کرده است، که از جمله است خرید «خانه برای دَدَر رفتن» خود و شاه، که «یارِ غار» با هم بوده‌اند و ناگزیر خریده بوده، تا کارهای خود را، دور از چشم «فرح و...» دنبال کنند، که سر به میلیون‌ها می‌گذاشته، از جیب مردم، که خود علم، از فقر دامن‌گیر آنها بوده، پر سخن دارد.

علم، علی‌رغم جایگاه داشته‌اش در آن نظام بریده از مردم، و یارِ غارِ «خودکامه» و دست آلوده به خون و تبه‌کاری‌ها، خود می‌نویسد که، در سال ۱۳۵۴، جامعه هنوز ۵۰ درصد بی‌سواد و از دیگر برخورداریهایی بی‌بهره بوده، اگرچه، همواره در بوق و کرنا می‌زدند، تا شاه را در جهان «رهبری» پیروز و... به‌شمار آرند. برنامه‌های او را، که از «به‌سازی‌های اجتماعی» سخن می‌داشت، برنامه‌های آمریکا و... خواسته و برنامه‌ریزی کرده، موفق می‌خواندند، او را از «نوادری» جهان و در هم‌سنجی با مهره‌های به نام تاریخی‌گیتی و گه از این و آن برتر شمرده، تا در پشت برانگیزی این «بزرگ‌بینی»‌های مسخره‌ای که در او یافته بودند، به دوشیدن منافع ملت ایران، به دست او، امکان یابند، بی‌اندک اندوه و افسوسی که بر ملتی چه می‌گذرد، که جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی «شاهنشاهی» هم، یکی از آن ریشخندها به او و زهرخندهای اندوه‌زای، برای ملت ایران زیر ستم می‌بود!

در جشنی، که چشم جهانیان را خیره ساخته بود، در کنار مردمی که در تنگدستی و تب فقر در هر پهنه‌ای می‌سوختند و جان می‌دادند، بسیاری به میهمانی خوانده شده بودند، که یا همچون «شاه»، چپاول‌گر مردم کشور خود بودند، به سود خود و سرانِ تالانگر جهانی، همچون هیلاسلاسی، و یا رهبران سرمایه‌داری آزاد و یا دولتی چون پادگورنی و نیکسون، که تجاوز و غارت مردم جهان را، رهبری داشتند. چه گه‌گاهی که رویارویی با هم بر سر غارت، و یا تقسیم آن بین یکدیگر را، بایسته‌ی کار خود می‌یافتند!

تهیه‌ی خوراک، به دست ماهرترین آشپزخانه‌های جهان، از فرانسه، در هیئتی چند صد نفره، با ساخت چند ده جور خوراکی تهیه شده از مرغوب‌ترین کیفیت‌های ممکن گزین شده از سراسر گیتی، و نوشابه‌هایی با نهایت کیفیتی بالا، در زیر پنجاه چادر بزرگ و تهیه‌ی روشنایی از تهران و شیراز، که بیش از ۶۰۰۰ مایل کابل‌کشی آن انجام گرفته بود.

چراغ‌های چند صد هزاری با تاج زینتی گل‌های گران‌قیمت چشم خیره‌ساز، آیین

جشن یاد شده را، روشنی می داد، و چند صد نفر روزنامه‌نگار، گزارش نویسی این بازی مسخره را می نوشتند و عکس برمی داشتند و فیلم برداری می نمودند، در نشان دهی آنچه را که، «خودبزرگ» بین خودکامه‌ای، به راه انداخته بود.

فرستنده‌های خبری، و رسانه‌های روزنامه - رادیو و تلویزیونی‌های سراسر جهان، که از جمله باشد NBC و... و نیز با سودبری از ماهواره‌ها، به ده‌ها میلیون نفر، نشان دادند، که در جامعه‌ی زیر بار سنگین فقر، چه گشادبازی‌هایی در جریان است، به دستور کی، و برای آرام‌بخشی «من» چه کسی، و در برابر و خوش آمدن چه کسانی، این بازی مسخره، تدارک دیده شده است!؟

به هر روی، در این نمایش اندوه‌زای، چند هزار نفری افتخار دیدار حضوری و بهره‌مندی از آن شکوه تلخ می‌یابند، تا دهانی به خوراک‌های آن‌گونه تدارک دیده بزنند و شکمی سیر کنند، از ایرانی و غیر ایرانی، در مرتبه‌های گوناگون، زیر چادرهای به فراخور موقعیت و مقام خویش، جای گرفته و چند روزه‌ای هم، فخر حضور خود را، با تشخیص‌های ابلهانه‌ای، به صورت این و آن زنند و از لذت زیر چشم و دندان خود سخن رانند!

نیز، چند صد هزار نفری، از لایه‌های اجتماعی، فروشنده و دلال و... از رهگذر وارد کردن و فروش اجناسی چون «لامپ» و... و یارده‌های بالایی، در دست داشتن به دزدی و... در دولت، به‌به‌گوی جشن بودند و شکوه ایزدی خواندند، آن نمایش زهرگین، برای ملت در گرسنگی قرار گرفته را! ولی پرسیدنی است، و فراگشایی آن چگونه باشد، بنا بر واکنشی که، بر روی جامعه می‌نهد و بازتاب آن در زمانی دیگر، که خود را می‌نمایند!؟ و به سود کی!؟

جشن رویایی شاه، به ریشخندی او در سراسر جهان راه گرفت، و حتی نمایندگان دولت‌های سرمایه‌داری و پاره‌ای از سیاست‌سازان این کشورها، سخت به خشم آمدند، که از آن جمله جورج بال، از پایوران وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، که جشن را «پوچ و زننده» خواند، و یادآور تنگناهای گسترده‌ای شد که مردم ایران با آن دست به گریبان‌اند و پرسش‌گونه که چگونه است در کشوری که «درآمد سرانه‌ی مردم آن ۲۵۰ دلار» در سال می‌باشد، فرزند «یک سرهنگ فوج قزاق» روی به این بلندپروازی‌ها کند و دم از «به‌سازی» و «نوگرایی»‌های اجتماعی زند و...!؟

همگان، پیر و جوان، سخنان او را، سبک‌سرانه و فروهشته‌گویی خواندند، هنگام سخنرانی‌اش بر سر خاک کوروش که «... آسوده بخواب، زیرا ما بیداریم و پیوسته بیدار

خواهیم ماند و...»، و یاوه سردهی بیشتر، آنجایی که «خودکامه» از سوی خود و «ملت» سخن می‌راند و خود را در «هم‌سنجی» با «کوروش» می‌نشانند و از «آزادگان» سخن می‌گفت، که «... کوروش، شاه بزرگ شاهان، آزاده‌ترین آزادگان...!»

در روزهای پس از آن «نمایش» زنده و رسواگر خود، شاه درگفت و شنودهایی که با روزنامه‌های جهانی داشت، بی‌آنکه، بن انتقادات مردم جهان را دریافت داشته باشد، بیشتر و بیشتر خود را به نمایش گذاشت، که از جمله در پاسخ *لوموند*، پرسش دارد که «... دیگر چه گله و شکایتی دارند؟» و افزودن که «... ما برای برخی از سران کشورها و میهمانان دو بار ضیافت و میهمانی» برپا کردیم و آن را «بزرگ‌ترین اجتماع کشورهای جهان در تاریخ» می‌خواند!

رسوایی کار خودکامه و دیگر کاربردستان او در برپایی آن «نمایش»، تا بدانجا بود و رخ می‌دهد، که بسیاری از بلندپایگان ارتش را می‌رنجانند، چرا که آنان مورد بی‌مهری و بی‌بهره از پذیرایی شده بودند. در این مورد، نجاتی در کتاب خود، شنیده‌ی خود را از سپهد سنجر، که میهماندار «یکی از سران کشورها»ی دعوت شده بوده است، می‌آورد که؛ «... در اولین روز و شب مراسم برای میهمانداران، که حدود ۵۰ تن افسر از درجه‌ی سرتیپ به بالا بودند، غذا و محل استراحت پیش‌بینی نشده بود و...!»

چنین گونه، که موجز به آن پرداخته شده و در پهنه‌ی جهانی رسواگری به بار آورده، که از «پوست و گوشت ملتی» رنج‌دیده و زیر بار فقر قرار گرفته، سران چپاول‌گر جهانی، به سورچرانی نشسته‌اند و «شاه» این‌گونه برای آنان «گشاده‌دستی» می‌کند، در حالی که آن‌کس که به آنجا راه نیافت و نمی‌بایست راه یابد، زنان و مردان ایران بودند!

راه‌های راه‌گرفته به تخت جمشید و پرسپولیس، سخت زیر چشم پلیس و از امنیت شدیدی برخوردار بوده، راه‌یافت هر ایرانی را می‌بست، اگر می‌خواست به تماشای آن «نمایش» رود. در این روزهای جان‌گزا برای هر ایرانی، خیزش‌هایی، به ویژه دانشجویان، سرکوب شدند و به خون کشیدند. مأموران امنیتی و زندان‌ها پر شد از هر شهروندی که در دل لب به شکوه داشت، از آن بازی مسخره‌ی برپا شده. داغ‌ننگ بر پیشانی «شاه» و پیرامونیان او، از سوی هر آزاده‌ای، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، به زبان‌های گوناگون و بازتاب‌های گونه‌به‌گونه‌ای، نمایان‌گری داشت و خودکامه همچنان به خودکامگی خود پای می‌فشرد و به پایان کار، که در جامعه در حال شکل‌گرفتن بود، نمی‌اندیشید!

اندوه اینکه، هنوز بسیاری از او و زشت‌کاری‌های او و پهلوی اول دفاع می‌کنند، از

دویی که، سرنوشت مشروطیت و مردم سالاری نوپا گرفته در ایران را، به بن بست کشانیدند. امکان دهنده بودند، هریک در دوره خود، به ویژه «محمدرضا شاه»، که تمام دست آوردهای «جنبش ملی شدن نفت در سراسر ایران» را، به سود «خودکامگی» خود، به زیان ملت ایران، به خواست و دست‌های بیگانگان جهان‌خوار، به هدر داد. در این جشن نیز، درآمدهای سرسام‌آور «نفت» را، به گونه‌ای که گفته آمد، در آرامش‌سازی «خودبزرگ‌بینی»های خود به کار می‌گیرد و هر زبان به شکایت و اعتراض گشوده‌ی ایرانی را، خفه و سرکوب، به زندان می‌افکند.

آنچه کرد، به زیان مردم و به شکست «نظام» خود نیز راه می‌گیرد، در هموارسازی نیروی واپس‌گرا، که آیت‌الله خمینی، زبان گستاخ آن در تبعید باشد و شبکه‌ی گسترده‌ای که در جای جای «ایران زمین» گسترانیده داشته و می‌توانست در غم و شادی مردم راه یابد و مردم را برانگیزاند به سود خود، در پای گرفتن سامانه‌ای «استبدادی»، مرتبه‌هایی، شوم‌تر از «استبداد شاهی»!

آیت‌الله خمینی، از تبعیدگاه خود، دور از ترس و با دست باز، جشن را محکوم، غارتگر محمدرضا شاه را ترجیح‌بند گفته‌های خود داشت، و دفاع از همه‌ی نیروهای سیاسی، به ویژه دانشجویان و جوانان را، و بر این درستی انگشت نهادن که «به این جشن‌ها نیازی» نیست، و بهتر آن باشد که «برای گرسنگان کاری» شود و نه اینکه «بر روی نعش ملت» جشن برپا شود!

در آن دوره، هرگز کسی نمی‌اندیشید و یا آن‌گونه که رخ داد، کسی باور نمی‌کرد، که جای «خودکامه»ی شاهی را، خودکامگی اسلامی پر کند، از شبکه‌ای واپس‌گرا، چند بار شوم‌آورتر برای ملت ایران، چرا که مردم آنچه را می‌گذشت می‌دیدند و نفرت از آن و به وجود آورنده‌ی آن سامانه‌ی اندوه‌زای، و پای گرفتن بازتاب‌هایی ژرف به سود کسی که آزادانه و گسترده افشاگری دارد، شخص اولیه‌ی غارتگر و در رأس هرم غارتگری نشسته، به سود خود و پشتیبانان و پیرامونیان بومی و بیگانه را!

در این کارزار، پای خودکامگی «شاهی» سست و فروریزی خود را دنبال داشت و می‌گرفت، به سود شفته‌ریزی «استبداد اسلامی» که درها به روی آن باز بود. شبکه‌ی روحانیت، از تکیه و مساجد، که در حوزه‌ی کار خود داشتند، و دیگر ابزار و مکان‌های کار و بسیار امکانات «اجتماعی - سیاسی» به آن سود رسانده، از یک سوی، و از دیگر سوی تداوم کار با گستاخی بسیار و دستی‌گشاده، دور از ایران و نبود وجود بیم و خطری برای آیت‌الله خمینی، همه با هم دست به هم داده، و صد البته، یکه‌تازی اسب

سرکش «خودکامگی» شاه که می‌تاخت و جاده صاف‌کن می‌بود، به هزار گونه، برای هم‌آوردی واپس‌گرا و وحشی و خون‌ریزتر، که در راه بود تا جانشین شود! این بوده‌های یاد شده رانه تنها آنانی که «شاه» را باغبان، و ایران به اندوه و غم بسیار تنگناهایی در آن دوره نشسته را، پری‌سانِ شاد و خوش و پر طراوت می‌خوانند، نمی‌خواهند بفهمند و از خود و شاه، زشتی کار را اندازه گیرند، که با اندوه و دریغ، دیگر بسیاری هم، که به طبل «آیت‌الله» می‌زدند و خود، به گونه‌هایی، هموارساز راه او و واپس‌گرایی شدند، به زیان مردم و نیروهای باورمند به اندیشه‌ی مردم‌سالاری، کنون یا فراموش کرده‌اند و یا خود را به فراموشی می‌زنند، به آنچه خود رفتند و شکست به بار آوردند!

۲-۴- کینه‌های «سیاسی - اجتماعی» در دل جامعه بازگرفته، زاینده و گسترش‌سازِ نبرد «مسلحانه» می‌گردد و بار گرفتن نهالِ مبارزه، در سویه‌ی «ترور سیاسی»!

خواننده، با ژرف‌نگری به نوشته و داده‌های آورده شده، و به ویژه از نوشته‌های کاربردستان درباری چون اسدالله علم، در جایگاه وزیر دربار آن دوره، و کسی که همواره دستی داشته در آن به وجود آمده‌های ایران به سیه‌روزی نشانیده شده، و یاروشن‌تر به دیگر بوده‌های دردناک به قلم میهن‌پرستان و مردم‌دوستان، تهیه و نوشته شده، آن‌گونه نیک می‌یابد، که چرا در جامعه، دم به دم کینه‌ی «سیاسی - اجتماعی» پروریده می‌شود و خشت بر روی خشت، تا در دل جامعه جنین می‌بندد، اندیشه‌ی مسلحانه در ابتدا، بارگیری به نهالی، که از آن «ترور سیاسی» پدید می‌آید، و آن‌کس، از همه‌ی آنچه می‌گذرد، سود می‌جوید، که از امکان سخن گفتن و شاه را مستقیم مورد یورش قراردهنده باشد، برخوردار است، که دور از خطر، در عراق، به گونه‌ی تبعید نشسته است!

آیت‌الله خمینی در تبعید با آن امکاناتِ دور از چنگال سازمان امنیت، با زبان ساده و مردم‌فریب آخوندی خود، همه‌ی نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» وجود داشته را می‌گوید، و شبکه‌ی گسترده‌ی روحانیت، در مساجد و تکیه‌های سراسری ایران، بازتاب می‌دهند! در چنین بودی اجتماعی، سیاست‌سازان ایران، به دستور «خودکامه» هر صدایی را که، آزادی و به‌سازی‌های ژرف و مردم‌خواه را در ایران، رهنمود دهد و راه‌گزیر جامعه را در «مردم‌سالاری» بخواند، بازداشت - شکنجه و زندانی می‌کردند.

در چنین بودی اجتماعی، «خودکامه» تمام شریان‌های اقتصادی و درآمدهای نفت را، در دست خود و انحصار خویش دارد، و از آنها آن‌گونه که رفت، بهره‌برداری می‌کند، باگشاده دستی‌های بسیاری که، یا «مسجد آریامهر» می‌سازد، و یا بنا بر خواست علم، خانه برای «آن کارهای» پنهان خود... تا از دید «فرح، مادر فرح و...» دور نگه داشته شود، یا ویلا و... خریدن چند ده میلیون دلاری، برای شاهان و فرزندان یونان - ایتالیا - افغانستان و...، که گویی، کنار جاده افتاده بودن را، می‌گذرانیدند!؟

در چنین بودی اجتماعی و به هرزدهی درآمدهای نفتی و گشادبازی‌های «خودکامه» و پیرامونیانش، با خرید و تهیه و تدارک بهترین و پسندیده‌ترین هدایا و خاویار و زعفران و... در مرتبه‌هایی از سال، برای همانندانی چون نیکسون - کسینجر - پادگورنی و...، تا او را یآوری دهند، در برابر هر بیم و آسیبی و از تاج و تخت او پشتیبانی کنند، و صد البته، در برابر «ملت ایران» و خیزهایی «ملّی مردمی» از این رهگذر، و این‌گونه خود را مورد پذیرش قدرت‌های «شرق و غرب» بخواند و «رهبری نابغه»، در میان همه‌ی رهبران جهان، و در تمام دوران تاریخ!؟

بلی، در چنین بوده‌هایی وجود داشته‌ی اجتماعی، در پهنه‌های «اقتصادی - سیاسی» و یا دیگرگفتاری، بی‌اندکی اندیشیدن، که می‌توان دور از ریاکاری‌ها، از درآمد سالیانه‌ی ۱۶ میلیارد دلاری نفت، برای مردم دارنده‌ی آن، خانه‌سازی داشت به اندازه‌ای که، زاغه‌نشینی و تنگناهایی در این مورد از میان برداشته شود، با به‌کارگیری همین مردم زاغه‌نشین در امر ساختمان‌سازی و کار و فراهم‌آوری امکان کارآموزی و نیز سواد‌یادگیری، در پهنه‌های حرفه‌ای گوناگون!

اندیشیدن به فهم بوده‌هایی چون فقرزدایی در پهنه‌ی مسکن - نان - سواد، که با خود، کارآفرینی‌هایی را هم دارد، در جامعه‌ای که، در همین دوره، سال‌ها می‌گذشته از تبلیغات کرکننده‌ی «مبارزه با بی‌سوادی»، که هنوز به گفته‌ی علم، و بنا بر سرشماری خود دولت، بیش از پنجاه درصد بیسوادی وجود داشته است، در سال ۱۳۵۴.

اندیشیدن به مهم بوده‌ای، از همه چیز مهم‌تر، احترام به حقوق ملت، جای گرفته در «قانون اساسی»، و در پیوند با آن آزادی‌های فردی و اجتماعی و امکان‌گزی‌یافتن مردم، برای گزیدن نمایندگان خود و دخالت همه جانبه در سرنوشت خویش و دانستن آنچه به سرنوشت «سیاسی - اقتصادی» و دیگرگفتارهای اجتماعی «ملت» می‌گذرد، که صاحب اصلی «ایران‌زمین»، و فرآورده‌های آن، می‌باشد!

بلی، اندیشیدن، که اگر گفتارهای بالا، در پیوند با به‌سازی‌های «اجتماعی - سیاسی»

و با وجود آن بدنه‌ی اقتصادی برگرفته از نفت، که امکان‌ساز بود به گسترش دادن امور فرهنگی در پهنه‌های گوناگون، همراه با فقرزدایی و امکان‌کار و سرپناه و ممکن‌سازی دادگری در همه‌ی گستره‌های اجتماعی، که فقدان این مهم‌های یاد شده، ناشی از سامانه‌ی «خودکامگی» و نبود «مردم‌سالاری» به‌شمار می‌آید، می‌شد، بسترگاه رشد واپس‌گرایی و امکان اقبال اجتماعی یافتن شبکه‌ی «روحانیت»، زیر رهبری آیت‌الله خمینی نمی‌گردید، تا در زمانی که، به جانشینی خودکامه‌ی شاه‌ی واژگون شده، بدل می‌گردد، پیاداری «خودکامگی» چند بار وحشی‌تر و آزار مردم‌رسان، و صد البته تمام‌خواه و واپس‌گراتر!

در حالی که، گردش کارها، به وارونه‌ی بایستگی‌های «اجتماعی - سیاسی»، و رهیافت درآمدهای خیره‌ساز چشم‌ها، به ریخت و پاش‌های «شاهانه»، به سود سرباران جامعه، بومی پیرامونِ دربار و دولت‌های دست‌نشانده، و میهمان ناخوانده‌های بیگانه و... جریان گرفته داشت و نارضایت آفرینی‌های بی‌گسست، در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» و نرفتن «میخ آهنین در سر» خودکامه، در روی‌آوری به‌گزیر «مردم‌سالاری» و گریز از آن سامانه‌ی ایران بر باد ده، است که مبارزه‌ی مسلحانه چاره‌گر شناخته می‌شود! مبارزه‌ی مسلحانه، نشان‌گری خود را به‌مانند راه‌یافتِ بخشِ گسترده‌ای از نیروهای سیاسی و دارندگان‌گرایش‌های گوناگون، از چپ - ملی و دین‌باورانِ اسلامی، پای‌گرفتن از طیف‌های گونه‌بگون و در بر دارنده‌ی لایه‌های گوناگون اجتماعی، در پی ترور منصور به دست محمد بخارایی، وابسته به «جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی»، که در واقع ادامه‌ی «فداییان اسلام» باشد، و در پی تبعید آیت‌الله خمینی رخ می‌دهد، می‌نمایاند و دیگر ترور شاه به دست شمس‌آبادی، چندی پس از اولی!

اولی، که به کشته شدن نخست‌وزیر منجر می‌شود، به دست نیرویی است مسلمان، که گذشته‌ی تروریست بودنشان برمی‌گردد به سال‌های پیش از نخست‌وزیری مصدق، و با ترور کسانانی چون «احمد کسروی» و تا مدت‌هایی پس از کودتای ۲۸ مرداد، روابطی دوستانه با دربار داشتند و کودتای ۲۸ مرداد را هم، ارگان آنها «نبرد ملت»، مورد تایید و به زیان مصدق، سخن گفته و عمل کرده بودند.

بازماندگان نیرویی اسلامی که در ارگان خود، در پی کودتا، آن را «رستاخیز مقدس ۲۸ مرداد» می‌خواند و «اعدام مصدق و...» را خواستار، و از نخستین «نطق شاهنشاه، پس از بازگشت» سخن می‌راند و آن را «فاتحانه» و مانند آب «زلزال و گوارایی» می‌شناسد که بر «قلوب سوخته و دل‌های ملتهب و احساسات جریحه‌دار مردم

مسلمان و زجر کشیده‌ی ایران ریخته» باشد؟!

نیرویی واپس‌گرا، که از همان دوران هستی سیاسی گرفتن فداییان، با آیت‌الله خمینی روابطی تنگاتنگ داشت، که یکی از کوشندگان آن «حاج مهدی عراقی» بود، که آیت‌الله خمینی او را «برادر و فرزند خوب و عزیز» خود می‌خواندش.

دومی، که با جان سالم به در بردن «شاه» انجام می‌گیرد، نیرویی بود ترکیب یافته از چند روشنفکر «مائوئیست» که در خارج از کشور، در کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی، گذشته‌ی مبارزاتی داشتند و با رفتن به ایران، با همانندانی تحصیل‌کرده‌ای در ایران، که گرایش‌های «ملّی» و یا آن‌گونه «چپی» داشتند، که سر برون‌نیاورده بودند از حزب توده، به «جرگه» ای بدل می‌گردند و در میان خود، کسانی چون «رضا شمس‌آبادی»، با گذشته‌ای در حزب «مردم ایران»، مصدقی و گرایش به اسلام، که آنان را «سوسیالیست‌های خدایپرست» می‌خواندند! کوتاه اینک، گروهی کوچک از دارندگان گرایش‌های «چپ» - «مصدقی» و «اسلام‌باور»، بی‌سنخیتی با نیروی اولی، ولی به باور ترور دست یافته، که در کاخ و به سوی «خودکامه» راه می‌یابند و ترور به شکست می‌انجامد و کشته شدن شمس‌آبادی و دستگیری و زندانی و شکنجه‌ی دیگران و... که در گذشته، به چونی و چه‌سانی آن، پرداخته گردید!

خواننده به یاد می‌آورد، که در پی پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، و از پیش از این رویداد خونین که فراگشایی انگیزه و چرایی آن را از زیر چشم گذرانید، جوانه‌ی شک و سپس به باورنشینی گروه‌های سیاسی می‌انجامد، که راه رسیدن به خواسته‌ها، از راه مبارزه‌ی قانونی بسته شده و بازرگان نیز در دادگاه، روشن و شفاف یادآور شد که «ما، آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه‌ی سیاسی برخاسته‌ایم» و رهنمود دهنده به ریاست دادگاه که «... از رئیس دادگاه انتظار داریم این را به بالاتری‌ها «یعنی شاه» بگویند!»

نیز در پی دادگاه آنان، و پیش از دستگیری و تبعید آیت‌الله خمینی، در پی سخنرانی‌اش در رابطه با «کاپیتولاسیون»، نیز داریوش فروهر و دوستان سیاسی‌اش، در رابطه با «جبهه ملّی سوم» و پیام دانشجو، در پایان شهریور ۱۳۴۳ دستگیر شده و به دادگاه نظامی کشیده می‌شوند. این‌گونه است، سپس‌تر، در سال ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵، ملکی و دوستانش و کاظم سامی و...!

کنون، چنین مبارزه‌ی مسلحانه، با ترور منصور در اول بهمن ۱۳۴۳ و شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴، بسته می‌شود و این ترورها به مانند نشان‌گری به این شیوه از مبارزه، در

دستور کار جامعه و گرایش‌های گوناگون، جوانه‌اش در سیاهکل، در بهمن ۱۳۴۹ برنما می‌شود!

می‌توان، پیش از جنین بستن اندیشه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه را که با ترور آغاز می‌شود، در دوره‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد، به چندی پس از شکست دولت «ملی مردمی» مصدق بازگشت داد، که به هر روی از آن سخن می‌رفت و شیوه‌ای از مبارزه خوانده می‌شد، که می‌بایست به آن روی آورد و در میان نشست‌های گروه و سازمان‌ها، و یا افراد ناوابسته به گروهی، که از آن سخن می‌داشتند، توجه داشت!

اندیشه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و سپس جنین بستن و نمایش آغازین آن در ترور، که سپس‌تر نیز «ترور سیاسی» گونه‌ای از مبارزه‌ی مسلحانه خوانده می‌شد، و همه‌ی گروه‌ها به آن دست یازیدند، از بوده‌هایی مایه می‌گرفت، که ارتباط می‌یابد به پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، و در پیوند تجربی از تاریخ ایران و دیگر رویدادهای انقلابی جهان!

برشماری همه‌ی بوده‌های «اجتماعی - سیاسی»، همراه با انگیزه‌های مادی و یا دیگر گفتارهایی، و فراگشایی دانه به دانه‌ی آنها، بسیار تو در تو و به درازا خواهد کشید و از اندازه‌ی این نوشته و دنبال کردن خواننده‌ی هرچند بردبار، به دور خواهد بود، اگرچه خواننده در لابلای فرازاها و آورده‌ها، خود نیز، به جزئیات بسیار نیاورده هم، پی‌بری خواهد یافت.

انگیزه‌ها و تکیه به تجربه‌های وجود داشته در ایران را، انقلاب ناکام مشروطیت ابتدا می‌بایست به‌شمار آورد، که سرانجام بازوی مسلح توانست کارگشای به‌واژگونی «خودکامه»، و راه‌یافت پای‌گیری مجلس و روش کار مردم‌سالاری گردد. سپس آموخته از تاریخ، که چرا این «انقلاب» سیر خود را نپیمود و بی‌آنکه دست‌آورده‌های گسترده، و همه‌جانبه و بنیادین خود را به جای نهد، پای‌پای به‌کژراهه کشیده شد، به دست خواست بیگانه و ایادی بومی آن، تا پای گرفتن خودکامه‌ای دیگر؟!

در چنگال «خودکامگی» تا جنگ جهانی دوم و به دست آمدن امکانات مبارزه‌ی «قانونی» و دست‌آوردهایی چشم‌گیر، در دوران دولت «ملی مردمی» مصدق، چه در برابر دشمنان بومی و چه بیگانه. ولی نبود سازمان‌های توانمند سیاسی، تا به دستمردی آنها بتوان، در پهنه‌ی نظامی، آن دولت توانمند سیاسی را نگهدار و از گزند به‌دور داشت، آن آمد، که کودتای ۲۸ مرداد و میوه‌ی تلخ آن کشنده برای ملت ایران گردید!

با پای گرفتن دولت دست پرورده و اجراگر بیگانگان از پی کودتا، و بازگردانی «شاه» از مردم دوری جسته و پناهگاه خود را، آزمندان جهان خوار شناخته، دوباره چرخش چرخ بر روی کهنه‌ی خودکامگی به گردش درمی‌آید. اگرچه کوشندگی‌های نیروهای مردم‌دوست آزادی‌خواه می‌توانند، با مبارزات پیگیر خود، خیزش‌هایی را سامان دهند، ولی دولت‌های وقت، به خواست و دستور «خودکامه» و بیگانگان یاری‌رسان او، می‌توانند هر خیزشی را سرکوب و هم‌زمان از «آزادی» و «دموکراسی» سخن برانند و مجلس‌های فرمایشی را، وجود «مردم‌سالاری» بخوانند. این‌گونه روند گرفتن کار و به بازی‌گیری سرنوشت مردم و ادامه‌ی نیرنگ و فریب، جنین «تنها راه مسلحانه» است، زمینه‌ی «اجتماعی - سیاسی» می‌گیرد، میان همه‌ی نیروها، و مورد گفتار و رهیابی به آن، با توجه به کمیت و کیفیت گفت و شنودهای ناهمانندی، که جریان و روزبه‌روز شدت دارد، به ویژه در پی خیزش پانزدهم خرداد و آن سرکوب خونین. به ویژه از این روز خونین، چرا که خودکامه، بیشتر و بیشتر به «هیچ» می‌گرفت آزادی‌های فردی و اجتماعی را، در پوشش «انقلاب سفید» و این‌گونه ترفندهای مردم‌فریب!

مردم و نیروهای سیاسی ایران می‌دیدند، چپاول ملت را به دست و خواست «بومی و بیگانه» ای که، چرخش چرخ جامعه را به دست گرفته‌اند، و نمایندگان و دولت‌ها، دست‌آموز و آورنده و برنده‌ی، «خودکامه» اند و جهان‌خواران، و آن‌کس که امکان‌گزین نمایندگان خود را ندارد و دولت خود را نمی‌تواند برپا دارد، ملت است.

این روند مردم‌فریبی و چپاول ملت و مورد یورش و هیچ گرفتن ارزش‌های مردمی و آرمان‌های ملی. در نبود آزادی و سامانه‌ی مردم‌سالاری و... همگان را متوجه‌ی گزیر دیگری از کار نمود، و این آنچه را است، که در نبرد مسلحانه، گروه‌ها، بنا بر تجربه‌های برگرفته از تاریخ خود، حداقل از مشروطیت تا این زمان، آموخته و به دست می‌آورند، و بایسته می‌شمرند!

گرایش به نبرد مسلحانه، و روی‌آوری به آن، نیز پیوند می‌خورد همچون بودی اجتماعی به پیروزی‌هایی در چین - کوبا - الجزایر و دیگر گونه‌ای از این شیوه‌ی مبارزاتی، که در پهنه‌ی جهان جریان داشت، و یا تاریخ دیگر ملت‌ها، از خود تجربه بجای گذاشته بود.

الهام گرفتن از سرزمین‌های یاد شده، که تکیه به نبرد مسلحانه، انقلاب اجتماعی رخ داده بود، بیان‌گری نیز داشت به دیدگاه سیاسی و اینکه آن گروه از چه گرایشی بهره‌مند بود، و از جامعه‌ی ایران چه برداشتی و در پی اینکه چه سامانه‌ی سیاسی را، در

چشم‌انداز کار خود دارد.

در جای خود، به گروه‌های چریکی و سازمان‌های روی‌آور به نبرد مسلحانه، و ترکیب دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» آنها پرداخته خواهد شد، ولی کوتاه اینکه، نیروهایی که گرایش اسلامی داشتند، به مصر - الجزایر و تا اندازه‌ای هم فلسطین، و گروه‌های چپ که از حزب توده جدا شده بودند، چین و ویتنام و تا اندازه‌ای هم کوبا. نیروهای ملی و تا اندازه‌ای اسلام‌باور، به فلسطین و گروه‌هایی از چریک‌های فلسطینی، که به یکدیگر از نظرگاه دینی نزدیک باشند، در حالی که نیروهای ملی‌گرایش به چپ، کوبا - ویتنام و فلسطین را برگزیده، چه در آن سرزمین‌ها دوره‌ی چریکی بینند، و چه الهام گرفتن از نبرد مسلحانه‌ی آن کشورها را، که دنبال می‌داشتند.

نمای بالا، کم و بیش جریان گرفت و دنبال شد، در پی زایش نبرد مسلحانه و گسترش‌پذیری آن، به دنبال جنین‌بندی این شیوه‌ی مبارزاتی و انگیزه‌ی نطفه‌ای که در دل جامعه‌ی ایران بسته می‌گردد، بنا بر فراگشایی که زیر چشم گذشت!

۵-۲- سیر گرفتن گونه مبارزه‌ی «سلاح» در دست و جان در «کف»، در جامعه پروریده شده، و از درون و برون از مرزها مایه گرفته، به زندگی بدل می‌گردد!

در بخش پنجم این دوره، تا جایی که بایستگی دارد، به گروه‌های چریکی، دیدگاه‌های پیشین سیاسی و برخاست اجتماعی و پایگاه‌های آنها بیشتر سخن خواهد رفت و به بُرد «اجتماعی - سیاسی» هر یک، تا کجا و... پرداخته خواهد شد، اما در این «شماره زده»، به سیرگرفتن این‌گونه مبارزه، از کجا آغاز و چگونه راه‌یافت درون جامعه می‌شود، سخن گفته می‌شود.

نیروهای چریکی را، می‌توان برون آمده از سه جریان سیاسی پیشینه‌دار دانست که می‌بوده‌اند حزب توده - جبهه ملی و نیروهای مذهبی با بینش و برداشت‌های گوناگون، و جنین بستن مبارزه‌ی مسلحانه را نیز در پی شکست مبارزات سیاسی ۱۳۳۹ به بعد! همان‌گونه که رفت، در پی رخدادهای مدرسه‌ی فیضیه قم و دیگر موردهای پیشین و پسین آن، آیت‌الله خمینی به سکان‌داری سیاسی، ابتدا برای نیروهای «سیاسی - مذهبی»، به ویژه بجای مانده‌هایی «فداییان اسلام» درمی‌آید و بر و میوه‌ی اولیه‌ی بازتاب تبعید او از ایران، ترور منصور، و در رابطه‌ی «کاپیتولاسیون»! او در پایگاهی قرار می‌گیرد که بیان خواسته‌های گوناگون «ملی» و نیز «مردمی» باشد، بی آنکه بتواند

جامعه، دریابد، درون مایه‌های بینشی او و پیروانش چه می‌باشد و دست یابد به «گنگ» گفته‌ها و «عام» گویی‌های سخنان و نوشته‌هایش، در تبعید جای گرفته و با زبانی تند «شاه»، نماد استبداد وابسته را مورد یورش، و مردم آماده را به خیزش و روی به نبرد قهرآمیز، برمی‌انگیزاند.

در پی ترور منصور، رخداد کاخ مرمر و ناکامی ترور «شاه» به دست شمس‌آبادی، که از وابستگان «مردم ایران» بود، سوسیالیست‌های خداپرست، که نیرویی مصدقی وابسته به جبهه ملی باشد، با همکاری پرویز نیکخواه، که در جوانی، وابسته به «سازمان جوانان» حزب توده، بوده است، و سپس در «کنفدراسیون» باگرایش «مائوئیستی» و دیگرانی چون «پورکاشانی - منصوری - رسولی - مقدم - کامرانی - فره‌وشی - اکبرنیا - تهرانی و...» که یا گذشته‌ی «جبهه ملی» داشتند و یا وابسته به «سازمان جوانان» حزب توده!

جنین مبارزه‌ی «قهرآمیز»، در پی شکست مبارزه‌ی «سیاسی - قانونی»، که استبداد وابسته همه‌ی درها را بسته داشت، در سال‌های ۳۹ بسته شده و اولین جوانه‌های خود را در گونه‌ی «ترور سیاسی» ابراز می‌دارد. ناکامی ترور شاه، اگرچه ترور شاه، اگرچه موجی از بیم و ترس، سراسر جامعه را پُر می‌کند، ولی نشانه‌های دیگر خود را هم دارد، که سازمان‌دهی نبرد مسلحانه از بنیاد آن، که در سر بسیاری، چه فردی و چه گروهی جای گرفته و روی آوردن به تدارک و در کمین پروای کارنشستن را با خود آورنده داشت.

می‌توان، سیاهکل را آذرخش آنچه دانست که سپس تر در جامعه، جریان‌های نبرد چریکی سیر می‌گیرد و هنگامه‌آفرینی‌هایی، که لرزه بر اندام نظام استبدادی تا دندان مسلح می‌افکند که از بهمن ماه ۱۳۴۹ رفتار دارد.

در گذشته نیز، از شورش عشایر محسنی و بویراحمدی در فارس سخن رفت و آمدن بهمن قشقایی به ایران و تدارک نبرد و روی آوری به آن از سال ۴۳ و ۴۴، به گونه‌ی گزیر و جنگ و زخم‌نشانی به دشمن و جلب عشایر قشقایی - کشکولی، و به کارگرفتن دشمن همه‌ی روش‌های ممکن را، تا اینکه، مادر و خواهر بهمن قشقایی در تهران بازداشت می‌گردند، به دست سازمان امنیت.

اگرچه، روش سازمان امنیت تا اندازه‌ای می‌توانست در ادامه‌ی نبرد، در بهمن سستی ایجاد کند، ولی، از دیگر سوی، ژاندارمری توانسته بود خستگی رزمی برای او به بار آورد و او را در تنگنای محاصره‌ی خود قرار دهد، و علی‌رغم زخم‌هایی چند بر

قوای دشمن وارد کردن، ادامه‌ی نبرد را ناممکن و در پروای اسلحه زمین‌گذاری می‌افتد، که نیرنگ و فریب اسدالله علم، چاره‌گر دستگیری و شکست او می‌گردد، و صد البته، پشت قرآن نویسی علم و این‌گونه امان‌دهی‌هایی نیز!

در گوشه‌ای دیگر و با گرایش به سوی نبرد مسلحانه، آزمون شکست مبارزه‌ی سیاسی، گروه فلسطین را به وجود می‌آورد، پای گرفته از چند جریان ملی - چپ و اسلامی، که شکرالله پاک‌نژاد، جدا شده از حزب ملت ایران، چهره‌ی درخشان آنها بود، و دیگرانی چون حسین تاجمیر ریاحی - بطحایی - ستوده و...، که شکل سازمانی یگانه می‌گیرند، درصدد رفتن به فلسطین برای دیدن آموزش‌های نظامی و...، که هنگام خروج و یا پیش از آن دستگیر و زندانی و دادگاهی می‌گردند. از میان این گروه، ستوده - تاجمیر ریاحی - جعفری و... امکان فرار و پاره‌ای از آنها اداره‌کنندگان رادیو عراق می‌گردند.

دیگر گروه‌های شکل‌گرفته‌ی راه یافت به نبرد مسلحانه، حزب ملل اسلامی کاظم بجنوردی و دیگر گروه‌های کوچک و بزرگ محلی، از جمله در کردستان ایران و سپس در لرستان و... بودند، که بسیاری از آنها، در نبرد کشته و یا فراری و... ولی، همه‌ی آنچه گذشت و می‌گذرد، جهت‌دهنده‌ی آموزشی و آزمون‌پذیری است، در این راه، که از سیاهکل چهره‌ای دیگر می‌گیرد!

فراگشایی و بررسی افراد و گروه‌هایی که در پی شکست مبارزات سیاسی سال‌های پیش و پس از ۱۳۴۰، به نبرد قهرآمیز روی می‌آورند و نشان‌دهی جنین‌بندی و بسیار نشانه‌هایی، که ممکن ساز این‌گونه مبارزه می‌شود را نمی‌توان دنبال داشت، چرا که نوشته سخت به درازا می‌کشد، ولی همین اندازه توان گفت، که در نیروی «فداییان خلق» و «مجاهدین خلق»، دو قدرت چریکی، زبان‌زد جامعه گردیدند، که رویارویی با استبداد وابسته را بر دوش داشتند. یا بهتر گفته شود، در این پهنه‌ی مبارزاتی بار بیشتری بر شانه گرفتند و چشم مردم به آنها و زبان جامعه از آنها، سخن می‌راند.

از سیاهکل به بعد، نبرد در پهنه‌ی کارزار مسلحانه و بازتاب خونین آن، چه در رویارویی‌های خیابانی و...، چه دستگیری و شکنجه و اعدام، فزونی و جامعه به آفرین‌گویی، این جوانان سلاح در دست جان برکف، زبان می‌گشاید و در برابر آنان، هر گونه مبارزه‌ای دیگر، درست و یا نادرست، از دیدگاه مردم رنگ می‌بازد و بی‌رنگی می‌گیرد.

مبارزه‌ی مسلحانه، در پی جنین بستن و جوانه زدن، روی به برنایی و بالندگی دارد،

و بنا بر جوانی و کم‌آزمونی در کشاکش کار عملی، در تیررس آسیب‌های فراوانی قرار می‌گیرد، اگرچه در پهنه‌ی آموزش خیزش‌ها و انقلاب‌های در جهان رخ داده، کم و بیش دریافته‌هایی به دست آورده و کار «تئوری» هریک از این گروه‌ها را، بنا بر تجربه‌اندوزی، به وجود آورده است.

ساواک، از هر نظر قوی و چیره بر کار خود دارد و بسیار می‌تواند قربانی بگیرد و زندان‌ها را پر کند و شکنجه دهد و شکست پاره‌ای از سخت‌ترین شخصیت‌های مبارز و انقلابی را، چه در زیر شکنجه و چه با فریب و خرید آنها، به خواست روحیه‌شکنی میان رزمندگان دست یابد و بیم و ترس افکنی، در جامعه بپا کند!

در این کارزار پای گرفته، چریک از حداقل ابزار کار مبارزاتی خود بهره‌مند است و دستیابی به آن برایش امکان‌پذیر است، در حالی که، دشمن بر روی دریایی از پول، که می‌تواند به آسان‌ترین گونه‌ی ممکن هر گونه نیاز خود را برطرف کند و در پهنه‌ی جهان، با مجهزترین دستگاه‌های جاسوسی قدرت‌هایی چون آمریکا - اسرائیل و... در تماس و یاری‌رسانی آنها را با خود دارد، و با خشونت بی‌مرزی، به سرکوب و شکست شخصیت انسان‌های مبارز و کوشنده‌ی راه انقلاب و...، رویارویی دارد!

در این نبرد سخت نابرابر، چریک، تنها و تنها، تکیه به ایمان به راه و روحیه‌ی مبارزاتی خود و آفرین‌گویی جامعه دارد، و این آنچه را است که می‌تواند یاری‌رسان آن باشد، و با گذر زمان و نشستن گرد بر روی گرده‌ی جامعه، جو اجتماعی را به سود خود و زیان بیشتر و بیشتر استبداد وابسته به بیگانه، دگرگون سازد و پویندگی راهی که پایان «استبداد شاهی» را به‌بار آور شود.

هرچه گرد زمان برگزیده‌ی این کارزار می‌نشیند، بر حیثیت نیروهای مبارز فزونی و در میان مردم بیشتر و بیشتر مورد ستایش و احترام قرار می‌گیرند و بر دشمن چیرگی سیاسی می‌یابند، تکیه به ایثارگری‌های خود، در حالی که دشمن با تمام «قدر قدرتی» اش، زبون و فلج شده و تنها و تنها به‌بارآوری نفرت میان مردم دارد و خود را در بند خود بافته می‌یابد و بر تباهکاری برخاسته از استبداد و وابستگی اش به بیگانه، فزوده شده و دست و پای خود را، سخت‌تر و سخت‌تر، بسته می‌دارد!

از سویی، رژیم فریبکار تا دندان مسلح و خون‌ریز، کوشش داشت با شخصیت‌شکنی پاره‌ای ابراز ندامت‌کننده چون نیکخواه - لاشایی و... شکست روحیه‌ی مبارزاتی میان جوانان ایثارگر به‌بار آورد، ولی چندی از این خام‌پنداری نمی‌گذشت، که گردانی چون پاک‌نژاد - دانشیان و... دادگاه‌های خود را، به آوردگاه

شکست برای «استبداد» بدل می‌ساختند!

گشتی دوباره، از پی پانزدهم خرداد و دوباره به جنبش درآمدن نیروی واپس‌گرای اسلامی «فداییان اسلام»، زیرپوشش «موتلفه»، که بنا بر رهنمودهای آیت‌الله خمینی سامان‌گرفت، و در پیرامون «مرجع تقلید» شناختن و شناساندن او، همکاری «هیئت‌های اسلامی» و «فداییان اسلام» را به یکدیگر پیوند سازمانی داد، و ابراز وجود رفتار مسلحانه‌اش، در ترور «منصور»، دوباره آغاز خشونت و قهر و رویارویی با «استبداد شاهی» بایسته شناخت، و سپس رخ داد ناکام «ترور شاه» در کاخ مرمر و بازتاب جو ترس و نایمینی، به چهره‌ی «سیاسی» ایران، رنگی دیگر می‌دهد را، از یک سوی، و از دیگر سوی فروریزی ترس و نماد «خیانت، جنایت» خواندن «شاه» هویدایی بیشتر و بیشتر می‌گیرد!

از یک سوی، نیکخواه-لاشایی و... بنا بر خواست «ساواک» و به ریاست مقام امنیتی آن «پرویز ثابتی» و کوشندگی شکنجه‌گران آن دستگاه، خوراک ترس فراهم می‌کنند برای «جامعه»، با تمام ابزارهای ممکن، از جمله «تبلیغات» گسترده و نمایش‌های تلویزیونی این‌گونه افراد و داده، چه زیر شکنجه و چه خریده شده به پول و مقام، و از دیگر سوی، دادگاه‌هایی، چون دادگاه گروه «فلسطین» و همانندانی چون شکرالله پاک‌نژاد، و نیز از «سیاهکل» به بعد، رزم‌آوران چریک، که بی‌دلهره و بیمی، جان خویش را در «کمان» می‌نهادند، تا تکیه به تیزپروازی آن، «رهایی» ایران را، از در چنگال و سنگینی جو «استبداد - استبداد»، کارگشا گردند!

این «دوسویه» گی‌کار، بیشتر و بیشتر، هر روزه در زندگی سیاسی جامعه ایران نمایان و بازتاب آن، به زندگی بدل شدن مبارزه‌ی مسلحانه، و سپس تر، تنها راه «رهایی ایران» را در این خواندن، که برای به‌زیرآوری و واژگونی «استبداد شاهی»، می‌بایست تن به بُرد مسلحانه داد، چه روی‌آوری در کارزار نبرد و چه در پشت سنگر، یاری‌رسان جوانان ایثارگر شدن، به هر گونه‌ی ممکن!

اگر رخدادهای «اجتماعی - سیاسی» به گونه‌ی تاریخی، که بایستگی دارد، فراگشایی شود و خواننده تکیه به آن، رخدادها را دنبال کند، دستیابی به آن می‌یابد، که در داوری‌ها و ارزش‌داوری‌های خود، بیشتر و آگاه‌تر به آنچه بوده نزدیک شود و کمتر ناشناخته به داوری نشیند.

بنا بر آنچه آمد، و گزیدن نبرد مسلحانه و چیرگی این دیدگاه بر گروه‌های دارنده‌ی بینش و اندیشه‌های گوناگون، که گذشته‌ی سازمانی و گروهی داشتند، که در مبارزه‌ی

«سیاسی» و بنا بر روش «قانون» خوانده شده، زندگی گرفته بودند و زشت‌کاری و زیر پای‌نهی همه‌ی دریچه‌های این‌گونه مبارزه، به دست و دستور «خودکامه» و کاربردستان او، راهی بجای نگذاشت جز راه قهرآمیز، که کنون جاری هر شهر و کوی و مکان می‌گشت و به زندگی مردم بدل شدن و ترس را در دل جامعه می‌گشت!

آنچه را مهدی بازرگان در دادگاه خود پیش‌بینی کرد، و گونه‌ای رهنمود به «دادگاه نظامی» برپاکنندگان، و از آنان خواستن که «به بالا» بی‌ها، یعنی «شاه» بگویند، و به یقین «خودکامه» شنید، ولی، همان‌گونه که همچون دیگر «خودکامان» تا گاه واژگونی‌شان، این صداها را نمی‌شنوند و یا نمی‌خواهند بشنوند، نشنید و جامعه بستری این‌گونه گرفت!

در این بسترگاه، همان‌گونه که رفت، به غلط آمدگانی، ابزار دست خودکامه و کاربردستان او شدند، زیر شکنجه و تطمیع به هر آنچه را که پیشکش آنان می‌شد، تا این‌گونه، بر روحیه‌ی جامعه شکست وارد آورند و فرزندانِ جان بر کف آن را، بازدارند از راه‌گزیده‌ی خود، که خودکامه بر آنها تحمیل کرده بود، که از نمونه‌هایی چون نیکخواه - لاشایی و... نام برده شد!

در میان این سال‌ها، که زمینه‌ی روی‌آوری و تدارک نبرد مسلحانه در دل جامعه، در گروه‌هایی که پیشینه‌ی مبارزه‌ی سیاسی «قانون» را به پشت سر داشتند، باگرایش و بینش‌ها و گونه‌کارهای گوناگون، پروریده می‌شد و هستی می‌گرفت، پلی از ترس و ترس‌شکنی، میان بیم و امید و... بسته می‌بود و چشم خبرگانِ کار «اجتماعی - سیاسی» این «پل» را می‌دید. در این گذر «برزخ» پای‌گرفته، ولی هرچه برگردی رفت و بازگشت روی «پل» گرد زمان می‌نشیند، راه بیم و بازگشت از راه‌گزین شده، تنگ و تنگ‌تر می‌شود، و در برابر راه «رفتن» و ادامه‌ی «گزین» تا ستیغ‌رهایی، رنگ می‌بازد و بر میزان «رفت» به سوی نبرد مسلحانه و ترس‌شکنی فراخ و گشاده‌تر می‌گردد، و بیم بی‌رنگ، و امید چشم‌اندازی روشن رنگ، در برابر چشم جامعه می‌گشاید!

نشان بود چنین «پلی» را، در دستگیرشدگانِ رخداد کاخ مرمر و رفتار بازگشت و شکسته شدن و بر روی تلویزیون آشکار شدن، و دیگر از این دست، با چندی پس از این زبونی، چهره‌ی ترس‌شکن دادگاه گروه «فلسطین»، و به ویژه شکرالله پاک‌نژاد، روشن‌ساز «برزخ» پلی می‌باشد، که آورده شد، و روی به «رفت» داشتن و جاده‌ی پُر «امیدی» که در دل همگان جاری می‌گردد و بی‌بازگشتی، که فزونی می‌گیرد و افقی روشن می‌گشاید!

در این دادگاه، که از آغاز دستگیری آن جمع، که به گروه «فلسطین» و یا «سی تیر» شهرت گرفتند و علی‌رغم دام‌گستری ساواک، پاره‌ای از آنان توانستند از مرزهای ایران بگذرند و پاره‌ای هم به گونه‌ی «سیاهی لشکر»، دستگیر - شکنجه و کوتاه مدت زندانی و آزاد شدند، ولی هیجده نفر را دادگاهی نمودند، زیر نام «گروه فلسطین»، پس از یک سال که از بازداشت آنها می‌گذشت.

دادگاه شماره‌ی ۳ اداره‌ی دادرسی ارتش، به ریاست سرهنگ صفاکیش برگزار، پس از زمانی بس دراز، که آنان را زیر شکنجه می‌برند و کوشش داشتند مناسب حال گذشته، به سود نمایش‌های تلویزیونی ساواک درآورند! ولی ناموفق، روندی دیگر گرفت و آشکارا، جاده‌ی بی‌بازگشت و ترس‌شکنی، روشنی‌بخش و بر چهره‌ی زبونی و بیم‌چیرگی همه‌جانبه می‌یابد.

روندی که دادگاه و برخاسته از آن، جا به جایی رفتن بی‌بازگشت، و پیمودن فرازی در پی فرازی دیگر تا رسیدن به دست‌آوردهایی و چیرگی‌اش را بر «ترس و زبونی»، آشکارا، در جای جای سخنان شکرالله پاک‌نژاد، می‌توان جستجو کرد.

او دلاورانه، رژیم کودتای «آمریکا - انگلیس» ۲۸ مرداد را، در رویارویی بی‌پرده‌اش با «شاه»، به کارزار می‌کشاند و تکیه بر «قانون»، در نشست‌های دادگاه بدوی نظامی و تجدید نظر، با هیچ گرفتن «مرگ»، نه تنها بر پیکره‌ی «خودکامه»، که بر «مرگ» نیز چیرگی می‌گیرد و نبرد تا آخر، که رسیدن به رهایی انسان از هرگونه «بندی» باشد را، ندا درمی‌دهد و چون راه‌های مبارزه‌ی سیاسی تکیه بر «قانون» را بسته دانسته می‌یابد، نبرد سلاح در دست و جان برکف بودن را، یادآوری دارد!

برای نشان‌دهی که چرا و چگونه «قانون مبارزه» با سیاهی بر جامعه نشسته و نماد خودکامگی «شاه»، چهره‌ی قهر مسلحانه می‌گیرد و مردم در سویی «ترس‌زدایی» و در چشم‌انداز رهایی، روش «سیاسی - نظامی» را می‌گزینند، جای دارد به «دفاعیات» پاک‌نژاد روی‌آوری شود. او که سال‌های سال از زندگی سیاسی خود را، در مبارزه‌ی «قانون» گذرانده داشت، به درستی درمی‌یابد که چنین راهی را «خودکامه» بست و راهی دیگر گشوده داشت، که جوانان شیفته‌ی «استقلال - آزادی» و برپا کردن «دادگری»‌هایی، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، به آن روی می‌آورند و در دادگاه خود، پاک‌نژاد، آشکارا، رهنمود می‌دهد!

نگارنده، تنها به فرازهایی از «دادگاه» تجدیدنظر او، بسنده می‌کند، که حدیث مفصل «دادگاه» و سخنان و گذر جامعه را به سوی نبرد مسلحانه و ترس‌زدایی، می‌تواند

از این «مجمعل» آورده‌ای از آن جان‌باخته‌ی راه میهن و انسانیت، دریابد: «من «پاک نژاد» معتقدم رژیم حاکمه‌ی ایران رژیم دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم است که به کمک سازمان امنیت و وظیفه‌ی خود را که حفظ منافع سرمایه‌های امپریالیستی است اعمال می‌کند و چون رژیم مزبور تمام مظاهر آزادی را در میهن ما از بین برده است و وظیفه‌ی هر فرد ایرانی است که تفنگ به دست از حقوق و آزادی‌های خود دفاع کند. چون در چنین شرایطی تنها تفنگ است که می‌تواند وسیله مؤثری برای دفاع از آزادی و حقوق بشر باشد!»

چنین روند ترس‌شکنی در میان مردم و درماندگی «خودکامه» و کاربدستان او، که برخاسته از فزونی گرفتن مبارزه‌ی روی به نبرد مسلحانه آورده باشد را، نیز در بازداشت و شکنجه و پایداری جانانه‌ی «حسن نیک داودی» می‌توان دید و برشمرد، که سرانجام در ۲۳ خرداد ۱۳۴۹، که هفت ماه پیش از پایان دادگاه «پاک نژاد» است، بر سر آرمان، زیر شکنجه جان می‌بازد.

بر نیک داودی از تبار «مصدقی»‌ها، آن‌گونه وحشی می‌گذرد، که لکه‌ی ننگی بود و شد که هرگز از دامن «محمد رضا شاه» زوده نشد و نخواهد شد، که پاک‌نژاد در دادگاه، با دلاوری از آن پرده برمی‌دارد و خبرنگاره‌ی جبهه ملی سوم، تیر ماه ۱۳۴۹ نیز پرده‌ری دارد.

اگر بتوان، مقاومت تا جان بر سر آرمان‌نهی «نیک داودی»، و دلاوری «گروه فلسطین» در دادگاه نظامی را، طلایه‌داری جنبش مسلحانه‌ی در راه هستی گرفتن دانست، یک ماهی از آن دادگاه نمی‌گذرد که آذرخش سیاهکل، با طنینی لرزه بر اندام «خودکامه» افکندن، در جای جای ایران زمین و میان ایرانیان خارج از کشور، و نیز جهانیان، زایش خود را اعلام می‌دارد!

زنجیره‌ی رویدادهایی چون دستگیری - شکنجه و کشته شدن نیک داودی زیر شکنجه در ۲۳ خرداد ۱۳۴۹، که در رابطه با گروه فلسطین باشد و در همین زمان، دستگیری دیگران، موجی گسترده در سراسر جهان به اعتراض برمی‌خیزد، که جبهه ملی سوم در اروپا و کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایران برپا کردند و بازتاب آن، در مهر ماه، رفتن «هانس هلدمن» و «حسین رضایی» به ایران، برای پیگیری و پی بردن به چند و چون آنچه در ایران و بر سر دستگیرشدگان، می‌گذرد.

اگرچه، حسین رضایی، نماینده‌ی کنفدراسیون و مترجم «هلدمن» دستگیر و زندانی می‌شود و «هلدمن» نماینده‌ی «عفو بین‌الملل» از ایران بیرون رانده می‌شود، ولی رژیم

ناگزیر پس‌نشینی در برابر خیز اعتراض جهانی، امکان اعدام برای «پاک‌نژاد - بطحایی - کاخ‌ساز - رحیم‌خانی و... را نمی‌یابد و بار محکومیت دیگران نیز، کاهش می‌یابد. در اینجا، جای بررسی و فراگشایی تلاش‌های «جبهه ملی سوم» و «کنفدراسیون»، و در پیوند با آنها، کسانی چون «صادق قطب‌زاده»، و یا کوشندگی‌های دفاعی انسان‌هایی چون «هلدمن» و پذیرش خطر دستگیری و زندان و... که بهره‌ی «حسین رضایی» شد، نمی‌باشد، ولی آنچه را می‌باشد، بیان راه‌گرفتنِ گونه مبارزه‌ی سلاح در دست، و روی‌آوری جوانان جان‌برکف، که در درون جامعه پروریده و به خشت می‌افتد و پای بپای پیمودن، به گونه‌ای که به زندگی سیاسی مردم بدل شود از درون و برون از مرزها مایه بگیرد و یاری شود!

بخش سوم

«سیاستِ سیاست‌سازان کاخ سفید، شاه چشته خور شده را، چشته خورتر ساختند، با روی کار آمدن «ریچارد نیکسون» - نقش شاه در پیوند با «همسایگان» ایران چگونه روند می‌گیرد و آمریکا تا کجا خواستار و یاری‌دهنده‌ی سیاستِ «شاه» است؟! کردها و قرارداد الجزایر - شاه از ارتش، چگونه سود می‌جوید، و آن را به کجا و برای چه خواسته‌هایی، به آن سوبه‌ها، می‌کشاند - جنگ ظفار و حنظل بر و میوه‌های آن.

۱-۳- سیاستِ سیاست‌سازانِ «کاخ سفید» در ایران، در دوره‌ی «ریچارد نیکسون»، چگونه راه می‌گیرد؟!

سیاستِ سیاست‌سازانِ «کاخ سفید» در ایران و یا در دیگر جامعه‌ها، پیروی همه‌جانبه دارند از یک سیاست کلی، و آن پیروی از خواستِ «ملّی»‌شان باشد، و خواستِ یاد شده‌ی «ملّی» آنها نیز، همخوانی با گونه‌ی سامانه‌ی «اجتماعی - سیاسی» است!

این‌گزینه، تنها‌گزینه کار سیاستِ سیاست‌سازان آمریکا، چه دموکرات‌ها و چه جمهوری‌خواهان نبوده، که جهان سرمایه‌داری غرب و نیز «سرمایه‌داری دولتی» شوروی دوباره به «تزار» برگشته، در گذشته و حال می‌باشد، و چنین هم بوده و هست، قدرت‌هایی چون «چین»!

اگر بایست دگرگونی رخ دهد، می‌بایست دگردیسی باشد در سامانه‌ی «اجتماعی - سیاسی» همه‌ی جامعه‌ها، و نه تنها در آمریکا - اروپا - روسیه - چین و...، که صد البته در جامعه‌هایی چون ایران، به گونه‌ای که خواستِ «ملّی» هر جامعه‌ای، همخوانی همه‌جانبه به خود گیرد با خواستِ «مردمی» مردم سراسر گیتی و رنگ بازیدن نامردمی‌ها در

برابر روشن رنگِ مردمی و انسانی سازیِ همه‌ی محیط‌های انسان‌ها! دگرگونی بنیادین در همه‌ی پهنه‌ها و در میان همه‌ی ملت‌ها، تا بدانجا که، خواستِ «ملّی» هر جامعه‌ای، نه پذیرش تجاوزگری به دیگری باشد و نه تجاوزپذیری، برپایی چنین «سامانه‌ای»، می‌تواند نیز، گرمی‌بخش‌ترین پیوند و روابطی باشد و بوجدآور میان فرهنگ‌های ملت‌های گوناگون، بسیار بسیار دست‌آوردهای مردمی و انسانی با خود داشته‌ای را، اگر خواستِ «ملّی» ملت‌ها، این‌گونه سامانه‌ی «اجتماعی - سیاسی» به خود گیرد.

در نبودِ چنین سامانه‌ای «اجتماعی - سیاسی»، خواستِ «ملّی» کشورهای سرمایه‌داری و قدرت‌های جهانی دارنده‌ی هر گونه سامانی «اقتصادی»، به دست و دستور سیاست‌سازان بر «قدرت» جای‌گرفته‌ی «فردی و گروهی»، بازیچه‌ی آزمندی‌ها و دوری‌گزین از ارزش‌های «مردمی» می‌گردد. راه‌یافت نه به سود «مردم» جامعه‌های زیر ستم و مورد تجاوز قرارگرفته‌ای چون «ایران»، که در پشتیبانی از دولت‌ها و خودکامان تباهی‌آوری می‌گردد و سیر می‌گرفته و می‌گیرد، که برای نگهداشت «قدرت» خود، از هر گونه تجاوز و چپاول‌گری و زیر ستم قراردهی «ملت» خود چشم‌پوشی نمی‌نمایند و در این شوم راه، از هیچ تلخی و آسیب به‌بارآوری، دیده نمی‌گردانند، چرا که شیرینی «قدرت» را، بر هر چیز دیگر، برتری می‌شمرند!

در چنین پیوند کارگرفته‌ای از سامانه‌ی «اجتماعی - سیاسی»، چه جدا جدا در هر سرزمینی و دارنده‌ی هر سامانی اقتصادی و پای‌گرفته از هر گونه‌ای از «حکومت»، باز تکرار به اینکه، چه آمریکا و غرب باشند، همچون نماد «سرمایه‌داری»، چه روسیه‌ی شوروی گذشته و باز تزار کنونی و یا چین و... باشند و یا، چه جامعه‌هایی چون ایران دوران «ستم شاهی» و حال بدتر از گذشته، «استبداد اسلامی»، چرخش چرخ سیاستِ سیاست‌سازان بر روی همین پاشنه می‌چرخد، با اندک تفاوت‌هایی، که تاکنون چرخیده است.

اندک تفاوت‌هایی که گه‌گاه در «آمریکا» میان «دموکرات‌ها» و «جمهوری خواهان» روی می‌دهد، و یا در اروپا میان «چپ» و «راست» خوانده شده یا و... از یک سوی، و از دیگر سوی نیز در جامعه‌هایی چون ایران دوران «استبداد شاهی» و «استبداد اسلامی»، که بنابراین وجود داشته‌ها، اندک تفاوتِ روند کار «اجتماعی - سیاسی» میان سیاست‌سازان، در روابط سیاسی شان با یکدیگر، به چشم می‌خورد!

دامنه‌ی این فراگشایی گسترده خواهد بود، اگر به آن پرداخته شود و چند سویی و

هزارتویی‌های آن نمایانده شود، لذا از آن چشم پوشانده و به «شماره زده‌ی» این بخش، و در دوران «نیکسون» روی آورده می‌شود، البته و با توجه به «موجز» بررسی که شد از «معضل» بوده‌ای، که خواننده خود باید بخواند، از «حدیث» سیاست، سیاست‌سازان «ضد مردمی»، زیرپوشش «خواستِ ملی» و یا این‌گونه واژه‌های دیگر مردم‌فریب، در همه‌ی جامعه‌ها، دارنده‌ی هر سامانه‌ای!

«اندک تفاوت» کار، در روند «اجتماعی - سیاسی» میان سیاست‌سازان دموکرات‌ها و جمهوری خواهان را، تاریخ روابط «ایران - آمریکا» نشان‌گر است، که نگارنده نیز تکیه بر آن، «تاریخی - اجتماعی» آن را، تا جایی که ممکن بوده است، از سال‌های پیش از دو جنگ جهانی، تاکنون نشان داده است، که از جمله در آغاز و سپس دوران «جان. اف. کندی»، سپس جانشین او در پی ترور، که «جانسون» باشد و رفتن محمدرضا شاه به آمریکا و آمدن «جانسون» به مانند معاون ریاست جمهوری کندی به ایران. پی آمده‌های این رفت و آمدها، با برکناری «علی امینی» و فزونی گرفتن سرکوب‌ها در دوران «اسدالله علم» و آن خون‌ریزی پانزدهم خرداد و واکنش و بازتاب‌های «کاخ سفید» در برابر زشت‌کاری‌های «خودکامه»، چه در دوران «کندی»، و چه آبرو باخته‌تر هنگامی که جانسون سکان‌دار سیاست آمریکا می‌گردد، همچون شیفته‌ای به «محمدرضا شاه»، که آشکارا، از همانندان «خودکامه» در ایران، چنانکایچک - مارکوس - نگو دین دیم ... دفاع می‌کرد و این‌گونه مبارزه‌ی «ضد کمونیسم» خود را، توجیه می‌کرد!

جانسون «دموکرات» به‌بارآور آن روزهای سیاه، برای مردم ویتنام و سرباز آمریکایی و به‌راه آفتی آن همه خون‌ریزی، شاه «خودکامه» و خشونت‌های او را ستوده و برنامه‌های مردم‌فریب و خیمه‌شب‌بازی‌های «انقلاب سفید» خوانده شده‌ی او را، مورد پسند می‌داشت، چرا که، به باور او، شاه نگهدار «منافع آمریکا» در خلیج فارس می‌باشد و ژاندارم «منطقه» بودن او را، می‌ستود و ارج‌نهی داشت و از این رهگذر، او را، «شایسته» می‌خواند!

اگر شاه، زشت‌کاری‌هایش در چشم «جانسون» دموکرات، شایسته‌ی پشتیبانی همه‌جانبه می‌یابد و به یک یک خواسته‌های او، در سوی نگهداری «منافع آمریکا» خوانده می‌شود و ستودن و بال و پر دادن به آن «خودکامه»، آن‌گونه روند می‌گیرد، که گفته آمد، در دوران «ریچارد نیکسون» جمهوری خواه و مقام پس از او «هنری کسینجر»، دگرگونی بیشتر می‌گیرد به سود او، تا هر آنچه را می‌خواهد، بی‌کم و کاست، به دست

آورد و چشته خور شده‌ی دوران «جانسون»، چند بار چشته خور شده‌تر، گردد! هرگز نباید از یاد برد که در دوران «جمهوری خواهان»، ژنرال دووایت آیزنهاور، میان آمریکا و انگلیس، یعنی با وینستون چرچیل، یگانگی راه در تقسیم منافع و سپس برنامه‌ریزی کودتا به زیان «ملت ایران»، در واژگونی دولت «ملی مردمی» مصدق و بازگردانیدن «محمد رضا شاه» فراری، رخ می‌دهد و کنون فرزندان این «حزب»، سیاست‌سازان «کاخ سفید» می‌باشند!

در این دوره، که نیکسون و کسینجر و... بازیگران قدرت بزرگ سرمایه‌داری غرب هستند، و این قدرت، سلسله جنبان روی در رویی با هم‌آورد «سرمایه‌داری شوروی» و ستاره‌های این «منظومه» در اروپای شرقی و... به‌شمار می‌رود، بر این است تا دست جهان «کمونیسم» خوانده شده را در خلیج فارس، که بیش از ۶۶ درصد نفت جهان را دارد، کوتاه و از دسترسی به آن بازدارد، به ویژه، اینکه انگلستان بر این شده است، تا نیروهای خود را از این ناحیه بیرون کشد.

برون‌رفت قدرت نظامی انگلیس، که همواره آرامش این حوزه را در برابر ناآرامی‌های ضد غرب بر عهده داشته، می‌تواند با دگرگونی‌هایی به سود «شوروی»، از سوی «عراق» و دیگر جریان‌هایی از این دست، به زیان عربستان سعودی - قطر - کویت - بحرین و... رخ دهد و برای اسرائیل نیز مشکل‌آفرین باشد و دیگر زنجیره‌هایی زیان‌رسان، برای این «منظومه» سرمایه‌داری!

پاسخگوی همه‌ی آنچه می‌تواند زیان‌آور شود را، آمریکای جمهوری خواهان، در ژاندارم منطقه نمودن «محمد رضا شاه» می‌یابد و با آن همداستان بوده‌هایی چون «انگلیس - اسرائیل و...» که پسندیده‌ی چنین کارگشایی را دارند، و این برآورده‌ساز پروازهای شاه نیز می‌تواند باشد، که برای دستیابی به آن، آمادگی دارد بزرگترین زیان‌هایی را هم، که ممکن است پی‌آمد داشته باشد، برای ملت ایران، مهم نشمارد و به آن روی آورد!

گره می‌خورد، بر کشیدن رویای شاه سیری‌ناپذیر به قدرت «خودکامگی» و تمام‌خواهی و پاسداری خلیج فارس به منابع سرشار آن، که «نفت» آن، برآورده‌ساز نیازهای همه‌ی کشورهای غرب و ژاپن و... باشد، درگزیر به خواسته‌های «شاه»، تن در دادن!

در گذشته، و به مناسبت جای خود، و حتی تکیه به مهره‌هایی چون «اسدالله علم»، از خاطرات او در مقام «وزیر دربار» به گره خورده‌هایی این‌گونه‌ای سخن رفت، که از

جمله بود کلید کارگشا «هدایا» بی بی گسست و بنا بر فراخور مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» سیاست‌سازان، و نه تنها «نیکسون - کسینجر و...» آمریکا، که «پادگورنی...» شوروی و یا...، و نه تنها به دستور و از سوی «خودکامه»، که همانندانی چون «اردشیر زاهدی - هوشنگ انصاری - اسدالله علم و...» هم، و از کیسه‌ی «ملت» در تنگنا قرار گرفته‌ی «ایران»، که چه گشاده‌دستی‌هایی که رخ می‌داد، تا بر آن‌گونه رهیافت گیرد، که محمدرضا شاه، پسند بلند پروازی‌هایش می‌شد!

تابلوی این سیاهی را نیز، خواسته و یا ناخواسته، اسدالله علم نیز، همچون یکی از ابزار دستان «خودکامه»، در خاطرات خود نشان می‌دهد و دیگرانی و در مقامی دیگر، چون «غلامرضا نجاتی»، در تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران!

نجاتی می‌نویسد: «محمدرضا شاه آماده بود با آزادی عمل در خرید انواع سلاح‌های آمریکایی دفاع از منافع ایالات متحده را در خلیج فارس به عهده بگیرد»، و برای دستیابی به این کار «پوچ به هم بافته»‌هایی دارد، خوش‌آیند سیاست‌سازانی چون «نیکسون - کسینجر...» که در شماره زده‌ی پسین به آن پرداخته می‌شود. شماره زده‌ی پسین و دیگر آورده‌هایی از بخش سوم، که با هم، بیانگر درستی این سخنان است، که کاخ سفید، به ویژه سیاست‌سازانی چون «نیکسون»، همه‌ی خواسته‌های محمدرضا شاه را برآورده‌ساز می‌دانستند، چرا که در سویه‌ی تام و کمال قدرت «امپریالیستی آمریکا» شماره می‌خورد، و از این رهگذر، چشته‌خور شده‌ای را چشته‌خور شده‌تر، در آرامش بلند پروازی‌های سیری‌ناپذیر «خودکامه»، که «بندی» بود برگردن «ملت ایران»، که بیشتر و بیشتر، تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» فرآورده داشت، برگردن مردم تنگی گرفتن!

۲-۳- شاه را، به «ژاندارم» منطقه درآوردن، چرا پسند «کاخ سفید» می‌بوده است؟!

نجاتی، به درستی می‌نویسد، «حدود ۸۰ درصد نیازمندی‌های ژاپن» را نفت حوزه‌ی خلیج فارس برآورده می‌ساخت، و در ادامه‌ی آن اینکه «هر پانزده دقیقه، یک تانکر نفتکش از تنگه‌ی هرمز» گذرکردن و این درگاه تاریخی است، که آمریکا سخت در بندهای جنگ‌افروزانه‌ی خود در «ویتنام»، چه از دوره‌ی «جانسون» و چه حال «نیکسون» جمهوری خواه، گیر کرده است، و همان‌گونه که گفته آمد، سرنوشت کویت - عمان و... مورد تهدید و همگی شیخ‌نشین‌های خلیج فارس در بیم و ترس به سر

می‌برند. وجود قدرت خارجی چون «انگلیس - آمریکا و... می‌تواند برانگیزاننده‌ی شورش گردد و جو اسراییل ستیزی نیز گسترش بیشتر گرفته، در میان هر شهروند «عربی»، چه در عراق و چه در کشورهای دیگری، به ویژه در حوزه‌ی خلیج فارس! هزینه‌های سرسام‌آوری که گردن نیروهای انگلستان بار شده است، همراه با نفرت وجود نیروی خارجی در میان مردم این حوزه، و بودِ جنگِ «ویتنام» و دست‌آوردهای جان‌باختگان «ویتنامی» در نبرد رهایی‌بخش ملی خود و فلج‌سازی «قدرت امپریالیسم» آمریکا را در آن نبرد سرنوشت‌ساز و آزمون و آموزش‌گیری مردم جهان، از جمله، حوزه‌ی خلیج فارس، از این مردم جان‌بر کف، هشداردهنده‌ای نیز می‌بود و شد، نه برای انگلیس، که نیروهای خود را بیرون ببرد، که آمریکا را هم، که جای خالی شده را با نیروهای یکی از قدرت‌های «حوزه» پر کند، که «شاه» از هر نظر در برابر دیگر دولت‌های آنجا برتری همه‌جانبه داشت!

این‌گزینه کار، آنچه را بود که «خودکامه» نیز پسند داشت و در سوبیه‌ی بلندپروازی‌های او شماره می‌خورد، و چشم‌داشت به این مأموریت از سوی آمریکا و پذیرش انگلیس و دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری را، محمدرضا شاه خود و زیردستانش، به زبان‌های گوناگون و فهم آنها، بیان می‌داشت، با منش و کارهایش. بیان و دستیابی به روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» او، آسان‌فهم‌تر از آن بود، که نه تنها سیاست‌سازان دنیای «سرمایه‌داری غرب» نفهمند، که «سرمایه‌داری دولتی» شوروی و پیرامونیان این «منظومه» هم، و چرا که «گردن» نهند به این «خواست»؟! در ازای آن، بی‌هزینه، به دست «خودکامه»ی خود آورده، خواست خود را در «حوزه‌ی خلیج فارس»، به دست او و پول نفت مردم ایران انجام گرفته بیابند، و از این رهگذر نیز گه‌گاهی و به مناسبت‌هایی، روسیه و قدرت‌های اروپای شرقی نیز بهره‌مندی‌هایی به دست آورند!؟

در این سوداگری و دردشناسی «روان - اجتماعی» جریان گرفته، دنیای غرب، به ویژه سرمایه‌داری آمریکا، و نیز نمایندگان سرمایه‌داری دولتی شوروی و پیرامونیان آن قدرت، هرگز در پی درمانِ پریش‌روانیِ «فردی - اجتماعی» شاه، بر نمی‌آمدند، که به وارونه‌داری تیزی‌بخش بلندپروازی‌های او می‌شدند، که راه‌یافت داشت، به بیشتر و بیشترسازیِ تنگناهای «اجتماعی» جامعه‌ی ایران، در همه‌ی پهنه‌ها، به ویژه «اقتصادی - سیاسی» و بهره‌وری آن‌گونه‌ای که گفته آمد، نگهداری منافع سلطه‌گرایانه‌ی خود در حوزه‌ی خلیج فارس، به دست «خودکامه»ی فزونی‌خواه، و از جیب مردم ستم‌دیده و

چپاول شده‌ی ایران!

چنین درمان‌گری، شاه را بزدل و تبه‌کاری بی‌مه‌با درآورده بود، همواره پشت «شجاعت»‌های دروغینی که از خود به نمایش می‌گذاشت. یا این و آن هوچی‌گر، این‌سان برایش «دلیری» می‌یافتند و در بوق و کُرنا می‌دمیدند، و مترسکی، خشن و خون‌ریز برای «ملت ایران»، در اجرای بی‌گفت و گوی خواسته‌های جهان‌خواران، از او به وجود آورده بودند.

بیم و ترس‌آفرینی، راه می‌گیرد پیوسته و بی‌گسست در جامعه، و مردم چپاول و زیر ستم بودگی خود را، با پوست و استخوان احساس کردن، و آشکار شدن همه‌ی این بلازدگی را، در او یافتن و یا به نام او خواندن، و بازتاب گرفتن و داوری و درمان به چشم دوختن جامعه به براندازی دستگاه او، بی‌آنکه چشم‌انداز رهایی خود را، در پی این براندازی در پیش چشم آورند!؟

چشم‌انداز رهایی جامعه، به دست چه گروه و کسانی و برخاسته از چه دیدگاه و گرایش، که همواره رنگ می‌باخت، در برابر این گفته و سخنان آسیب‌رسان که «او برود هر کس می‌خواهد» بیاید، و پای گرفتن و جنین خطری، که در پی واژگونی دستگاه او بر سرنوشت مردم ایران، سنگینی گرفت، چند بار کشنده‌تر از «استبداد شاهی» منهدم شده!

به هر روی، پایایی گرفت‌گزين «غرب» در انجام خواسته‌های سیری‌ناپذیر «شاه»، در سود و نگهداشت منافع چپاول‌گرایانه‌ی آنها در حوزه‌ی خلیج فارس، در به رسمیت شناختن محمدرضا شاه را، به مانند «ژاندارم منطقه»! صد البته، شاه نیز سخنان آنها پسند خود را هم دارد، تا بتواند این «قدرت‌ها»، به ویژه آمریکا را، در این راه بکشانند!

شاه در گفت و شنوهای خود با روزنامه‌هایی چون تایمز و یا رسانه‌های دیگر خبری جهان، پرکردن زرادخانه را با پول نفت و در این پهنه مرزی نشناختن را، در حالی که مردم در تب «فقر» و بی‌خانمانی و بسیار بوده تنگناهای اجتماعی، چه در گستره‌ی اقتصادی و چه سیاسی، فرهنگی زندگی داشتند را، هند و عراق را یادآور می‌شد، نزدیک به «شوروی» و اگر «عراق به ما» فردا یورش آورد، هنگامی که پاکستان در چند کیلومتری هند مورد تهدید قرار می‌گیرد و... چه باید کرد!؟

او مورد «هند - پاکستان» را یادآور و «سنتو» دخالت نکردن را بهانه برای پذیراندن خواسته‌های خود داشت، به این‌گونه که «ما برای دفاع از خودمان نمی‌توانیم به دیگران تکیه کنیم»!

این سخنان و بوده‌هایی از این دست، هم بهانه‌ی پرسش و خواست برای او فراهم می‌ساخت، و هم امکان پاسخ‌دهی سیاست‌سازانِ کاخ سفید و دیگر قدرت‌های غرب چون «انگلیس» را، در برابر رسانه‌های خبری و نهادهای ملی و حقوقی جامعه‌ی خویش، به پرسش‌هایی چون؛ «که چرا به خودکامه‌ای این‌گونه یاری می‌رسانند و زرادخانه‌ی او را پر می‌کنند، در حالی که مردم آن در سخت‌ترین تنگناهایی به سر می‌برند، و این‌گونه منابع و درآمدهای نفتی آن، به دست یک «نفر»، و بنا بر خواست او، ریخت و پاس می‌شود؟!»

به هر روی، در پشت پاسخ‌های درست و یا نادرست، ریاکارانه و یا بهره‌مند از گونه احساس میهن‌پرستی، شاه می‌توانست به خواسته‌های خود از «کاخ سفید» و نیز «پنتاگون» جامعه‌ی انجام‌گرفتن ببوشاند! روزبه‌روز بر میزان تولید نفت ایران بیفزاید و رهبران غرب را در این‌گونه زمینه‌ها، با خود همسو کند، و درآمد نفت را به این‌گونه به کارگیرد، تا قدرت «منطقه» گردد!

هدفمندی شاه، با خواست غرب، به ویژه آمریکا، توأمان و ابزار و هدفِ یگانه‌ای را به‌بارآور شده بود، به ویژه در سوئی «استراتژی» جمهوری خواهان، چه آنچه در گذشته زیر نام «دکترین آیزنهاور» و چه در این دوران «دکترین نیکسون» خوانده می‌شد. یکی از بنیادین‌ترین راه‌یافت‌چنین هماهنگی میانِ خواست و هدفمندی «آمریکا - شاه»، و برگزینی چنین ابزار و وسیله‌های گزین شده، شکست آمریکا در برابر «ویتنام» پیروز است، پس از سال‌ها نبرد و دادن زیان‌های جانی و مالیِ سرسام‌آوری که بهره‌ی بزرگ‌ترین قدرت جهانی گردید، از ملتی بپاخاسته، با دست‌هایی آن‌گونه خالی، برای «استقلال» خویش، که آفرین‌گویی دوست و دشمن را با خود داشت و ننگی بزرگ بر پیشانی «قدرت» تجاوزگر آمریکا زد!

آزمون شکست آمریکا در «ویتنام»، با خود داشت «دکترین نیکسون» بود، با یاری‌گری فکری «کسینجر» که او را «مغز سیاسی» سیاست‌سازان این دوره، به ویژه برای «نیکسون» خوانده‌اند و تکامل‌بخش «دکترین آیزنهاور»، در پی جنگ جهانی دوم و به ویژه کودتای ۲۸ مرداد «آمریکا - انگلیس» در ایران، به اینکه، راهی گزیده دارد آمریکا، که هم «قدرت» بی‌هم‌آورد جهان بماند و فزونی دایم‌گیرد در این پهنه، و هم، اگر رویارویی نبردی چون «ویتنام» رخ داد، خواست او به دست دیگری انجام گیرد و دنبال شود، تا اگر شکستی با خود آورد، به چهره‌ی آن «قدرت» آسیبی ننشیند. به ویژه، سربازان او کمتر در تیررس چشم جهانیان و یا کشته شدن قرار گیرند، و صد البته، به

این‌گونه هزینه‌های «اقتصادی» و زیان‌های برخاسته از آن، دامن‌گیر نشود؟! آموزیدگی و آموزش از رفتارهای شکست بجای‌گذار و نفرت‌زای در میان مردم خود و جهانیان، آمریکا را بر آن داشت تا نیکسون و راه‌گشای سیاسی او کسینجر را، بر این بدارند که سُکانِ «امنیت خلیج فارس» را در دست «شاه» بسپارند، و همگام از هیچ خواستی، به ویژه فروش اسلحه به ایران فروگذاری نکنند، تا جایی که، تازه‌ترین جنگ‌افزارهای پنتاگون را که «خودکامه» خواستار می‌شد، در اختیارش نهند، و بی‌دریغ، به خواست افزایش تولید نفت گردن نهند، تا هزینه‌های خریدهای نظامی او سامان گیرد.

او را در رویاهای رهبری «خلیج فارس»، و شاید هم گسترده‌تر، بلندپروازی‌اش را دامن زدند، به فرماندهی سه کشور بوجودآور «ستتو»، که ایران نیز از جمله‌ی این «سازمان پیمان مرکزی» خوانده شده می‌بود و آمریکا و انگلیس بر آن نظارت داشتند، باشد.

او در این پهنه، شایستگی‌هایی نیز از خود نشان می‌دهد، چه مرتبه‌ای در رابطه با کشمیر و چه کوشش به بهبودی بخشیدن مناسبات خود با کشورهای عربی چون «مصر - عربستان سعودی» و یا حوزه‌ی خلیج فارس، و صد البته با همسایه‌های دیگری چون افغانستان - ترکیه - پاکستان - هند و چین و شوروی هم!

غلامرضا نجاتی، در فراگشایی بجای خود، در این رابطه، با تکیه به داده‌ای از گزارش سفیر «ایالات متحده آمریکا» می‌آورد که «... او فرصت دیگری یافت تا شایستگی خود را در نقش میانجی در اختلافات مربوط به کشمیر، نشان دهد» و در پی آن، روان‌شناختی شاه را سفیر آمریکا در تهران این‌گونه دنبال دارد که «اخیراً نشانه‌هایی به تقلید از شیوه‌ی سیاسی ژنرال دوگل، از سوی او مشاهده می‌شود» و سپس باور کرده‌ی او را به اینکه «وی در صدد جستجوی راهی برای به کرسی نشاندن آزادی عمل خود، در امور و مسایل بین‌الملل» را بوده است، یادآور می‌شود.

این رویاها و برای دست‌یافت، تکیه بر قدرت آمریکا و نگهداشت خواست آنها در خلیج فارس را دنبال کردن، اگرچه همواره بر «خودکامگی» و خود «بزرگ‌بینی»، و بازتاب آن دوری بیشتر و بیشتر گرفتن او از مردم ایران را با خود داشت، ولی «ژاندارم منطقه» شدن را نیز به همراه آورد و توانسته بود، پیروی همسایگان را، به ویژه در مورد بالا بردن بهای نفت و یا ریش‌سفیدی در اموری را، به وجود آورد، و آمریکا را هم به

پشتیبانی رفتارهای خود برانگیزاند، و تا حدودی دیگر دولت‌های غربی را، به ویژه انگلیس را هم!

نوشته‌های روز به روز اسدالله علم، در مرتبه‌ی وزیر دربار، در جای جای آن نشان از آن دارد، که شاه همواره دو چیز را در پیش چشم خود داشته است؛ ۱- فزودن بر میزان تولید «نفت» ایران و افزایش بهای آن و ۲- آزمندی باورنکردنی به خرید اسلحه، که در درجه‌ی اول «آمریکا» باشد، و سپس دیگر کشورهای سازنده‌ی این ابزارهای نابودکننده‌ی جامعه‌ی انسانی، که فرآیند این دو نیز آشکار است، «قدرت» بیشتر و بیشتر شدن «منطقه»، و آرامش سیری‌ناپذیری رویاهای فزونی خواهی و خودبزرگ‌بینی و بلندپروازی‌های بی‌حد و مرزی که داشت!

او نه تنها، وابستگی خود را به آمریکا و دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری غرب، با اندازه و میزانی نایکسان، که آمریکا و انگلیس چیرگی همه‌جانبه‌ای را داشت، بایستگی می‌شمرد، در نگهداری «قدرت» خود و روزافزونی بلندپروازی‌هایش، که به گونه‌های گوناگون، باج‌دهی به شوروی - اروپای شرقی - چین - ژاپن و کشورهای همسایه و یا تا دورترها را، نیز در پیش چشم داشت، تا این‌گونه به آرامش گیرد، آن روان‌پریشی «خودبزرگ‌بینی» و فزونی خواهی‌اش، در قدرت «منطقه» شناختن او و ریش سفیدی او را پذیرفتن، در امر میانجی‌گری کردن و دیگر خواسته‌هایی از این دست، که تاریخ پر بیان می‌دارد، از جمله در خاطرات روزانه‌ی «علم»، بسیار توان دید!

تکیه‌گاه‌گزین شده‌ی او آمریکا و انگلیس و همواره دست یاری به نگهداری «خودکامگی» خود را در پناه بیگانگان جستن، از رهگذر به تاراج‌دهی منابع ایران، و فقر اجتماعی در جامعه‌ی ایران را درمان‌ساز نیافتن! تن به سامانه‌ی «مردم‌سالاری» ندادن، با هم‌گره خورده بود برخاسته از توأمان «پسند سیاست» کاخ سفید، به ویژه در دوران «نیکسون - کسینجر» و دیگر قدرت‌های غرب، و نیز شرق، به مانند کارساز سیاست خارجی به سود قدرت «منطقه» شدن او، در چهره‌ی «ژاندارم» خوانده شده از یک سوی، و از دیگر سوی، از پی کودتای ۲۸ مرداد، پای بی‌پای، تمام رفتارهای «اجتماعی - سیاسی» و درآمدهای اقتصادی، به ویژه «نفت»، در دست او و تنها بنا بر خواست او به گردش درآمدن، با خود داشت سامانه‌ای شد سراپا تباہکاری به بار آور و بسته شدن چشم به آنچه که در دل جامعه پروریده و جنین می‌بندد، به زایشی شوم، و هنگامی یافتن که چاره‌گری‌اش، در واژگونی‌اش راه گرفت.

لذا، پدیده‌ی سیاست کاخ سفید و دیگر قدرت‌ها در بدل‌سازی «خودکامه» به

«ژاندارم» منطقه، با پدیده‌ی «خودکامگی» شاه و نبود «مردم‌سالاری»، توأمان با هم ساز آنچه را شدند، که در دل «جامعه»ی ایران جنین می‌بندد، به زایش آنچه دیرتر خود می‌نمایاند!

زایش جنین دو پدیده‌ی یاد شده، در واژگونی «استبداد شاهی»، نمایان می‌شود، هنگامی که گزیری در کار نبود، و اگر در این دوران جنین‌بندی، نیرویی واپس‌گرا، یا به‌مانند جانشین، در دل جامعه پروریده می‌شود و تا اندازه‌ای دور از چشم باور تاریخ و جامعه بود، ولی ادبار نابخشودنی «اجتماعی - سیاسی» را می‌بایست، از «خودکامه» دانست و بیگانگان «خودکامه» ساز کودتاگری، که بر و میوه‌ای چنین تلخ و کشنده‌ای را به بار آورد!

۳-۳-۳- برگرفته از «بندهای ۱-۳ و ۲-۳»، چرا مصطفی بارزانی را، در برابر «عراق»، به یاری گرفته، و تا کجا؟!

نگاهی شتاب‌زده بر روی تاریخ اکراد، نشان‌گر دلاوری‌ها و نبردهایی است بر علیه قدرت‌های دولتی ترک و عرب و نیز ایرانی‌هایی که به خواسته‌های آنها، با چشم مردم‌گرایانه‌ی و آزادگی‌تن در نداده‌اند، و خواسته‌اند آنها را در بند استیلاگرایانه‌ی خود در آورند.

بی‌گفت و گو، آزادگی و جنگندگی شورمندانه‌ی کردها، هرگز پاک‌ساز کثروی‌های آنها نمی‌گردد، که به دستاویزهایی چون «خودمختاری» - «خودگردانی» - «فدراتیو» و دیگر نام‌هایی این‌گونه‌ای، در سرپاره‌ای از رهبران آنها و در پیروی از آنها، نیروهایی از میان این مردم، روی به جداسری آورده‌اند و تجزیه‌طلبی را دنبال داشته‌اند. آنچه را پسند یک فراگشایی راستگرایانه و روشن، که به انگیزه‌ها و کنش و واکنش‌ها پرداخته شود، و چون و چرایی «اجتماعی - تاریخی» بررسی و به دیگر بوده‌هایی چون سیاسی - فرهنگی - اقتصادی و... روی‌آوری داشتن را، در اینجا نمی‌آید. ولی می‌توان گفت که قدرت‌های دولتی با روش‌های سرکوبگرانه‌ی خود، در برابر خواسته‌های آنها، بازتاب‌هایی مسلحانه و دیدگاه‌های جداسری را دامن زدند!

روش‌های شوم‌زای، چه بنا بر خواست و برانگیخته شده‌ی «استعمار» بوده باشد، و چه روش کارهایی چون «کمال آتاتورک»، با روی‌آوری به «قتل عام»، که در سال ۱۹۳۶، در دیار بکر انجام می‌گیرد، و همواره این‌گونه کار رفتارهایی، از سوی استبدادیان، در ترکیه - عراق - ایران به کار گرفته شده است.

زایش و پای‌گیری قدرت استعماری انگلیس و پاشیده شدن «قدرت عثمانی» و...، با خود داشت خیزش‌هایی است از کردها، در دو کشور «عراق - ترکیه» و سپس در دوران «رضاشاه» و تخته‌قاپو و پس از جنگ جهانی اول و دوم، در ایران، که همواره وجود دارد، و با روشی مردمی، و ملی، به گونه‌ی ریشه‌ای به آن نپرداختن، به زخمی کهنه بدل شده است، که درمان آن ناممکن، جز نابود سامانه‌هایی «مردم‌گرایانه» و دولت‌هایی که به خواسته‌های مردمی و قومی آنها، پاسخ بایسته دهند، با دیدگاهی تندرست ملی!

خیزش‌های گُردهایی، که در سرزمین استعمار ساخته‌ی «عراق جای گرفته‌اند، پس از سرکوب خونین ترک‌ها و سپس چنگ‌اندازی عراق بر بصره و کرکوک و...، با تکیه به «انگلیس»، مورد یورش و دلاوران کرد ایل بارزانی را دستگیر و زندانی می‌کنند، که در میان آنان «ملا مصطفی» نیز بود. این خیزش‌ها، تنها در رویارویی با دولت استعمار ساخته‌ی عراق نبود، که در برابر استعمار انگلیس هم، گه‌گاهی رخ می‌داد، که از جمله است، قیام «رشید عالی گیلانی»، و همین‌طور در برابر زمین‌داران کُرد وابسته به انگلیس!

سرنوشت همه‌ی ایل‌های کرد، در سرزمین‌های گوناگون جای گرفته، سرنوشتی به هم‌گره خورده دارند و چاره‌گری همانندی از یک‌سوی، و دیگر سوی، زندگی «اجتماعی - تاریخی» آنها، به ویژه در پهنه‌ی «فرهنگی، با دیگر تیره و اقوام ایرانی، درهم تنیدگی همه‌جانبه دارد و بنیادی ریشه‌ای یگانه و دیرپای از هم‌نگسیخته، در حالی که با ملت‌های ترک و عرب، جز این بوده و می‌باشد، که جای فراگشایی در این جا نمی‌یابد.

بنا بر سرنوشت به هم‌گره خورده‌ی آنها، خیزش‌های کردهای سرزمین ترکیه، و به ویژه، در عراق «استعمار» ساخته، همواره به گونه‌هایی، کنش و واکنش‌هایی برمی‌انگیخت و برمی‌انگیزاند، نه تنها بر روی کردهای جای گرفته در سرزمین ایران، که بر روی دیگر خیزش‌ها و یا دولت‌های ایران، و به وارونه، از سوی کردهای سرزمین ایران و خیزش‌ها و رفتارهای سیاسی دولت‌ها، با کار رفتارهای گونه‌به‌گون هریک بر دیگری، و چنین است بازتاب‌هایی از این بر روی آن، که در سه کشور ایران - ترکیه - عراق و... رخ می‌دهد!

در رابطه با کردهای جای‌گرفته در ایران و سرنوشتی مناسب روش کار «مردم‌سالاری»، تنها می‌توان گفت و زودگذر اشاره داشت، که در سه‌گانه تاریخی، نه تنها چاره‌گری «ملی مردمی»، بهره‌ی کردها ممکن ساز بود، که می‌توانست نیز به

سرنوشتِ دیگر اقوام ایرانی بیانجامد! آن‌گونه روند گیرد، که هم «حقوق دموکراتیک» اقوام و تیره‌های ایرانی گزیر بایسته به خود گیرد، و هم در پهنه‌ی «ملّی»، همه‌ی باشندگانِ ایران‌زمین، در چهارچوب رفتاری سیاسی «مردمی»، انسجام شایسته‌ای و کرد و بلوچ و... همه و همه، یکپارچه، از سرنوشت ملّی خویش، با چنگ و دندان، در هر پهنه‌ای، به دفاع برآیند!

سه گاه تاریخی می‌باشد: ۱- می‌باشد، در پی «انقلابِ ناکام مشروطیت»، که اگر «قانون اساسی» و «متمم» آن، اصل و بند و تبصره‌های آن مورد دستبرد «خودکامه» قرار نمی‌گرفت، که از جمله آنچه را باشد، در رابطه با «ایالتی و ولایتی و...»، و به‌سازی این «قوانین»، در چهارچوب «مردم‌سالاری»، با آزمون و آموزیدگی هرچه بیشتر به سود شهروندان ایران!

۲- در پیوند با شماره زده‌ی بالا، و در سویه‌ی دستاوردهای بایسته‌ی «مشروطیت»، در دوران دولت «ملّی مردمی» مصدق، که اگر با کودتای «آمریکا-انگلیس»، گسست به وجود نیامده بود، و چرخ کهنه‌ی «خودکامگی»، به زیان سامانه‌ی «مردم‌سالاری» رخ نمی‌داد!

۳- در روزهای آغازِ پس از قیام ۲۲ بهمن، و چاره‌گری به گونه‌ای که «فروهر-کردها»ی دموکرات، و دیگر نیروهای باورمند به سامانه‌ی «ملّی مردمی» می‌اندیشیدند و در سر داشتند! آنچه را که به بر و میوه‌ی شیرین خود نشست، و به زیان «ملت ایران»، واپس‌گرانِ امروز بر اریکه‌ی «خودکامگی» تکیه داده، با همگامانِ دیروزشان، به‌بارآور شدند! شکاف و زخمی بس ژرف، که دانسته نیست چه سان توان درمان کرد، و کدامین «فرد و گروهی» دارنده‌ی ارزش‌های «مردمی» و باورمند به آرمان‌های «ملّی»، توانمندی درمان‌گری آن را خواهد داشت، با امید؟!

به هر روی، و در رابطه‌ی «بند ۳-۳» و گُردهای سکنی‌گرفته در عراق و خیزش‌های «بارزانی»‌ها که پیشینه‌ی دیرینه دارد، و نبرد میان آنان، در رویارویی با «استعمار انگلیس» و زمین‌داران و دولت عراق وابسته به آن بسیار سخن وجود دارد، و در این رابطه، شخصیت «ملا مصطفی»، که به گونه‌ای، به‌مانند وجدانِ قومی کردها درآمده بود.

ابوالحسن تفرشیان، از افسران «قیام خراسان»، که زمانی از زندگی پر ماجرای خود را میان کردها، و از جمله ایل «بارزان» گذرانیده داشت، از شخصیت «ملا مصطفی» چنین یاد می‌کند «یادم هست موقعی که در مهاباد ما از نزد امیرحسین خان (وزیر جنگِ قاضی

محمد) خارج شدیم، ملا مصطفی را دیدم که مثل پیامبری در میان اتباعش ایستاده و بین آنها فشنگ تقسیم می‌کند و با آنها صحبت می‌کند و موقعی که مرا دید با علاقه به طرفم آمد، من او را از قبل می‌شناختم، بعد از اینکه تردید و دو دلی و بلا تکلیفی ما را دید گفت: «من پیشه‌وری نیستم، پناهیان هم نیستم که در موقع صلح رییس ستاد ارتش باشم و در موقع جنگ ناگهان سر از باکو دریاورم. من هستم و این تفنگم - تفنگش را حمایل کرده بود - تا این تفنگ در دست من است خود مالک خویشم. نوکر هیچ قدرت و هیچ حکومتی نیستم نه انگلیس، نه آمریکا و نه روس!»

تفرشیان در ادامه‌ی سخنان خود، یادآور است به پی‌بری به دیدگاه سیاسی روشن او، که شرایط «خاص جهانی» را یادآوری دارد و اجبار کمک از روس‌ها و اینکه؛ «روس‌ها الآن به وجود ما در منطقه احتیاج دارند؛ بنابراین ما برای استقلال کردستان می‌توانیم از وجود اینها استفاده کنیم. من کمونیست نیستم. فئودال هم نیستم. من دموکرات هستم.»!

در بررسی شخصیت ملا مصطفی و چگونگی فهم او از «دموکرات» بودنش اینکه «با امتش سر یک سفره می‌نشست، با همان‌ها غذا می‌خورد، با همان‌ها به جنگ می‌رفت و با همان‌ها در سنگر می‌خوابید. او روشی داشت که افراد بارزانی دوستش داشتند. کافی بود ملا سوار اسب شود، تا بلافاصله پانصد سوار مسلح بدون اینکه بدانند یا پرسند به دنبالش راه بیفتند. وقتی یک دستور جنگی می‌داد مطمئن بود که آن دستور اجرا می‌شود. من خود شاهد بودم که مثلاً برکوهی می‌ایستاد و به نفرات دستور می‌داد: «پنج مرد برو سر آن شاخ، عمر تو با پنج مرد برو سر این شاخ، موسی تو با چهار نفر برو سر اون شاخ...» و می‌رساند، چیرگی رهبری و نیز چرایی انجام دستورهای او بلا درنگ، از چه فروزه‌هایی در «ملا مصطفی» نهفته بوده کارمایه می‌گرفته است، تا جایی که در آن دوران «در حدود ده هزار مرد جنگی کارآموده» را به کار آورد «بسیار با انضباط و سخت‌کوش»، و دیگر شناخت‌های او، چه در پهنه‌ی سیاسی، و چه سپاهی‌گری.

تفرشیان، گسترده از «ملا مصطفی» و ویژگی‌های او، از جمله در روابط او با شوروی سخن گفته است و می‌رساند که روس‌ها هنگامی اعتماد به کسی دارند، که به نوکری آنها درآید و به او گفته است «... برای جلب اعتماد اینها باید خیلی کارها کرد که من نمی‌توانستم انجام بدهم. من نوکر یا جاسوس نیستم. من فقط نوکر ایل بارزان هستم، نوکر امت خود هستم. معذالک او توانسته بود اعتماد شوروی‌ها را به خود جلب کند»،

چرا که یافته بودند او سخت رویارویی دارد با انگلیس و هرگز از یاد نخواهد برد زشت‌کاری ارتش انگلیس را، که به یاری دولت عراق، با هواپیماهای هاریکن، بارزان را به آتش کشیدند و مزارع و کشتزارهای آن منطقه را سوزانیدند، و نیز در برابر «آمریکا»، که همواره متحد انگلیس، می‌خوانده است!

تفرشیان، پُر آورده‌هایی دارد، که نشان‌گر جوان‌مردی و خردورزی سیاسی «ملا مصطفی» را، توأمان در بر دارد و دلآوری که از ویژگی‌های بنیادین او می‌بود و نشان از این دارد، که هرگز «اسلحه» به زمین نخواهد گذاشت و «تسلیم» عراق نخواهد شد و در این‌گونه سوداگری‌ها، تن به پستی نمی‌دهد، مهمانِ خود را به این «قدرت» و یا آن «قدرت» بفروشد، در ازای هر پیشکشی و در جایی که از شرایط سخت خود و دیگر افسران سخن می‌راند، در مناسبتی از او چنین می‌گوید؛ با «محبت زیاد گفت «ملا مصطفی»؛ سلطان تفرشیان، کجا می‌خواهید بروید؟ سعید همه چیز رابه من گفته است. شما بهتر از ملا مصطفی پیدا نمی‌کنید، با من بمانید، اگر از گرسنگی مردیم اول من می‌میرم و بعد شما، اگر با گلوله کشته شدیم اول من کشته می‌شوم بعد شما، بمانید پهلوی ما، سرمان را روی یک سنگ می‌گذاریم و سرنوشتمان را قاطی می‌کنیم، با هم می‌میریم، زنده ماندیم با هم زنده می‌مانیم و در این پرسش و پاسخ، که از او می‌پرسد «از قرار معلوم شما می‌خواهید به عراق بروید، و...»، ملا مصطفی پاسخ می‌دهد؛ «کی به شما گفته ملا مصطفی به عراق تسلیم می‌شود؟ ملا مصطفی تسلیم هیچ‌کس نمی‌شود...، اگر من به عراق تسلیم شوم که بعد از ۲۴ ساعت در بغداد به دارم می‌زنند...»!

و نیز، در پی دستگیری «قاضی محمد» و... اعدام آنها و...، با روبرویی فرستاده‌ی شاه برای فریب افسران، سرهنگ غفاری در برابر «تضمین کافی خواستن» افسران، می‌گوید؛ «خب، دیگر بقیه‌اش با آقای ملا مصطفی است که در تهران قول داده شما را تسلیم کند.» ملا مصطفی از این حرف به شدت برآشفته و اعتراض‌کنان گفت: «چرا دروغ می‌گویید؟ من به شاه شما گفتم به جای این شش جوان هجده جوان از پسران خود را می‌دهیم. این ننگ است برای ایل بارزان که شش جوان را بگیرد و به شما تسلیم کند»، این‌گونه، هم رسواگر افسر فرستاده‌ی «شاه» در میزان درغگوگری، و هم جوانمردی‌گردان که در سخت‌ترین شرایط نیز تن به گونه سوداگری‌های ناجوانمردانه نخواهند داد و نداده‌اند.

این موجز آورده‌هایی بود، از زبان خاطرات ابوالحسن تفرشیان، در پی قیام «افسران

خراسان» و آوارگی آنها و ناگزیری به زندگی میان‌کردها، و از این رهگذر، بسیار دیده و احساس جوانمردی و دیگر فروزه‌هایی از کردها و ملا مصطفی برشمرده، که نگارنده مناسب دید، در آغاز این «بند» آورد، تا سپس نشان دهد که زشت‌کارانی چون «شاه»، با آنان چه شوم رفتار ناجوانمردانه‌ای داشته‌اند، از پیش تاکنون، که همواره چرخش چرخ، به زیان آنها، از سوی «استبدادیانی» چون اسلامی، بر پاشنه‌ی کهنه‌ی «استبدادی» چون «شاهی»، و یا زشت‌خوتر، گردیده و می‌گردد!

نگارنده، در اینجا هرگز به داوری نمی‌نشیند و ارزش داوری ندارد، رفتار ناپسند کردهایی را، در پاره‌ای از دوران تاریخ، در برابر یکدیگر و به زیان هریک و به سود «قدرت‌های» منطقه و به گونه‌ای «آلت دست» شدن یکی به سود این و دیگری به سود آن سیاست تجاوزکار و سرکوبگر دولتی، و نیز به روی یکدیگر شمشیر کشیدن و زخم نشانیدن، که بازتابی زشت، به سود نیروهای «نامردمی»، به جای نهاده است!

کنون، در پی شناختی نسبی از کردهای جای‌گرفته در حوزه‌ی «استعمار» ساخته‌ای زیر نام «عراق» و دولت‌های پیش و پس از کودتای عبدالکریم قاسم آن، روشنگری داشت که این مردم دلیر برای سرزمین خود ناگزیر مبارزه بوده‌اند و گزیر مسلحانه را، برگزیده، چرا که به آنها تحمیل شده، بوده است. بنا به تلاش به دستیابی به آن، هم رویارویی به نبرد با «دولت‌ها»ی عراق در دوره‌های پیش و پس از کودتا را بایسته شمرده‌اند، و هم، همگام با آن، با «استعمار» و دیگر دست‌نشانندگان استعمار، که بزرگ مالکان باشند. برای رسیدن به این خواست «تاریخی - اجتماعی»، بنا بر روش کار جنگ، چه در گستره‌ی سیاسی و چه در پهنه‌ی مسلحانه، از نیرویی، برون و درون از مرزهای این کشور یاری می‌گرفته‌اند، بی‌آنکه سرسپرده‌ی آن باشند و تن به نوکری دهند و وابستگی را بپذیرند، و همواره، تکیه‌ی بنیادین خود را، به مردم رزمنده‌ی خود و اسلحه‌ای که به دست می‌آوردند، داشتند. آنها، هرگز پذیرنده نبودند، در این سوداگری «سیاسی - نظامی»، مهمان خود را به دشمن او سپردند و این‌گونه امتیاز دهند، تا امتیازی به دست آورند و ناجوانمردی را به کار گیرند، و بسیار موردهایی از این دست که داده‌ها نشان‌گری داشتند و آورده شد!

خواننده نیز از یاد نبرده است، اگر بی‌گسست این «سه دوره‌ی» تاریخی را از زیر چشم گذرانده باشد، که محمدرضا شاه و پدر او چگونه به «شاهی» می‌رسند، و «سینل» شاهی را، در برابر «استعمار» و سپس دیگر قدرت‌های «امپریالیستی»، به ویژه «آمریکا - انگلیس»، در ازای چه انجام‌دهی‌هایی به دست می‌آورند و بر شانه می‌گیرند، بی‌اندکی

شرم داشتن، که دست به چه «جنایت - خیانتی» به مردم سرزمین خود می‌زنند و از این رهگذر شوم، بارآور چه تباهکاری‌هایی می‌گردیدند!؟

اکنون، و با تکیه به بندهای «۳-۱ و ۳-۲»، که بنا بر آنچه گذشت، سیاست‌سازان «کاخ سفید»، به ویژه در دوره‌ی «ریچارد نیکسون»، چه راهی را در ایران برمی‌گزینند، در دوره‌ی «۱۳۵۳ - ۱۳۴۸»، که نیکسون ریاست جمهوری را دارد و کسینجر فرمانروای و سیاست‌سازی است، که شاید بتوان گفت ریاست جمهوری را می‌گرداند و چیره است، تا او را به این سوی و آن سوی کشاند!

دوره‌ای است که کاخ سفید، سیاست خود را در ژاندارم منطقه دانستن «شاه» می‌یابد و بر این باورمندی، که هم، روان‌شناختی، «فردی - اجتماعی» شاه، راه‌گشای خواهد بود، و هم توان «اقتصاد» نفت ایران، و نیز «جغرافیای سیاسی» این سرزمین و دیگر بوده‌هایی از این دست، تا به دست او، منطقه را دور از دست‌اندازی هم‌آورد خود «شوروی»، در زیر مهمیز خود نگه دارد!

پیوند گرفتن سیاست‌سازان آمریکا با خود «بزرگ‌بینی» و رویاها و بلندپروازی‌های شاه، در این دوره، به ویژه از سال ۱۳۵۰، سیرگاهی تندتر به خود می‌گیرد، که در جشن‌های مسخره‌ی ۲۵۰۰ ساله به نمایش درمی‌آید و در ادامه‌ی این بازی‌های زیان‌رسان، با درآمدهای نفتی هر دم فزونی گرفته و از مرز ۱۶ میلیارد دلار سالانه تجاوز کردن، ادامه می‌گیرد.

در گذشته، و از زبان داده‌هایی چون «خاطرات علم»، وزیر دربار، تا اندازه‌ای مورد‌هایی آورده شد، که دیگران می‌گفتند و شاه باورش شدن، از روزنامه‌نگار و یا سفیر و...، که او شخصیت‌هایی چون «کوروش - داریوش - خشایار شاه - چرچیل - دوگل و...» را هم سنجی دارد! یا با هر یک و یا برگرفته‌ای از همه‌ی اینان، و بر او می‌دمیدند، بیشتر و بیشتر شیفته‌ی خود شدن را، و بلندپروازی‌اش را افزودن و در بند خودبزرگ‌بینی، دست و پا و دید و گوشش را بیشتر و بیشتر بستن و پر کردن و به پرتگاهی «خودکامگی» رشد یابنده‌ای جهت دادن، که پرتگاه ایران گردید، به روایت و سخنی!؟

درآمد سرسام‌آور نفت، نه در پیشرفت «اقتصادی - فرهنگی» ایران، و راه و رسم سیاست ایران نه در سوبه‌ای مردم‌سالار و بهره‌مندی از آزادی و به آگاهی «ملت» رسانیدن آنچه می‌گذرد، و بنا بر خواست و اراده‌ی مردم و...، که همواره افزایش دادن به هزینه‌های «نظامی» تا بیش از «سیصد درصد» فزونی گرفتن، حتی بدون پرسش و یا شنیدن رهنمودی از فرماندهان ارتش، در مورد کم و کیف ابزارها، که برده‌ی او بودند، و

تکیه بر آنها، به خودکامگی اش، فزونی می داد!

به کاربری و گشاده دستی درآمدهای نفتی، نه تنها در آنچه در گذشته به اندازه آورده شد، به خرید ویلاهایی برای شاهان از کار برکنار شده...، یا مسجدسازی آریامهر و پول به این و آن آخوند و روحانی دادن تا...، یا خانه خریدن برای انجام کارهایی دور از چشم مادر، فرح و...، که برنامه‌ی «کودتا» سازی و دخالت در دیگر کشورها، که از جمله بود، کودتای «عراق» و آن همه کشتار و...، از آن رهگذر شوم!

این‌گونه‌روی‌ها، از کراماتِ کاخ سفید در این دوره بود، که شاه را بیشتر چشته‌خور کند، با این‌گزینه‌هایی که مرتبه‌ای کسینجر، بی‌ابهام، از زبان «نیکسون» به هویدا بگوید، که «اگر شاه زرادخانه‌ی آمریکا را هم می‌خواست، رییس جمهور» می‌داد، و این‌گونه پاسخ مثبت شنیدن «شاه» را، از «نیکسون»، بیان کردن!

خواسته و ادامه‌ی خواسته‌هایی، که گه‌گاه، از طریق سفیر آمریکا، علم ناگزیر است، پیام‌های شاه را برای کاخ سفید بفرستد از جمله اینکه؛ «... در پنج سال آینده ما قصد داریم معادل هشتصد میلیون دلار از آمریکا، دویست میلیون از بریتانیا و دویست میلیون از شوروی اسلحه بخریم» و با زبانی شبه «تهدید» و یا کِرشمه آمدن پیش آمریکا، این قدرت را ناگزیر «اعتبار» دهی بیشتر کند به «بچه پر روی» خود. نیز در همین زمان هم، توانسته است، با به دست آوری رضایت ارباب، مأموران امنیتی را به داخل «عراق»، با هزینه‌ی بسیار، رخنه دهد و در ترور «تیمور بختیار»، موفق می‌شود!

خواننده می‌یابد، که درآمدهای «نفت ایران»، در چه راه‌هایی به کار برده می‌شود، چه به دست و دستور شاه، به این‌گونه مانند بوده‌هایی که گذشت و چه به دست همانندانی چون علم، و در جهت‌هایی همچون، جشن زادروز فرح پهلوی را در بیرجند، و در میان مردم فقرزده در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی گرفتن، که بنا بر روز نویسی‌های او، «۴۰/۰۰۰ دلار خرج» شده باشد!؟

خشم «اعلیحضرت»، در مورد زبردستانی چون «نصیری» جلاد، بنا برگفته‌ی «شاهانه» در آن است که «نقشه‌های ما را در کودتای عراق به گند» کشیده بوده است، ولی، از جنایت‌های او، از جمله در قتل همانند خود «تیمور بختیار» خرسند، و یا از مرگ «عبدالناصر» به وجد می‌آید!

«سنگول» و سر از پا نشناختن از شادی، هنگامی که آمریکا هر چقدر «اعتبار» بخواهد برای «خرید وسایل نظامی» به او می‌دهد، ولی خرده‌گرفتن از آمریکا، آن جایی است، که از بمباران «ویتنام» خسته شده و ادامه ندادن آن را، نادرست می‌خواند!؟

آنچه به گونه‌ی موجز آورده شد، از لابلای بسیار گفته و نوشته‌هایی است، از این دست، در لابلای روز نوشته‌های اسدالله علم، در سودجویی به نشان دادن روابط تنگاتنگ میان «شاه - کاخ سفید»، به ویژه دوران «نیکسون - کسینجر»، و پی‌بری همه جانبه‌ی سیاست‌سازان آمریکا، به روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» محمدرضا پهلوی، و بنابراین شناخت، «ژاندارمی» منطقه را به او سپردن و از این رهگذر، گوشمالی دهی به «عراق» را، در حوزه‌ی کار او، که برانگیزی «بارزانی»ها را، راه‌گشا می‌یابند!؟

راه‌گشایی، در میدان به «ملا مصطفی»، و دلاوران‌گرد را برانگیختن و... ولی تا کجا، و سپس چگونه زشت به آنها خیانت می‌شود و سرنوشتی دردناک، که بر زندگی آنها بار می‌شود؟! آنچه را است، که هر چند کوتاه، به آن پرداخته می‌شود.

ابتدا، از زبان روز نویسی اسدالله علم که: «... شاه معتقد است که او ثبات ایران و مسؤولیتی را که در خلیج فارس به دست آورده‌ایم، بسیار تحسین می‌کند. کسینجر به شاه گفته است که روس‌ها در روابطشان با عراق زیاده‌روی کرده‌اند که باید جلوی این قضیه به نحوی گرفته شود...»، و این آورده شده، از پنج‌شنبه یازدهم خرداد ۱۳۵۱، روز پس از بازگشت «نیکسون - کسینجر» از ایران است و شاه نیز از علم می‌خواهد که «موضوع عراق را» با سفیر شوروی در میان، و از چند و چون آن با خبر شود.

سفیر، اگرچه از سخنرانی شاه، «بسیار تعریف» می‌کند ولی «نطق نیکسون را نامناسب تشخیص» داده بوده است، و در ادامه‌ی گفت و شنودهای بسیار سفیر «با قاطعیت منکر شد که مسکو عراق را بر علیه ما حمایت می‌کند» و سپس فزودن که «اختلاف میان ایران و عراق به سادگی مبالغه شده است و اینکه کشورهای هستند که مایلند این اختلافات حل و فصل نشوند» و در پاسخ که: «شما، چگونه، که دولت ما هستید، با دشمنان ما در عراق قرارداد موّدت می‌بندید؟» می‌شنود که: «دو دوستی لزوماً نباید جدا از هم باشند. خود ایران هم با آمریکا توافق دوستانه دارد» و تأکید دارد که دیگر «خصوصیتی میان واشنگتن و مسکو وجود ندارد!»

در گذشته، از بوده‌هایی سخن رفت، چون عزم خروج انگلیس از حوزه‌ی خلیج فارس و راه‌یابی به چگونگی و به دست چه نیرویی جای آن نیروی نظامی پر شود و نیز، این آنچه را است، که در پی شکست اعراب از اسرائیل رخ می‌دهد و در نظرگرفتن ناتوانی آمریکا در برابر «ویتنام»، و دیگر موردهایی چون «رهبری سنتو» - «بازدید شاه از عربستان سعودی» - «برقراری دوستی دوباره با مصر» و دیگر مناسباتی با «افغانستان - پاکستان - هندوستان» و نیز ترکیه، که در همین زمان‌ها، یکی در پی دیگری، انجام

می‌گیرد، که به ناگهان، در فروردین ماه ۱۳۴۸، عراق خود را مالک سراسر اروندرود می‌خواند و با رفتاری زشت و تجاوزگرانه، چندین هزار ایرانی در آن دیار سکنی گرفته را، بیرون می‌راند!

نیز، پذیرش استقلال بحرین و در پی آن چیرگی نیروهای ایران بر جزایر سه‌گانه‌ی تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی، که در همین زمان نیز، آمریکا پایگاهی در بحرین به دست می‌آورد و چین کمونیست را هم ایران به رسمیت می‌شناسد، و اوپک در تهران، نشست برپا دارد، ایران خود را، نمایان، قدرت «منطقه» می‌خواند، گونه‌ای که خواست «ایران - آمریکا»ی دوران نیکسون باشد!

آنچه گذشت، بازتاب می‌گیرد در گسستن روابط سیاسی میان عراق با «انگلیس» به آن هستی داده و نیز ایران، و پی آمدهایی چند، که مهمترین آن؛ ۱- روی آوردن عراق به شوروی و ۲- گل‌آلود شدن روابط ایران با دیگر کشورهای عربی، که در کنار عراق جای گرفته بودند!

خواننده، به یاد دارد، که کردها، به رهبری «ملا مصطفی»، همواره رویارویی مسلحانه با عراق را دنبال، و تکیه‌گاه جهانی آنها شوروی بود، که از سال ۱۳۵۰ نیز دوباره روی به آن آورده بودند، که اشاره‌ی «کسینجر» در خرداد ۱۳۵۱، و شاه پس از تلاش‌های ناموفق او در کودتا به زیان دولت عراق، به هم پیوند خورده‌هایی می‌گردند، در پی موردهای در بالا یادآور شده، تا بتوانند «آمریکا - ایران» ملا مصطفی را، به سود خواسته‌های خود، به زیان «عراق»، به کار گیرند و سوداگری این‌گونه‌ای، بسته شود میان آنها!

ستیز تاریخی میان کردهای بارزانی با عراق، بر سر «خودمختاری»، هرگز نمی‌توانست انگیزه‌ی کمک‌رسانی شاه و آمریکا به آنها باشد، چنانچه هیچ‌یک از زمان‌های نبرد میان ملا مصطفی و عراق، نه شاه و نه سیاست‌سازان کاخ سفید، به کردها یاری نرساندند، که در واقع آن‌گونه که به درستی نجاتی می‌نویسد؛ «هدف اصلی از کمک به کردها مقابله با پشتیبانی شوروی از عراق و تضعیف بنیه‌ی نظامی آن کشور بود»، که صد البته به دست «شاه»، تا دست «آمریکا» پوشیده نگه داشته شود!

نجاتی‌گرایش کردها به سوی آمریکا را، تکیه به آورده‌ای از **واشنگتن پست** می‌نویسد؛ «هیجده کشور عرب به فلسطینی‌ها کمک می‌کنند، مردم بنگلادش از کمک‌های هندوستان در جنگ برای استقلال خود بهره بردند ولی ما، تنها هستیم.»!

نبرد، در پی ابراز خواست کسینجر به محمدرضا شاه، و بیان‌گری فرستادگان از

سوی دولت ایران در تماس با ملا مصطفی، مبارزه‌ی کردها شدت می‌گیرد و سیل دلارهای «سیا» در این جهت به کار می‌افتد و برای بارزانی‌ها ارسال، و شاه بازیگری میان کردها و آمریکا را، در برابر عراق، برگردن می‌گیرد، در میانجی‌گری و ادامه‌ی آن تا زمینه‌ی آشتی میان «ایران - عراق» در زمستان ۱۳۵۴، در الجزایر، که به تیرگی گرفتن سرنوشت کردها می‌انجامد، و در بند پسین به آن اشاره خواهد شد.

داده‌های بسیار، که غلامرضا نجاتی نیز به بسیاری از آنها تکیه داشته است، روشن‌ساز است، که در زمانی نزدیک به سه سال، «سیا» بیش از ۱۶ میلیارد دلار، ایران هم، به کردهای بارزانی کمک مالی نمودند و «اسرائیل - ایران» سلاح‌های بسیاری در اختیار «ملا مصطفی» قرار دادند، تا جایی که «صدام حسین» به روزنامه‌نگاری، پاسخ پرسشی را، هنگام قرارداد الجزایر چنین یادآور می‌شود که: «آخرین فشنگ‌های خود را» داشته، که در برابر کردها به کار گیرد!

آنچه این داده‌ها برمی‌نمایاند، هیچ‌یک از این آتش‌افروزان جنگ، چه «نیکسون - کسینجر»، و چه دست‌نشانده‌ی آنها «شاه»، و یا حتی «اسرائیل»، که صد البته «انگلیس»، انهدام «صدام» و شکست عراق را، در پیروزی «کردها»، خواستاری نداشتند! تنها و تنها، از توان نظامی انداختن «عراق» را جستجو و پی‌کنی داشتند و از بُنیهِ «مالی» و دیگر توانمندی‌های آن کاهیدن، که چنین نیز شد، و عراق بسیار آسیب «انسانی - مالی - نظامی» به خود دید!

۴-۳- سرنوشت کردهای جنگجو، و قرارداد الجزایر، و خیانت «نیکسون -

کسینجر - شاه» به کردها، به سود عراق!

در فراگشایی بند پیشین، آورده شد که، با چه بینش خون‌ریزانه‌ای، کمال آتاتورک، بر این می‌شود که مورد «کردها» را به سود قدرت ترکیه‌ی «جوان» او، به پایان برساند و در این کنش و واکنش‌ها، بارزانی‌ها، در یاری رساندن به کردهای مورد یورش قرار گرفته در ترکیه، چه دلاوری‌هایی از خود نشان می‌دهند و «شیخ عبدالسلام»، که ریاست «ایلی» آنها را داشت، چگونه تا دیار بکر پیش می‌رود!

در این زمان، که ۱۳۱۵ خورشیدی است، و امپراتوری عثمانی، در پی فرسودگی و همیاری انگلستان با دیگر قدرت‌های غرب، مستقیم و غیرمستقیم، فروپاشی آن «امپراتوری» را سبب‌ساز و مورد «کردها» نیز، در چند کشور ایران، ترکیه و...، با عراق، که در حال به وجود آمدن کشوری است، جدید، «استعمار» ساخته، به وجود می‌آید.

نیز، در فراگشایی‌ها، نشان داده شد که بارزانی‌ها در سال ۱۳۲۴، در پایانه روزهای جنگ جهانی دوم، بر این شدند که کردستان در «عراق» جای گرفته را، پیش از آنکه عراق، به‌مانند کشوری از هر جهت رنگ و بوی حکومتی بگیرد، از آن جدا و «حکومتی» مستقل برپا دارند و ملا مصطفی، از این زمان، چهره‌ی یک رهبر توانا برای آنها، شناخته می‌شود!

نیز، گفته که «انگلیس»، برای سود استعماری و بنا بر روش کار خود، ملا مصطفی را از زندان فراری و با نهادن ابزارهای جنگی به او و ایل بارزان و برقراری ماهیانه و اسلحه و گندم، بر «دولت عراق» آنها را می‌قبولانند، تا اگر بایسته دیدند، آنها را به زیان «دولت عراق» خود ساخته بشورانند، و با این‌گونه روش‌ها، این را به زیان آن، و آن را در برابر این، شوراندن، هر دو را در دست خود نگه دارند، و همواره اجبار وابستگی برای آنها به خود، بازیگری کند!

هم، دیده شد و آوردن سخنان ملا مصطفی را که، بنا بر بوده‌هایی جهانی، روس‌ها یاری‌رسانی به آنها را، در برابر «هم‌آوردان» جهانی خود دنبال، تا آنگاه که بایستگی می‌یابد و چون نیازی به ابزار درآوری آنها نمی‌یابند، پشت آنها را خالی و در برابر دشمن تنهایشان می‌گذارند، بی‌اندکی شرم و داشتن وجدان سیاسی. این را ملا مصطفی می‌دانسته و یادآور می‌شود که «روس‌ها الان به وجود ما در منطقه احتیاج دارند»، ولی، کنون روسیه با «عراق» پیمان بسته دارد، لذا، دست‌یاری‌اش، به پشت عراق، به زیان کردها، راه می‌گیرد!

تمام دوراندیشی و راه‌کارهای این‌گونه روابط سیاسی خارجی، به زیان کردها و به سود عراق بوده است! در پی گسست روابط عراق با انگلیس و نیز ایران، در دنباله‌ی کودتا در عراق، و سپس پیمان دوستی میان «شوروی - عراق» و بستن قرارداد، سویه می‌گیرد، و نیکسون و کسینجر نیز، دل‌نگران رسوخ «شوروی» در «عراق» و دیگر کشورهای عربی، کار رفتاری جدید برمی‌گزینند، که اسرائیل نیز، هم، همداستان و هم‌برانگیزاننده‌ی چنین‌گزینه‌ی راه رفتاری می‌باشد، که به زیان «عراق» به کار آید!

یادآوری به اینکه، شاه در پی کودتای «۱۹۵۸»، ۱۳۳۷ در عراق و واژگونی سلطنت فیصل، برای خود تهدید به شمار می‌آورد حکومت عراق را، و مرتبه‌هایی نیز به فکر کودتا و بازگردانی سامانه‌ی پیشین در آن کشور بود، از جمله کودتایی که در گذشته به آن اشاره رفت، لذا خواست درونی او بود، همراه با خواست «آمریکا - اسرائیل»، که به او ندا داده می‌شود! از راه برانگیزی شورش کردها، که پیام‌آور کاخ سفید، ابتدا کسینجر و

سپس «جان کانالی» می‌باشد، و برگردن گرفتن هزینه‌ی مالی آن، این خواستِ شاه جامعه‌ی کار می‌گیرد، به گونه‌ای که دستِ آمریکا پنهان شده باشد، از دیدِ جهانیان! شاه، فردی بود ناتوان در برابر رویارویی‌ها، و بسیار رخدادهایی که رخ داده بود و به نام او پایان می‌گرفت، اندرز دیگران در برانگیزی او، و دست انجام‌دهی دیگرانی، که به آن کار روی می‌آوردند و سرانجام، اگر انجام می‌گرفت، به نام او پایان، و گرنه شکستِ کاربرگردن دیگری نهاده می‌شد. در این بازی نیز، اگرچه خواستِ درونی‌اش، واژگونی حکومت عراق بود، اما جسارت کار را نداشت، و اگر دستور و خواستِ آمریکا در میان نبود، همان‌گونه که، پایان می‌گیرد، بدون دست‌آورد شکستِ عراق، به زیان کردها، بنا بر خواستِ آمریکا، که خود را در قرارداد «الجزیره»، در سیزده تا پانزدهم اسفند ۱۳۵۳، می‌یابد، آن‌گونه به آن کار، روی آور نمی‌شد!

واقعیتی است انکارناپذیر که، راه کارهای «کردها»، چه استمداد و یاری گرفتن از شوروی، و چه در این دوره از آمریکا، با شکست همراه بوده، و می‌توان گفت راه کاری بوده دوری گرفته از دوراندیشی خردورزانه، ولی چه توان کرد که آنها، همواره، در پهنه‌ی جهانی بی‌پشتیبان بوده‌اند، و هنگام روی‌آوری به این و یا آن قدرتِ خارجی، سرانجام «بازیچه» و به آنها خیانت شده است.

کردها، خود دانسته و می‌دانند، که «فلسطین» نیستند که از یاری کشورهای عربی و مردم آن بهره‌مند باشند و یا دیگر مردمی، که از دیگر قدرت‌های جهانی برخوردار می‌باشند همه جانبه دارند، همچون اسرائیل و مردم آن، تا پیش از پای گرفتن حکومت آن، که همه‌ی قدرت‌ها به آنها یاری رساندند، جز جامعه‌های مسلمان و یا چند جامعه‌ای دیگر!

نیز، دل بستن به «شاه» را، ناباور و او را کسی نمی‌دانستند که به سخن و قول خود پای‌بند باشد و جسارت کار داشته باشد و کاری جدا از خواستِ آمریکا و یا... بتواند انجام دهد، که باورمندی‌شان به «قدرت» و قول و پشتیبانی آمریکا بود، و از این رو، تکیه به این باورمندی، آن‌گونه رزمنده آغاز و ادامه‌ی نبردهای سلحشورانه‌ی آنها، عراق را تا مرز شکست می‌کشاند، تا جایی که پس از قرارداد الجزایر، سخنگویان عراق، از جمله صدام حسین، بازگو داشته بوده است، که آخرین «فشنگ‌های داشته» را به کار می‌برد «عراق»، که آن خیانت «نیکسون - کسینجر - شاه» به کردها رخ می‌دهد، و کشور استعمار ساخته، رهایی می‌یابد!

درستی فراگشایی بالا را، بسیار داده‌هایی، چه از زبان کردها و بارزانی و چه

روزنامه‌نگاران و سیاست‌سازان آمریکایی و چه قرارداد الجزایر و بسیار دیگر بوده‌هایی، نشان‌گر است و فراگشایی یاد شده، بهره‌گرفته از آنهاست، آورده شده در کتاب‌هایی چون «تاریخ سیاسی...»، نوشته‌ی نجاتی و یا دیگران!

نجاتی، تکیه به روزنامه‌نگارانی چون «ویلیام سافر» و یا «ادموند قریب»، در نوشته‌هایی از آنان «خیانت بزرگ به کردها» را نشان می‌دهد، که آنها نه خیانت را از «نیکسون - کسینجر»، که «جرالد فورد» را هم محکوم می‌دارند و در پی برشمردن سخن‌های نادرست «نیکسون» که کوشش داشته، با مورد قرارداد الجزایر، «شاه را مسئول» بخواند و یا «کسینجر در دفاع» از خود، در گسست به وجود آوردن، از رساندن کمک‌ها، «کردها را در شرف شکست کامل» بخواند و...، به روشنی می‌رساند، که «کردها» بازیچه‌ی سیاست خیانتکارانه‌ی «آمریکا» قرار می‌گیرند، چراکه، می‌خواستند، تنها «گوش مالی» به حکومت عراق دهند و این‌گونه، نیروی نظامی او را ضعیف و ناتوان سازند و بس!

نیز، تکیه به سخنان ملا مصطفی، به روزنامه‌نگارانی، از جمله آمریکایی‌هایی که نام برده شد، که «به شاه اعتماد نداشت» و گمان او که «آمریکا از او پشتیبانی» می‌کند و این که تنها «اعتماد من به دولت آمریکا» بود که به «ما خیانت کرد»، و این را در پای گرفتن «قرارداد الجزیره» دیدن، که بنا بر خواست آمریکا، شاه ناگزیر گردن نهادن، بوده است! نیز، باز تکرار به موردهایی چند، چه بنا بر گزینی که آمریکا گرفت، و انگلیس و حتی اسرائیل هم، پذیرای آن بودند و شاه نیز پیروی کننده به اینکه:

۱- آمریکا که هنوز مزه‌ی شکست را در ویتنام زیر دندان داشت، نمی‌خواست دست و پای خود را در جنگی دیگر فرو گرفته بیاورد و

۲- جهان عرب، که چهره‌ای دیگر گرفته بود در پی کودتای «بومدین»، به زیان کسانی چون «بن بلا» در آن کشور و ضد ناصر! به ویژه در پی مرگ او، که در هنگام زندگی، رفتارهای سیاسی اش، جهان عرب را به زیان «امپریالیسم» غرب، بسیج کرده بود و ملی کردن کانال سوئز که پیروی از «مصدق» بود، و خود یادآور و رفتاری ضد «شاه» همواره داشت، نه تنها تیری بود که در چشم انگلیس - اسرائیل - فرانسه، که به گونه‌ی آمریکا و گونه‌ای دیگر شاه!

ناصر، سخت رویارویی گرفت در برابر «بومدین»، چرا که کودتای ۱۹۶۵ به زیان «بن بلا» و کنگره‌ی الجزایر که در پیش بود، که برپا نشد! کنگره‌ای که، همانندانی چون ناصر و بن بلا و...، در سر داشتند، در پی انقلاب الجزایر، و نه تنها به زیان «شاه» و یا

کشورهای سرمایه‌داری جهان، و آنچه در آن زمان شایع بود، خواست «چین»، شوروی را هم به آن دعوت نشود، و کوبا هم پذیرفته بود؟!

لذا، نبود ناصر، ولی بود کینه‌های به او بر دل «شاه» و «بومدین» جای‌گرفته، به گونه‌ای این دو را به یکدیگر نزدیک ساخته بود، نیز نشست رهبران «اوپک» در الجزایر و لذا، بومدین مهماندار و می‌خواست جهان عرب و از جمله «عراق» را به کنار خود بکشاند و آنچه را در دل داشتند در پی کودتا از دل آنان بزداید، و شاه نیز، بر این بود، تا سکان‌دار «اوپک» باشد و همسایگان دیدگاه او را در رابطه با افزایش «نرخ نفت» بپذیرند، آنچه را که پسند آمریکا هم، خوانده می‌شد!

عراق نیز، چه در رابطه با «نفت»، و چه در آسیب‌های سختی که از گردها دیده بود، به گونه‌ای که رفت، گاه به وجود آمده را مناسب دیده، و میانجیگری «بومدین» را سودبخش سیاست خود می‌یابد، هرچند موقت، تا زمانی که «پروای کار» یابد و آن «قرار» داد را به پوچ گیرد، آن‌گونه که گفته بود، و در پی قیام ۲۲ بهمن، که گاه مناسبی یافت، یورش آورد و جنگ «عراق-ایران» را بپا داشت.

به هر روی، شاه، در نشست «اوپک»، با پا در میانی «بومدین» دست شاه و صدام حسین را، که فرستاده‌ی ریاست جمهوری آن زمان بود و در مرتبه‌ی «معاونت» قرار داشت، در دست هم می‌گذارد و آن دو، در چند نشست پیاپی، اعلامیه‌ای مشترک در تاریخ پانزدهم اسفند ۱۳۵۳، امضا و چاپ‌پخش می‌نمایند.

شاه، اگرچه در این «قرارداد»، که بنا بر خواست آمریکا و دیگر قدرت‌های غرب، و ناگزیری «عراق» در چنبره‌ی شکست از گردها گیر کرده، چنان می‌نمایند، که دست‌آوردی به دست آورده است، و به نادرستی خود را پیروز و نشانه‌ای از تسکین «خودبزرگ» بینی‌اش را، دیگر بار نشان می‌دهد، ولی، نه تنها به «کردها» خیانت کرد، که عراق در سرازیری فروپاشیدگی را هم نجات بخشید، که همواره یکی از خطرناک‌ترین دشمنان «منطقه» برای ایران، و به ویژه کردها، به شمار می‌رفته و می‌رود!

شاه و پیرامونیان او، همواره کردها را ایرانی و درگیری با کشورهای عربی، به ویژه عراق را، باری «میهن پرستانه» و در این پهنه، بسیار داعیه‌های ملی و سخنان دهن‌پرکن این‌گونه‌ای داشتند، ولی کار رفتارهای آنان، در هنگامه‌هایی که رخ داده، نشان‌گر وارونه‌ی آن بوده است، که می‌باشد مورد «بحرین» که در جای خود از آن سخن خواهد رفت، و نیز هنگام بیرون‌ریزی ایرانیان از «عراق» و سست و پریش بازتابی که از خود نشان داد، و نیز در «قرارداد» یاد شده‌ی الجزایر، شناسایی مرز «دو کشور»، آورده شده

در «ماده‌ی دوم»، نه تنها «شط‌العرب» بجای «اروند رود» خوانده شده، که واژه‌سازی و نام‌نهی گونه‌ای است که استعمار انگلیس پسند داشته و رواج داده است، در خوش‌آیند «عرب‌ها» و به زیان «ایران»، از دیرباز، که چیرگی آزمندان‌هی خود را بر «خطه‌ی جنوبِ ایران برقرار می‌سازد!

قرارداد الجزایر، جز آنچه آمد، زشت‌گونه‌تر، سرنوشتی شوم و دلخراش بود در زمستان ۱۳۵۳، که بهره‌ی کُردها گردید و اینکه زندگی زنان و مردان، پیران و جوانان و خردسالان کُردها، به دست عفریت مرگ سپرده می‌شود، که با بسته شدن «مرزها»، از امروز به فردای «قرار» داد، مورد بی‌شرمانه و وحشیانه‌ترین یورش‌ها قرار می‌گیرد، از سوی خونریزان ارتش عراق!

رسانه‌ها، علی‌رغم همه‌ی سانسورها و کمبودها، نشان دادند، که چگونه زنان با شیرخواره‌های خود، در تیررس کشتار و پیگرد نیروهای ارتش عراق قرار می‌گیرند، و هزاران هزار زن و مرد و پیر و جوان، سرریز شده از سلسله کوه‌های پر برف و یخ زاگرس، در تلاش جان‌رها دهی از یورشی که در برابر آن قرار می‌گیرند! سرانجام، در پی بجای‌نهی کشتاری انبوه، از این مردم ستم‌دیده و از خانه و کاشانه رانده شده، سیل فقرزده‌های کرد، از آب و لجن‌زارها و برف و یخ گذشته تماشایی بود، که مورد تجاوز قرار می‌گرفتند، هنگامی که در مرزهای ایران جای گرفته داشتند!؟

فراریان برهنه‌پای و بی‌پوشش در آن سردی کشنده، پس از نجات از ارتش خون‌ریز عراق، در «پناهگاه»های شیر و خورشید سرخ، که سامان گرفته بود، مورد تجاوزهای مأموران دولتی ایران بودند و سپس با رفتاری توهین‌آمیز، آنها را به «کرج» و یا... گسیل داشتند. نگارنده، نیک آن روزگار دلخراش را به یاد دارد، و هرگز از گوش‌هایم زدوده نشده است، سخنانِ اندوهبار دوست روزنامه‌نگار کردی را، که بسیار از این «خیانت»، به کردها سخن می‌گفت و از ماجراهای تجاوزهایی که به زنان و دیگر توهین‌هایی که به زن و مرد کرد، وارد شده بود، را برمی‌شمرد!

ملا مصطفی نیز، که در درازنای زندگی‌اش، بر فراز قله‌های پر برف، بی‌اندوهمندی، در کنار و با همنشین‌های کرد و مردم خود، گذران داشت، با سربلندی یک «چریک پیر» کنون، در میان فراریان روی به مرزهای ایران آورده شده، هم به «توهین»، به خود و کردها می‌اندیشد و سرانجام آن، و هم به فریبی که از «نیکسون - کسینجر - شاه» خورده است، و بدتر، ناگزیری تن دادن به آن «توهین»ها، چرا که با سرنوشت جانکاه مردم خود، بستگی و پیوند خورده می‌باشد!

شاه، بی‌اندک اندیشیدنی به فرجام اندوهبار کردها، که در آن بازی، به کار گرفته شده بودند و دلاوری نشان دادن‌ها، ناجوانمردانه «قراردادی» را امضا می‌کند، که در آن هیچ امتیاز و یا امان‌نامه‌ای برای آن مردم گنجانیده نشده بود، اگرچه می‌دانست وحشی‌گری‌های «دولت عراق» و ارتش آن را، و بنا بر آموزیده و آزمون‌های چندی پیش، دیده و شنیده بود، که بر افسران «کودتا»، که بنا بر برانگیزی خودش به دام شکست افتاده بودند، چه آمده بود. شاه، که در پی شکست کودتا و خون‌ریزی‌های برخاسته از آن، همه‌ی رسانه‌های جهانی را کر کرده بود، از سنگدل خواندن «دولت عراق» و ریخته شدن خون افسران کودتاگر، ولی، اکنون که هزاران نوزاد - جوان و پیر کرد، زن و مرد، کشته می‌شوند و آواره و مورد توهین قرار گرفتن و... به خاموشی و سکوت می‌گذرانند آن شوم‌آوری به وجود آمده را، و چنین کردند «سیاست‌سازان» آمریکا؟!!

نجاتی می‌نویسد؛ «ملا مصطفی بارزانی در یک مورد برای کسب موافقت کسینجر در ادامه‌ی پشتیبانی از شورش کردها علیه دولت عراق، سه تخته فرش گرانبها و یک گردن‌بند طلا و مروارید، به عنوان هدیه‌ی عروسی به «نانسی» همسر کسینجر، هدیه کرده بود، و با چنین فرازهایی دلخراش و نشان‌گری به ستمی که به زنان برهنه پا و بی‌پوشش تن و جان خود از سرما و گزندگی جانکاه آن «خط»، و سرنوشت «ملا مصطفی» در پیری، و به غربت در آمریکا، از زبان بسیار داده‌هایی، پر ز اندوه برمی‌شمرد!

چنین که آمد، پایان می‌گیرد و بسته می‌شود، مبارزات چریکی کردها به رهبری ملا مصطفی، پس از نزدیک به دو دهه، در پایانه‌ی اسفند ماه ۱۳۵۳، با «قراردادی» آن‌گونه‌ای، که نام «قرارداد الجزیره» خوانده‌اند، برگرفته از خیانت آشکار «نیکسون - کسینجر - شاه»، به مردم کرد، و به سود «دولت عراق» استعمار ساخته!

۳-۵- زشتکاری «دولت عراق»، از کجا آغاز و به کجا فرجام می‌گیرد؟!!

درهم تنیدگی شماره زده‌های این بخش، به ویژه شماره زده‌های «۳-۳ و ۳-۴ و ۳-۵ و ۳-۶» بیش از هر بخش از «سه دوره»ی مورد فراگشایی قرار گرفته می‌باشد، به ویژه در رابطه با دوران «نیکسون» و کار رفتارهای سیاسی برگزیده‌اش، در پهنه‌ی سیاست خارجی، و در رابطه با آن «خاورمیانه»، و لذا سرمایه‌گذاری روی «شاه»، به مانند «ژاندارم منطقه» در آوردن او، که در این مورد، همچنان سخنانی دیگر گفته خواهد شد.

اما، در آغاز این شماره زده، گذری کوتاه، در نشان‌دهی به چگونه پای‌گرفتن «حکومتی» در عراق، و خواندن آن به‌مانند کشوری، و سپس دورانِ خونباری را که می‌گذراند، بایستگی دارد، به‌مانند یک «کشور عربی» همسایه‌ی ایران!

سرزمین کنونی «عراق»، به‌مانند سرزمینی همواره از «خطه»‌های سلسله قدرت‌های «آشور-ایران-یونان و روم» تا پیش از یورش عرب و اسلام، به‌شمار می‌آمد و تا جنگ جهانی اول و پیش از فروپاشی امپراتوری عثمانی، در زمره‌ی این قدرت، و در پی جنگ جهانی اول، از ترکیه جدا و همچون سرزمینی از مستعمره‌های انگلیس درآمد، سپس در سال ۱۲۹۹ به شبه‌استقلال، ولی تحت قدرت بریتانیا باقی ماندن، اگرچه، به یکی از مرکزگاه‌های پر تضاد درآمد.

در دوران قدرت عثمانی، به ویژه از زمان صفویه، درگیری‌های نظامی رخ می‌دهد، و نادرشاه افشار تا تسخیر «بغداد» پیش می‌رود، ولی، همچنان در قدرت «عثمانی» باقی می‌ماند، اما وجود درگیری‌های خونین «سنی - شیعه» در آن دیار، وجود داشته، بوده است.

در پی فروپاشی «امپراتوری عثمانی»، و آنچه جنگ جهانی اول بجای می‌گذارد، از جمله جدا شدن عربستان - سوریه و فلسطین، و جز جز شدن این‌گونه سرزمین‌ها، به «حکومت‌هایی» در خاورمیانه و آسیا، نیز در دیگر دو قاره‌ی اروپا و آفریقا، جدا شدگی‌هایی دیگر، چون مصر و... را می‌توان نام برد!

در بخش‌های جدا شده از امپراتوری عثمانی در خاورمیانه و آسیا، شاید بتوان گفت، موردهای تضاد آفرین، در سرزمین «عراق» بیشتر بوده، تا دیگر سرزمین‌های عربی، اگرچه «لبنان» نیز جای ویژه‌ی خود را دارد!

از همان آغاز جدا شدگی، و بنا بر سامانه‌ی باشندگان و آراستگی «استعمار» پسندانه، حکومت وابسته به انگلیس در این سرزمین، همواره از چند سو مورد شورش‌های مردم قرار می‌گیرد، چرا که ساختار باشندگان آن به وجود آمده از عرب و ایرانیان بوده و با باورمندی «سنی - شیعه»، و دیگر ادیان رسمی ناشناخته و زبان عربی! در چنین سرزمینی، کردها اگرچه «سنی» و از باشندگان این سرزمین هستند، ولی از حقوق دموکراتیک خود، در پهنه‌ی اجتماعی، به ویژه «فرهنگی» برخوردار نیستند و در کوه‌های شمال و چادرنشینی در جلگه و دشت به سر می‌برند و در هم‌سنجی با دیگران، ایرانیان و شیعیان، زیر ستم قرارگرفتگی بیشتری را دارند.

با چنگ‌اندازی قدرت «استعماری» انگلیس، در پی فروپاشی امپراتوری عثمانی و

شاه‌سازی از «فیصل اول» و ادامه‌ی این سلسله، تا براندازی آن با کودتای عبدالکریم قاسم و برپایی سامانه‌ی «جمهوری»، سیاست انگلیس تعیین‌کننده و بنیاد سیاست استعماری‌اش، بر پایه‌ی تضادآفرینی و «حکومت» کردن، که به گونه‌هایی گوناگون، دنبال داشت. از ساختاری با کودتای عبدالکریم قاسم در سال ۱۳۳۷، و کشتار گسترده‌ی رخ داده از خاندان و پیروان «سلطنت»، که «فیصل دوم» و امیر عبدالله «نایب السلطنه» در زمره‌ی آن بودند، دگرگونی سیاسی رخ داد، به زیان «شاه» و نیز «انگلیس» و تا اندازه‌ای هم دیگر کشورهای سرمایه‌داری غرب، به سود شوروی، با برپایی ساختار حکومت جمهوری و پی‌آمدهایی، با کودتاهایی چند، که یکی پس از دیگری رخ می‌دهد!

در شماره‌ی زده‌ی پیشین، و در رابطه با کردهای بارزانی، گفته شد که، بنا بر روش کار سیاست استعماری انگلیس، هنگام به وجودآوری «حکومت عراق»، در پی فروریزی «عثمانی»، انگلیس‌ها بر این شدند، که در پوشش دفاع مرزی، بارزانی‌ها را همچون فئودال‌هایی در پیروی از خود، و در برابر «دولت»، که به زیان «انگلیس» سرپیچی نکند، در دست خود، نگه داشته بدارد. بنابراین روشمندی، ملامصطفی را با دیگر زندانی شده‌ها از ایل بارزان، آزاد و همراه با دیگر شیوخ به مرزبانی می‌گمارند، با پرداخت ماهیانه و اسلحه و دیگر نیازمندی‌ها، برای روز مبادا!

روش کار تضادآفرینی استعمار، میان چند قدرت و نیروی زیر مهمیز خود داشته، همواره بازتاب‌هایی به زیان او هم داشته است، چنانچه در جنگ جهانی دوم، ملا مصطفی و ایل بارزان، روی به شوروی و به زیان «حکومت عراق»، به گونه‌ی نامستقیم رویارویی با انگلیس را هم دنبال داشتند، تا استقلال خود را با جدایی از عراق به دست آورند، که مورد فراگشایی قرار گرفت.

نیز بنا بر ساختار تضادآفرین «عراق»، که کردها یکی از آن بوده‌ها به شمار آمد، تضاد «عرب - ایرانی» و نیز «سنی - شیعه» هم از آن جمله است، با چیرگی انگلیس بر آن سرزمین پس از فروپاشی «عثمانی»، و مبارزات ضد انگلیسی، چه در پوشش اسلامی و چه در پوششی دیگر، و پی‌آمدهای خونین و یا تبعیدهایی که از «عراق» به ایران انجام می‌گیرد، چنانچه «آیت‌الله»‌هایی چون نایینی و اصفهانی (ابوالحسن) را می‌توان نام برد! به هر روی، تضادهای گوناگون، در پیش و پس از کودتای ۱۳۳۷، چه رنگ و آب دینی و چه ملی میان مردم «عرب سنی» با ایرانی و کُرد «سنی و شیعه» در عراق وجود داشته و گه فروکش و گه بلندی می‌گرفته و شاید بتوان گفت تنها دوره‌ای که روی به

کاستی گرفت، در دوران کوتاه «مصدق» بود، و در پی کودتای عبدالکریم قاسم، میان دو «حکومت» ایران و عراق بسیار بیشتر و کمتر میان مردم این و آن کشور! بنا بر آنچه آمد و نشان‌گری شد از بوده‌هایی، دولت‌های عراق، و بخشی از مردم آن، وجود تضادهای وجود داشته را بهانه‌ی آزار و کینه می‌ساختند به ایرانیانی که به زیارت «کاظمین - کربلا و نجف» می‌رفتند و یا راه سفر برمی‌گزیدند به این کشور، و یا باشندگان ایرانی این کشور را اذیت می‌داشتند، چه برخاسته از «شیعه» بودن، و یا هنگام آیین‌های ملی چون نوروز، که پیاداشته می‌شد!

زشت‌کاری‌هایی از این دست، از سوی مردم عراق، چه برانگیزی بنا بر خواست «دولت‌های» پیش و پس از کودتا، و چه به خواست و دست «دولت» و مأموران آن، و بنا بر هر انگیزه‌ای، که همواره وجود داشت، در پی قتل «عبدالکریم قاسم» فزونی، و در دوران «صدام»، چه در مقام «معاونت» و چه به ریاست جمهوری، دستیابی‌اش بیشتر و بیشتر شد و هر دم فزونی گرفته، که به گونه‌هایی و در گاه‌هایی نمایانی دارد، که در بندهای پسین، به آنها پرداخته می‌شود.

۳-۶- سرنوشت «ایرانیان» در عراق خانه و کاشانه داشته - کردها و آوارگی آنها و دیگر وجود داشته‌هایی، مورد بررسی قرار گرفته.

خواننده‌ی پی‌کننده‌ی این نوشته به یاد دارد، که شاه بنا بر بیم و ترسی که از سوی عراق داشت، آغاز شده از کودتای سال ۱۳۳۷ به دست عبدالکریم قاسم و برچیده شدن نظام سلطنتی، با روشی بسیار وحشیانه و بر جای بودن نفرت عرب‌ها از او، به ویژه ناصر و بومدین و دیگر رهبران ضد رژیم‌های سلطنتی و بریده از جهان سرمایه‌داری غرب، و با دیدگاهی «ضد استعماری»!

عراق نیز، چه مردم آن، که نیروی گسترده‌ای از آنها در پی کودتای ۲۸ مرداد نفرت‌زده شدند به شاه و همواره فزونی گرفتن، و چه دولت‌های پس از کودتای «عبدالکریم قاسم»، و لذا حسن البکر و معاون قدرتمند او «صدام حسین» نیز با او سر ستیز داشتند، و همچون ناصر در پی آن بودند تا رانده شدگان از او را به خود جلب و این‌گونه نیرویی در برابر او تدارک ببینند، حال این نیرو، نیرویی «مردمی» و یا حتی «ملی مردمی» باشد، که ناصر به آن روی آور بود و این‌گونه واژگونی سلطنت او را خواستار بود.

اگرچه، ناصر و یا رهبران نهضت‌رهایی‌بخش ملی الجزایر و دیگر نهضت‌های

این‌گونه‌ای، در منطقه و یا دیگر سرزمین‌ها، به شاه و کار رفتارهای او سخت می‌تاختند و او را وابسته به «امپریالیسم» و... می‌خواندند و زشت‌کاری او را در مورد «مصدق» و کودتای ۲۸ مرداد و... محکوم می‌ساختند و با این‌گونه دیدگاهی، با شاه دشمنی می‌ورزیدند، ولی، دولت عراق با بینشی ضد ایرانی‌گری نیز، به دشمنی با شاه روی‌آور بود، اگرچه در دوره‌ای، به نیروهای مردمی نیز امکان کوشندگی مبارزاتی در آن سرزمین را داده بود!

با چنین بینشی، چه ناصر در پی جلب «تیمور بختیار» شد، تا از آموخته‌های او سود برد به زیان شاه، و چه دولت عراق، و اگر ناصر با دستگیری تیمور بختیار در فرودگاه بیروت و همراه او «شاهپور زندنیا»، که به ایران گسیل داده می‌شود، ولی تلاش‌های گسترده ناصر و هم‌پیمانان عرب او، امکان‌پذیر می‌شود تا بختیار به ایران فرستاده نشده و راهی بغداد گردد. بختیار مورد استقبال عراق، و از امکانات گسترده‌ای بهره‌مند می‌گردد در سازمان‌دهی سازمان امنیت عراق، بنا بر آزمون‌های زیادی که داشت، از دوران ریاست رکن دو در ارتش و سال‌های سال در این مقام‌ها، از جمله با بنیادگرفتن سازمان امنیت در سال ۱۳۳۶، که ریاست آن را با قدرت تمام به عهده داشت و به جریان انداخته بود با آموزش‌های جاسوسی برگرفته از «آمریکا - اسرائیل و...» و گسترده‌سازی آن و انجام کار، با خشونت و درنده‌خویی!

در این مدت، تا پایانه‌ی نیمه‌ی اول اسفند ۱۳۵۳، که معاون ریاست جمهوری عراق، صدام حسین و شاه دیدار و دوستی آنها پای می‌گیرد، شاه توانسته است، دو بار در میان افسران بلندمرتبه‌ی عراق راه پیدا کند و کودتا به راه اندازد و مرتبه‌ای نیز که، برخلاف این دو بار با شکست روبرو می‌شود، برنامه‌های کودتا می‌تواند تیمور بختیار را به دست مأموران ساواک خود از میان بردارد! نیز جنگ کردها، و یاری‌رسانی پنج ساله‌اش به آنها به زیان عراق، دیده شد که کارسازی داشت، حتی، تا جایی که اگر به کردها خیانت نشده بود، شکست عراق، به سود کردها، سودمند می‌افتاد!

ولی شاه، جز ژنرال عبدالغنی که توانست به ایران بگریزد و تنی چند دیگر را، که برانگیخته‌ی او شده بودند، تا اندازه‌ای به آب و علوفه برساند، اما دست روی دست گذاشت، تا عبدالقادر عودت و دیگر افسران کودتا، به شدیدترین گونه‌ی ممکن شکنجه و کشته شوند، همان‌گونه که دولت بغداد، نخست‌وزیر پیشین، عبدالنایف را به جرم دوستی با شاه ترور کرده بود، و شاه هیچ واکنشی از خود نشان نداده بود.

نیز دیده‌ی هر ایرانی اشکبار و اندوهگین بود روزهایی از آذر ۱۳۵۰ که دولت

خونخوار عراق، برای دومین بار، ایرانیان ساکن آن سرزمین را، که نسل‌هایی پس از نسل، در آن کشور زندگی داشتند و از باشندگان عراق به‌شمار می‌آمدند، با توهین و سرکوب اخراج و این رفتار زشت ادامه داشت، اگرچه «جبهه ملی سوم» و نیز دانشجویان خارج از کشور، به آنچه می‌گذشت اعتراض کردند و با ارسال نامه‌هایی به ریاست جمهوری عراق آن را محکوم نمودند، ولی شاه و دولت ایران، در این هنگام، چه واکنشی داشت؟! هیچ، همان‌گونه که این وحشی‌گری ادامه داشت، شاه به سکوت می‌گذراند!

گفتنی است، که آیت‌الله خمینی، علی‌رغم اینکه در آن کشور پناهنده بود، سخت اعتراض و تصمیم به ترک آنجا نمود و نیروهای جبهه ملی سوم نیز، در اروپا و آمریکا، شدیداً رژیم بغداد را محکوم نمودند، تا اینکه صدام حسین خواستار ملاقات با آیت‌الله خمینی می‌شود!

آنچه را آورده شد، نشانه‌هایی بود، از بسیار بوده داده‌هایی، در هویداسازی سرنوشت «ایرانیان»، چه در عراق خانه و کاشانه داشته‌ی زیر چنبره‌ی استبداد «عراق»، و سرنوشت توهین و سرکوبی که دامن‌گیر آنها می‌شد، از رهگذر دولت عراق، و چه باز سخنی درباره‌ی کردها و آوارگی آنها، که به اندازه، در واری و بررسی‌ها، ستمی که بر آنها رفت نشان داده شد، در حالی که، شاه و دولت ایران، در پیروی از او، و او پیروی‌کننده‌ی سیاست آمریکا، دست روی دست نهاد و شاهد آن همه جنایت شد از سوی پایوران عراق، اگرچه، گوش جهانیان را پر کرده بود، از سخن راندن، به آنچه در او دیده نمی‌شد و یا ناچیز وجود داشت!؟

نبود و یا بسیار کم بود احترام‌نهی به ارزش‌های «مردمی» و ارج‌نهی به پیمان و جوانمردی و پای‌بندی به اساس «میهن‌دوستی» در پذیرش و گسترش دهی ارزش‌های «ملی»، که به گونه‌ی تاریخی، به ویژه در پهنه‌ی فرهنگ ایران درخشندگی دارد، سر باز زد در کار و رفتارهای خود! نبود و یا کمبود دارندگی در این پهنه‌ها را پر می‌توان نمایانید، به ویژه در پهنه‌ی پیمان‌شکنی، برای نگهداشت «قدرت» و برآوردن «من» و «خودبزرگ‌بینی» خود!

اما دولت عراق و سرنوشت ایرانیان نیز، در پیش و پس از قرارداد الجزایر، زیر و رو می‌گردد، به این‌گونه که در پیش از این رویداد، نیروهای مخالف «شاه» از امکانات گسترده‌ای بهره‌مند بودند، که به ترتیب، ابتدا تیمور بختیار، که سامان‌دهنده‌ی سازمان امنیت عراق شده بود، سپس گروه‌های چپ و مذهبی که به مبارزه‌ی مسلحانه

روی آوری داشتند و امکانات پخش رادیویی به دست آورده بودند، و سرانجام آیت‌الله خمینی و پیروان نزدیک و دور او، اگرچه به وجود «بختیار» اعتراض می‌داشتند و او را جنایتکار دانسته و نمی‌خواستند و نمی‌پذیرفتند که او نیز، همچون آنها، در جرگه‌ی مخالفان «شاه»، به‌شمار آید!

در پی ترور بختیار، در بیست و چهارم مرداد سال ۱۳۴۹، این تضاد، خواه ناخواه کاهش می‌یابد، ولی، و همان‌گونه که نوشته شد، با یورش پلیس عراق و به دستور دولت آن، در بیرون‌ریزی ایرانیان از آنجا، و با برخاستن موج اعتراض به آن رفتار زشت و نامردمی، تضاد و اعتراض‌ها، کم و بیش، میان ایرانیان فزونی می‌گیرد با «دولت عراق»، اما خود را در اوج می‌یابد، همراه با کردها، در رویایی به آنچه را روی داد، در نشست «اوپک»، در برابر دو قدرت سرکوبگر و ویران‌ساز «ایران و عراق»، که از این پس، دست در دست هم، و دوش به دوش یکدیگر، کار رفتاری‌ها ناپسند مردمی خود را، به زیان مبارزان، این به سود آن، و آن به سود این، به کار می‌بردند!

۷-۳- جنگ «ظفار» و ارتش ایران را به‌مانند بازوی «ژاندارم منطقه» در آوردن، و حنظل بر و میوه‌ی «درخت شوم» ژاندارم شدن!

بی‌گفتگو، اگر شاه میهن‌دوستی بود مردمی، و نگهداشت سامانه‌ی «شاهی» خود را تکیه به مردم ایران و نه در پیروی از خواسته‌های قدرت‌های جهان‌خواری چون آمریکا و... می‌یافت و می‌دید، نه کودتای ۲۸ مرداد رخ می‌داد، و نه واژگونی سلطنت او نیز در پهنه‌ی جهانی و به ویژه خاورمیانه، جایگاهی دیگر می‌یافت، و جامعه‌ی ایران نیز، به بسیاری از خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» اش دست یافته بود، بی‌گونه شک و گمانی!

آنچه را رخ می‌داد، که برنامه‌ی «مصدق» پروریده و در چشم‌انداز خود داشت، و شکوفایی ملت ایران، تکیه به «قانون»، در سایه‌ی دوستی با تمام دولت‌های خارجی، که به خواسته‌های مردم ایران احترام نهند و دست‌درازی در امور «اقتصادی - سیاسی» و دیگر بوده‌های اجتماعی، در ایران نداشته باشند، آنچه که سامانه‌ی سیاسی «ملی مردمی» خوانده شود، و نام می‌گیرد.

درون‌مایه‌ی احترامی که جهانیان روا می‌دارند، در پیوند با «ملتی» که در جهان ملت‌ها، سربلندی و سزاواری خود را به دست آورده است، و نه در پیروی از خواست قدرت و قدرت‌های بیگانه، که به سود آنها، به زیان دیگرانی، به بازی گرفته شده باشد!

نمونه‌ی تاریخی، دوران «مصدق» را می‌توان باز یادآوری داشت، هنگام ملی شدن صنایع نفت ایران، که جهانیان، به ویژه ملت‌های جهان زیر ستم، همسایگان عرب و یا دیگر مردم منطقه و...، همراه انسان‌های مردم‌گرای جهان غرب، که دست‌افشان به دست‌آوردهای پیروز ملت ایران چشم دوخته داشتند و سزاواری و سربلندی ایران را پیروزی برای خود نیز می‌شمردند و «مصدق» را تنها زبان «مردم» ایران‌زمین نمی‌خواندند، که رهایی‌بخش ملت‌های مورد چپاول «استعمار» قرار گرفته، راه‌یافت راهش را، می‌دانستند!

چنین داوری و ارزش داوری را داده‌های بی‌شمار تاریخی، بازگویی روشنی داشته، که در جای خود و به اندازه نگارنده آورده و فراگشایی «اجتماعی - تاریخی»، شده است. ولی، روند رویدادهای ایران، با کودتای ۲۸ مرداد و ناکامی که بر و میوه‌ی تلخ، نه تنها برای ملت ایران، که برای ملت‌های خاورمیانه و همسایه‌های دور و نزدیک و دیگر ملت‌های زیر ستم داشت، ملت‌های عرب و رهبرانی چون ناصر را به واکنش‌هایی در برابر شاه جهت داد، و کنش‌هایی از آنها سرزد که مورد برانگیزی مردم ایران را هم، با خود داشت، که مهمترین آن، تکرار و بازگویی، فروهشته سخن «بله‌گریو»، مستشار انگلیسی شیخ عیسی آل خلیفه حاکم بحرین بود، که به آن پرداخته و در جایی دیگر، در رابطه با «بحرین»، بازپرداخته خواهد شد!

واژه‌ی واهی «خلیج عربی»، با دهن‌کجی به شاه، از سوی کسانی چون «ناصر»، تخم «لقی» بود از سوی نماینده‌ی «استعمار»، در پی «ملی شدن نفت ایران»، که اگرچه نمایندگان «استعمار» و امیران و شیخ‌های عرب وابسته به «انگلیس - آمریکا» به زبان نمی‌آوردند، ولی بر روی زبان بخشی از مردم عرب و رهبرانی چون ناصر، در دهن‌کژی به شاه، جای می‌گیرد و تکرار می‌شود!

شاه از پی کودتا، بنا بر خواست «انگلیس - آمریکا»، مورد پذیرش امیران عرب وابسته قرار می‌گیرد، و از دوران سیاست‌سازانی چون «نیکسون - کسینجر»، بنا بر فراگشایی‌های پیشین، که خواست و رهیافت دیدگاه تجاوزگرانه‌ی «امپریالیستی» خود را، در «ژاندارم» منطقه‌سازی «شاه» یافته بودند. توانایی نشان دادن او، در این پهنه‌ی زشت «ملی مردمی»، سبب‌ساز کاربرد سخنان او می‌گردد، میان امیران و شیخ‌های بریده از مردم خود، و نیز، اینجا و آنجا، تن دادن نیکسون و کسینجر و دیگر سیاستمداران کاخ سفید، به خواسته‌هایی از شاه، هرچند فزون‌خواهی‌هایی در آن خواسته‌ها به چشم آید!؟

روش کار پای‌گرفته میان «شاه» با کاخ سفید در سال‌های ۱۳۵۳ - ۱۳۴۸، دوران نیکسون، که بررسی‌هایی به اندازه شده است، و نیز در پیوند با «قدرت» بیشتر و بیشتر گرفتن «شاه» از این رهگذر، با همسایگان و «حکومت»‌های عرب، چون عربستان-اردن و دورتر با دیگرانی چون «ملک حسن» در آفریقا و...، در هم تنیده بوده‌هایی را با خود داشت، به پیچیده و پیچیده‌تر کردن «خودبزرگ»‌بینی شاه و گره خوردن بسیاری از امور «منطقه» و بخش‌هایی از آفریقا و یا در دیگر سرزمین‌هایی دورتر، در رابطه با خواست و منافع آمریکا، که راه‌گشای آن «شاه» می‌گردید، که جز زیان برای مردم ایران، چیز دیگری با خود نمی‌پروراند!

یکی از این گره‌گشایی‌ها به دست شاه، به سود آمریکا، ارتش ایران را به مانند بازوی «ژاندارم منطقه» در آوردن بود، در سرکوبِ شورش‌های مردم در «ظفار» و مورد تجاوز چریک‌های آن «منطقه» قرار دادن، به سود «قابوس»، که در جای پدرش «سعید بن تیمور» به سلطنت نشسته، می‌خواهند!

در گذشته، آورده شد از زبان کسینجر به هویدا و او به علم، که نیکسون گفته بوده است، که «اگر شاه زرادخانه‌ی آمریکا را هم می‌خواست رییس جمهور می‌داد» و نیز، در نهم دی ماه ۱۳۲۵، که سفیر آمریکا با علم نشست داشته بود، در پی گلایه‌های سفیر از سوی نیکسون و نامه‌ای از او برای شاه، که در آن، به «اثرات متزلزل‌کننده‌ای که افزایش» بهای نفت اشاره می‌داشت، و علی‌رغم آن تن دادن به آن اقدام شاه، سفیر یادآور می‌شود که در آن کنفرانس، بیشتر نمایندگان عرب، «بخصوص زکی یمانی به ما گفته‌اند که آنها می‌خواستند بهای پایین‌تری را تعیین کنند و فقط به احترام شاه با بهای فعلی موافقت کردند»!

شاه بنا بر امکاناتی که به او داده شده بود و بلندپروازی‌های خود که سیری‌پذیر نبود و همواره فزونی می‌گرفت، در اقیانوس هند و کشورهای آفریقا نیز، به سود قدرت‌های سرکوبگر حکومت‌ها و به زیان شورش‌های مردم و سازمان‌های رهبری‌کننده‌ی آن شورش‌ها، دست درازی را، از همان زمان، که به کار رفتارهای کودتاگرانه در عراق روی آورده بود، کشیده می‌شود، و از یمَن گرفته تا حبشه و سومالی و ژئیر، به خود اجازه‌ی دخالت‌های نظامی می‌دهد، با دستِ قدرتمند و تایید آمریکا، که به پشت خود دارد. اگرچه، و تا اندازه‌ای بیم و ترس از سوی بیگانگان را که بسیار مرتبه‌هایی به زبان می‌آورد و علم در روزانه نویسی‌های خود به آنها اشاره دارد، کاهیده شده است و علم او را دلداری می‌دهد که؛ «عرض کردم که نه آمریکایی‌ها و نه انگلیسی‌ها هیچ‌کدام

علاقه‌ای به از بین بردن اعلیحضرت ندارند؛ تنها به ضرر خودشان تمام خواهد شد. چه دلیلی دارد که تنها حکومت باثبات را متزلزل کنند» و این‌گونه آرام‌بخشی‌ها، پاسخی اینگونه از سوی شاه که؛ «شاید حق با تو باشد و تمام این قضیه سوءتفاهمی بیش نیست» ولی او، بنا بر سرشتِ جبون بودنش و بدبینی ناشی از آن، بیم و ترس، دوباره و چند باره در او راه یافته و نشان‌گری دارد، که اگر پیرامونیان او، و نیز قدرت خارجی، به ویژه آمریکا، به پشت او نبود، هرگز گستاخی و دل‌کارهایی را نداشت، که اینجا و آنجا، به آن روی می‌آورد!

به هر روی، شکست آمریکا در ویتنام و لذا رهیافت خود را در «ژاندارمی منطقه» دانستن شاه و بنا بر فراگشایی‌های تاکنون انجام گرفته، چهره‌ای جهانی به خود می‌گیرد، در دخالت‌های گوناگون در پهنه‌ی همسایگان دور و نزدیک ایران و گستره‌ی بخشی از اقیانوس هند، و بنابراین کارکردها در «ظفار»، که نشانه‌های آن از سال ۱۳۵۱ نمایان می‌گردد.

روند کار، بنا بر پنهان پیش‌سازی‌های انجام گرفته‌ای میان «نیکسون - کسینجر - شاه»، در تاریخ یاد شده، گروهی از سوی عمان به سرپرستی مشاور سلطان قابوس به تهران آمده و پیمان‌نامه‌ی یاری‌رسانی، با قوای نظامی، با ایران بسته می‌شود به زیان شورشیانی که «جبهه‌ی آزادی‌بخش ظفار» خوانده می‌شدند. این نیروی چریکی، در گرماگرم خروج نیروهای نظامی انگلیس از خلیج فارس و نیز منطقه‌ی شرقی کانال سوئز سازمان می‌یابد، در نبرد با دولت عمان، برای رهایی «ظفار»، که در جنوب شرقی عربستان قرار گرفته است. در این نبرد، یمن جنوبی، که جمهوری دموکراتیک خلق خوانده شده، از شورشیان دفاع می‌کند در برابر «قابوس»، که به جای پدر به سلطنت نشسته است.

در این زمان، هم سخنگوی وزارت خارجه‌ی آمریکا، ژوزف سیسگو، و هم وزیر امور خارجه‌ی ایران در سازمان ملل، به چرایی این دخالت‌ها می‌پردازند، با رنگ و آب سیاست‌بازی‌های تجاوزگران، که ایران «تأمین صلح و امنیت در شبه قاره»ی هند را بهانه می‌کند و بر این بودن که «اقیانوس هند» حریم امنیت «برای خلیج فارس» به شمار می‌آید، و بنابراین از «خطوط کلی استراتژی دفاع خود»، دست به آن اقدامات می‌زند و نماینده‌ی سیاست خارجی آمریکا، روشن‌ساز که «سال‌هاست ایالات متحده برای مدرنیزه کردن ارتش‌های ایران و عربستان» کمک‌های گسترده‌ای نموده، و لذا احتیاجی نیست، که به طور مستقیم، آمریکا «در منطقه دخالت نظامی» کند!

روزنامه‌نگاران، به شوخی و جدی، خلیج فارس را «دریای شاه» نام نهاده بودند و خود او که اجازه نمی‌دهد «چند شورشی این آبراه را» به ناامنی بکشاند، چرا که با خرابکاری «می‌توانند نفت‌کشی غرق و شاه‌رگ غرب را» در دست خود گیرند؟! این آبراه، همواره مورد سودبری این به زیان آن، به کار گرفته شده می‌باشد، چنانچه در دوران ناصر، به جمهوری خواهان یمن و به زیان سلطنت‌طلبان، یاری نظامی می‌شد، ولی، کنون دست شاه دخالت‌گری دارد، تا جایی که روزنامه‌های ایران، بنا بر خواست شاه، با آب و تاب از جمله‌ی دوقلوهای «اطلاعات - کیهان» می‌نوشتند، گستردگی کمک‌های نظامی ایران به عمان را، و پیروزی شمرد «ارتش» را در «تصرف جاده ۶۰۰ کیلومتری صلاله»، به زیان «شورشیان ظفار» و سرکوب آنها؟!

خواننده، نیک می‌یابد که درآمدهای نفتی که می‌بایست در بهبود زندگی در تنگناهای گوناگون اجتماعی، به ویژه فرهنگی و کارآفرینی و رفاه زندگی به کار آید، به سود خواسته‌های بیگانگان «انگلیس - آمریکا»، و وابستگان عرب و غیر عرب آنها به کار می‌آید!

این‌گونه چهره‌ی ایرانی در میان مردم همسایه و یا غیر همسایه‌ی خود دشمنانه و سرباز ایرانی به دست شورش‌گر ظفاری و شورش‌گر ظفاری به دست سرباز ایرانی کشته می‌شود و برانگیختن تخم کینه میان ملت‌ها، چرا که، بلندپروازی‌های بیمارگونه‌ی «شاه»، پسند دارد!

چنین نمود، در پیروی از جهان‌خواران، با ارسال فانتوم به ارتش ویتنام جنوبی به زیان شمالی - به سود اردن به زیان مردم فلسطین - به سود ملک حسن مراکشی به زیان شورشیان پولیساریوی صحرا - به موبوتو سه سکو، خون‌ریز، ریاست جمهوری کنگو به زیان مردم بپاخاسته در برابر مردم به ستوه آمده از او، همین‌طور در حبشه و سومالی، به سود قدرت و زیان مردم زیر ستم آنجا!؟

این زشت‌کاری‌ها و آمادگی تجاوز ارتش ایران، به سود آمریکا، در دور و نزدیک از مرزهای میهن ما و کینه برانگیزی میان سرباز و غیر سرباز ایرانی با مردم مورد تجاوز قرار گرفته، با هزینه‌های به دست آمده از راه فروش نفت، در هنگامی است، که نبرد مسلحانه در ایران پای گرفته، و زندان‌ها پر از چریک‌دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، و تلاش همه جانبه‌ی نیروهای سیاسی دانشجویی و غیر دانشجویی در خارج، از جمله جبهه ملی سوم، که راه را در «درس ویتنام» و... می‌نویسند و یادآوری دارند. نیز، در ارگان‌ها، از جمله «خبرنامه» داده‌های رسواگرانه‌ای را برمی‌شمردند، از

حضور نظامی آمریکا در ایران و خریدهای سرسام‌آور شاه، از ابزارهای جنگی، که سالانه از مرز «سه میلیارد» دلار می‌گذرد، برگرفته شده، از گزارش‌های همانندانی چون نیکسون به کنگره‌ی آمریکا، که از جمله، خبرنامه‌ی جبهه ملّی سوم، فروردین ماه ۱۳۵۳، تکیه به «اعلامیه‌ی جبهه رهایی‌بخش اریتره»، از دیدار «هیلاسلاسی از آمریکا و با نیکسون سخن دارد، که پس از آن»، «ایران ده هواپیمای فانتوم در اختیار حبشه» قرار می‌دهد، و این در زمانی است، که نیروهای زیادی در مرز سومالی تمرکز گرفته و جنگ برپا و قوای حبشه به سرکوبی مردم تلاش گسترده دارد، و این آنچه را است، که آمریکا، در پشتیبانی از «دیکتاتور»هایی چون «هیلاسلاسی - قابوس و...»، انجامش را به دست «خودکامه» ای دیگر، «شاه» سپرده است، و هزینه‌ی آن نیز از جیب مردم زیر ستمی چون «ایران»، برآورده می‌شود!

۸-۳- نیروهای ناسازوار ایرانی، «درون و برون» از مرزها، در پیکار با «استبداد وابسته به بیگانه»، چون بازتاب‌های این دوره!

آغاز پای‌نهی نیکسون به کاخ سفید در سال ۱۳۴۸ همگام است، با راه‌یابی دستی قدرتمندتر از جانسون به پشت شاه، در انجام‌دهی هر آنچه بلندپروازی‌های او پسند دارد، نه در تکیه به مردم و در راه شکوفایی جامعه و رفاه و آسایش ملت، و وجود داشته در سامانه‌ای مردم‌سالار و...، که به وارونه، در زیر ستم «اجتماعی - سیاسی» بیشتر قرار گرفتنِ باشندگانِ ایران و دوشیدن و تالانگری مردم جامعه، به سود «خودکامگی» خود و پیرامونیان و دست‌های چپاول‌گر جهانی به پشت او، به ویژه «آمریکا - انگلیس»!

رویاهای او، که در گذشته به رهبری «سنتو» راه می‌یافت، جمع گرفته از دولت‌های پاکستان - افغانستان و ترکیه و ایران، کنون به پهنه‌ی «اقیانوس» هند و سرزمین‌های عربی همسایه و آفریقا راه می‌گیرد، پای‌بپی، و یا دورتر در یونان و...، در دفاع از «شاهان» و ازگون شده و یا در تیررس یورش نیروهای «انقلابی» قرار گرفته، چه در یاری‌رسانی مالی و یا نظامی و چه در میانجی‌گری‌هایی که می‌کرد، و نیز در نوسان‌های درآمد نفت، که به آنها پرداخته شد.

روان‌پریشی رویاهای یاد شده، گره می‌خورد به گونه‌ای از «ناسیونالیسم» ریشخندآمیز، که در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله هویدا بود و جهانیان به سخره گرفتند و سخت مورد نکوهش قرار گرفت آن بازی، با آن هزینه‌های برباد رفته، از جیب مردم در برهنگی و بی‌خانمانی و دیگر تنگناهای اجتماعی به سر برنده‌ی، ایران!

خودکامه، اگرچه فرورفته در رویاهای خویش است، تکیه به «قدرت» بیگانه و درآمدهای سرسام‌آور «نفت» و گسترش‌پذیری زرادخانه‌ی ارتش به زیان همسایگان و... و سرکوب مبارزان و شکنجه و زندان و اعدام، اما موج فزاینده‌ی رویارویی‌هایی نیروهای مخالفِ دارنده‌ی گرایش‌های جوراجور، در درون و برون از مرزها، ادامه دارد و فرایندی دیگر از آنچه هست را در زندگی «سیاسی - اجتماعی» ایران نوید می‌دهد. شاه، اگرچه در میان اقدامات بلندپروازانه‌اش، در پهنه‌هایی چون راه‌سازی - گسیل دانشجو به خارج - نهادهای آموزشی با دارندگی استادان ایرانی و خارجی - صنعتی کردن جامعه و... همه‌ی آنچه را که می‌خواست با انجام آنها، ایران را به باور خود به دروازه‌های تمدن و از پنج قدرت جهانی سازد و با پرداخت گزافی به روزنامه‌نگاران و کاربدستان رسانه‌های درونی و برونی کشور، کوشش به چهره‌ای از خود ساختن نماید، که پیشرفته و به‌ساز و رهبری است برای مردم ایران بی‌همتا و در هم‌سنجی آوردن او با «کورش - داریوش - دوگل - چرچیل و...»، ولی مردم ایران، همواره سر آشتی با او نداشتند و بیزاری آنها به او، روز به روز افزون‌تر می‌شد! مردم ایران، نه تنها کودتای ۲۸ مرداد را به زیان خواسته‌های «ملی مردمی» و دست‌آوردهایی که به رهبری «مصدق» به دست آورده بودند از یاد نبردند، که همواره در پیش چشم داشتند تبهکاری و تباه‌سازی‌های او و به وابسته بودگان را، و فزونی گرفتن آسیب‌های ناشی از نبود آزادی و فشار ساواک از یک سوی، و از دیگر سوی رشد شکاف طبقاتی و... را.

مردم می‌دیدند که رهبران ملی آنها، در رابطه با خواسته‌های ملی و جوانان ایران برای برپایی دادگری‌های اجتماعی و... در سخت‌ترین شرایط اجتماعی، یا در زندان به سر می‌برند، یا در ظفار و... به مانند سرباز، به سود سرکوبگران و تالانگران قدرت‌های همسایه و جهان، کشته می‌شوند و به جوخه‌ی اعدام سپرده می‌شوند، در حالی که بنا بر خواست آن «قدرت‌ها»، شاه ناگزیر می‌شود چشم از حاکمیت ملی بشوید و «بحرین» را از ایران جدا سازد!

این ناسازواری سخن و عمل، در کار رفتارهای شاه را همواره در دوران زندگی سیاسی‌اش می‌توان دید، که به ویژه در پی کودتای ۲۸ مرداد و نیز زمینه‌سازی‌های کودتا به زیان دولت قانون «ملی مردمی» مصدق را در سود امپریالیسم، و پیروی از خواست بیگانگان که «قدرت» خود را در آن می‌دید، آشکار می‌توان یافت، که مورد جداسازی «بحرین» و بازداشت و شکنجه و زندان میهن‌دوستانی چون داریوش فروهر و هموندان سیاسی او، از بارزترین آنها به‌شمار می‌توان آورد.

شاه در پیش و پس از گردن‌نهی به مورد بیگانه خواسته، سخت ترس و نگرانی خود را به زبان‌های گوناگون، برمی‌نماید و از نفرت مردم آگاهی دارد، که در روزنوشته‌های «اسدالله علم»، نه تنها بیان داشته می‌شود، که علم در مقام وزیر دربار، زشتی کار را نیز برمی‌نماید و وجود ترس خیزش جامعه را نمایان می‌دارد.

او نه تنها در روزنوشته‌هایش، از خیمه شب بازی «اوتانت» و «همه‌پرسی» سخره‌آمیزش و چگونگی بازی برقرار شده را زیر نام «همه‌پرسی» نشان‌گر است و با زشت‌کاری نیز، بر شانه‌ی «شاه» بار می‌شود، اگرچه کوشش داشتند، دولت و مجلس‌ها به آن تن در دهند.

از جمله نوشته‌های علم، پس از «بحرین» از دست‌دهی و سفر شیخ دست‌نشانده‌ی استعمار به ایران که شاهپور غلامرضا - نخست‌وزیر و علم به پیشواز او می‌روند، ولی می‌نویسد؛ «خیلی جالب است که تا همین اواخر ما از او با عنوان شیخ فلان فلان شده و غاصب بحرین نام می‌بردیم. اما امروز او میهمان عزیز و محترم ماست «وناهار» را هم با شاه صرف می‌کند و...؛ و اشاره دارد به دیگر میهمان‌نوازی‌های «شاهانه» و فزودن به «ناسابقه‌ها» و اینکه «داریم ادب و نزاکت را از حد» می‌گذرانیم!؟

علم، در جای‌جای روزشماری‌های خود، از چهره‌ی دو رویگی سخن و کارهای شاه و دولت او و ترس در برابر مردم، هنگام جداسازی بحرین، ادامه‌ی نشان‌دهی بوده‌ها و ناسازواری‌ها را دارد، که از جمله رادیو و پخش خبرهای جدا شدن، بحرین، می‌نویسد؛ «با افتخار و غرور» سخنگوی رادیو ایران سخن می‌گفت؛ «گویی هم‌اکنون بحرین را فتح کرده‌ایم، و یا بیم و ترس هویدا و وزیر امور خارجه، که کدام به مجلس رود و در نشست‌های آن دو مجلس «شه‌ساخته»، به جدایی زمینه‌ی «قانونی» دهند و در جایی، در مورد جام فوتبال آسیا و مسابقه‌ی «ایران - اسرائیل»، در برابر سی هزار تماشاچی، که ایران برنده می‌شود می‌نویسد؛ «... شاه شانس آورد که کسی از فرصت استفاده نکرد تا در مورد بحرین تظاهرات کند!»

این سخن و مسابقه فوتبال به روزهای بیست و بیست و یکم فروردین ۱۳۴۹ ارتباط دارد، که داریوش فروهر را، در پی چاپ پخش تراکت‌هایی و پرده‌داری از خیانت رخ داده، در روز هفدهم دستگیر و سپس تر نیز، دیگر دوستان سیاسی او را، که ادامه‌ی افشاگری داشتند، چون بهرام نمازی، فرزین مخبر و...! بر و میوه‌ی شاهانه، سه سال زندانی شد، که او و دوستانش، به جرم میهن‌دوستی، و در اعتراض به خیمه شب بازی «همه‌پرسی» استعمارپسند، می‌پردازند.

گاه تاریخی را جامعه می‌گذرانند، که از یک سوی «شاه» و در پیروی از او دولت، و نیز در پشتیبانی و یاری رسانیدن به خواسته‌های نا «مردمی» و چنین است نا «ملی» اش، قدرت‌های بیگانه، اگرچه کوشش دارد و دارند در پوشش نگه دارند و لفافه پیچ کنند، و از دیگر سوی مبارزات درون و برون از مرزهای ایران، چه در چهره‌ی نبرد چریکی که آغاز شده است، و چه سیاسی، طشت رسوایی بیشتر و بیشتر او را، از بام به زیر می‌افکنند و چهره‌ی دروغ را برنمایانیدن و هوچی‌گری‌های رسانه‌ها به سود او رنگ می‌بازند.

در این دوره، که نبرد چریکی، با یورش به پاسگاه سیاهکل، پای گرفته می‌دارد، فروهر و دوستانش پرده در چهره‌ی ناملی و برده از این‌گونه ارزش‌ها می‌گردد، که شاه و دو مجلس و دولت او، به آن در مورد «بحرین» روی آورده‌اند. به ویژه با پخش تراکت‌هایی، از جمله در دوازدهم فروردین ۱۳۴۹، و تکیه دارند به گزارش روز نهم فروردین وزیر خارجه به دو مجلس، که «فرمایشی» می‌خوانند و «کرسی‌نشینان» را گزیده‌ی مردم ندانسته، و آنچه می‌گذرد را «توطئه‌ی جدید علیه حاکمیت ملی ایران»، بنا بر «قرار و مدارهای دولت» که در پیروی از شاه با «امپریالیسم انگلستان» و با «پادرمیانی سازمان ملل متحد» خوانده شده!

در آن آورده شده که «حزب ملت ایران که همواره برای دست یافتن به استقلال کامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور کوشیده است» یادآوری دارد، که آن اقدام استعمارخواسته را از دیدگاه ملت ایران پوچ و داده‌ای بی‌ارزش خوانده و از همه‌ی «مردم» و همه‌ی مبارزان ضد استعمار، همه‌ی حزب‌ها و سازمان‌های ملی می‌خواهد علیه این توطئه‌ی شوم «بانگ اعتراض بردارند و اجازه ندهند، در آن «هنگامه‌ی فضیلت سوز»، خواسته‌های استعمارگرانه، «حاکمیت ملی ایران» را خدشه‌دار سازد.

در آن «خیمه شب بازی»، محسن پزشکیپور و حزب «پان ایرانیست» را در پوشش مخالفت، به نمایش درمی‌آورند در مجلس و سپس نیز دستور به برچیدن آن حزب، و در دوران حزب «رستاخیز» ساخته، در آن حزب فراگیر «فاشیستی» راه می‌یابد، که به دستور «شاه» و با کوشش کسانی چون «داریوش همایون»، برپا می‌گردد!

چنانچه گذشت، فروهر و سپس دوستانش دستگیر و بازتاب می‌گیرد دستگیری آنها و اعتراض به آن، به گونه‌هایی، در درون و برون از مرزها، که در خارج از کشور هم «جبهه ملی سوم» و خبرنگارهای آن روی به رسواگری آورد و هم «کنفدراسیون» جهانی دانشجویان ایرانی، و پیکارگری، که شتابی بیشتر می‌گیرد، در به نمایش‌گذاری «استبداد

۲۴۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

وابسته به بیگانه» و کار رفتارهای «ناملی نامردمی» او، و بازتاب یافتن از این راه، در رسانه‌ها و روزنامه‌های روزانه در اروپا و آمریکا!

بخش چهارم

نیم نگاهی، به مبارزات نیروهای ایرانی برون مرزی - کنفدراسیون -
و گونه‌ی پای گرفتن آن - نیروهای سیاسی کارساز، درون کنفدراسیون -
نیروهای سیاسی برون از کنفدراسیون، برون مرزی، و دیدگاه‌های
هریک از این نهادهای سیاسی.

۱-۴- تاریخچه‌ای اگرچه کوتاه، از آورد دانشجویی، در آوردگاه برون مرزی.
بخش چهارم از این دوره وابسته و گزین می‌شود به آوردهای دانشجویی، ویژه‌ی
برون مرزی و راه‌یافت آن به سامانه گرفتن «کنفدراسیون» جهانی و کاربرد این نیروی، که
پای بپای از «صنفی» به «سیاسی» گام می‌نهد و دست آوردهای آن به سود مردم ایران،
به زیان «استبداد شاهی»، و پیچ و خم‌هایی که می‌پیماید.
جنبش دانشجویی، به مانند «بودی اجتماعی»، زاد خود را در پی پیوندی، جنین
بستن دارد و بالندگی گرفتن و به نهالی تنومندی درآمدن و دیگر آنچه را که هر هستی
گرفته‌ی اجتماعی با خود دارد، در روند زندگی!
لذا، بنا بر سرزمین ویژه‌ی خود، به خشت می‌افتد در دامن «اجتماعی - تاریخی -
سیاسی - جغرافیایی - فرهنگی و... آن بسترگاه!
تکیه به گزیده‌ی فراگشایی بالا، مورد «بود اجتماعی» جنبش دانشجویی برون مرزی
هستی می‌گیرد و به زاد و برزاد روی‌آوری، در زیر نام «کنفدراسیون» جهانی، که به
گونه‌ی «اجتماعی - تاریخی» هر چند فشرده، به آن پرداخته می‌شود.
داده‌های به کار گرفته، برگرفته می‌باشد از یادمانده‌های خود، که از پایانه‌ی سال
۱۳۴۶ به اتریش وارد شده و خود در جوش و خروش روی داده‌های آن، از نزدیک قرار
می‌گیرد و از پیشینیان، نگارنده شنوده است، و دیگر در گفت و شنوهای با ابوالحسن
بنی‌صدر و یادداشت‌های امیر پیشداد و هشت «کاست» پرسش و پاسخ افشین متین و

حمید شوکت، با مجید زربخش، یکی از دبیران کنفدراسیون و کوشنده‌ای سیاسی و مبارز از رهبران گروه‌های مائوئیست، و سرانجام نوشته‌ی «افشین متین»، زیر نام «کنفدراسیون»، تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور (۵۷ - ۱۳۳۲)!

در لابلای نوشته، به دیدگاه‌های سیاسی گروه‌های به وجود آورنده‌ی سازمان‌های دانشجویی و سپس کنفدراسیون، خواننده پی خواهد برد، ولی کوتاه اینکه بنی‌صدر بیان‌گر نماینده‌ی سازمان‌های دانشجویی در ایران، از کمیته‌ی دانشگاه تهران، وابسته به جبهه ملی و از پیروان «جبهه ملی سوم» است، که «جبهه ملی را مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی» می‌دانستند، که برای خود «تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند»، باورمندی به دیدگاه «مصدق»، که آشکارا، مصدق در نامه‌ی ۲۸ فروردین ۱۳۴۳ برای «کمیته‌ی سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران» بیان می‌دارد!

پیشداد، از دوستان خلیل ملکی، نیروی سوم و دانشجوی جامعه سوسیالیست‌ها، که همراه با دوستان سیاسی خود در فرانسه، به بازسازی «اتحادیه دانشجویی» روی می‌آورد، و زیر نام ارگان «نامه‌ی پارسی»، از اردیبهشت ۱۳۳۸، به بیان دیدگاه خود دارند، در ایجاد دوباره‌ی آن به سوی خواسته‌های «صنفی»، آشکارا، در شماره اول، از دوره‌ی اول، و نیز در دیگر شماره‌هایی، «هدفمندی صنفی» خود را بازگویی دارد، که به آن پرداخته می‌شود.

مجید زربخش، که از دوران برنایی و دانش‌آموزی، وابسته به سازمان جوانان حزب توده بود و در پی ورود او به آلمان، در سال ۱۳۳۹، سالی پس از آن وابستگی حزبی می‌گیرد و با امید که بازسازی شود حزب و دگرگونی‌های مبارزاتی در آن سازمان به وجود آید. اما روند کار و آنچه می‌گذرد، با خواسته‌های او از حزب و... جور در نمی‌آید و لذا، همچون دیگر مبارزان جوان، از آن سازمان جدا و به وجود آورنده‌ی «سازمان انقلابی حزب توده» می‌گردند.

زربخش، سپس از سازمان انقلابی حزب توده نیز جدا، و از رهبران «کادر»ها می‌گردد، که در سازمان یاد شده انشعاب به وجود آوردند. او، یکی از کوشندگان رهبری «کنفدراسیون» به شمار می‌رود، که در نوشته، از او سخن خواهد رفت.

بهره‌وری از آن آزمون و یادمانده‌های سه تن از دست‌اندرکاران جنبش دانشجویی درون و برون از ایران و همان‌گونه که گفته آمد، کتاب یاد شده که بر و میوه‌ی گفت و شنودهایی است، با این و آن تلاش‌گر در سامان‌دهی برنامه‌های سیاسی و یا صنفی

دانشجویی و خیزش‌های برآمده از آن، همراه با آنچه خود نگارنده، از جنبش‌های دانشجویی در ایران و برون از آن به یاد دارد، همه و همه آموخته‌هایی است فشرده شده در بیان این بخش، که مورد فراگشایی قرار می‌گیرد.

پیوند و جنین بستن جنبش دانشجویی، به‌مانند بودی اجتماعی و هستی گرفته‌را، اگر با راه‌یافت دانشجویی به اروپا و بازگشت آنان با آموزیده‌هایی دانشی و «اجتماعی - سیاسی» دانسته شود و نیز نیاز و خواست «تاریخی - اجتماعی» جامعه‌ی زنده‌ی ایران، به دگرگونی‌هایی در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، یافته می‌آید، اولین بازتابِ ژرف آن، در «انقلابِ ناکام» مشروطیت.

خواست و نیاز جامعه و برگرفته‌آزمون‌هایی از روند «مردم‌سالاری» و پیشرفت‌های سیاسی در اروپا، که نشانگرِ اهرم دیگر پیشرفت‌های اجتماعی را بیان‌گری داشت، در هم تنیده و برهم‌نشان و از هم آموخته‌هایی را به‌بار داشت در پای‌گرفتن نهال مشروطه، و اگر همه‌ی شکوفه‌های آن نهال به‌بار نشست و بر و میوه‌نگرفت، ولی بسیار رستنی و دوباره شکوفه‌دهی و جوانه‌زنی با خود داشت!

یخ‌بندان و سردی دهشتناک دوره‌ی بیست‌ساله‌ی استبداد «رضاخانی» نیز نتوانست، همه‌ی آذرخش انقلاب را به خاموشی کشاند و بازدارندگی رستن جوانه‌های امیدگردد در دوباره به شکوفه‌نشینی آرمان‌های خیزش مشروطیت، که از جمله‌ی آن، فریافت در رفت و بازگشت دانشجویی به اروپا و تنومندی گرفتن درخت دانش در ایران، و سویه‌گرفتن به زایش جنبش دانشجویی!

اندیشه‌ی دگرگونی‌های «اجتماعی - سیاسی» در ایران، پیوند می‌خورد به هستی گرفتن نهادهای دانشجویی و آمیزه‌ی «صنفی - سیاسی»، در راه‌یافت خواسته‌های «سیاسی» و چیرگی به امور «صنفی»، و شاید بتوان سرآغاز آن را در دوران «رضاشاه» دانست.

نیاز و خواست، در هستی گرفتن با رنگ و بوی سیاسی و کوشندگی در این پهنه از سازمان‌دهی را می‌توان در گروه ۵۳ نفر به‌شمار آورد و دانه‌افشانی چند سویه‌ای که، در پی شهریور ۱۳۲۰ و بیرون‌رانی «خودکامه» از ایران، جوانه‌های مبارزه دوباره نیش می‌زند و سر برون می‌آورد به بر و میوه‌نشستن جنبش دانشجویی، در پشتیبانی از دولت «ملی مردمی» مصدق و یاری‌رسانی او در «ملی کردن صنایع نفت در سراسر کشور»!

اگر در دورانِ سرکوب رضاشاه، رفت و آمد دانشجویی به اروپا و بهره‌گرفتن از

کوشندگی‌های آزادی‌خواهی و به ویژه بلندی گرفتن کنش و واکنش‌های چپ آلمان - ایتالیا - فرانسه و...، پیش و پس از جنگ جهانی اول، نشانی از جنبش‌هایی گسترده و در پیوند با آن دانشجویی از خود نشانی بر نمی‌نماید، ولی دانه‌افشانی خود را دارد و شاید بتوان بازتاب این دانه‌افشانی را، در سخنان رضاشاه دید؟!

رضاشاه در پی دستگیری گروه «ارانی» و دیگرانی که زیر نام «پنج‌جاه و سه نفر»، دادگاهی می‌شوند، گله‌گزاری می‌کند و این‌گونه بازتاب نشان می‌دهد که گویی «... آنها را با قلبی پر امید و حمایت مالی چند ساله» که به خارج فرستاده شدند، پس از بازگشت «در انبان خود بلشویسم» به ایران می‌آورند؟!

شکوهی رضاشاه که بیان «بودی» را برمی‌نماید، و با رفتن او و فروریزی سدهایی، که آزادی‌های «اجتماعی - سیاسی» ای را به دنبال دارد و ایران در چنگال سه قدرت تجاوزگر، استقلال خود را مورد بیم و آسیب می‌یابد و دیگر بوده‌هایی، با هم ساز فزونی گرفتن کوشندگی‌هایی را است در به وجود آوردن گروه‌ها و سازمان‌ها و گردهم‌آیی‌های سیاسی و هم‌آوردی‌هایی در این پهنه، که راه می‌گیرد به برافراشتن پرچم «ملی شدن صنایع نفت...» بر شانه‌ی دولت «ملی مردمی» و بسیج مردم گرد آن! جنبش دانشجویی و هستی‌پذیری آن در درون و برون از مرزهای ایران، از کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» و هم‌آوردی‌های این دوران بایستی دانست و پیوند گرفتن بخش برون از مرزها به اوج‌گیری‌اش از درون و هرچه زمان بر گذشته درون و برون این خیزش‌ها می‌نشیند، ژرفنای بیشتری دارد و می‌گیرد، در پیوند این دو به یکدیگر، و اُفت یکی اُفت دیگری، و نیروگرفتن این یکی، نیروگرفتن و نیرودهی به آن دیگری را با خود می‌داشته است.

پیشین زمینه‌های جنبش دانشجویی برون مرزی را، اگر جسته و گریخته، بتوان در دوران رضاشاه در آلمان و فرانسه و... هم دید، ولی دانه‌افشانی این نهال، در دوران پس از شهریور ۱۳۲۰ و به ویژه گرمی گرفتن جنبش ملی شدن نفت و دولت مصدق و بازتاب ژرف بر روی دانشجویان دانشگاه تهران است، که در درون پیکره می‌گیرد و سرایت به خارج دارد و همسویی میان دانشجویان ایرانی در اروپا را، به وجود می‌آورد. داده‌های تاریخی که نگارنده مورد بهره‌برداری داشته و از پاره‌ای سخن رفت، بیان‌گر آنند که در ایران، و در واقع دانشگاه تهران، از پی پای گرفتن حزب توده، جنب و جوش سیاسی می‌گیرد و انجمن‌های دانشجویی دانشکده‌ها در دست حزب یاد شده و این چیرگی وجود دارد تا پای گرفتن جبهه ملی و انتخابات دوره‌ی شانزدهم و به اهتزاز

درآمدن پرچم «ملّی شدن نفت»، که با خودآور دگرگونی در توازن نیروهای دانشجویی می‌گردد.

درباره‌ی روند هستی‌گرفتن «جنبش دانشجویی»، امیر پیشداد در نوشته‌اش که از آن سخن رفت، این «بود اجتماعی» را به‌مانند سندیکای صنفی می‌خواند، و به‌مانند «جامعه معلمان ایران»، که ابتدا حزب توده در آن دست داشت، می‌رساند چیرگی گرفتن نیروهای ملّی را بر این دو نهاد، که «جامعه معلمان» از سال ۱۳۲۷ به بعد و در دانشگاه تهران در ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، و ادامه‌ی این برتری نیروگرفتن در پی کودتای ۲۸ مرداد و...، آنگاه یادآوری دارد که؛ «... در همان سال‌ها، در فرانسه نیز انجمن دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه وجود داشت. چون در دوران دولت ملّی دکتر مصدق توده‌ای‌ها می‌خواستند این انجمن را وسیله‌ای برای مخالفت با دولت ملّی قرار دهند و کارشکنی کنند و در مطبوعات فارسی و فرانسه علیه دکتر مصدق تبلیغات زهرآگین می‌کردند، کار به اختلاف و بگو و مگو و جر و بحث و عاقبت انشقاق و جدایی کشید و دانشجویان ملّی حساب خود را از توده‌ای‌ها جدا کردند و اتحادیه دانشجویان مقیم فرانسه را تشکیل دادند. این اتحادیه نیز سیاسی بود و نه سندیکای مستقل دانشجویان ایرانی!»

پیشداد، ادامه‌ی سخن دارد به چگونگی به وجود آوردن «اتحادیه دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه» و قوانین آن و تهیه‌ی اساسنامه و اینکه، درگیری شدید میان «توده‌ای‌ها با ملّیون» و راه‌یافت به اینکه «به سراغ طیبی ایرانی» به نام «علی اصغر حریری» می‌روند و به نام او «به عنوان رییس و مسئول این اتحادیه، در وزارت کشور همچون مؤسسه‌ای غیر انتفاعی و رسمی و قانونی به ثبت» می‌رسانند!

او بر این است که «در اساسنامه، ماده‌ای بود که عضویت در این اتحادیه را موقوف به تصویب هیئت اجراییه می‌کرد، و این برای آن بود که از ورود و دخول عناصر توده‌ای در این اتحادیه جلوگیری کنند!

او برمی‌شمرد بوده‌هایی را، که چرا کوشندگی‌های دانشجویی در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در فرانسه به کار نمی‌آید، اگرچه «گروه‌های سیاسی، هم‌گروه‌های سیاسی ملّی و هم توده‌ای‌ها، مخفیانه برای مدتی حداکثر دو سال فعالیت می‌کردند و اعلامیه» می‌دادند.

پیشداد، می‌رساند، که سرخورده از جنب و جوش سیاسی، «بیش از سه سال»، و ناامید، تا اینکه «در سال ۱۳۳۵» (۱۹۵۶) «از نو» به فعالیت اجتماعی سیاسی کشانده»

می‌شود و در واقع، او و دوستان «جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایرانی...» اش، به برگزاری نشست و گفت‌و شنود روی می‌آورند و به بررسی و بنا بر آموخته‌های خود در ایران، که «مسئول کمیته‌ی دانشگاه» حزب زحمتکشان ملت ایران بود، و همین‌طور، در فرانسه در «اتحادیه ملی دانشجویان فرانسه»، و نیز دوستان آموخته کار خود، به چاره‌گری دست می‌یابند!

یادمانده شنیده‌هایی از این و آن، همسویی می‌گیرد با سخنان پیشداد، که به ویژه از سال ۱۳۲۹، و بلندی گرفتن پرچم ملی کردن نفت در سراسر کشور، در دانشگاه تهران دگرگونی‌های آرایش سیاسی، به سود نیروهای ملی و به زیان حزب توده، به وجود می‌آید. جان‌مایه‌ی این دگرگونی در «شعار» ملی شدن نفت در سراسر کشور می‌بوده، در برابر «شعار»‌های هر روزه‌ای یکی جای دیگری، به کار آمده‌ی حزب توده را، که هریک نقض دیگری می‌بود. آن همه «شعار»‌های رنگارنگ، رنگ‌باختگی همه‌جانبه‌ای را در برابر «ملی کردن صنایع نفت در سراسر کشور»، که نه این قدرت و وابستگی به آن را می‌پذیرفت و نه آن دیگری را. سرسپردگی به آن و ایران را در حریم «سیاسی» و یا «اقتصادی» و یا... قدرت استعماری و امپریالیستی جهان‌خواران درآوردن را مردود می‌خواند!

نگارنده، در کتاب «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران»، رنگ‌باختن شعارهای «حزب توده» را، مورد فراگشایی قرار داده و نشان‌گری شده است، که چگونه هر شعاری، نقض دیگری و همه‌ی آن شعارهای «موسمی»، بی‌اعتباری خود را بیان، و با خودداشت شکست حزب توده و از دست‌دهی جایگاه کسب‌کرده‌ی خود می‌شوند. در میان دانشجویان و مرکزگاه‌های آموزشی، از جمله دانشگاه تهران، نیز، چنین رویکردهایی به حزب توده و به سود نیروهای ملی رخ می‌دهد.

مسعود حجازی، در «رویدادها و داوری» که خاطرات خود را نوشته است، از «تجدید فعالیت دسته جمعی دانشجویان در سال ۱۳۲۹ سخن می‌گوید و از «دو تحول بزرگ» یاد می‌کند، و در پی شکست‌های پی در پی حزب توده و برنمایی توطئه‌های این حزب در روزهای آذر ۱۳۲۹، بر این است که «سازمان دانشجویان دانشکده‌ی حقوق» اولین سازمان دانشجویی غیر توده‌ای، و این حزب در روزهای «انتخابات کانیدا»، رأی‌چندانی نمی‌آورد و در «انتخابات کلاس سوم سیاسی داریوش فروهر با اکثریت قابل توجهی کانیدای توده‌ای‌ها را شکست» می‌دهد.

او، در پیوند با دسیسه‌بازی‌های آن حزب در روزهای اوایل آذر ۱۳۲۹، از یورش

سخن می‌گوید، از پیش سازمان یافته، و بر این بودن که سخنرانی کریم سنجابی که «با شکوه فراوانی انجام» گرفته بود، به هم ریزند و چون نمی‌توانند، در پایان جلسه «گروهی حدود صد نفر را» به نیت تشنج‌آفرینی و تکاپو به درگیری دارند که «داریوش فروهر پایان سخنرانی را اعلام کرد و ماکوشش کردیم که از زد و خورد جلوگیری شود!» گرد آورده سخنان این و آن، در جنبش دانشجویی، در ایران و برون از آن کوشنده بوده، می‌رساند که حزب توده جایگاه خود را در برابر نیروهای ملی در شرف از دست دادن می‌باشد، و آغاز کار در ایران و از دوران «ملی شدن صنعت نفت»، و بلندی گرفتن این پرچم و گرد آمدن همه‌ی نیروهای ملی و به ویژه «ملی مردمی» به زیر آن، می‌باشد. سخنگویان این بود «اجتماعی - سیاسی» جوان، شورآفرینانی چون داریوش فروهر می‌باشند، که در مقام نمایندگی دانشجوی و آرمان‌خواهان، هر روز در میدان بهارستان و دیگر جایگاه‌های مردم گرد آمده، سخنرانی می‌کنند و آوازه‌گری مبارزاتی دارند و ادامه‌ی چیرگی گرفته بر سکان دانشگاه، در پی کودتای ۲۸ مرداد را دنبال دارند، با هم‌آوردی‌های خود، در برابر دشمن!

بی‌گونه شک و گمانی، حزب توده و تلاشگری‌های سازمان‌یافته‌ی آن، در دوران پس از شهریور ۱۳۲۰، در به وجودآوری «جنبش دانشجویی»، چه در ایران و چه برون از آن، جای سزاواری را به دست‌آور بوده است. اما کثرونی‌های رهبری سازمان، و سرسپردگی‌اش به شوروی و سود این قدرت جهانی را به خواسته‌های ملی، ارج بیشتر نهادن، و به ویژه، صف‌آرایی‌اش در برابر «ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور»، و سپس در برابر دولت «ملی مردمی» مصدق و...، به بارآور شکست خود می‌گردد.

رخداد ۲۸ مرداد و بسیار رویدادهایی در پی آن، چون دستگیری‌ها - محاکمه‌ی مصدق و دیگران - تجدید روابط سیاسی با انگلیس - ورود نیکسون نماینده‌ی ریاست جمهوری آمریکا که نقش تعیین‌کننده در کودتا داشت - قرارداد کنسرسیوم و...، که برانگیزاننده‌ی خیزش‌هایی بودند در جای‌جای ایران زمین، به ویژه دانشگاه، سامانه‌ی جنبش دانشجویی در ایران، به ویژه با جریان ۱۶ آذر و جان‌باختگی سه دانشجوی در این روز، بازتاب‌های گسترده‌ای می‌گیرد در برون از مرزها، و ابتدا در اروپا و در آمریکا هم! کنش و واکنش‌های راه‌گرفته در میان دانشجویان درون و برون از مرزهای ایران، به وجودآور رابطه‌ای می‌گردد زنده و دیالکتیکی، چه به‌مانند هستی گرفتن جنبش دانشجویی به‌مانند «بودی اجتماعی» در درون و برون از ایران، و چه نیروگرفتن هریک از دیگری، اگرچه ریشه‌ی این «نهال اجتماعی»، در خاک ایران زمین و در سوبیه‌ی

مبارزات رهایی‌بخش «ملی مردمی» مردم ایران، بستگی می‌گیرد! جنبش دانشجویی، بنا بر سرشت خود، که باری ریشه‌دار از ارزش‌های ملی گرفته داشت، همچون جنبش ملی شدن صنعت نفت، راه به سوی نیروهای ملی و کشش به آنها زیاده‌تر و همواره فزونی بیشتر می‌گیرد، و هم‌زمان از حزب توده دوری بیشتر و بیشتری گرفتن!

مجید زربخش، در نوارهای از او یاد شده، یادآور است، که در سیزده سالگی، در پی کودتای ۲۸ مرداد، مرتبه‌ای و مرتبه‌ای دیگر در پانزده سالگی، به جرم «توده‌ای» - «توهین به مقام سلطنت» - «تجدید روابط با انگلیس» و... دستگیر و سرانجام به نیت ادامه‌ی تحصیل در سال ۱۳۳۹ به آلمان می‌آید. او، مادامی می‌آید، که «حزب توده در خوزستان» متلاشی شده است، و بنا بر گفته‌های خود، «درست که برای تحصیل آمدم، ولی ذهنیاتی که مرا به این سوی» می‌کشاند را برمی‌شمرد، که از نظر «ایدئولوژی با همان حزب، ولی تشکیلاتی جداگانه» و سخن از انتقاد به رهبری در دیدارش با کیانوری و اینکه «... جامعه‌ی آرمانی را در شوروی می‌دیدیم... چگونه فولاد آبدیده می‌شود... از جمله استالین، و مرگ او روی ما اثر بی‌نهایت گذاشته بود» و ادامه‌ی سخن، از اول بهمن که «شکل سیاسی» به خود گرفته دارد و «خامی به پختگی نسبی می‌رسد» و نشانه‌های تظاهرات دماغی، که بر روی مردم آلمان هم اثر داشت را بازگویی دارد!

زربخش سخن از شکل‌گیری سازمان‌های دانشجویی در سال ۱۹۶۰ را یادآور است که «به وسیله‌ی افرادی سیاسی که انگیزه‌ی قوی سیاسی» داشتند و آنها در برابر یکدیگر «از جمله جامعه سوسیالیست‌ها در برابر حزب توده»، و لذا، «ناگزیری شرکت می‌یافت در سازمان‌های سیاسی» که به کوشندگی افراد شدت می‌بخشید! او بر این است که «هویت بخشیدن به سازمان‌های دانشجویی و همبستگی در سازمان‌ها به وسیله‌ی افراد ریز و درشت»، در واقع از «هویت خودش می‌دانست» هر کس، و هویت خودش را به وجود می‌آورد!

او در لابلای فراگشایی‌اش، به عجین شدن شخصیت افراد و هویت یافتن آنها در هویت بخشیدن به سازمان‌های دانشجویی و همبستگی در آن نهادها با انگیزه‌ی مبارزات سیاسی آنان هم‌آهنگی داشتن را، بیان می‌دارد. او یادآور است که «حزب توده، با هر تمرکزی مخالفت داشت» و دیدگاه کیانوری را که «وحدت‌دهی کامل» می‌بایست در سوی خواست حزب توده باشد، و افراد شناخته نشده و هر نهاد محلی با

حزب تماس داشته باشد!

تکیه به داده‌های برگرفته از سخنان و نوشته‌های بالا و شنیده‌هایی از دیگران را، می‌توان بر این دانست که: ۱- کوشندگان به برپایی سازمان‌های دانشجویی، به دیدگاه سیاسی‌گرایش همه‌جانبه داشته‌اند و گذشته‌ای در سازمان‌های سیاسی، اگرچه جنبش دانشجویی را، صنفی و یا سیاسی و یا توأمان، این دو برپا داشته می‌خواستند. ۲- اینکه، آنچه به نهادی زنده و مبارزات «اجتماعی - سیاسی» دانشجویی در برون از مرزهای ایران بدل می‌گردد، چنین بستن با آنچه را می‌باشد، که در ایران و مبارزات ملی شدن نفت و پس از آن، و به ویژه پیوند زده باشد با هم‌آوردی با کودتای ۲۸ مرداد و جنبش‌های پس از آن در ایران، به مناسبت‌های گوناگون از آن یاد شده، که رخ می‌دهد. نوشته‌های پیشنهاد، که به سازمان دانشجویی، به مانند سندیکا و ساختاری «صنفی» بودن به آن می‌دهد، ولی به درستی می‌رساند که «فعالیت دانشجویی (در فرانسه) در واقع تعطیل» شده بود، سپس بازگویی دارد که «گروه‌های سیاسی، هم‌گروه‌های ملی و هم‌توده‌ای‌ها مخفیانه برای مدتی حداکثر دو سال فعالیت می‌کردند و اعلامیه» می‌دادند. اینها و دیگر آورده‌هایی از او می‌توان آورد، به مانند داده‌ای تاریخی، که او و دوستان جامعه‌ی سوسیالیست‌هایش، که دستمردی‌شان، پایه‌گذار سازمان دانشجویی فرانسه و به وجود آور «نامه‌ی پارسی» شدند، افرادی بودند «سیاسی» و دارنده‌ی پیشینه‌ی مبارزاتی دراز مدت و درگیری‌های ریشه‌ای با حزب توده، از دیرباز، که بازتاب‌های خود را در هر پهنه‌ای اجتماعی، از جمله در سازمانی دانشجویی، برنمایی می‌داشت!

اینکه اساسنامه را به گونه‌ای نوشته باشند تا از آن بوی «صنفی» آید و نه «سیاسی»، و یا بازدارنده‌ی حزب توده شوند از کاربرد خواسته‌های خود در آن «سازمان دانشجویی»، و یا چنین بازدارندگی برای دیگرگروه‌های سیاسی، با آنچه در کشاکش کار رخ می‌دهد، بنیادی ناهمخوان پیدا می‌کند، چرا که، بنا بر سخنان زربخش؛ «شکل سازمان دانشجویی» گرفته شده بود «به وسیله‌ی افرادی سیاسی، که انگیزه‌ی قوی سیاسی داشتند!» در واقع ممکن پذیر نبود، در آن سازمان‌ها، برخوردها و درگیری‌های سیاسی رخ دهد و در این روی در روی‌ها، این دانشجو به این گروه و آن دانشجو به آن گروه‌گرایش پیدا نکند، چه با کوشندگی بسیار و چه غیر کوشندگی، ولی چهره‌ی پنهان، برای همیشه نگه داشته بدارد!؟

به هر روی، در کشاکش کار، نه دانشجویان روی آورده به سازمان‌های دانشجویی را

ممکن بود از کوشندگی مبارزاتی سیاسی آشکار بازداشت، و نه ممکن بود، آن سازمان‌ها از سپاه‌گیری گروه‌ها دورنگه داشته شوند و تنها و تنها پیرامون کار «صنفی» و «فرهنگی» و این‌گونه کار بسنده داشت. سامانه‌ی سازمان دانشجویی، چنانچه زندگی‌نامه‌اش نیز بیان‌گر می‌باشد، چه در ایران و چه پیوند زده شده با آن، در برون از مرزها، با خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی» خواسته‌های «صنفی»‌اش، تنگاتنگی همه جانبه داشت، و صد البته، ساواک نیز، کوشا به رخنه کردن در آن، و اقدام به بهره‌برداری‌های سیاسی خود. تنها و تنها راه خردمندان این بود، که گروه‌های سیاسی و افراد رهبری‌کننده، بر آن شوند، تا آنجا که می‌توانند، چهره‌های فداکار سیاسی و مبارز خود را، که می‌خواهند به ایران بفرستند، در پوشش نگه دارند، چه در مبارزات آشکار جنبش دانشجویی، و چه هنگام فرستادن آن فرد به ایران، به گونه‌ی برگزینی راه‌های سازمانی خود!

از نوشته‌ی پیشداد چنین برمی‌آید، که پس از دوباره به کوشندگی کارهای «اجتماعی - سیاسی» کشیده شدن، در پی بازیافتن «عده‌ای از همفکران سیاسی خود» و... «گروه سیاسی آنها» به این نتیجه رسید که چون فعالیت سیاسی ما مخفی و (نیمه مخفی) است، الزاماً محدود است، و بردی ندارد. پس لازم است، علاوه بر حفظ این فعالیت و گسترش آن، ما به سوی فعالیت‌های علنی نیز برویم. تنها فعالیت علنی که در پاریس، و در اروپا، برایمان امکان‌پذیر بود، فعالیت دانشجویی»، که نمایی «علنی» دارد، و به یقین می‌توان با تماس برقرار کردن، دوستان سیاسی را این‌گونه و در چنین روابط و مکان‌هایی پیدا کرد، لذا روی به آن می‌آورند و طرحی تهیه و ساختاری دانشجویی، در «اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه» مورد اجرا درمی‌آید، و این کار انجام گرفته، در ۱۳۳۷ می‌باشد.

بی‌آنکه به دیگر بوده‌هایی در این زمینه پرداخته شود، یادآوری است، که دو سال سخنرانی و دیگر کوشندگی‌هایی جریان می‌گیرد، در پهنه‌های «اجتماعی - فرهنگی و...» و نیروی چهل نفری به چند صد نفری رسیدن و «نامه‌ی پارسی» را به مانند «ناشر افکار دانشجویان در اروپا درآوردن، که اولین شماره‌ی آن، به تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ می‌باشد، و سرمقاله‌ای زیر نام «به سوی ایجاد وحدت و همبستگی» و پرداختن به آمار دانشجویان ایرانی در اروپا، و آرایش قلمی، که راه و روش «اتحادیه دانشجویان...» را «صنفی» بیان بدارند و بیان‌گر آیین‌نامه و اساسنامه و اعضاء آن دارنده‌ی چه وظیفه‌هایی خواهند بود را، که برمی‌شمرد!

در واقع، هستی‌گرفتن جنبش دانشجویی، که سپس به «کنفدراسیون جهانی» راه می‌گیرد را می‌توان از «۱۳۳۶ - ۱۳۳۷»، با به وجود آمدن «اتحادیه دانشجویان مقیم فرانسه» دانست، اگرچه ریشه‌هایی از دانه‌افشانی‌های دوران پیشین، حتی پیش از رضاشاه نیز بر جای مانده باشد. ریشه‌گرفتن، با گروهی پنهان‌کار، با دیدگاهی چپ، در برلین و...، که به دوران مرتضی‌علوی و... می‌رسد و سپس دوران «استبداد بیست ساله‌ی رضاشاهی» و یا در پی شهریور ۱۳۲۰ و دوران ملی شدن نفت و نیز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲!

دنبال‌گرفتن به ریشه‌یابی جنبش دانشجویی ایرانیان در برون از مرزهای ایران، به گونه‌ای از آغاز «استبداد رضا شاهی» برمی‌گردد، و به گونه‌ای از گاه‌یاد شده، به پای‌گرفتن «اتحادیه دانشجویان» مقیم فرانسه. اما فراتر از این موجز نوشته، خواننده می‌تواند از کتاب «افشین متین» سود برد، که گسترده‌تر فراگشایی تاریخی کرده است!

۲-۴- گسترش‌پذیری «اتحادیه‌های» دانشجویی، و نام‌گیری «کنفدراسیون» - دیدگاه‌های نیروهای سیاسی «پایه‌گذار»، و گزین راه و روش کارزار!

چاپ‌پخش شماره‌ی اول «نامه‌ی پارسی» و نوشته‌ی «به سوی ایجاد همبستگی...» در آن، بنا بر نوشته و سخن پیشداد «... بسیاری انجمن‌های دانشجویی در شهرهای مختلف اروپا برای «نامه‌ی پارسی» نامه فرستادند و از پیشنهاد ما حسن استقبال کردند و آمادگی خود را برای ایجاد همبستگی و اتحاد اعلام نمود» و در ادامه، بر این است که چکیده‌ی نامه را در شماره‌ی دوم آورده پی می‌برند به دو نکته؛ ۱- «یکی اینکه انجمن‌های دانشجویان ایرانی در آلمان، ایتالیا، در انگلستان با یکدیگر تماس و رابطه‌ای ندارند و میل دارند به عنوان یک «واحد مستقل» در اتحاد دانشجویان ایرانی در اروپا شرکت جویند» و ۲- «برخی از انجمن‌های دانشجویی پیشنهاد نامه‌ی پارسی را نوعی «جبهه‌ی واحد سیاسی» قلمداد کرده بودند و اصرار می‌ورزیدند که ما وزنه‌ی سیاسی این اتحاد را سنگین‌تر سازیم (مثلاً نام دکتر مصدق...) به بیان دیگر، حرف و سخن ما را به درستی تحویل نگرفته بودند و بین سازمان سیاسی و حزب و جبهه از یک سو، و سازمان و انجمن دانشجویی از سوی دیگر فرق و تفاوتی قائل نبودند. پس ناگزیر شدیم در سرمقاله‌ی شماره‌ی سوم نامه پارسی (که در دی ماه ۱۳۳۸...) منتشر شد، درباره‌ی اصول و مقاصد سازمان‌های دانشجویی با صراحت بیشتری سخن گوئیم!»

روی آوری به شماره سوم *نامه‌ی پارسی*، نوشته‌ای زیر نام «گریز از افسانه‌های پوسیده»، نویسنده «صراحتِ بیشتر سخن» را در بیان این برمی شمرد که «فعالیت‌های صنفی» و هدفمندی‌های آن چه می‌باشد و در پی بررسی‌هایی در این زمینه، می‌نویسد: «سازمان‌های دانشجویی، چه در ایران و چه در خاج از ایران، باید تدوین خطوط کلی یک سیاست دانشگاهی و دانشجویی را به عهده گیرند، چه ایشان بهتر از هر دستگاه دیگری می‌توانند جنبه‌های گوناگون امر را با واقع‌بینی مطالعه کنند و بر اساس قضاوت‌های علمی و منطقی اصول چنین سیاستی را گرد آورند» و در پی آن، پاسخ دادن، به اینکه «دانشجو کیست؟» و... می‌پردازد نوشته، بنا بر آن دیدگاهی «صنفی» که از دانشجو و سازمان آن دارد و از این سخن رفتن که «... هرچه زودتر باید نمایندگان جامعه‌های دانشجویی گرد هم نشینند و با انتخاب «دفتر ثابتی» نخستین پایه‌ی بنای اتحادیه واحد اروپایی را بریزند»، و تا اندازه‌ای نیز برداشت از «مسایل صنفی» را یادآور شدن و سپس به «فعالیت علمی و فرهنگی» پرداختن و خواسته‌هایی این‌گونه‌ای را پیرامون کار سازمان‌های دانشجویی برشمردن!

سخنان پیشداد، از نوشته‌ی جای‌گرفته در *نامه‌ی پارسی*، به دورانی است، که زربخش هم از آن سخن داشت که «... از ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ سازمان‌های دانشجویی شکل می‌گیرند، به وسیله‌ی افراد سیاسی و... در برابر یکدیگر، از جمله جامعه‌ی سوسیالیست‌ها در برابر حزب توده...»!

پراکندگی سازمان‌های دانشجویی نوپا، از این پس مورد توجه قرار می‌گیرد، چون، به درستی هم پیشداد اشاره دارد که «امکان نداشت ده دوازده انجمن دانشجویی در آلمان و پنج شش انجمن دانشجویی در انگلستان، هریک جداگانه، در اتحاد دانشجویان ایرانی در اروپا شرکت کنند...» و لذا در فکر گره‌گشایی کار به این می‌رسند که «... انجمن‌های دانشجویی در هر کشور، با حفظ هویت و ویژگی‌ها و استقلال محلی خود، با هم تماس و رابطه برقرار کنند و هر انجمن به تناسب تعداد اعضای رسمی خویش یک یا چند نماینده به «کنگره‌ی کشوری» اعزام دارد و این نمایندگان، فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان (یا در انگلستان، یا در ایتالیا) را به وجود آورند، و آنگاه نمایندگان فدراسیون‌ها گرد هم آیند و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا را پایه‌گذاری کنند. این پیشنهاد تا حدی (اما نه کاملاً) قبول و اجرا شد!»!

روند کار، بنا بر سخنان پیشداد و زربخش، اولین نشست نمایندگان دانشجویان ایرانی در اروپا، در شهر «هایدلبرگ» و دومین در «لندن»، به مانند نخستین کنگره، برگزار

گردید و سومین در «پاریس»، که با خود داشت درگیری‌هایی بود، برخاسته از موقعیت نماینده‌ی دانشجویان آمریکا، و از درون آن، آشکار شدن ناسازواری‌های سیاسی. زربخش، اگرچه در نشست هایدلبرگ نبوده، ولی بنا بر دانستنی‌های خود، این نشست را سنگ بنای «کنفدراسیون اروپایی» می‌داند و در لوزان را پایان «کنفدراسیون اروپایی» و بیان پذیرش و صرف نظر کردن «حزب توده»، از آن پس یکسال کشمکش، وارد دوره‌ای جدید در «وحدت با آمریکا»، و زمانی که «جبهه ملی» موقعیت برتر می‌گیرد. این گاه تاریخی، که دی ماه ۱۳۴۲ باشد، به نام کنگره‌ی «وحدت» نام می‌گیرد و قرار بر این می‌شود، بنا بر اساسنامه، که هر پنجاه عضو دارنده‌ی یک نماینده باشد و بنا بر آمارآوری افشین متین، «تعداد کل اعضای سازمان تقریباً معادل ۳۳۰ نفر» می‌بوده است، و سازمان‌های همه‌ی کشورهای اروپایی را در بر داشت.

در این کنگره، بار سیاسی و مبارزاتی چشم‌گیری، هویدا می‌گردد و یگانگی گرفتن میان جنبش دانشجویی در ایران و برون از آن و شورآفرینی که زربخش نیز از آن سخن می‌راند. دگرگون شدن مبارزاتی، پیوند زده شده با مبارزات دانشجویی در ایران و سخنان آیت‌الله خمینی و دستگیری و رخ داد ۱۵ خرداد و کشتار و دستگیری‌هایی که، چه در رابطه با دانشگاه باشد و چه در پی ۱۵ خرداد، می‌بوده است! یگانگی گرفتن برون و درون ایران، هنگامی است که نمایندگان دانشگاه در کنگره‌ی یاد شده شرکت دارند و بنا بر سخن زربخش، «آنها با استقبال و هورا پذیرفته» می‌شوند و به گونه‌ای «اعلام جدا ناپذیری این دو بخش» می‌گردیده است. زربخش در سخنان خود، فراگشایی روشن دارد به حضور بنی‌صدر - حبیبی و... نمایندگان دانشجویان ایرانی دانشگاه تهران و یگانگی به این‌گونه که آنها در ایران زیر سرکوب قرار دارند و اینها در برون از مرزها بر روی پوست و استخوان خود سرکوب را احساس می‌کنند و نیز پرداختن به بی‌رنگ شدن بار صنفی و پررنگ شدن بار سیاسی، در هم‌سنجی با گذشته و زمان این کنگره. پیام دانشجویان دانشگاه تهران، همبستگی میان اروپا و آمریکا، رنگ مبارزاتی جنبش درون و برون از مرزهای ایران، چهره‌ی این کنگره را بیان می‌داشت و شور روزانه‌ی پنج روزه‌ی آن با قطعنامه‌ها و خواسته‌هایی که تدوین می‌یافت در «کمسیون‌های» مختلف آن، که از جمله، خواستار آزادی مصدق بودن، به مانند «رهبر واقعی ملت ایران» و...!

در کنگره‌ی لوزان که سومین کنگره‌ی کنفدراسیون به شمار می‌آید، در پی اولین که در سال ۱۳۴۰ در لندن برپا شد، نه تنها در پهنه‌ی ملی، خواسته‌های سیاسی روشن‌تری به

چشم می‌خورد و رد و بدل شدن پیام از سوی کنگره به مصدق و پاسخ دریافت از او و... که در گستره‌ی جهانی نیز، خواسته‌هایی، از جمله، محکوم کردن تجاوزاتی چون آمریکا - چین و... به کوبا و هندوستان و همبستگی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی آفریقا - موزامبیک - آنگولا - یمن و... و پیام‌هایی به سازمان‌های دانشجویی کوبایی و الجزایری و... دیده می‌شود.

کنگره‌ی دوم، در پاریس، که پیشداد «سومین» خوانده است، و درگیری‌هایی رخ می‌دهد میان نمایندگان آمریکا و اروپا، نشست به بن‌بست می‌کشد، نه تنها میان جامعه‌ی سوسیالیست‌ها و توده‌ای‌ها، که میان اولی با جبهه ملی‌ها هم، و در پی کشمکش‌ها، کنگره اعلام پایان می‌گیرد.

اعلام پایان کنگره را، پیشداد یادآور است و می‌نویسد؛ «باری حمید عنایت، مدیر کنگره، بدون مشورت و تبادل نظر با ما (یعنی با رفقای سیاسی خود)، چون نتوانست این دو مشکل را حل کند، تعطیل کنگره‌ی سوم را اعلام کرد و، به نظر من، با این کار سرنوشت کنفدراسیون کاملاً تغییر کرد و...!»

تاریخ برگزاری این کنگره، می‌باید ۴۱ - ۱۳۴۰ باشد، و پیشداد در نوشته‌اش، هم به دو مشکل «حل نشده» پرداخته است، و هم به پایان کاری، از دیدگاه خود، که راه سیاسی گرفتن و از کار صنفی دور شدن، باشد و می‌افزاید «آیا تعطیل کنگره اجباری بود؟ به نظر من نه، ولی...!»

۳-۴- سیرگیری و دگرگونی نبرد «صنفی» به «سیاسی»، و فرازی دیگر گرفتن مبارزات دانشجویی برون مرزی.

نگارنده یادآور شود به چند نکته؛

۱- شماره نهمی برکنگره‌های سازمان‌های دانشجویی، که به «کنفدراسیون جهانی» نام می‌گیرد را، چنین دنبال کرده است ۱- کنگره‌ی اول، لندن ۱۳۴۰ - دوم پاریس ۱۳۴۱ - سوم لوزان ۱۳۴۲ - چهارم لندن ۱۳۴۳ - پنجم کلن آلمان ۱۳۴۴ - ششم اشتوتگارت ۱۳۴۵ - هفتم فرانکفورت ۱۳۴۶ - هشتم فرانکفورت ۱۳۴۷ - نهم، کنگره‌ی فوق‌العاده در هفتمین سال - دهم در کلن، در سال ۱۳۴۸ و ادامه‌ی این‌گونه‌ای، اگرچه، جای و زمان و نمایندگان و وابستگی سیاسی آنها در «هیئت دبیران»، کمتر مورد فراگشایی این نوشته‌اند، و در واقع، مبارزات برون مرزی، و کنفدراسیون، یکی از مهم‌ترین، و یا مهمترین نیرویی، که کارکرد داشته است، می‌باشد.

۲- کمتر به درگیری‌های گروه‌ها می‌پردازد، که از آغاز وجود داشته، چه میان «حزب توده» و «جامعه سوسیالیست‌ها»، و چه میان شاخه شاخه شدن «حزب توده» و درگیری‌های آنها با حزب توده، و یا «جبهه ملی» و رویارویی‌های سیاسی میان آنها، و بازتاب پیدا کردن در سازمان‌های دانشجویی، چه با یکدیگر، و چه با دیگرگرایش‌های جای گرفته در «کنفدراسیون»، اگرچه، در لابلای نوشته، سایه روشنی از مبارزاتی این‌گونه‌ای به چشم خورد، آنچه اهم فراگشایی را به وجود می‌آورد، گسترش‌ناپذیری مبارزات دانشجویی و گروه‌های سیاسی برون‌مرزی در برابر «استبداد شاهی» است، و روند سیاسی که پررنگ می‌شود و کم‌رنگی «صنفی» را با خود دارد، تا اوجی، که پایان خود را به بار می‌آورد.

۳- نگارنده، در دی ماه ۱۳۴۶، به اتریش آمده و سپس در آلمان زندگی‌گزیده و از کنگره‌ی هشتم به بعد، از نزدیک رویدادها و آنچه می‌گذشت در سازمان‌های دانشجویی و «کنفدراسیون جهانی» را، دنبال، و توان گفت، کم و بیش شرکت در آن داشت، و اگرچه تکیه به داده‌هایی یاد شده، روند فراگشایی خود را دنبال دارد، ولی دیده‌ها و به یاد مانده‌های خود را نیز به کار گرفته می‌گیرد.

۴- کنگره‌ی پاریس (دوم) و لوزان (سوم)، بنا بر داده‌های گذشته، پایان‌گرایش جامعه‌ی سوسیالیست‌ها، که سازمان دانشجویی را «صنفی» و یا «صنفی - سیاسی» می‌خواستند بود و حزب توده، که چیرگی خود را دنبال داشت! از این پس، هم سیرگاه «سیاسی» شدن بیشتر و کم‌رنگی «صنفی» خود را می‌نمایاند، و هم چیرگی حزب توده به هیچ رسیدن راه می‌گیرد و تمام موقعیت گذشته‌ی خود را از دست می‌دهد.

این دو دگرشدگی، بازتاب کشمکشی بود میان دو نماینده از برلین، ۱- هوشنگ توکلی باگرایش توده‌ای، و ۲- حیدر رقابی (هاله)، سراینده‌ی «مرا ببوس»، جبهه ملی. همان‌طور که گفته آمد؛ حمید عنایت، اعلام «تعویق کنگره» را می‌نماید و توده‌ای‌ها ترک کنگره را کردند! اما نیروهای وابسته به جبهه ملی ماندند و رسمیت دادند به ادامه‌ی کنگره با این استدلال که «دبیران سال گذشته» اجازه ندارند کنگره‌ای را که «رسمیت دارد» برهم بزنند. در این کنگره، علی شاکری و فرج اردلان، از هیئت دبیران می‌مانند و بنا بر شمارش نمایندگان شرکت داشته، اکثریت با آنها و جلسه می‌تواند به کار خود ادامه دهد!

هد در این دوره، که بنا بر آورده‌ی پیشین، چهارمین کنگره‌ی برپا شده در لندن است،

پایان سال ۱۳۴۳، و آغاز ۱۹۶۴ می باشد و فزونی گرفتن رنگ و بوی خواسته‌های سیاسی، بازتاب در «قطعنامه»ها و رخدعی ناسازواری‌هایی با حزب توده، با محکوم کردن سیاست خارجی شوروی در «حمایت از رژیم شاه»، و پشتیبانی از مبارزه‌ی ملت‌های عرب و آفریقای جنوبی، موزامبیک - آنگولا و کوبا و ویتنام را مورد ارج‌نهی قرار دادن و نابودی سلاح‌های هسته‌ای را خواستار شدن، و خواسته‌های مردمی دیگر، از این دست.

در قطعنامه‌ها، از آزادی «مصدق» و دیگر زندانیان سیاسی و یاد کردن از «پانزدهم خرداد» و روحانی‌هایی چون آیت‌الله خمینی - میلانی و... را ستودن و در مورد ساختار اجتماعی و روابط چیره‌ی تولید و چگونگی‌هایی این‌گونه‌ای، سخن داشتن، و همه‌ی آنچه را که، بار سیاسی «کنفدراسیون»، بیش‌ی گرفته، می‌نمایاند!

خواننده، توجه دارد، که روندگسترش‌پذیری بار سیاسی جنبش دانشجویی، پیوند گرفته می‌باشد با آنچه در ایران می‌گذرد و از آن مایه می‌گیرد، از یک سوی، و از دیگر سوی شکاف گرفتن و روزبه‌روز بر آن فزوده شده در اردوگاه جهان «کمونیسم»، و ابتدا میان «شوروی - چین» و سپس گرایش به دیگر الهام‌گاه‌ها و نسخه‌برداری‌ها، که شروع شده و شدت می‌گیرد. چنین‌بندی «سازمان انقلابی»، که با شکاف از درون «حزب توده» سر برون می‌آورد، در همین دوره است. نیز زمزمه‌هایی، که در پی پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، و با به سوی آیت‌الله خمینی روی آوردن «نهضت آزادی» رخ می‌دهد، به درون «جبهه ملی» اروپا نیز راه می‌یابد، همراه با دیگر بوده‌هایی چون «جبهه ملی سوم»، برگرفته از آنچه در ایران می‌گذرد و باهم ساز شکاف‌افکنی می‌گردد در «جبهه ملی» برون از مرزها، و برون‌رفت بخشی از آن از «کنفدراسیون»، و سپس روی در رویی‌هایی را آوردن.

در اینجا، جای برشمردن همه‌ی بوده‌هایی، که ناسازواری‌ها گردید، نمی‌باشد، ولی گفتنی است که بنی‌صدر در کنگره‌ی لندن، به نمایندگی از سوی دانشجویان دانشگاه تهران شرکت داشت و ریاست کنگره را به او، و نیز یکی از دبیران، گزیده شده، تا پایان ۱۳۴۳، با کنفدراسیون، همکاری دارد.

در شماره زده‌ی «۴۵» که می‌آید، از همسویی‌ها و ناهم‌سویی‌های گرایش‌های گوناگون، درون و برون از «کنفدراسیون»، سخن گفته خواهد شد، چنانچه در گذشته، و در پیش نیز، دور از این بخش، سخن رفته و خواهد رفت، ولی کوتاه بازآوری شود که کنش و واکنش‌های سیاسی درون کشور، بازتاب خود را بر روی نیروهای برون از کشور،

ژرف‌گونه، داشت. نیز در درون کشور و در میان لایه‌های گوناگون اجتماع، و بنا بر جو آماده بوده و شده، چه بنا بر زشت‌کاری‌های شاه و نیروی سرکوب ساواک و... و چه نیروهای مخالف استبداد، بنا بر روش‌کارهای خود، در رویارویی‌های قاطع و یا محافظه‌کارانه‌ی خود با خودکامه، و یا قدرت‌های جهانی و... به گونه‌ای بود، که بُرد آنچه می‌گذشت به حساب واپس‌گرایی، که نماد آن آیت‌الله خمینی باشد، و اریز می‌شد!

نگارنده، با آوردن موردی از خود، می‌نماید که چگونه سخنرانی‌های تند ولی سراپا واپس‌گرای آیت‌الله خمینی، چشم‌ها را بسته داشت و گوش شنوایی نبود، به شنیدن رهنمودهایی هرچند آبکی، به اینکه رخداد پانزدهم خرداد بیگانگی همه‌جانبه دارد با خواسته‌های «مردمی» ملت ایران، و سرمایه‌گذاری روی «آیت‌الله خمینی»، آینده‌ای وخیم به‌بار خواهد داشت، به سود واپس‌گرایی و زیان خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ایرانیان، چه در پهنه‌ی ملی، و چه در گستره‌ی مردمی!

موردی، که مرتبه‌ای نوشته شده، کوتاه شده‌ی آن این است که در پی پانزدهم خرداد، در اولین نوروز، نگارنده کارت تبریکی، با به شوق‌آوری دوستانی تهیه کرد، از عکس‌های زنده‌یاد و نام «مصدق» و با دریغ «آیت‌الله خمینی»، که همگان به به و چهچه کردند جز چند تن! برانگیخته شدن به انجام آن کار ناپسند، که هرگز تاکنون خود را نبخشیده، ناشی می‌شود، از جو اجتماعی و سیاسی یاد شده در ایران، و در پی آن سخنرانی‌های تند، ولی واپس‌گرایانه‌ی آیت‌الله، و جوان‌سالی نگارنده هم!

به یقین، به به و چهچه‌کنندگان، حداقل نیروهای ملی و مصدقی‌ها، به جز «نهضت آزادی» و یا «حزب مردم ایران»، یا بنا بر مورد ستم قرار گرفتن آیت‌الله خمینی و هوادارانِ مورد یورش و سرکوب قرار گرفتن آنها، سبب‌ساز گردیده بود، و یا جدی نگرفتن امکان رشدگیری واپس‌گرایی و به جانشین بدل شدن، در برابر استبداد شاهی، به هر روی، از آن کارت تبریک خوششان آمد، و ادامه‌ی همین کارهای بی‌اهمیت شمرده شده، جمع می‌گیرد، بر اثر تکرار و گذشت زمان، به ذهنیت جامعه در آمدن، و تا جایی که خواست و سخن آیت‌الله خمینی، در زمانی که آمد، گزین جانشین دارد، با واژگونی «استبداد»، به سود قدرت استبدادی «واپس‌گرایی» چند بار خشن‌تر از پیشین خود!

بازتکرار، به قربانی شدن بسیاری، که خطر «واپس‌گرایی» را جدی نگرفتند و همواره از آیت‌الله خمینی، جانانه‌ترین دفاع‌ها را نمودند، در گاه‌های گوناگون، که از

جمله است، «منوچهر مسعودی»، که یکی از اصلی‌ترین کسانی بود، که نگارنده را برانگیزانید، در تهیه‌ی آن کارت تبریک، و سپس کوشنده در پخش آن! در همین گاه تاریخی است، که «نهضت آزادی»، به ویژه در دادگاه، در پی رخداد پانزدهم خرداد، آیت‌الله خمینی را در جایگاه رهبری می‌نشانند، همانند رفتاری که پیروان او «گروه مؤتلفه» و سپس تر «حزب ملل اسلامی» و دیگر افراد و دسته‌های اسلام‌پناه واپس‌گرا، در سر‌پرورانیده و کار رفتار «مذهبی - سیاسی» شان بود، همچون ادامه‌دهندگانِ بینشِ فداییان اسلام!

نهضت آزادی، اگر سنگ بنای چنین کژکاری را در میان هموندان «مذهبی - ملی» خود، با دفاعیات شجاعانه‌ی خود در دادگاه، به سود آیت‌الله و زیان «استبداد شاهی»، به ویژه از سوی مهدی بازرگان - آیت‌الله طالقانی و یدالله سبحانی برمی‌دارند، ولی بازتاب آن در میان اسلام‌پناهان جای‌گرفته در «جبهه ملی» اروپا و آمریکا، چون علی شریعتی - محمد نخشب - مصطفی چمران و سپس تر، کسانی چون حبیبی - قطب‌زاده و بنی صدر هم، راه به «کنفدراسیون» نیز باز می‌کنند! باگذشت زمان، آیت‌الله خمینی، از رهبر مذهبی که خوانده شد، به رهبر سیاسی و سپس تر «زعیم عالیقدری»، که نه تنها، در پهنه‌ی «مذهبی»، که «سیاسی» هم بی‌مانند نباشد و این بنای کژ بلندی می‌گیرد و به آنچه را بدل می‌گردد، که بر و میوه‌ی تلخ کشنده‌اش، سال‌هایی پسین، در خیزش‌های سال ۱۳۵۷ و برپایی «استبداد اسلامی» به مراتب، از هر جهت، شوم‌آورتر برای «ملت ایران»، نمایان می‌گردد!

می‌توان، گام به گام سیاسی‌تر شدن «کنفدراسیون» را پیوند با آنچه در درون و برون از مرزها می‌گذرد، برگرفته از کنش‌ها و به وجودآیی نیروهای سیاسی در پهنه‌ی ایران، در برابر دستگاه خودکامگی شاه، با رخداد ترور او در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴، به دست رضا شمس‌آبادی، و سپس دستگیری نیکخواه - منصوری و خیزی نو دانست که هم‌گاه می‌شود با کنگره‌ی ششم در اشتوتگارت.

در این زمان، سازمان انقلابی حزب توده، بود خود را به گونه‌هایی، چه در خارج و سامانه‌ی سازمانی گرفتن، و چه با رفتن نیکخواه به ایران، و پیش از رویداد کاخ و ترور شاه، و برقراری تماس میان درون و برون از ایران، و چه در رهبری و دبیران کنفدراسیون جای گرفتن، اعلام می‌دارد!

اگر در کنگره‌ی پنجم در کلن تنها یک نفر، به نام پرویز نعمان از سازمان انقلابی است، در کنگره‌ی پسین، اشتوتگارت، دو نفر، جمشید انور و رحمت خسروی

نیم‌نگاهی، به مبارزات نیروهای ایرانی ■ ۲۶۳

می‌باشند، که هنوز چیرگی با «جبهه ملی» است. وجود دبیران بنی‌صدر - ماسالی - دهقان و خسرو شاکری نشان همبستگی است، بی‌آنکه شکافی هنوز در جبهه ملی اروپا و یا آمریکا، حداقل نشانه‌های آن در کنفدراسیون، به وجود آمده باشد!

کنگره‌ی پنجم، در پی بود به باز شدن روابط با «آیت‌الله خمینی» به وسیله‌ی حسن ماسالی و با ایران به وسیله‌ی نماینده‌ی دانشجویان دانشگاه تهران، ابوالحسن بنی‌صدر، و ورود سازمان انقلابی در هیئت دبیران!

کنگره‌ی پنجم و دوران یکساله‌ی آن، که دبیری انتشارات را بنی‌صدر در دست داشت، راه می‌گیرد به زمینه‌های جدایی با کنفدراسیون، چه برخاسته از درگیری‌های درون «جبهه ملی»، و بازتاب یافتن در کنفدراسیون، و چه دیگر بوده‌هایی، که بنی‌صدر را وادار به دوری گرفتن از همکاری می‌کند، آن‌گونه که تاکنون بود، و نه به گونه‌ی همه جانبه و یا روی در رویی با یکدیگر!

کنگره‌ی ششم، در پی می‌گردد باز شده به روی سازمان انقلابی - خواسته‌های گسترده‌ی سیاسی - ابراز دیدگاه‌های سازمان‌ها و فراگشایی‌های «اجتماعی - اقتصادی»، در مورد ساختار جامعه، چه در نشست‌ها و چه در قطعنامه‌ها و نوشته‌های سازمان‌های شهری - کشوری - قاره و جهانی کنفدراسیون، از سوی دارندگان دیدگاه‌های گوناگون، فردی و گروهی که در سازمان‌های دانشجویی کوشنده می‌بودند!

۴-۴- چرا و چگونه، همپا با دیگر گونی، گونه‌ی آورد، در آوردگاه درون میهن با «استبداد سلطنتی»، کنفدراسیون هم، دیگر گونه‌ای از نبرد را می‌گزیند؟!

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی کنش و واکنش‌های درون سازمان‌های دانشجویی و آنچه به «کنفدراسیون جهانی» راه می‌گیرد و در این نوشته آورده شده، می‌یابد، بی‌ناروشنی، که کار رفتارهای سیاسی و گونه‌ی مبارزه در درون کشور، چه در دانشگاه‌ها و چه میان گروه‌های دارنده‌ی هر گرایشی، بازتاب داشته بر روی دانشجویان برون مرزی و گروه‌های کوشنده در سازمان‌های دانشجویی، و سامانه گرفتن سوی و خواسته‌ها، و رشد پی در پی سیاسی‌تر شدن. صد البته، نشانه‌نهی برخوردهای اردوگاهی چین - شوروی و...، و یا پیروی کردن و برگرفتن از «انقلاب»‌های ویتنام - کوبا - الجزایر و یا دیگر کنش‌های مبارزاتی آن دوره در جهان، که همه و همه نیز، در سوی و خواسته‌های جنبش دانشجویی کارگری داشته است را، هم باید به‌شمار آورد!

نگارنده در «جنبش‌های انقلابی ایران»، پیرامون، «لنین و لنینیسم» و... فراگشایی

دارد، که بسیار موجز و فشرده‌ی آن، و در پیوند با «جنبش دانشجویی» اینک؛ این وجود جنبش شکل گرفته و سوی و خواسته‌هایی «اجتماعی - تاریخی» جریان یافته می‌بود، چه در ایران و در برابر «خودکامه»، و چه در جهان و درگیری‌های گسترش‌پذیر میان «قدرت‌ها» و رویدادهای مبارزاتی «اجتماعی - سیاسی»، که برای افراد وابسته به گروه‌ها و کوشندگان سازمان‌های دانشجویی، راه و کار برمی‌گزید و به این سوی و آن خواست جهت می‌داد، و نه هرگز، این و آن فرد و گروهی، که در ابتدا، با خواستی «صنفی» و یا «صنفی - سیاسی» به وجودآورنده‌های سازمان دانشجویی گردیدند. این و آن، انتظار را از این جنبش داشتن، که چرا راه گرفته است در سویی سیاسی شدن بیشتر؟! با بار «صنفی» دوری بیشتر گرفته را؟! بنا بر «منطق» آن‌گاه و دوره‌ی تاریخی، درست نشناختن و برخاسته می‌باشد از ناآشنایی یا کم‌آگاهی از روند پدیده‌هایی چون جنبش دانشجویی، که دور از خواست فردی و گروهی، مسیر می‌گیرد!

نگارنده، از این سخن نمی‌دارد، که گردانندگانی، فردی و گروهی کژرو وجود نداشت، و یا توانایی بازدارندگی هیچ وجود نداشت، در شتابی که گرفت به سویی «سیاسی» شدن سازمان‌های دانشجویی، که سخن بر سر وجود جو «اجتماعی - سیاسی» ایران و جهان است، و نشانه‌نهی بر فرد و گروه‌هایی که مبارزه‌ی سیاسی خود و سپاه‌گیری را در مکان‌های دانشجویی، و پایگاه‌گردهم‌آبی خود را، در انجمن‌ها می‌یافتند. رابطه‌ی «دیالکتیکی» میان این بوده‌ها و ارگان‌های جمعی، که بوجود آور و جهت‌دهنده‌ی خواسته‌ها و سویی‌های نو و پوینده‌مبارزه‌ی سیاسی می‌گردید، هر روز پیشرفته‌تر از روز پیشین، که با خودآور ناسازواری‌های تندتر سیاسی نیز می‌گردید، شد و صد البته شکاف‌ها و جدایی‌هایی برخاسته از آن، میان این گروه و آن گروه هم! تلاش ساواک نیز، در رخنه کردن و آسیب‌رسانی به آن نهادی که، در پهنه‌ای گسترده، توانمند، می‌تواند با «خودکامه» و کاربردستان آن رویارویی داشته باشد، همه‌ی کوشش خود را به کار داشت! ولی، نه بیم و ترس رخنه و آسیب‌رسانی ساواک می‌توانست بازدارنده‌ی خواسته‌های سیاسی بیشتر او گردد و مبارزه را سست‌تر نماید، و نه گروهی‌گری‌ها و سویی‌های برگزیده‌ی دیروز و امروز و پسین، و شکاف‌های برخاسته از آن را، که درگیری‌های تند را مهار کند، و جلوگیری از پاره‌ای جدایی‌ها شود! آنچه بیرون روی پاره‌ای از «کنفدراسیون» و بهانه و یا زمینه‌سازی کدورت‌هایی را با خود آورد، چه آنهایی که بیرون رفتند و روی در رویی، اینجا و آنجا، گزیدند، و چه آنهایی که، نه بیرون رفتند و نه رفتاری ستیزه‌گرانه‌گزین داشتند، ولی از همکاری تنگاتنگ گذشته با

«کنفدراسیون» جدایی جستند، هم‌گزیری می‌توانست داشته باشد هم بنا بر آن «گاه تاریخی - اجتماعی»، ناگزیر به رخدعی داشت!

نگارنده در پی خواندن کتاب «افشین متین»، بنا بر دانسته‌های خود، به چند نادرست نویسی دست یافت، که دو مورد آن را یادآور می‌شود، اگرچه بازگویی شود به ارزش کار گردآورنده‌ی آن، که کاری ارزش‌دار، در مورد «کنفدراسیون» و سازمان‌های دانشجویی اروپا و آمریکا، انجام داده است، و هرگز نبایست از دیده به دور داشت. از هم‌اکنون یادآوری شود که نارسایی‌های یک پژوهش می‌تواند ناشی از «مصاحبه شونده» باشد و به‌کارگیری آن به‌مانند داده‌ای تاریخی و این‌گونه، داده‌ی نادرست، آگاهانه و یا ناآگاهانه، زیان به آن اثر و نوشته‌ی پژوهشی برساند. نیز سودبری از نوشته و گفته‌ی کینه‌توزانه‌ی دیگری، بنا بر خواستی سیاسی و یا فردی و تصفیه حساب‌های گذشته‌ای که می‌توانند سخت آسیب‌رسان کار پژوهشی شود، یا دیگر کار رفتاری، که به خواننده آگهی نادرست و مخدوش می‌دهد، و آسیب داوری نسبت به آن و این به وجود می‌آورد!

فراگشایی به اینکه، چه کرده‌هایی می‌تواند زیان‌رسان کار پژوهشی گردد، موضوع این نوشته نیست، ولی یادآوری این نهاد شده بایستگی دارد، که در هر امر و پیشه‌ای، «وجدان کار» به‌کاربری، جای والایی به‌شمار می‌رود، به ویژه در اموری که با سرنوشت انسان سرو کار پیدا می‌کند، و مهم‌تر از به‌شمارآوری جسم انسان، شرافت و داوری درباره‌ی منش و کردار و زندگی‌نامه‌ی «اجتماعی - سیاسی»، فرد و گروه مورد سخن قرار گرفته، می‌باشد!

در پیوند با این یادآوری، خواننده‌ی کتاب افشین متین، در صفحه‌ی ۲۱۶، با روی‌آوری به‌بازبرد و پای‌نوشت آن صفحه، در رابطه با دبیر انتشارات شدن بنی‌صدر و جدایی به‌میان آمدن او با «کنفدراسیون»، و نیز در صفحه‌ی ۱۷۷ و بازبرد و پای‌نوشت آن صفحه، به چرایی دوشاخه شدن «جبهه ملی»، زیر نام «دوم» و «سوم»، گفته و نوشته‌ی خسرو شاکری را، داده‌ای تاریخی به‌شمار آورده، و چه در مورد ۱- انگیزه‌ی ناسازواری «بنی‌صدر» و «کنفدراسیون»، و ۲- دوشاخه شدن «جبهه ملی»، و یا چند موردی دیگر از این دست، نادرست‌نویسی و خدشه وارد آوری به درستی آنچه بوده است، رخ داده است! نگارنده هرچند فشرده به آنها اشاره دارد؛ ۱- اینکه خسرو شاکری، آگاه و همچون گذشته، با مخدوش‌سازی بوده‌ها، و بنا بر کینه‌توزی که همواره می‌گوید و می‌نویسد و با زندگی «سیاسی - اجتماعی» این و آن، بی‌اندکی «وجدان

کاری»، دشمنی می‌ورزد، با این آورده‌ها از او، خطای پژوهشی کتاب یاد شده را، موجب شده است. ۲- چون خسرو شاکری، بنا بر منش کینه‌توزانه‌ای که همواره در نوشته‌های خود، با این و آن داشته، به کار برده است و هرگز در این راه زشت و ناپسند، با به‌کارگیری واژه‌ها و فرازهایی، مرزی نشناخته است، ناچار می‌بایست، به آورده و نوشته‌های او، درباره‌ی این و آن، شک کرد و آنها را همچون داده‌هایی به‌شمار نیامورد و در داوری و ارزش‌داوری، به آنها تکیه نداشت. چنین بایست، با نوشته و سخنان همانند او، که به مانند او، از این بیماری‌ها، کم و یا بیش، برخوردارند!

در صفحه‌ی ۲۱۶، افشین متین، در پای‌نوشت شماره‌ی ۲، بازبُرد دارد به این‌گونه «مصاحبه‌ی بنی‌صدر. طبق گفته‌ی خسرو شاکری،...» و سپس از زبان شاکری اینکه «در هر حال بنی‌صدر به دلایل سیاسی از همکاری با دبیرخانه‌ی کنفدراسیون خودداری کرد، از جمله این دلایل سیاسی، حمایت کنفدراسیون از گروه مارکسیستی پرویز نیکخواه بوده؟!»

خواننده می‌یابد؛ ۱- نوشته شده «مصاحبه بنی‌صدر» ولی بی‌درنگ از زبان درهم برهم گوی «خسرو شاکری» ادامه‌ی سخن می‌گیرد به اینکه «به دلایل سیاسی...» که روشن است، دلایل سیاسی در کار بوده است! در پی از جمله فزودن، دلایل سیاسی، «حمایت کنفدراسیون از گروه مارکسیستی پرویز نیکخواه» می‌بوده است، را می‌گوید، بی‌آنکه به چند و چون آن پردازد و در «گنگی» و ناروشنی، سخن و نوشته، بر جای می‌ماند.

چنین است در صفحه‌ی ۱۷۷، بازبُرد به پای‌نوشت این صفحه، از زبان همین «تاریخ‌گو و نویس»، گرفته شده از «تاریخ شفاهی» به اینکه «طبق نظر خسرو شاکری که از افراد حاضر در دومین کنگره‌ی سازمان‌های اروپایی جبهه ملی بوده است، فعالین اروپایی که رأی به انحلال دستجات گوناگون و تبدیل آن به یک تشکیلات واحد داده بودند، تصمیمات خود را مستقل از گروه خنجی که او نیز از چنین دیدگاهی در جبهه ملی دوم در ایران حمایت می‌کرد گرفته بودند؟!»

ناسازواری‌های شکاف به وجودآور میان وابستگان «جبهه ملی»، در برون از مرزها، بستگی همه‌جانبه داشت با سازی که از پیش از کنگره‌ی چهارم دی ماه ۱۳۴۱، که زیر نام «اولین کنگره جبهه ملی» برپا گردید، «خنجی - حجازی» ساز کرده بودند به انحلال احزاب و...، که سخت مورد اعتراض «مصدق - کمیته‌ی دانشگاه - احزاب و...» قرار گرفت. پی‌آمد آن، ناسازواری‌های رخ داده در برابر این دیدگاه و بازتاب آن «جبهه ملی

سوم است، که بنا بر خواست و عزم «مصدق - کمیته‌های دانشگاه - احزاب» و دیگر نهادهای «صنّعی و سندیکایی» و حتی پاره‌ای از شخصیت‌های رهبری «جبهه ملی» پای‌گرفت، که هیچ وابستگی سازمانی نداشتند. این درگیری‌ها، بر روی، تنها افراد و گروه‌های درون‌مرزی نبود، که دامن‌گیر نیروهای برون‌مرزی هم گردید، که بازتاب‌های آن را، در نامه‌های رد و بدل شده با مصدق، و همه‌ی آنچه بود و به وجود آمد را، در «انتشارات مصدق»، تکیه به داده‌هایی روشن و بی‌ابهام، می‌توان یافت. موج این نشانه‌نهی و بازتاب‌ها، سپس در نشست‌های «جبهه ملی»، و از جمله، در دومین کنگره سازمان‌های اروپایی آن و درگیری‌های رخ داده و شکاف به وجود آوری، و سپس‌تر نیز، در امور «دفاعی» کنفدراسیون و دیگر بوده‌هایی، که به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد. گذری در گذشته، که نگارنده از رویدادهای درون‌کنگره‌ی اول جبهه ملی، و درگیری‌های پیش و پس از چهارم دی ماه ۱۳۴۱ روی داد و آرایش نیروها و خواسته‌ها و ناسازواری‌های وجود داشته، میان گروهی که به «باند خنجی - حجازی» نام گرفته بودند، در برابر نمایندگان «کمیته‌ی دانشگاه - حزب ملت ایران - نهضت آزادی - حزب مردم ایران - بخشی از حزب ایران» و دیگر نیروها و افراد چپ و مستقل شرکت‌کننده در آن کنگره و...، روشن‌ساز بسیار بوده‌هایی بود، که بازتاب خود را در پای‌گرفتن جبهه ملی سوم می‌یابد. فشرده‌ی آن، که از مدت‌ها تدارک و زمینه‌های ناسازواری‌ها را به‌بار آورده بود، چه در رابطه با رخداد دسیسه‌ی اول بهمن ۱۳۴۰ - چه نهاده شده‌ی «انحلال احزاب» - چه جلوگیری از ورود «نهضت آزادی» - «خلیل ملکی» و دوستان او - هم‌باوران «جزنی - ظریفی» و یا دیگر‌گرایش‌های چپ را، با برچسب «توده‌ای» زدن و...، همه و همه، تلنبار شده‌هایی بود بازتاب‌گرفته در کنگره‌ی یاد شده، که از پیشاپیش، باندی که مصدق «از ما بهتران خواند»، به وجود آور بودند.

این گروه، توانسته بود با دسیسه‌کاری‌های انتخاباتی، به گونه‌هایی گوناگون، و با سودبری از پاره‌ای از رهبران «جبهه ملی»، چیرگی گیرد بر روند کارکنگره، و هم‌مخلدوش کنند و در پوشش قرار دهند آنچه را که در اول بهمن رخ داده بود و دست‌های پنهان در آن دسیسه و خون‌ریزی‌های به‌بار آورده را، و هم‌نهاده شده‌های دیگر یاد شده در بالا را به سود خود به اجرا درآورند!

این گروه و رهبران جبهه ملی، آنانی که با یکدیگر همسو شده بودند و رویارویی گرفتند در کنگره و پس از آن، بر سر آنچه نهاده شده خوانده گردید، و در بالا آورده شد، از یک سوی با «نمایندگان دانشگاه - حزب ملت ایران - نهضت آزادی - حزب مردم

ایران و دیگر افراد و گروه‌های شرکت‌جسته یا نه در کنگره، و «مصدق» از دیگر سوی، که در جای خود به اندازه آورده شد!

خواننده، اگر به نامه‌های «مصدق»، رد و بدل شده میان او و «کنگره‌ی جبهه ملی در ایران - هیئت اجراییه و شورای جبهه ملی - دانشجویان و نمایندگان آنها - نمایندگان احزاب، اصناف و پیشه‌وران و... در ایران» و نیز «جبهه ملی در آمریکا - اروپا و...»، و نیز برای چند تن از رهبران «جبهه ملی در ایران و آمریکا» که پاره‌ای از آنها، همکاران او بودند و یا به آنها، به خاطر مبارزاتشان، سخت احترام می‌گذاشت، آورده شده به مانند داده‌هایی روشنگر، در شماره‌ی ده «انتشارات مصدق»، و یا نامه‌های او که دو جلد، محمد ترکمان چاپ‌پخش کرده است، روی آورد، بسیاری از ناروشتایی‌ها، برایش روشن می‌گردد، از جمله آنچه از «کنگره در سال ۱۳۴۱ رخ می‌دهد و ادامه می‌یابد تا تشکیل «جبهه ملی سوم»، و نیز درباره‌ی درگیری‌های جبهه ملی اروپا و آمریکا، و چونی و چرایی‌هایی که، واکنش‌های رخ داده در کنفدراسیون و...، را سبب‌ساز می‌گردد!

این پر شماره داده‌ها می‌رساند که؛

۱- بنی صدر هرگز از کنفدراسیون کناره نگرفت، به گونه‌ای که روی در روی کنفدراسیون قرار گیرد، بنا بر سخنی که «خسرو شاکری» گفته است، و ناشی از «حمایت کنفدراسیون از گروه مارکسیستی پرویز نیکخواه»، چرا که او در ایران و اروپا، بهره‌مند بود از دیدگاه «جبهه ملی سوم»، و روش مبارزاتی همه‌ی نیروهای سیاسی و...، صرف نظر از مرام و گرایش آنها، در سویی «آزادی - استقلال و...»، چنانچه وابستگی به بیگانه نداشته باشند. او نمایندگی داشت از سوی دانشجویان دانشگاه تهران که به چنین دیدگاهی مجهز بودند، و همراه با دیگر نیروهای یاد شده و نیز «مصدق»، رویارویی داشتند با آن نیروهایی که از ورود «گروه‌هایی» جلوگیری می‌کردند و هر گروه چپ و «مارکسیستی» را توده‌ای می‌خواندند، تا بتوانند درهای «جبهه ملی» را بر روی آن ببندند.

۲- او به مانند نماینده‌ی دانشگاه، بنا بر داده‌هایی که آورده شد و افشین متین هم، به آنها اشاره‌هایی دارد، پیام‌آور «وحدت» شده بود میان دانشجویان ایران با «کنفدراسیون»، و بنا بر همین نمایندگی، ریاست کنگره‌ی «کنفدراسیون» را، افتخاری، به او می‌دهند و از او خواستار می‌شوند، که در هیئت دبیران شرکت کند و دبیر انتشارات می‌گردد و «نامه‌ی پارسی» زیر نظر او انتشار می‌یابد.

۳- در درگیری‌های گذشته، درکنگره‌ی پاریس، شرکت نداشته، که میان دانشجویان جبهه ملی، چون برادران شاکری، با پرویز نیکخواه و دیگر دوستان او، که هنوز توده‌ای بودند و سپس به وجودآوردندگان «سازمان انقلابی...» که درگیری‌ها به وجود می‌آید، به سود شاکری‌ها و به زیان نیکخواه و دوستان او، و نیز «جامعه سوسیالیست‌ها»، پایان گرفتن، تا اینکه میان او و نیکخواه، ریشه‌ی درگیری وجود داشته باشد!

۴- در آن دوران، میان وابستگان به دیدگاه «جبهه ملی»، که همکاری تنگاتنگی داشتند در «سازمان‌های دانشجویی» در اروپا، با شاکری‌ها که «انحلال دستجات گوناگون و تبدیل آن به یک تشکیلات واحد داده بودند»، به‌مانندانی چون «احمد سلامتین» و همراه او «رضا قنادیان» و... بودند، که در ایران از باند «خنجی - حجازی» به‌شمار می‌آمدند، و سخت پیرو بینش آن گروه، به زیان «جبهه ملی مرکز احزاب و اجتماعات و دستجاتی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند»، که پیام مصدق باشد، در نامه‌ی خود به دانشجویان و احزاب و رهبران جبهه ملی و...! اینها پنداشته‌ی بینش «انحلال احزاب»، و دیگر رفتار زیان‌رسان گروه «خنجی - حجازی» در ایران بودند و این دوره با شاکری‌ها و دیگران دارنده‌ی منش شکاف‌افکنی همکاری داشتند! مخدوش کردن و خودسری‌های بسیار آسیب‌رسان، از آنها سرزد، که سبب‌ساز جدایی‌ها گردید و در زیر به آنها پرداخته می‌شود!

ناسازواری‌ها و سپس جدایی‌ها، پیوند ناگسستی داشت، بستگی گرفته و بازتاب «جبهه ملی دوم»، در به وجود آمدن «جبهه ملی سوم» در ایران! نمادهای فردی و سازمانی آنها و چند و چون آن، برای خواننده روشن است، اگرچه می‌تواند پاره‌ای بوده‌هایی شخصی و یا سیاسی نه چندان مهم نیز، وجود داشته باشد، نمایان شده با درآوردن ۱۶ آذر، بی‌آنکه دبیر انتشارات، که «بنی صدر» است، از آن آگاهی داشته باشد. مورد اخیر، که بنا بر شنیده‌هایی از چند نفر، موافق و مخالف آنچه رخ می‌دهد، از جمله «بنی صدر»، به دست و خواست خسرو شاکری و با او همداستان بوده‌های وابسته به «جبهه ملی» ی باند «خنجی - حجازی» انجام گرفت!؟

بنا بر گفته‌های بنی صدر، در نشست‌های هیئت دبیران، قرار بر آن بوده، که همراه با «نامه‌ی پارسی»، ارگانی نیز زیر نام «شانزدهم آذر» به‌مانند نماد دانشجو و روز یورش به دانشگاه تهران، درآید. ولی آذر ماه همان سال که بنی صدر دبیر انتشارات است، و چندی پیش او را رئیس افتخاری کنگره‌ی لندن نموده بودند، در احترام‌نهی به نماینده‌ی دانشگاه تهران، بی‌آگاهی او به‌مانند مسئول انتشارات و...، اولین شماره

درمی‌آید، که شاید بتوان اولین سنگ بنای درگیری و جدایی آن را خواند. اینکه، پیشنهاد دهنده در هیئت دبیران بنی‌صدر، نماینده‌ی دانشجویان دانشگاه تهران و مسئول انتشارات بوده؟! است یا نه؟!، جای خود دارد، اما، اینکه او مسئول انتشارات، و بنا بر احترام‌نهی و پای‌گذاری به مسئولی که گزین جمعی بوده و او را گزین داشته‌اند در رأس آن کار، که جای هیچ شک و شبهه‌ای به جای نمی‌گذارد؟!،

بی‌خبردهی و آگاهی بنی‌صدر، که مسئول انتشارات است، و نامه‌ی پارسی را هم، انتشارات کنفدراسیون، زیر نظر دبیر آن، بنی‌صدر درمی‌آورد، چگونه است و نام می‌گیرد کار «خسرو شاکری» و با او همداستان بوده‌هایی، که پاره‌ای از آنها در ایران، در باند شهرت گرفته به «خنجی - حجازی» کوشندگی داشتند، و کار رفتارهای‌شان، از همین‌گونه خودسری‌ها و آسیب‌رسانی‌هایی از این دست بوده است، که یکی از نموده‌های آن در اول بهمن ۱۳۴۰ رخ می‌دهد، و درکنگره‌ی ۱۳۴۱ نیز با هوچی‌گری‌های خود، آن رسوایی و زشتی کار را سرپوش می‌نهند!؟

اما، دومین مورد، که خسرو شاکری، نیمه‌ای از راستی را گفته است، این «دروغگوی بزرگ»، اینکه، بنی‌صدر و دیگرانی که در «جبهه ملی سوم» گرایش سیاسی داشتند، باورمند به «اصل دفاع عمومی» بودند. بایسته می‌شناختند که بار دفاعی می‌بایست متوجه‌ی همگان باشد، که مورد ستم «خودکامه» و ابزارهای فشار قرار می‌گیرند، نه اینکه چرا «از گروه مارکسیستی پرویز نیکخواه»، کنفدراسیون، «حمایت» کرده است، بنا بر گفته‌ی آن دروغگوی رسوا! او و دیگرانی که در آن دوره‌ها، کوشش داشتند بار دفاعی کنفدراسیون را در حمایت یکی، و از دیگری چشم‌پوشی شود و یا «آبکی» و بی‌رنگ از دیگران دفاع به عمل آید!

در پیوند با آن دو دیدگاه، در پی ترور شاه و دستگیری نیکخواه و دیگران با او دستگیر شده، بار دفاعی بی‌مانندی جریان می‌گیرد از پرویز نیکخواه و در رابطه با او، از دیگران با او دستگیر شده، به گونه‌ای که از «نیکخواه» قهرمان‌سازی شود. در همین دوره و چندی پیش و پس از دستگیری «نیکخواه»، داریوش فروهر - بهرام نمازی و...، از حزب ملت ایران، با مدارکی چون پلی‌کپی و دستگاه چاپ‌پخش «پیام دانشجو» و نیز در رابطه با آنچه می‌گذشت تا اعلام «جبهه ملی سوم» شود، دستگیر می‌شوند و دادگاهی و رأی دادگاه در مهر ماه، به محکومیت آنها منجر می‌شود. چنین رخ می‌دهد پس از آنها، دستگیری خلیل ملکی و دوستانش در شهریور ۱۳۴۴ و محکومیت آنها در دادگاه و نیز کاظم سامی و پیمان، در همین زمان، و در رابطه‌ی «جبهه ملی سوم»، همه‌ی آنان!

حال، خواننده روی آورد، همین‌طور افشین متین، به داده‌ها و نوشته‌های آن دوران «کنفدراسیون»، که در پی چنین کاوشگری است که پی می‌برد به چند و چون کار و میزان کاستی امر دفاعی از آنانی که نام برده شد، در برابر آن نیروی به کار گرفته برای نیکخواه! حتی نه برای آن جمع دستگیر شده در حادثه‌ی کاخ، که به گونه‌ی یکسان دفاع انجام نمی‌گیرد و پرویز نیکخواه را همچون «تافته‌ای جدا بافته» می‌پندارند، امر دفاعی‌اش را، که در همان زمان، امر دفاعی دانشجوی و مبارزی که پاسپورت او تمدید نمی‌شد، و سفارت اشکال‌تراشی می‌کرد، تفاوت قایل می‌شدند، که مورد نمونه‌ی آن «عسکری»، چرا که «مردم ایرانی» بوده، و بنابراین وابستگی سیاسی، به «جبهه ملّی سوم» گرایش و همکاری داشت. اوایی که پاسپورت‌اش را سفارت گرفته بود و تمدید نمی‌کرد و به او فشار می‌آورد، چرا که در امر دفاعی از دستگیرشدگان یاد شده دفاع می‌کرد!

سرزدن امر تبعیض و عمومی‌نگرفتن کار دفاع، نسبت به مبارزان درون کشور، در برابر «پرویز نیکخواه»، و چه در برون، نادیده‌گرفتن امر دفاع از عسکری و یا...، بنابراین دیدگاه تنگ‌نظرانه و زشت، چرا که «جبهه ملّی سومی» است، دیگر مورد بنیادین جدایی‌ها را به وجود آورده بود!

نیز، بنا بر شنیده‌ای از بنی‌صدر، گرفتن کمک‌های مادی از چین و این‌گونه به ناوابستگی «کنفدراسیون» خدشه وارد آوردن، که به درستی «گزک» دست دشمن دادن به شمار می‌آمد و به هر روی، به بُرد مبارزات آن آسیب وارد می‌ساخت.

آنچه آورده شد، به یقین نمی‌تواند، همه‌ی سبب‌سازی‌های جدایی به وجود آمده باشد، ولی، و شاید به ترتیب، بنیادین سه موردی شناخته شده، می‌توانند باشند، و در مورد اول و دوم، که برای نگارنده، بنا بر کاوش‌های خود به دست آورده، دو مورد بسیار اساسی بوده است. در واقع، از سوی همانندانی چون «خسرو شاکری» رخ داده، که در «هیئت دبیران» کنفدراسیون بودند و با «جبهه ملّی» دوم، و پیروی‌کنندگان از کژراهه‌ی «خنجی - حجازی» به شمار می‌آمدند، سخت دشمنی ورزیده با مبارزین و پیشگامان «جبهه ملّی سوم»، چون «داریوش فروهر» و هموندان حزبی او، «خلیل ملکی» و دوستان سیاسی‌اش و کمیته‌ی دانشگاه تهران، که «بنی‌صدر» «نمایندگی» آن نهاد، شناخته شده بود!

نگارنده، بنا بر دیده و شنیده و آزمون‌های خود، علی‌رغم اینکه، هنگام به اروپا آمدن، بنا بر وابستگی سیاسی آن دوران خود، سخت با «جبهه ملّی سوم» همکاری

داشت، هرگز از سوی «سازمان انقلابی حزب توده»، و به ویژه، پسین که به «رهبری» و «کادرها» نام گرفته بودند، پس از جدایی از یکدیگر، از سوی کادرها مورد بی‌مهری قرار نگرفت، چراکه با «جبهه ملی سوم» همکاری دارد! اما همواره کنایه‌هایی زشت‌گونه‌ی دوبه‌هم‌زنی از سوی پاره‌ای از گردانندگان «جبهه ملی» درون کنفدراسیون، نسبت به «جبهه ملی سومی»‌ها شنیده و می‌دیدم، البته نه در مورد بدنه‌ی این سازمان. رفتار این چند، که نمونه‌ای از آنها، همان‌هایی بودند، که از آنها نام برده شد، به شکاف به وجودآوری، رفتاری بود چون آنچه را که از باند «خنجی - حجازی»، از گذشته، در ایران دیده بودم، و همسان که از «حزب توده» سر می‌زد، کینه‌توزانه، به چهره‌هایی چون «فروهر - ملکی» و دوستان این‌گونه کسان، با برچسب زدن و حتی تراکت پراکنی و... با نوشته‌هایی فروهشته‌نویسی‌های بی‌شرمانه، که جریان گرفت و ادامه دادند، به مناسبت‌هایی که به دست می‌آوردند!

نیز اینکه، نه تنها بسیاری از کسانی که با «سازمان انقلابی» کار می‌کردند و یا به دیدگاه آنها نزدیک بودند، به ساختار و سامانه گرفتن سازمانی چون «جبهه ملی سوم» روی خوش نشان می‌دادند، که به چنین روش کاری ارج و آن را بایسته می‌شمردند. نمونه‌ی بارز، که هنوز نگارنده از ایران خارج نشده بود، «گرسبوز برومند»، که سپس در دیگری مسلحانه کشته شد، از این جمله کسان بود. او ادامه‌ی تحصیل را در ایتالیا ناتمام گذاشت و به ایران آمد و در مرتبه‌هایی از تماس با نگارنده، که کوشش به این کار داشت به‌مانند هموندی در آن دوران، از حزب ملت ایران، سخن از سازمان «جبهه ملی سوم» داشت و اینکه چنین سامانه‌ای سیاسی و مبارزاتی می‌تواند کارگشایی داشته باشد در برابر «خودکامگی» شاه، و نشان از آن می‌داشت، که در آن زمان، مورد بحث و گفتگو و به باور کسانی درآمده، که او در اروپا، با آنها پیوند سیاسی داشت!

دیدگاه همانند وجود داشته میان همه‌ی باورمندان چپ آن دوره، پیش از جریان گرفتن مبارزه‌ی مسلحانه، چه چپ جدا شده از حزب توده، و چه چپ ناوابسته به آن، که ریشه‌های گرفته و باروری نهال گونه‌اش، در جبهه ملی بن می‌گیرد. به اندازه، در گذشته از آن سخن رفت و نشان‌گر شد، که با این‌گونه دیدگاه جبهه‌ای، باند «خنجی - حجازی»، و با این گروه همکاری کنندگان، دشمنی و ستیز می‌ورزیدند!

در پایان، و در پیوند با فراگشایی بالا، که تا بدین جا به درازا کشیده شد، چند یادآوری فشرده، به ویژه درباره‌ی بنی‌صدر بایسته است؛

۱- نگارنده، کنون که این نوشته را می‌نویسد، بیش از سی سال، نزدیک و دور، با او

کار سیاسی و در زمینه‌ی مبارزاتی کار و کوشندگی و هم‌آهنگی داشته، و همین دوره از سال‌ها، با کوشندگان «کنفدراسیون»، درون و برون از «جبهه ملی»، و به همان میزان که با بنی‌صدر، با پاره‌ای از آنها. لذا، هرگز در پی دفاع از بنی‌صدر نبوده و نیست، و کوشش ندارد انتقاد از او را پوشیده نگه دارد.

۲- بنابراین آزموده و آزمون‌های خود، و آگاه سخن‌گفتن، اینکه، در پی اختلاف رخ داده میان او و کنفدراسیون، هرگز کناره‌گیری از آن، که «استعفا» دهی باشد، نداشت، اگرچه، پدرش از او خواسته بود، بنا بر فشاری که «ساواک» به وجود آورده بود. نیز رو در رویی با آن را، که ستیزگرانه باشد، که دیگرانی چون «یزدی - چمران و یا قطب‌زاده» از خود نشان دادند، نشان نداد! اگرچه، نزدیکی همکاری‌اش با کسانی چون «قطب‌زاده»، از هر نظر نزدیکتر می‌بود.

۳- در پی آن جدایی‌ها، چون بایسته می‌شناخت امر مشترک دفاعی را، در برابر «خودکامگی»، مستقیم و نامستقیم، به همکاری تن می‌داد و از جمله، به رساندن «گزارش خبری» به کنفدراسیون، به گونه‌هایی چند، روی می‌آورد!

۴- اگرچه «اسلام باوری»، یکی از اساسی‌ترین ویژگی‌های او به‌شمار می‌رود، و با «نهضت آزادی»، چه بنا بر وابستگی برادر بزرگ او «فتح‌الله بنی‌صدر» و چه جدا از او، در پیوند با اسلام و هرچه دیگر، ولی همکاری آن‌چنانی، با افراد وابسته به «نهضت آزادی» در اروپا و آمریکا، چون «یزدی - چمران و...» نداشت، به ویژه، در تماس‌هایی که این جمعیت، از طریق «علی شریعتی» با مصر، در دوران «ناصر» برقرار می‌کند، که پی‌آمد آن، آموزش‌بینی در آن کشور، و تماس‌های این‌چنینی کسانی چون «چمران - یزدی - قطب‌زاده - عزت‌الله سحابی و...» که داشتند. او، نه به این شیوه کارهای سیاسی، باوری نشان می‌داد، و نه دیدگاه سیاسی‌اش با «نهضت آزادی» خوانایی داشت، بنیادین‌ترین جنبه‌های تماس او با «نهضت آزادی»، پیرامون راه و رسم «جبهه ملی سوم» برگزار شده بود.

خواننده می‌یابد، که این شماره زده تا اندازه‌ای به درازا کشید، و اگرچه نگارنده کوشش داشت فشرده‌نویسی کند، ولی تا به این حد بایسته بود، تا روشن شود:

۱- بازتاب کنش و واکنش‌های مبارزاتی درون ایران، بر روی برون از آن بوده و برون از مرزی مبارزاتی، چه در کنفدراسیون، و چه دیگر سازمان‌هایی که پای می‌گیرند، همچون گذشته، از این پس نیز چنین بازتابی انجام می‌گیرد و به گونه‌ی رابطه‌ای «دیالکتیکی»، هریک بر روی دیگری، به زیان خودکامگی، و به سود جنبش درگُل،

سامانه می‌یابد.

۲- درگیری‌هایی که به آنها پرداخته شد، در سال ۱۳۴۴ رخ می‌دهد، که مدت زمانی چند ساله، از کنگره‌ی جبهه ملی و درگیری‌های ناشی از گزین راه و چگونگی راهی که بیان «جبهه» باشد، و نه «حزب»، می‌گذرد. نیز شعار «حکومت قانون» و یا «حکومت ملی»، که استقرار آن را، جبهه ملی هدفمندی خود می‌بایست بشناسد، و دیگر سخن‌هایی که جریان داشته، و اوج می‌گیرد در «کنگره» و راه می‌یابد به شدت گرفتن ناسازواری‌ها و بازتابی که در اعلام «جبهه ملی سوم» از سوی مصدق و کوشش کوشندگان به برپایی آن، و دستگیری‌ها و محاکمه‌های آنها و...!

۳- تکیه به دو شماره زده‌ی بالا، و در پی دادگاه‌های برپا شده، برای نهضت آزادی و دیگر دستگیرشدگان رخداد ۱۵ خرداد، و همان‌گونه که بازرگان در دادگاه می‌گوید، که از این پس در «مبارزه» به گونه‌ی «قانونی» بسته می‌شود و به روی مبارزه‌ی «مسلحانه» باز می‌گردد، و... وابستگان این جمعیت در برون از مرزهای ایران نیز، به پاگرفتن این‌گونه مبارزه راه می‌گیرند.

۴- نهضت آزادی، در اروپا و آمریکا روی به تلاش می‌آورند برای به وجود آوردن نهادی مسلحانه، و برای آموزش‌بینی، مصر را برگزیدن، و علی شریعتی با تماس خود با نیروهای الجزایری، ممکن ساز می‌گردد و از سال ۱۳۴۳، افرادی که در گذشته نام برده شد، چون چمران و... به مصر می‌روند و ادامه‌ی کار تقریباً یکساله دارند و سپس لبنان را پایگاه آموزشی خود قرار می‌دهند.

۵- در همین زمان‌ها می‌باشد، که ابراهیم یزدی و دیگر وابستگان نهضت آزادی «انجمن‌های اسلامی» را، با همیاری دانشجویان باورمند به مبارزه‌ی سیاسی، در بوجودآوری نظامی اسلامی، با برداشت‌های گوناگون سامانه نگرفته، بوجود می‌آورند، که بنی‌صدر و نیز قطب‌زاده و حبیبی نیز، حلقه‌ی پیوند می‌باشند با «انجمن‌های اسلامی» یاد شده، و نیروهای جمع شده در «جبهه ملی سوم»، که حبیبی و قطب‌زاده بیشتر نزدیک با «انجمن‌ها»، و بنی‌صدر به وارونه با «جبهه ملی سوم»، همکاری‌شان گسترش‌پذیر می‌گردد.

۶- در گرماگرم همین دهه می‌باشد، سامانه گرفتن دیدگاه مسلحانه در میان دارندگان گرایش‌های گوناگون سیاسی، و به خشت افتی دو گروه «فدایی» و «مجاهدین»، اولی با دیدی «مارکسیست - لنینیستی» و دومی «اسلامی»، و هستی گرفتن دیگرگرایش‌های این‌گونه‌ای، و بازتاب یافتن، بر روی نیروهای مبارز برون از مرز، که جلوه‌گری دارند، در

«کنفدراسیون» و سازمان‌های «جبهه ملی سوم»، چه در رابطه با «انجمن‌های اسلامی»، و چه جدا از این گروه!

۷- هفتمین کنگره‌ی «کنفدراسیون» و سال ۱۳۴۶، دو نیروی مبارز سازمان یافته، اولی «کنفدراسیون»، با نیرویی گسترده از وجود جوانان دانشجو و در پهنه‌ی مبارزه‌ای توده‌ای، و دومی «جبهه ملی سوم» با همیاری «انجمن‌های اسلامی»، با بهره‌مندی از شبکه‌های خبرگیری از ایران، از داشتن رابطه با نیروهایی چون «حزب ملت ایران - نهضت آزادی - جامعه سوسیالیست‌ها - حزب مردم ایران» و نیز دیگر خیردهی‌های چینی، چه دارنده‌ی بینش «اسلامی» و چه دیگر باورمندی و... پای‌گرفته است. این دو نیروی برون‌مرزی رویارویی گرفته با «خودکامگی»، اگرچه، با یکدیگر درگیری‌هایی جوراجور دارند، ولی مستقیم و غیرمستقیم نیز، همداستانی‌هایی از خود نشان می‌دهند در برابر «استبداد شاهی» و نیز، بود گونه‌ای هم‌چشمی کردن مبارزاتی میان این دو جریان مبارزاتی، به گستره گرفتن دامنه‌ی مبارزه، «چه کیفی و چه کمی» آنها فزوده می‌گردد، و جنبه‌های سودآورش، به باور نگارنده بیشتر بوده تازیان آن!

این روند تکاملی، و پی‌آمدهای جنبه‌های گوناگون مبارزاتی برون‌مرزی را، در شماره زده‌های آینده، خواننده دنبال خواهد داشت.

۴-۵- گرایش‌های «سیاسی - اجتماعی» درون «کنفدراسیون» و برون از آن، و همسویی‌ها و ناهمسویی‌های میان آنها.

در گذشته، آورده شد، که در کنگره‌ی «لندن»، که نگارنده آن را «کنگره چهارم» خوانده است، در پایان سال ۱۳۴۲، بنی‌صدر به نمایندگی از سوی دانشجویان دانشگاه تهران شرکت دارد و ریاست افتخاری و سپس «هیئت دبیران»، شاخه‌ی «انتشارات» را می‌پذیرد!

این در زمانی است، که در پی کنگره‌ی «جبهه ملی دوم» و ناسازواری‌های به وجود آمده بر سر چگونگی سازمان گرفتن، پیرامون چه خواست و... شکاف میان دو دیدگاه، که از پیش از کنگره جریان داشت، آشکارتر می‌شود، و رد و بدل نامه‌ها با مصدق. سرانجام چاره‌گری به برپایی «جبهه ملی سوم» و در کشاکش این‌گونه روی‌آوری‌ها، داریوش فروهر در شهریور ۱۳۴۳ دستگیر می‌گردد، با پاره‌ای از هموندان «حزب ملت ایران»، با کشف دستگاه پلی‌کپی و شماره‌هایی از «پیام دانشجو»، که با آن دستگاه چاپ پخش می‌شد!

پاره‌ای از «نهیضت آزادی»ها و نیز رهبران جنبش دانشجویی نیز، که از مدتی پیش دستگیر و در زندان به سر می‌بردند، ولی از زمره کسانی بودند که به دیدگاه «جبهه ملی سوم» در حال پای گرفتن باورمندی داشتند. در میان نمایندگان دانشجویان شرکت کننده در «کنگره‌ی اول جبهه ملی» دوم در ایران، بجز دو نفر، دیگر سی و پنج نفر، باورمندی ساختار «جبهه ملی سوم» را داشتند، هم‌باور با «حزب ملت ایران - نهیضت آزادی - جامعه سوسیالیست‌ها - حزب مردم ایران و دیگر جمعیت‌های سندیکایی و صنفی و یا افراد ناوابسته» به گروه و جمعیتی، ولی همانند شخصیتی مستقل، به ساختار جدید «جبهه»، زیر نام «جبهه ملی سوم» باورمند بودند، که از جمله می‌توان از «آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی - باقر کاظمی - محمدعلی کشاورز صدر و...» نام برد.

ابوالحسن بنی‌صدر، هیچ وابستگی حزبی نداشت، ولی به‌مانند نماینده‌ای از نمایندگان دانشجویان دانشگاه تهران، شرکت‌کننده در کنگره بود، که همانند آن جمع، هم‌باور بود به ساختار «جبهه» به گونه‌ی جبهه ملی سوم، که پیش از دستگیری فروهر و... به اروپا می‌آید.

از آغاز آمدن او و هم‌زمان با شرکت در «کنفدراسیون» و کوشندگی‌اش به‌مانند نماینده‌ی دانشجویان دانشگاه تهران، همیشه کوشندگی دارد به سامانه‌دهی به پای‌گرفتن «جبهه ملی سوم» در برون از مرزهای ایران، همسو و هم‌آهنگ با نمایندگان سازمان‌های جای‌گرفته و سامان‌دهنده‌ی «جبهه»ی نامبرده، که در اروپا و آمریکا می‌بوده‌اند. او و دیگر باورمندان به «جبهه ملی سوم»، با تماس در ایران می‌توانند ابزارهای مبارزاتی خود را، با ایران همسو و نیازمندی‌های سازمانی خود را برآورده سازند، که نمای کار آنها، چاپ‌پخش «اساسنامه و آیین‌نامه‌ی جبهه ملی سوم ایران - اعلامیه‌ی جبهه ملی ایران، سوم «خطاب هموطنان» - نامه‌ی سرگشاده به اوتانت دبیرکل ملل متحد» را، که از پایانه‌ی ۱۳۴۳ تا پیش از نیمه‌ی ۱۳۴۴، تنظیم و تدوین شده بود، چاپ و میان ایرانیان پراکنده می‌نمایند.

با چاپ‌پخش این نوشته‌های افشاگرانه و خبردهی به آنچه در ایران می‌گذرد، پرداخته می‌شود به دستگیری‌ها - شکنجه و دادگاه‌های برپا شده و نیز «جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا» هم، در «ماهنامه و مجله سوسیالیسم» خود، همه‌ی آنچه گذشت را درج می‌کنند.

ادامه‌ی کار پیوسته‌ی این جریان سیاسی، از سال ۱۳۴۶، انتشارات گوناگونی چون «انتشارات مصدق - خبرنامه و...» می‌باشد، که خبرنامه تا ماه‌های پایانی سال ۱۳۵۶

ادامه می‌یابد و این پیوستگی کار، با همکاری دیگرانی، از مهر ماه ۱۳۵۶، «کمیته‌ی برای دفاع از حقوق بشر و پیشبرد آن در ایران» نیز ادامه می‌گیرد.

نگارنده که خود به گونه‌ی گسترده‌ای، از ماه‌های پایانی سال ۱۳۴۶، با آمدن به اروپا، درکنش و واکنش‌های سیاسی کوشندگی داشت، می‌تواند بنا بر آزمون‌های خود «کنفدراسیون» در برابر ساواک و خودکامگی شاه و مبارزه در هرگونه کُنشی در این پهنه، همسویی وجود داشت، اگرچه، روش کارهای ناهمانند و گونه به گونه‌ای هم دیده می‌شد. نیز ناسازواری‌های میان «دو جبهه ملّی»، اگرچه نشانه‌هایی زخم‌رسان به یکدیگر را، گه‌گاهی به‌بار می‌آورد و ناپسند بود، ولی در مجموع، در هم‌آوردی با «استبداد شاهی» همسویی نشان داده می‌شد ژرف‌گونه، که صد البته چنین بود با «کنفدراسیون» در همه‌ی شهرها.

البته، انجمن‌های اسلامی، رفتاری تنگاتنگ به گونه‌ای که گفته شد، با «کنفدراسیون» نداشتند، و بیشتر تماس خود را با «جبهه ملّی» سوم، و در واقع «بنی‌صدر - حبیبی - قطب‌زاده و...» داشتند. دیگر نهادها و افراد اسلام‌باوری که مبارزه با «استبداد» را دنبال می‌کردند، به ویژه در رابطه با آیت‌الله خمینی و...، مرکزگاه‌هایی چون «مسجد هامبورگ» را، در اروپا و آمریکا داشتند!

بنا بر آموخته‌های خود، می‌توان گفت، که جدایی رخ داده، به گونه‌ای که رفت میان «بنی‌صدر» و سپس پای‌گرفتن «جبهه ملّی سوم» در برون از مرزها و...، و همیاری دورا دور با هم در برابر «خودکامگی» در ایران و...، که با هم چشمی نیز توأمان بود، با «کنفدراسیون» بُرد مبارزاتی بیشتری را داشت تا با بودن همه‌ی آنها و درگیری‌های برخاسته‌ی هر روزه‌ای که میان آنها رخ می‌داد، بر سر بوده‌های گوناگون بینشی و دیدگاهی. نگارنده نیک به یاد دارد، که علی‌رغم همکاری و همیاری گسترده‌ای که در رابطه با «جبهه ملّی سوم» و لذا بنی‌صدر وجود داشت، گه‌گاهی با انجمن‌های دانشجویی تنش‌هایی رخ می‌داد، گاه تند، که برخاسته می‌بود از رفتار واپس‌گرایانه‌ی آنها.

هرگز به یاد نمی‌آورد نگارنده چنین برخوردهایی را با «لنینیست»‌های مذهبی، چه پیروان چین و چه شوروی، اگرچه در زمینه‌هایی بنیادین با آنها ناسازواری دیدگاهی وجود داشت و هنگام مبارزه‌ی مشترک در «کنفدراسیون»، که نمایان می‌شد.

نیز، واقعیتی است، حداقل برای نگارنده روشن، که «بنی‌صدر» در هم‌سنجی با

کسانی چون «حبیبی - قطب‌زاده و...»، که رابطه‌ای بنیابین با «جبهه ملی سوم» و «انجمن‌های دانشجویی اسلامی» داشتند، رفتاری مناسب‌تر داشت در رابطه با خط «استقلال» و همسویی همه‌جانبه‌ی «جبهه ملی سوم» بودن، تا «حبیبی - قطب‌زاده و...»ی نزدیک و همسو با «نهضت آزادی»!

در مجموع، با بود بسیار بوده‌هایی مداراگرایانه و هم‌آهنگی‌پذیر با‌گرایش‌های گوناگون دیدگاهی، در بنی‌صدر، و پای‌بندی به اصول که درگاه‌های گوناگون از خود نشان داده بود، او را مرتبه‌هایی چند، به همه‌ی گرایش‌های مبارزاتی کوشنده در «کنفدراسیون» نزدیک‌تر می‌ساخت، در حالی که چنین نبود با دیگرانی چون «حبیبی - قطب‌زاده و...»، چراکه همکاری و هم‌آهنگی با آنها دشوار بود.

لذا، بنا بر آن آورده‌ها، جدایی، ولی همکاری دورا دور با یکدیگر، به ویژه در رابطه با نیروهای «جبهه ملی سوم» و وجود بنی‌صدر به‌مانند نقشی بینابینی که داشت میان «انجمن‌های اسلامی» و...، از سویی با «جبهه ملی سوم» و از دیگر سوی با نیروهای درون «کنفدراسیون»، در مبارزه‌ی سیاسی که وجود داشت در برابر «استبداد شاهی»، سودش بیشتر و زیانش کمتر بود!

با برپایی مبارزه‌ی مسلحانه و گسترش‌پذیری آن در دو جریان دیدگاهی، نیروهای اسلامی، چه جای‌گرفته در انجمن‌های اسلامی اروپا و آمریکا و مکان‌هایی چون «مسجد هامبورگ»، و چه «جبهه ملی سوم» و بنی‌صدر رابطه‌ی این دو جریان، بیشتر بازگوی خبررسانی «مجاهدین خلق» به‌شمار می‌آمدند، تا نیروهای درون «کنفدراسیون»، که بازتاب‌دهنده‌ی «فداییان خلق» بودند و دیگر دیدگاه‌های «مارکسیستی»، چه گرایش به «لنینیسم» و چه جز آن و یا «مائوئیست و یا...»، که وجود داشتند!

در این چشم و هم‌چشمی وجود داشته، از سویی «کنفدراسیون» و گروه‌های به وجود آورنده‌ی آن با «جبهه ملی سوم» و «انجمن‌های اسلامی»، و از دیگر سوی، گروه‌های جای‌گرفته در این نهادهای سیاسی مبارزاتی، همان‌گونه که رفت، همسویی‌ها و لذا سود بیشتری داشتن نمایان است، تا زیان‌جدایی در رویارویی‌شان با «استبداد شاهی». بار خبری «جبهه ملی سوم»، در پهنه‌ای گسترده، و نه در مورد «مجاهدین خلق»، که در مورد دیگر گروه‌ها، از جمله «فداییان و...» گه‌گاه بیشتر به چشم می‌خورد، درج شده در «خبرنامه»، و کنفدراسیون با بازآوری آن خبرها، می‌توانست، به گونه‌ی مناسب، سودبخشی کند در پهنه‌ای گسترده، در امر افشاگری، که یکی از اساسی‌ترین

همکاری‌های وجود داشته بود، به گونه‌ی غیرمستقیم.

در درون «کنفدراسیون»، گرایش‌های گوناگونی وجود داشت و در انجمن‌های دانشجویی شهرهای اروپا و آمریکا، نه همیشه و نه در همه جا، می‌توانست، نیرویی چیرگی داشته باشد، و همواره نوسان به سود این و آن گروه می‌توانست به هم خورد، اگرچه، بنا بر داده‌های بی‌شماری تا سال‌های اول پای‌گیری «سازمان انقلابی حزب توده»، جبهه ملی نیروی تعیین‌کننده به‌شمار می‌آمد.

از کنگره‌ی ششم، نشانه‌های به هم خوردن توازن و سپس درکنگره‌ی پسین، هفتم، که در سال ۱۳۴۶ باشد، سازمان انقلابی، همپایی و هم‌نیرویی را در برابر سازمان‌های «جبهه ملی»، از خود نشان می‌دهد، که با خود تنش‌های چشم و هم‌چشمی، در امر مبارزه را هم، بیشتر از پیش نمایان دارد.

از سال ۱۳۴۷، که در سازمان انقلابی حزب توده، دو جریان قوی به وجود می‌آید، به نام «رهبری» و «کادرها»، نشانه‌ی خود را نیز بر روند حرکتی «کنفدراسیون» برمی‌نمایاند و درگیری‌هایی چند سویه‌دار بروز می‌کند، به این‌گونه فشرده که در زیر می‌آید.

۱- در سال پیش از این تاریخ، میان جداشدگان از حزب توده و پای‌گرفتن «سازمان انقلابی»، گروهی جداسری می‌گیرند که نام «توفان» به خود می‌دهند و در «کنفدراسیون» نیز، در برابر استبداد در ایران مبارزه دارند، و این گروه درگیری دارد با بدنه‌ی «سازمان انقلابی» و بازتاب آن در سازمان‌های دانشجویی نیز چنین روند می‌گیرد میان «رهبری - کادرها و توفان» در سال‌های ۱۳۴۷ به بعد و فزونی دم به دم گرفتن، به ویژه در پی رفتن کسانی چون «کورش لاشابی» و یا «سیروس نهایندی» و به وجودآوری گروه‌هایی و پیروی از روش کار و دیدگاه‌هایی، «چین و یا کوبا»، که به گونه‌هایی اختلاف برانگیخت و یا همکاری‌شان با ساواک، به گونه‌ای دیگر!

بازتاب این ناسازواری‌های به وجود آمده، به ویژه با افشا شدن همکاری سیروس نهایندی با ساواک و نیز ضعف‌های دیگر رخ داده از کسانی چون لاشابی و... بر درگیری‌های درون سازمان‌ها دانشجویی می‌افزاید و بیشتر و بیشتر سازمان انقلابی حزب توده «رهبری» را مورد تیررس گروه‌های درون «کنفدراسیون» قرار می‌دهد، که حزب توده نیز، بهره‌وری‌های ویژه‌ی خود را به دست می‌آورد.

۲- سازمان انقلابیون کمونیست، که به «اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران» شهرت گرفته بود، از سال ۱۳۴۸، و به ویژه در آمریکا پایگاه اصلی گرفته، به وجود می‌آید و این

شاخه شاخه شدن‌ها، بستگی تنگاتنگ داشت با رشد مبارزات درون کشور و سازمان‌هایی که به مبارزه‌ی مسلحانه روی آور شده بودند و حمید کوثری و حسین تاجمیر ریاحی را می‌توان از رهبران آن نام برد. گروه یاد شده، با کادرهای سازمان انقلابی و تا اندازه‌ای با «جبهه ملی» درون کنفدراسیون، همکاری و هم‌آهنگی کار بیشتری داشتند، تا در برابر توفان و رهبری سازمان انقلابی، و این دوری و نزدیکی‌های این گروه‌ها در «کنفدراسیون»، در پیوند دفاعی و نزدیکی به گروه‌هایی در ایران بود که به مبارزه‌ی مسلحانه روی آور شده بودند. با اوج‌گیری مبارزه‌ی مسلحانه در ایران، و تنگاتنگ شدن امر دفاعی از آنها، به وسیله‌ی «جبهه ملی»، که زیر نام «خاورمیانه» نام گرفته بود و پخش‌کننده‌ی آثار آنها شده بودند، به ویژه «فداییان» را، یک هسته‌ی پنهانی «مارکسیستی» در جبهه ملی خاورمیانه، که کار تنگاتنگ در سازمان‌های دانشجویی داشت پای می‌گیرد و سپس «جبهه ملی» کنفدراسیون به دو شاخه بدل می‌گردد و ناسازواری‌های وجود داشته، میان گردانندگان آن هویدا می‌گردد. آشکار شدن این اختلاف‌ها و جدایی برخاسته از آن در روزهایی است، که در کل بدنه‌ی «کنفدراسیون»، از چند سوی، رشد تضاد و ناسازواری‌ها اوج می‌گیرد و پاشیدگی آن را به وجود می‌آورد، نمایان شده در اعلام چندگانه‌ی آن، هریک زیر رهبری گروه و گروه‌هایی و با ابراز دیدگاه‌های جدید که از سازمان‌های دانشجویی ابراز می‌شود. نبایست از یاد برد، که در مبارزات کنفدراسیون، گروه‌های دیگری نیز وجود داشته‌اند، که از جمله باشند دو گروه «تروتسکیست» و یا «۱۹ بهمن»، که همه‌ی اینها نیز خود را در چگونگی دفاع از مبارزات درون کشور و ساختار و سامانه‌ی اجتماعی ایران، به ویژه از نظر اقتصادی و ابزار تولید و...، به چه بینش و دیدگاهی گرایش داشتند، بیان و هویدا می‌شدند!

۴-۶- فراگشایی دیدگاه‌ها، پیش و پس از نبرد «مسلحانه»، که چه سان بوده و چه سان می‌گردد؟!

پیش از پای گرفتن نبرد مسلحانه و نیز اگر توان گفت، در پیش از یورش به مسجد فیضیه و پی‌آمدهایی «تصویب لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و برنامه‌ی «انقلاب سفید»، و پاره‌ای از مواد آن که با «اسلام» ناخوانایی داشت، در نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی و محترم‌نشمردن «قانون اساسی»، که مورد دستبرد «خودکامگی» قرار نگرفته باشد، و هر آنچه از مبارزه‌ی «قانونی» جلوگیری داشت و ناگزیر زیان‌های «ملی» در هر پهنه‌ای رخ داده را، امکان نوشتن و سخن گفتن از آن را، استبداد ناممکن ساخته بود و

دیگر بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی» و یا اقتصادی و...، مبارزه‌ای نیز به نام «روحانیت»، و رو در رویی این‌چنینی با «استبداد شاهی» هم وجود نداشت. چه در دوره‌ی «پهلوی اول» و چه در دوره‌ی «پهلوی دوم»، بود خودکامگی آنها و دستبرد به آزادی‌های فردی و اجتماعی از سوی آن دو «خودکامه»، گه‌گاه ندایی ناسازوار از «روحانیت» در برابر «استبداد شاهی» برخاسته می‌شود، که رنگ و بوی «واپس‌گرایی» داشته، ولی نبود آزادی و امکان نوشتن و سخن راندن در جوی «مردم‌سالاری» سیاسی، نفرت مردم به «خودکامه»، سودرسان واپس‌گرایی را نیز امکان‌پذیر می‌ساخت و ستم‌زده به‌شمار می‌آمدند. اگر در دوران «رضاشاه»، واپس‌گرایی «روحانیت»، پس از چند بار سربرآوردن و سرکوب خاموشی می‌گیرد، تا پایان «خودکامگی» و فرار او، ولی «آتش» زیر خاکستر اسلام‌پناهی قدرت «روحانیت» بجای مانده، خود می‌نمایاند، و چون بنا بر خواست و خاستگاه «اجتماعی - تاریخی» هم‌پشتی داشته با «استبداد شاهی» و روی در رویی با ارزش‌های پیشرو و مردم‌سالاری، لذا، نیروی اصلی آن به سود محمدرضا شاه بازیگری دارد.

بازیگری آشکار خود را به‌گونه‌ی آسیب‌رسان و زخم‌نشین بر خواسته‌های «ملی مردمی» مردم و نیروهای پیشرو «ملت» در نهم اسفند ۱۳۳۱ و سپس‌تر در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نمایان می‌سازد و تنها بخش کوچکی از آن به «نهضت ملی ایرانیان» و مصدق، باورمندی بنیادین داشتند و از آن سر برنمی‌گردانند. بودند و هستند، نیروها و رهبرانی از لایه‌های گوناگون «روحانیت»، که در پیوند با «استقلال» و مبارزه‌ی ضد «استعمار» توانایی و کار رفتار مبارزاتی از خود نشان دادند و پذیرش هرگونه سختی را نیز، حتی پاره‌ای تا پای جان، از خود نشان دادند. ولی، تنها و تنها در این پهنه، و اگر از «آزادی» هم سخن می‌راندند، آزادی‌خواهی آنها، نه در سویه‌ی دیدگاهی پیشرو و برای همه‌ی جامعه بودن، از هر دارنده‌ی آیین - جنس و یا... باشد، که به آن «آزادی» چشم دوخته بودند، که برآورده‌ساز خواسته‌های واپس‌گرایی باشد، و اجرای «قوانین اسلام» را دولت به اجرا درآورد.

این نیروی واپس‌گرا، بنا بر همه‌ی داده‌های تاریخی، در دو دوره‌ای که سامانه‌ی «مردم‌سالاری» برقرار بوده و آزادی‌های فردی و اجتماعی تا اندازه‌ای وجود داشته، در برابر «ملت»، کار را بی‌بسیج و از آن نیرو نتوانستن سودبری بیابند را، از خود نشان می‌دهد. این دو دوره؛ ۱- در زمان آغازگری مشروطیت است تا پای‌گیری خودکامگی پهلوی اول و ۲- در دوران دولت «ملی مردمی» مصدق است، تا کودتای ۲۸ مرداد.

این «قدرت»، هم در یاری‌دهی به «رضاخان» و به تخت «شاهی» نشانی او و... دست دارد و هم در کودتای ۲۸ مرداد و در روزهای پیش از این رویداد شوم، که به کودتا راه می‌گیرد، که نماد سیاسی آن، در هر دوی این جریان، آیت‌الله کاشانی را می‌توان نام برد!

چه در مجلس مؤسسان و از پیش و پس از تغییر «سلطنت»، که آیت‌الله کاشانی از رأی‌دهندگان به سود «رضاخان» و به زیان «احمد شاه» می‌باشد و بسیاری دیگر از روحانیت در آن دگرگونی دست دارند، و چه در دوران «مصدق» و روی در رویی این نهاد قدرت، به سود دربار و شاه، در برابر دولت مردم‌خواه و نیروهای آزادی‌خواه و دارنده‌ی دیدگاهی پیشرو، که در کودتا شرکت می‌کند!

قدرت «روحانیت» که به گونه‌ی تاریخی در ایران، «دولت دوم» خوانده می‌شد و یا می‌توان آن را خواند، از پای گرفتن سلسله‌ی ساسانیان و لذا پیش از اسلام، نموداری همه‌جانبه دارد، که مغ و روحانیت، پشت و پناه سلطنت و سلطنت دست‌یاری‌اش و نگهبانی از روحانیت و مغ‌ها را راه کار خود می‌دانسته و این کار رفتاری میان این دو «قدرت»، همواره وجود داشته است. بی‌گفتگو، و بنا بر روش کار «قدرت»، ناسازواری‌هایی تند و یا نه چندان همه‌جانبه روی در روی، به وجود می‌آمده و تنش وجود داشته، ولی تنش‌زدایی را در راه‌یافت پای برجایی خود می‌دانستند در برابر مردم، که مورد ستم هر دو می‌بودند!

از این جهت است، که چه در دوران خیزش مشروطیت و پای‌گرفتن آن و چند سالی که خودکامگی دوباره چیرگی نگرفته بود، و نیز در دوران دولت «ملی مردمی» مصدق، این «دو قدرت» زیان‌رسان، در برابر مردم و آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، ناتوانی کار دارند. اگرچه به هم‌پشتی آنها و رویایی در برابر ملت و مردم‌سالاری وجود داشته، در این دو دوره، در جای خود به اندازه سخن رفته است، که چگونه همیاری‌شان دو «خودکامگی» در پی دو «کودتای» بیگانه خواسته و تدارک دیده را، به وجود آورد. آنچه آمد، نه بیان‌گر این می‌باشد، که همه‌ی لایه‌ها و روحانیون به گونه‌ی دریست، همسویی با خودکامگی شاهی داشتند، و یا همه‌ی کاربدستان جمع‌گرفته در «استبداد شاهی» با واپس‌گرایی روحانیت هم‌آهنگ بوده باشند و یا واپس‌گرایی را ویژگی همه‌ی «روحانیت» به طور همه‌جانبه و کلی بتوان دانست. نه، چنین نبود، و بودند پاره‌ای از آیت‌الله‌ها، که با خودکامگی شاه رویارویی داشتند، و این ناسازواری آنها، برخاستگی داشت، در یاری‌رسانی به سامانه‌ی «مردم‌سالاری» و با دیدگاه نسبی

ترقی خواهی، و نیز وجود کاربردستان دولتی، در سامانه‌ی «خودکامگی»، که سخت با واپس‌گرایی روحانیت ناسازواری نشان می‌دادند و پیشرفت در جامعه را، اگرچه در «استبداد شاهی»، ولی در کوتاهی دست «روحانیت» می‌دانستند!

کوتاه سخن اینکه، زشت‌کاری دو «خودکامگی» پهلوی اول و دوم، نبود آزادی و دست‌اندازی به حقوق «ملت»، جمع‌گرفته در «قانون اساسی»، و دست‌یاری دهندگی بیگانه در چپاول مردم، به سود خود و استبداد و ایادی آن، در هر دو دوره انجام‌گرفته، با خود زمینه‌های همه‌جانبه‌ی مساعد بیاید در اینکه جامعه چشم امید به «آیت‌الله خمینی» پیدا کند و دلاوری او را در برابر شاه و... ستودن و چشم و گوش مردم بسته شود، به ندیدن و نشنودن، که واپس‌گرایی می‌تواند زمینه‌ی پیروزی بیابد و جانشین گردد.

نبود آزادی با خود داشت رشد واپس‌گرایی و بازتکرار خواسته‌های مردم، که «آزادی - استقلال و عدالت اجتماعی» باشد، از زبان «روحانیت» به رهبری آیت‌الله خمینی، که رویارویی‌اش، نه بنا بر نبود آن خواسته‌های مردم بود. آنچه را بود که در ناسازگاری قرار می‌گرفت با «قوانین اسلام»، چه در رابطه با «مالکیت» - چه در رابطه با «آزادی زنان» - چه در رابطه با حقوق دیگر «ادیان» را، در برنامه‌ی به‌سازی قرار دادن و دیگر هر آنچه که دولت خودکامه، اگرچه به‌گونه‌ی نیم‌بند و... دستورکار خود قرار داده بود، زیر نام «اصلاحات ارضی» و دیگر نام‌هایی که به‌کار برده می‌شد، در آن دوران!

نبود آزادی و پای‌نگرفتن سامانه‌ی «مردم‌سالاری»، که هم‌زمان و به‌گونه‌ی روشن و بنیادی و همه‌جانبه، روی‌آور شود به به‌سازی در هر پهنه‌ای، آنچه را که خودکامه، وجودش را نیم‌بند، برای مردم‌فریبی و نگهداری خود بایستگی دانسته بود و نیروهای «ملی‌مردمی»، همواره یادآور و از برنامه‌های خود یادآوری داشته بودند، به‌گونه‌ای «گنگ» و نارسا، که زبان آیت‌الله خمینی شده بود، در پیشاپیش واپس‌گرایی به‌کار می‌رفت و زمینه‌ی اجتماعی برای‌شان به وجود می‌آورد.

راه بستن به مبارزه‌ی «قانونی» و دور از خشونت که کار رفتاری «خودکامگی» به وجود آور شده بود، از سویی زمینه‌ی روی‌آوری به نبرد مسلحانه را در پیش پای نیروهای مبارز سیاسی نهاد و از دیگر سوی، برای «واپس‌گرایی»، زمینه‌سازی و پایگاه «اجتماعی - سیاسی» میان مردم در برابر «استبداد سلطنت»، و چنانچه رفت، دیدگاه و بینش «ترور» به‌مانند ابزاری در خدمت «نبرد مسلحانه»، و ابتدا در قتل «حسنعلی منصور» نخست‌وزیر، به دست نیروی واپس‌گرا، در پیوند با زندانی شدن و سپس تبعید

آیت‌الله خمینی، راه می‌گیرد.

راه گرفتن مبارزه‌ی مسلحانه، به‌مانند روش مبارزه، که سپس تنها راه خوانده می‌شود، چه از سوی سازمان‌های چریکی و وابستگان آنها و چه نیروهای فردی و اجتماعی که در سخن به آنها کشش پیدا کرده بودند و به گونه‌هایی به آنها یاری می‌رساندند، میان مردم همواره راه می‌گشود و راه چیره بر دیگر روش‌های مبارزه می‌بست، که سبب‌ساز همه‌ی این «بوده»ها و به وجود آمده‌ها، استبداد می‌بود.

راه گرفتن این شیوه از مبارزه در میان نیروهای سیاسی، ابتدا، و سپس میان لایه‌های گوناگون اجتماعی مردم ایران، به دارندگی دو گرایش «اسلامی» و «مارکسیست - لنینیست» تقسیم می‌شد و شاخه‌هایی که از این دو بینش و اندیشه به وجود می‌آورد. نیروهای «ملّی مردمی» نیز هواخواه و باگرایش‌های گوناگونی، به یکی از این دو «اسلامی» و یا «چپ» نزدیکی و آنان را یاری‌رسان می‌شدند و به نبرد نیز کشیده شده، و در درون و برون از مرزهای ایران، این تقسیم‌بندی، هرچه گرد زمان بر آن می‌نشست، آشکارتر خود را نشان می‌داد. گذشت زمان، به وجودآور گروه‌های گوناگون مسلح و چریکی بود، که از این دو گرایش بهره‌مندی داشت و شکاف و یا انسجام بیشتری می‌گرفت، از این دو بینش چیره، با دارندگی مدارایی کم و یا بیش، میان هریک. چه در پیوند با هم‌بینشی‌های خود و یا دیگر بینش و دیدگاهی، و صد البته با همداستانی در برابر «استبداد شاهی»، که رویارویی نبرد، گزین داشتند.

روند یاد شده، که در گذشته نیز سایه‌روشن‌هایی از آن را آورده و نوشته شد، ادامه می‌یابد و نشان‌های گوناگونی در میان نیروهای سیاسی، دارنده‌ی هرگرایشی، در درون و برون از یاران بر جای می‌نهد و از این پس در ساختار فکری جامعه‌ی ایرانی دگرگونی‌هایی به وجود می‌آورد!

دگرگونی‌های به‌بار آورنده در پی پای گرفتن نبرد مسلحانه را می‌توان این‌گونه شماره

زد و برشمرد؛

۱- بنا بر یادمانده‌هایی تاریخی از پی جنبش انقلابی مشروطیت و دیگر خیزها و نبردها و مبارزه‌ی دیدگاه‌های گوناگون، و به ویژه دوران «مصدق» و چرایی کودتای ۲۸ مرداد، نیروهای «ملّی»، همواره از جایگاهی ویژه بهره‌مندی داشتند، و با این پشتوانه‌ی غنی و دارندگی ارزش‌های «مردمی» پایگاهی گسترده و... بیشتر می‌توانستند به آن نیرویی سود رسانند، که دست یاری به پشت آن داشتند.

۲- حزب توده، که بنا بر یادمانده‌هایی «منفی»، از رفتار «چپ» در جنبش «جنگل» و

یا دیگر نشانه‌های ناپسند «ملّی» و یا حتی «مردمی» پیش از شهریور ۱۳۲۰، و به ویژه پس از آن، به بردگی فکری که از «شوروی» را دنبال داشتند و موردهایی چون «نفت» - «آذربایجان» و به ویژه دوران «مصدق» و پس از کودتا، همه و همه بار منفی‌اش، آسیب‌رسانِ چهره‌ی «چپ» را به‌بار آورده بود، و همگان با شک و گمان و بدبینی به آن می‌نگریستند.

۳- بدبینی جامعه به «روحانیت»، که نمایندگان آن با «سلطنت»، به ویژه در دوران «مصدق» و شرکت آنها در کودتای ۲۸ مرداد، که برای همگان روشن شده بود و بی‌اعتمادی اجتماعی را، نه به اندازه‌ی «حزب توده»، ولی بسیار زیاد به وجود آورده بود.

۴- در پی شکاف در اردوگاه «کمونیسم» و ناسازواری‌های هژمونی‌طلبانه‌ی میان «شوروی - چین» و دیگر پی‌آمدهایی این‌چنینی، و گرایش و کشش بسیاری از جوانان وابسته به حزب توده و حتی پاره‌ای از رهبران و سالخورده‌گان این حزب، دگرگونی‌هایی در دیدگاه مردم به «چپ»، و ابتدا در این زمینه در برون از مرزهای ایران، به وجود می‌آید. البته، در زمانی نه چندان دور از این شکاف جهانی در میان، چین و شوروی، با جدایی بسیاری از سازمان جوانان حزب توده، از حزب مادر و انتقاد از آن در رابطه با خیانت‌های سران، و به ویژه در رابطه با مصدق و پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، و روی‌آوری آنها در همکاری تنگاتنگ با نیروهای «ملّی» و سازمان‌دهی جدید، که به مبارزه‌ی مسلحانه کشیده می‌شود، همه و همه آنچه را به‌بار آور می‌گردد، در دیگر چهره دادن به «چپ» و زدودن نشانه‌های «منفی» گذشته به کشیدن و کشش در میان مردم به وجود آوردن، به سود چپ!

چهار شماره زده‌ی بالا، فشرده دگرگونی‌هایی است رخ داده و انگیزه‌ی رخدھی و چرایی «تاریخی - اجتماعی» آنها. این دگرگونی‌ها، با توجه به اینکه «جامعه»‌ی ایران، جامعه‌ای است «مذهبی» و دین‌باوری «اسلام شیعه» چیرگی دارد، علی‌رغم همه‌ی زشت‌کاری‌های رهبران اسلام در دوره‌های گوناگون و بینش‌های واپس‌گرایی آنها، و به ویژه در دوران مصدق و پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، که از خود، به سود شاه و دربار و کودتاگران که به سود و به دست بیگانگان انجام گرفت و...، ولی با ایستادگی که آیت‌الله خمینی از خود نشان داد، و سپس سرکوب و کشتار در پانزدهم خرداد، بار اجتماعی و فزونی گرفتن بی‌نهایت چشم‌گیر پایگاه مردمی جامعه به آیت‌الله خمینی، و از پرتو او به «روحانیت» شتابی بی‌اندازه به خود می‌گیرد.

گویی چشم جامعه بسته می‌گردد بر روی همه‌ی زشت‌کاری‌های رهبران روحانیت که به زیان مردم انجام داده بودند و چشم‌ها به سوی گستاخی آیت‌اللهی جهت می‌گیرد که در برابر «خودکامگی» قرار گرفته، اگرچه با بینش واپس‌گرایی. این گرایش تندتر و فزونی می‌گیرد، هنگامی که در رابطه با «کاپیتولاسیون» آن سخنرانی تند را می‌کند و پرده‌داری می‌نمایاند از وابستگی شاه و دیگر دست‌اندرکاران «سامانه‌ی استبدادی» وجود داشته، به «آمریکا - انگلیس - اسرائیل» و نه تنها در سخنرانی خود، از این چهار «قدرت» مورد تنفر «جامعه» سخن می‌دارد، که همگام به شوروی هم می‌تازد، و این‌گونه چهره‌ای ویژه می‌گیرد.

زندان و سپس بیرون‌رانی آیت‌الله خمینی از ایران، در پی آن گستاخ‌گویی‌های خود، که شاه را آشکارا در تیررس یورش خود قرار داده بود، با تکرار جویده جویده و گنگ خواسته‌ها و آرمان‌های «ملی مردمی» آموخته و فراگرفته از نیروهای دارنده‌ی گرایش‌های ملی و یا مردمی و توأمان با یکدیگر عجین گرفته‌ی این دو، به یک باره بر سر زبان‌ها افتاد و در مرکزگاه جنبش و همه‌ی گرایش‌هایی که سوی او راه‌گرفت، او را آهسته آهسته، خواسته یا ناخواسته، از یک رهبر «مذهبی»، به یک رهبر سیاسی، و سپس تر بی‌هم‌آورد بدل می‌کند!

آیت‌الله خمینی، چه در ترکیه و سپس با جای گرفتنش در عراق، با تندگویی‌هایی از دور به شاه، که نماد استبداد و دیگر آسیب‌هایی به‌شمار می‌رفت که به جامعه‌ی ایران وارد می‌شد، شتاب بیشتر می‌دهد، و همگان، از درون و برون از مرزهای ایران، دفاع بی‌مرز از او را به کار گرفتند در زخم‌نشانی بر پیکره‌ی «خودکامگی» و بیان خواسته‌های آزادی‌خواهی و دیدگاه‌های مترقی خود. در هم سرشتگی این بوده‌ها و رخنه‌ی‌ها، و به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای، راهی روزنامه‌ها و فرستاده‌های خبری جهان شدن، به او و در رابطه با او، روحانیت به مبارزه با شاه کشیده شده، به نیرویی قدرتمند در برابر «استبداد سلطنت» بدل می‌گردد. گذشت زمان چشم و گوش همه را پرکننده می‌گردد، به دیدن و شنیدن و سپس گرایش به سود واپس‌گرایی، و ندیدن و نشنودن بیم و خطر جان‌شینی واپس‌گرایی، در برابر «استبداد شاهی»، که بدتر از آن، چندین بار شوم‌تر «استبداد مذهبی» باشد.

این‌گونه‌روی و به شدن درآمدن، یکی از اساسی‌ترین روش کارهای همه‌ی نیروهای خارج از کشور بود و «کنفدراسیون» هم، و گویی، خواسته و یا ناخواسته، چنین هم‌چشمی را نیز با خود داشت، اگرچه آیت‌الله خمینی، بنا بر جایگاه مذهبی‌اش، با

نیروهای اسلامی جای داشته در انجمن‌های اسلامی و نیز «جبهه ملی»، به ویژه «جبهه ملی سوم»، و صد البته با کسانی چون بنی‌صدر - حبیبی - قطب‌زاده و... بیشتر نزدیک و یکانگی بیشتری را از خود نشان می‌داد.

اگرچه روحانیت در ایران از نیروهای «هیئت موتلفه‌ی اسلامی» و «حزب ملل اسلامی»، به‌مانند نیروی مسلح، که اولی با ترور حسنعلی منصور و دومی زمانی بعد، شناخته شده و بسیاری از آنها دستگیر شدند، نزدیکی داشتند و آیت‌الله خمینی نیز با این‌گونه بینشی اسلامی نزدیکی و هم‌آهنگی کار داشت، به ویژه اولی که جان‌مایه‌ی بینشی آنها «فدایی اسلام» و به‌گونه‌ای از درون این نیروی «تروریستی» سر برون آورده بود، ولی با «مجاهدین خلق» که از درون «نهضت آزادی» برخاسته بود، پایگاه و روابطی کم و بیش دیگر داشت. مجاهدین خلق، در میان نیروهای ملی و یا «ملی - مذهبی» و حتی بخشی از چپ بیشتر تکیه‌گاه داشت و لذا در میان نیروهای مبارز برون‌مرزی اروپا و آمریکا و...، چه انجمن‌های اسلامی، و چه وابستگان به هر دو «جبهه ملی» و چه کنفدراسیون، به‌طور کلی بیشتر و بیشتر هواخواه و پشتیبان داشتند، تا دیگر گروه‌های مسلمان از آنها نام برده شده. اینها میان نیروهای یاد شده هواخواهی آن‌چنانی نداشتند، جز در میان بخشی از «انجمن‌های اسلامی» و آیت‌الله خمینی و نزدیکان او، که تنها و تنها زیر پرچم «اسلام» گرد آمدن و مبارزه کردن را بایستگی کار و بینش خود داشتند.

آیت‌الله خمینی، بنا بر داده و بوده‌هایی، مجاهدین خلق را به خود نزدیک بوده نمی‌دانست و آنها را «التقاطی» می‌دانست و با تیزی و هوشیاری آخوندی خودش، رفتاری برگزیده که با آنها تا پیش از به قدرت رسیدنش، رویارویی پیدا نکند. آنها، ولی همواره از او پیروی و او را «امام» می‌خواندند و یکی از نیروهایی قدرتمند بودند، و یا قدرتمندترین نیروی چریکی که از او حمایت بی‌چون و چرا کردند و برایش سنگ تمام گذاشتند، اما با پیروان او، به ویژه در زندان‌های شاه، با یکدیگر درگیری سخت داشتند! نیروهای چریکی «چپ»، که سرسلسله‌ی آنها «فداییان خلق» باشند، بنا بر اندیشه‌ای که داشتند، هرگز نمی‌توانستند پایگاهی ژرف میان نیروهای مذهبی سنتی که به آیت‌الله خمینی وابستگی بینشی داشتند، بیابند و خود او نیز، بنا بر پندارهای مذهبی و گونه‌ی باوری‌اش، هرگز نمی‌توانست با آنها همسویی داشته باشد، جز آنچه، لب به خرده‌گرفتن و ناسازگاری نشان دادن نگشاید و این‌گونه هم‌آهنگی نشان دهد در برابر «استبداد شاهی» با آنها. در پیروی از او، و یا بنا بر بینش چیرگی گرفته‌ی مذهبی

«انجمن‌های اسلامی» آمریکا و اروپا، شاخه‌هایی که به «روحانیت» راه می‌گرفت و یا با «نهضت آزادی» نزدیکی داشت هم، بار کوشندگی‌های دفاعی خود را برای «مجاهدین خلق» به کار می‌گرفتند و دوری می‌جستند در امر سازواری و هم‌آهنگی با «فداییان» به هرگونه‌ی ممکن، اگرچه از درگیری هم با آنها پرهیز می‌شد، تا جایی که ممکن بود، تا به سود «استبداد سلطنتی» راه نگیرد.

خبررسانی و دفاع از چریک‌های فدایی خلق و دیگر شاخه‌های مبارزه‌ی مسلحانه، با گرایش چپ را، جبهه ملی، چه دوم و چه سوم دنبال داشت و همه‌ی نیروهای جدایی‌گرفته از «حزب توده» مائوئیست و غیره، که در داخل ایران نیز چنین بود و بازتاب داشت در خارج از ایران، با در نظر گرفتن نزدیکی و دوری کدام نیرو به کدامین گروه، که در امر گرایش دیدگاهی باشد، که کم و کیف آن را با خود داشت!

البته، بودند گرایش‌های گوناگونی که خرده می‌گرفتند به مبارزه‌ی مسلحانه، چه در درون و چه در برون از ایران، و گونه‌ی به‌کاربری و فراگشایی‌های گونه‌به‌گونه‌ای که انجام می‌گرفت، در رابطه با ساختار اجتماعی ایران و برداشت هر یک از آن سامانه‌ی «اجتماعی - اقتصادی» و یا...، که ارائه می‌دادند، ولی نیرویی که با آن ناسازواری نشان می‌داد، به ویژه در برابر فداییان خلق، هر شاخه‌ای، و یا دیگر گرایش‌های «چپ»، و ستیزه‌گری داشت، «حزب توده» می‌بود. ستیزه‌گری «حزب توده» با گروه‌های چریکی از دو سو برخاسته بود که؛

۱- نیرویی چشم‌گیر از رهبران و وابستگان این گروه‌ها، از سازمان جوانان حزب توده بودند و گذشته‌ای «توده‌ای» که با انتقاد شدید از گذشته‌ی سازمان و رهبران پیشین خود، از آن کنده شده و روی در روی آن قرار گرفته‌اند، در «کار و سخن» و آشکارا حزب و رهبری را خیانتکار می‌شمردند.

۲- نیرویی دیگر، با همین کار رفتاری، و شاید گاه‌گاه تندتر، با دیدگاهی «مائوئیستی»، و نه تنها حزب را زیر چکش انتقاد، که شوروی پایگاه بینشی حزب و رهبری را هم، در رویارویی «هژمونی» طلبی، که میان دو قدرت «چین و شوروی» به وجود آمده بود.

حزب توده، در پیروی برده‌وارش از شوروی، در چنبره‌ی دفاع از زشت‌کاری‌های رهبری خود و شوروی، که روابطی تنگاتنگ با «استبداد سلطنت» و... به وجود آورده بود و دیگر رفتارهای جهان‌خوارانه‌اش، افتاده بود و تا بدانجا کشیده شدن، که از سوی همه‌ی نیروهای سیاسی رانده شده و اخراج آن از «کنفدراسیون» خواسته می‌شود.

خواننده کنون و در پی پای‌پای دنبال کردنِ رخداد‌های رخ داده، آورده و فراکشایی در این سه دوره از نوشته‌ها، به ویژه در پی کودتای ۲۸ مرداد، می‌یابد که چه‌سان، نبرد «مسلحانه»، دیدگاه‌های پیش از پای‌گرفتن خود را دگرگون می‌کند و چه ساختاری نو به آنها می‌دهد.

بوده‌هایی ملی و جهانی، به گونه‌ای به یکدیگر سرشتگی گرفته، از ناگزیری روی‌آوری به نبرد مسلحانه و بازتاب خودکامگی به آن و کنش و واکنش‌های فزاینده‌ای که به وجود می‌آید، مورد چین و شوروی، جنگ ویتنام و دست‌آوردهای جهانی آن، مورد فلسطین و سپس تر دیگر رخدادهایی در منطقه به وجود آمده‌ای چون «ظفار»، تا هر دیگر رویدادی «اجتماعی - سیاسی» که، با هم ساخت و بر روی یکدیگر نشانه نهی دارد «دیالکتیکی»، در به وجود آوری روش کار و بودی نو، برگرفته از گذشته و حال درهم آمیخته و تو در تو به هم تنیده شده، که چهره‌ی جدیدی را برمی‌نمایاند.

چهره‌ی مبارزاتی جدید، به گونه‌ی فراکشایی شده، از پی پای‌گرفتن نبرد مسلحانه، در زندگی همه‌ی نیروهای سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، در برون و درون ایران، از جمله «کنفدراسیون» نمایان و روزبروز پر رنگی بیشتری می‌گیرند.

دگرگونی و پر رنگی آن را از آغاز دهه‌ی پنجاه، یعنی از زمستان ۱۳۴۹ به بعد، در پاسخ به یورش‌های «خودکامه»، آورده شده در رسانه‌های خبری‌اش می‌توان دید. در این دوره، کار رفتارهای چریکی، گسترده‌ی گرفته و دانشجویان در درون به آن تمایل نشان می‌دهند، به گونه‌های گوناگون، و در برون از ایران، راه کارهای نیروهای چریکی در «خبرنامه»ی جبهه ملی سوم، از یک سوی، و از دیگر سوی و گسترده، در ارگان‌ها و نوشته‌های «کنفدراسیون» و نیروهای سیاسی در آن گرد آمده بازتاب دارد و برگ‌های روی ارگان‌ها و درون آنها، پر است از چهره‌های نمادین «انقلابی» ایران و جهان، و خبرهایی از درگیری‌های مسلحانه و اعدام‌ها و بیان دیدگاه‌های آنان و...!

از این گاه تاریخی، جنبش دانشجویی، و در پیوند با آن «کنفدراسیون» پای در زندگی نویی را می‌گذراند، که بند نافش به زشت‌کاری و خشونت‌گرایی بیشتر خودکامگی، بستگی همه جانبه دارد، تکیه به خواسته‌های بنیادین «ملی مردمی» و ادامه‌ی نبرد تا برآورده شدن این آرمان‌های «اجتماعی - تاریخی»، که پهنه‌ی ایران و جهان را پر کرده است.

در نیمه‌ی اول دی ماه ۱۳۴۹، که کنفدراسیون اوج مبارزاتی گرفته است، مورد یورش و بدگویی و مردم‌فریبانه‌ی رسانه‌های رژیم قرار می‌گیرد و خواسته و ناخواسته،

این نیروی پر توان دانشجویی برون از ایران را به همگان آشنا می‌سازد، هنگامی که در «کیهان» می‌نویسد، هدفمندی این نیرو؛ که «برپایی یک انقلاب سرخ» را در سر دارد!؟ به بررسی آن «انقلاب» پرداختن، هرچند دروغگویانه و مردم‌فریبانه، که واکنش سودرسان به نیروهای مبارز درون و برون می‌بخشد و زیان خود را به بار می‌آورد.

اگرچه، در این اوج‌گیری مبارزات کنفدراسیون، و تیزی بیشتر و بیشتر گرفتن کار رفتارهای نیروهای برون مرز در برابر خودکامگی، شاه و دولت و ساواک را به گونه‌ی ویژه‌ای به رویارویی با خود درآورده‌اند، و ناگزیر پرخاش‌گری خود را در رسانه‌های خبری و به دیگر روش‌هایی دنبال می‌دارد، ولی راه‌برد به چند «دستگی» و هم‌آوردی میان آنها را هم با خود و پی‌آمدی را در راه است، که پاشیدگی «کنفدراسیون» باشد.

در شماره زده‌ی پستین، به فرجام کار کنفدراسیون پرداخته خواهد شد، ولی هرگز نباید فراموش کرد دست‌آوردهای دفاعی این نهال مبارزاتی و دیگر جریان‌های برون مرزی را، با همیاری مردم‌گرایان دیگر ملت‌ها، که خودکامه را مرتبه‌هایی به عقب‌نشینی ناگزیر ساختند. این درست، که «استبداد شاهی»، کنفدراسیون را غیر قانونی و مبارزان این نهال و دیگر نیروهای مبارز برون مرزی را تهدید می‌کرد، یا فرستاده‌ی «حقوقی» کنفدراسیون، «ماینز هلدمن» آلمانی را اخراج و نماینده‌ی کنفدراسیون، «حسین رضایی» را دستگیر و زندانی ابد و... می‌کند، که چرایی آن، در جای خود آورده می‌شود، ولی و به یقین، بسیار دست‌آورد مبارزاتی با خود داشت!

۷-۴- فرجام کار «کنفدراسیون» و دیگر نیروهای برون مرزی، و چرایی آن؟!

در بخش پنجم، که بخش پستین باشد، و نیز فصل سوم در پی آن، به چرایی‌هایی در امر نبرد مسلحانه و راه‌یافت آن به کجا و بسیار دیگر بوده‌های «اجتماعی - سیاسی» این دوره پرداخته می‌شود. پرداختن بیشتر به نشان جنبش قهرآمیز و بازتاب‌های آن بر روی جامعه و پی‌آمدهای آن، ولی در این شماره زده‌ی «۷-۴» به «فرجام کنفدراسیون» و دیگر نیروهای برون مرزی، تکیه می‌شود، به فراگشایی کنش و واکنش‌های جنبش مسلحانه بر روی نیروهای مبارزاتی برون مرزی، از جمله «کنفدراسیون» و فرجام آن، که برخاسته باشد از آن، و کار رفتاری هر یک بر دیگری، در کار و سخن و نوشته، که خود را نشان می‌دهد.

زمینه‌های پیشین روی‌آوری به نبرد مسلحانه، که بر دارندگان‌گرایش‌های سیاسی در ایران رخنه و جای گرفته بود و می‌گرفت، در برون از مرزها نیز نشانه می‌نهد و یا برون از

مرزها، خود، و در پیوند با آموزیده‌هایی از «انقلاب»‌های قهرآمیز در دیگر مکان‌ها رخ داده و...، بازتاب می‌یابد در «کنفدراسیون»! هرچند نباید دیگر بوده‌های دیدگاهی، و ناسازواری‌های برخاسته از آن را، از یاد برد، که در گذشته و به اندازه، از آنها سخن رفت.

به هر روی، جنبش چریکی، که در پی نوزده بهمن ۱۳۴۹، در سیاهکل چهره‌ی خود، درگسترده‌گی ویژه‌ای، می‌نمایاند و ژرف‌گونه بر روی همه‌ی نیروهای برون‌مرزی، به ویژه درون «کنفدراسیون» نشانه می‌نهد، رویارویی دانشجویان را در برابر «استبداد» در ایران برمی‌انگیزاند و رخ به رخ، میان خودکامگی و جوانان شورمند، نبردی دیگر برپا می‌گردد. پای گرفتن چنین نبردی، به «غیرقانونی» شناخته شدن «کنفدراسیون» از سوی دولت، و بسیج پیروزمندانه‌ی همه‌ی سازمان‌های دانشجویی را با خود و پیوندی ژرف و گسترده‌تر میان مبارزان درون و برون از ایران به بار می‌نشیند. در این دوره، و تا اندازه‌ای، گرایش‌های گوناگونی از شکاف‌های در پیش به وجود آمده، چه در درون «جبهه ملی»، و چه در میان گروه‌های مائوئیست، که بسترگاه اولیه‌ی آنها «حزب توده» بود و یا...، ساخت و سامانه‌ی خود را گرفته‌اند، که در برون و درون «کنفدراسیون»، و با کار رفتاری‌های مبارزاتی خود، به سود این و یا آن، گروه و یا گرایشی، در ایران و یا خارج از آن، پیوسته به نبرد مسلحانه و یا جز آن، نمایان می‌شود. در «کنفدراسیون»، جبهه ملی، به گونه‌ای به دو گروه و به گونه‌ای دیگر سه گرایش و گاه‌گاه بیشتر هم به چشم می‌خورد، که اساس چندگانگی آنها؛

۱- از گذشته و بر سر چگونگی ساختار «جبهه» بود، که علی‌رغم شکاف پیشین و جداسری «جبهه ملی سوم» از کنفدراسیون به گونه‌ی «سازمانی»، و نه درگیری که به سود «استبداد» سلطنتی و شاخه‌های آن راه گیرد، هنوز کم و بیش وجود داشت و نمایان می‌شد.

۲- گروهی که به گروه «کارگر» نام گرفته بود، از «مارکسیست»‌هایی به وجود آمده بودند، الگوبرداری را نادرست و از جنبش «دهقانی» و یا «چریک شهری» و این‌گونه گرایش‌ها «انتقاد»، و این کار رفتاری‌های مبارزاتی را مائوئیستی و یا خرده بورژوازی می‌خواندند. در فراگشایی‌های خود، از جنبش «کارگری» و حزب «طبقه‌ی کارگر» سخن داشتند، که در ایران به گونه‌ی «سازمانی» از «کارگران صنعتی» بایست به وجود آید و هدفمندی خود را تلاش مبارزاتی در این پهنه می‌دانستند!

در میان این جمع، چندگرایش دم به دم به وجود آمده‌ای به چشم می‌خورد، ناشی

از آنچه در کتاب و از راه «تئوری»، از این و آن نظریه پرداز، و یا برداشت از نوشته‌های بنیان‌گذاران جنبش چپ، به‌مانندانی چون «مارکس»، به دست آورده بودند. چند دیدگاهی که نه تنها «مارکسیستی» و یا «لنینیستی»، که «تروتسکیست» و یا «آنارشیست» و سندیکالیست بودن و... را، در میان خود داشتند!

این جمع از گرایش و دیدگاه‌های نانسجام‌یافته‌ی از درون «جبهه ملی» سر برون آورده، اگر از نظر «کمی» زیاد نبودند، ولی از نظر «کیفی» چشم‌گیر، و بیشتر از این دیدگاه، که تب‌زده‌ی «چریک» و دل به انقلاب «چین و ویتنام و کوبا و الجزایر و...» دوخته نمی‌بودند. گره‌ی کار آنها، چنانچه در پیش رفت، «کتاب» بود و برداشت‌های «تئوری» از نظریه‌پردازان جنبش کارگری، بی‌آنکه در کار به آزمون درآمده باشد، و یا دیگر نارسایی‌هایی، که در اینجا، جای بررسی و جستار پیرامون آنها نمی‌باشد.

دومین، که نیروی کمی «جبهه ملی» درون «کنفدراسیون» را به وجود آورده بودند، نیرویی بود که از «چریک‌ها» پشتیبانی همه‌جانبه داشتند و چاپ‌پخش نوشته‌های آنها را، به ویژه «مجاهدین و فداییان» را، که در دو پهنه کار را دنبال داشتند؛

۱- در «خاورمیانه» راه گرفته و در رفت و آمد به عراق و دیگر شهرها و کشورهای آن دیار و این‌گونه سامانه‌ی سازمانی گرفتن، همچون سربازان انقلاب، در پشت جبهه‌ای چریکی، که در ایران نبرد مسلحانه را دامن زده بود و برقراری تماس با آنها.

۲- نیرویی، که وقت خود را در درگیری‌های «کنفدراسیون» دنبال داشت، چه در رویارویی با هم‌آوردان نیروهای دیگر «کنفدراسیون» و یا مبارزان برون‌مرزی دیگر، و یا دست به دست آنها و هم‌پشت یکدیگر در برابر «استبداد» در ایران، و دیگر باورمندی‌های مبارزاتی مردمی. این نیرو، در کمیتی بسیار چشم‌گیرتر از گروه در رفت و آمد به «خاورمیانه» با این‌گونه تلاش‌گری‌ها، در شهرهای اروپا و آمریکا، هم‌زمان به ادامه‌ی تحصیل، هم اجراگر گروه اول بود، در پخش نوشته‌های آنها و به دست آورده‌هایی از گروه‌های چریکی و یا... و هم، کار رفتاری خود را در مبارزات کنفدراسیون متمرکز کرده، در پهنه‌های گوناگون کاری، که کارآوری داشتند.

این دو نیروی «جبهه» ای، با کارهای مبارزاتی «توآمان»، و در رده‌هایی سامانه‌ای سازمانی، با یکدیگر، هدفمندی را دنبال داشتند، که «اولی» آهسته آهسته، به گروهی زیر نام «وحدت کمونیستی» بدل شده گردید! شکاف به وجود آور، که یکی از اساسی‌ترین ناسازواری‌هایی شد در این «جبهه» و دوپاره‌گی که از آن به وجود آمد و در چند پاره شدن «سازمان‌های» دانشجویی، و برگرفته از آن، کنفدراسیون چند شاخه

شده را به‌بارآور شد.

آنچه آمد، گزیده‌گفتاری بود در نشان‌دهی، چندی و چونی «جبهه ملی» متمرکز شده، در کنفدراسیون و در پشت گروه‌های چریکی که در ایران به نبرد مسلحانه روی آورده بودند. نیز یادآوری شود، که «وحدت کمونیستی» به گروه «اتحاد کمونیستی» هم خوانده می‌شد.

اما، در پی شکاف رخدھی در اردوگاه «کمونیسم»، و بازتابِ دو مرکزگاهِ قدرتِ جهانی «چین و شوروی»، و دیگر بوده‌هایی که بسیاری جدایی می‌گیرند از سازمان «حزب توده»، ابتدا «سازمان انقلابی حزب توده» پای می‌گیرد در برابر «حزب مادر» و سپس، همان‌گونه که رفت، به دو گروه «رهبری» و «کادر»ها تقسیم شده، که در «کنفدراسیون» رویاروی یکدیگر، و هر دو در برابر «حزب توده» قرار داشتند. سپس‌تر، گروه «مائوئیستی» دیگری، زیر نام «توفان» و در آمریکا نیز، گروهی بنام «سازمان انقلابیون کمونیست»، با گرایش «مائوئیستی» به وجود می‌آید. این چندگروه «مائوئیست»، ناهم‌آهنگی کار و دارندگی دیدگاه‌های چندگونه‌ای داشتند، که در «کنفدراسیون» بازتابِ خود را نشان می‌داد.

این گروه‌گروه شدن‌ها، در سال ۵۰ - ۱۳۴۹، کم و بیش نمایان شده بود، و نه تنها برگرفته بود از ناسازگاری میان «چین - شوروی»، و یا سپس‌تر «آلبانی» و دیگر درگیری‌های جهانی به وجود آمده در اردوگاه «کمونیسم»، که برگرفتنی نیز داشت از آنچه در ایران می‌گذشت، و مَهر مبارزاتِ چریکی، که بر پیشانی آنها، هریک به گونه‌ای، برنشسته و پیروی از نبرد مسلحانه داشت.

در اینجا یادآوری شود، که خواننده میان «گروه اتحاد کمونیستی» که از درون «جبهه ملی» بیرون آمده بود، با «اتحادیه کمونیست‌های ایران»، که گروهی بود مائوئیستی، فرق گذارد. گروه اخیر، گروهی بود به وجود آمده، از سازمان انقلابیون کمونیست، که در آمریکا پای گرفت، با پاره‌ای از وابستگانِ گروه «سی تیر»، که به نام گروه «فلسطین» شهرت گرفتند. حسین تاجمیر ریاحی، که در پی قیام ۲۲ بهمن، در رخدادهای شمال، وابسته به «سربداران» اعدام گردید، از شمار این گروه بود و نیز حمید کوثری.

بود این نیروهای ناسازآفرین در کنار هم، و همدستان هم‌آوردی داشته در برابر «استبداد شاهی» در ایران و نیز دیگر دست‌آوردهای مبارزاتی که «کنفدراسیون» با خود داشت، به سود ملت‌های زیر ستم و به زیان «خودکامگان» جهان و نادادگری‌های اجتماعی، که وجود داشت، به‌بارآور میوه‌های تلخ و شیرین می‌بود. در این نوشته، از

کارآفرینی‌ها و شیرین‌بر و بارهای مبارزاتی‌اش سخن نمی‌رود، چرا که در گذشته به اندازه گفته آمد، اما سخن می‌رود از ناسازآفرینی‌های گروهی، که فرجام آن‌چنانی را به بار آورد، در چند پارگی شدن، که زیان آن امروز به چشم می‌خورد در نبود آن نیروی توانمند بسیج‌کننده.

خواننده، با برشمردن گروه‌های یاد شده‌ی در بالا، می‌یابد که ۱- جبهه ملی چند دیدگاهی، بنا بر چندگانگی برداشت‌های وابستگان به خود، برون‌زای ناسازواری‌هایی می‌شد، چه در چندگانگی شناخت و راه‌کار مبارزاتی که مبنی بر آن، اینجا و آنجا، در سخن و کار و نوشته، خود را نشان می‌داد، و چه همچون پیکره‌ای همساز در برابر گروه‌های «مائوئیست» از یک سوی، و حزب توده نیز از دیگر سوی که وجود داشت. نیز، نباید فراموش کرد، بود «جبهه ملی سوم» را در پهنه‌ی مبارزاتی، و داشت کمیته چشم‌گیر، که نه تنها به وابستگان خود نیرو می‌بخشید در بررسی‌ها و خبردهی و دیگر جستار، که بازتاب داشت در میان نیروهای درون کنفدراسیون، از هر رده و دسته‌ای، هم در امر همکاری در برابر «خودکامه» و هم بنا بر ساختارِ درب‌های باز «کنفدراسیون»، که چشم بر بُود و توانایی‌های او و وابستگانش نبندد.

جبهه ملی سوم، بنا بر ساختار خود، از نیروهایی به وجود آمده بود، که زیر پرچم «استقلال - آزادی» مبارزه را سامان دادن، زندگی و نیرو می‌گرفتند، اگرچه برداشت از «آزادی» و یا در جایی دیگر از «دادگری»های اجتماعی، در میان اسلام‌باورانی، روشن نبود و ابهام و گنگ، کم و بیش به چشم می‌خورد، به ویژه در پیش‌کسانی که از نزدیک با این‌ها آشنایی داشتند. در واقع، نیروهای اسلامی، از یک سوی جدی گرفته نمی‌شدند، تا به‌کُنه خواسته‌ها و بینش آنها پی‌بری شود، و از دیگر سوی، و بنا بر روش کار چیره‌ی مبارزاتی در همه‌ی گروه‌ها، مبنی بر «هدف وسیله را توجیه» می‌کند، بهایی ویژه به آیت‌الله خمینی و دیگر اسلام‌باوران داده می‌شد، تا این‌گونه به «استبداد» چیره بر ایران بتازاند و پهنه را بر او تنگ کنند. کار رفتارهایی ناروشن و به‌گونه‌ای باج‌دهی به «آیت‌الله خمینی» و نیروهای اسلامی، با این استدلال، که «جامعه‌ی مسلمان» است، و لذا...؟! ولی، هم‌زمان به پاره‌ای از گرایش‌های اسلامی، که درون‌مایه‌ی قوی «ملّی» و یا بهتر گفته شود «ملّی مردمی» داشتند، می‌تاختند، در پشت سر آنها و خواسته و یا ناخواسته، میان دوستانِ آنان، کینه و دشمنی را رواج، که بازتاب داشت به‌گونه‌ی منفی، در کنفدراسیون.

کینه و دشمنی در میان آنانی که، هم در کنفدراسیون مبارزه کردن را بایسته

می‌شمردند، و هم به دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» جبهه ملی سوم باورمندی داشتند، و در زمره‌ی وابستگان سازمانی، حزب و گروهی از آن به‌شمار می‌آمدند. به‌ویژه، از نزدیک مورد توهین شدگان را می‌شناختند و از ارزش‌های «سیاسی - فرهنگی» و توان و صداقت مبارزاتی آنها آگاه بودند و در «هم‌سنجی» میان توهین‌کنندگان و شدگان، به روشنی تمیز دهند و ارزش داوری کنند.

اگر، در برابر نیروهایی چون «مائوئیست»ها و «حزب توده»، این جمع «جبهه ملی»، نکات دیدگاهی ویژه‌ی خود را دارند، که آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد، و یا در برابر «خودکامگی» در ایران، همداستان می‌بود این جمع، با دیگر نیروهای درون و برون از کنفدراسیون، ولی، زاینده‌ی ناسازواری‌هایی هم می‌بود، چه در درون جمعی خود؛ ۱- جبهه ملی درون کنفدراسیون، با یکدیگر. ۲- این جبهه با «جبهه ملی سوم». ۳- جبهه ملی سوم در درون خود، میان به وجودآورندگان آن! سرانجام درهم تنیدگی می‌یابند و به‌بازآور آسیب‌پذیری، که مورد این جستار است، در فرجام کار کنفدراسیون.

کم و بیش، و به‌گونه‌ای دیگر، چنین روند می‌گیرد ناسازآفرینی‌های رشدیابنده میان گروه‌های «مائوئیست» در درون کنفدراسیون و در برابر یکدیگر، بر سر بینش و برداشت‌هایی از آنچه، در پهنه‌ی جهانی می‌گذرد، از جمله در اردوگاه «چین - شوروی» و دیگر کشورها و موردهایی از این دست و یا دیدگاه‌های هر یک از گونه‌ی مبارزه و ساختار «اجتماعی - سیاسی» ایران و...، که بررسی‌های ناهمگونی را بیان می‌داشتند.

نیز، این جمع، و نه به‌گونه‌ی همه‌جانبه‌ای همساز با یکدیگر، در دفاع از «چین» و یا دیگر نکته‌های اختلافی که با نیروهای «جبهه ملی»، از هر دسته و رده‌ای که بوده باشد، داشتند و همه‌ی این ناسازگاری‌های گروهی، تودرتو، بازتاب می‌گرفت در کنفدراسیون، که در سرنوشت پایان‌گرفتن دوران این نیروی تنومند مبارزاتی را با خود داشت.

هر بار، که سکان «کنفدراسیون»، در دست به دست شدن، به دست نیرویی می‌افتاد، به‌ویژه دبیر انتشارات، تندی سخن می‌گرفت به نیرویی دیگر به وجودآور «کنفدراسیون»، و یا می‌گنجانید در ارگان «کنفدراسیون»، دید خود را، ساختار «اقتصادی» و بررسی‌های «اجتماعی - سیاسی» که داشت و گونه رفتاری بحث‌انگیز، که گاه «بحث‌ها» بی‌شکاف به وجودآور!

این نیروها نیز، مرتب و نامرتب، ارگانی را هم چاپ‌پخش می‌کردند و نیش و نوش و به یکدیگر تاختن را در آن یاد نمی‌بردند، به‌ویژه، در پررنگ نشان‌دهی و یکی در

برابر دیگری به پیروی از «مائو» و یا «انقلاب چین» و...، و هرآنچه بتواند روی در رویی را تندتر و شدیدتر سازد.

«توفان» در برابر «سازمان انقلابی»، هر دو در برابر «کادر»ها به گونه‌ای، و به گونه‌ای دیگر «اتحادیه کمونیست‌های ایران» و این در برابر آن، و آن در برابر این، میان همه‌ی نیروهای درون «کنفدراسیون» ادامه، فزونی گرفتنِ دم به دم و زمینه‌ساز شکاف شد در به وجودآوری «جدایی» و چندپارگی، که فرجام کنفدراسیون می‌گردد.

در کنار این جریان‌های سیاسی، دانشجویی و غیر آن در برون از مرزهای ایران، در کنفدراسیون و جدا از آن، دو گروه «تروتسکیست» نیز، یکی در انگلستان و دیگری در آمریکا، با «کمیتی» بسیار پایین نمایان می‌شود و در برخورد دیدگاهی راه می‌گیرد، با بینش ناسازگارانه‌ای، در برابر همه‌ی نیروهای درون و برون از ایران، و نیز، هریک از این دو، به دیگری تاختن و این‌گونه سهمیم شدن در به وجود آوردن جو پاشیده‌سازی و چند پارگی را به شدن درآوری!

نیز، یکی از موردهای مهمی که بر روی نیروهای مبارز درون و برون از «کنفدراسیون» اثر می‌نهد، دوشاخه شدن «سازمان مجاهدین خلق ایران» است، در پی رشد گرایش «چپ» و سرانجام دویارگی و کشتار و ترورهای درون گروهی و چاپ‌پخش «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک» سازمان یاد شده می‌باشد!

در بخش‌های پسین که می‌آید، در جای خود، به این رخداد خونین پرداخته خواهد شد، که چیزی به جای نهاد، جز اندوه کشتار درون گروهی، که مجید شریف واقفی باشد، و سپس سوزاندن او به دستور و دست خون‌ریز «چپ» شده‌هایی چون «تقی شهرام - بهرام آرام - وحید افراخته و محسن خاموشی» و ناخواسته سودرسانی به «استبداد»، و از برآیند این زشت‌کاری‌ها، دستگیری‌هایی از دو و اعدام شدن آنهایی از این رهگذر چون «مرتضی صمدیه لباف - محسن خاموشی - وحید افراخته و...»!

در پی این رویداد شوم، گسترده گفت و شنودی در میان نیروهای درون «کنفدراسیون» و نیز دیگر مبارزان برون مرزی درگیری و هریک، از یکی از این دوشاخه جانب‌داری داشت، و بودند بسیاری که، نه از این و نه از آن، که کار رفتار خشونت و ترور را محکوم می‌کردند. روش کارِ سومی را، که «چپ» شده‌ها، برگزیده بودند، تا از این راه، سازمان را چنگ اندازند و تمام بارِ آبروی مبارزاتی کسب شده را به حساب خویش واریز کنند!

نیروهای مذهبی، درون و برون از کنفدراسیون، به سود «مجاهدین» مسلمان

سویه‌ی همه‌جانبه و درست داشتند، ولی در میان نیروهای چپ چند شاخگی وجود داشت، در داوری و ارزش داوری کردن، که شاخه‌ای از «مائوئیست»‌ها، روی به جانب‌داری تازه «چپ» شده‌های تا دیروز «مسلمان» آوردند. پاره‌ای نیز، که نه به سود این و نه به زیان آن سخن می‌رانند، و گه‌گاهی روش کار به کار گرفته را محکوم می‌دانستند، و کم نبودند، روی به گونه‌ای سکوت آورنده، که از جمله «جبهه‌ملی» دوم، درون «کنفدراسیون» و شاخه‌ای که «خاورمیانه» نام گرفته بود. نیروی اخیر، به پرهیز از گفت و شنود، از هر جهت و به سود و زیانِ هریک از این دو گروه باشد، روی آورد، با این دست‌آویز، که نباید در امور داخلی «مجاهدین و...» دخالت کرد و سخنانی از این دست را بهانه‌ی فرار قرار داده بودند، چراکه، پخش نوشته‌های «فدایی» و «مجاهدین» را بر عهده داشتند و آبرویی که از این رهگذر کسب شده بود را نمی‌پسندیدند با درگیری در بحث و گفتگو به هدر دهند و با زیان پایگاه به دست آورده‌ی خود را ویران سازند. رخدادِ شوم به وجود آمده، فداییان را نیز برآشفته به سود «مجاهدین» مسلمان، و به زیان تازه «مارکسیست - لنینیست» شده‌ها، و اهرمی شد فشار آوردنده، به «جبهه‌ملی خاورمیانه» از یک‌سوی، و از دیگری سوی «مجاهدین» چپ شده دیگر اهرم فشار به این نیروی درون «کنفدراسیون» و رابط در «خاورمیانه» و...، که می‌بایست سویه بگیرد و سویه‌ی خود روشن کند، که در برابر این دوشاخگی رخ داده در «مجاهدین خلق»، در کجا قرار گرفته و می‌گیرد؟!

جبهه‌ملی خاورمیانه، که هنوز هم، به مانند گروهی چپ، زیر نام «وحدت کمونیستی و...» نام نگرفته، و آنچه سپس آشکار می‌شود، در پنهان می‌باشد، و بسیاری از نیروهای غیر چپ، با گرایش‌هایی گوناگون، او را یاری‌دهنده‌اند و یا همکاری گروهی دارند، و بسیار دیگر بوده‌هایی، همه با هم، دست به دست می‌دهد، و لذا، آن را ناگزیر می‌سازد، که از خود دفاع کند، در برابر آن دو «اهرم فشار» یاد شده‌ی «مجاهد - فدایی»! نیز درگیری گسترده‌ی به وجود آمده میان هموندان همه‌ی گروه‌های درون و برون از «کنفدراسیون»، که از جمله باشد، هموندان و یا دوستداران «جبهه‌ملی» دارنده‌ی هر گرایشی، دیگر فشار و به وجود آور شکست سکوت می‌گردد، و با شکست سکوت از سوی این نیرو، بازتاب می‌گیرد در «کنفدراسیون» و در فرجام کار آن دستی‌کار ساز به وجود می‌آورد!

پیش‌زمینه‌های بسیاری را بایست به شماره آورد، که پاره‌ای گفته آمد، و توأمان کارسازِ فروپاشی کنفدراسیون می‌گردند، و این آنچه را است که از زمان ۱۳۵۳ نمایان و

نمایان تر می شوند، تاکنگره‌ی ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، که به شانزده و یا هفده، می توان نام داد. کنفدراسیون، در این گاه تاریخی، در فرازی بلند از رفتار سیاسی قرار گرفته و خواسته‌هایی دگرگون ساز دارد، که «سرنگونی رژیم» جان مایه‌ی بنیادین آن خواسته‌ها، و راه کاری است که در پی جنبش مسلحانه، خود را نمایان می دارد. این خواست سرنگونی، از چند سوی دیگر نیز، اگرچه نامستقیم، بر شانیه‌ی «کنفدراسیون» بار می گیرد، که یکی از آنها سرنوشت «حزب توده» و نیز «شوروی» در پیوند با هم می باشد. در پی درگیری‌هایی چند، با اخراج «حزب توده» و سپس «امپریالیسم» خوانده شدن «شوروی» از سوی گروه‌های «مائوئیست»، به ویژه، «سازمان انقلابی» حزب توده، شاخه‌ی «رهبری» و نیز «توفان»، اوجی دیگر می گیرد، از سوی فرزندان حزب «مادر»، و تا آنجا که، دفاع از پرویز حکمت جو را، دفاع از «یک عامل سیا» می خوانند. این، در سال ۱۳۵۳ می باشد، که پرویز حکمت جو و علی خاوری به ایران می روند، از سوی «حزب توده»، برای پیش زمینه‌هایی مبارزاتی و...، که دستگیر و زندانی و محکوم به ده سال زندان، و سرانجام زیر شکنجه، حکمت جو، جان می سپارد. کنفدراسیون، بنا بر وظیفه‌ی دفاعی خود، در گزارش دهی اش، در ارگان خود به نام «پیمان»، از او دفاع و آنچه بر او رفته است را آشکار و او را «شهید» می خواند و محکوم می کند، استبداد را، به جنایتی که انجام داده است. رفتار دفاعی کنفدراسیون از حکمت جو، سخت مورد انتقاد چند گروه مائوئیستی، به ویژه توفان و سازمان انقلابی «رهبری» قرار می گیرد، با رفتاری زشت و سخت آلودگی به کینه توزی و او را در ردیف وابستگان «سیا» و دفاع از او را نادرست و آشکارا می نویسند و به زبان می آورند که از «یک زندانی توده» ای نباید دفاع کرد!

بازتاب این رفتار شوم، از سوی حزب توده هم، خائن خواندن گروه‌های «مائوئیست»، و دو گروه یاد شده را در خدمت «ساواک» می شمرد و هشداردهی که این «دو گروه»، کنفدراسیون را به پایگاه جاسوسی برای «رژیم» درآورده‌اند، و بیم دهی‌هایی از این دست، که بدنه‌ی «کنفدراسیون» را فرا می گیرد. بود بسیار رخ داده‌ها و در حال رخدومی‌هایی چند سویه، چه در درون ایران و رویارویی خونینی که از یک سو نیروهای چریک باشند در برابر استبداد وابسته به بیگانه و بازتاب‌های دستگیری، شکنجه، زندان و اعدام و پاره فروریزی‌هایی رخ داده به زبان «سازمان خود» و به سود خودکامگی روی به خیانت آورده، و نیز درون گروهی تضادهایی دیدگاهی و راه گرفته به «پاک» سازی‌های درون گروهی و... که نشانه گذار

است بر کنفدراسیون و دیگر نیروهای مبارز برون مرزی، و از دیگر سوی، رشد تنش‌ها و تضادهای جهانی و دیدگاهی، میان گروه‌های به وجودآور سازمان‌های دانشجویی درون و برون کنفدراسیون!

توأمان بوده‌های یاد شده‌ی چند سویه‌ای، و بر روی یکدیگر نشانه‌گذار، در یک رابطه‌ای دیالکتیکی و بی‌گسست جریان داشته، با خودآور پدیده‌ای است، که خود را در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ برمی‌نمایاند. آن جریان پنهان جنین بسته در گذشته، در پیوند با مبارزات «اجتماعی - سیاسی» ایران، و گذر از پیچ و خم‌های زیاد و تأثیرپذیر از رویدادهای جهانی و دیدگاه‌های دوران خود، در پی بدل شدن به پدیده‌ی ویژه‌ی خود و پوست می‌اندازد و سر برون می‌آورد در اوج خواسته‌ها و تضادهای میان این و آن گروه، در راه‌گیری به فروپاشی «کنفدراسیون» جهانی، که کوتاه شده‌ی این سیرگاه چنین است!

هرچه برگسترش مبارزاتی نیروهای درون مرزی فزودگی می‌گرفت، خشم شاه را بیشتر و سرکوب ساواک خشن‌تر و بازتاب نیروهای برون مرزی اوجی بلندتر می‌گرفت و افشاگری در پهنه‌ای گسترده‌تر به رسوایی خودکامگی شاه راه می‌یافت، تا آنجا که در پی سال ۱۳۵۰ و غیرقانونی خواندن «کنفدراسیون» که این واکنش شاه، همراه است با دستگیری، شکنجه و زندانی کردن شکرالله پاک‌نژاد و دوستان او، و دلآوری که این گردان در دادگاه از خود نشان می‌دهند!

پایداری در برابر دادگاه و واکنش رژیم، با بریدن زندان‌های درازمدت برای آنها و دفاع دانشجویان در برون از مرزها، افشاگری در روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌ها، شاه را در تنگنای سختی قرار داده بود و واکنش‌های بی‌خردانه‌ی دیگری از خود نشان می‌داد، که فزونی بخش دلیری دانشجویان «کنفدراسیون» و دیگر مبارزان برون مرزی می‌گردید، و دم به دم، به این رویارویی می‌افزود.

شاه و کاربدستان او، دانشجویان را آلت دست، و واژه‌هایی چون «بی‌وطن»، همان گفته و سخنانی را که برای مبارزان جان بر کف در ایران به کار گرفته می‌شد و سرهم کردن اراجیفی، که به افشاگری خود بیشتر دامن می‌زد. او، با همه‌ی نیرو کوشید که «کنفدراسیون» و دیگر نیروها را به «تیمور بختیار و عراق» بچسباند و دیگر این‌گونه فریبکاری‌های به کار گرفته‌ای که سودمند نگردید، و بر اعتبار جهانی «کنفدراسیون» و نیروهای مخالف دیگر افزوده می‌گردید، تا بدانجا که گزارش سالیانه‌ی «عفو بین‌الملل»، در سال «۵۴ - ۱۳۵۳»، گزارش می‌دهد که: «... هیچ کشوری در جهان کارنامه‌ای بدتر از

ایران» در پایمال کردن «حقوق بشر» ندارد، و این در پی گفت و شنود یکسال پیش شاه می‌باشد، با روزنامه‌های آمریکا، از جمله «لوس آنجلس تایمز» که با قدرت می‌گوید؛ «من قصد دارم تا اینجا بمانم و نشان دهم که با استفاده از زور هم می‌توان دست‌آوردهایی» بسیار به دست آورد!

کنفدراسیون راه می‌گیرد و خواسته‌هایی بی‌پرده بیان می‌دارد، در دفاع بی‌چون و چرایی از نبرد مسلحانه و در پیوند با آن، واژگونی «شاه»، و خود را «سازمانی توده‌ای - دموکراتیک - ضد امپریالیستی» می‌خواند و کوشندگی‌های خود را در «پشتیبانی از کلیه مبارزین در بند» و دفاع همه‌جانبه از «مبارزات مردم ایران» می‌داند تا «سرنگونی رژیم و قطع کامل نفوذ امپریالیسم در ایران» و در ادامه‌ی این خواسته‌های ملی، راه گرفتن در دفاع از «کلیه مبارزات مترقی و آزادی‌بخش خلق‌های جهان و...». این خواسته و کنش و واکنش‌ها، در پی سال‌های ۵۳ و ۱۳۵۴ می‌باشد، که هم‌زمان اوج ناسازواری‌های درون گروهی است، که جلوه‌ای از آن، بخشی از «کادر»ها، با همیاری نیروهای «جبهه ملی»، در پی بیرون کردن سازمان انقلابی «رهبری» و توأمان، از کنفدراسیون، برمی‌آیند و چندپارگی در درون این نیروی دوران‌ساز، به وجود می‌آید. راه‌گرفتن چندپارگی در «کنفدراسیون» از این تاریخ، بستگی همه‌جانبه داشت با آن بوده‌های یاد شده، چه چریک‌ها و آنچه در نبرد مسلحانه در ایران می‌گذشت و درگیری‌های درون‌سازمانی آنها - چه رفتن کسانی چون پارسائزاد، لاشایی و... و دستگیری و وادادگی آنها در زیر شکنجه و...، چه مورد حکمت جو و حزب توده در این مورد و محکوم کردن شوروی و...، چه شاه و واکنش‌های او و رخنه‌گری «ساواک» و چه دیگر بوده‌های یادآور شده‌ای دیگر، که برشمردن یک‌یک آنها، در این جا، جای نمی‌یابد، همه و همه، توأمان بر هم اثرگذار بودند و گردیدند، در به وجودآوری چندشاخگی کنفدراسیون!

خواننده، با روی‌آوری به دیگر داده‌هایی تاریخی، که از جمله، نوشته‌ی «افشین متین» و ارگان‌های «کنفدراسیون»، آگاه‌تر خواهد شد، به بارآوری این سازمان جهانی دانشجویی ایرانیان از آغاز تا پایان، و پیچ و خم‌های پشت سر نهاده‌ای که با خود داشته است، و نشانی که بر جای می‌نهد، نه تنها در پهنه ملی و یاری به مردم ایران در واژگونی خودکامگی «شاهی» در ایران، که در دیگر پهنه‌های مبارزاتی و سودبخشی به دیگر ملت‌های زیر ستم و بارآوری‌های ارزش‌های مردمی هم!

این کوتاه نوشته‌ای بود، در رسای دست‌آوردهای «کنفدراسیون» و راهی که پی

نیم‌نگاهی، به مبارزات نیروهای ایرانی ■ ۳۰۱

نمود، که صد البته، نگارنده خرده‌های خود را که داشت و مورد فراکشایی باشد، نمی‌آورد و از آن چشم می‌پوشاند، چرا که علی‌رغم همه‌ی انتقادهای داشته و اینکه بتوان بیان داشت، بارآوری‌های مبارزاتی‌اش آن‌چنان چشم‌گیر و بسیار بود، که می‌توان از آن درگذشت و نادیده انگاشت!

به هر روی، بنا بر آن چرایی‌های یاد شده، دوران کنفدراسیون سر می‌آید و فرجام می‌گیرد به شکاف‌ها و چندپارگی، ولی به وجود آورندگان آن نیروی گسترده و نیرومند دانشجویی برون‌مرزی، در وابستگی و یا دور از وابستگی به گروه‌های سیاسی خارج از کشور، به مبارزات خود ادامه می‌دهند و درواژگونی «خودکامگی» دستمردی دارند و از خود نشان می‌دهند!

بخش پنجم

چرا مبارزه‌ی مسلحانه؟! - دیدگاه‌های گروه‌های روی آور به نبرد
مسلحانه - آغاز و فرجام گروه‌های مسلحانه و دارنده‌ی چه نامی بودند، و
از کجا و چه دیدگاهی نام گرفتند؟! - روند هستی گرفتن تا جلوه‌گر شدن
مبارزات «توده‌ای»، چه سان می‌گذرد؟!!

۱-۵- چرا مبارزه‌ی مسلحانه، گزیر رهایی از چنبره‌ی «استبداد و ابسته به بیگانه»، گزیده می‌گردد؟!!

داده‌های تاریخی، چه در پهنه‌ی جامعه‌های استبدادزده‌ای چون ایران، و چه جامعه‌هایی که از این بلیه‌ی استبدادزدگی در امان بوده‌اند و در دوره‌ای از تاریخ، به از میان برداشتن آن همت و به آزادی‌های فردی و اجتماعی دست یافته‌اند، نیک نشان‌گری دارند، که سامانه‌ی «خودکامگی»ها و نبود آزادی‌ها، پیادارنده‌ی مبارزه‌ی مسلحانه می‌بوده‌اند.

قهر در نبود آزادی جنین می‌بندد و زاد و توش و بالندگی می‌یابد و چهره نشان می‌دهد، در ترورهای فردی و جمعی و سپس تر سامان گرفتن در گونه‌هایی گوناگون از نبرد مسلحانه، و این آنچه را است، که تاریخ، بی‌گونه‌ای ابهام، در پیش‌زمینه‌هایی از «انقلاب کبیر فرانسه» تاکنون به نمایش و در پیش چشم هر بیننده‌ای قرار داده است. تاریخ همه‌ی جنبش‌های انقلابی، چه استقلال و رهایی از چنگال «استعمار» باشد و دگردیس آن «امپریالیسم»، و چه در سویی‌ی سامانه‌ای «مردم‌سالار»، در جامعه‌هایی که برخوردار از «استقلال سیاسی و...» بوده‌اند، ولی در منگنه‌ی «خودکامگی» روزگار تیره می‌گذرانده‌اند، از آغاز تا پایان، و یا بخشی از آن دوره را در ترور و نبرد مسلحانه گذرانیده‌اند!

این درستی را نه تنها در جنبش‌های آزادی‌خواهی و یا توأمان «استقلال - آزادی» و

برپایی دادگری‌های اجتماعی تاریخ «آمریکا - فرانسه - شوروی - چین - ویتنام و...» که در کشورهای چون «انگلیس - هند و...» می‌توان دید، که کوشش داشته‌اند، در حداقل ممکن از خشونت، به خواسته‌های خود دست یابند!

درستی این سخن را سخنان مردم دوست بزرگی چون «مهاتما گاندی»، پدر مبارزات رهایی‌بخش ملی و پیروزترین چهره‌ی رهبری‌کننده‌ی مبارزات غیر قهرآمیز، می‌تواند یاری‌دهنده باشد، که مریم متین‌دفتری، در «آزادی ۱۳»، و فراگشایی‌اش از زندگی‌نامه‌ی این چهره‌ی بی‌همتا، این‌گونه می‌آورد؛ «... گاندی در آغاز باور داشت که سیاست مقاومت منفی و غیر قهرآمیز در هر وضعیت و در هر زمان، حتی در مقابل قدرتی سرطانی چون آلمان نازی به نتیجه می‌رسد. بعدها ناچار به تجدیدنظر شد و اضافه کرد، در حالی که این شیوه‌ی مبارزه علیه انگلیس‌ها، به خاطر خلق و خویشان، مؤثر واقع شد، در برابر سایر ستمگران می‌تواند تأثیری نداشته باشد!»

بی‌گونه شک و گمانی، سخن و کار رفتار مبارزه‌ی گاندی و «تجدیدنظر» در باورمندی‌اش به‌گزین شیوه‌ای دیگر برای رویارویی با «نازیسم» و یا...، از آنچه خود در برابر «استعمار انگلیس» به کارگرفت، نشان‌گر است که، این دشمن می‌باشد که روش کار مبارزاتی را بیش از هر کس و هر...، در پیش نیروهای مبارز قرار می‌دهد و به آنها تحمیل می‌کند. در گذشته، و به مناسبت‌هایی که پیش آمد، به این پدیده در ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، و به ویژه در پیش و پس از پانزدهم خرداد، پرداخته شد و نشان‌گر گردید، که چرا این شیوه، زمینه‌ی ذهنی پیدا می‌کند در میان نیروهای سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، و سپس‌تر، به‌مانند تنها راه خوانده می‌شود!؟

روی‌آوری و هشدار از آنچه در حال «شدن» بوده است را، که کار رفتاری‌های خودکامه و دستان سرکوبگرش زمینه‌ساز بودند، در سخنان بازرگان در دادگاه نظامی، می‌توان یافت که؛ «... ما، آخرین سنگر دفاع از سلطنت مشروطه و قانون اساسی هستیم، بعد از این اگر دادگاهی تشکیل شود، با جمعیتی سر و کار خواهد داشت، که واقعاً مخالف این رژیم است» و این اتمام «حجت» را از دادگاه می‌خواهد که به «بالا تر»ها، یعنی به گوش شاه هم برسانند. سخنان بازرگان بیان رسایی است که هر زمینه‌ی مبارزاتی که رنگ و بوی «قانون» داشته باشد، و بتوان در «کوره راهی»، هرچند تنگ و باریک، از آزادی، به پیش برد، بسته می‌شود و تنها راهی که می‌ماند، روی‌آوری به آتش نبرد مسلحانه است.

سخن شاه، در گذشته آورده شده که «... با استفاده از زور هم می‌توان دستاوردهای

بسیاری کسب کرد»، سخن همه‌ی خودکامان است، که تکیه به زور دارند، در راهی و انجام کاری که در پیش روی دارند، که می‌تواند گه‌گاهی، برای جامعه، و در پهنه‌هایی دست‌آوردی به‌بار آورد، همچنان که، هیتلر برای آلمان داشت و یکی از آنها جاده‌ها و پل‌ها و... سراسری آن کشور و یا استالین در روسیه و رضاشاه در ایران و بسیار خودکامگان دیگری چون آنها، که کارخانه و جاده و دیگر این‌گونه اقداماتی انجام داده‌اند، در زیر سایه‌ی «زور» که شاه از آن سخن دارد. انجام اقداماتی که در جامعه‌هایی که آزادی وجود دارد و مردم می‌توانند در سرنوشت خود دخالت همه‌جانبه کنند، پربارتر رخ می‌دهد و شکوفایی از همه سوی راه‌یافت دارد در پناه آزادی. اما به وارونه، آفت نبود آزادی، به‌بارآور همه‌گونه آسیب‌هایی است «اجتماعی - سیاسی» و تباه‌آوری در امور «اقتصادی» به دست خودکامه و وابستگان ریز و درشت آن، و زخم‌نشان بر «فرهنگ»، در هر پهنه‌ای ممکن است! آفت تفتیش و سانسور روزنامه و نوشته و... به‌بارآور همه‌ی نارسایی‌های اجتماعی می‌باشد، که جامعه برای چاره‌گری آن، به هر روش کاری روی می‌آورد، که از جمله «مبارزه‌ی مسلحانه» یکی از آنها به‌شمار می‌رود، و این آنچه را است که «خودکامگی» در پیش پای روی‌آوران و پیشگامان این راه می‌نهد! مبارزه‌ی مسلحانه، گزیر رهایی می‌گردد، زمانی که خودکامگی آزادی را در بند می‌کشد و یا قدرتی «استعماری» استقلال جامعه‌ای را مورد دستبرد جهان‌خوارگی‌های خود و یا سرمایه‌داری و نیرویی امپریالیستی، ملتی را بازبچه‌ی آزمندی‌ها قرار داده و بسته می‌دارد همه‌ی راه‌های ممکن غیر قهرآمیزی را، که نیروهای «ملی» و یا «ملی‌مردمی» گزین داشته بودند، تا از این‌گونه راه‌ها، به خواسته‌های انسان‌گرایانه خود برسند!

بی‌گونه شک و گمانی، اگر گردان‌هنگامه آفرینی چون «ارنستو چه‌گوارا»، رهایی آمریکای لاتین - ویتنام و... را، از چنگال «استعمار - امپریالیسم» و مهره‌های قدرت‌های جهان‌خواری چون «باتیستا - پینوشه و...» در مبارزه‌ای آرام و بی‌خون‌ریزی، در پرتو «قانون» و وجود آزادی‌های «فردی - اجتماعی» می‌یافتند، هرگز، نه تنها راهی راگشوده نمی‌داشتند، که انسانی در کام مرگ افتد، که خود نیز، با زنده بودنشان، کارسازتر می‌توانستند به انسانی کردن جامعه بپردازند. آنها هرگز جان برکف نهدی را، با آن راه‌های پر پیچ و خم و سخت‌گذر، برای خود و یارانشان، بر نمی‌گزیدند و «استثمار» انسان از انسان و آزادسازی جامعه‌های در چنبره‌ی «خودکامگی - سرمایه‌داری» و دیگر آفت‌های وجود داشته را، در پرتو آزادی و قانون، و آرام و بدون خون‌ریزی، کار رفتار

خود می داشتند!

راه کار می گیرد قهر، و گرفته است، در بیاداری جنبش های رهایی بخش و انقلاب، در همه ی سرزمین ها، با ناهمگونی هایی کم و بیش در کم و کیف مبارزاتی، میان ملت ها، در تاریخ، بنا بر آنچه آزمون های تاریخی بیانگر بوده و هستند، هنگامی که راه مسالمت آمیز، به دستور و دست خودکامگان، بسته بوده و نیروهای سیاسی را از راه «قانون - آزادی» بازداشته اند.

می توان، پر شمار نمونه هایی آورد، در درستی سخنان یاد شده، و اینکه در همه ی این جامعه ها، نیروهای آرمان خواه، از راهی غیر قهرآمیز آغاز کرده اند، و چون با بازداری و سرکوب روبرو شده اند، نگاه به اسلحه پناه آورده اند، که بارزترین نمودی از این بسیار نموده ها، انقلاب ناکام مشروطیت و آغاز آن و سپس آنچه گذشت، تا پناه آوری به آتش قهر!

چنین بود، در پی کودتای ۲۸ مرداد و به نابودی کشاندن دست آورده های «ملّی مردمی» دولت «آزادی - قانون» مصدق، در پی آن همه پاکبازی مردم و شور و شورمندی ملّی بپاخاسته، که به خون کشیده می شود و خواسته های مردم آزادی خواه بازیچه ی جهان خواران آزمند قرار می گیرد، به دست و دستور مهره ی خود، که «خودکامگی» را، در پناه بیگانه، چاره ساز دوام «تاج و تخت» خود دانسته بود. آنچه رویداده بود، و آزمون های به آن رسیده، نه تنها آموزیده هایی بود از گذشته ی تاریخ خود، دست آورده های مسلحانه ی «مشروطه - جنبش جنگل و...» با تمام آسیب های در بر داشته، که می بودند نیز آزمون های برگرفته ی جهانی، چون «چین - کوبا - ویتنام و...» و آموزیده هایی از راه کار مبارزاتی این سرزمین ها!

۲-۵- باورمندان و سپس روی آوران به نبرد مسلحانه، آبشخور پیشین سیاسی شان، چه بوده است؟!

به پرسش این شماره زده، در گذشته نیز، هر چند کوتاه پرداخته و پاسخ داده شد، که کنون در ادامه ی آن پاسخ، فزوده هایی افزوده می شود. می توان به دو دسته ی باورمند به دیدگاه چپ و بینش اسلامی، به جهتی رده بندی کرد، و یا برخاستگان از نیروهای ملّی دارنده ی گرایش های گوناگون، با گذشته ای «جبهه ملّی» خوانده شده و دیگر بودگانی با پیشینه ای در «حزب توده»! و نیز آن اسلام گرایانی که از پیروان «فداییان اسلام» و باورمند به شیخ فضل الله نوری و یا آیت الله کاشانی بودند، به وجود آور

گروه‌هایی زیر نام «هیئت‌های مؤتلفه» اسلامی و «حزب ملل» اسلامی و اسلام‌پناهان دیگری از این دست، که بستگی کامل داشتند به «آیت‌الله خمینی» و روحانیون پیرو و هم‌بینش با او!

رده‌بندی را به این‌گونه می‌بایست دنبال داشت که دارندگانِ بینشِ اسلامیِ پیروان آیت‌الله خمینی، که جمع می‌گیرند در «هیئت مؤتلفه» و یا «ملل اسلامی»، بیشتر به ترور و کار رفتاری تروریستی باورمندی داشتند و ناآشنا به روش کار مبارزه‌ی مسلحانه و چریکی، به ویژه «هیئت مؤتلفه»، این دو گروه، اگرچه در میان «روحانیت» و «بازار» پایگاه گسترده‌ای داشتند، به ویژه در رابطه با «آیت‌الله خمینی»، ولی، راه‌کار تروریستی‌شان راه بجایی نبرد، جز ترور «حسنعلی منصور»، به دست «هیئت مؤتلفه»، و در پی دستگیری و دادگاه، درازمدت محکوم به زندان شدن رهبران و پایه‌گذاران آنها، دیگر پشت نداشت و به دیگر روش‌هایی روی آور شدند، چون برپایی «روضه‌خوانی» و دیگر آیین‌های مذهبی، که از این راه، به تبلیغات گسترده‌ای به سود آیت‌الله خمینی روی آور بودند و شبکه‌های ارتباطی بسیاری را در سراسر کشور گسترانیدند.

این نیروهای اسلامی، با روحانیت و نیز نهضت آزادی رابطه‌هایی کم و بیش داشتند و در چاپ‌پخش «اعلامیه» و سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی، به یکدیگر یاری می‌رساندند و شبکه‌ی سراسری را با سودبری از آیین‌های مذهبی، در جای جای ایران، به ویژه در مساجد و تکیه‌ها به وجود آورده و پیام خود مبنی بر بینشی «مذهبی-سیاسی» را به مردم می‌رساندند.

روحانیونی که در رابطه با آیت‌الله خمینی کوشنده بودند، و از این راه با این نیروهای مذهبی همکاری داشتند، در گذشته با «فداییان اسلام» نیز همسو بودند و از جمله خود آیت‌الله خمینی و چنین بود پاره‌ای از غیر روحانیونی چون «حاج مهدی عراقی»، که از بنیادگذاران «هیئت مؤتلفه» بود، با پیشینه‌ی «فداییان اسلامی»، که چشم و گوش آیت‌الله خمینی به‌شمار می‌رفت!

می‌توان، پاره‌ای از روحانیون کوشنده در راه خمینی و رابط با او و این گروه‌های مذهبی را، این افراد دانست؛ «آیت‌الله منتظری - مطهری - بهشتی - هاشمی رفسنجانی - خامنه‌ای - لاهوتی - سعیدی - غفاری و...!

نیز، از گروهی دیگر هم نام بردن، به نام «ابوذر»، که بیشتر گرایش بینشی به «علی شریعتی» داشتند، و چون سایر نیروهای مذهبی، به «آیت‌الله خمینی»، که در پی ترور پاسبانی، پاره‌ای دستگیر و اعدام، و به‌مانند نیروی چریکی، به‌شمار نمی‌آید!

آنچه را می‌توان گفت، نه گروه ابوذر را می‌توان در رده‌ی نیروهای چریکی به‌شمار آورد و نه پیش از آن، در سال ۱۳۴۵ که پاره‌ای از وابستگان به نهضت آزادی را که به مصر می‌روند تا آموزش بگیرند و سپس روی آورند به نبرد مسلحانه! چنین است گروه دیگری را که «سید مهدی هاشمی» در سال ۱۳۵۵ به وجود می‌آورد، زیر نام «گروه شهید جاویدان»، که از دست‌پخت‌های آن، کشتن «آیت‌الله شمس‌آبادی»، و دیگر کرده‌های جنایتکارانه‌اش در پیش و پس از قیام ۲۲ بهمن، با شناخت و آگاهی، و شاید هم به دستور کسانی چون «آیت‌الله خمینی» انجام گرفته، شده باشد.

البته، در مورد مهدی هاشمی و زشت‌کاری‌ها و خون‌ریزی‌هایش، روشن و ناروشن، زیاد گفته شده است، چه پیش و چه پس از پای گرفتن «استبداد اسلامی»! ولی کشتن «آیت‌الله شمس‌آبادی» را گفته‌اند که به دستور «ساواک» انجام داده است، و یکی از موارد ناروشنی است از شخصیت او و کرده‌هایی، که به دستور چه کسی، در چه زمانی، او و گروهش انجام می‌داده‌اند!؟

لذا، و در پی فراگشایی بالا، نیرویی با ساختار «چریکی»، که روی به نبرد مسلحانه می‌آورد و تداوم می‌گیرد علی‌رغم آسیب‌های پیاپی و ضرباتی که بر آن وارد می‌شود، در هنگام نبرد - دستگیری - شکنجه - اعدام و... «مجاهدین خلق» می‌باشند، با دیدگاهی اسلامی!

نیروی چریکی «مجاهدین خلق»، با گرایش اسلامی را نمی‌بایست، پیشینه‌دار دانست با دیگر دارندگان بینش اسلامی گرد آمده به دور «آیت‌الله خمینی»، چون «هیئت مؤتلفه - حزب ملل اسلامی - گروه شهید جاویدان و یا...»، و یا روش‌کاری قهری که برگزیدند، همانند گروه‌های یاد شده، در چهارچوب «تروریزم»، مورد توجه قرار دادن، اگرچه آنها نیز، به ترور به‌مانند ابزاری ضربه زننده به دشمن، روی‌آوری داشتند.

مجاهدین خلق، در دامن «نهضت آزادی» زایش می‌گیرند، و از گرایش «ملّی - اسلامی» و پیرو «مصدق» خود را می‌خواندند و نیز هدفمندی «اجتماعی - سیاسی» این گروه، چه پیش از دوشاخگی و چه پس از آن را نمی‌توان در هم‌سنجی با اسلام‌گرایان واپس‌گرا، مورد سنجش قرار داد. اما بودند بسیاری از نیروهای اسلامی و روحانیت، که نام آنها در پیش آورده شده است، از آنها دفاع و نیروی پشت‌جبهه‌ی نبرد، برای آنها به‌شمار می‌رفتند و کارزار تبلیغاتی این گروه را به وجود آورده بودند، به گونه‌ی آشکار و پنهان. نیرویی از روحانیت واپس‌گرای چشم و گوش آیت‌الله خمینی،

که از پایوران «استبداد اسلامی» می‌باشند هم، همانندانی چون «هاشمی رفسنجانی»، که در آن دوران از این نیروی مسلح دفاع می‌کردند، و در همین بخش، در شماره زده‌ی «۵۴»، باز از این سخن خواهد رفت!

اگر «مجاهدین خلق» را، به‌مانند نیرویی چریکی با بینشی اسلامی، تنها سازمان مسلح بتوان خواند، که آبشخور «ملی - اسلامی» داشتند و زایش‌گاه این نیرو را در میان «نهضت آزادی» و آبشخور پیشین این چنینی دانستن و خود را «مصدقی» خواندن، ولی «فداییان خلق» را آبشخوری دیگر بود، به آنچه «چپ» خوانده‌اند. در این اردوگاه «چپ» خوانده شده نیز، گروه‌هایی زایش می‌گیرند، روی به نبرد مسلحانه آورده، که تداوم و دوام نمی‌گیرند، و در پی پاره‌ای زد و خورد‌های خونین مسلحانه، چه شهری و چه روستایی، و نیز به کاربری ترور، به‌مانند گونه ابزاری از نبرد مسلحانه، روی به خاموشی می‌گیرند، با کشته شدن جان بر کف نهادگان آن گروه‌ها، و یا دستگیری و شکنجه و زندانی شدن بقایای آنها. نیرویی از این اردوگاه، که دوام سازمانی می‌گیرد و تدام مسلحانه دارد، «فداییان خلق» می‌باشد، که تا پیش از قیام، انسجام سازمانی خود را، کم و بیش، علی‌رغم ناسازواری‌های دیدگاهی درون گروهی، نگه داشته می‌دارند! کوتاه زمانی، پیش از قیام ۲۲ بهمن، شاخه‌ی کوچکی، به وجود آمده از کمتر از انگشتان دست، جدایی می‌گیرد زیر نام «منشعب»، که همان «نوید» باشد، به دست «حزب توده» پر و بال گرفتن و در مسیری راه می‌گیرد، که حزب توده می‌خواسته است. این شاخه‌ی جدایی گرفته‌ی کوچک، از هر نظر با آنچه در «مجاهدین خلق» رخ می‌دهد، تفاوت دارد، چرا که در آن سازمان، از سال ۱۳۵۲، زمینه‌های دگرگونی‌های دیدگاهی نمایان و سرانجام این ناسازواری گرایشی، به دو شاخگی در سال ۱۳۵۴ منتهی می‌شود، و هریک از این دو شاخه، در پهنه‌ی نبرد چریکی، بر دشمن زخم می‌نشانند و کشته می‌دهند و کشته می‌گیرند و روند کار به گونه‌ای است، که هریک انسجام سازمانی خود را می‌گیرد و کار رفتار مبارزاتی خود را دنبال دارد.

گرایش به نبرد مسلحانه و آگاهی از چند و چون فرآیند آن، در پیرامون آزمون‌ها و آموزیده‌های دانشی، کسب شده از «انقلاب»‌های جهانی، در میان نیروهای «چپ» بیشتر بود، تا در میان «مجاهدین خلق»، که تنها نیرویی به‌شمار می‌رفت با بینشی اسلامی، که در این پهنه‌ها روی به آموزش آورده بود و کوشندگی گرفت به انجام آن آموخته‌ها به کار، و سویه گرفتن تا «تئوری و عمل» را هم‌آهنگ سازد.

دیدگاه «چپ» را می‌بایست به گونه‌ی تاریخی، به دو جلوه بیان‌گر شده دانست؛

۱- جلوه‌ای اردوگاهی جهانی، که زمینه‌ی تاریخی آن به «انقلاب اکتبر» می‌پیوندد و سپس به شاخه‌های گوناگون در پهنه‌ی جهانی، زیر نام‌هایی که از دل «مارکسیسم - لنینیسم» بیرون می‌زند، چون «استالینیسم - تروتسکیسم - مائوئیسم و...»، که «حزب توده» در ایران نیز، یکی از آنها است.

جلوه‌ی اردوگاهی جهانی و شاخه‌های زمان به زمان، در پی «انقلاب اکتبر» نمایان شده، با مرگ «لنین»، ابتدا در دو شاخه‌ی «استالینیسم و تروتسکیسم» و سپس تر در پی مرگ استالین و برپایی کنگره‌ی بیست در سال ۱۹۵۶ و استالین‌زدایی «خروشچف»، دیگر شاخه‌هایی کوچک و بزرگ نیز سر برون می‌آورد، که نامی‌ترین آنها «مائوئیسم» می‌باشد، که در ایران نیز، بر و میوه‌های خود را به بار می‌آورد!

جلوه‌ی اردوگاه جهانی یاد شده را، نهالی با شاخ و برگ‌هایش «توده‌ای» خوانده می‌شود، چراکه همگان آبشخوری یگانه دارند، و در پهنه‌ی دیدگاهی، به «مارکسیسم - لنینیسم» نام می‌گیرند.

البته، با گذر زمان و رویدادهایی بسیار در این اردوگاه و شاخه‌های این نهال روی داده، با خود داشت دگرگون و گونه‌گونه شدگی‌هایی است به وجود آمده، در میان پیروان و وابستگان هریک از این شاخ و برگ‌ها می‌باشد، به ویژه در پی فروریزی دیوار برلین.

از پی کودتای ۲۸ مرداد نیز، کنده شده بسیاریانی بوده‌اند، پشت کرده به این‌گونه «چپ»، به گونه‌ی ریشه‌ای و یا راه‌گرفته به «راست»، همان‌گونه‌ای که با اولین «انشعاب»، به رهبری خلیل ملکی، در سیزدهم دی ماه ۱۳۲۶، چنین می‌گردد و از میان «انشعابیون»، شاید چند نفری بودند، چون «ملکی»، که ریشه‌دار می‌دانستند، از «چپ» چه برداشتی بایست داشت و به چرایی کار به آن روی آورده، شناخت، تا در «چاه ویل» راست نیفتند، و «ضد توده‌ای» به کژراهه‌ی «دربار و...» راه نگیرد.

۲- جلوه‌ی دوم دیدگاه «چپ» را، در بایستگی «تاریخی - اجتماعی» و شناخت پای بپای به دست آورده‌ی فرد و گروهی سیاسی توان شناخت، به دانش و گرایش به آنچه بتواند، ریشه‌های «فقر» را، در هر پهنه‌ای بزداید و جامعه را به سوی انسانی کردن رهنمون باشد و کار رفتاری که «استثمار انسان از انسان» را ریشه سوز سازد و «آزادی» را به گونه‌ای بنیادین استواری دهد!

کسب این دانش و گرایش به آن، از هر نظریه پرداز و دارنده‌ی اندیشه‌ای، برخاسته از میان هر ملت و تیره‌ای را بایست به جان خرید، و در زندگی «اجتماعی - سیاسی» خود

به کار بست، ولی دور از جزم باوری و در چهارچوب «بینش مذهبی» درآوردن آن! لذا، روش کارِ دنباله‌روانه‌ی «حزب توده» و جداشدگانِ از حزب مادر، که «توده‌ای» خوانده شدند را، هرگز نبایست برتابید و راه کار خود دانست، آنچه را که در گستره‌ی جهان، وجود داشت، و در ایران نیز، شدیداً جزم‌باورانه، به شوروی - چین و... و خشک‌مغزانه به بینش «مارکسیسم - لنینیسم» روی آور بودند و همواره کم و بیش وجود دارد. با اندوه، همچون ماده‌ی بیمارزای واگیرداری، میان دل‌کننده از این اردوگاه هنوز زدودگی تام نگرفته و هرچند گاهی دوباره بیرون می‌زند!

بینش توده‌ای یاد شده، همچون «ویروس» از آن سخن رفته، تنها دامنگیر پیران و جوانان وابسته، برجای مانده و یا جدا شده، از «حزب توده» را، نگرفت و نمی‌گیرد و بازایی ندارد، که بیماری‌زای و واگیری آن، آلوده‌سازِ دیگرانی هم بوده و هست، که هرگز در آن سازمان سیاسی راه نگرفتند و یا با آن رویارویی سیاسی هم، داشتند! آنانی که، از «مذهب» دل‌کنند و به جریان «چپ» روی آوردند، با همان «ته نشست»‌های مذهبی، و یا از نیروهای «ملّی» جدا شده با «رسوبات» جزم‌گرایی، و هول زده و اندک خوانده و مایه‌ی دانش برگرفته، و سرانجام نه «یک دل»، که صد دل به «مارکسیسم - لنینیسم» دل بستند، و در زمره‌های شاخ و برگ‌های این نهال درآمدند، تا از این راه، راه‌کارِ درمان بیماری «اجتماعی - سیاسی» جامعه نمایند، و مردم را از چنگالِ تنگناهای گونه به‌گونِ اجتماعی رهایی بخشند!؟

آبشخور نیروهای «چپ»، که راه نبردِ چریکی و مسلحانه برگزیدند را، می‌توان به وجود آمده از «جلوه‌ی دوم» دیدگاهی چپ دانست، با آمیختگی آن نیروهایی که از دلِ «حزب توده» بیرون آمدند، یا مذهبی‌های گرایش «مارکسیسم - لنینیسم» پیدا کرده و آن دسته از افرادِ ملّی هول‌زده و اندک مایه‌ی دانشی گرفته، که سخن رفت، پایه ریختند و دنبال داشتند!

برای نیروهای «چپ» در فراگشایی بالا آورده شده، راه‌یابِ آمیختگی و بیشتر همدیگر را شناختن و کاوش به چاره‌گری و گونه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه برگزیدن، از پی کودتای ۲۸ مرداد، به گونه‌ی خام، زمینه‌ی فکری می‌گیرد و این جنین با آموخته‌ها و آزمون‌هایی برگرفته از تاریخ گذشته‌ی ایران، همچون «مشروطیت» و جنبش‌های انقلابی پیروز جهان، چون «چین»، روز به روز در دل جامعه بسته می‌شود و شکست‌های پیاپی پیش و پس از دوران مصدق سرانجام چاره‌گری را در نبرد چریکی می‌یابد، در دستور کار خود قرار دادن گروه‌ها و وابستگی که نشانه‌هایی از گذشته‌ی

آنها سخن رفت و در شماره زده‌ی پسین «۳-۵»، بیشتر نمایان می‌شود آبشخور سیاسی آنها!

آنچه می‌ماند در این شماره زده، نام چند گروه چریکی چپ را، که در گاه‌هایی رخ نشان دادند و کشته دادند و گرفتند در رزم‌آوری در برابر دشمن، ولی بی‌دوام، جز «فداییان خلق» که استمرار سازمانی گرفتند تا قیام ۲۲ بهمن، همچون نیرویی انسجام یافته.

گروه فلسطین - جبهه دموکراتیک خلق - گروه آرمان خلق - گروه جنبش آزادی‌بخش مردم ایران - گروه توفان - گروه دماوند - گروهی که از «سازمان انقلابی» حزب توده جدایی گرفت و زیر نام «سیروس نهاوندی» خوانده شد - گروهی که به رهبری «هوشنگ اعظمی» در لرستان پای گرفت، که آنها و چند گروه کوچک دیگر هم بودند، که با گرایش چپ، ولی دیدگاه‌هایی ناهمگون، باورمند نبرد مسلحانه بودند، که یا در تدارک آن بودند، که دستگیر و زندانی می‌شوند و یا اینکه به چند کار چریکی و رویارویی نظامی، روی آور و شبکه‌های آنها کشف و بازداشت و... و امکان ادامه‌ی کار نمی‌یابند!

۳-۵- گروه‌های نبرد چریکی دارنده‌ی گرایش «چپ»، چه آبشخور «اجتماعی - سیاسی» داشتند؟!

روی‌آوران، و به ویژه بنیان‌گذاران جنبش چریکی با گرایش چپ، آبشخور «اجتماعی - سیاسی» شان، با توجه به گذشته‌ی فردی و خانوادگی شان، و نیز نوشته و فراگشایی‌های از آنها بجای مانده، نشانگر روشنی است که یا از احزاب توده بوده است و دیدگاه چیره‌ی «لنینیسم» و یا نیروهای ملی و صدقی، که بر آنها نیز، «لنینیسم» چیرگی داشته، و اگر نیز، اینجا و آنجا، نظریه‌ای بیان داشته‌اند دور از بینش «لنینیستی»، ولی خود، خود را لنینیست خوانده‌اند و بر خود نام دستگاه دیدگاهی «مارکسیسم - لنینیسم» نهاده‌اند.

انگیزه و اساس و سبب این بینش بر روی این نیروهای چپ و یا نام این بینش را بر خود نهادند از سویی تو در تو راه می‌گیرد؛ جامعه‌ی ایران، با آثار کلاسیک چپ جهانی آشنایی پیدا می‌کند، به وسیله‌ی «حزب توده» و یا در پیش از این نیروی سیاسی، توسط «حزب کمونیست» و دیگر گروه‌هایی که با نیروهای چپ در پیش و پس از انقلاب اکتبر رابطه داشتند و از این طریق توشه برگرفتند.

در واقع، فرهنگ چپ از طریق روسیه به قفقاز وارد ایران می‌شود، بر آن مهر «چپ

روسی» همه جانبه زده می‌شود و نادر کسانی پیدا می‌شوند، که خود، بی‌این میانجی، با آثار چپ جهانی آشنا شوند و نظریه‌ی نظریه‌پردازان آن را جدا از یکدیگر، بشناسند، و ناسازوار فراگشایی‌های هریک را در برابر دیگری، در پهنه‌های گوناگون، سنجه کنند. نبود امکان یاد شده و دیگر بازدارندگی‌ها، که از یادآوری آنها چشم‌پوشی می‌شود، چپ و بینش و ادبیات آن، رنگ و بوی روسی گرفته، به ویژه در پی انقلاب اکتبر و سپس شهریور ۱۳۲۰، به وسیله‌ای که گفته آمد وارد ایران، و چیرگی همه جانبه‌ی «لنینیسم» را بر خود دارد، و بی‌گسست، چکش حزب توده را، که در همه جا نمای آن را برجستگی می‌دهد، و تراش می‌گیرد!

اگر لنین با آموختگی از استاد خود «پلخانف»، که پدر «مارکسیسم» روسی‌اش خواندند، و او با آموخته‌هایی از «انگلس»، دستگاه بینشی به نام «مارکسیسم» را در روسیه‌ی عقب‌مانده، چه در پهنه‌ی ادبیات چپ و چه روابط و ابزار اقتصادی و تولید، به وارونه‌سازی و گوییِ نظرگاه‌های «مارکس» و چه برداشت‌های او از «دیالکتیک» و چه «تاریخ»، و این دو گفتار را، در پیوند با «ماتریالیسم»، به کژفهمی و شناسی درمی‌آورد و با روش کار ناسره و واژگون‌سازی شناخت از این جُستار و مقوله‌ها، «مارکسیسم» روسی خود را به وجود آورد، و فراگشایی‌هایی زیر این «دستگاه بینشی»، در مورد‌هایی چون «طبقه - نبرد طبقاتی - زیربنا و روبنا و...»، با مرگ لنین و چیرگی گرفتن «استالین» بر قدرت، و قدرتِ تمامیت‌خواه در دستان آهنین او، بسیار دیگر آسیب‌هایی بر پیکره‌ی «چپ»، در گستره‌ی جهانی، فرود می‌آید.

در پی مرگ لنین، دیدگاه‌های او که از پی انقلاب اکتبر، درست‌گونه و یا واژگونه‌ی آن، در دست این و آن هم‌آورد، همچون شمشیری به روی یکدیگر کشیده می‌شد، به دستگاه جدیدی به نام «لنینیسم» بدل گردید و هریک فزوده‌ای بر آن بست و برداشتی داد از «لنینیسم» و سپس ترکیبی به وجود آورده شد از «مارکسیسم - لنینیسم»، به مانند دیدگاهی، که بایست «اندیشه‌ی راهنمای همگان باشد. این «اندیشه‌ی راهنما»، چون «بینشی مذهبی»، به چراغ راهنمای «چپ» بدل شد و «آیه‌های گرفته از آن را می‌بایست در هر زمان و مکانی به دیده گرفت و به کار برد!

این شمشیر و چراغ راهنما، چه در دوران لنین و پای‌گرفته از گستاخی و بی‌پروایی انقلابی و تعیین‌کنندگی که داشت، و با به وجود آوردن «کمینترن» به دست و خواست خود و بین‌المللِ سوم را به ابزاری جهانی در خدمت «کمونیسم روسی» درآوردن، و چه پس از او و فرونشستن همه‌ی ناسازواری‌ها، به دست «استالین» با آن دادگاه‌های رسوا

و جنایت‌های رخ داده، در دوران جنگ جهانی دوم و سپس‌تر، که پوست و جلد تغییر می‌دهد «کمیت‌ترن به کمینفورم» و بی‌گسست «تیزتر و راهنمایی» بیشتری را دارد همچون دستگاه بینشی، به دست و خواست استالین، و پیروی بی‌چون و چرایبی از آن، توسط «احزاب برادر» در جهان، که حزب «توده» در ایران، این وظیفه‌ی «مذهبی» و اجرای فرمان‌ها را به گردن آویخته داشت!

بسیار بوده‌هایی جهانی پیش و پس از جنگ جهانی دوم و یا در دوران چیرگی گرفتن «بلشویک»‌ها و به دست آوری سکان کشتی جنبش چپ بین‌الملل وجود دارد، به بستن چشم و گوش جهانیان، از ندیدن و نشنودن سخنان به‌مانندانی چون «رزالوکزامبورگ» از درون جنبش و یا «برتراند راسل - آندره ژید و...»، درگاه‌ها و نوشته‌هایی گوناگون، چون اولی در ۱۹۲۰ و در «تئوری و عمل بلشویسم» و دومی، در ۱۹۳۶ «بازگشت از شوروی» و دیگر بسیاری، هشداردهی از «چپ واپس‌گرای روسی» که چه آفتی خواهد شد بر بدنه‌ی جنبش چپ، و چگونه «آزادی و آزادگی» دستخوش این جریان «برده‌پرور» خواهد گشت!؟

به هر روی، چپ «واپس‌گرای روسی» امکان چیرگی می‌گیرد از اکتبر ۱۹۱۷، و همواره می‌کوبد جاده‌ی هموار به سود خود را، به دست «احزاب برادر» بردگی‌پذیر، در پهنه‌ی گیتی، و حزب توده، با آن گسترش سازمان سرطانی‌اش در ایران و در خدمت خود درآوری آن نیروی انسانی تشنه‌ی رهایی انسان‌ها و ایثارگر و بخش‌گسترده‌ای از جوانان در همه پهنه‌ای کارآمد را، به سود این «چپ جهانی» تا مرگ استالین، که آهسته آهسته، پیچ و مهره‌های آن دستگاه، روی به لق شدن می‌گیرد.

اگرچه، تا این زمان، خرده‌برخوردهایی، چه در جهان و چه انشعاب «خلیل ملکی» و رفتار تیتو انجام گرفته است، ولی کارایی اساسی بجای نمی‌نهد تا مرگ استالین در شوروی و جهان! در ایران به زیان حزب توده، تا رخداد شوم ۲۸ مرداد و دست از پا تکان ندادن این سازمان با آن همه امکانات انسانی و نیروی نظامی و...، که همگان خیانت خواندند، و ادامه‌ی این دست روی دست‌گذاری! هنگامی که نه تنها مردم زیر تیغ می‌رفتند و دستگیر و شکنجه، که وابستگان این حزب نیز و شوروی سرگرم بده و بستان شدن با کودتاگران بومی، وابسته به «آمریکا - انگلیس»، تا از نمذ ثروت چپاول شده‌ی مردم ایران، کلاهی ببرد!

به تباهی و شکست کشیده شدن «جنبش مردم» و پی‌آمدهای جانکاه و نامردمی‌ها و آسیب و زخم‌نشینی بر هستی ملی جامعه، اندیشه‌ی‌گزیر و چاره‌گری را در میان آنانی

که راه‌هایی را جستجوگر بوده‌اند، دارنده‌ی هرگرایشی، دانه‌افشانی دارد، و مبارزه‌ی مسلحانه، یکی از روش‌های کارساز، در ذهن بسیاری کاشته می‌گردد. ادامه‌ی پایداری در برابر کودتاگران سرکوبگر، دنبال، و دریافتن که خودکامگی پای‌بپای استواری بیشتر می‌گیرد و زیر نام «قانون»، بی‌گسست «قانون اساسی» پایمال و حقوق شهروندان، در تمامی پهنه‌های اجتماعی به سخره گرفته می‌شود و چند و چون «ملت ایران» بازیچه‌ی شاهی است خودکامه و وابسته به بیگانه و رسیدن به آنچه را که به اندازه، در گذشته، فراگشایی شد!

راه چاره در نبرد مسلحانه، به گونه‌ی روشن آن، در میان جوانان چپ، که از حزب توده جدایی گرفتند در پی کودتای ۲۸ مرداد، و نیروی جوانان سازمان‌های «جبهه ملی»، که با آنها، در کارزار مبارزه، دست در دست یکدیگر، در دانشگاه و یا دیگر سنگرها، در برابر دشمن مشترک مبارزه کردند و... می‌نشیند و اندیشه می‌گیرد.

جوانان حزب توده با داشتن پُر آزمون‌هایی دانشی، در پی راهی که هم جبران‌ننگ تاریخی، که «حزب توده» برای چپ بجای نهاده باشند و هم راهی به ریشه‌کن‌سازی تنگناها و نارسایی‌ها و بهره‌کشی‌های فردی و اجتماعی و همه‌ی آنچه را که نیروهای جوانان ملی، برای میهن خویش خواستار آند و خواست «اجتماعی - تاریخی» مردم سرزمین خود می‌دانند!

بنا بر آنچه آمد، و در گذشته گوشه اشاره‌هایی شد، گرایش چپ مبارزه‌ی چریکی، یا از دل حزب توده و وابستگان سازمان جوانان آن بیرون زده می‌شود و یا گسترده نیروهای جوان ملی و آرمان‌خواه، که بسترگاه سیاسی گذشته‌ی آنها «جبهه ملی» و سازمان‌های وابسته به آن و... بودند، که همدیگر را می‌یابند و گروه چریکی و گروه‌های مبارزه‌ی مسلحانه پیا می‌دارند و میان این گروه‌ها، همسویی کار به کارزار نبرد در برابر دشمن به وجود می‌آورند.

می‌توان از تک تک گروه‌های کوچک و بزرگ نبرد مسلحانه آغاز نمود، تا سامانه‌ی سازمان‌دهندگان «فداییان» و بنیان‌گذاران آن، که همگان یا گذشته‌ی «توده‌ای» داشتند و از آن سازمان بریدگان و یا گرایش «ملی» و «ملی مردمی» وابسته به نیروهای ملی، چه در درون و چه در کنار «جبهه ملی ایران»، که کوشندگی مبارزاتی سیاسی آنها را به وجود آورده بود!

از گروه فلسطین یا «سی تیر» آغاز می‌شود، که در سال ۱۳۴۶ به راه کار جنبش مسلحانه می‌رسند و در تدارک آن راه فلسطین و آموزش در آنجا دیدن می‌گیرند، و

پاره‌ای چون «حسین تاجمیر ریاحی» از مرزگذر می‌کنند و بسیاری دستگیر، در هنگام خارج شدن و یا سپس‌تر در جایگاه زندگی و کارشان، چون «شکرالله پاک‌نژاد - ناصر کاخساز - مسعود بطحایی و...». اینها یا نیروهای ملی بودند و گرایش این‌چنینی چون پاک‌نژاد از حزب ملت ایران، و یا به گونه‌ای ریشه در حزب توده داشتند، که دستگیرشدگان را، در چند دسته، که بیش از پنجاه نفر بودند، در آبان ماه ۱۳۴۹ و سپس‌تر دادگاهی و پاره‌ای چون «پاک‌نژاد - کاخساز - ناصر رحیم‌خانی - احمد صبوری و...» را به اعدام و دیگران که به سال‌هایی، محکومیت سنگین می‌گیرند ولی مبارزات دانشجویان برون‌مرزی و نیز در داخل کشور، بازدارنده می‌گردد از اجرای اعدام محکوم‌شدگان!

چنین است گروه بیژن جزنی، که در تدارک نبرد مسلحانه بودند و در جای خود، به‌مانند یکی از شاخه‌های بنیان‌گذار فداییان سخن خواهد رفت، پاره‌ای از آنها ۱۳۴۶ دستگیر و محاکمه می‌شوند چون «جزنی - عباس سورکی»، که این دو «توده‌ای» بودند، و چند تن دیگر هم، ولی دیگرانی که از گروه‌های ملی به‌شمار می‌رفتند. در میان گروه آرمان خلق «همایون کتیرایی - هوشنگ ترگل و...» توده‌ای و ملی - گروه جنبش آزادی‌بخش مردم ایران «عباس توفیقی - علیرضا شکوهی - حسین سحرخیز و...» نیز گذشته‌ی دوگانه‌ی یاد شده را، با هم داشت!

همین‌طور بود گروه هوشنگ اعظمی و دیگر گروه‌های یاد شده‌ی «توفان - سازمان رهایی خلق و...»، که یا گذشته‌ی «توده‌ای» داشتند و یا وابستگی سازمانی و یا غیر سازمانی به نیروهای ملی.

همین‌طور بود گروه هوشنگ اعظمی و دیگر گروه‌های یاد شده‌ی «توفان - سازمان رهایی خلق و...»، که یا گذشته‌ی «توده‌ای» داشتند و یا وابستگی سازمانی و یا غیر سازمانی به نیروهای ملی.

همه‌ی این گروه‌های چپ، از فرهنگی که در رابطه‌ی «مارکسیسم - لنینیسم» و شاخه‌های آن، که «استالینیسم - مائوئیسم و...» باشند، کم و بیش برخوردار داشتند، از جمله «فداییان خلق»، که به وجود آمده بود از چند گروه و شاخه‌ای که، افراد آن پیشینه‌ی ملی داشتند و در بستری «دموکراتیک» پرورش یافته و یا توده‌ای‌هایی پر تجربه، که به‌باور خود از آن سازمان، به گونه‌ی ریشه‌ای جدایی گرفته‌اند. در حالی که چنین نبود و بر آنها مَهر و نشان آن فرهنگ زده شده بود و در کار رفتاری‌های نوشتنی و بررسی‌ها و عمل آنها نمایان‌گری داشته برون می‌زد. شاید بتوان گفت، به گونه‌ی

«گروهی»، تنها نیرویی که از آن «فرهنگ» تا اندازه‌ای پالودگی می‌گیرد، «جبهه انقلاب رهایی‌بخش خلق» است. هستی گرفتن این نیروی چریکی از «مصطفی شاعیان - نادر شایگان» و رفقای آنان بود و به گونه‌ی فردی، پاره‌ای از این جمع، و دیگرانی از دیگر گروه‌هایی، به آمادگی در زدایش آن فرهنگ چیره از خود، تلاش داشتند!

به هر روی، فداییان خلق را بایست نیرومندترین، نیروی انسجام‌یافته و با دوام دانست در میان جریان‌های «چپ»، که روی به نبرد مسلحانه آوردند و در هم‌سنجی با «مجاهدین خلق» نیز، در پهنه‌هایی، از امتیازهایی بیشتر بهره‌مند بودند.

این نیروی چریکی را می‌توان از دو شاخه‌ی بنیادساز، به وجود آمده دانست و سپس دیگر وابستگان گروه‌هایی، که آسیب‌هایی سخت دیدند و به گونه‌ی سازمانی دوام نیافته و به این نیرو پیوستند، که پاره‌ای از هموندان «جبهه انقلاب رهایی‌بخش خلق»، از آن جمله باشند.

دو شاخه‌ای که زیر نام «جزنی - ظریفی» و «پویان - احمدزاده» خوانده شده‌اند و گاه زمینه‌ی فکری روی‌آوری به نبرد مسلحانه و به وجود آوری گروه‌های چریکی، به مانند نیروهایی پیشگام و ضربه زدن به دستگاه «خودکامه»ی سرپا مسلح و سرکوبگر، و بازتابی ترس‌شکن در میان مردم به وجود آوردن و این‌گونه زمینه‌ی سیاسی شدن را هموار کردن، در دهه‌ی ۱۳۴۰ می‌باشد، که مبارزات آرام و تکیه به «قانون» از هر جهت بسته می‌شود!

شاخه‌ی اول، که هسته‌ی اولیه‌اش در سال ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ کاشته می‌گردد، در گرماگرم مبارزات دلاورانه‌ی دانشجویان است، در دانشگاه، از چند نفری با یکدیگر آشنا بوده و یا در سنگر دانشگاه آشنا شده از کسانی چون «سورکی - صفاری آشتیانی - صفایی فراهانی - ضرار زاهدیان و حمید اشرف، باگرایش‌هایی چندگانه که گفته شد. جزنی - سورکی - ظریفی گذشته‌ی وابستگی‌شان در حزب توده و یا حمید اشرف از «نیروی سوم» و یا... می‌بود!

شاخه‌ی دوم، که در بر دارنده‌ی افرادی بود بیشتر ملی و گذشته‌ای «جبهه ملی» و یا گرایش خانوادگی «ملی - مسلمان» چون هر دوی سرشاخه، که احمدزاده و پویان باشند، ژرف‌تر از بینش «توده‌ای» پالش گرفته بودند، تا شاخه‌ی اول، که همواره آرایش بینش «توده‌ای» را با خود داشتند و در جای جای نظریه‌ها و فراگشایی‌های اجتماعی آنها، بیرون زده می‌شد، همچون ماده‌ی بنیادین بیماری واگیردار «توده‌ایستی»!

نماد چنین بینشی را، در نوشته و گفتار آنها، به ویژه پس از کشته شدن گردانی چون

پرویز پویان، از سوی حمید مومنی - حمید اشرف و پیش از آن در بررسی‌های اجتماعی و ساختار جامعه‌ی ایران، که در پهنه‌های گوناگونی، چه بیژن جزنی و چه علی‌اکبر صفایی فراهانی کرده‌اند و... می‌تواند دید. بی‌شک و گمانی، بسیار کاستی‌هایی در نوشته‌ی مسعود احمدزاده «مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک» و حتی در جُستار «ردِ تئوری بقا» پویان هم، ولی این کاستی‌ها نه آن قدر زیادند در هم‌سنجی با کارِ دیگر نام‌آوردگان، و نه رنگ و بوی تند و زننده‌ی «توده‌ایستی» مومنی - جزنی را دارد، که آن هم ناشی از وابستگی گذشته‌ی آنان است. آموزیده‌ها نازدوده شده ادامه‌ی وجود دارد، و هم برآمده از مَهر فرهنگِ «توده‌ای» است، از سوی «حزب مادر»، که بر فرهنگِ چپ زده شده و چیرگی گرفته بوده است، و هنوز نیز نشانه‌هایی از خود بر جای مانده دارد.

پالایش و زدوده شدن نشانه‌های فرهنگی، بسیار کند و دیرانجام می‌گیرد، و بنابراین شگفت‌انگیز نیست وجود بسیار فراگشایی‌های نظریه‌پردازانی، نه در پهنه‌ی ملی، که در گستره‌ی جهانی نیز، که از «لنینیسم - توده‌ای» دوری گرفته‌اند ولی در جای جای بررسی‌های خود، حتی هنگام هم‌آوردی با این «بینش»، از همین ابزارِ واژه‌ای و گفتار سود می‌جویند در رد و پیکار فراگشایی‌های خود با حزب‌های «لنینیستی» در جهان و «توده‌ای» در ایران!

برای نمونه نیز حمید اشرف، که در کار و سخن، رویارویی برمی‌گزیند با «حزب توده»، در نوشته و گفتار، سخت «توده‌ای» فراگشایی‌های «اجتماعی» اش در همه‌ی پهنه‌ها نموداری دارد، حتی در رابطه با بررسی و شناخت او از آن حزب، اگرچه گذشته‌ی وابستگی سیاسی اش «نیروی سومی» بوده است. چنین هم می‌توان گاهگاهی در نوشته‌ها و جُستار «خلیل ملکی» دید، علی‌رغم پیشگامی و آزمون و آموزش دانشی و شجاعتی که از خود نشان داد، در رابطه با «انشعاب»، که در دوره‌ی تاریخی خود، در ایران بی‌همتا و در پهنه‌ی جهانی کم‌مانند بود!

او در بررسی خود، جای‌گرفته در نوشته‌ی «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی»، بسیار توانا برمی‌نماید، برای اولین بار که «شوروی»، آنچه را پیش گرفته و می‌بیماید، سرمایه‌داری دولتی است! ولی این درستِ «فراگشایی» خود را، تکیه می‌دارد زیر نام «لنینیسم»، که گویی، آنچه پای‌گرفته و ادامه دارد، چیزی جز «بینش لنینیستی» است، که همان «سرمایه‌داری دولتی» باشد، که او در جُستار خود به آن پرداخته است؟! در این جا، جای پرداختن و آوردن نمونه‌هایی دیگر و یا بررسی و فراگشایی بیشتری

داشتن، از آنچه گذشت، نمی‌باشد، ولی آنچه را یادآوری‌اش بایستگی داشت، بیان وجود بینش «توده‌ای» بود، چیرگی گرفته بر دیدگاه همه‌ی گروه‌های چپ، و از جمله «فداییان»، و بر روی هر دو شاخه‌ی بنیان‌گذار، که از آنها سخن رفت، به ویژه شاخه‌ی «جزنی - ظریفی»!

آنچه آمد، به نشانه‌ی نشان‌دهی «آبشخور» نیروهای چپ بود و گرایش «سیاسی - اجتماعی» افراد و بنیان‌گذاران آن نیروها، به ویژه «فداییان خلق»، که تنومندترین نهال چریکی، حتی در برابر «مجاهدین خلق»، سنجه می‌شوند. در شماره زده‌ای دیگر از این بخش، دوباره سخنانی آورده خواهد شد، تا شاید کاستی‌هایی اگر وجود داشت، تا جایی که ممکن است، روشن شود.

۴-۵- گروه‌های نبرد چریکی، دارنده‌ی گرایش «اسلامی»، چه آبشخور «سیاسی - مذهبی» داشتند؟! و چندگانگی، بینش آنها از «حکومت اسلامی»!

فراگشایی‌های گذشته، نشان‌گری داشت که به بن‌بست رسیده بود مبارزات آرام و تکیه به «قانون» اگرچه دستگیری‌ها و سپری شدن زندگی انسان‌های میهن‌دوست و مردمی، پیر و جوان مرد و زن، از هر لایه و دارنده‌ی مرتبه اجتماعی، در زندان‌های «خودکامه» جریان داشت و تباهگری‌های اجتماعی نیز در هر پهنه‌ای دنبال شدن. بود سرکوب و شکنجه و نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی، برای هر گرایشی که بتواند بازگویی دست‌اندازی‌های گماشتگان امنیتی استبداد وابسته به بیگانه باشد و هویداگری کند دست‌بردهای گوناگونی را، که به حقوق «ملت ایران» می‌گردد، به سود بیگانه و م‌هره‌ی بر کار گماشته شده‌ی آن، راه‌گشای نبرد مسلحانه و راه‌گزیری را در «قهر» و ترور، نیروهای سیاسی جستجوگر شدند! و به آن اندیشیدن و روی آوردن، پس از تهیه‌ی تدارک بایسته، چه در زمینه‌ی تهیه‌ی اسلحه، و چه یافتن همراهان همراه در فکر و کار و چه دیگر بایستگی‌هایی که پیش‌بینی می‌شد.

گفته شد، که پیروان خمینی، چه پیش از دوران مصدق و چه پس از آن، مبارزه‌ی قهرآمیز را در ترور می‌شناختند و ترور کور آنها دامن‌گیر کسانی چون «احمد کسروی» بود و دیگرانی که با دیدگاه واپس‌گرای آنها ناسازگاری داشتند! آنچه را که «فداییان اسلام» به کار گرفته بودند، ولی با «شاهنشاهی» و استبداد برخاسته از آن، اگر به خواسته‌های آنها گردن می‌نهاد، دشمنی نمی‌ورزیدند، و بسیار داده‌ها و رخدادهای «اجتماعی - سیاسی»ی دوران مصدق و سپس کودتای ۲۸ مرداد، گواه روشنی بود، که آورده گردید.

گفته آمد، که روحانیت و سلطنت، که از جمله باشد در دوران به شاهی نشانیدن «رضا شاه»، جز پاره‌ای مخالفت نداشتند و نکردند و در جریان «نهضت ملی شدن نفت» نیز، آشکارا خود را نشان دادند، به ویژه در نهم اسفند و سپس تر ۲۸ مرداد، که در پیشاپیش همه‌ی آنان، آیت‌الله‌هایی چون؛ «بروجردی - کاشانی - بهبهانی و...» و فداییان اسلام به رهبری نواب صفوی، که آیت‌الله خمینی از پیروان او بود. پیروان آیت‌الله، به ماندنانی چون «حاج مهدی عراقی»، از پادوهای این گروه تروریستی و از بنیان‌گذاران «هیئت مؤتلفه»، که روی به ترور «حسنعلی منصور» می‌آوردند، به شمار می‌آید و خمینی او را «... برادر و فرزند خوب و عزیز» خود می‌خواند و کشته شدن او را برای خود «بسیار سنگین» می‌داند.

بازگویی و نویسی شد، از سخنان و نوشته‌های اسلام‌پناهان و دارندگانِ بینش «اسلام حکومتی»، چه آیت‌الله کاشانی و چه نواب صفوی و...، در روزهای پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، چه درباره‌ی شاه، که او را این‌گونه «خداوند به شاهنشاه ایران می‌گوید: تو چوپان منی، تو مأمور منی، تو مسیح منی و...» می‌ستودند و سخنرانی او را در پی بازگشت از فرار، این‌گونه «... نخستین نطق شاهنشاه، پس از بازگشت فاتحانه‌ی خود به خاک وطن، مانند آب زلال و گوارایی بر قلوب سوخته و دل‌های ملتهب و احساسات جریحه‌دار مردم مسلمان و زجر کشیده‌ی ایران ریخته شد و...» و دیگر بسیار بوده‌هایی، چه از ارگان «فداییان اسلام»، چه از زبان آیت‌الله‌هایی چون بهبهانی و کاشانی، و چه با اینان همداستان بوده‌هایی چون «سید مهدی میر اشرفی و یا...» در نشریه‌ی «آتش» به سود شاه و کودتای «آمریکا - انگلیس» رخ داده و به زیان مصدق و حسین فاطمی و... این‌گونه «... مصدق، غول پیر خون‌آشام، در زیر ضربات محوکننده‌ی مسلمانان استعفا کرد. حسین فاطمی خائن - که از خطر گلوله‌ی برادران (فداییان اسلام) نجات پیدا کرده بود - قطعه قطعه شد. نخست‌وزیر انقلابی و قانونی (سرلشکر زاهدی) برای ملت سخنرانی نمود. سرلشکر باتمانقلیچ به ریاست ستاد منصوب شد. کلیه‌ی مراکز دولتی به تصرف مسلمانان و قشون اسلامی درآمد و...!»

خواننده در گذشته و به یاری این‌گونه داده‌های تاریخی پی‌بری داشته به چگونگی روابطی که این نیروی مسلمان و رهبران آن با شاه و دولت کودتا و... داشتند، در برابر نیروهای «ملی مردمی» در کارزار نبرد بوده، با استبداد و بیگانگان چپاول‌گر پشتیبان او. ولی روابط میان شاه و دربار و دولت‌های در پی کودتا، با این اسلام‌پناهان «شاه‌پرست»، در پی ترور حسین علاء، که در فروردین ماه ۱۳۳۴ به نخست‌وزیری

می‌نشیند، تیره می‌گردد و این بار که شاه دیگر به آنها نیازی نداشت، «مظفر ذوالقدر»، تروریستِ فدایی اسلام و دیگرانی چون نواب صفوی و خلیل طهماسبی را هم دستگیر و به چوبه‌ی اعدام سپرده می‌شوند.

اگر این اعدام‌ها، زمینه‌ی کینه می‌گردد، از سوی فداییان و آیت‌الله خمینی و خیز به انتقام‌گیری، ولی «تصویب لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و پاره‌ای از بندهای برنامه‌های «انقلاب شاهانه»، که با قوانین «اسلام حکومتی» ناسازگاری داشت، هموارساز رویارویی به وجود می‌آورد و زمینه‌ی «اجتماعی - سیاسی» جامعه هم فراهم بوده، دوباره روی به ترور می‌آورند.

در گذشته، چرایی هموار بودن زمینه‌های اجتماعی، که با خود داشت اقبال سیاسی برای آیت‌الله خمینی و نیروی واپس‌گرای اسلامی به دور او گرد آمده در جامعه‌ی آن دوره‌ی ایران، آورده شد و نیز سخن رفتن از پاره‌ای رهبران اسلامی، که گذشته‌ی مبارزه با «استعمار» انگلیس داشتند، و این بوده، سبب‌سازِ اعتبار سیاسی برای آنها به وجود آورده بود و «قدرت دوم» که همواره در تاریخ ایران «روحانیت» به شمار می‌رفته است. کار رفتار این «قدرت دوم» در برابر «قدرت اول» که سامانه‌ی «شاهنشاهی» و پشت و پناه یکدیگر بودن، در رویارویی با جنبش‌ها و خواسته‌های مردم، و یا کوچک بخشی از لایه‌ی پایینی این نیروی اجتماعی با مردم و تا کجا؟!

نشان‌گری شد به اینکه تنها در دو دوره‌ی تاریخی، این «دو قدرت»، دست در دست هم در برابر «دولت و مردم» قرار می‌گیرند و شکست می‌خورند! ولی لایه‌ی پایینی روحانیت همدوش با مردم و پاره‌ای از رهبران بلندپایه‌ی آن، خواسته یا نخواسته، از خواست مردم و دولت برآمده از دیدگاه «اجتماعی - تاریخی» ملت، پیروی دارند و آن دو دوره، در دوران جنبش مشروطیت است و کوتاه مدتی که دولت‌های برآمده از آن بر سر کار قرار دارند و دولت «ملّی مردمی» مصدق!

شگفت‌آور اینکه، در این دو دوره نیز، آن پاره از رهبران «روحانیت» با استعمار «انگلیس» روی در روی بوده، به سود خودکامه‌ی اردک دست‌آموز استعمار انگلیس، و یا «انگلیس - آمریکا»، دو قدرت امپریالیستی راه‌کار خود می‌بینند و به زیان مردم و جنبش‌رهای بی‌بخش «ملّی مردمی» ملت ایران، کار رفتاری دارند!

خواننده، در لابلای نوشته‌های زیر چشم‌گذرانده از این سه دوره‌ی تا به اینجا رسیده، گستره‌ی این «موجز» آورده شده‌ی بالا را می‌یابد و نیز چرایی و از کجا، آیت‌الله خمینی وارد کارزار سیاسی می‌شود و پای‌گرفتن «هیئت موتلفه» و یا «ملل اسلامی» و

این گروه‌ها، که ترور را نام مبارزه‌ی مسلحانه به آن می‌دهند، و اولی در پی کشتن منصور و دستگیری و اعدام‌ها و دومی پیش از آنکه به کاری روی آورند دستگیر و نارس فرزندی که در جنین از میان برداشته می‌شود.

این دو گروه و یکی دو دیگر این‌گونه‌ای، با همین برداشت‌ها از مبارزه‌ی مسلحانه، که پیش از رویارویی همگان دستگیر و ناکام می‌ماند کار رفتارِ تروریستی‌شان، مورد پذیرش آیت‌الله خمینی بوده‌اند، و بینش همانندی از اسلام و «حکومت اسلامی» داشته‌اند، که از میان آنها، بیشتر و بیشتر نزدیک‌تر، هیئت «موتلفه» است به او، که ریشه در «فداییان اسلام» داشته‌اند.

ولی، سازمان مجاهدین خلق، از میان همه‌ی گرایش‌های اسلامی «آبشخوری» دیگر دارد، بینش «سیاسی - مذهبی»‌شان، که این دوگانگی گرایش، با آن چندگانه‌ی یاد شده، رابطه‌ی تنگاتنگ دارد با گذشته‌ی سازمانی بنیان‌گذاران آن، و نیز نیروی جوان دانشجو و دیگرانی که به این سازمان روی می‌آورند.

بنیان‌گذاران «مجاهدین خلق»، که محمد حنیف‌نژاد - سعید محسن و... باشند، همگی وابستگی به نهضت آزادی داشته و دوره‌ی قوام‌گیری خود را در کنار و درون بسترگاه «نهضت ملی» و گرایش‌های «مصدقی»، در درون و برون از دانشگاه گذرانده بودند. در حالی که «هیئت‌های موتلفه»، زندگی در دسته‌جات «عزاداری» و رابطه با «روحانیت» و اهل «تقلید» و باورمند به «حکومت اسلامی» که آیت‌الله خمینی و پیروان روحانی دیگر او، از آن سخن می‌راندند و به وجود آورندگان این گروه، حاج مهدی عراقی - عسگر اولادی - لاجوردی و... بودند. شاید بتوان گفت، که جمعیت «ملل اسلامی»، که کاظم بجنوردی - ابوالقاسم سرحدی زاده - جواد حجتی کرمانی و... بودند، و در واقع به همبستگی «شیعه و سنی» باورمند، و لذا کمتر واپس‌گرا و اهل «تقلید» کورکورانه بودن، میانه‌ای به‌شمار آیند، میان «هیئت‌های مؤتلفه» و سازمان «مجاهدین خلق»، و تا اندازه‌ای به اولی‌ها، در رابطه با آیت‌الله خمینی نزدیک‌تر و لذا دورتر از بینش اسلامی «مجاهدین خلق» در رده‌بندی قرار می‌گیرند!؟

آیت‌الله خمینی بنا بر پیشینه‌ی خود، چه در دوران مشروطیت و چه در زمان ملی شدن نفت و پیش از آن، با بینش اسلام‌پناهانی چون شیخ فضل‌الله نوری - آیت‌الله کاشانی - آیت‌الله محمد بهبهانی - آیت‌الله بروجردی و... یا کسانی چون نواب صفوی بیشتر نزدیکی داشت تا آیت‌الله‌هایی چون سید رضا زنجانی که از پیروان مصدق بود و یا حتی سید حسن مدرس. درستی این سخن را، نه تنها در کار رفتاری‌های او در دوران

قدرت و یا حتی پیش از آن، به گونه‌هایی روشن و به ویژه در رابطه با «مصدق» می‌توان دید و نشان‌گری دارد، که چه کسانی پیروان او بودند، چون هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای - اسدالله لاجوردی - حاج مهدی عراقی - حبیب‌الله عسگر اولادی و... هم، گویاگری دارد.

همه‌ی آورده‌ها و دیگر بوده‌ها و به یاری نگرفته داده‌هایی دیگر، برمی‌نمایند که آبشخورِ بینش چریک‌های مجاهدین خلق، در باور به چگونگی ساختار سیاسی و سامانه‌ی حکومتی و نبرد مسلحانه دیگر بود، از آنچه دیگر گروه‌های «سیاسی - مذهبی» بوده‌اند، که در گرداگرد آیت‌الله خمینی و همواره با او بودند و از او پیروی کنندگی «سیاسی - مذهبی» داشتند!

بنا بر همین دوگانگی ریشه‌ای در ساختار بینشی «مجاهدین خلق» از یک‌سوی و آیت‌الله خمینی و دیگر گروه‌های اسلامی، که روی به راه رفتاری‌های «تروریستی» می‌آورند، از دیگر سوی، بوده است، که آیت‌الله خمینی، نه پیش از قدرت گرفتن و نه در قدرت، هرگز به «مجاهدین خلق» نظر موافق نشان نمی‌دهد، صد البته، در دوران پیش از قدرت به گونه‌ای و پس از آن گونه‌ای دیگر، که او توانمندی به بازیگری‌های ویژه‌ی آخوندی خود داشت، رفتار می‌کند.

او، هرگز توصیه‌های کسانی چون زنجانی - منتظری - لاهوتی - طالقانی و... را نمی‌پذیرد و دیگر دوندگی‌های وابستگان به این سازمان را در درون و برون از مرزهای ایران، بر اینکه در نوشته‌ای و یا سخنرانی، حمایت خود را از آنها ابراز دارد. اگرچه همه‌ی پیروان او، از جمله بهشتی - رفسنجانی - مطهری - خامنه‌ای و... با آنها تماس داشتند و به سود این گروه در زمینه‌های مالی و تبلیغاتی کار می‌کردند. در پی قیام ۲۲ بهمن و به دست آوری قدرت، گام به گام، آغاز و دنبال به انجام مخالفت با این سازمان اسلامی نمود، تا جایی که بیشتر از هر گروهی، مورد آزار و خشم خود و پیروان او، قرار گرفتند! این در حالی بود، که افراد سازمان، در بست او را امام خویش می‌خواندند و در برابر او هر جور کُرنش و چاپلوسی را به کار بردند، تا سرانجام رویارویی و شاخ به شاخ شدن، به وجود می‌آید!

کینه و دشمنی ورزیدن بی‌گسستِ او، بیانِ دور بودن و بیگانگی خواندنِ بینش «سازمان مجاهدین خلق» را می‌رساند از گونه‌ی «اسلام سیاسی»، با آنچه آیت‌الله خمینی از «حکومت اسلامی» خواستار و در سر داشته بود، و شاید نیز، او دوگانگیِ روش کار مبارزه‌ی مسلحانه، که پیروان او از یک‌سوی، و مجاهدین خلق از دیگر سوی، برگزیده بودند؟!

اگرچه آیت‌الله خمینی، حتی پیش از گاه‌رخداد «مواضع ایدئولوژیک» و دوشاخگی به وجود آمده، به بسیاری گفته بود، که اینها «همان چیزهایی را می‌گویند و می‌خواهند که ارانی می‌گفت و می‌خواست»، ولی ریشه‌ی این «اندوه‌نامه» و پی‌آمدهای شوم آن، باز می‌گردد به بنیادهای فکری بنیان‌گذاران این سازمان، که نهضت آزادی باشد و بن گرفته در «نهضت ملی ایران» و خود را «مصدقی» خواندن. نیک پیداست، که پس از آن رخداد به گونه‌ای و سپس‌تر، پس از رفتن این سازمان به عراق و رخدعی این تبهکاری «مسعود رجوی» و رهبران دیگر این سازمان، در وابستگی به سامانه‌ی فاشیستی صدام حسین، به گونه‌ای دیگر، به دست می‌آورند! و پیروانش، بهانه‌های دل‌خواسته را در یورش و سرکوب و حق‌بجانبی برای خود!

روش کار مبارزه‌ی مسلحانه هرگز در حوزه‌ی دیدگاهی آیت‌الله خمینی و پیروان او نبوده و نمی‌توانسته باشد، زیرا آنها به ترور و ترس‌افکنی میان سلسله مراتب قدرت، از شاه به پایین، باور داشتند، تا خواسته‌های واپس‌گرایان خود را، این‌گونه و به دست و دستور خودکامه برآورده سازند. و با پای‌گرفتن این روش و چیرگی خود بر «دولت» و برقراری قوانین «شریعت»، روی آورند به «حکومت اسلامی» خود و ادامه‌ی آنچه را که در پی یورش «اسلام»، و در نماهایی چون دوران «خلفا»، در کشورهای اسلامی برقرار شد، یا در دوران صفویه در ایران و امپراتوری عثمانی و... و به وجود آوردن «قدرت اسلامی» و گسترش آن در جهان!

کار رفتاری و هدفمندی آیت‌الله خمینی و پیروان او، در کوتاه و دراز مدت، به برپایی «حکومت اسلامی» خود، در این‌گونه حوزه‌ها راه کار خود را دنبال و جستجو داشت، لذا با گونه‌ی نبردی که «مجاهدین» در سر داشتند و گزین نمودند و برآیند هدفمندی آن سازمان را به وجود می‌آورد، به کسب «قدرت» و یا برپایی سامانه‌ی «دولت اسلامی» خود، تفاوت کامل داشت.

نیز، رنگ و بوی دیدگاهی مجاهدین، به ویژه بنیان‌گذاران آن سازمان، و روندی که در پشت سر گذراندند، بنا بر «واژه‌نامه»ی آیت‌الله و پیروان او، که «التقاطی» و سپس‌تر «منافی» خوانده شدند، چه در رابطه با «نهضت ملی» و گرایش به «مصدق» و... و چه بیان خواسته‌های تدوین‌یافته‌ی آنها، برای زدودن نارسایی‌های «اجتماعی»، در هر پهنه‌ای، و پیش و پس از دوشاخگی این سازمان، درست بود، و لذا «منطقی» است، که با این گروه، در همه‌ی زمان‌ها، دشمنی و کینه ورزیده باشد.

فراگشایی بالا، نه در زیان و نه سود سازمان مجاهدین دنبال می‌شود، زیرا که روند

زندگی سیاسی آن مد نظر نگارنده قرار دارد، و در گذشته و حال، در همین نوشته آمده و می‌آید، و در دیگر نوشته‌های خود نیز، برداشت و باور خود را از این گروه بیان کرده است.

در لابلای این نوشتار، از شماره زده‌ی «۵۴»، و دیگر آورده‌ها در گذشته، نشان‌گری شد به دو بینش و کار رفتار «اجتماعی - سیاسی» نبرد مسلحانه میان مجاهدین خلق و دیگر نیروهای باورمند به «اسلام حکومتی»، و راه کار دستیابی به «قدرت» سیاسی، که پشت سر داشتند.

آنچه را آمد و نوشته شد، بیان‌گر روشنی می‌توان به شمار آورد در راه‌یافت به شناخت از «آبشخور» گرایش‌های گوناگون «سیاسی - مذهبی» گروه‌های اسلامی، و روش کار گزیده شده‌ی آنها، به گونه‌ای «فهرآمیز»، برای دستیابی به هدفمندی‌های خود.

۵-۵-۵- دگرگونی‌های دیدگاهی سازمان «فداییان خلق ایران» چگونه، و سازمان «مجاهدین خلق ایران» چه سان، رخ داده و چهره می‌گشاید؟!

دگرگونی دیدگاهی در سازمان «فداییان خلق ایران» به آن‌گونه ریشه‌ای نبود و خواه ناخواه نمی‌بایست به‌شمار آورد، از آنچه در «مجاهدین خلق» رخ می‌دهد با آن کار رفتاری‌های خونین و راه یافتن به «اعلام مواضع ایدئولوژیک» و چرخش از بینش «اسلامی» به آنچه «مارکسیسم - لنینیسم» اش خواندند!

سنگ بنای دیدگاه «فداییان خلق»، چه دو شاخه‌ی «جنگل» که به وجود آمده بود از کسانی چون جزنی - سورکی - ظریفی - صفایی فراهانی - حمید اشرف و... و دیگر شاخه‌ای که با «مسعود احمدزاده» پیکره می‌گیرد، و پیشگامان آن بوده‌اند پویان - حمید توکلی و... با اندک تفاوت‌هایی، به آنچه «چپ» خوانده می‌شد و یا می‌شود، زیر نام «مارکسیسم - لنینیسم»، گذاشته شده بود و اگر ناسازگاری میان این و آن وجود داشته، به گونه‌ی نبرد چریکی و یا برداشت از «مارکسیسم» و یا... بوده است!

سنگ بنای هیچ‌یک از این دو شاخه و یا دیگر گروه چپ، نمی‌توانسته است، گذاشته شده باشد بر روی بینش اسلامی و یا دیگر مذهبی، اگرچه، کس و کسانی هم، «لنینیسم» را بینش بخوانند، و در کار رفتاری وابستگان آن، راه رفتاری «مذهبی» ببینند. چه حزب توده باشد، همچون حزب «مادر» برای بخش گسترده‌ای از چپ، و چه دیگر به چپ گرایش دارندگانی که در برابر «حزب توده» همواره رودرروی داشته‌اند و از

درون آن برخاسته نبودند و... ولی اینجا و آنجا، و در برابر بوده‌هایی و یاگزین راهی، از روش کار «مذهبی» راه گرفتند و تن‌آلوده‌ی «توده‌ایستی» شدند!

لذا، بنیاد مذهبی و بینش این‌گونه‌ای «فداییان خلق» و دیگر‌گرایش‌های «چپ» خوانده شده، با بینش مذهبی «مجاهدین خلق» را دو‌گونه‌ی ناهمانند، بایست به‌شمار آورد، که بوده‌ی یاد شده، در دگرگونی درون سازمانی هریک از این دو سازمان چریکی، بنا بر کار ویژه‌ی بینشی خود، رخ می‌دهد و چهره می‌گشاید، که به هریک، هرچند موجز پرداخته می‌شود.

بی‌گونه شک و گمانی، گذشته‌ی زندگی سیاسی و پایه‌گرفتن در روند «سیاسی کاری» هر فرد و گروهی، نشانه‌های خود را، دراز مدت، برجای مانده می‌دارد و شاید بتوان گفت، علی‌رغم تلاش‌گری‌های زیاد فردی و جمعی، زدودگی همه جانبه‌ای به وجود نیاید.

زدودگی کمی و کیفی، تاریخی خواهد بود، و نا هم‌اندازه در این و آن انجام می‌گیرد و از پیچ و خم‌هایی اجتماعی گذر دارد، که فراگشایی این پیچیدگی، در «نهاد شده»ی این «شماره زده» نمی‌آید و گنجانیده نمی‌شود. ولی تا جایی که ممکن است، در بیان دگرگونی‌های دیدگاهی این دو سازمان مسلح، چه سانی و چگونگی و دیگر چند و چون‌هایی از آن دیده خواهد شد.

دو شاخه‌ی پیکره دهنده‌ی «فداییان»، و بنیان نهادگان آنها، چه جزنی - سورکی - ظریفی و... که گذشته‌ای توده‌ای داشتند، و چه پویان - احمدزاده - حمید توکلی و... که گذشته‌ای، نه وابستگی به «حزب توده»، که بسترگاهی «ملی» و در جوانی «مذهبی» و در چنین خانواده‌ای پرورش گرفته بودند، ولی از آغاز کار با‌گرایشی به «ماتریالیسم» و باورمندی به «دیالکتیک» و روند «تاریخی» و انسجام به هم پیوسته‌ی این «نهاد شده»ها، راه‌یابی به سازمان‌دهندگی نبرد چریکی خود را، بنا نهادند.

سخن بر این نیست که شناخت به وجود آورندگان این دو شاخه‌ی «فداییان» و یا دیگر گروه‌های «چپ»، چه اندازه‌ای بود از «ماتریالیسم» دیالکتیک و یا تاریخی، که از این گفتاری چند برآید، که در زیر می‌آید و سپس نتیجه‌گیری خواهد شد.

۱- با سنگ بنای «ماتریالیسم» و پیوندهای آن، آسان‌پذیرتر ذهن هر فرد و گروهی، به تجربیات روی می‌آورد و از آزمون‌های گوناگون بهره می‌گیرد و روی به آموزیده‌هایی دارد، در هر پهنه‌ای اجتماعی، از جمله رخدادهای سیاسی در دیگر جامعه‌ها و انقلاب‌های روی داده، چه در جامعه‌ی خود و چه در دیگر سرزمین‌ها و از گذشته‌های

دور تاریخ تا گاه در آن قرار گرفته.

۲- در رویارویی با نارسایی‌های «اجتماعی» و خواست به‌سازی‌های «اقتصادی» - سیاسی» و دیگر نهاده شده‌های آن، با دستی بازتر و سخن موشکافانه‌تر و فراگشایی نزدیک به خرد و گیرنده‌تری می‌تواند با مردم گفتمان برقرار کند، به نشان‌دهی از آنچه در آن قرار گرفته‌اند، همچون تنگنا، و چرایی آن، برخاسته از هر بودی اجتماعی که باشد و راه کار درمان آن!

نیروی چپ، و لذا «فداییان خلق»، که بنیادین‌ترین کوشندگی‌های خود را، پیرامون از میان‌برداری شکاف طبقاتی و زدودن استثمار انسان از انسان می‌خواندند، بازتر می‌توانستند بیان این خواسته‌های اجتماعی باشند، در برابر هر باورمند مسلمانی که بنا بر اسلام، «مالکیت محترم» شمرده می‌شود، و یا در برابر دیگر قوانین دست و پاگیر در اسلام، دست و پا بسته نباشند.

درهم تنیده‌ی دو به یادآوری بالا، کارگشایی داشت، به دگرگونی‌های تندتری میان دارندگان ناهمانند دیدگاهی جمع گرفته در دو شاخه‌ی یاد شده و دیگر افراد و گروه‌هایی که با «فداییان» یگانگی سازمانی می‌گرفتند؛ چنانچه به آن‌ها، به‌مانند بنیادین نهاده شده‌هایی دیدگاهی و اساس حرکت از آن، نگریسته می‌شد، و تنظیم کار می‌داشتند، با دیگران، برای همیاری و همکاری مبارزاتی؟!

ولی، و با دریغ در کار و سخن، آن‌گونه که بایستگی داشت، امر یاد شده، نگهداشته نمی‌شد و از آن به‌مانند امری اساسی در نظر گرفته و به کاربری نمی‌گردید! چرا که، بینش مذهبی دیگری، و نه اسلامی، چیرگی داشت، چه برگرفته از جامعه‌ی مذهبی ما ایرانیان، و چه مذهب‌گونه باوری به «لنینیسم»، چیرگی داشته بر بخش بسیار گسترده‌ای از چپ، و نه تنها در ایران و جهان سوم، که در اروپا و کشورهای پیشرفته‌ی جهان، در آن دوران، که هنوز هم بسیار نمایانی دارد!

ولی، علی‌رغم کاستی یاد شده، فداییان در کار و سخن، به رویدادها و کار رفتارهای اجتماعی، بیشتر به گونه‌ی عینی می‌نگریستند و روند تاریخی و دگرگونی‌های تکاملی را در پهنه‌ی اقتصادی و دیگر بوده‌هایی مادی می‌توانستند مورد بررسی و فراگشایی قرار دهند، بی‌آنکه دست و پاگیری آن‌چنانی برایشان به‌بار آورد، که برای گروه‌های مذهبی، که «مجاهدین خلق» باشند، وجود داشت.

آن‌ها به راحتی می‌توانستند به گذشته‌ی «حزب توده»، که بخشی از آنها دست‌پرورده‌ی آن سازمان بودند، برخورد کنند، و از جنبش ملی و... دفاع و

واقع‌گرایانه‌تر فراگشایی دارند گذشته‌ی تاریخی ایران را، اگرچه به هم‌باورمندان خود می‌بایست خرده گرفته شود، آنچه را که در «مجاهدین خلق» وجود نداشت، و در جای خود، به چند و چون آن و واکنش دردناک آن، در هنگام روی‌دهی دوشاخگی و... سخن خواهد رفت.

آنچه مورد سخن در این پهنه قرار گرفته است، نسبی است، همچون هر گفتار و جستاری دیگر، وگرنه، همان‌گونه که نوشته هم شد، فداییان همه‌ی نارسایی‌های فرهنگ «توده‌ای» را در خود نزدوده بودند و بسیار رخ می‌داد، بیرون زدن مایه‌ی واگیردارِ بجای مانده، در تن هر آلوده به بیماری «توده‌ایستی»، به ویژه در پی کشته شدن گردانی چون «پویان» و چیرگی بر سازمان‌گرفتن کسانی چون «حمید مومنی» و... که در جای خود نیز به آن پرداخته خواهد شد!

فداییان را، همراهی و همگامی کسانی داشتند، که کم و بیش به دیدگاه بازتری سرشتگی داشتند و دگرگونی‌های «اجتماعی - سیاسی» دادگرایانه‌ی آنها به رنگ و بوی ریاکارانه‌ی مذهبی کمتری آلودگی و در پاره‌ای نالودگی همه جانبه‌ای را، نمایان بود! نیروها و افراد «ملّی» با آنها همگام شده، دوربوده بودند از آب و رنگ مذهبی، و سراپا به ارزش‌های «مردمی» و باورمندی به توأمان «ملی مردمی» داشتند! ناسازگاری با رهبری «فداییان»، از این دریچه‌ی روشن برمی‌خاست و جدایی‌هایی رخ داده از این زاویه، که نمونه‌ی بارز آن، پای‌نگرفتن همکاری «مصطفی شجاعیان» با آنها بود، که به آن در جای خود، هرچند فشرده پرداخته خواهد شد.

نگارنده، هم در «جنبش‌های انقلابی»، و به ویژه در «مقدمه»ی آن، به چگونه بایست بررسی و فراگشایی رویدادهای اجتماعی پرداخته است و در لابلای واژه و فرازهایی، در دیگر نوشته‌هایی از شناخت و آموزش‌لنین از «پلخانف» و او از «انگلس» به آنچه «دیالکتیک» می‌خواندش و «تئوریزه» می‌داشتند، از «دیالکتیک طبیعت» و سپس رسیدن به «جبر تاریخ» مورد دیدگاه خود!

فراگشایی‌گونه‌ی آنها که راه می‌گیرد به اینکه، «ماده» برتر از انسان، و اجتماعی است به وجود آمده از مردم و چیرگی آن بر درک و احساس آدمی کارگری تام داشته، و نیرویی جغرافیایی آن را بخوانند که همه‌ی روابط اجتماعی مردم را برداشت‌دهنده و از آن مایه‌گرفتن بدانند!

سپس، نیروی تکان و جنبنده‌ی «ماده» را، اساس نیروهای پیشرفت تاریخی مادی، دیالکتیک طبیعت بدانند و بر این بودن، که تا هنگامی که آن برای انسان ناشناخته است

و آدمی آن را دست نیافته، وجودش کارگری دارد در پشت سر انسان‌ها و با خود داشت و برانگیزاننده‌ی ساخت تاریخ است به دست انسان‌ها، بی آنکه این سازندگان، که انسان‌ها بوده باشند، خود آگاهی داشته بوده باشند!؟

گره‌ی ناگشوده‌ی «ماتریالیسم دیالکتیک» و در پیوند با آن «ماتریالیسم تاریخی» و تکیه بر آنها به فراگشایی رویدادهای «اجتماعی-تاریخی» روی آوردن، همواره چیرگی بوده است بر سرنوشت «چپ»، که پایه‌ی بینشی خود را بر این سخن لنین قرار دهند که «آزادی انسان چیزی نیست جز شناخت جبر تاریخ»، که از پلخانف، و پلخانف از انگلس آموزیدن دارد!

خیمه و خرگاه چپ بر روی چنین «چوب چرخه» ای ساخت گرفت و پایه و به چرخش زمان، و گونه به گونه، در میان گروه‌های گوناگون، در سرزمین‌های جهان، مورد پذیرش و بازدارنده شد آنها را از شناخت «دیالکتیک» و جداسازی آن در پهنه‌ی زندگی اجتماعی انسان‌ها، از آنچه در «طبیعت» خود را بیان می‌دارد.

گفتار و سخن گفته شده از «دیالکتیک» و پیوند با «ماتریالیسم» و در حوزه‌ی انسان و روابط اجتماعی این جستار را به کار آوردن، و راهکار داشتن، جز آن است که در تنگنای «جغرافیای» طبیعت و دانش و آموخته‌های «طبیعی» و بینشی این چنینی تنگی گیرد و چشم‌انداز آدمی را ببندد از شناخت تاریخی جامعه. ویژگی جامعه‌ای نسبت به جامعه‌ای دیگر بنا به گذشته‌هایی ناهمانند، در هر پهنه‌ای اجتماعی که وجود داشته و دارد و پیچ و خم و تاب‌هایی، در هم پیچیده و بر روی هم تلنبار شده، به گونه‌ی تاریخی، که هریک، چهره‌ی ویژه‌ی خود را دارد و بررسی و فراگشایی ویژه‌ای در آن نهفتگی گرفته، فراتر از «جبر تاریخ» لنین و «دیالکتیک» طبیعت انگلس و پلخانف و...!

آنچه فشرده آورده شد، خود را می‌یابد در چشم بسته بودن نیروهای «چپ» در ایران، چه در دوران زنده بودن «لنین» و آنچه در پی جنبش «مشروطیت» و به ویژه در رخدادهای «جنبش جنگل» رخ می‌دهد، و سپس تر در دوران‌های پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه «ملی شدن صنعت نفت» در ایران و...، به اجرای موی به موی خواست و دستور «رهبران شوروی»، به دست گردانندگان «حزب توده» و... که به اندازه نوشته و نشان داده شده است.

چنین بود و سرنوشتی با خود داشته، البته نه همه جانبه همانند، که دامن‌گیر «چریک‌های فداییان خلق» می‌شود و آدمی با خواندن «جمع‌بندی سه ساله» حمید اشرف، انتشارات نگاه، به آن دست می‌یابد.

در این جمع‌بندی، حمید اشرف به راهکارهای به آن روی آورده می‌پردازد و کار رفتاری‌های رخ داده از سوی «چریک‌ها» را برمی‌نمایاند، از «سیاهکل» گرفته تا بازگویی بوده‌ها و رویدادهای «اندوهبار»ی که به فروردین ۵۳ پایان می‌گیرد.

اگرچه، بررسی «اندوه‌نامه»ی این سازمان، از زبان یکی از «بنیان‌گذاران» آن گروه چریکی است، که تا پایان دلاورانه می‌جنگد و تمام دوران را، تا واژگونی «استبداد شاهی» در بر ندارد، و نیز یکی از سخت‌باوران به بینش «لنینیسم» به‌شمار می‌رود، دگردیسی یافته به آن‌گونه‌ای از مبارزه و...، و نیز پر «توجه‌گری» دارد شکست‌های رخ داده را، ولی و با این حال، خواندن دارد این نوشته و آموزنده است، و در نهایت، با انعطاف و صداقتی سزاوار، بر پاره‌ای از خطاها انگشت نهاده است!

بررسی سه ساله‌ی حمید اشرف، علی‌رغم کاستی‌های بسیار، در هم‌سنجی با «مجاهدین خلق» و کاررفتاری‌های گذشته و ادامه‌ی آن، گویای روشنی است به اینکه، کمتر سنگ بنای «سازمان» فدایی بر روی «مذهب» و خشک‌مغزی این چنینی بنا گردیده و ادامه داشته است. از بینش مذهبی «توده‌ایستی» نیز خواست دوری گرفتن داشته‌اند، اگرچه خواسته و یا ناخواسته، در راهکارها و فراگشایی‌های آنها، مایه‌ی واگیردار «آن بیماری، گاه به گاه بیرون می‌زده است و عود و برگشت داشته و هنوز هم، همه جانبه زدودگی نگرفته است!

در فداایان، و رفتاری زیر نام «اعدام انقلابی» را، همان‌گونه می‌توان به یاد آورد، که «حزب توده» به دست «سازمان ترور» و به دستور «کیانوری - روزبه» و کشتن پاره‌ای از هموندان پیشین خود، چه با برچسب به اینکه با «استبداد شاهی» همکاری داشته‌اند و یا از آنها روی برگردانده و دیگر نخواستند به ادامه‌ی همکاری با آن سازمان ادامه دهند. شاید بتوان گفت، آسیب از این رهگذر شوم، بیشتر تلخکامی اجتماعی و زیان به بار آور بود در میان مردم، تا برداشت‌های بینشی «توده‌ای» دیگر که داشتند، چه در رابطه با «شوروی» و سپس چین و...، چه کار رفتار «حزب توده» و یا «نهضت ملی ایران» و...!

آنچه، به هر روی در شکست‌های رخ داده اثر داشته است، و جنبه‌هایی از این زیان‌ها و آسیب‌ها را نیز در درون و برون از سازمان، و در جای و گاه‌های گوناگون بازگویی شده است، و از زیر چشم «سازمان امنیت» هم پنهان نبوده است، که از جمله می‌توان به داده‌ای اشاره داشت، آورده شده در «جلد سوم» آنچه را به نام «نهضت امام خمینی»، سید حمید روحانی (زیارتی) جمع‌آوری کرده است.

البته، فرد یاد شده، با آوردن سندی به نام «سند شماره ۱۱۳»، بر این کوشش است

که همه‌ی شیوه و روش کارهای مبارزاتی را نادرست و شکست خورده بخواند، جز آنچه را «نهضت امام خمینی» می‌خواند و...؟!

در این سند، بحث و گفتگوی خرده‌گیرانه‌ای را نشان می‌دهد، از سوی «تقی تام و بهروز نابت»، که می‌باید در حول و حوش سال‌های ۵۰ به بعد باشد و زیان‌های انسانی به بار آمده و ضرباتی پی در پی که به جنبش چریکی، و از جمله «فداییان» وارد می‌آید. اگر آورنده‌ی «سند»، همچون «سازمان امنیت» استبداد شاهی، از درستی‌هایی انتقادآمیز در آن گفتمان جریان داشته، کوشش دارد، بهره‌وری‌های خود را برد، ولی بیان‌گر بود خطاهایی بوده، که در زندان به انتقاد گرفته می‌شود، جنبه‌هایی از کار رفتاری‌های «سازمان فداییان خلق»، از سوی دو دارنده‌ی دیدگاه «چپ» که نام برده شد. اینکه، سند یاد شده و انتقادکنندگان از چه دریچه‌ای سخن خود را آغاز و دنبال داشته‌اند، و آیا داوری و ارزش داوری انتقادی آنها درست بوده یا نه؟!، سخن نگارنده نیست، که بیان‌گر وجود کاستی‌هایی است، در فداییان و روش کار مبارزاتی آن دوران این سازمان، که جنبه‌هایی از آن را «حمید اشرف» و یا «فدایی» دیگری بیان می‌دارد و یا کسان دیگری چون «تام و نابت» و یا... که با دیدی صمیمانه و ارج نهی به مبارزه‌ی چپ بیان داشته‌اند و می‌بایست درخور توجه قرار گیرد و بر روی آن چشم و گوش، بسته نشود!

دگرگونی‌های دیدگاهی سازمان «فداییان خلق»، اگر آن‌گونه که بود و از پیش چشم خواننده بررسی‌اش گذشت، در برابر آنچه را که در درون «سازمان مجاهدین خلق» رخ داد، تا پیش از قیام ۲۲ بهمن، که مورد فراگشایی این بند است، در نظر گرفته شود، بسیار زیاد کم آسیب‌تر و زیان‌رسانی آن‌چنانی با خود نداشت. آنچه را هم داشت، بیشتر برای «سازمان» و بسیار کمتر در پهنه‌ی اجتماع نشانه‌گذاری خود را بر جای نهاد. استبداد شاهی نیز، از رویدادهای روی داده در «مجاهدین خلق» بیشتر بهره‌بردارِ تبلیغاتی توانست به سود خود کند تا از «فداییان خلق»، که تا آنجا که ممکن است به آن پرداخته می‌شود!

فداییان خلق، با آغاز کار خود، برای همگان به مانند نیرویی «چپ» به شمار می‌آمد و از دید تاریخی «چپ» با آب و رنگ «توده‌ای» نمایان گرفته بود در چشم جامعه، و کنون، رفتار و راهکارگزین شده‌ی این نیرو را، جدایی گرفته از حزب توده می‌بیند در سخن و کار خود، و این یکی از بُرنده‌ترین سلاحی می‌بود به سود «چپ» و زیان دشمن که توانست نظر جامعه را به سوی «فداییان» جلب کند.

بر این جنبه‌ی مثبت فزوده می‌شد در پیش چشم مردم، هنگامی که می‌دیدند نیروی به وجود آورنده‌ی این سازمان، نه تنها جوانان توده‌ای سابق می‌باشند، که از آن حزب دوری گرفته‌اند و چهره‌ای چون «چپ مستقل» را از خود نشان می‌دهند، که نیز می‌بینند، همگامان سازمانی آنها، نیروی چپی است، از درون نیروهای «ملّی مردمی» نهضت ملّی برخاسته، که هرگز با وابستگی دیدگاهی به «شوروی» و یا... سر سازش نداشته و هرگز به جامعه پشت نکرده بوده است.

نیز، و بسیار مهم، کار رفتار خود را، بی‌ابهام و تضادگویی، در سویه‌ی «سوسیالیسم» و از میان برداشتن شکاف طبقاتی و برپایی سامانه‌ای دنبال دارند، که دادگری‌های اجتماعی را گسترش‌پذیر سازند و در این خواست، هیچ از «مذهب» سخن به میان نمی‌آورند که فریبکاری به شمار آید و آنچه را خواستار و به نوشته و سخن درمی‌آورند، رنگ و بوی «ماتریالیسم» دارد، بی‌مردم‌فریبی و ریاکاری!

نیرویی هم که در پشت جبهه‌ی نبرد مسلحانه، از این چپ و نیروهای درگیر کارزار چریکی با فداییان همسویی گرفته، دفاع می‌کنند از ارزش دانشی بالایی، نسبت به اندازه‌ی دانش اجتماعی جامعه، برخوردارند و از لایه‌های مورد احترام مردم به شمار می‌آیند.

به هر روی، ساختار سازمانی و اندیشه‌ای فداییان و با آنها همداستان بوده‌ها، گونه‌ای بود، که دگرگونی‌های منفی رخ داده در آن سازمان و رفتارهای آسیب‌رسانی چون شیوه‌ی «ترور» و از میان برداری‌های درون سازمانی‌اش، چه به مانند «نوشیروان پور» که همکاری با رژیم را جرم او خواندند، درست و یا نادرست، و یا دیگری که نمی‌خواستند همکاری را ادامه دهند و یا...، آن‌چنان نتوانست زیان‌رسان شود، چه بنا بر داوری مستقیم افراد و گروه‌های جامعه که از آن رخدادها باخبر شدند، و چه کوشش دستگاه خودکامگی شاه، که بر طبل تبلیغاتی خود می‌کوبید.

آنچه آورده شد، و یا دیگر ریز و درشت بوده‌هایی، که از آنها چشم پوشیده می‌شود، در هم‌سنجی با دگرگونی‌های رخ داده در «مجاهدین خلق» و بازتاب سنجه‌ی مردم، اگر در پیش چشم خواننده قرار گیرد، پی‌بری خواهد شد، میزان آسیبی «اجتماعی - سیاسی» را که دگرگونی‌های درون مجاهدین خلق به جای نهاد، و نه تنها به سود دستگاه تبلیغاتی استبداد شاهی، که چند بار فزون‌تر، به سود واپس‌گرایان مذهبی، پیش از «استبداد اسلامی» به گونه‌ای و پس از پای‌گیری آن به گونه‌ای دیگر! در گذشته هر چند گذرا، در مورد پای‌گرفتن «سازمان مجاهدین خلق» و بسترگاه

اولیه‌ی پایه‌گذاران و بینش بدنه‌ی سازمانی آن، از رهبری گرفته تا افراد درجه‌های گوناگون سازمانی و نیروها و لایه‌های اجتماعی پشتیبان این گروه سخن رفت، و اینکه بنا بر بینش خود، الجزایر و فلسطین را نمونه‌ی کار رفتاری «انقلابی» خود می‌دانستند و به این سمت و سوی هم، برای فراگرفتن آموزش، روی آور بودند.

نشان داده شد، که پایه‌گذاران، «مذهبی - ملی بودند»، برخاسته از «نهضت آزادی» و یاگرایش‌هایی در این پهنه، و به فکر برپاسازی سازمانی، روی به نبرد چریکی آوردن، از پی پانزدهم خرداد و سپس دستگیری و دادگاهیِ بازرگان و دیگر هموندان نهضت آزادی و بسته شدن راه مبارزه‌ی «قانونی» به دست و بنا بر راهکار برگزیده‌ی «شاه» و دستگاه سرکوب او، که این‌گونه مبارزه را بازتاب می‌دهد و در ذهن مردم و نیروهای سیاسی و... می‌نشانند.

روندی از سال ۱۳۴۴، که شاید بتوان به آن داد، تا پس از «سیاهکل»، که مجاهدین نیز خود را در رویارویی نبرد مسلحانه با خودکامگی و... با بینشی «اسلامی» و بیانِ خواسته‌هایی در همین پهنه بیان‌گر شدن، به جامعه شناخته می‌شوند، که می‌بایست سال ۱۳۵۰ را در نظر گرفت.

اگرچه، نیروهای گسترده‌ای، برخاسته از هر لایه‌ای اجتماعی و دارنده‌ی هرگرایشی «اجتماعی - سیاسی»، آنها را مورد احترام قرار می‌دهند، ولی پایگاه آنها، در میان نیروهای «مذهبی»، و ابتدا از واپس‌گرایانِ ناسازگار با «استبداد شاهی» گرفته، که پیروان آیت‌الله خمینی به‌شمار می‌آمدند تا ادامه‌ی آن به «نهضت آزادی» و طرفداران این گروه و «مردم ایرانی‌ها» که به «سوسیالیست‌های» خداپرست خوانده می‌شدند و سپس «جاما» نام گرفتند، تا برسد به نیروهای ملی و پیروان «جبهه ملی ایران»، چه باگرایش چپ و یا جز آن!

نفرت جامعه از دستگاه خودکامگی و زمینه‌ی نبرد قهرآمیز جای‌گرفته و دراز مدتی میانِ دارندگانِ گرایش‌های گوناگون راه یافته، و آذرخش «سیاهکل»، پیام‌آور نبرد مسلحانه شدن، همه و همه زمینه‌های روشنی بود تا اقبال جامعه را به سوی «مجاهدین خلق» کشاند. در پی زمینه‌سازی‌های بایسته‌ی سیاسی و تدارک ابزار روی آوری به نبرد و آمادگیِ جَوّ اجتماعی، این نیرو بر این می‌شود که در «سیستم برق سراسری» کشور آشفستگی به وجود آورد و مراسم سالگرد ۲۵۰۰ ساله را، به کام برگزار کنندگان و مهمانان تلخ کنند!

پارهای از مجاهدین، از مدت‌ها پیش که روی آوری به نبرد مسلحانه را دستور کار

خود قرار داده بودند، در زندان، در پی رخداد پانزدهم خرداد با دیگر زندانیانی در این باره گفت و شنود و رایزنی دارند درباره‌ی چنین راهکاری و تهیه‌ی اسلحه و مهمات و با فردی به نام شاه‌مراد دلفانی از کهنه توده‌ای‌ها آشنایی پیدا می‌کنند. او که خود فروخته به ساواک می‌شود، از سویی اعتماد همه جانبه‌ی ناصر صادق و دیگر مجاهدین را به دست می‌آورد، و از سوی دیگر گزارش‌دهی دم به دم به ساواک را، و سرانجام، بر و میوه‌ی کار، زیر شبکه‌ی گسترده‌ی پیگردان ساواک قرار گرفتن و پیش از انجام بمب‌گذاری در تأسیسات برق، سی و پنج نفر آنها دستگیر می‌شوند.

با به دست آوردن سرخ‌هایی، با به کاربری شکنجه و دیگر روش کارهای به کار برده‌ی ساواک، در شهریور ۱۳۵۰، ۶۹ نفر دستگیر، که از جمله باشند، نیرویی یازده نفری از رهبری و با برپایی دادگاه نظامی، به جرم تلاش براندازی سلطنت و تهیه و حمل اسلحه، محاکمه و ۹ نفر از دوازده نفر به اعدام محکوم شده، در فروردین ۱۳۵۱ تیرباران می‌شوند و بقیه به ده تا پانزده و یا یک تا ده سال زندان!

گفتنی است، که از این خیل قربانی‌شدگان یازده نفری، دو نفر به زندان ابد تخفیف می‌گیرند. که مسعود رجوی بود و بهمن بازرگان، و در واقع، رهبری توانمند و از همه نظر شایسته‌ی این سازمان زیر تیغ می‌روند و به این گروه ضربه‌ای سخت وارد می‌شود. این درست که سازمان بنا بر بینش اسلامی‌اش، و گرایش اسلامی در سنجه‌ای با واپس‌گرایان «موتلفه» و یا پس‌مانده‌های «فداییان اسلام» و... پیشرو به‌شمار می‌آمدند و پای در «نهیضت آزادی» داشتند و به گرایش «ملّی» و یا «مصدقی» بودن شهرت گرفته و مورد احترام گسترده‌ای از لایه‌های اجتماعی گوناگون جامعه بودند. نیز درست که پاره‌ای از پیروان آیت‌الله خمینی، همچون هاشمی رفسنجانی و... از یک سوی برای آنها، در هر پهنه‌ای کوشندگی تبلیغاتی و یا تهیه‌ی پول و... در بازار و... می‌کرد و یا چنین اقداماتی از سوی روحانیون بسیار خوشنامی چون آیت‌الله سید رضا زنجانی و آیت‌الله طالقانی و یا دیگر وابستگان به نهضت آزادی و یا مورد توجه قرار گرفتن از سوی شخصیت‌های بارز ملّی و... ولی و به طور کلی پایگاه اصلی آنها در میان جوانان، و نیروی جوانان دانشجوی در درجه‌ی اول و سپس بازاریان بود و کسبه‌ی خرده‌پا و نه هرگز آن تاجری که اقدام به خطر کند و مورد آسیب قرار دهد، به هرگونه‌ای، اموال خود را. به هر روی، بنا بر پایگاه اصلی میان جوانان و به ویژه دانشجویان و کسبه و شاگرد بازاریان و... از یک سوی که گرایش به «چپ» خام و بی‌بنیاد «تئوریک» داشتند، و نیز همان‌گونه که در گذشته گفته آمد، آیت‌الله خمینی هرگز به سود این سازمان تمایلی

نشان نمی‌دهد، علی‌رغم کوشندگی‌های کسانی چون منتظری - لاهوتی - مطهری - بهشتی و... بنا بر همین بینش چپ‌نما، و از دیگر سوی با ضربه‌ی سال ۱۳۵۰ و اعدام آن رهبری توانمند و بقای بهرام آرام، که ناشناخته است و تارهببری بالا کشیده می‌شود و جَو نیز در سیرگاه چپ در گردش است، دگرگونی بینشی ضربه‌زننده‌ای را به بار می‌آورد.

می‌توان سایه روشن این گرایش «چپ خام» در مجاهدین خلق را از همان آغاز پای‌گرفتن، بنا بر خواست اجتماعی، که جامعه‌ی زیر تنگنای نادادگری‌های اجتماعی، به ویژه «اقتصادی - سیاسی» به سر می‌برد و نیروهای سیاسی نیز، این تنگناها را در میان مردم برمی‌شمردند به بسیج آنها در رویارویی با «استبداد شاهی» وابسته به بیگانه، دید و در نظر داشت، به مانند بینشی ناپرداخته شده‌ی ضد «مالکیتی» که با بینش اسلام ناخوانایی داشت. شاید بتوان گفت، تنها نیروی مسلمان سیاسی که همواره از شگرد «ضد مالکیت» و دفاع از «سوسیالیسم» به هر گونه‌ی ممکن، روی‌آوری و بهره‌برداری نکرد و به «مالکیت» در اسلام پای‌بندی داشت، «نهضت آزادی» بود، در حالی که آیت‌الله خمینی و پیروانش نیز از این «شگرد» تبلیغاتی به زیان هم‌آورد خود، سود فراوان بردند. این یکی از روش کارهایی بود از سوی حتی بزرگ مالکان رویاروی با «خودکامه»‌ی شاهی در برانگیزی مردم، چنانچه «هیئت مؤتلفه»، نزدیک‌ترین نیروی اسلامی به آیت‌الله خمینی و دیگر آیت‌الله‌ها و... به او نزدیک بوده‌ی سخت طرفدار «مالکیت»، که کنون همه‌ی شریان‌های اقتصادی جامعه را در دست دارند، و به نام محترم شمردن «مالکیت در اسلام» از این دیدگاه دفاع می‌کنند نیز، آن دوره از این کار رفتاری سود می‌جستند!؟

نیز روند زندگی این سازمان در گذشته و حال بر این گواهی می‌دهد، که از جمله آثار چاپ‌پخش شده‌ی آنها، پیش از «بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک» و راهکار اندوهباری خونین و...، که دگرگونی در آن رخ داده، با خود داشت.

اگر خواننده، نیم‌نگاهی کند به آثاری چون «شناخت - اقتصاد به زبان ساده - احتضار امپراتوری دلار و...» به روشنی درمی‌یابد دست‌مایه‌های این نوشته‌ها، از بوی و رنگ آن «چپی» برخوردار است، که گفته شد و ادامه‌ی آنچه را که به دگرگونی رخداده‌ی خونین راه باز می‌کند و نیرویی که به یکباره، خود را «مارکسیسم - لنینیسم» می‌خواند، سر برون می‌آورد!؟

خواننده‌ی پیگیر، توجه داشته باشد که در پی ضربه‌ی ۱۳۵۰ و اعدام‌های ۱۳۵۱،

بهرام آرام - تقی شهرام با دیگرانی چون حسین روحانی و تراب حق شناس و... بودند، که تا رهبری بالا آمدند و کاربردستی تعیین کننده ای یافتند! همین کسانی که تا چندی پیش اسلام گرایان خشک و سخت باور به توحید و دیگر قوانین اسلامی بودند، به یقین در نوشتن و چاپ پخش آثار «شناخت» در مهر ماه ۱۳۵۱، «اقتصاد به زبان ساده» در آذر ماه ۱۳۵۱، «احتضار امپراتوری دلار...» در تابستان ۱۳۵۳ روی آوردند!

چاپ پخش آثاری با رنگ و آب و ام گرفته از «چپ» خام، که در پی آن نیز، در سال ۱۳۵۴ اعلام مواضع را می نویسند و چاپ پخش در نشان دهی «چرای آن کار» و در اردیبهشت همین سال نیز ربودن «شریف واقفی و صمدیه لباف»، که انجام می گیرد! بازتاب این کار رفتاری و راهکار برگزیده به چنین دگرگونی رخ داده، واکنش های بسیار گونه به گونه ای رانشاند، تلخ و آسیب رسان برای جنبش و زمینه ی غوغاگری و بهره وری برای دستگاه استبداد و تکانی شدید که بر روی مردم وارد آورد!

بافت اجتماعی و بینش چیره ی «مجاهدین»، که از آغاز «مسلمان»، و شاخه ی «شیعه» را نمایندگی داشت و در میان مردم جای خود باز کرده بود، با چنین رویداد و دگرگونی، نشانی دیگر بجای نهاد، از دگرگونی ها و رویدادهای خشونت باری که در میان دیگر گروه های سیاسی، در گذشته و آن زمان، از جمله میان «فداییان خلق»، روی داده بود.

شاه و دستگاه او، از رهگذر مبارزات چریکی و ویرانی ها و آسیب های جانی که به بار می آمد، همواره کوشش داشت با نهایت جدیت و برنامه ریزی شده، و به یاری همه ی فرستنده ها و شبکه های خبری خود، به جامعه، آنچه را از سوی پلیس و نیروهای سرکوب او رخ می داد بی رنگ و نشان بنمایاند، و به وارونه، مأموران کشته شده ی خود را قربانی خشونت و... بنمایاند.

اگرچه مردم، علی رغم هوچی گری های او و هزینه و بودجه ی کلان برای این کار به کار گرفته، ناچیز فریب ترندهای او را می خوردند، ولی رخداد ربودن «صمدیه لباف و مجید شریف واقفی»، و سپس همه جاگیر شدن خبر کشتن و سپس سوزاندن شریف واقفی، بازتابی شگفت و تکانی کوبنده بر جای گذاشت، و بیش از هر کس و گروهی، ساواک توانست نهایت سودبری ها را ببرد!

در گذشته، از کشته شدن و سوزاندن جسد شریف واقفی به دست افراخته و خاموشی و دستور آرام و شهرام سخن رفت و فرار «صمدیه لباف»، که علی رغم تیر خوردن، ولی پزشک درمان گر او، درمان گری کار خود را، در گزارش دهی به ساواک

می‌بیند و او دستگیر می‌شود. نگارنده، از چند سوی شنیده است، که علی‌رغم کوشش ساواک به فریب‌دهی او، که او را به خدمت خود درآورد با ترفند انتقام گرفتن و... او نمی‌پذیرد، و پاسخ داده بوده است، که اگر «آزاد شوم، خود اقدام جبران، خواهم» کرد، و چون ساواک ناامید از کار فریب‌دهی خود می‌شود، او را در دی ماه ۱۳۵۴ به جوخه‌ی تیرباران می‌سپارد!؟

واقعیتی است، که در این دگرگونی و بنا بر انگیزه‌های «اجتماعی - سیاسی» در گذشته فراگشایی آن رفت، نیروی کمی سازمان به «مارکسیسم - لنینیسم» روی آور شده بودند، و این رویداد در سال ۱۳۵۴ نمایان شد.

رویکرد به این رخداد، و بررسی «تاریخی - اجتماعی» آن، به چرایی دگر شدن بینش مذهبی سازمان به گرایش «مارکسیست - لنینیستی»، هر چند به مرتبه‌هایی کوتاه آورده شده بسنده می‌شود، ولی بازتاب آن را نمی‌توان این چنین زودگذر گرفت.

دامنه‌ی شکاف و زیان‌های وارده تنها در سودبری ساواک و آسیب‌رسی به جنبش از این دیدگاه پایان نمی‌گیرد، که باران دروغ‌گویی و فریبکاری مردم را با خود داشت! میان گرایش‌های گوناگون سیاسی درون و برون از زندان و در داخل و خارج از کشور پهنه می‌گیرد و نیز سخت در میان خانواده‌ی چریک‌های «مجاهدین» کنون به دو شاخه‌ی رخ در رخ بدل شده هم، راه گرفته و زخم روی زخم می‌نشانند و نمک بر این زخم‌ها پاشیده می‌شود، که این نیز، وجه دیگری را هم به سود استبداد داشت.

در زندان، میان آیت‌الله طالقانی و بینش‌های اسلامی نزدیک به او و واپس‌گرایان پیرو آیت‌الله خمینی از هر دسته و رده‌ای با «مجاهدین» به «لنینیست» گراییده و یا هنوز «مسلمان» بوده - میان فداییان خلق با هر دو بینش «مجاهد»، و با هر یک به گونه‌ای - میان «مجاهد» از دیروز به امروز دگر بینشی میان آنها به وجود آمده با روش کاری خونین و...! نیز در برون از مرزها، میان به این و یا آن نزدیک بوده و شده و بازتاب گسترده‌ی آن در روزنامه‌های «**نهضت آزادی**» - «**جبهه ملی سوم**» - «**کنفدراسیون**» - «**باختر امروز خاورمیانه**» - «روزنامه و ارگان‌های مائویست‌ها و...»، به سود و زیان این و یا آن، با زبان‌های قلمی گوناگون و تکیه کردن به «شریعتی - طالقانی و...» جریان می‌گیرد!

علی شریعتی نیز، چه هنگامی که هنوز در زندان به سر می‌برد و چه در پی آزاد شدنش، چه در گفت و شنودها و چه در نوشته‌هایی، که به هر روی به زبان «چپ» می‌نویسد، و درست و یا نادرست، مستقیم و یا نامستقیم، ساواک به او امکان نوشتن و

چاپ پخش می دهد و به سودبری های خود ادامه می دهد، از راه این ناسازگاری ژرف و گسترده ی به وجود آمده.

شکاف و دوگونگی بینش، به گونه ای است، که همسر حنیف نژاد، پوران بازرگان، پس از اعدام همسر خود به لنینیست روی می آورد و لیلا زمریدیان همسر شریف واقفی نیز، و تا آنجا که کار رفتارهای همسر خود را گزارش می دهد. نیز صدیقه رضایی، خواهر کوچک رضایی ها، که از جمله دگرگونه شده افرادی است، که «اسلام» ناب آنها، به «لنینیسم» ناب بدل می شود، و پر می توان شمرد از دگرگونی هایی که در این مسلمان «جزمی» دیروزی، به لنینیست «جزمی» کنونی به نام «تغییر مواضع ایدئولوژیک»، انجام می گیرد؟!!

از بهار ۱۳۵۴، دو سازمان چریکی به نام «مجاهدین خلق» کوشندگی مبارزاتی پیدا می کند و در مدتی کوتاه بیانیه ی «اعلام مواضع ایدئولوژیک»، که به گروه «لنینیست» مربوط می شود، چندین بار چاپ پخش گردید، که چاپ سوم آن در آذر ۱۳۵۵ باشد. نیز پر نوشته هایی به سود و زیان این دو گروه، چه از سوی یکدیگر و یا از سوی دیگر گروه ها و افرادی، با زبان نوشته ای گه گاه تند و زننده ای، که پرداختن به آنها، از حوصله ی این نوشته به دور خواهد بود.

۵-۶- بُرد و کارایی نبرد چریکی تا کجا؟! رهبران و وابستگان گروه های چریکی، رفتار و کردارهایشان با هم و دیگران چگونه؟! و چه بازتابی در زندان داشته است؟!!

مورد برد و کارایی نبرد چریکی، می توان به چند برش زمانی توجه اساسی داشت، که به هر روی از رخداد سیاهکل تاگرداگرد سال های ۵۵-۱۳۵۶، نزدیک به شش سال نقش محوری بی چون و چرایی به خود گرفته بود، و اگرچه شیوه های کهنه ی سیاسی را بی رنگ کرده بود، ولی بخش گسترده ای از رهبران و سازمان های ملّی با پیشینه ی مبارزات سیاسی دار را به سوی خود جلب و از پشتیبانی آنها، به گونه هایی جورواجور بهره مند می شدند. اینار و از خودگذشتگی جوانان چریک، که ویژگی های فردی شان، چه در مرتبه های بلند و موفق دانشی و چه ارزش های مردمی شان و یا... به آنها بار گسترده ای اجتماعی و احترام در میان مردم داده بود، و جز توده ای ناآگاه و یا فرصت طلب به کلاه خود چسبیده، دیگران، از هر لایه ای، بنا بر توان و میزان دیدگاهی شان، آمادگی یاری رسانی نشان می دادند و انجام داده می شد.

خواننده می‌بایست تا اندازه‌ای تمیز میزان یاری‌رسانی به جنبشی چریکی را، در برابر سامانه‌ی سیاسی و حشی‌چیره بر جامعه، و ترس برخاسته از آن، به از دست دادن زندگی در هر پهنه‌ای در نظر آورد و آنگاه به احترام چریک‌ها میان مردم توجه کند، تا به میزان آن پی‌بری یابد، چه کمی و چه کیفی وجود داشته را.

بی‌گفتگو، ژرفنای احترام‌گذاری از سوی لایه‌های گوناگون، به اندازه‌ی دانش و شناخت «اجتماعی - سیاسی» و نیز وابستگی‌های خانوادگی و دوستی و آشنایی‌ها هم بستگی داشت و در زمانی نسبت به دیگر زمانی، کم و کیف آن پایین و بالایی داشت. نگارنده، بنا بر شنیده و دیده‌های خود و بنا بر برداشت‌های خواندنی از این و آن نوشته‌ی با و یا بر چریک‌ها بوده، در گاه‌های گوناگون پیش و پس از قیام ۲۲ بهمن، در درون و برون از ایران، در مورد گروه‌های گوناگون دارنده از بینش سیاسی «مجاهدین»، پیش و پس از دوشاخگی شدن و یا فداییان و چندگرایشی آنها، داوری خود را مورد فراکشایی قرار می‌دهد.

بنا بر نما و آورده‌ی بالا، فداییان خلق، با آغاز نبرد مسلحانه در سیاهکل و علی‌رغم به جای‌نهی کشتار و ضربات پیش‌بینی نشده، توانستند داوری جامعه را به سود خود برانگیزانند و ارزشمندترین ارزش داوری اجتماعی را بهره‌دار شوند.

آنها توانستند بار منفی از سوی «حزب توده» دامن «چپ» گرفته را، چشم‌گیرانه بزدايند! آنچه را که نمایان‌تر جلوه‌گری داشت، در پهنه‌ی وابستگی به شوروی و از خواست این قدرت حرکت کردن و پرگویی بسیار در زندگی کار رفتاری هیچ و یا نزدیک به هیچ، که آن «حزب مادر» از خود نشان به جای گذاشته بود و خیانت رهبران آن که زبانزد همگان می‌بود.

نیز در پهنه‌ی اتهام‌زنی و این‌گونه «ترور شخصیت» و ترسانیدن افراد وابسته به گروه‌های دیگر بنا بر برچسب‌زنی‌هایی که یکی از راهکارهای این حزب به‌شمار می‌رفت و روش کار خود ساخته بود. روی بی‌رنگی گرفتن رفتارهای «توده‌ایستی» که در پی کودتای ۲۸ مرداد، آهسته آهسته، میان نیروهای سیاسی، جای خود را به اعتماد بیشتر و همگام با آن با شکیبایی و زمان بیشتر برای شناخت یکدیگر، میان هموندان گروه‌های دارنده‌ی گرایش‌های ناهمانند، به ویژه در دانشگاه و میان جوانان به وجود آورده بود، هرچه گرد زمان بر آن می‌نشست، ژرف‌گونه و گسترده‌تر از پیش نمایان می‌شد و هرگروهی «بودار» شناخته شده‌ی خود را، دور از هوچی‌گری‌های «توده‌ایستی» به دیگری می‌شناسانید و با همیاری یکدیگر، تا آنجا که ممکن بود، از

رخنه‌ی ساواک و... جلوگیری می‌شد.

در میان همگان، از جمله توده‌ای‌های پیشین از این «حزب» روی برگردانیده، کشتار درون گروهی «حزب توده» از وابستگان روی به خیانت آورده‌ی پس از ۲۸ مرداد، چه بنا بر شکنجه و تهدید و یا...، و نیز قتل حسام لنکرانی و...، شوم‌تر، ترور محمد مسعود - احمد دهقان و حتی ترور نافرجام به شاه را، که پیش از دوران مصدق رخ داده بود، زشت و ماجراجویانه می‌خواندند. این‌گونه کار رفتاری‌ها را آسیب‌رسان مبارزه‌ی سیاسی شناخته بودند، که می‌تواند میان مردم بی‌اعتمادی و نشان‌ویرانگری بجای نهد، به زیان جنبش و به سود شاه و بیش از هر کس، دستگاه خودکامگی است که بهره‌برداری خواهد داشت.

ولی، بازتولید شد چنین روش کارهایی هنوز رنگ‌باختگی کامل نگرفته در میان نیروهای چریک، و نیز دیگر جریان‌ها، از جمله در برون از مرزها، میان وابستگان گروه‌های سیاسی و کنفدراسیون، چه به گونه‌ی برچسب‌زنی و چه رفتار خشونت‌گرایی، خود را نشان می‌دهد و «ترور» این بار زیر نام «اعدام انقلابی» راهکار می‌گیرد.

آنچه را بایست یادآور شد، چنین روش کار شوم و زشتی که در میان گروه‌ها دوباره سر برکشید، چه درون و چه برون از ایران و از جمله فداییان به کشتن چند تن، به هر جرم و گناهی، اگرچه زیان‌بار و اثرزشت و ناپسندی بجای می‌نهد، ولی هرگز آن‌گونه در پهنه‌ی جامعه، زشتی کار و به وجود آوری بی‌اعتمادی و ناخشنودی مردم را با خود نداشت، در برابر میزان آسیب‌رسانی که در پی دوشاخگی در «مجاهدین»، و راهکار کشتن و سوزاندنی که برگزیدند، به وجود آمد!

گسترده و پهناگرفتن در جای جای درون و برون از ایران، نه تنها برخاسته بود از تبلیغ و شتاب بیشترگرفتن ماشین هوچی‌گری دستگاه خودکامگی، که بیش از پیش به سود خود و زیان جنبش کارسازی داشت، که از چند سوی دیگر و به جهاتی، به گسترده شدن آن، خواسته یا ناخواسته، یاری‌گری داشت.

روحانیت وابسته به رژیم شاه و یا در برابر او قرارگرفته و دیگر «اسلام‌پناهان»، برآمده از هر دسته و گروهی و دارنده‌ی هرگرایش سیاسی، هر یک با توان و فهم خود، به رسواگری آن کارزشت و ناپسند جهان مردمی پرداختند و برانگیزاننده شدند موجی از نفرت میان مردم، که بیشترین «چوب» آن، برگرده‌ی «چپ» فرود آمد و دستگاه خودکامه نهایت سودبری را توانست به دست آورد.

در برون از مرزها و در میان نیروهای سیاسی، تندترین درگیری‌های بحث و نوشته‌ای را به بار آورده بود، و گه‌گاه به خشونت سر باز می‌کرد و دشنام و برچسب راه بی‌مرزی را پی گرفته و می‌پیمود.

نوشته‌هایی که تکیه‌ی کامل به اسلام داشت و در خارج از کشور پراکنده گردید، می‌بودند «زور علیه عقیده»، از انتشارات مدرس - «تحول یا توطئه؟» از اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا - بنی‌صدر جداگانه نوشته‌ای را چاپ‌پخش نمود زیر نام «منافقین از دیدگاه ما»، و در آن از بی‌اعتمادی سخن دارد و اینکه «مسلمانان» نباید به «مارکسیست»ها اعتماد کنند و تندی گرفتن به اینکه، گروه «لنینیست» شده را، نه «استالینیست»، که «فاشیست» می‌خواند. نیز دیگر نیروهای «اسلامی - سیاسی» و یا جز آن هم، سخت برآشفته شدند و نهضت آزادی از آن جمله، که در آمریکا و به ویژه تکیه داشتن به تغییر نام «سازمان» مجاهدین، به نیرویی «مارکسیست - لنینیستی»، و این کار رفتاری را، هم‌سنجی دادند با آنچه «پنتاگون» در آمریکا، که نام «ویت مینه» را به «ویت کنگ» تغییر داده بود، همانند خواندند!

از این زمان، دوواژه‌ی «منافق - التقاطی» درواژه‌نامه‌ی سیاسی و در سخن و نوشته و گپ‌زدن‌ها، راه گرفت و در پی قیام ۲۲ بهمن، از سوی واپس‌گرایان اسلامی بر «قدرت» جای‌گرفته، بر پیشانی سازمان «مجاهدین خلق» زده شده از پیش از قیام، شکاف و چندپارگی میان «مجاهدین خلق» از یک سوی و آنها با نیروهای اسلامی دیگر، هستی گرفت و گسترش یافت، که بازتاب گسترده و همه‌جانبه‌اش را، در زندان‌های دوران «استبداد شاهی» نمایان، می‌توان یافت!

در زندان و بیرون از آن، انگشت اشاره، بیشتر متوجه‌ی «مسعود رجوی» بود تا دیگر رهبران، و از میان این سازمان، شاخه‌ای دیگر به رهبری «لطف‌الله میثمی» سر و سامان گرفت، که سپس «نهضت مجاهدین اسلامی»، به خود نام داد، در پی قیام روی در رویی داشت با «مجاهدین خلق»، و به گونه‌ای همگام و همراه با بر سر قدرت نشستگان اسلامی. نیز، در زندان، نه تنها نیروهای دو «مجاهد» مسلمان و چپ با یکدیگر درگیری پیدا می‌کنند و همواره هریک دیگری را می‌کوبد و برچسب می‌زند، که دارندگان دیگر، به‌گرایش به اسلام، چون «هیئت مؤتلفه - حزب ملل اسلامی و...» همه‌ی وابستگان به این جریان‌های اسلامی، مجاهدین خلق، شاخه‌ی اسلامی و چپ را زیر رگبار اتهام و... قرار می‌دهند و آنها نیز اینها را، و هریک برای دیگری خط و نشان می‌کشد و تهدید می‌کند، و زمان «پس از پیروزی» را یاد می‌کنند، که چه و چه خواهند کرد؟!!

تنها از میان نیروهای اسلامی، که رابطه‌ای همچون گذشته، با «مجاهدین خلق» شاخه‌ی اسلامی دارد، نهضت آزادی است و به ویژه «آیت‌الله طالقانی» و پاره‌ای دیگر از زندانیان سیاسی مذهبی!

در دوران زندان، دیگر ناسازگاری‌هایی نمایان‌گری داشت ناپسند و به سود دستگاه ساواک خوش آیند و مورد بهره‌برداری قرار گرفته، که زندانیان بنا بر گرایش‌های گوناگون، پس از زندان و دوران پس از واژگونی استبداد پیشین از آن سخن می‌گفتند، که در سخنان هریک به سود این و زیان دیگری و گه‌گاه راستگویانه و بی‌طرفانه جلوه‌گر می‌شد. آنچه از برآیند این سخنان می‌توان نتیجه گرفت، چندگانگی ناسازواری‌های نمایان شده، از سوی چند جریان «چپ» چه چریکی و چه جز آن، به مجاهدین مسلمان، بنا بر دارندگی بینش اسلامی شان و با دیگر «مجاهدین»، به اینکه چگونه؛ ۱- از امروز به فردا بینش اسلامی شان به «مارکسیست - لنینیست» بدل می‌شود؟! و ۲- چرا، در چنین رویدادی، اگر روندی منطقی داشته و دگرذیسی با شناخت و آموزش و... انجام گرفته، نام «مجاهدین» را، همواره با خود دارند، که زینده‌ی نیرویی است «مذهبی» و نامی است که گذشته‌ی تاریخی را با خود داشته است؟! و ۳- بنا بر چه منطقی از روش ترور و کشتن و سوزاندن، به آن جدایی و شکاف روی آوری شد؟! و دیگر پرسش‌هایی از این دست، و پاسخ‌های تند و عصبی، که جو زندان را پر کرده، و روزبه‌روز دامنه‌ی بیشتری می‌گرفت، شکاف و جدایی‌ها و ناسازواری‌های رخ داده، میان همه‌ی بینش‌ها و گرایش‌ها!

رخداد یاد شده، به چگونه بودن ناسازواری‌ها میان نیروها و گروه‌های گوناگون، گستردگی بیشتری را داد و میان رهبران و وابستگان آنها، به ویژه چریک‌های دارنده‌ی هر بینشی سخت درگیری به وجود می‌آورد و بازتاب شوم آن نه تنها در زندان و یا برون از مرزها، که میان مردم کوچه و بازار و... هم، و جنین پوشیده‌ای در دل جامعه می‌بندد به کینه و دشمنی، که جوانه‌های شوم آن، در پی قیام ۲۲ بهمن، در سرکوبی‌ها و شکنجه و زندان و کشتار نمایان می‌گردد، که به هر روی نمی‌توان این بوده‌ها و بازتاب‌های آن را نادیده گرفت و از آن سرسری گذشت!

۷-۵- چند سخنی دیگر، در پرداخت چند و چونی نبرد «چریکی» و گروه‌های «چریکی» در ایران، و سرنوشت «سیاسی - نظامی» آنها!

پیش از دوشاخگی شدن «مجاهدین خلق»، نیروهای چریکی و باورمند به این‌گونه

مبارزه و نبرد، علی‌رغم‌گزینه‌های گوناگون و نمونه‌برداری از «انقلاب»ها و روش کارهای کارزار مسلحانه در جهان، به دو نیرو در پهنه‌ی ایران، نام و شهرت گرفته بودند.

۱- فداییان و ۲- مجاهدین، که اولی‌گرایش چپ و دومی اسلامی و آهسته‌آهسته در هنگام کارهای رزمی، میان آنها، چه به‌گونه‌ی مستقیم و چه رابط، رابطه‌ی گفت و شنود و نیز سخن رفتن به همکاری و بیان دیدگاه‌ها، برقرار شده بود. مجاهدین خلق، روش چریکی را بیشتر توأمان با ترور و راهکاری این‌گونه باور داشتند، و بنا بر چنین دیدگاهی، کار رفتاری آنها، به روی آوری به ترور کارشناسان «سیاسی - نظامی» و گسترش آن، در پهنه‌ای هرچه گسترده‌تر راه می‌یافت، اگر برای آنها ممکن‌پذیر بود. ولی، فداییان ترور را برای «شخصیت»های بلندپایه‌ی جای‌گرفته در قدرت بایسته می‌شمردند، به ویژه ساواک و پلیس و افرادی که در شکنجه و اعدام دست داشتند و یا کارهایی کلیدی از این دست، که برعهده گرفته بودند. فداییان، روش ترور را تنها و تنها همچون ابزاری سیاسی باور داشتند، تا از این راه، ترس را در جامعه بشکنند و به سیاسی شدن آن دامن زنند و مردم را به سوی خود و زیان رژیم، جهت دهند.

این روش‌گزین شده برای فداییان، نشانه‌نهی بر روی مردم، به ویژه کارگران اهمیت داشت، که در پی آن نوشتاری هم‌پنخس شود و در آن انگیزه و چرایی کار رفتاری و گزین راهکار خود را به آگاهی مردم برسانند. آنچه را که در فراگشایی‌ها و نوشتار آنها می‌توان یافت، چه شاخه‌ی «جزنی» و چه «مسعود احمدزاده» و به ویژه و دقیق و موشکافانه‌تر، در نوشته‌های «مصطفی شجاعیان»، که «ترور» برای کاربردی «سیاسی» به کار گرفته می‌شد به آگاهی سیاسی درآوردن توده‌ی زیر ستم و بسیج آنها به رویارویی با دستگاه استبدادی، و زمینه‌سازی‌هایی «توأمان» در پهنه‌ی جامعه، به کارزار «نظامی سیاسی» در گونه‌های گوناگون اثرگذار.

اثرگذار از راه‌هایی چون نمایش‌های خیابانی - اعتصاب کارگری - اعتراض‌های دانشجویی - نبرد مسلحانه به‌گونه‌ی توده‌ای در شهر و روستا که پای‌گیر شود و وارد آورده شدن بی‌گسست و از همه سوی، ضربه‌های تعیین‌کننده به «قدرت» حاکم، به از پای درآوردن آن، در یک نبرد طولانی و درازمدت، که به یاری آن نیز جامعه سیاسی شده است و آگاهی به‌گزین‌جانشین پیدا می‌کند.

آنچه را که در نوشتار «چریک‌ها» و جریان‌های «چپ» و چهره‌هایی از این دسته که نام آورده شد، بنا بر برداشت نگارنده از فراگشایی‌های آنها! دیده می‌شود، هرچند نارسا و ناسخته و پخته، که پاره‌ای از آنها، در آن دوران که آغاز کار و تجربه‌ی این‌گونه

راهکار مبارزه دستور روز قرار می‌گیرد، نوشته‌اند. بی‌گفتگو پاره‌ای نیز از آنچه به آن روی آوردند شناخت دقیق داشتند و فراگشایی‌هایی ارج‌دار از خود ارائه دادند. به هر روی، دیدگاه چریک‌های «چپ» از برگزینی «ترور»، کم و بیش چنین بود که نوشته آمد و در نوشته‌های آنها، چه سخته و پخته و چه نارسا و کم‌مایه در فراگشایی‌های «اجتماعی - سیاسی» شان، می‌توان دید و انسجام دیدگاهی از آن برداشت داشت!

در حالی که «مجاهدین خلق»، حداقل در دورانی، از نبرد مسلحانه، ترور را برداشت داشتند و به کاربری این راهکار برای تحمیل کردن خود بر رژیم خودکامه و به وجودآوری زمینه‌هایی در تغییر و نه هرگز ریشه‌ای و بنیادین، تکیه به دیدگاهی دگرگون‌ساز در روابط «اجتماعی - سیاسی»، که رویارویی با همه‌ی بنیادهای واپس‌گرایی و کهنه‌ی مذهبی و... را هم، با خود داشته باشد.

راهکار ترور و چنین کار رفتاری از سوی آنها، کور و بی‌آینده‌ای روشن دنبال می‌شد و با خود ایثار و از جان‌گذشتگی مذهبی داشت و تکیه به بازار و «حجت‌الاسلام»‌هایی که، به مراتب واپس‌گراتر به امور «اجتماعی - سیاسی» بینش داشتند، از آنچه این سازمان داشت.

بی‌گونه‌ای شک و گمانی، بنیاد نهادگان سازمان مجاهدین خلق، از ارزش‌های والای انسانی برخوردار بودند، و از شکاف و ستم طبقاتی در جامعه وجود داشته رنج می‌بردند و چیرگی «استعمار» را به گونه‌ی تاریخی زیان‌رسان و حتی روشن‌تر از «نهضت آزادی» به ارزش‌های نهضت ملی و برداشت از نبرد با «امپریالیسم» باور و به آن روی آور بودند، ولی آنچه را نبود که به وجود آورنده‌ی دیدگاهی باشد انسجام یافته و پیشرو، که پیرامون آن آغاز تا پایان کار را به پیش برانند و نارسایی‌ها را پای بزدایند و از به وجود آمدن ناسازواری‌های درون و برون از «سازمانی» خود، جلوگیری شود.

پرداختن به کم و کیف دانش اجتماعی «مجاهدین خلق»، که با برداشتی «اسلامی» و پایه‌گرفتن در «نهضت آزادی» و همواره تکیه به نیروی واپس‌گرای بازار و واپس‌گراتر، روحانیت و... در این جستار و گفتار نمی‌باشد. تنها اشاره‌ای بود به شناخت ناکافی و نارسای آنها، در آن دوره‌ی تاریخی، در برابر دیگر نیروها، به ویژه چپ، از مبارزه‌ی «اجتماعی - سیاسی» و راهکار «مسلحانه»، و ترور به‌مانند کار رفتاری ابزاری و یا تدبیری در خدمت هدفی روشن، که به کار گرفته شده بود!

با دو شاخه شدن «مجاهدین»، آرایش نیروها و به آنها‌گرایش داشتگان، در درون و

برون از ایران دگرگون شد، که تا اندازه‌ای به آن پرداخته گردید و می‌توان گفت ضربه‌ی سختی بود به زیان شاخه‌ی اسلامی و کپه‌ی ترازو به سود دیگر شاخه روی به سنگین شدن گرفت. نه تنها نیروی گسترده‌ای از هموندان این سازمان به شاخه‌ی «مارکسیست-لنینیست» شدن، این‌گونه «از دیروز به امروز» بدل یافته می‌گردند، که آهسته آهسته میان نیروهایی، به ویژه جوانان و دانشجویان باورمند به «چپ»، گرایش پیدا می‌شود و سپاه‌گیری به سود این گروه نوپا جریان می‌گیرد.

از این پس، سه جریان چریکی در پهنه‌ی کارزار نمایان می‌شود و فداییان و شاخه‌ی «مجاهد» چپ به گونه‌ای هم‌آورد می‌شوند و رویارویی سخت دو نیرویی «هم‌تبار» گرایشی، با یکدیگر پیدا می‌کنند. هرچه بر این دوشاخگی زمان می‌گذرد، انسجام گروهی هریک، که آرم سازمان را از خود دانست، افزایش می‌یابد! شاخه‌ی چپ با زدودن نشانه‌های اسلام، به نشانه‌هایی از جهان جنبش کارگری و... پوشش می‌گزیند و با این سلاح به نبرد هم‌آوردان خود، چه دستگاه خودکامه‌ی شاهی، و چه فداییان و دیگر دارندگان گرایش چپ و نیز «هم‌بینشی» دیروزی مجاهد، روی‌آوری دارد!

هواداران «مجاهدین» اسلامی، با نام‌هایی چون «گروه شیعیان راستین» - «مهدویون» - «فریاد خلق خاموش» نشدنی است و دیگر چنین نام‌هایی، در همدان - اصفهان - زنجان - مشهد و نیز در گوشه و کنار پایتخت، روی به اقداماتی نمودند، چه با پخش اعلامیه‌ها و یا دستبرد به بانگ و ترور وابستگان ساواک و یا بمب‌گذاری در مرکزگاه‌های کشورهای بیگانه و این‌گونه از هستی خود سخن گفتند. شاخه‌ی چپ نیز، باروی‌آوری به ترور سه آمریکایی از کارشناسان جهانی و پخش خبر نظامی آن و دیگر اقداماتی، موفق و ناموفق، هستی خود را ابراز داشتند.

یادآوری شود، که «تاریخ بیست و پنج ساله‌ی ایران»، نوشته‌ی غلامرضا نجاتی، با دیدگاهی دادگرانه به دوشاخگی مجاهدین پرداخته است، و بی‌روشی جانبدارانه، بسیار گسترده و دقیق، آنچه رخ داده بود را آورده است که می‌تواند بسیار سودمند افتد. می‌توان بی‌ابهام، آغاز نبرد چریکی را با یورش مسلحانه‌ی سیاهکل و روی به فروکش رفتن آن را از نیمه‌ی اول سال ۱۳۵۵ خواند، که در این سال هر سه سازمان چریکی ضربه‌های سنگین دیدند. در این سال، در نبردی، گرسیوز برومند و شافعی و چند تن دیگر و نیز در ۲۶ و ۲۹ اردیبهشت، در کرج - قزوین - خراسان و رشت، ۲۶ نفر، که می‌بایست همگی آنها چریک‌های فدایی خلق باشند، از شاخه‌های شهرهای گوناگون، و اگرچه بر نیروی دشمن نیز ضربه وارد می‌شود، ولی این ضربه‌ای سخت

شکننده برای فداییان به شمار آمد.

در این درگیری که ساواک شناسایی گسترده‌ای را به دست آورده بود، می‌تواند مرکزگاه‌های شاخه‌ای فداییان را در کرج و مشهد و در تهران، خیابان جمال‌زاده و رشت، زیر ضربه‌های سنگین خود فرو کوبد. از این ضربه، فداییان دیگر کمر راست نکردند و اقدام چشم‌گیر مسلحانه‌ای از خود نشان ندادند و دو دیگر سازمان چریکی نیز، پیش از این درگیری‌ها، به دوران فرودافتی افتادند.

شاید بتوان گفت، پایان کار چریکی «مجاهدین» چپ، انفجار دفتر نمایندگی اسرائیل در اردیبهشت و درگیری دیگری در مرکز شهر تهران در آبان ۱۳۵۵ باشد، که چند تن کشته می‌شوند، از خانه‌ی تیمی، که بهرام آرام نیز در زمره‌ی آنان بود.

مجاهدین خلق، هر دو شاخه از چند سویه ضربه خورده و موقعیت روی به ناتوانی سازمانی‌شان چشم‌گیرتر بود تا فداییان خلق، و این روی به فرونشینی برای کل جریان چریکی و نبرد مسلحانه از نیمه‌ی سال ۱۳۵۴ خود را نشان می‌دهد، اگرچه چند انجام مسلحانه و کارزاری سخت با دشمن، هریک از این سه جریان، داشته‌اند. در همین سال نیز و کمی در پسین روزهای «اعلام مواضع»، بنا بر پیشنهاد «مجاهدین» چپ، خواستی مبنی برگشودن «جبهه‌ی واحد توده‌ای» دارند و به وجودآوری «نشریه‌ی ویژه‌ی بحث» درون دو سازمان، با فداییان، که کوتاه مدتی از آن نمی‌گذرد و پایانی زود دارد به درگیری تند دیدگاهی!

آغاز و انگیزه‌ی آن را، هرچند نارسا از نظر فراگشایی، می‌توان در «شماره» اول، از انتشارات سازمان فداییان دید، که پی‌آمدی نیز با خود همراه نیاورد، که راه به آن خواست برده شود.

سخن فداییان در پاسخ گشودن آن‌گونه‌ای که از سوی «مجاهدین» چپ پیشنهاد می‌شد، به «جبهه واحد توده‌ای»، تا اندازه‌ای درست و پخ و پهلو دار می‌توان گفت، بود، ولی برخاسته از سخن و نوشته‌های هر دو، «چپ» به گروه و فردی خواننده می‌شود که خود را «مارکسیست - لنینیست» می‌خواند. این «مارکسیست - لنینیست‌ها» نیز، حوزه‌ی دیدگاهی‌شان، اگرچه از کهنه‌ی «حزب توده» کم و بیش رنگ و آب می‌گرفت، ولی در بسیاری از امور «اجتماعی - سیاسی» برداشت‌های ناهمگون داشتند، به ویژه در امرگونه‌ی نبرد چریکی - ساختار اجتماعی ایران در زمینه‌های گوناگون - درباره‌ی نیروهای سیاسی روی در روی «استبداد» چیره - قدرت‌های جهانی قرار گرفته در هر اردوگاهی و در رابطه با این قدرت‌ها، بقای «خودکامگی شاه» و

وابستگی‌اش و بسیار دیگر بوده‌هایی این چینی؟!

مارکسیست - لنینیست بودن خود را هم «کمونیست» ناب دانستن و دیگر فرد و گروهی، بنا بر سنجه‌های این چینی، ناکمونیست و ضد کمونیست، و به هر روی دارنده‌ی گرایش‌های دیگری که زیر نام‌های دیدگاهی یاد شده جای نمی‌گرفت. کار رفتاری با خود داشتن، که جز تضادآفرینی آسیب‌رسان به یکدیگر، و ناسودمند همه‌ی دگراندیشان رویاروی «خودکامگی»، و در نهایت سودمند برای استبداد وابسته، چیز دیگر دندان‌گیری را با خود نداشت! می‌توان گفت، بیشتر به خود و نیروهای مخالف نظام چیره ضربه وارد می‌شد تا رژیم استبداد وابسته. البته، در هر جامعه‌ای، میان گرایش‌های مختلف چنین برخوردهایی می‌تواند رخ دهد، ولی نه سهمگین این چنین، به ویژه در جامعه‌هایی که قدرت استبداد چیره، از وجود این‌گونه تضادها، خوراک می‌گیرد و این و آن گروه را در دام شناسایی و لورفتن و زنجیره آسیب‌هایی که می‌تواند، در اندازه‌ی کشندگی و نابودی، به سود خود به‌بار آورد. بی‌گونه شک و گمانی، برچسب‌زنی و زشتی این رفتار، در هم‌سنجی با آنچه «حزب توده» به کار می‌گرفت کمتر بود، به ویژه در آغاز نبرد چریکی و رهبران اولیه‌ی این سازمان‌های مسلحانه، که ناممکن بود از این روش کار پرهیز و دوری می‌جستند ولی آهسته آهسته رواج بیشتر گرفت، به ویژه از پایان سال ۱۳۵۳ و آغاز ۱۳۵۴، و پاشیدگی جانکاهی را سبب گردید. نمونه‌ی بارز، در پی دوشاخگی «مجاهدین خلق» و پیشنهاد شاخه‌ی «مارکسیست - لنینیست» شده به «فداییان»، به برپایی «جبهه» و پای نگرفتن آن بنا بر دلیل‌آوری‌های خود در «نشریه‌ی ویژه‌ی بحث» درون دو سازمان، سیل تند و برچسب‌زنی‌هایی را بهره‌ی یکدیگر ساختند. فداییان، این گروه را «مائویست‌های» دگم و «مسلمانان» ضد مارکسیست و «فرصت‌طلب» مدعیانی خواند که دروغ‌پردازانه «طرفدار طبقه‌ی کارگر» می‌باشند و «مجاهدین خلق» چپ نیز «فداییان» را «منحرف از استراتژی مارکسیسم - لنینیسم» خواندند و پیرو «چه‌گوارا» و... و پر از این‌گونه سخنان، به مانند «دشنام»، فداییان در نشریه‌ی ویژه‌ی یاد شده و «مجاهدین» در «ضمیمه بر مسئله حاد جنبش ما»، و این‌گونه این آن را و آن این را، مورد یورش و ناسزاده‌ی به یکدیگر گرفتند!

خام‌رفتاری گروه مجاهدین خلق «مارکسیست - لنینیست» شده، در کار رفتار زیان‌رسانش هنگام دویارگی سازمان و... سپس پیشنهاد آن‌گونه‌ای شتاب‌زده به «جبهه واحد توده‌ای»، در آن شرایط «جنبش» و موقعیت «اجتماعی - سیاسی» ایران و... که برخاسته از ناآگاهی دیدگاهی آن سخن داشت و سپس تر، به دنبال نپذیرفتن «فداییان»

به تندگویی و دشنام‌نویسی روی آوردن، یکی از عمده‌ترین ضربه‌هایی می‌توان به شمار آورد! به زیان جنبش مردم، که سود آن ابتدا برای «خودکامه»ی شاهی، و سپس به سود «واپس‌گرایی» که به ویژه سود جست، با چیرگی‌اش بر قدرت و بهانه‌هایی برای سرکوب و استواری گرفتن «استبداد اسلامی»!

این نوشته، جای آن نمی‌یابد که به فراگشایی کار رفتاری «مجاهدین» چپ پرداخته شود، که راه‌گرفت به زیان‌های یاد شده، به ویژه در پی قیام ۲۲ بهمن و دست‌آویز به دست‌آوری‌های «واپس‌گرایان» و رهیافتی که پایه‌های «استبداد اسلامی» را پای بر جای نمود!

نکته‌ای که در این شماره زده یادآوری‌اش بایستگی می‌گیرد، به‌مانند کارکردی زیان‌رسان، از سوی «فداییان»، نه تنها به سازمان خود که به روند نبرد چریکی بنا بر آنچه از آن دریافت می‌شد! چه سیاسی کردن جامعه، با نبرد مسلحانه، توأمان با دیگر اقدامات «سیاسی-فرهنگی» و یا با مایه‌هایی گزارشی از چند و چون «اقتصاد» و برآیند از آن «فقر» گسترده در جامعه، چه دیگر «نباید کرده»هایی که سودرسان بود و «باید کرده»هایی که بازدارنده‌ی زیان‌ها می‌گردید، هر چند کوتاه که به آن پرداخته می‌شود. بی‌گونه شک و گمانی، پاره‌ای از این «نباید کرده»ها و یا «باید کرده»ها را، «حمید اشرف» در «جمع‌بندی سه ساله» آورده است، و نشان‌گر است که از جوانی و کم‌آزمودگی و خردسالی جنبش «چریکی» پای‌گرفته می‌بوده است. اگرچه این درست است، ولی نوشته‌ها و فراگشایی‌های «مصطفی شجاعیان» نشان‌گر است که در جستار و گفتاری، به مناسبت‌ها و زیر نام‌های گوناگویی، چند سال پیش از نوشته شدن «جمع‌بندی سه ساله»، نوشته است، و جزء جزء رهنمود دهنده، ولی، چریک‌ها نه چاپ‌پخش کرده‌اند و نه مورد سود برای در جمع خود به کار گرفته‌اند، اگرچه خود به او پیشنهاد نوشتن داده بوده‌اند. چنین رفتاری نیز، از سوی «مجاهدین» پیش از دوشاخگی، با مصطفی شجاعیان انجام گرفته است، ولی رفتار «فداییان» زیان‌بارتر بود، چرا که پیوند دیدگاهی، به گونه‌هایی، با آنان داشت و گونه‌ای دیگر بود، تا با آنچه را که تنها و تنها در رابطه‌ی نبرد مسلحانه با «مجاهدین» برقرار کرده بود.

رهنمود نوشته‌هایی از سوی «شجاعیان» و پیش‌بینی‌هایی در انجام آن، که نه تنها به پخش و به کارگیری درون سازمانی آن روی نمی‌آورند، که بسیار بسیار ناسخته و ناپخته، حمید اشرف، در جمع‌بندی یاد شده، به‌مانند آزمون‌های خود و سازمان، چند سال بعد آورده است.

جستار و گفتار رهنمودگونه‌ی او را، که پاره‌ای را بنا بر خواست و پیشنهاد «فداییان» و «مجاهدین» به آن روی آورده بود، در «چند نوشته» چاپ شده است، و باز یادآوری به تاریخ «نوشته» و در چه رابطه و دیگر چند و چون آن و برخاسته از خواست کدامین سازمان؟! نیز در چند نامه به «فداییان»، در پی جدایی رخ داده با آن سازمان می‌توان دید، و اشاره‌هایی در آن نامه، در تماس‌هایی نشست‌ی چند مرتبه‌ای که گویا با «حمید اشرف» بوده باشد، که «فریدون» و کوتاه شده‌ی آن «ف»، گفت و شنود آغاز و دنبال، خوانده شده است.

در این پُر شمار نوشته‌ها، در پهنه‌های گوناگون به دردبخور برای «جنبش چریکی» و به ویژه برای «چپ»، با قلمی پرهیخته و رسا و ژرف‌گونه، به همه‌ی پیچ و خم‌های رویارویی با دشمن و زایده‌هایی «اجتماعی - سیاسی» پرداخته و فراگشایی کار داشته است. دشمن مورد نشان‌دهی قرار گرفته، نه تنها دستگاه خودکامه و پلیس و ساواک، و یا زایده‌های سیاسی چون «حزب توده» و... باشد، که کار رفتاری‌هایی را هم از دو سازمان «چریکی»، هریک بنا بر خاستگاه در جامعه داشته‌شان، یادآور است. به انجام گرفتن و یا انجام نگرفتن آنچه راه‌هایی که بایسته بود، تا کارکردی «دشمنانه» برای جنبش بدل نسازد و سود «استبداد» وابسته را به بار نیاورد!

او که، در دو پهنه‌ی قلم و رزم‌های چریکی بی‌مانند یادگار از خود بجای نهاد، اگر رهنمودهایش به کار گرفته می‌شد از سوی «فداییان»، هم می‌توانست بسیاری از رخدادهای آسیب‌رسان را بازدارنده شود و گسترش بیشتر گیرد در ضربه‌رسانی به «دشمن» و دوام‌آوری گسترده‌تری را برای «سازمان فداییان»، و نیز «مجاهدین خلق» در برگیرد، و هم «جنبش»، به ویژه «چپ ناوابسته»، از ادبیات ژرف بهره‌مند گردد و در زمینه‌های «فرهنگ سیاسی»، کارآفرینی چشم‌گیری را دارنده شود.

نه تنها اینکه باید شود، نشد، که بازتاب جزم‌گرایی گروهی با او از سوی «فداییان»، و منش حساب‌گیری‌های دو سازمان، برخاسته از گروهی‌گری «دو سازمان» فدایی و مجاهد و هریک بنا بر روش کار خود و اندازه‌ی نزدیکی دیدگاهی و یا کار چریکی همسو با او داشته، او را در تنهایی کشاندند و خاموشی اش بسیار زیان به‌بار آور شد.

روند شوم را می‌بایست از پنجم خرداد ۱۳۵۲ دانست با کشته شدن «نادر شایگان»، که همپا با هم، در تدارک نیرویی چریکی بودند، با دیدگاهی «چپ» و از همه جانبه ناوابسته و ناآلوده به فرهنگ «توده‌ایستی»! در پی این ضربه‌ی کمر شکن، ناگزیری اش به روابطی تنگاتنگ با «فداییان»، تا اندازه‌ای به مانند «یگانگی سازمانی پیدا کردن با آنها و

به جمع‌سازمانی در آمدن او و یارانش، و سپس‌تر دستگیری «رفیق مادر» و از دست‌دهی فرزندان او، که پیش‌فداییان زندگی سازمانی می‌گیرند و دیگر با خودآوری‌هایی، که با امید در آینده، به مناسبتی به آن پرداخته شود!

در پایان این شماره زده، و در پی فراگشایی‌های پیشین، که در آینده نیز سخنانی به میان خواهد آمد، چه دوشاخگی «مجاهدین» و درگیری‌های چند سوبه‌ی بازتاب‌گرفته‌ی درون به وجود آورندگان دو بینش «اسلامی - لنینستی» و کار رفتاری‌های برای کسب «سازمان» و خشونت‌های برخاسته از آن، و چه با «فداییان» و دیگرگرایش‌ها، در رابطه با این‌گونه رخ داده‌ها و یا دیگر بوده‌هایی از یک‌سوی، نهایت سودرسانی ناخواسته به سود دشمن را با خود آورد و به جنبش آسیب و زخم‌نشانند و از دیگر سوی بازدارنده‌ی برد و کارایی نبرد چریکی را با خود آورد و بی‌اعتمادی و... را گسترده‌ساز جامعه نمود.

نیز، سرنوشت همانندی که از رهگذر کاستی‌ها و زشت‌کاری‌های «فداییان»، چه در رابطه با «ترور»‌های درون سازمانی، چه از «من‌گروهی» خود حرکت کردن که مورد «مصطفی شاعیان» از عمده‌ترین باشد و چه نارسایی‌های دانشی چپ و روی‌نیابوردن به دیگر بایستگی‌های «سیاسی - اقتصادی»، در افشاگری‌های بایسته به زیان «استبداد و وابسته به استعمار» و...، فراوان زیان به‌بار آور بود!

به‌گونه‌ای، و بنا بر جایگاهی که «فداییان خلق» در میان مردم، به ویژه لایه‌های اجتماعی آگاه و مترقی جامعه پیدا کرده بودند، و نیز آغازگر چنین نبردی بودند و «سیاهکل» در جای جای ایران نشان‌پاک‌باختگی و دلاوری خود را نشانیده بود، کاستی‌ها و ناپسند رفتاری‌هایش، بازتابی شتاباننده‌تر گرفت و سرنوشت «سیاسی - نظامی» جنبش را زیر پرسش برد و از بُرد آن کاست.

البته، کاست و کاهش بُرد جنبش مسلحانه در این گاه تاریخی و بنا بر آنچه سبب و انگیزه‌ها بودند و زندگی کوتاه‌گرفتن و دیگر آورده‌های پیشین، بیان‌نگر آن نیست، که کارآفرینی‌ها و تأثیرنهی‌های جنبش نادیده‌گرفته شده است. یادآوری به اینکه «سیاسی» شدن جامعه را از این دوره‌ی کوتاه، که پر بهره‌گرفت، هرگز نبایست از یاد برد و به آن پرداخته خواهد شد، ولی نه آن‌چنان بود و شد، که سزاوار جنبش چریکی بود، به دامن زدن گسترده‌ترین گونه‌ی ممکن، در سیاسی شدن جامعه و رشد «فرهنگ سیاسی» از این رهگذر، تا به آنجا که سدساز پای‌گرفتن «واپس‌گرایی» گردد، و سکان رهبری جامعه، در دست «خودکامه»‌ای دیگر نیفتد!

فصل سوم

فشرده نتیجه گیری‌هایی چند، از «دو برش» تاکنون دنبال شده - دوره‌ی «پل مانند»، از دو گونه مبارزه‌ی «اجتماعی - سیاسی»، که در گذشته رخ می‌دهد و به «برش تاریخی سوم» پای می‌نهد، و «توده‌ای شدن خیزش‌هایی را با خود دارد، در رویارویی‌های «سیاسی» مردم، با «استبداد سلطنتی وابسته به بیگانه» - نگاهی به مناسبات «سیاسی - اقتصادی» و سپس «نظامی» آمریکا با ایران، که در شتاب بخشی جامعه، به خیزش‌های «سیاسی - اجتماعی» فراگیر، کارگشایی بنیادین دارد، هر چند ناآگاه و ناخواسته - چرا و چگونه درخشش دلارهای نفت، فروهشته سخن‌هایی چون «دروازه‌های تمدن بزرگ» را ساز است، و سپس واهی گفته‌ها، به تباہکاری‌های اقتصادی کشیده شدن، و از درون آن، ناله‌ی شکست را به گوش‌ها می‌رساند؟! - چند سخنی دیگر، از «پل بودن» این دوره و گذار به «برش سوم»، و خیزش‌های توده‌ی جامعه‌ی ایران - شکست «افسانه‌ی مرگ» در دل مردم، با به گوش رسیدن ناله‌های ستون‌های «کاخ پوسیده‌ی» استبداد سلطنتی، و در فرارسی شکست «شاه»، در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی»!

بخش اول

۱-۱- روش‌ها و گزیده راه‌های مبارزاتی دو برش تاریخی پیشین و پسین، که جامعه ایران تدارک برون رفت از آن را دارد، چگونه بوده، چیرگی گونه نبرد در این «دو برهه» چه سان است و پیدایی می‌یابد؟! سن از دو برش تاریخی «پیشین و پسین»، آنچه را است که اولی از کودتای ۲۸ مرداد

پای به جنین و زایش و بالندگی می‌گیرد و کار رفتار مبارزاتی و راهکار گزیده شده‌ی «سیاسی» است و تکیه‌ی خود را بر «قانون» دارد و از زبان «قانون اساسی» سخن می‌گوید، که جز در دوران دولت «ملی مردمی» مصدق، همواره مورد دستبرد «خودکامگی» قرار گرفته، بوده است.

قانون اساسی که دست‌آورد جنبش انقلابی مشروطیت بود، و به ناکامی گراییده شد آن تلاش‌ها و کوشندگی‌ها و جان‌بازی‌های پیشگامان آن، با به اجرا درنیاموردن آن و روز به روز به سود «خودکامه»‌ی وابسته به استعمار، به دست‌اندازی دچار شد! به جای روز به روز درگرددش آزمون و آموزیدن، به به‌سازی به سود مردم و مردم‌سالاری راه بگیرد، از بار ارزشی و راه‌یافت به سود ملت بازدارنده شد و در سویی‌ی خواست «استعمار» و خودکامه‌ی وابسته به آن راه‌گرفت و وارونه راه دنبال شد. در این دوره‌ی بیست‌ساله‌ی خودکامگی پهلوی اول، اگرچه در سایه‌ی استبداد، پیشرفت‌هایی در پهنه‌های گوناگونی رخ می‌دهد، ولی سخت آسیب و زخم بر پیکره‌ی «قانون اساسی»، و راه‌یافت به «مردم‌سالاری» وارد می‌آید و بی‌هراس از بازدارندگی، «استعمار» چیره انگلیس، چپاول خود دارد به دست وابسته‌ی خود! پیشرفت‌ها نیز دستوری، بنا بر فرمان «خودکامه»، که می‌توانست ژرف‌گونه و گسترده‌تر، در پرتو «مردم‌سالاری» انجام و به اجرا درآید!

زیان به دست‌آوردهای «قانون اساسی» در دوران «استبداد» پهلوی اول، آنچه را است که در دوره‌ی اول فراگشایی شد، و پیگیری در دو برش دیگر، پس از فرار او و رخدادهای پس از جنگ جهانی دوم، که برش اول تا پای‌گرفتن دولت «ملی مردمی» مصدق، و برش دوم پرداخته شده به دوران دولت «قانون» و نبرد ملت ایران به رهبری «مصدق»، چه برای پای‌گیر کردن «مردم‌سالاری» با اجرای «قانون اساسی» و به‌سازی‌هایی پیگیر در سوی آنچه را که خواسته‌های «مردمی» به اجرا درآید، و چه مبارزه‌ی بنیادی با «استعمار» در هر چهره و پوششی، همچون خواستی «ملی»، تکیه به قدرت مردم و به‌گرددش درآوری و نهادینه کردن «آزادی - استقلال و دادگری‌های همگانی»، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی و برای همه‌ی لایه‌های اجتماعی!

دوره‌ی سوم، که این برش دوم و فصل سوم آن می‌باشد، دوره‌ای است، که در پی برش پیشین، در پی کودتای ۲۸ مرداد، زمانی دراز، تکیه به مبارزه‌ی «قانون» و بر پایه‌ی «قانون اساسی»، همچون در پی جنگ جهانی دوم که با بیرون راندن «خودکامه» از ایران، ادامه‌ی مبارزه دارد، تا خیزش‌های سیزدهم و پانزدهم خرداد، و از آن پس که

نبرد مسلحانه دستور کار و پای می‌گیرد.

برش پیشین، از پی ۲۸ مرداد و تکیه به «قانون اساسی» مراحل چندی را می‌گذراند، که به اندازه به آن و دست‌آوردهای آن، در لابلای فراگشایی‌ها پرداخته شد. پسین آن برش نیز دنبال شده تاکنون، که فصل پایانی آن در پیش چشم خواننده قرار می‌گیرد، به مانند «نتیجه‌گیری‌هایی» چند از آن، و «توأمان» آن دو برش، در ساخت «برش سوم»، و خیزش‌هایی خیره‌کننده‌ی «ملت» و راه‌یافت آن به واژگونی «استبداد سلطنتی و وابسته به بیگانه»، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷!

بنا بر باور نگارنده، دوره‌ی «تاریخی - اجتماعی» این دو برش، که پیشین و پسین خواننده شد، سخن از دو گونه‌ی مبارزاتی دارد «اجتماعی - سیاسی»، که هریک دست‌آوردهای خود را داشته و به‌بار آورده است. درازنای دوره‌ای این دو برش را می‌توان به مانند «پل» به شمار آورد، برای برش سوم، که جنبش‌گونه‌ی توده‌ای، با خیزش‌های میلیونی و شکستن ترس پای می‌گیرد و تا پیروزی بر «استبداد شاهی»، جریان دارد!

روش کار چیره‌ی‌گزین شده‌ی برش اول، رنگ و آب همه‌جانبه‌ی سیاسی آن، تکیه به قانون اساسی می‌بود و خواست آزادی‌های فردی و اجتماعی که مورد دستبرد «کودتاگران» قرار گرفته، تا تکیه به آزادی، بسیج باشندگان جامعه شود پیرامون آنچه را به گونه‌ی «تاریخی»، به ویژه از پیش از جنبش «مشروطیت»، خواست «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران را به وجود آور بود. خواست و یا خواسته‌هایی که در دوران کوتاهی پس از انقلاب ناکام مشروطه، می‌رفت که بر و میوه‌ی شیرین دهد و چون نهالی در زمین ریشه‌گیرد، که با خودکامگی «پهلوی اول» خشک و پژمرده می‌گردد.

نهالی، در پی جنگ جهانی دوم و بنا بر هنگام مساعد به وجود آمده و فرار «استبداد» و البته و با باز شدن در زندان‌ها و آزادی در بند بودگان آزادی‌خواه، به گونه‌ی فردی و گروهی، به بازداری ریشه‌سوز شدنش روی‌آوری شد تا «مردم‌سالاری» روی به شدن درآید و در پرتو آن، خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» مردم، پای به پای دنبال و نهادینه شود، که از تنه‌ی جنبش «مشروطیت» بود و مایه می‌گرفت، با آزمون‌ها و آموزیدگی‌های بیشتری، که از زمان و جهان پیرامون خود در چیده داشت.

کاروان‌سالاری داشت کارزارهایی پروریده‌ی «مشروطیت»، و پخته و پرهیخته و سخته‌ترین کارورز در پهنه‌ی نبرد «پارلمانی» و خیره و داننده‌ی پیچ و خم‌های کنش و واکنش‌های سیاست جهان و سخت آشنا بود به زبان «قانون»، چه «قانون اساسی» ایران

و متمم‌های آن، و چه امور بین‌المللی.

سره مرد توانا، توانست پای بپای، چه در پهنه‌ی نهادینه کردن آزادی و پیشبرد قانون، دست‌آورد به دست آورد، و چه در گستره‌ی مبارزه‌ی رهایی‌بخش ملی و کوتاه کردن دست استعمار چیره «انگلیس»، در پرتو «ملی کردن صنعت نفت» در سراسر ایران!

جنبش ملت ایران، بهنگام و بارهبری خردمندانه‌ی «مصدق»، توانست در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، پیشبرد کار به دست آورد و نشان‌گر باشد که راهکار «مردم‌سالاری»، چه سان می‌تواند سودمند افتد و برای جامعه ارزش‌آفرین باشد.

آنچه را جنبش، در هوایی نیمه آزاد و تکیه به «قانون اساسی» به دست آورد، در آن مدت زمان کوتاه، به ویژه دوران دولت مردم‌سالار مصدق، چه در برابر «استعمار» چیره، و چه دشمنان داخلی وابسته به قدرت‌های بیگانه، درباری و روحانی و زمین‌داران بزرگ و... هر چند پر و چشم‌گیر بود و بسیار آزمون بجای نهاد و آموزنده برای هر آزاده‌ای، نه تنها در ایران، که برون از ایران هم، ولی ستیز ستیزه‌گران هم‌پیمان داخلی و خارجی و دیگر بوده‌هایی شکست به بار آور، توانستند در کودتای ۲۸ مرداد پیروز شوند!

شکست جنبش و سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام همه جاگیر، ولی مبارزه بی‌گسست پای گرفته ادامه داشت، در چهارچوب «قانون»، و همچون گذشته تکیه به «قانون اساسی» و خواستار آزادی‌های فردی و اجتماعی، که بود و دست‌آوردهای آن را مردم آزموده بودند و شیرینی آن را زیر زبان داشتند.

در جای خود، درباره‌ی برش پس از کودتا و گونه‌ی مبارزه و راهکارهای پیشنهادی و کار رفتار گروه‌ها و افراد گوناگون، به اندازه سخن رفته است، که در نهایت، گزین و روش کار مبارزه در بستر «قانون» و خواستار اجرای «قانون اساسی» بودن، بود و ادامه‌ی آن، که گه‌گاهی نیز دست‌آوردهای اساسی نیز به همراه داشت و اگر بر همین روش کار ولی با «قاطعیت» و پیگیری و سازمان‌یافته‌تری دنبال می‌شد، بی‌گونه شک و گمانی، آسیب‌رسانی بر دشمن می‌توانست تعیین‌کننده باشد و شکست «استبداد» را با خود داشته باشد، و دیگر به «شدن» در آمده‌هایی، به سود خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» مردم ایران، که فراگشایی شده است!

اما، علی‌رغم آن روش کار مبارزاتی و کار رفتار رهبری که سخت با کاستی‌هایی همراه بود و بسیار خرده‌گرفته‌هایی که بتوان بر آن داشت و در بررسی‌ها نشان داده شده

است، زیان‌های به‌بار آورده به «جنبش ملی مردمی» ملت ایران، و ابتدا سودبری‌اش به سود «استبداد شاهی» و در پی واژگونی‌اش، به سود پای‌گرفتن و زمینه‌ساز شدن «استبداد اسلامی» و پرشمار انتقادهایی که بود و گفته آمده است، ولی می‌بایست دست‌آوردهای آن و آزمون‌ها و آزموده‌های بجای نهاده‌اش را بیشتر و ثمربخش‌تر دانست، اگر فراکشایی‌ها، به گونه‌ی «تاریخی» ارزیابی شود، و همه‌ی آنچه را بوده و گذشته است، در پیش چشم ارزش‌دآوری‌کننده‌ی «اجتماعی - سیاسی» و خواننده‌ی آن شماره زده و نهیده شده باشد.

بنا بر چنین برداشتِ برخاسته از آزمون‌ی تاریخی، و در پی نشستِ گرد و خاک‌های تلاشگری‌ها؛

۱- یافته می‌آید که مبارزه‌ی «قانون» و تکیه به «قانون اساسی» و خواستار اجرای آن به برآورده‌سازی آرمان‌های ملی و ارزش‌های مردمی، در دوره‌ی دولت «ملی مردمی» مصدق، چه دست‌آوردهایی به‌بار آورده بوده است، هرچند آن دوره بسیار کوتاه و سخت با بازدارندگی ستیزه‌گران «بومی - بیگانه» رویویی داشته، بوده است.

۲- نبود امکان سازمان‌دهی به نبرد مسلحانه و یا ناتوانایی و سستی و ناکارآمدی رهبری به این‌گونه روش کار، ولی با امکان به ادامه‌ی مبارزه به گونه‌ی پسین خود، اگرچه محدود و زیر فشار «پلیسی - نظامی» دولت کودتا، و نیز هرچند به آن‌گونه‌ای که از قاطعیت بایسته‌ای برخوردار نبود، توانست بسیار جو «اجتماعی - سیاسی» جامعه را از سردی دور نگه دارد و اجازه ندهد هوچی‌گری‌های کودتاگران بر جامعه چیرگی بگیرد. دولت کودتا، و با سرریز شدن دلارها، و بهره‌مندی از همه‌ی امکانات گسترده‌ی پیام‌رسانی و گزارش و خبررسانی، در ایران و جهان، و دست‌نیرومند جهان‌خواران دو اردوگاه به سود و به پشت آن، نتوانستند زشت‌کاری و خیانت‌ها و جنایت‌های برخاسته از کار خود را، که به زیان ملت، و به سود دشمنان بومی و بیگانه‌ی مردم ایران رخ داده بود را بپوشانند. دولت کودتا، از رهبران بلندپایه‌ی اسلامی گرفته، تا سیاست‌بازان کارکشته‌ی مردم‌فریب و ارتشی و پلیس و هر درجه‌دار و بی‌درجه‌ای، با پخش پول و نویددهی‌های بسیار فریبنده در نهایت فلج شده بود و آن روش مبارزه دست‌آوردهای خود را داشت!

دوره‌ای که به چند و چون آنچه بر مردم و خواسته‌های «ملی مردمی» ملت بسته شده به زنجیر «استعمار - استبداد»، با زیان «قانون» مبارزه را دنبال دارد، گرد زمان می‌نشیند، ولی دست‌آوردها در برابر پای‌گیر و پای‌گیرتر شدن پایه‌ی «خودکامگی»

وابسته به بیگانه رنگ می‌بازد!

نیروهای شاداب جامعه و خواسته‌ها و دیدگاه آنها از مبارزه و گونه‌گزین راهکار تعیین‌کننده‌ای که به «رهبری» پیشنهاد می‌شود به کار نمی‌آید، و ناسازگاری، در چند سو، در پهنه‌ی سیاسی رشد و فزونی می‌گیرد. اولی میان کل نیروهای روی در روی با «استبداد» وابسته به «استعمار» می‌باشد، دارنده‌ی هرگرایشی و فرزند هر دوره‌ای از مبارزه و دیدگاهی و... دومی میان نیروهای سیاسی روی در روی با دولت کودتا، بر سر چگونگی «مبارزه» و برداشت از مبارزه‌ی «قانون» و آنچه بتوان تکیه به «قانون اساسی» نام داد و دنبال داشت و... سوم راهکار مبارزه‌ی «قانون» و... را ناکارا و اگر هم در دوره‌ای و به رهبری کارکشته‌ی مردمی دست‌آوردی به‌بار آورده است، دیگر کارساز نمی‌تواند باشد و دوره‌ی تاریخی چنین کار رفتار مبارزاتی را سرآمده خواندن!

پر شماره سویه ناسازگاری‌های رشدیابنده‌ای که، شاخه شاخه می‌گیرد، از درون سه شماره زده‌ی بالا و یا جز آن، که در پهنه‌ی جامعه‌ی زنده و بالنده‌ی ایران جریان داشت در راه‌یافت خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی»، که تاریخی، تاکنون پشت سر گذاشته است.

اگرچه، این ناسازگاری‌های رشدیابنده، که در جای خود به اندازه به چند و چون آن پرداخته شد و سستی‌ها و ندانم‌کاری‌های رهبری نشان داده شد، و بازتاب‌های آن، چه بر روی جوانان، به ویژه دانشگاه - مصدق و... از یک سوی و دیگر سوی دستگاه «خودکامه» و نیز «واپس‌گرایی» که از درون آن «آیت‌الله خمینی» سر درمی‌آورد و گنگ و فریبکارانه خواسته‌های مردم بازگو می‌دارد، بی‌آنکه به آنها باورمند باشد، و این‌گونه جانشین آینده‌ی «خودکامگی» را آغاز و دنبال می‌کند و... ولی با خودداشت زایش برش پسین است، به مانند روی‌آوری به «قهر» و گزیر راه در رزمی خونین است.

برش پیشین که در چهارچوب سیاسی، به گونه‌ای که رفت، با پسین برش آن که نبرد «مسلحانه» باشد و زایش این جنین از پیش بسته شده، که با کارزار نوزدهم بهمن، نام گرفته به «سیاهکل» به خشت می‌افتد و زایش می‌گیرد، دو برش دوره‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد است و به هم گره می‌خورند در جنین برش سوم، که مورد فراگشایی قرار خواهد گرفت در آینده!

چنانچه رفت، در برش تاریخی نبرد مسلحانه نیز، پر شمار بود کاستی‌هایی همه سویه جلوه‌گر بوده، که تا آنجایی که قلم و جا و زمان امکان می‌داد و رفاقت داشت به آنها پرداخته شد. کنون، سخن از دست‌آوردهای این برش است، با همداستانی

دست‌آوردهای برش پیشین آن، در به وجودآوری خیزش‌های «توده‌ای»، به برش پسین آن، که در قیام ۲۲ بهمن راه می‌گیرد و واژگونی «استبداد سلطنتی» و پای‌گرفتن «استبداد اسلامی»، از آن برخاسته می‌گردد!

گزیده راه مبارزه از دو برش اول و دوم که «سیاسی» و سپس «مسلحانه»، چهره‌ی چیره‌ی مبارزاتی را داشت، گزینی بود تاریخی و روی‌آوری بر آن، بنا بر بود «اجتماعی - سیاسی» بر جامعه دستوردهنده می‌توان در نظر گرفت و راهکاری که، دو‌گرایش یاد شده‌ی مبارزاتی از آن دستور تاریخی پیروی می‌کنند. به وجود آمدن نیروهای خود را دارند، و آن گروه و نیروها، به تدارک روش کارگزین شده می‌پردازند، که بنا بر بایستگی‌های «تاریخی - اجتماعی»، دستور کار می‌گیرند. لذا، نه روش کار «سیاسی» و چیرگی مبارزاتی در آن دوره‌ی تاریخی را می‌توان، خواست و اراده‌ی این و آن دانست، هرچند زبردست در پهنه‌ی کارزار سیاسی باشند، و نه دوره‌ی نبرد مسلحانه را اراده‌گری و سازمان‌دهی چند پیکارگر به‌شمار آورد، هرچند دلاوری کار در آن پهنه را داشته‌اند و یا خبرگی در کار «نظامی»‌گری از ویژگی آنها بوده باشد.

البته شکست در برابر هم‌آورد را در هر دو برش یاد شده، بایست همه‌جانبه بررسی کرد و چند و چون آن را زیر چشم داشت، ولی به یقین، کار رفتار رهبری، چه فردی و چه جمعی هر سازمان و گروهی، در شکست رخ داده تاثیر به‌سزایی داشته، که هرگز نمی‌توان از آن چشم پوشید.

بی‌گونه شک و گمانی، علی‌رغم توان سرکوبگری کودتاگران و سرریز شدن دلارهای مردم خرید و خیانت‌های روحانیت و حزب توده و دیگر افراد و گروه‌های پشت به «نهضت ملی» کردگان و دست قدرتمند بیگانه به پشت کودتا و همه‌ی ریز و درشت دست‌های آسیب‌رسان به «جنبش ملی»، از یک سوی هرچند جانکاه زخم نشانیدند، ولی کاستی و ندانم‌کاری و سستی و ترس و دیگر وجود داشته‌هایی نیز در رهبری «جنبش» بود، که فراکشایی شد در جای خود، که ناخواسته، همداستانی گرفت چون بوده‌های زخم‌نشان از دیگر سوی به از پای درآوری شیوه‌ی مبارزه‌ی سیاسی!

نیز، چنین است و بایست در نظر داشت شکست نبرد مسلحانه را در برابر هم‌آورد، در برش دوم، به اینکه دستگاه خودکامگی و دست‌های یاری‌دهنده‌ی بیگانه و امپریالیسم و... تنها نبودند اجراگر شکست آن شیوه‌ی مبارزاتی، که دست خطاکار و بینش‌های کژروانه‌ی نیروهای چریکی هم، اگر نه بیشتر از دشمن، که کمتر نیز نبود کار رفتاری‌شان به کارآفرینی شکست آن جنبش و ضربات پیایی که بر آن سازمان‌ها وارد

آمد. کزروی‌ها و کاررفتاری‌های زخم‌نشان، از سوی رهبری گروه‌های چریکی، که یا برخاسته بود از روش کارناآزموده، یا چیرگی بینش «توده‌ای» و دیگر فرهنگ‌های ضد فرهنگی «مردمی» و آلودگی به جزم‌گرایی‌های گوناگونی که رخ می‌دهد و تا آنجا که ممکن بود در جای خود به آنها اشاره گردیده است. آنچه را که، کم و بیش، دیگرانی، چه در رابطه با برش مبارزه‌ی سیاسی و چه در رابطه‌ی برش دوم، یعنی نبرد مسلحانه، به آنها اشاره داشته‌اند و نگارنده از نوشته‌های آنان، در فراگشایی‌های به این دو شیوه‌ی مبارزه سود جسته است، که به یقین، آثار «مصطفی شجاعیان» را می‌توان سودمندترین دانست و از نوشته‌های «نجاتی» هم به اندازه بهره‌وری گردید.

بایسته‌ی یادآوری است که تک‌تک آثار و گونه‌ی زندگی «شجاعیان» نشان‌گری دارند به بود شخصیتی بی‌همانند جنبش چپ، در سنج‌ای نه تنها «میهنی»، که در پهنه‌ی «جهانی»، و نه به مانند، همچون نظریه‌پردازی کم مانند، که در کار رفتاری نبرد مسلحانه هم! نشان درستی سخن نگارنده، کارنامه‌ی زندگی او، که در هر دو گستره‌ی یاد شده، گواه خواهد بود. تنها کافی است، به «چند نوشته»ی او، که در زمان‌های گوناگون، پیش از پای گرفتن نبرد مسلحانه و نیز در این دوران نوشته شده توجه شده و یا چند نامه‌ی «به چریک‌های فدایی خلق»، همچون «انتقاد» و یا به مانند «نامه‌ی سرگشاده»، تاروشن شود اندیشه‌ی آفرینش و خبرگی او را در همه‌ی پهنه‌های یاد شده. نیز، سرسری گرفتن و توجه نکردن «رهبری فداییان» و یا «مجاهدین» و یا... به رهنمودها و آموخته و آزمودگی‌های «سیاسی - نظامی» او، که ژرفنای کاستی‌ها و کم‌مایگی آنها را می‌رساند، فردی و گروهی، که به آنها اشاره رفت.

دفتر «چند نوشته»، در بر دارنده‌ی نزدیک به «بیست» جستار و گفتاری است، که پاره‌ای در سال‌های «۴۷ - ۴۸»، هنگام تدارک نبرد مسلحانه، و بنا بر خواست «مجاهدین» و یا «فداییان» نوشته شده، که با دریغ و بنا بر هر انگیزه‌ای، پیشنهادکنندگان و در دست داشتگان «فدایی - مجاهد»، مورد بهره‌برداری قرار نمی‌دهند!؟

خواننده، اگر خود به این «دفتر» روی آورد، و همزمان با آنچه «حمید اشرف» در «جمع‌بندی» سه ساله‌ی سازمان فداییان، که در سال ۱۳۵۲ به بعد نوشته است، نیم‌نگاهی و در هم‌سنجی قرار دهد، روشن می‌یابد «تفاوت» فراگشایی و شناخت در پهنه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی» از کجا تا به کجاست!؟

شجاعیان، در آن دفتر، چندین بارگسترده و گویاتر به پیشگیری‌ها و پیش‌بینی‌هایی اشاره داشته، تا اجرای آنها، بازدارنده‌ی زخم‌نشینی بر پیکره‌ی «جنبش» باشد، از سوی

«دشمن» و یا «چه نباید کرد و نکرد» دیگری که حمید اشرف چند سال بعد می‌نویسد! کوتاه اشاره‌ای به کاستی‌های «جنبش» دو برش فراگشایی شده، رخ داد و پیرامون آن داوری و ارزش داوری گونه‌ای شتاب‌زده، از یکی از فرزندان کوشنده در دو دوره‌ی یاد شده، که هم دستی به قلم داشت و هم پایی در راه آفرینش نبرد رهایی. کارمایه‌ای سرشار از اندیشه و تکاپو، تا واپسین دور کوتاه زندگی خونین او، که اگر رهنمودهای او به کار می‌آمد، زندگی چریکی پربارتر، دوام بیشتر می‌گرفت و از خود دست‌آوردی ژرف‌گونه و گسترده‌تر، برجای می‌نهد، در توانگری سیاسی جامعه. به سیاسی شدن، به گونه‌ی ریشه‌ای، در پرتو نبرد مسلحانه، که همگام نارسایی‌ها و تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» به میان مردم برده شود، تا با شناخت ریشه‌دار سیاسی در جامعه به وجود آمدن، بازدارندگی شود به گزند دیگری، که می‌توانست با واژگونی «استبدادی»، استبدادی دیگر پای گیرد!

در این نوشته، از او و کرده و رفته‌های او و یا منش و کردارش سخن داشتن بی‌مورد است، ولی آنچه سخن این نوشته می‌باشد، دست‌آوردهای «نبرد مسلحانه» است و نه جز آن، به مانند انتقاد... که در جای خود آورده شد. سخن از این برش تاریخی است، که علی‌رغم بسیار کاستی‌ها، زایش می‌گیرد به گونه‌ی مبارزه‌ی چیره، و جنین بسته‌ی نوزادی است «تاریخی - اجتماعی»، که دست‌هایی از همه سویه، دخالت دارد در آفرینش آن. هم دست دشمن، که «خودکامه»‌ی تاج بر سر باشد و دست «بیگانه و بومی» چپاول‌گر و واپس‌گرا و... به پشت او، و هم فزونی بیشتر و بیشتر گرفتن آسیب‌های «اجتماعی - سیاسی» در پهنه‌ی میهن و روزافزون شدن تالانگری‌ها و... از یک سوی، و از دیگر سوی، فرزندان ایثارگر و به گونه‌ی نسبی هوشمند و خردورز در پهنه‌ی سیاسی، که درمی‌یابند، راه مبارزه‌ی گذشته، هرچند با دست‌آوردهایی، از کار افتاده و کارآفرینی دیگر ندارند، در برابر «دشمن وحشی» چیرگی کامل گرفته‌ای که هر ندای آزادی خواهانه را به رگبار می‌بندد و یا در سیاه‌چال‌های خود زندان و شکنجه دارد، زیر نام «قانون» و فهم خود از آن و خواستش از «قانون اساسی»، که در سویه‌ی «خودکامگی» خودش به کار آید!

بند «۱-۱» از بخش اول فصل سوم این دوره، به نشان از روش‌ها و گزیده راه‌هایی بود، که دنبال شد و گویای دو گونه روش کار مبارزاتی، که هر یک چیرگی داشت. یکی در پی دیگری و با داشتن آزمون‌هایی نسبی از گذشته، به تدارک برون رفتن از شیوه‌ی موجود و راه‌یافت به راهکاری دیگر، که زمان و جامعه، در رستنگاه خود می‌زاید و بر و

میوه‌ی آن، واژگونی «خودکامه»، ولی کور و نابینا، درگزین «جانشین» و کار رفتاری آن‌گونه‌ای که «استبدادی» دیگر، در دل زمین جنین می‌بندد و سر برمی‌دارد...؟!

۲-۱- «پل بودن» این فصل، با چه بوده‌هایی و ابزارسازی بنایی، شفته‌ریزی شده و سخن از ساخت آن دارند؟!

فصل درگرددش نوشتن قرارگرفته، سخن از «توآمان» دست‌آوردهای برش اول و دوم است، دوره‌ی چیرگی مبارزه‌ی سیاسی و سپس نظامی، اولی بر روی دومی، و هر دو در به وجودآوری برش سوم، که از توده‌ای شدن جنبش و چگونه راه‌گرفتن آن تا واژگونی «استبداد شاهی»، که بر و میوه‌ی آن می‌باشد. در این فصل، که «پل» خوانده شد، به بررسی ابزارسازی آنچه را می‌پردازد که هم‌آهنگی و همکاری‌شان به برون‌رفت از آنچه را است که روی به فروریزی گرفته، ولی جانشین این کهنه شده‌ی در سرازیری فرو ریختن، «نویی» پای نمی‌گیرد، که در سخن پیشرفته‌تر باشد، و این کاستی جانشین، در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی»، از همان آغاز خود را می‌نمایاند. نمایان شدن فروریزی و سپس چهره‌گشودن در چهره‌ی جانشینی واپس‌گرا، چند بار بیشتر از دیدگاه «تاریخی - اجتماعی»، و پی‌آمدهایی که به پای گرفتن «استبداد اسلامی» راه می‌گیرد، چنانچه گفته آمد، در برش سوم دنبال می‌شود. ولی، و به یقین، بود نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» و کاستی‌های فرهنگ مبارزاتی و کمبود دیدگاهی روشن و پیشرو و ریشه‌دار، و نیز سرسری گرفتن آزمون‌های تاریخی و آموزش از گذشته را جدی نگرفتن و...، همه آنچه را بود و شد از سوی نیروهای گوناگون ناسازوار با «استبداد شاهی»، که به شفته‌ریزی بدتر جای بدنشستن، راه می‌گیرد!

آنچه را بایست در نظر داشت، و در جای خود، به مناسبت‌هایی درخور نوشته شده است، بازگویی سرنوشت شکست سامانه‌ی «سلطنت» می‌باشد، که در کودتای ۲۸ مرداد شماره می‌خورد. اگر در هنگام بیرون‌رانی «رضاشاه» از ایران، بنا بر خواست بیگانگان اشغالگر، به ویژه پافشاری انگلیس، «استعمار» پیر که او را به «شاهی» نشانده بود و...، تکان‌هایی بر پایه‌های آن «تخت و تاج» فرود می‌آید، اما بنا بر بایستگی‌هایی، چه برگرفته از خواست سیاسی جهانی و چه داخلی، فروریزی روی نمی‌دهد، ولی این بارگردش کار در سویه‌ی از دست دهی پایه‌های «اجتماعی - سیاسی» چرخش می‌گیرد! هر چند با بلندی گرفتن بیشتر، رفتار خودکامگی و دستبرد به «قانون اساسی» و تجاوز به «حقوق» و زیر پای‌نهی «قانون»، دستگاه «استبداد» خود را نیرومندتر از پیش و

بر جای تکیه زده استوارتر می‌یابد، و بلندپروازی و خودبزرگ‌بینی‌اش اندازه‌ای نمی‌شناسد، ولی گردندگی کار، راهی وارونه می‌پیماید به آنچه را که چندی پیش از فروریزی‌اش، درمی‌یابد!

در واقع، می‌توان گفت که «سلطنت» و نماد آن «محمد رضا شاه»، از پی کودتای ۲۸ مرداد، پایه‌ها و تکیه‌گاه‌های خود را، چه برگرفته از سامانه‌ی «اجتماعی - تاریخی» پیش از مشروطیت و چه پس از آن بنا بر آنچه «قانون اساسی» و وظیفه‌داری او را تعیین می‌کند، به دست خود و روش کار برگزیده‌اش مورد آسیب قرار می‌دهد.

در هر جامعه‌ای، گاه‌هایی تاریخی، شفته‌ریزی شده‌ی اموری «اجتماعی - سیاسی»، جلوه‌گر می‌شود، که چون دری است، به پشت گذشته بسته شده و راه آینده را باز می‌کند و این در، بر و میوه‌ی تلخ و شیرین دارد و به دست «انسان‌ها» ی سود و زیان داشته، یا رساننده و دیده‌ی فردی - گروهی و...، بار می‌آید و اثر برجای می‌نهد!

هرگز، تا پیش از کودتای «انگلیس - آمریکا» و به کارگرفته شدگان «درباری - روحانی» درشت و ریز، مستقیم و نامستقیم، و دیگر تلاشگران و به خدمت درآمدگان «کودتا»، به سود «سلطنت» و به زیان دولت «ملی مردمی» مصدق، نتوانسته بودند به مانند پشتیبانان سامانه‌ی «سلطنت»، نقشی وارونه به بار آورند با کار رفتاری‌های خود.

نیز، هرگز تا این دوره‌ی تاریخی، «ملت» ایران آگاهی «اجتماعی - سیاسی» بایسته‌ای را کسب نکرده بود، که چگونه خواست و دست‌آوردهایش، به دست نماد «سلطنت»، در سوبه‌ی «خودکامگی» او، در جهت منافع بیگانگان مورد دستبرد و تالانگری قرار گرفته بوده است، در گذشته و ادامه گرفته‌ی آن با این رخداد شوم.

اگر، پلی بود میان «سلطنت» و «باشندگان» روی فلات ایران زمین، در هر دوره‌ای و بنا بر بایستگی‌های تاریخی و یا اجتماعی، که این پیوند سیاسی را به وجود آورد و گونه‌ی ارتباط در پیش و پس از دست‌آوردهای جنبش انقلابی مشروطیت، ولی از فردای کودتا، موربانه‌ی تاریخ بر این پل یورش می‌آورد به جویدن و... تا آنجا که فروریزی‌اش سر می‌رسد!

روی به پوسیدگی نهادن بنا بر افسونگری «دیالکتیک» و کارسازی تاریخ، تماشایی است، که پل و تخت و تاج خودکامه، هنگامی فروریختگی می‌گیرد، که هیچ راه‌گریزی از آن نیست، اگرچه تا چندی پیش، که «دمی تاریخی» چشم برهم زدنی بود، جهانی را در دست خود داشته، می‌پنداشت!

بازیگری «دیالکتیک» و گاه‌آفرینی تاریخ، به دست توده‌ی جامعه، علی‌رغم

بی‌شکلی سازمانی تعیین‌کننده، پیرامون آرمان‌های «ملّی»، و ارزش‌های «مردمی» ادامه‌ی راه دارد در همان دیدگاه دولت‌مصدق، و گونه‌ی تاریخی «نهضت ملّی»! در دوره‌ی «مبارزه‌ی سیاسی» و نبرد «چریکی»، با وجود همه‌ی کاستی‌های از همه‌جور وجود داشته، شکل می‌دهد و به بنای «پلی» بدل می‌شود تاریخی، با کار ابرازهای ویژه‌ی اجتماعی زمان‌خود و به خیزش‌های بی‌گسست، راه باز می‌کند!

از پی‌کودتای ۲۸ مرداد، با گونه‌ی شرم‌آور به دست بیگانه‌ی چپاول‌گر جهانی و به کارآوری «شاهی» دست‌نشانده‌ی «استعمار-امپریالیسم»، چون آلتی دستوردهنده به نابودی دست‌آوردهای مردم، که به رهبری مصدق، در پهنه‌ی «ملی مردمی» انجام گرفته و ادامه‌ی راه داشت، چشمان «ملت» را گشوده‌تر ساخت. همواره دید چشمان روشن‌تر می‌دید، استواری گرفتن «خودکامه»‌ای را که «قانون» و «قانون اساسی» رازیر پای می‌نهد، در سویی‌ی سود جهان‌خواران و به پشتیبانی قدرت آنها «هستی» از فزون‌خواهی قدرت خود را جستجو و دنبال می‌کند!

از این گاه می‌باشد که از یک سوی، پل میان سلطنت و باشنگانی، که بنا بر بوده‌هایی تاریخی و یا سیاسی، پیوند می‌زد، روی به پوسیدگی پایه‌های آن آغازی دیگر و دنبال و فزوده‌تر از پیش می‌گیرد و خوره‌وار روی به نابودی‌اش دارد، و از دیگر سوی، ساختار «پلی» به شفته‌ریزی و پای‌گرفتن، در این دو برش نوشته شده، که به توده‌ای شدن جنبش مردم ایران راه می‌گیرد.

سخن از دو برش تاریخی از دوره‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد است، که گزین دو روش کار مبارزاتی دارند، یکی در پی دیگری و بنا بر دستور کار «اجتماعی - سیاسی» زمان پای گرفته‌اند، و کار رفتاری «توأمان» این دو، پوسیدگی سامانه‌ی «سلطنت» را به نمایش و زمینه‌ساز فروریزی «پلی» می‌گردند، و بنای «پلی» دیگر که رساننده و پیوند می‌زند به آنچه را که خود را در برش سوم از دوره‌ی سوم باشد، و در واژگونی «استبداد سلطنت» وابسته به بیگانه تجلی می‌گیرد.

لذا، و بنا بر فراگشایی‌های تاکنون دنبال شده، «سلطنت» محمدرضا پهلوی، با کودتای ۲۸ مرداد، در جامعه‌ی ایران، تمامی پیوندهای خود را، چه در پهنه‌ی «ملّی» و چه در گستره‌ی «قانونی» و دیگر بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی» از دست می‌دهد و زندگی تاریخی سامانه‌ی «سلطنت»، روی به پژمردگی و نزاری و سرانجام، مرگ دورانی خود دارد.

اینکه، چگونه و چرایی راه‌گرفتن واژگونی «خودکامگی» شاهی، به سامانه‌ی دیگر

«خودکامه» ای راه یافت، از دیدگاه «تاریخی - اجتماعی» واپس‌گرا و درنده‌خوتر، و یا تدوین و نوشتن «قانون اساسی» چند بار زیان‌بارتر برای «ملت» و راه‌گشای سامانه‌ای «قبیله» ای و...، پرسشی است، که در جای جای این دو برش تاکنون دنبال شده، به مناسبت‌هایی، پاسخ داده شده است!

پاسخ پرسشی، که در لابلای دیگر آورده نوشته‌هایی، در آینده، به ویژه در برش سوم، داده خواهد شد، و با امید، که نگارنده توانسته باشد، به پرسش یاد شده و دیگر پرسش‌ها، تکیه به فراگشایی «تاریخی - اجتماعی» خود پاسخ بایسته داده باشد؟!

۳-۱- مناسبات «سیاسی - اقتصادی» و سپس «نظامی» آمریکا با ایران، به مانند یکی از دست‌های «کارگشای» خیزش‌زای گردید!

تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، دولت‌های آمریکا، در میان مردم ایران، مورد بدبینی قرار نگرفته بودند و چهره‌ی قدرتی زشت‌خوی از خود نشان نداده بودند، گونه‌ای که قدرت‌های استعماری چون انگلیس بر جای نهاده بودند، یا آنچه را که گستره‌ی جهان سرمایه‌داری و امپریالیسم برخاسته از آن، از خود نمایان‌گری دارد. مردم جهان، و از جمله ایرانیان و بسیاری از آزادی‌خواهان، به آمریکا خوش‌بین و بنا بر «قانون اساسی» آن و نبرد «استقلال‌طلبانه» اش، و دیگر بوده‌هایی، بر بسیاری نشان از این برجای نهاده بود، که «قدرتی» است یاری‌دهنده‌ی جنبش‌های رهایی‌بخش و هم‌مسو با آزادی‌خواهان و در این پهنه‌ها می‌تواند، تکیه بر آن، سودمند افتد. اما، جنگ جهانی اول و فزون‌تر در پی جنگ جهانی دوم، بیشتر و بیشتر پرده‌ی پوشش بالا زده می‌شود و چهره‌ی «جهان» خوارگی قدرت امپریالیستی اش، همواره نمایان‌تر می‌شود.

آمریکا، به ویژه در پی جنگ جهانی دوم، قدرتی بسیار کمتر از دیگر «قدرت‌ها» ی در برابر «آلمان» آسیب دیده و فرسوده شده، چه انسانی و چه اقتصادی و...، به یکباره چون «غولی» بی‌هم‌آورد هویدا می‌شود و چند اسبه می‌تازد تا جای همه‌ی قدرت‌های «استعماری» و روی به «امپریالیسم» آورده را پر کند و آنها را در برابر خود به پس نشانند! زمانه هم، از هر نظر با آن هم‌آهنگ و به سودش کارگشای بود و نیز وجود سرزمینی سرشار از ثروت‌های طبیعی در هر پهنه‌ای، هموارساز و در سرایش سرعت دم به دم فزونی‌دهنده، قرار می‌گیرد.

آمریکا، از دوران نبرد استقلال و چهره‌ی هنگامه‌آفرین جرج واشنگتن، در سال ۱۷۸۹، فرماندهی آن که گزین ریاست جمهوری را مردم بنا بر سزاواری اش به او اهدا

می‌دارند، تا فرانکلین روزولت، که آمریکا را در جنگ جهانی شرکت می‌دهد و نقش تعیین‌کننده‌ای دارد در شکست «هیتلر» و با او هم‌پیمان بوده‌ها، که بیش از یک سده و نیم، تا آن زمان از زندگی این سرزمین می‌گذشت، چهره‌ای داشت امید دهنده به بسیاری از مبارزان راه آزادی و نمادهایی چون «آبراهام لینکلن»، دیگر ریاست جمهوری آن، را پیش‌تاز جنبش ضد بردگی و رهایی‌بخش سرزمین‌های شمالی آن سرزمین می‌دانستند، که در آن جنگ‌ها جان می‌بازد، به دست پیروان سامانه‌ی برده‌داری!

از یک‌سوی، سرزمینی غنی در هر پهنه‌ای که از سده‌ی پانزدهم میلادی کشف و زندگی نو و پرماجری را دارد، در برابر سیل ماجراجویان اسپانیایی - انگلیسی - پرتغالی - فرانسوی و... تا استقلال آن و برجای نهادن نشانی ارج دارد در گستره‌ی مبارزات استقلال‌طلبانه و تدوین «قانون اساسی» سرشار از ارزش‌های آزادی‌خواهانه‌ی در آن درج یافته و گذر زندگی بدون بیماری تجاوزگرانه‌ای که، تا دوره‌ی مورد بحث، در پهنه‌ی جهان و از جمله در ایران، بر جای گذاشته داشت، و از دیگر سوی، سخت‌باور کردن برای همگان بود، که دولت‌های آمریکا، با آن پیشینه تاریخی که فشرده برشمرده شد و سرزمین‌شان دستخوش آزمندی «استعمار» گران بوده و تلخی آن را چشیده داشتند و شیرینی «استقلال» را هم، خود به تجاوزگر بدل شوند؟! در گذشته، در جای خود، به اندازه فراگشایی شد و نشان‌گری نگارنده به اینکه، دیدگاه چندگانه‌ای وجود داشت در مورد «آمریکا»، که می‌توان بازنویسی فشرده‌ای به این‌گونه داشت که؛

۱- افرادی که در پناه استعمار و دیگر قدرت‌های جهان‌خوار، رسیدن به قدرت سیاسی در ایران را دنبال داشته و دارند، و آمریکا نیز یکی از این قدرت‌ها، به ویژه از پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد می‌باشد، که می‌توان «علی امینی» را به‌مانند نمادی از این دست بیان داشت، که در برابر همانندان خود، بار شخصیت سیاسی قوی‌تری داشت.

۲- کسانی که، تکیه به قدرت تازه نفس آمریکا را در پهنه‌ی سیاسی ایران بایسته می‌شناختند تا بتوانند از این رهگذر، در برابر دو قدرت «انگلیس - روسیه» ایستادگی کنند، و این دیدگاه از پی جنگ جهانی اول هویدا می‌گردد و می‌توان «قوام‌السلطنه» را بازرترین نما این رده به‌شمار آورد.

۳- نیرو و شخصیت‌های سیاسی که، به خط «ناوابستگی» باورمندی ریشه‌ای دارند،

و برقراری روابط سیاسی با هر ملت و دولتی را جایز می‌شمردند، بنا بر احترام متقابل و تکیه بر اصول «استقلال» در چهارچوب منافع «ملت» و ارزش‌نهی به آرمان‌های «ملی مردمی» مردم ایران و...، که می‌توان نمود روشن و شفاف این باورمندی را در دیدگاه «مصدق» و کاررفتاری «دولت» او، جستجو داشت!

بنا بر راهکارهایی که بتوان نمادهای «سه‌گانه»ی بالا را نشان داد، هرچند کوتاه، به دو دوره‌ی زندگی کاری «میلسپو»، نیم‌نگاهی انداختن، به‌مانند یک آمریکایی در ایران، می‌تواند کارگشا باشد و کاررفتاری آمریکا را هم، پیش و پس از جنگ جهانی دوم در ایران برنمایاند که چگونه بوده و راه به کجا باز می‌کند، تا در پی کودتای ۲۸ مرداد، که گام به گام به «امپریالیسم» چیره در سرنوشت ایران بدل می‌شود.

دکتر میلسپو، کارشناس امور مالی، در شهریور ۱۳۰۰، در دوران نخست‌وزیری «قوام‌السلطنه»، با انگیزه‌ی برقراری روابط «سیاسی-اقتصادی» با آمریکا و دادن امتیاز «نفت شمال» به شرکت‌های نفتی آمریکایی، استخدام گردید. قوام‌السلطنه توانست با به‌کارمندی درآوردن «میلسپو» و همکارانش، مستشاران انگلیسی را که برادرش «وثوق‌الدوله» بنا بر قرارداد ۱۹۱۹، زیر نظر «آرمیتاژ اسمیت»، به وزارت دارایی ایران آورده بود، از کار برکنار و روانه‌ی انگلستان کند.

خواننده، اگر به یاد آورد، قوام‌السلطنه نخست‌وزیر پس از «سید ضیاء طباطبایی» بود، که در پی کودتای ۱۲۹۹ بنا بر خواست انگلیس نخست‌وزیر می‌شود و یکی از خواسته‌های اساسی «احمدشاه» از قوام‌السلطنه این بود که به وابستگان انگلیس پروای کار ندهد و کوتاه کردن دست مستشاران انگلیسی، برخاسته از آن دستور میهن‌دوستانه‌ی «احمدشاه» بود، که تا این زمان بر سرنوشت وزارت دارایی چیرگی گرفته بودند و به سود «استعمار انگلیس» و دستور این «قدرت»، اجرای کار داشتند! میلسپو، تا پیش از آنکه «رضاشاه» در چنگ خود آرد «خودکامگی» همه‌جانبه‌ای را، که تنها و تنها او باشد به‌مانند «شاه-نخست‌وزیر-همه‌ی وزرا-مجلس و...»، بر جای خود، همچون کارمند دولت، کار می‌کرد و او و همراهانش توانستند راهکارهای مناسبی را به پیش دارند و کاررفتاری‌های سودرسانی به سود امور مالی ایران، بر جای نهند.

رضاشاه، که می‌بایست اجراگر فرمان‌های «قدرت استعماری» انگلیس باشد که او را به «شاهی» نشانیده است، و با بودن او، استعمار چیره دیگر مستشاری نیاز نمی‌دید، به استخدام «میلسپو» پایان داد.

در پی جنگ جهانی دوم و و اشغال ایران توسط «انگلیس - آمریکا - شوروی»، در سال ۱۳۲۳، دوران نخست‌وزیری «سهیلی» و وزارت خواروبار «سید محمد تدین»، که هر دو اردک‌های دست‌پرورده‌ی «انگلیس» بودند و سه قدرتِ چیره، وجود آنها و به‌مانند آنان را پسند روش کار سیاسی خود می‌دانستند، روی‌آور به ترفندهایی شدند، که از آن جمله است؛ جیره‌بندی خواربار و سهم‌بندی زیر نظر «میلسپو»، که سهیلی او را استخدام می‌کند، بنا بر خواست و در سوییهِ سیاستِ هر سه اشغالگر!

خواننده، در نوشته‌های این نگارنده که ارتباط دارد به «برش اول» از دوره‌ی دوم، و دوران نخست‌وزیری سهیلی و وزارت تدین و «بازار سیاه» و نایابی خواروبار و گرسنگی دامن‌گیر مردم شده و...، به اندازه نوشته‌هایی رازیر چشم‌گذرانده است، به ویژه مورد تلاش گسترده‌ی «مصدق» و قضات با شرفی که، پرده از چپاول‌گری و دزدی این دو، نخست‌وزیر و وزیر، برمی‌دارند.

اما، روزنامه‌ی «مرد امروز» نیز، در همین دوره، با «مصدق» پرسش و پاسخی دارد در مورد کارشناسان و مستشاران خارجی، و از جمله «میلسپو»، و آنچه رخ داده بود. البته، روزنامه‌ی یاد شده، گفت و شنودی نیز با «سید ضیاء طباطبایی» و «میلسپو» هم داشته بوده است.

مصدق در پاسخ پرسش که «اصولاً ایران احتیاج به وجود مستشاران دارد یا خیر؟! بر این است که «... ایرانیان خودشان به خوبی قادر به اداره‌ی کلیه‌ی امور کشور خود هستند و چنانکه سال‌ها بلکه قرن‌ها بی‌مستشار مملکت را اداره کرده‌اند...» و در پی سخنان خود می‌پردازد به «سیاست خارجی» و شرایطی چون آن روزها، که چگونه بایست باشد، تا زبانی به جامعه وارد نیاید!

در پاسخ پرسش بعدی که «... با چه عمل این مستشاران مخالفید؟! او آشکارا با «... عمل مجلس سیزدهم» مخالفت خود را ابراز می‌دارد که «این اختیارات را به دکتر میلسپو داده است» و بر این است که «وکلا وکیل در توکیل نیستند و نمی‌توانند اختیاراتی که ملت به آنها داده به دیگری محول نمایند»!

سپس ادامه می‌دهد که در ۲۱ آبان ماه ۱۳۲۱، مجلس قانون استخدام «میلسپو» را می‌گذراند که با وزیر دارایی «مسئولیت مشترک» دارند، ولی در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۲، قانونی دیگر گذرانده می‌شود، که «به موجب آن اختیاراتی به دکتر داده شده است که با قانون اساسی منافات دارد» و روشن می‌کند که «این اختیارات که برای تنزل قیمت‌ها و تثبیت بهای اجناس داده شده، وزرا هیچ‌گونه دخالت و مسؤولیتی ندارند» و

برمی‌نمایاند که «مخالف اصل ۱۶ قانون اساسی است که وزرا را مسئول اعمالشان می‌داند...!» سخن را ادامه می‌دهد به درگیری‌ها و پیشنهادهای «مجلس» با وزرا و... که در مورد «اصلاحات» داده‌اند و وزرا پذیرفته‌اند («... ولی آقای دکتر میلپو موافقت نکرده و اقدامات خنثی مانده است!»)

سخنان مصدق، بی‌گونه امتیازدهی، کار رفتاری مجلس دوره‌ی سیزدهم و نخست‌وزیر که بنا بر خواست اشغالگران «میلپو» را استخدام می‌کنند به گونه‌ای که کوتاه اشاره شد، دنبال می‌گیرد به نشان دادن، خیانت‌ها و یا ندانم‌کاری‌هایی که رخ داده بوده است و به بارآور نادانستگی، که «مسئول» وزرا می‌باشند و یا «میلپو» و چه کسی در «عدم پیشرفت‌ها و احیاناً خراب‌کاری‌ها» در برابر مجلس قرار می‌گیرد؟!

ولی، در همین روزنامه، و همین تاریخ که دوم اردیبهشت ۱۳۲۳ می‌باشد، سید ضیاء طباطبایی، از مستشاران خارجی، و از جمله «میلپو» و کارهای او دفاع دارد، در پرسش و پاسخی که با او نیز انجام گرفته است. چنانچه گفته آمد، با «میلپو» نیز به گفت و شنود نشسته است و این در حال و گاهی است، که مجلس دوره‌ی چهاردهم، بخش گسترده‌ی کار خود را به زیان‌هایی که از رهگذر جنگ خانمان‌سوز و اشغال ایران آغاز و دنبال دارد و «مصدق» پیشاپیش نمایندگان میهن‌دوست و مردمی، به‌مانند سخنگوی آنان به افشاگری‌های گسترده‌ی خود می‌پردازد، که سرانجام «میلپو» کناره می‌گیرد!

میلپو، در مرتبه‌ی دوم، که پس از جنگ جهانی دوم باشد، نه به‌مانند کارمند دولت ایران، که در جهت سوم مردم ایران گام بردارد که به وارونه همچون «قدرتی» شده بود که می‌توانست سر از خود دست به اقداماتی زند و این و آن را به هیچ‌گیرد و توییح کند، اگرچه وزیر و یا... باشد؟! او «ابوالحسن ابتهاج» را توییح و دستور برکناری می‌دهد، چرا که به‌مانند ریاست «بانک ملی» و بنا بر کار رفتاری کارشناسانه‌اش در امر «نشر اسکناس»، با «میلپو» که امر مالیات و امور مالی و نرخ ارز و... دخالت بی‌چون و چرایی داشت، درگیری پیدا می‌کند!

دست قدرت بیگانه‌ی اشغالگر، به پشت میلپو، سبب‌ساز یکه‌تازی‌های او شده بود و تا جایی که ریاست «بانک ملی» را که در آن زمان «بانک مرکزی» را نیز شامل می‌بود، و نشر اسکناس کار ویژه‌ی آن، توییح و از کار برکنار می‌خواهد، در حالی که نخست‌وزیر - هیئت دولت و نمایندگان چون «سید ضیاء‌الدین طباطبایی»، بنا بر ماهیت وابستگی‌شان به بیگانه و یا چسبندگی قدرت و زبونی و ترس، به دفاع و

سکوت می‌گذرانند و تنها و تنها نمایندگان «ملی مردمی»، با پیشگامی مصدق، در پهنه‌ی کارزار از خواسته‌های ملت ادامه‌ی دفاع، تا رهیافت کار، در بر سر کار ماندن «ابتهاج» و ناگزیری «میلسپو» به کناره‌گیری است، که با موافقت نخست‌وزیری «مرتضی قلی بیات»، در ۱۹ بهمن ۱۳۲۳ انجام می‌گیرد!

میلسپو، اگرچه با ترشرویی و کار رفتاری کینه‌توزانه، در پی ناگزیری کناره‌گیری و ترک ایران، به نوشتن کتاب دوم خود روی می‌آورد، ولی آشکارا یادآوری دارد که بار اول به مانند استخدامی دولت ایران، کار می‌کرده است، در حالی که بار دوم، اگرچه کارمند دولت ایران است، اما با سفارت آمریکا تماس داشته به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای، و بنابراین دوگانگی، دچار مشکل تصمیم‌گیری، که از سفارت و دستورات دولت خود پیروی کند، و یا بنا بر فرد استخدام شده، به سود و زیان مردم ایران توجه داشته باشد؟! سخنان او در کتابش، که نگارنده «نقل به مضمون» دارد، و بیش از آن، راهکارهای گزیده شده‌ی او در این دو دوره‌ی ناهمانند نشان داده شد، می‌تواند جوانه‌ی شکی نیز باشد، برای سیاسی‌کاری، که در پی جنگ جهانی دوم، در پهنه‌ی کارزار سیاسی قرار گرفته است.

جوانه‌ی شک در دل چهره‌های سیاسی هوشمندی چون «مصدق» و یا سیاست‌بازانی که دستیابی به قدرت را در پناه بیگانه جستجو می‌داشته‌اند، به «آمریکا» به مانند قدرتی و شتاب گرفته همچون «امپریالیسم» نوپای بالنده‌ای که در پی آن است جای پای، در ایران و دیگر سرزمین‌هایی که قدرت سیاسی‌شان وابستگی مستقیم و یا نامستقیم به «استعمار» داشته است، باز کند.

فرزانه‌ی آرمان‌خواه ملی و باورمند به ارزش‌های مردمی چون «مصدق»، با دریافت به اینکه، گاه تاریخی، سر از جنین بیرون آورده است که، می‌توان از آن سود جست، به مانند هم‌آوردی در برابر دیگر قدرت‌های استعماری شرق و غرب، همچون «تضاد»، به گونه‌ی موازنه‌ای «منفی»، که از رهگذر آن، ایران در چنگال «استعمار» و قدرت وابسته به آن بوده را، رهایی داد.

آرایش برنامه و به‌کارگیری روش کاری که موازنه‌ی «مثبت» را، که وجود داشت، پیش از انقلاب ناکام «مشروطیت» و امکان بازتولید آن را که فراهم می‌شد در پی جنگ جهانی دوم، ناممکن سازد و راه ببندد به راه چپاول‌گری مردم ایران، چه از سوی «انگلیس» و یا هر قدرت استعماری دیگری چون «شوروی» که راه روسیه‌ی تزاری را پیش گرفته بود، به دست افراد و گروه‌های وابسته به خود، و چه آمریکا که قدرت تازه

نفسی بود و می‌خواست در ایران پایگاه «امپریالیسم»، برای خود، بنا سازد! از این گاه تاریخی، سه دیدگاه و بینش در ساختار سیاسی ایران وجود داشت و هریک به گونه‌ای که سامانه‌ی «اجتماعی - سیاسی» آنها بود، به قدرت آمریکا نگاه می‌کنند و بر این می‌شوند که از آن سود مناسب دیدگاهی خود کنند:

۱- همانندانی چون قوام که نه به مانند شخصیت سیاسی وابسته به قدرتی بیگانه، که همچون سیاست‌باز ماهر که از ممکن‌های برای به «قدرت» رسی سود می‌جست، و هوشمندانه می‌توانست در «کُله»^(۱) بنشیند به مانند شکارچی، تا شکار خود را به دست آورد. این‌گونه افراد، در رویارویی‌های سیاسی خود، که برانگیزاننده‌ی «من» فردی‌شان بود و نه هرگز «مردم» دوستی و راستگویانه در عشق به «میهن» و...، قدرت «امپریالیسم» پر نیروی آمریکا را مناسب خویش می‌یابند. همان‌گونه که در روزهای پیش از رخداد شوم کودتای «انگلیس - آمریکا»، به زیان دولت «ملی مردمی» مصدق، از «نهضت ملی ایران» بریدگانی چون «آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی و...» که سوی آمریکا چشم می‌دوزند تا به خواست «کینه‌توزانه»ی خود، و تسکین «من» حقیرانه‌شان، دست یابند!

بی‌گفتگو، میان شخصیت‌ها و افراد جای‌گرفته در این «سه رده»ی مورد فراگشایی، تفاوت‌های کم و بیشی نیز وجود دارد، همانند آنچه را که «قوام‌السلطنه» داشت با «کاشانی - بقایی و...»، که نمی‌تواند از یاد برده شود.

۲- همانندانی چون «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» که راهکار خود را در وابستگی به «انگلیس» می‌یابند و بنا بر خواست قدرت استعماری مهره‌ی آن بوده، از «میلسپو» در زمانی و همسو بوده با روزنامه‌های «حزب توده» و مدیران آن در سال ۱۳۲۷، دفاع و همکاری دارند. در مورد دفاع از «میلسپو»، در سال ۱۳۲۳، در برابر چهره‌هایی چون «مصدق» زبان مردم، در گذشته‌ی نزدیک سخن رفت و زشت‌کاری‌های این «مُهره» و بازیگری‌های زیان‌رسان او، در همکاری و همیاری‌اش با «حزب توده» و... در گذشته‌ی دورتر، در نوشته‌های دوره‌ی پیشین، با سودبری از نوشته‌هایی، از روزنامه‌ی «شرق میانه»، که آورده شده است!

در رده‌ی وابستگان به قدرتی بیگانه، که نمادی چون «سید ضیاء» برای قدرت استعماری «انگلیس» و حزب توده و رهبری‌اش برای «شوروی» باشد، آهسته آهسته،

۱- کمین‌گاه شکارچی Kole

در پی جنگ جهانی دوم، «آمریکا» نیز مهره‌هایی را به دست می‌آورد، که یا به ماندانی چون «علی امینی» بودند و «مشرف نفیسی»، از دوران «اصل و چهار» و کم و بیش از پیش از این دوره نمایان شدن، و یا «سپهد فضل‌الله زاهدی» که گزین «امپریالیسم» آمریکا می‌باشد در کودتای ۲۸ مرداد، برای نخست‌وزیری و «استعمار» انگلیس نیز ناگزیر پذیرفتن آن است!

یادآوری به اینکه، جهان‌خواران، چه با دیدی «استعماری» و چه «امپریالیستی» - چه به مانند «انگلیس - آمریکا» و چه «شوروی و...» در گاه‌هایی از تاریخ، بنا بر تقسیم چپاول‌گری، که بایستگی سودبری «سیاسی - اقتصادی» شان بود، گزیر به همکاری و همیاری داشتند، که از جمله در ایران و از زمان‌های بس دراز، و از همان آغاز پای‌گرفتن «شوروی جوان»، که نگارنده، در جای خود، و در جای جای مناسب، به آنها اشاره و تکیه به داده‌های تاریخی، به آنها پرداخته است!

تاریخ نشان داده است همکاری «مهره»‌های گوناگونی را، بنا بر خواستِ قدرتِ به آن وابسته بوده، و تن دادن به خواستِ مشترک، اگرچه تا چندی پیش برخورداری «نفرت‌انگیز» در نوشته و گفتار این به زیان آن، داوری می‌داشته است و نیز «مهره»‌ای که از قدرتی کنده شده و به قدرتی دیگر روی آورده است، که بسیار می‌توان برشمرد، ولی جای پرداختن به آن را، در اینجا، نمی‌یابد!

خواننده، خود می‌یابد، به گونه‌ی روشن، چه پیش از جنگ جهانی اول و دوم، و چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد در ایران، نمونه‌هایی چون «زاهدی» که روی به «آلمان» هیتلری داشت، و به مهره‌ی «آمریکا» درمی‌آید و «انگلیس» و «شوروی» نیز، تن به گردن نهادن دارند، اگرچه در پی دستگیری‌اش، زشت‌ترین داوری و ارزش داوری را، در دوران جنگ جهانی دوم، برای او داشتند!؟

۳- رده‌ی ناوابستگان به «قدرت‌های» بیگانه در هر دوره‌ای و به هر بینشی «استعماری - امپریالیستی» پیش و پس از انقلاب مشروطیت در ایران، که بازرترین «نمود»ی را که همگان می‌شناسند «مصدق» است، که هوشمندانه بر این بود و نشان داد که می‌توان از ناسازگاری‌هایی که رخ می‌دهد میان «قدرت‌ها»ی جهان‌خوار، سود جست در رهایی میهن و تدارک سامانه‌ای «ملی مردمی»!

او با این دیدگاه روشن، و تکیه به «قدرت» مردم، به ویژه در پی جنگ جهانی دوم راهی را استوار و بی‌گسست پیمود، تا از ناسازگاری همواره وجود داشته میان «قدرت‌ها» سود جوید در بی‌اثرسازی «قدرتی» به دستِ «قدرتی» دیگر در موازنه‌ای

سیاسی، که نام «موازنه‌ی منفی» به خود گرفت. موازنه‌ی کارساز به سود آرمان‌های «ملّی» و برآورده‌سازی ارزش‌های «مردمی»، که آشکارا به هر «قدرتی» بتواند «نه» بگوید! این‌گونه جلوگیری دست‌اندازی تالانگران جهانی باشد، همه‌جانیه و ارونده‌ی «آری» گفتن رده‌ی «دوم»، که به موازنه‌ی «مثبت» نام گرفته بود، و چپاول‌گران «غرب و شرق» همواره توانسته بودند، با یاری این مهره‌های «بومی»، ایران را به «نمدی» بدل کنند و هریک از آن «کلاهی» ببرد!

اوگزین‌روش کاری سیاسی پای‌پای را آغاز و دنبال داشت، چراکه جز آن، در آن دوره‌ی تاریخی امکان‌پذیر نبود و بنا بر کار رفتاری گزیده شده‌ی سیاسی، در پهنه‌ی «پارلمانی»، چند و چون سیاسی‌کاران را، جای‌گرفته در هر پهنه‌ای شناسایی و زیر چشم داشت. در راهکار خود، هوشمندی و بهسازی‌های «اجتماعی - سیاسی» بنیادین اساسی گرفته شده بود، اگرچه ناگزیر بود با هر «بو» داری رابطه و یا هنگام رو در رویی‌های سیاسی برخورد داشته باشد و از رهگذر آن به کارنامه‌ی اجتماعی و یا سیاسی این و آن دست یابد. بنا بر روش کار «پارلمانی»، از این گروه سود جوید در برابر دیگر گروهی و سودجویی در هموارسازی راهی باشد «ملّی مردمی»، که هدفمندی‌اش را به وجود آورده بود. هم‌زمان، دست یابد به دیدگاه این قدرت جهانی نسبت به آن دیگری و نه تنها «تضاد» میان آنها را بشناسد، که «قدرت و ضعف» مهره‌های آنان را نیز به دست آورد!

بودند، بسیاریانی که بنا بر کارزار سیاسی «پارلمانی»، در گروه روی در روی او و دوستان میهن‌پرست او قرار داشتند، که به او گرویدند و تا پایان زندگی، در زمهره‌ی وفاداران به او بودند و هرگز به زیان «ملت ایران» در سویی آن گروه وابسته به بیگانه گام ننهادند، که به ارونده، از خدمت‌گزاران مردم به‌شمار آمدند. یا بودند کسان کم و بیش «بوداری»، که به کار می‌گرفت و چنانکه در آغاز کار نخست‌وزیری خود به پاره‌ای از آنها، حتی وزارت داد، ولی هرچه بر پای ریشه‌گرفتن دولت او در زمین سیاسی ایران، زمان گذشت، و از آنها نایک‌رویی دید در سویی «هدفمندی» آرمان‌های «نهضت ملّی ایرانیان»، آنها را کنار گذاشت، و جای آنان را به کسانی داد، که به دیدگاه سیاسی خود نزدیک می‌دید و با خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران یگانگی بیشتری داشتند.

چه پیش از جنگ جهانی دوم، حتی از هنگام کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ و پای‌گرفتن خودکامگی بیست ساله‌ی «رضاشاه» و چه پس از جنگ یاد شده، مصدق آنچه را

می‌گذشت زیر چشم داشت و می‌توانست از راه‌های گوناگون و آشنایان دور و نزدیک، به کار رفتار سیاسی افراد ریز و درشت و سفارتخانه‌ها و رفت و آمدها و چگونگی و چونی و اندازه‌ی روابط‌های برقرار شده پی‌بری داشته باشد، صد البته، به گونه‌ی نسبی!

نیز، می‌توان کم و بیش پذیرفت که آمریکا بایستگی سیاسی خود را، در دخالت به امور ایران نمی‌دید و از آن پرهیز داشت تا در پی جنگ جهانی دوم و شکسته شدن «بی‌طرفی» ایران، به دست «متفقین»، که آمریکا هم یکی از «سه قدرت» باشد! از این گاه، فرماندهی نیروهای ارتش آمریکا، به سرفرماندگی «ژنرال دونالد کانالی» در تهران اسکان می‌گیرد و در همین زمان نیز، که نیمه‌ی دوم سال ۱۳۲۲ باشد، قراردادی در کابینه‌ی «علی سهیلی» با آمریکا بسته می‌شود، برای بازسازی نیروی «ژاندارمری» ایران. امضاکنندگان قرارداد «ساعد» وزیر امور خارجه‌ی ایران می‌باشد با «لویی دریفوس»، نماینده‌ی آمریکا و «هیئت» مستشار ژاندارمری را، سرهنگ «نورمن شوارتسکف» بر عهده دارد، که ریاست پلیس نیوجرسی بوده است، و سپس نیز از کارگردانان کودتای «آمریکا - انگلیس» ۲۸ مرداد به‌شمار می‌آید. او، از سوی «سیا»، به بهانه‌ی دیدار از دوستان قدیمی اش، چون «فضل‌الله زاهدی» وارد ایران می‌شود، تا هم دو نامه‌ی را از «شاه» بگیرد، که در جای خود نوشته شده است، هم فضل‌الله زاهدی را امیدوار سازد، و نیز آورنده‌ی «چمدان دلار»هایی است، که میان روحانیون و چاقوکشان و... پخش می‌گردد!

بنا بر آنچه گذشت و داده‌های تاریخی نیز روشنگری دارند، آمریکا، از پی جنگ جهانی دوم به تهیه‌ی «مهره» برمی‌آید و کوشندگی دارد به تهیه‌ی افرادی که به گونه‌ای از «انگلیس - روسیه» زخم دیده‌اند و به سیاست‌های «استعماری» این دو قدرت بیزاری نشان داده‌اند و بنا بر همین دیدگاه، پیش از شکست آلمان هیتلری، در اردوگاه آلمان به‌شمار می‌آمدند، و یا در رده‌ی نیروهای ملّی جای گرفته بودند. با این دیدگاه، هم از افرادی چون «سید ابوالقاسم کاشانی» و «فضل‌الله زاهدی» همچون «مهره» در کودتای ۲۸ مرداد سود می‌جوید، که در اردوگاه آلمان بودند، و هم از ماندانی چون «مظفر بقایی و حسین مکی» که در «نهضت ملّی» بودند و تا پیش از کودتا با نیروهای ملّی و دولت مصدق، ولی راه به سوی خیانت گزیدند و با کودتاگران به زیان خواسته‌های مردم ایران، همداستان شدند!

آمریکا، تکیه بر همین دیدگاه، پای بپای گام می‌نهد در سوی پایگاه «امپریالیستی» در

ایران به وجود آوردن و بر روی دولت‌هایی چون «قوم - رزم‌آرا» نیز حساب باز می‌کند! بر این باور که می‌تواند خواست خود را در دوران دولت «ملی مردمی» مصدق، نیز به اجرا درآورد، به ویژه در «گاه» دوران‌سازی که «انگلیس» از ایران بیرون رانده می‌شود، پایگاه امپریالیسم خود را بنا سازد؟!

آنچه به‌مانند پیش‌نویس آورده شد، به نشان‌دهی روندی است، که از پی‌جنگ جهانی دوم، آمریکا پای در راهی می‌گذارد که بتواند در ایران جایگاه قدرت امپریالیستی چیره را به دست آورد و ادامه می‌گیرد تا آنجا که در آغاز سال ۱۳۲۹، گفت و شنودی میان «ایران - آمریکا» به وجود می‌آید، مبنی بر به دست آوردن کمک‌های نظامی، زیر نام «دفاع مشترک» و امضاء پیمان‌نامه‌ای که، بنا بر آن، چند و چون کمک‌ها از سوی آمریکا تعیین می‌شد!

جنگ کره درمی‌گیرد و گذراندن ابزارهای جنگی به «کشورهای دوست» خوانده شده، زیر نام هدف «دفاعی - نظامی» و به قانون «امنیت مشترک» درمی‌آید آنچه را که سپس مورد تصویب کنگره‌ی آمریکا قرار می‌گیرد. این آنچه را است، که «شاه» به آن سخت آرزومندی نشان می‌دهد، و «رزم‌آرا» نیز، چون دیگر دولت‌ها، به ویژه با دیدگاه و کار ویژه‌ی خود از آن استقبال می‌کند. با کار رفتاری این‌چنین، به نیرومند کردن «ارتش» ایران، بنا بر خواست و سود قدرت امپریالیستی آمریکا، حتی نیرومندتر از «ترکیه - یونان» و یا...، ادامه می‌گیرد.

راهکارگزین داشته‌ی آمریکا، خواست خود را با بیانیه‌ای، مبنی بر اینکه کشورهای خواستار چنین کمک‌هایی می‌باشند، بنا بر شرط‌هایی ارایه شده و پذیرش آن از سوی «کشور»ها، می‌بایست تا ژانویه‌ی ۱۹۵۲ روشن گردد. مصدق، چند روزی پیش از سر رسیدن چنین تاریخی، در دی ماه ۱۳۳۰، با ارسال نامه‌ای به دولت آمریکا، بی‌گونه‌ای ابهام و ناروشنی، یادآور می‌شود که «میل به پذیرش کمک غرب به ایران» نیست و چرایی آن را، تکیه به «گونه» پیشنهادهای «کمکی» آمریکا دارد و آن را بیان «شکستن بی‌طرفی» ایران می‌خواند. آمریکا نیز، ارسال ابزارهای نظامی به ایران را ناگزیر بازمی‌دارد و آموزش افسران و... را دنبال نمی‌کند!

در پی این کنش و واکنش‌ها، دولت مصدق پیمان‌نامه‌ی «هیئت مستشاری» آمریکا در سال ۱۹۴۷ را نمی‌پذیرد و سخن می‌رود به بازگشت مستشاران آمریکا از ایران، و به هر روی تمديد این پیمان‌نامه و ادامه‌دهی کمک‌های نظامی به بن‌بست افتاد! اگرچه روند کار به قطع ارسال ابزارهای «نظامی» و آموزش‌های آن به افسران ارتش

و... می‌انجامد، ولی تماس‌های دو دولت در این رابطه ادامه دارد تا آنجا که در فروردین ماه ۱۳۳۱، برابر بیست و ششم آوریل ۱۹۵۲، مصدق با ارسال نامه‌ای، روشن‌ساز می‌کند، به اینکه «کمک‌های نظامی» آمریکا را می‌پذیرد، تنها در چارچوب و پیروی از «اصول منشور سازمان ملل» و بنا بر داده‌های تاریخی، تنها دولتی بود از میان دولت‌های «چهل کشور» در پهنه‌ی جهان، که گردن نهادن به پذیرش شرط‌ها و پیشنهادهای آمریکا، که زیر نام «قانون امنیت مشترک» به اجرا درمی‌آید!

خواننده، می‌تواند گسترده‌تر در این مورد به کتاب «نفوذ آمریکا در ایران»، که ابراهیم سنجر نوشته و گردآوری داده‌های روشنی دارد، روی آورد، اگرچه غلامرضا نجاتی نیز، در تاریخ بیست و پنج ساله‌ی خود، به گونه‌ی ریشه‌ای به آن پرداخته است.

نگارنده‌ی این نوشته، یادآور شود که تنها و تنها و به گونه‌ی بنیادین، چه در پهنه‌ی «سیاسی - نظامی» و چه «سیاسی - اقتصادی» و یا دیگر گستره‌های اجتماعی، دولت «ملی مردمی» مصدق بود، که در آن مدت کوتاه توانست، چرخ سیاست دولت ایران را هم‌آهنگ سازد با خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران. به گردش درآورد چرخش آن چرخ را پیرامون آرمان‌های «ملی» و ارزش‌های «مردمی»، با همه‌ی نارسایی‌های وجود داشته و سنگ‌اندازی و دسیسه‌های گوناگون، از سوی دشمنان «بومی» وابسته به گوناگون «قدرت‌های» جهان‌خوار!

پیش آورده‌ی به درازا کشیده‌ی بند (۳-۱)، می‌تواند یاری‌رسان باشد به روندی که دنبال می‌کند «قدرت امپریالیستی» آمریکا، از جنگ جهانی دوم، به گونه‌ای تا دوران «مصدق» - به گونه‌ای در این دوران کوتاه و سپس از پی کودتای ۲۸ مرداد که ادامه می‌یابد، و پای در چیرگی گرفتن «امپریالیسم» چیره دارد در ایران، تکیه بر مناسبات «سیاسی - اقتصادی» و نیز «سیاسی - نظامی» و... تا جایی که بازتاب خیزش‌زای می‌آفریند!

در پیش از دوران دولت مصدق، امور کارشناسی و گزین مرکزگاه و پایگاه نظامی را تا اندازه‌ای زیر نظر ایرانیان هم پیشینه داشت و گونه‌ای نبود که مستشار نظامی بیگانه، همه‌ی امور و دستوردهی و گزین‌داری را داشته باشد، نیز وجود مستشاران ملیت‌های گوناگونی هم، در نهادهای ژاندارمری - ارتش - پلیس و... وجود داشت، با کم و بیش، موقعیت چیره‌ی این «قدرت» خارجی بر دیگری که پیدا می‌کرد و دیگر بوده‌هایی که وجود داشت، و در این نوشته جایی نمی‌یابد، که نمونه‌های آن «قزاق - پلیس جنوب - ارتش - ژاندارمری و...» که دست چیره‌ی استعمار «انگلیس - روسیه» بر آنها و اداره‌ی

ژاندارمری را هم «سوئد»ی‌ها داشتند!

اما، به وارونه‌ی دورانِ دولتِ «مصدق» که هر «مستشاری» بیگانه، در هر امری بر سر کار قرار گرفته، می‌بایست «کارمند» دولت به‌شمار آید و اجراگر دستوراتِ دولت باشد، از جمله ارتش و... وگزینه ابزارهای نظامی و مرکزگاه‌ها و پایگاه‌ها و... را دولت، و بنا بر همسویی و نیاز ملّی گزیده دارد، از پی کودتای ۲۸ مرداد، دولت‌های وابسته، بنا بر خواستِ بیگانه و دستور خودکامه، راهی دیگر پیمودند!

کودتای ۲۸ مرداد، با همکاری تنگاتنگِ «انگلیس-آمریکا»، و در واقع کشانیده شدن «آمریکا» بنا بر خواستِ «انگلیس» و سکوتِ «شوروی» رخ می‌دهد، آنچه را که از فردای این شوم‌روز، جای «بریتانیا»ی شکست خورده و خورشید امپراتوری‌اش به بام غروب نشسته را، امپریالیسم آمریکا پای پر کردن می‌یابد و از همان آغاز کار، این جانشینی نمایان می‌شود.

نمایان شدن با سرریز دلارها از این گاهِ شوم و فزونی چند برابر شدن کمک‌های «نظامی» و روند سرسام‌آوری را که «آیزنهاور»، ریاستِ جمهور آمریکا، با دیدِ نظامی‌گری خود برمی‌گزیند و شاه را به وجد درمی‌آورد و پایه‌ریزی آنچه را که، شفته‌ریز واژگونی‌اش می‌شود. شاه برای آمریکا اهرم «ثبات» منطقه به‌شمار می‌آید و یاری رساندن به او، اساسِ سیاست «نظامی - سیاسی» آمریکا خوانده شد، و بنا بر چنین راهکاری، هر آنچه را که «خودکامه» خواستار می‌شد، برآورده شود، اگرچه به زیان «ملت» به کار آید!

شاه نیز، اجراگر خواستِ امپریالیسم آمریکا باشد و مرکزگاهی برای خرید ابزارهای جنگی و برپاسازی «پایگاه‌های نظامی»، بنا بر آنچه را که «قدرت» تجاوزگر و جهان‌خوار آمریکا گزین می‌دارد، بی‌درنظرگیری سود و زیان‌های «ملّی» و آنچه بر سر ارزش‌های «مردمی» وارد می‌آورد، و تنها و تنها به بلندپروازی‌های او جامه‌ی عمل پوشانیده شود. راه‌گرفتن کار میان خواستِ امپریالیسم آمریکا و برآورده‌سازی بیماری خودستایی و بیچاره‌ی «من» خود بودن «شاه»، از پی کودتای ۲۸ مرداد، رشدی شتابنده می‌گیرد و همچون «هموزنی» به موازت همدیگر، تیر چرخشِ چادر سیاستِ «داخلی - خارجی» ایران را به وجود می‌آورد، که همه چیز پیرامون آن چرخش می‌گیرد.

آغازِ این چرخش را می‌توان از دوران «آیزنهاور» و زیر نام «دکترین» او و دست‌آویز «یاری رساندن به کشورهای خاورمیانه» خواندن، که بهانه‌سازی بود در برابر «تهدید کمونیسم» روسیه و... و با اندوه فراوان، حزب ایران، یکی از به وجود آورندگانِ جبهه

ملّی نیز، برای مدتی، مورد تایید قرار می‌دهد. از این زمان، کمک‌های «نظامی» رشدی سرسام‌آور دارد، که هرگز هم‌سنجی ندارد در تنها با سال‌های پیش از کودتا، که ماه و روزهای پیش از آن هم و بخش گسترده‌ی «بودجه»ی کشور را می‌بلعد و ریخت و پاش‌های باورنکردنی، این نهاد و پایوران آن دارند. با خودداشت تباهی‌ها و گسترده‌سازی فسادهای گوناگون «سیاسی - اجتماعی» را به‌بارآور می‌گردد. فزونی دهشتناک دارد، بیش از پیش در جدایی افتادن میان همه‌ی نهادهای «نظامی» با باشندگان کشور، چراکه به نیروی سرکوبگر مردم مانند بود و نه نگهدار «مرزها» و بازوی آرامش‌دهنده‌ی «ملت»، و همان‌گونه که نام گرفته بود، «ارتش شاهنشاهی» خوانده می‌شد، و نه «ملی مردمی» بودن؟!!

اگر شاخص کمک‌های آمریکا، چه اقتصادی و چه نظامی، تا پیش از کودتا، نزدیک ۳۲ میلیون دلار نشان می‌دهد، از این پس به پانصد میلیون دلار، که یکصد و بیست و پنج میلیون آن، کمک نظامی و فزونی گرفتن با رشد ارزش نفت و میزان استخراج و بالا گرفتن بودجه‌ی خرید ابزارهای «جنگی» از آمریکا، که در سال ۱۳۵۳ به نزدیک چهار میلیارد دلار می‌رسد! آنچه همواره در سیرگاه بالا رفتن راه می‌پیماید، تا روزهای ۲۲ بهمن، قیام یکپارچه‌ی ملت، که واژگونی «استبداد سلطنتی» را شماره می‌زند!

ایران و سرنوشت آن، از کودتا به بعد در چنگال «دکترین» آمریکا، آیزنهاور - نیکسون و... قرار می‌گیرد و از اسفند ۱۳۴۲، با نخست‌وزیری حسنعلی منصور و سپس تر هویدا «تیول» کارشناسان نظامی آمریکا و ارتش و پیرامونیان آن و به خواست و سود قدرت امپریالیستی آمریکا، در خاورمیانه و گه‌گاه «خاور دور» درمی‌آید، و «شاه» به خود می‌باورند و دل‌خوش می‌کند، که «خودش» سوت می‌زند؟!!

امتیازدهی‌های «سیاسی - نظامی» به آمریکا و دوباره جنازه‌ی «کاپیتولاسیون» را، پس از چهل و یک سال از زیر خاک بیرون آوردن به سود آمریکا، و روز به روز پر شدن جامعه‌ی ایران از افسران کارشناس و یا دیگر مستشاران آمریکایی و زیر چشم داشتن «ملت»، ریخت و پاش‌ها و گشاده‌دستی‌های اندازه‌ناشناخته‌ای را به سود این «بیگانگان» بر میهن چیرگی گرفته، در حالی که فقر و تنگدستی، لایه‌های گوناگون اجتماع را رنج می‌دهد و زایش بیزاری می‌گردد، به دست‌هایی بدل می‌شود خیزش‌زای، که در ۲۲ بهمن رخ می‌گشاید!

۴-۱- دیگر دست خیزش «توده‌ای» ساز، شکست دلارهای درخشنده است، و رسوایی و نمایانی فروهشته سخنان «دروازه‌ی تمدن» در پیش چشم جامعه!

کار رفتاری‌های آمریکا در پی کودتا، به مانند قدرت امپریالیستی در جهان، چه در زیر پر و بال قرار دادن کشورهای «سرمایه‌داری» غرب و چه در پیشاپیش آنها، در برابر «شوروی» به مانند سرمایه‌داری «دولتی» هم‌آورد بوده، در ایران به بارآور ناسازواری‌های اجتماعی گوناگونی بود و شد، که بازتاب آن به پایان گرفتن «خودکامگی» شاه بود و «واژگونی» استبداد شاهی و با خودآور پایانه‌ی سامانه‌ی «پادشاهی» در ایران، که همراه داشت.

تار و پودهایی «سیاسی - اقتصادی» و دیگر پدیده‌هایی اجتماعی درهم تنیدگی می‌گیرد، با کودتای ۲۸ مرداد «آمریکا - انگلیس» در ایران، به ویژه در پی آن دست‌آوردهای دوران مصدق، که جزگزیری «اجتماعی - سیاسی» آنچه را در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رخ داد، با خود نمی‌توانست داشته باشد. سامانه‌ای بافت می‌گیرد، «خودکامه»، که خودکامگی‌اش زیر پای نهی «استقلال» ایران است، و تاراجی «اقتصادی» و روزبه‌روز «تنگناهای» برخاسته از آن، ستمی بود و توهین مردمی که بر روی «طلای سیاه» زندگی می‌کند.

گنجینه‌ای به تاراج می‌رفت، به سود تجاوزگری‌های آمریکا و نگهداری ثبات «خاورمیانه»، به دست ژاندارمی که «شاه» باشد، از جیب مردمی، که از هر نظر در فقر نگه داشته شده بودند. بنا بر سخن نزدیک‌ترین شخص به او، اسدالله علم وزیر دربار او، که در سال ۱۳۵۰، هنوز بیشتر از نیمی از جامعه در بی‌سوادی به سر می‌برند، اگرچه در همین سال درآمد نفتی به بیش از ۱۶ میلیارد دلار رسیده است!

گنجینه‌ای که همواره درآمد آن رو به افزایش است و به بیش از «بیست میلیارد» دلار سر باز می‌کند، ولی «فقر» در پایتخت آن هنگامه دارد و «حلبی‌آباد»ها، بی‌گسست ساخته می‌شود و سراسر ایران دو چند بار وضع و حال بدتری دارند از آنچه در «مرکز» می‌گذرد.

بودجه‌ای سرسام‌آور، از رهگذر استخراج هر روز از روز پیش فزون‌تر و درآمد بالا رونده‌تر «نفت»، که بیش از ۳۵ درصد آن واریز به «صندوق ارتش» است و خرید جنگ‌افزار از آمریکا، برای به کار بردن آن به سود این بزرگترین «قدرت امپریالیستی»، و با هدفمندی زیر سلطه‌ی خود داشتن «دولت‌های» خاورمیانه و خاور دور هم، با برنامه‌ی

به اینکه، که «شاه» قدرت «منطقه» است و حتی دورتر، در آب‌های «اقیانوس هند» و پوشانده شدن چهره‌ی «آمریکا»ی توسعه طلب!

مردم ایران، حتی در دورافتاده‌ترین نقاط ایران، به یاد می‌آوردند و فراموش نکردند بودند، که در دوران کوتاه ولی طلایی «دولت مصدق»، اقتصاد بدون نفت به اجرا درآمده بود با پیروزی چشم‌گیر، که از سال ۱۳۳۱ صادرات ایران بر واردات نیز فزونی می‌گیرد و توده‌ی مردم، کمتر در تنگناهای روزمره‌ی زندگی بودند و رفاه اجتماعی گسترده‌تر و ارز کشور برای خرید واردات مردم پسند و ضروری به کار گرفته می‌شد، بی‌آنکه «بایکوت اقتصادی» انگلیس، و به فروش نرسیدن «نفت» و دیگر زشت‌بازیگری‌های «استعمار» و همراهان «بومی و غیر بومی» آن بتوانند، از راه «سیاسی - اقتصادی»، دولت‌گزیده‌ی مردمی را از پای درآرند.

توده‌ی مردم سنجه داشتند آن گذشته را با سربلندی سیاسی، که در جهان «ملت‌ها» به دست آورده بودند، در این دوران کوتاه زمامداری «مصدق»، با آن فشارهای «سیاسی - اقتصادی» از چند سویه وارده آمده، و چون پرچمدار رهایی، که آوازه‌گری آن، همه‌ی گیتی را، به ویژه در میان ملت‌های زیر ستم «استعمار - امپریالیسم» و آزادی‌خواهان جامعه‌های پیشرفته‌ی غرب، پر کرده بود!

توده‌ی مردم، با بویش «اجتماعی - سیاسی» ویژه‌ی خود و آنچه را که از ناخودآگاه او می‌گذرد، در بافت دارد و ترازوی او، ترازنامه‌ی زندگی خود و میهن‌اش را سنجه می‌کند و داوری دارد، از یک سوی، و دیگر سوی نیروی روشنگر «اجتماعی - سیاسی» جامعه، که در زیر چشم داشته است، که از سال ۱۹۵۰، که استخراج نفت ۳۱۷۵۰ بشکه و به دلار ۱/۷۵ بوده است، تا در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۶، که رکود دامن‌گیر می‌شود، مرزهایی را پی در پی، روی به بالاروی بی‌گسست، پی می‌کند تا «۲۹۴۰۰۰» بشکه و به ارزشی نزدیک به ۱۲/۷۵ دلار و سنجش دارد دیروز دوان «دولت مصدق» را و کنون در پی کودتای ۲۸ مرداد پای گرفته را!

این ارقام و ترازنامه‌ها راه به درون مردم جامعه دارد، علی‌رغم سنگینی سرکوب و سانسور، و مردم کم و بیش آگاهی می‌یابند، به ویژه روشنگران اجتماعی، که چرا در سال‌هایی که درآمد نفت از مرزهای بیست میلیارد در سال می‌گذرد و استخراج آن‌گونه است که نوشته آمد، می‌بایست هنوز فقر و تنگدستی زندگی مردم را پر کرده باشد، در هم‌سنجی با سال زمامداری مصدق، که تنها و تنها، نفت این کشور «۱۰۴۰» بشکه استخراج داشته، با آن ارزش آن زمان، ولی زندگی توده‌ی مردم، سامانه‌ی بهتر داشته بوده است؟!

هم‌سنگی می‌شود و سپس داوری که چرا «خودکامه»، این بودجه‌ی سرسام‌آور را، برای ابزارهای جنگی کهنه شده‌ی کشورهای سرمایه‌داری جهان و پیشاپیش این قدرت‌های جهان‌خوار آمریکا، دستور خرید دارد، که به‌مانند نمونه در سال ۱۹۷۴، بیش از ۳۷۹۴ میلیون دلار خرید دارد، به اندازه‌ی خرید اسلحه‌ی «دوازده» کشور دیگر، چون «اسرائیل - عربستان - یونان...» در حالی که کشورهای پیشرفته‌ای چون ژاپن، در همین سال، ۵۸ میلیون و نروژ ۵۰ میلیون خرید داشته‌اند؟!

در گذشته، و به مناسبت‌های در خورد «نهاده شده»ی مورد فراگشایی، به اندازه نشان داده شده است، که این دلارهای سرریز، جز خرید «اسلحه»، به چه کارهایی دیگر می‌آمد، چون جشن‌های «شاهانه» به‌مانند «۲۵۰۰» ساله‌ی نفرت‌زای برای مردم در تنگدستی فرو رفته - واریز به جیب شاهان و شاهزادگان از تخت و تاج برکنار شده‌ی «ایتالیا - یونان - افغانستان...» مسجد «آریامهر» سازی و خوراندن به نیروی واپس‌گرای روحانیونی چون «فلسفی و...» تا با این فریبکاری، اگر بر سر «منبرها» دعاگویی «خودکامه» را دنبال نمی‌کنند، در شمار «خمینی» زدگان جای نگیرند! بسیاری دیگر خرج‌هایی در دستور کار «شاهانه» قرار داشته، که اگر به درمان «بواسیر»، آن سیل دلارها مانند نمی‌شد، برداشت و نفرت مردم فقرزده را به‌بارآور نمی‌آورد؟! بی‌گونه ابهام، در زمینه‌هایی زاید و در پهنه‌هایی بسیار بسیار زیاده‌روی شده به‌شمار می‌آید، اگرچه در گستره‌هایی چون راه‌سازی و گسترش دانش‌پژوهی و صنعت و پرداخت هزینه‌های این چنینی نیز، در برون از مرزها، اقداماتی، نه به اندازه، انجام شده است!

سرریز شدن دلارهای نفت، همراه با روز به روز افزایش کارشناس و مستشار آمریکایی، چه فرستاده‌ی «پنتاگون» و برای موردهای «نظامی» و فروش ابزار جنگی، و چه دیگر کارهای صنعتی و یا سیاسی ادامه داشت، که از مرز ۲۵۰۰۰ فزونی گرفته بود در سال‌های پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و فرو می‌بلعید بخش چشم‌گیر از درآمدهای جامعه را، در حالی که مردم در سختی تنگناها گیر کرده، می‌دیدند چه‌سان زندگی پر رفاهی را، برای این «سروران»، دولت‌ها، به دستور «شاه»، همواره تدارک دیده‌اند و آنها چگونه در مرکزگاه‌های کار خود، بر ایرانیان کارشناس و... فرمان می‌رانند، اگرچه سزاواری کاری آن‌چنانی ندارند! و چه بسا ایرانیان زیر دست، در کارشان چیره‌دست‌تر و کارشناسانه‌تر بوده باشند، با امکانات درآمدی بسیار پایین که می‌بایست گذران زندگی کنند؟!

امپریالیسم آمریکا و سیاست‌پیشگانی چون «ژوزف سیسگو» در وزارت امور

خارجه، همواره می‌دمیدند رهبران کاخ سفید را، اگرچه آنها خود نیز آمادگی همه جانبه داشتند به اینکه به «شاه» نقش ثبات و امنیت خلیج فارس را دهند، و خواست چیرگی خود را به دست او و در پرتو درآمد‌های «نفت» و قدرت «نظامی»، که در ایران به وجود آمده است، بسپارند، این چشته‌خواران، سود می‌جستند از آنچه گفته آمد و بود جایگاه «جغرافیای» ایران و باشندگان آن، چه کمی و چه کیفی، که «ژاندارم» منطقه باشد!

این آنچه را بود که «خودکامه»ی چشته‌خور کرده را نیز روز به روز آژمندتر می‌کرد، به این «نقش» و برآورده شدن بلندپروازی‌های او، بی‌آنکه اندیشه کند به جنین کینه و نفرت در دل جامعه و زایش و گسترش آنچه را که بنیاد او برمی‌اندازد.

در واقع فزونی ارزش نفت و استخراج روزافزون نفت ایران، بنا بر داده‌های گسترده‌ی وجود داشته، برنامه‌ی آمریکا می‌بایست دانست، اگرچه «شاه» را میدان‌دار این خواست و به پیش می‌رانند، یا در نهایت، ابرام و پافشاری او برای خرید ابزارهای جنگی که همواره پای می‌فشرد و به گونه‌ای «ایران» پنتاگون دوم آمریکا درآمده بود را و می‌بایست پول نفت را در راه این‌گونه برنامه‌ها خرج داشت، به‌شمار آورد. بخش گسترده‌ی خاطرات اسدالله علم در دوره‌ی وزیر دربار بودنش، نشان‌گر است به؛

۱- پافشاری و ابرام بی‌مرز «شاه» به آمریکا، برای خرید اسلحه و گردن نهادن «نیکسون - کسینجر» بنا بر برنامه‌ی از پیش ساخته‌ی «کاخ سفید» و بخش گسترده‌ی سیاست‌سازان و فروشندگان اسلحه‌ی این «قدرت» بزرگ جهان‌خوار، تا آنجا که نیکسون در جایگاه ریاست جمهوری به شاه «... آزادی عمل» می‌دهد، چه در «انتخاب خریدگونه‌ی ابزارها»، و چه «میزان» آن؟!

در این باره، که در گذشته به اندازه سخن گفته شده است، چه از زبان خاطرات «علم»، و چه گزارش‌های «روابط خارجی سنای آمریکا و یا سخنان کارشناسان «سیاسی - نظامی» کاخ سفید. کسینجر، آشکارا، بنا بر برنامه‌ی سیاسی خود، در برابر انتقادهایی که می‌شد، که چرا این چنین گشاده‌کاری می‌شود در فروش و گونه‌ی ابزارهای جنگی به «ایران» یادآوری روشن دارد، که نمی‌بایست جلوگیری آن شد، بنا بر سیاست آمریکا، چرا که نمی‌توان «... به تنهایی همه‌ی مسئولیت‌های امنیت جهانی را» آمریکا داشته باشد و می‌افزاید که از «دوستان ارزنده‌ی خود» که «شاه» باشد، باید پشتیبانی کامل شود، برای برآورده‌سازی چنین خواستی!

نیز افزایش روز به روز نیروهای کارشناسی آمریکا در ایران و پیش‌بینی‌های مکرر به امکان خطرهای جدی برای آنها و... را هم نادیده می‌گیرد سیاست آمریکا و همچنان

بایسته می‌شمرد «کاخ سفید»، افزایش فروش اسلحه! فزونی گرفتن نیروهای مستشاری نظامی آمریکا و... را در ایران، اگرچه روزنامه‌های آمریکا و پاره‌ای سیاست‌سازان و نیز دیگر ارگان‌های خبررسانی غرب و نهادهای سیاسی و... به انتقاد شدید می‌گیرند و دل‌نگرانی خود را سخت ابراز دارند، ولی آمریکا ادامه‌ی کار برنامه‌ای خود را در این زمینه دنبال دارد.

۲- آنچه را که شماره زده‌ی «۱» انجامش را ممکن‌ساز می‌سازد، «دلارها»ی نفتی وارد ایران شده، و چون هزینه‌ی بسیارگرانی را آن خریدها در بر دارد، ابرام شاه به گرانی «نفت» و نیز فزونی استخراج مورد پذیرش «کاخ سفید» قرار می‌گیرد، آنچه را که گفت‌وگوی شاه و علم هر روزه دارند. اسدالله علم، هر روز شنونده‌ی دستورات شاه است، به پیشنهاد به سفیر آمریکا و سخن گفتن با او و از سوی او و یا حتی به گونه‌ای مستقیم با «کاخ سفید» است و سپس پیام آوردن و گزارش دهی آنچه را که می‌بایست انجام دهد، و نتیجه را هرچه زودتر به «عرض» برساند!

خواننده‌ی خاطرات علم می‌یابد، که شاه چگونه دستور می‌دهد و در برابر وزیر دربار خود چگونه سخن می‌دارد، ولی چنانچه از سفیر آمریکا و یا کاخ سفید «سردی» پاسخ باشد، توی «لب» می‌رود و ترس و لرز خود را ناخودآگاه ابراز می‌دارد، از اینکه «مبادا» آمریکا روی بگرداند و او را مورد «غضب» قرار دهد. او در برابر سفیر انگلیس و دولت این «قدرت» نیز، کم و بیش، چنین گونه رفتاری را داشته و در این زمان که مورد سخن این نوشته است نیز، ولی نه هرگز آن‌گونه که در برابر «قدرت» آمریکا قرار گرفته بوده است.

شاه، در برابر انگلیس، همواره با ترس روبرویی دارد، که مبادا سرنوشت پدرش بر سر او نیز آید و بایسته‌ی سیاست خود شمرد و همواره می‌توان در سخنان او با علم، پی برد. و آنجا هم، که خواسته‌هایش را در مورد «نفت و اسلحه» با نشان دهی «قدرت» به سفیری، از جمله «سفیر انگلیس»، از طریق وزیر دربارش پیام می‌رساند، تنها و تنها به تکیه‌گاه خود آمریکا تکیه دارد.

تن دادن آمریکا به افزایش قیمت «نفت» و فزونی استخراج آن در ایران، تنها و تنها بستگی همه جانبه داشته است با برنامه‌های «سیاسی - نظامی» اش، به دست ایران، در خاورمیانه و حتی خاور دور و نیز فشار «اقتصادی» به کشورهای هم‌آورد خود در اروپا و ژاپن و...، که با خریدگران تر «نفت»، کالاهای صنعتی و... آنها گران‌تر شود و در چنین هنگام به وجود آمده، بازار کالاهای خود را گسترش دهد. نیز با گردش گرفتن «قیمت»

گرانِ نفت، هرچه بیشتر، و پرداخت آن به «دلار»، به کشورهای تولیدکننده‌ی «نفت»، چون ایران - عربستان - کویت و...، چیرگی بیشتر گیرد «دلار» در گردش جهانی و بازگشت آن از طریق «اسلحه» و دیگر کالاهای آمریکایی به این کشورها! آمریکا، که خود از بزرگترین دارندگانِ «نفت و گاز» است و بسیار بسیار ناچیز از «نفت» کشورهای خاورمیانه نیازمندی‌های خود را برطرف می‌کرد، هرگز از این بالا رفتن «قیمت» زبانی نمی‌دید، در برابر اروپا و از این که شیشه‌ی عمر صنعت‌شان به نفتِ خاورمیانه بستگی داشت و سالیانه بیش از هشتصد میلیون تن واردکننده‌ی نفتی از این کشورها بودند!

نیز، بنا بر آنچه بالاگفته آمد، باگران شدن ارزش نفت، به بالا رفتن «قیمت» کالاهای اروپا و ژاپن می‌انجامد، و این‌گونه کالاهای آمریکایی بازار فروشِ بهتری می‌یابد و چنین است، با گردش «دلار» در خرید «نفت»، بیش از «صد میلیارد» دلار آمریکا که در بانک‌های اروپایی و یا...، به جریان می‌افتد و با سرریز شدن به کشورهای دارنده‌ی «نفت»، با خرید کالا از آمریکا، به سوی این کشور راه باز می‌کند، اگرچه، الجزایر - لیبی و این‌گونه کشورهای تا اندازه‌ای استقلال داشته، سودی بهره‌ی آنها می‌شود!

اینکه عربستان سعودی، تا چه اندازه در این بازیگری، آگاهانه، دست داشته است یا نه، همچون مهره‌ی «آمریکا»، دانسته نیست، چرا که گرانی نفت را ابتکار «شاه» دانسته بودند، بنا بر پیامی پنهان که برای «کاخ سفید» می‌فرستند و از آمریکا پرسش دارند که اگر از این روش کار ناخرسند است، شاه را هشدار دهند و نه فیصل و خویشاوندان او را! در پی پیام یاد شده و بی‌پاسخ ماندن آن از سوی سیاست‌گذاران آمریکا، عربستان پی می‌برد که خواست آمریکا و شرکت‌های نفتی این قدرتِ جهان‌خوار در آن اقدام «شاهانه» دست داشته است، و بنا بر همین آگاهی نیز بود، که شوروی نیز به سود اروپا و به زیان آمریکا، ابراز مخالفت می‌کند!

خواننده به یاد آورد که مخالفت شوروی زمانی است، که از مدت‌های پیش روابطی بسیار دوستانه با ایران برقرار داشته بود و در پهنه‌های سیاسی - اقتصادی همه‌ی سدهای پیشین فروریخته و رفت و آمدهای گرم میان سیاست‌سازان سرمایه‌داری دولتی شوروی با دولت ایران به ویژه با «شاه»، به وجود آمده بوده نیز، از رهگذر گرانی قیمت نفت، خود که از صادرکنندگان نفت به شمار می‌آمد، بهره‌وری سرشاری داشت و فزون بر اینها، روابطی تنگاتنگ با بخش گسترده‌ای از سرزمین‌های عربی «نفت‌خیز» داشت، که جنگ «نفت» به آنها سود می‌رساند، و لذا، همسویی اش با «اروپا» برخاسته

می‌بود با هم‌آوردی‌اش در برابر «آمریکا»، که «هم‌نبرد» خود می‌دانست در جهان «قدرت‌ها» و درگیری‌هایی که میان سرمایه‌داری «دولتی» بود و اقمارش در برابر «سرمایه‌داری» غرب، که آمریکا، پر قدرت‌ترین آن باشد!

برشماری این بوده‌های تاریخی به‌مانند داده‌هایی روشن و بسیار دیگر داده‌های از آنها چشم‌پوشی شده، نشان‌گری همه‌جانبه دارد که، افزایش قیمت «نفت» خواست آمریکا بود، بنا بر هدفمندی‌های ویژه‌ی «قدرت» جهانی‌اش، که بازیگری گونه‌ای به‌کار می‌آید، تا ابتکار «شاه» خوانده شود، شگفت‌آور اینکه، نه تنها مهره‌های ریز و درشت این قدرت امپریالیستی در کشورهای عربی و یا خوش‌باورانی به‌شمار «نبوغ» شاه و نقش «ضد استعماری» او گذاشته بودند، که خود نیز، دچار «توهم» شده بود، که می‌تواند بی‌تکیه‌گاه قدرت «بیگانه»، آواز بخواند!

آنچه بود بنا بر خواست و هدفمندی آمریکا، به‌دست شاه، به‌افزایش قیمت «نفت» و فزونی استخراج آن در ایران زیر تب فقر قرار گرفته انجام می‌گیرد، تا سیل ابزارهای جنگی ساخت خود را به ایران وارد و از درآمد «نفت» آن سود همه‌جانبه برد، به‌ویژه استوارسازی «قدرت» امپریالیستی خود در خلیج فارس و حتی تا بخش‌هایی از آفریقا و اقیانوس هند، که هزینه‌ی «جانی - مالی» آن را مردم ایران بپردازند و در این میان، به بلندپروازی‌های «خودکامه» نیز، روی خوش نشان داده باشند.

آمریکای در ویتنام شکست خورده و بی‌آبرویی به‌بار آورده، بایسته‌ی کار خود می‌یابد که «شاه» را مأمور اجرای تجاوزگری‌های خود کند و هزینه‌اش را مردم ایران بپردازند، و از این رو، چنین روش‌کاری را برمی‌گزیند، و شاه نیز انجام وظیفه دارد به ارسال اسلحه به «سومالی» - سرکوب مردم پیاخته در «ظفار» و این‌گونه در عمان دخالت داشتن. بنا بر خواست آمریکا و دیگر یاری‌دهندگان به آفریقای جنوبی و اسرائیل، به زیان اعراب و مردم آفریقا، نیازمندی‌های «نفتی» شان را برطرف سازد، و نیازهای نیروی هوایی سایگون و اسلحه به‌چاد، به زیان «قدرت شوروی»، را برگردن گیرد. نیز دیگر کوشندگی‌های آمریکا «پسند»، به زیان شوروی، همراه با عربستان - مصر - سنگال - مراکش و...، در خاورمیانه و آفریقا، که در واقع گرداننده‌ی اولیه‌ی این اقدامات، به‌شمار می‌آید!

به هر روی، این روند در پناه افزایش قیمت نفت ادامه گرفت و علی‌رغم

دلنگرانی‌های پاره‌ای از سیاستمداران آمریکا، به ویژه در رابطه با بی‌کیش و پیمان^(۱) اسلحه به شاه رسانیدن و... دنبال و «نیکسون - کسینجر» چنین هدفمندی را سیاست آمریکا و بی‌تجدید نظر در آن می‌دیدند و آشکار و ناآشکار تا ۱۹۸۰، بی‌گسست، ادامه یافته می‌خواستند! «خودکامه» نیز تکیه به این‌گونه خواست و هدفمندی‌ها، برنامه‌ریزی‌های گسترده‌ای را در امور «هوایی - جاده‌سازی - پایگاه‌های نظامی و بنادر و دیگر ارتباطات با آن - اسکله‌ها و...» تدارک دیده بود و رجزخوانی هر روزه‌اش که رسیدن به «دروازه‌ی تمدن» و در ردیف «پنج کشور» بزرگ جهانی قرارگرفتن بود، که رکود و فروکشی «قیمت» نفت چهره‌ی خود را از پایان سال ۱۳۵۴ نشان می‌دهد و رهکار درخشندگی دلارهای «نفتی»، به فلج کردن برنامه‌ها بدل می‌شود!

این دگر شدن‌های پیش‌بینی نشده، نه تنها برای «شاه»، که آمریکا و دست‌های سیاست‌سازان به پشت مهره‌ی خود را نیز پریشان و درهم می‌ریزد چشم‌اندازهای او را، که برای خود می‌پنداشت، در هنگامی که نه در درون میهن جزئی پایگاهی دارد و نه برون از آن!

او علی‌رغم سرشت خویشتن‌داری و توداری بسیار خود، آهنگ ورشکستگی برنامه‌های خود، و زنگ به گوش رسیده‌اش را، در روز ۱۲ دی ۱۳۵۵، بنا بر خاطرات علم، این‌گونه فاش ساز است که؛ «... ما ورشکسته‌ایم. به نظر می‌رسد همه‌ی چرخ‌ها محکوم به توقف هستند، و ضمناً بسیاری از طرح‌های برنامه‌ریزی شده... باید معوق» بماند و در روزنویسی سیزدهم بهمن اینک؛ «هویدا هم اظهار داشت، سرتاسر کشور در حالت ناآرامی به سر می‌برد!»، و خواننده نباید فراموش کند، که زمانی است، که هنوز «سر شب است» و هنوز ضربه‌ی کاری بر او ننشسته است و سخت رجزخوانی‌های خود را دارد. اسدالله علم در روز یاد شده‌ی دوازده دی ماه، برخلاف انتظار او را «مغموم» بوده می‌یابد و از او می‌شنوند که، «... صادرات نفت احتمالاً تا ۳۰ درصد تنزل می‌یابد، افزایش بهای اخیر هم دردی را دوا نمی‌کند، حتی معلوم نیست که بتوانیم نفت را به بهای افزایش یافته بفروشیم» و در ادامه‌ی سخنان، می‌رساند که در این‌گونه موارد، «مشتری»های پیشین نیز «سوء» استفاده خواهند کرد، از آنچه به وجود آمده است!

او زبان به «تهدید» و زشت‌گویی به «یمانی» که به باور او، به «شاه» خیانت کرده

۱- بی‌کیش و پیمان: بدون وزن و پیمانه کردن، بی‌حساب و کتاب

است، چرا که زیر بار چنین «تنزل استخراج» رفته است. آنچه نمایان می‌شود و زبان «شاه»، با همه‌ی «توداری» اش بیان می‌دارد، و هویدا، در مقام نخست‌وزیر، که «سرتاسر کشور» در ناآرامی به سر می‌برد، آغازی است به اینکه؛ ۱- «قدرت» امپریالیستی آمریکا و نیز، «دستِ پشتیبان» او از کارسازی به سود «مهره»ی خود، توانایی و یا خواستی بیش از این ندارد و نمی‌توانسته داشته باشد و ۲- عربستان سعودی، نزدیک‌ترین مهره‌ی آمریکا پس از «شاه» در «اوپک»، و نیز قدرتمندترین هم‌پیمان شاه در جمع کشورهای «اوپک» نیز، او را تنها گذاشت و نماینده‌ی آن «یمانی»، از دید «خودکامه» خیانت کرده به او به‌شمار می‌آید، اگرچه، یمانی با رایزنی آمریکا بایست، به آنچه «خیانت» خوانده شده است، روی آورده باشد!

دولت‌های اروپا و سرمایه‌داری دولتی «شوروی» نیز، هریک بنا بر دیدگاه خود، که جای فراکشایی آن در اینجا نمی‌گنجد، به ویژه انگلیس و شوروی، از آنچه راه می‌گیرد بن‌گوشمالی «شاه» و تا کجا؟! و چه اندازه‌ای؟!، به هر روی خرسندی داشتند، چه برگرفته از دست مهره‌ی قوی در سویه‌ی خواسته‌ی آمریکا در «منطقه» و دیگر جاهایی باشد، که به عهده‌ی او گذاشته شده بود، و چه برخاسته از ایرانِ قدرتمند، اگرچه در زیر چنگال خودکامگی باشد!

فروهمشته‌گویی‌های خودکامه به آمریکا نیز، کم و بیش آشکار و پنهان نمایان و ناخرسندی خود را می‌نمایاند، با این «پندار» که به او «خیانت» شده است، از سوی آن قدرت «جهان‌خوار»، اگرچه «دروازه‌ی تمدن» و دیگر لافزنی‌های خود را ادامه می‌دهد!

سازِ شکستِ دلارها و یورشِ بی‌گسست روزنامه‌نگاران به «خودکامگی» او و فاش‌سازی آنچه در ایران میان مردم فقرزده می‌گذرد و انتقادهای سخت آنها نه تنها او و دولت‌های او، که به سیاست‌سازان کاخ سفید، چه در مورد «نفت» و چه درآمدهای آن که به چه کار می‌آید؟! نه تنها برای او ضرباتی گیج‌کننده داشت، که برای «کسینجر - نیکسون» ها نیز که دست‌های پشتیبان او بودند، که «آمریکا» و نمادِ سیاسی جمهوری خواهان، کسینجر، که بایست همه چیز، آنچه خواستِ شاه باشد، به ویژه در رابطه با فروش ابزارهای جنگی، تا سال ۱۹۸۰، حتماً ادامه یابد، پوچ و واهی‌گوییِ خود را برمی‌نمایاند، و هریک بنا بر جایگاه خود!

از جمله تهدیدگونه‌های خود در پاسخ به روزنامه‌ی «آمریکا - انگلیس و...» به اینکه «ایران برنامه‌های خود را تغییر نمی‌دهد» و از «استقلال» سخن می‌دارد که «هستیم!؟» و

«قصدمان از تمامیت و استقلال خود دفاع کنیم» و بر این بودن که «تشخیص اینکه به چه چیزی نیاز داریم به «خودمان» مربوط می‌باشد؟! یا هوچی‌گری‌های کهنه‌ای که دستگاه‌های «قدرت»‌های سرمایه‌داری، در برابر دولت‌های «ملی‌مردمی»، برای از میان برداشتن آنها آویزه‌ی «زبان» خود کرده بودند، چون «خطر کمونیست» که در پیش از کودتای «انگلیس - آمریکا» به زیان دولت «مصدق» به کار می‌بردند!

اردک دست‌آموز سخن دارد که «آیا ایالات متحده آمریکا و کشورهای غیر کمونیست جهان می‌توانند از دست دادن ایران را تحمل» کنند و پرسش‌گونه راه دیگر «در پیش دارید» و اینکه اگر «ایران در معرض خطر فروپاشی قرار گیرد» چه پاسخی «روشن» خواستار می‌باشد!؟

او این‌گونه «سیاست پشتیبانی» را از آمریکا و... برای «دوستان» آنها، که خود باشد دارد و تهدیدگونه که اگر جز این باشد؛ «چه کسانی حاضرند پول و خونشان را نثار کنند؟» و سپس یادآور به «شق دیگر، فاجعه‌ی اتمی و یا ویتنام‌های» دیگری را دارد؟! این سخنان و پاسخ به پرسش‌های روزنامه‌نگاران در زمانی است که علی‌رغم آن بودجه‌ی سرسام‌آور و سیل درآمدهای نفتی، جامعه‌ی ایران بیش از پنجاه درصد بی‌سواد داشت، به مراتب وخیم‌تر و دردناک‌تر از ترکیه - تانزانیا و... و میانگین مردم این سرزمین‌ها نیز، از میانگین عمر مردم ایران بالاتر بود، آمارهایی، که خود دست‌اندرکاران دولتی نیز، علی‌رغم کار رفتاری‌های پوشش‌ساز خود، به آن اقرار داشتند!

این سخنان و بلندپروازی‌های درهم برهم بافته شده و با رنگ و آب تهدید، زمانی است که مردمان ایران در تنگنای فقر به هم فشرده شده می‌باشند و چهره‌ی جامعه آن‌گونه رقت‌بار است، که وزیر دربار، یک روز «جمعه»ی آن را در روزنویسی‌های خود آورده و نگارنده نیز، در جایی، در گذشته آورده است.

بر خودکامه، تکیه‌گاهش دلارهای «نفت»، درخشندگی‌اش به رسواگری شکست می‌نشیند و نمایان رنگِ فروریزی برنامه‌ها و به گل نشستن کشتی، که راه «تمدن» آریامهری را می‌پیمود و «دروازه»ی آن به خندقی سر باز می‌کند، که نه چندان دور، او و همه‌ی شکوه و جلال «شاهنشاهی»‌اش را، فرو می‌بلعد!

شنیدن این زنگِ بدل شدن درخشندگی دلارها، به یکی از ابزارهای شکست به‌بارآور برای «قدرت» دوم آمریکا، که «شاه» به شمار آورده می‌شد و برای «نیکسون -

کسینجر»، به واقع دوست «ارزنده»ی آنها می‌بود، که بی‌کم و کاست اجراگر برنامه‌های امپریالیستی آنها شده باشد در «منطقه»ی خاورمیانه و حتی دور و بخشی از آفریقا، بسیار بسیار، سخت باورکردنی بود. سختی باور، به ویژه از این نظر که، کسینجر در سفر خود در تیر ماه ۱۳۵۳، با قاطعیت گفته بود در پرسش و پاسخ‌های خود با رسانه‌های گوناگون، که پای بر جایی دارند سیاست‌سازان آمریکا، به ادامه‌ی برنامه‌های خود در ایران، به سود و خواست «شاه» و فروش ابزارهای جنگی را تا ۱۹۸۰ حتمی دانسته بود! ولی، حال که دی ماه ۱۳۵۵ می‌باشد، شاه‌نشانه‌های نواختن زنگ شکست دلارهای «نفی» را، و در رابطه با آن، برنامه‌ریزی‌های انجام گرفته را، چه برای وزیر دربار خود، و چه به زبانی دیگر برای روزنامه‌نگاران انگلیسی زبان و... یادآوری دارد، که به آنها تکیه داشته شد، در فراکشایی این بند. و سپس در روزنامه‌های دیگری چون «لوموند» و دیگر زبان‌هایی چاپ‌پخش و هریک، این نهاده شده‌ی «نفی» و «اوپک»، و در رابطه با آن و فروش ابزارهای جنگی به ایران، موقعیت «شاه» را مورد سخن خود قرار دادند!

از این پس، شکست ارزش قیمت نفت و میزان پایین آمدن استخراج آن در ایران و لذا آسیب‌رسی به برنامه‌های «شاه» و مسدود شدن راه رسیدن به «دروازه‌های تمدن» پنداشته‌اش، به ابزاری به زیان او، همسو با نارسایی‌های «سیاسی - اجتماعی» وجود داشته در ایران و پرده‌داری روزنامه‌های «آمریکا-اروپا» و نیروهای ناسازوار با «خودکامگی»، در درون و برون از ایران، به کار می‌آید!

پیکره‌ی سامانه‌ی پوسیده شده‌ی «استبداد شاهی» از همه سوی در یورش قرار می‌گیرد و روندی را با خود دارد، که به فروریزی آن رهیافت، آنچه را که در قیام ۲۲ بهمن رخ می‌دهد!

۵-۱- آشفتگی و تباکاری‌های «اقتصادی - سیاسی»، که در چنبره‌ی خود گرفته است، کل پیکره‌ی «استبداد وابسته به بیگانه» را.

در نهاده شده‌ی پیشین، سخن رفت از «شکست دلارهای درخشنده، و به‌بارآوری رسوایی و نمایان شدن فروهشته سخنان بلندپروازانه‌ی «شاه» را، زیر نام مردم کر کننده‌ی «دروازه‌ی تمدن»، و پیمودن راه رسیدن به پنج «قدرت» جهانی، که سکوی پرش، افزایش «قیمت» نفت باشد و فزونی استخراج آن در «ایران»، بنا بر خواست آمریکا، و پرداخت خرید اسلحه و ژاندارم منطقه شدن!

نیز، در همین سویه و تکیه به دلارهای سرریز شده به ایران و پندارگونه «شاه» به آن

روند دل‌بسته، برنامه‌هایی درازمدت، که پاره‌ای از آنها نیز، به یقین به سود مردم می‌بود، اگر نارسایی‌های «خودکامگی» وجود نداشت و آزادی‌های فردی و اجتماعی وجود داشت، که همه با شکست روبرو می‌شود.

شکست برنامه‌های سودبخش و یا ناسودبخش در سویه‌ی مردم، که فروریزی سامانه‌ی «استبداد شاهی» را شکست می‌دهد، برخاستگی کامل داشت از پیکره‌ی «نظام»، چه وابستگی‌اش به «بیگانه»، و چه نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی و گسترش‌پذیری «فقر»، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، که دامن‌گیر مردم شده بود و سخت شکاف‌های «طبقاتی» و... را با خود آورده بود و با خود همراه داشت، بنا بر بوده‌هایی «تاریخی» و جامعه‌شناختی «انقلاب»، که چهره می‌نمایاند!

دست خیزش‌های «توده‌ای» ساز «قیام ۲۲ بهمن» را، بنا بر بوده‌های تاریخی پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، و تکیه به همه‌ی بوده‌ها و تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» رشد یابنده، می‌بایست در پیکره‌گرفتن «نظامی» یافت و از آشفتگی و تباکاری‌های «اقتصادی - سیاسی» دانست، که هر روز بیش از روز پیشین، در چنبره‌ی خود، کل کالبد «استبداد وابسته» به بیگانه را در بر می‌گیرد. چون موریانه به «پوک» کردن آن راهکار دارد و با خود آورد «پوسیدگی» را به‌مانند شد، که جز فروریزی در برابر قیام و خیزش مردم، گریزی دیگر در پیش پای نمی‌دارد، اگرچه بیم جان‌شینی واپس‌گرا و چند مرتبه «استبدادی» زشت‌خوی‌تر، چشم به‌راه، روزشماری می‌کند!؟

هر روز که می‌گذرد آشکارتر می‌شود به هم بافته سخنان «شاهانه»‌ای که از پی کودتای ۲۸ مرداد، برای فریب مردم، به زبان می‌راند تا با این‌گونه ترفندها، «ملت» خشمگین از کودتا و سخت‌زندگی روزانه‌گذر، به خاطر تنگدستی‌ها و نارسایی‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی دامن‌گیر شده را، آرام نگه دارد. فروکش خشمی شود، از میان مردمی که، روی «طلای سیاه» نشسته و در فقر زندگی داشتند، ولی آشکارا، ناظر چپاول خود بودند به سود بیگانه، به دست و خواست کسی، که خود را «پادشاه» خوانده بود و «پدري» خانواده‌ی ایرانی، خود را می‌دانست. اوایی که، دست تجاوزش، به سود پشتیبانان جهان‌خوارش، دراز و عزیزان مردم را در سیاه‌چال‌های زندانی - شکنجه و تیرباران و... راهکار خود و قدرت به آن تکیه زده گرفته بود. اوایی که در پی «قرارداد کنسرسیوم»، با مردم‌فریبی، امید واهی می‌داد که؛ «... در ده سال ایران را به یک کشور پیشرفته» بدل خواهد کرد و «خوزستان را دهساله از دره‌ی هنسی آمریکا آبادان‌تر» خواهد ساخت!؟

سپس‌تر از این سخنان فریبکارانه در مجلس شورای پس از کودتا، در همه‌پرسی «شاهانه» برای آنچه «انقلاب سفید شاه و مردم» اش خواند، یادآور شد که «ایران را از مدار پس ماندگی» بیرون آورد و چندی بعد، در آغاز «برنامه‌ی پنجم» و سرریزی دلارها، یادآوری که «ایران وارد دروازه‌های تمدن بزرگ» می‌شود و در رده‌ی «پنجمین» قدرت و کشورهای پیشرفته‌ی جهان، و کنون که برنامه‌ها «بوی شکست» آن بالاگرفته است و فروهشته‌گویی‌هایش «آفتابی» می‌شود، یادآوری دارد که «تمدن بزرگ» به «ده عمر» انجامش بایستگی دارد و این‌گونه، بر این می‌شود، آب سرد بر خشم مردم بریزد و هم‌واهی گفته‌های گذشته‌ی خود را بیوشاند!

با پررویی، روی به مردم دارد و می‌گوید که «... هیچ چیز را از مردم پنهان، نمی‌کنم، و دروغ نمی‌گویم» و بر این بودن که دیگر «اشتباهات» گذشته تکرار نمی‌شود و خود را «اپوزیسیون خود» می‌خواند و بازگویی از زبان ساواک که «پول‌ها را آتش زده‌اند»؟! پرسیدنی است، که چه کسی «پول‌ها» را آتش زده است، جز او، که هیچ‌کس را اجازه نمی‌داد، حتی نخست‌وزیر و وزیرای هر وزارت‌خانه، در تعیین «بودجه» و درآمدها و خرج‌هایی که اینجا و آنجا می‌شد، دخالت کند و یا سر درآورد، از آنچه، جزئی و کلی، در امور کشوری، مالی و... می‌گذشت، به ویژه درآمد سرسام‌آور «نفت» و دیگر قراردادها؟! قرار دادها؟!!

او که همواره یادآوری داشت، که هیچ چیز از زیر چشم‌اش پنهان نمی‌باشد و «چشم و گوش» ساواک، همه چیز را در چنبره‌ی خود دارد و جزء جزء آنچه می‌گذرد را به او گزارش می‌دهد؟! ساواک، با آن همه «قدرت»، که «مقام امنیتی» اش ثابتی، از نخست‌وزیر و... پر «قدرت» تر به‌شمار می‌آمد و دستی باز در انجام هر خواستی و کاری، گشادگی می‌داشت و تنها در برابر «شاهنشاه» پاسخگو می‌بود. ساواک، با این کار ویژگی «قدرت»، که راننده‌ی همسر «مقام امنیتی» بتواند، جوانی را در پیش چشم نامزدش، در فروشگاه «کفش» به قتل رساند، ولی هیچ‌کس نتواند آن راننده را جزا و دادگاهی کند. قتل جوانی، که بنا بر داده‌هایی، از خانواده‌ی «بالانشین»‌ها بوده است، و در پی بررسی‌ها، پی‌بری به اینکه، همسر «مقام امنیتی» به جوان «شک» می‌کند که «کیف پول» او را دزدیده است، ولی سپس پی بردن که در خانه جای گذاشته است؟! جوان، در پی روشن شدن، به درستی اعتراض دارد به توهینی که به او شده است و... که بر و میوه‌ی این «اعتراض»، گلوله‌ای در مغز او، به دست راننده‌ی خانم «مقام امنیتی»، در آن فروشگاه گران‌قیمت، در برابر چشم آن «بالانشین»‌هایی که از آن

فروشگاه‌ها می‌توانستند خرید کنند، ولی، هرگز نه دادگاهی و دادخواهی؟! پرسیدنی است، که در چنین جامعه‌ای، که «چشم و گوش» خودکامگی این‌گونه کار رفتاری دارد، چگونه می‌توانست تباهی در نهایت ممکن، در تار و پود دستگاه رخنه‌گری نداشته باشد و از «دادگری» سخن داشت، در حالی که مجازات «اعدام» و سخت‌گیری پادافره‌دهی به هر دارنده‌ی چندگرم مواد مخدر و یا رشوه و قتل غیرعمدی، اعدام و زندانی شدن درازمدت را، به همراه داشت؟! زیر نام‌هایی چون «مبارزه با استعمال مواد مخدر - مبارزه با فساد و...»؟!

خواننده توجه دارد، چگونه پاسخ‌هایی «شاهانه» به آنچه بر سر مردم و سرنوشت «ملت» آمده است، در آن دوران و به گوش نگرفتن گزارش‌های از سوی کسانی چون «اسدالله علم» وزیر دربار و نزدیک‌ترین کس و یا از کسانی به او، که چند مورد از روزنویسی‌های او آورده می‌شود، از کسی که خود نیز، از جمله دست‌اندرکاران و تباهی و جنایت به‌بارآورندگان به‌شمار می‌آمد.

روزنویس اول اردیبهشت؛ «... شاه گفت، اما حالا شنیده‌ام که ص... با مدیریت شرکت‌های تولید شکر تماس گرفته و ۴ میلیون دلار (رشوه) خواسته تا امتیازات مالیاتی را تسریع کند» سپس شاه دستورات میان‌تهی و ابراز رضایت از «نفت» می‌کند! روزنویس پسین روز که «... دستورات دیروزش را اجرا کردم اما کشف کرده‌ام که ص... در این معامله تنها نبوده است. شاه گفت، به‌توان چه گفتم؟ همه‌ی لاشخورها را دور خودش جمع کرده است. از ذکر نام‌های دو همدست ص...، امیرهوشنگ دولو و یک وزیر کابینه، خودداری کردم، او هم اصراری نکرد که جزئیات را بداند. برای همین است که مطمئنم از پیش خبر دارد»؟!

حال، این نورچشمی‌های «شاه»، همانندانی اند چون «دولو»، که از این‌گونه «رشوه» گرفتن‌ها و بی‌پیگردی به ادامه‌ی تباهکاری‌های خود ادامه می‌دادند، کم نبودند و زشت‌کاری‌هایشان همه‌جاگیر، و نه تنها در ایران، که در پهنه‌ی جهان نمایان بود. نمونه‌ی بارز آن، امیرهوشنگ «دولو»، که همانند خواهر اعلیحضرت «اشرف»، به قاچاق مواد مخدر و دستگیری آنها در فرودگاه کشورهای غربی، مرتبه‌هایی انجامیده بود و «حق کمیسیون» گرفتن‌ها، که «خودکامه»، خود نیز، بارها به زبان آورده است. علم روزنویسی دارد پاره‌ای از آن را، که از جمله است، خواهر دوقلوی خود را که از بازیگران اصلی «کودتا» بود به سود او، و اگر تاجرمنش‌اش و... می‌خواند، ولی هرگز نمی‌تواند از تباه‌آوری‌های او جلوگیری کند!

شاه چشسته‌خور شده، خود چشسته‌خور کرده است پیرامونیان خود را که زبان حال وزیر دربار او نیز می‌باشد که «لاشخورها را دور خود» گرد آورده تا جایی که در گزارش روز چهاردهم خرداد، از او بشنود که: «امیر هوشنگِ دولو، با همه‌ی کثافت‌کاری‌هایی که در گذشته کرده، خواسته که همراه من به فرانسه بیاید» و شگفت‌زده پرسش دارد که: «آیا نمی‌فهمد ممکن است چه لطمه‌ای به من بزند؟» و ادامه‌ی سخن دارد، که دولو به او گفته: «که سبدگلی برای تبریک به ژیسکار دستن فرستاده است، فکر می‌کند کیست که برای رئیس جمهور فرانسه گل بفرستد»، و گویی فراموش کرده، که آشنایی این‌گونه افراد با «رئیس‌جمهوری‌های» این و آن کشور و دیگر کاربدستان «قدرت» در کشورهای جهان، خود او بوده و «کثافت‌کاری‌های» آنان را هم خود «ماله‌کشی» می‌کرده و در پی دستگیری آنها، با پاسپورت سیاسی و چمدان پر از مواد مخدر، او تلاشگر آزادی آنها و ماست مالی زشت‌کاری‌هایشان، شده بوده است!

فراموش‌کاری آگاهانه‌ی «خودکامه»، که روز چهاردهم خرداد، آن‌گونه راجع به «دولو» گفته بود به «اسدالله علم»، «امروز» که هشتم تیر باشد، یعنی نزدیک به بیست روز فاصله، روزنویسی علم این‌گونه پرده‌داری دارد که: «... بعد از شام به من دستور داد کثافت‌کاری‌های دولو را رفع و رجوع کنم. مردکه رسماً به عنوان یک معتاد به تریاک شناخته شده است، و از یک اداره‌ی ویژه‌ی دولتی سهمیه دریافت می‌کند. با وجود این راننده‌اش را به اصفهان فرستاده تا ۳۰ کیلو تریاک برای او بیاورد. در راه بازگشت اتومبیلش تصادف کرد و همسر راننده کشته شد. اتومبیل دیگر مقصر بود، اما به محض اینکه ژاندارمری و پزشکی قانونی درباره‌ی احتمال توطئه‌ی قتل شروع به تحقیق کردند طبیعتاً متوجه تریاک‌های دولو... شدند!

او در ادامه‌ی این رسوایی، می‌نویسد: «... وقتی به خانه رسیدم فرمانده ژاندارمری را احضار کردم که اظهار داشت علاوه بر تریاک، آثار هروئین هم در اتومبیل دیده شده است. این ضربه‌ی هولناکی بود. در این کشور یک آدم به خاطر تملک یک گرم هروئین اعدام، و خانواده‌اش بی‌سرپرست می‌شود. من چه باید بکنم؟... بالاخره تصمیم گرفتم که چنانچه خواهان پرده‌پوشی باشد، تقاضا کنم از مقام خود در دربار معاف شوم!»
تباہکاری‌ها و آشفتگی‌های «اقتصادی - سیاسی» هنگامی رخ می‌نمایند، که چون روده‌های سردرگم و کلاف‌به هم هزاران بارگره و درهم‌گورنده شده است و جز فروریزی «نظام» را آینده ندارد. و ناله‌های پیش از مرگ و در چنبره‌ی درماندگی را، از زبان‌هایی می‌توان شنید، که از خود «محمد رضا شاه» گرفته، که در نیمه‌ی سال ۱۳۵۵

در هزار سخن بیان می‌کند و از جمله از زبان «ساواک»، که «اعلیحضرتا پول‌ها آتش گرفتند»، یا وزیر دربار، که خود یکی از سرسلسله‌ی تباہکاران بوده، تهدید به برکناری خود دارد، چرا که دربار و پیرامونیان «شاه» را، امیر هوشنگ «دولو» ها گرفته‌اند، که «لاشخور» خوانده است، تا بسیاری دیگر، در درون و برون از کشور!

بایست آشفته‌گی‌های «اقتصادی - سیاسی» را در بوده‌هایی چندسویه و از ساختار کل «نظام» و بندهای آن بسته به سرمایه‌داری و جهان‌خواران «مافیایی»، به ویژه کار راه قدرت امپریالیستی آمریکا دانست، و گردش گرفتن «دلار»های نفتی، به گونه‌ای تباہی‌زای، که خود را برمی‌نمایاند. چه از زبان «کنجکاوان» خبررسانی جهانی و نیروهای پیشرفته‌ی سیاسی، فردی و گروهی، ایرانی و جز آن، و یا ناخواسته از زبان «شاه» و نمایندگانی سیاسی و اقتصادی قدرت‌های جهان و دلالت آنها و دیگر هر سازمان و نهادی ایرانی و غیر ایرانی همچون دست‌اندرکار بوده‌ای چون «ساواک» و...! **لوموند**، روزنامه‌ی وزین فرانسه‌زبان در شماره‌هایی پی در پی چهارم تا هفتم ژانویه ۱۹۷۷، از قاچاق اسلحه سخن می‌دارد و نقش «شاه» و کاربردستان «شاهزاده» و دیگران او در اروپا، و پنخش آن در جهان و بسیار موردهایی را برمی‌شمرد، از جمله به «پاکستان» و اورانیوم به «اسرائیل»، و سودآوری‌هایی از این رهگذر شوم!

تنها تباہکاری‌ها، در فروش اسلحه به لبنان - پاکستان و... نمی‌بوده است و یا اورانیوم به «اسرائیل» و دیگر همداستانی‌هایی با دولت‌هایی چون آفریقای جنوبی و نقش «تاجر» و «دلال» پیدا کردن «شاه»، که با «باد» کردن «دلار»های نفتی، خرید کارخانه‌های از کار خرابیده‌ای چون «۲۵/۰۴» درصد از کروب را، که سخت در تنگنای مالی قرار گرفته بود، و یا پرداخت ۲۴۵ میلیون دلار به شرکت ورشکسته‌ی آمریکایی «پان‌آمریکن»، یک میلیارد دلار به انگلیس، جبران کمبود درآمد سهم نفتی که «رنجدیده دل» شده بود و یک میلیارد دلار به «فرانسه» برای سرمایه‌گذاری اش در «انرژی اتمی» و بسیار دیگر این‌گونه «حاتم» بخش‌ها!

می‌توان شماره زد بسیار دیگر «گشاده» دستی‌های «شاهانه» را، چون وام‌دهی به کشورهای چون «بلغارستان»، و یا ۳/۵ میلیارد دلار «حق‌السکوت» به شوروی، پیش خرید کالا از «کره شمالی»، خرید کارخانه‌ی «الکترونیکی بی‌کاک» آلمانی، خرید دستگاه‌های گران‌قیمتی برای شنود گفت و شنودها در پهنه‌ی کل آسیا و...!

نیز پرشمارند دیگر سرمایه‌گذاری‌های «پوچ» شده و ناسودمند برای جهان «مردمی» و یا «ملی»، چون «تولید اورانیوم» غنی در آفریقای جنوبی و وام‌دهی‌ها به «ترکیه» -

تونس و... و پاداش‌هایی به «مصر»، و دیگر از این دست «سخاوتمندی‌ها»، که در گذشته نیز یادآور شماره‌هایی گردید، در مورد «شاهان»، و پس افتاده‌های آنها، از «قدرت»، در افغانستان - یونان - ایتالیا و... در رساندن پول‌های چند میلیونی، برای خرید «ویلا»، که در سر راه «نشسته» باشند!؟

پر می‌توان برشمرد از این‌گونه تباهکاری‌ها و کمسیون‌بگیری و رشوه، چه «شاه و شاهزادگان» و چه دیگر درباریان و دولت‌ها و سران ارتش، ریز و درشت و رسوایی پاره‌ای از آنها، که حتی در «سنا»ی آمریکا آورده، چون سپهد محمد خاتمی فرمانده نیروی دریایی - دریادار رمزی عطایی - وزیر بازرگانی فریدون مهدوی و...، و به ده‌ها میلیون دلار سر باز کردن!

گفتنی است، فرماندارهای سه‌گانه، نه تنها به دزدی و رشوه‌گرفتن روی آور بوده‌اند و یا وزیر بازرگانی و...، که در مرتبه‌هایی پایین‌تر نیز، چنانچه سرهنگی ۸۰۰ میلیون تومان دزدی و در خانه‌ی او دو هزار ساعت گران‌قیمت می‌یابند، که هریک چند ده هزار ارزش فروش داشته و دو معاون وزارت بازرگانی در یک قرارداد خرید شکر، سیصد میلیون تومان بالا می‌کشند، و این برشمردده‌ها، جزئی از بسیار بوده‌های رشوه و دزدی بوده، که آفتابی شده‌اند!

آنچه، در پیوند با تبهکاری‌های «استبداد شاهی» و دولت‌های برگزیده‌ی «خودکامه» گفته آمد و در پیش نیز مورد سخن قرار خواهد گرفت، از پی کودتای ۲۸ مرداد، با خودساز زمینه‌هایی است، که بازتاب منهدم شدن سلسله‌ی پهلوی و در پیوست با آن، نه تنها «سلطنت»، که حتی «نظام مشروطه» را هم با خود همراه دارد. زمینه‌سازی، دوسویه‌ی «استبداد» و «وابستگی» به استعمار و امپریالیسم و برآمده از این دو بوده، تنگناهای «سیاسی - اقتصادی» و فقر شدید اجتماعی و نبود دادگری و آزادی‌های فردی و گروهی، که بتوان دردها را گفت و درمان آن را یافت، که روی‌آوری به تندرستی جامعه، امکان‌پذیر باشد.

همواره، و نه تنها در دوران پهلوی دوم، که در تمام دوران «دو پهلوی»، دست‌اندازی به «قانون اساسی» بوده به زیان «ملت» و در سویه‌ی «خودکامگی» و رسوخ باورمندی «اجتماعی - سیاسی» در میان مردم، که استبداد زیر نام «مشروطیت»، جامعه‌فریبی کرده و می‌کند و کار رفتار «مشروطیت» در ایران همان خودکامگی است، که به گونه‌ی تاریخی وجود داشته است!

دست‌اندازی‌های رخ داده به زیان آزادی‌های فردی و اجتماعی و دست‌آوردهای

«مشروطیت» در دوران «دو پهلوی» و بازتاب بی‌اعتمادی فزاینده در میان مردم، به ویژه لایه‌های گوناگون زیر ستم و روشنگران «اجتماعی - سیاسی»، جز آنچه را در پیش می‌پرورانید، به خیزش‌ها و قیام یکپارچه، در به زیر آوردن نظام خودکامگی، گزیری دیگر نداشت و نمی‌توانست داشته باشد!

نظام «خودکامگی»، همواره منافع مردم را چپاول کرده و ادامه‌دهنده بود به سود خود و پیرامونیان و دست قدرت بیگانه به پشت آن، و بی‌گسست دروغ و مردم‌فریبی، و با این پندار خام، که با سرکوب و نبود آزادی و... جامعه در نمی‌یابد و پی‌بری ندارد که چه‌سان تبهکاری و تالانگری‌ها رخ داده و دلارهای «نفتی» که می‌بایست درمان‌ساز تنگناهای اقتصادی باشد، در چه راهی تباه شده است!؟

نمونه‌ی پناه‌آوری به دروغ، از زبان «خودکامه»، در پی آن همه تباهی‌آوری بر سر درآمدهای اقتصادی و نفتی، که تا اندازه‌ای، در گذشته و نیز در همین «بند»، به چه‌سانی تباه‌سازی‌ها اشاره رفت، تا بدانجا که «ساواک» یادآور شود که «اعلیحضرتا پول‌ها آتش گرفتند»، و سپس در سخنرانی آبان ماه ۱۳۵۵، خود او در این زمینه بگوید که؛ «... اگر پولی اضافه بیاید آن را دیگر آتش نخواهیم زد» و یادآوری که، با همه‌ی آن درآمدها «... کسر بودجه‌مان ۳ میلیارد دلار است که باید جبران شود» و ادامه دهد به اینکه؛ «مصرف‌کنندگان عمده فعلاً تند و تند نفت می‌خرند و ذخیره می‌کنند»، که به درستی می‌گوید آنها، یعنی قدرت‌های «جهان‌خوار»، که خود از منابع نفت برخوردارند، چون «آمریکا - شوروی»، به خرید و ذخیره می‌پرداختند، ولی «خودکامه» همواره در حال فروش و درآمد آن را به باج‌دهی و شکم‌این و آن «بومی و بیگانه» را پُرکنی، کار و ساز داشته است.

او، پس از آن همه گشادبازی‌ها و «مسجد آریامهری» و جشن‌هایی برپا کردن و به جیب‌این و آن ریختن دلارها، چه با نیت باج‌دهی و یا چه به گونه‌ای که بلندپروازی‌های او را درمان‌دهنده باشد و خرید سهام‌های «ورشکسته» گان جهانی و وام‌دهی‌های دستوری و... کنون یادآور است که؛ «از حالا شکممان را صابون نزنیم و نگذاریم باز همان لاشخورها جمع شوند و طرح بدهند که با درآمد اضافی، فلان کار و بهمان کار را می‌شود کرد»، و در زمانی، که دیگر بسیار دیر شده است، و زشت‌کاری‌ها، آنچه بازتاب می‌بایست ساخته باشد، ساخته است.

اینکه می‌گوید؛ «... اشتباهات گذشته را مسلماً دیگر تکرار نخواهیم کرد، دوره‌ی کوتاهی بود که تمام شد و رفت»، فریبی دیگر است، از اینکه خود در پیش چشم

فشرده نتیجه‌گیری‌هایی چند، از «دو برش»... ■ ۳۹۵

می‌بیند رکود «اقتصادی»، شکست برنامه‌ها، شکست راه‌روش کار «سیاسی» استبداد را، علی‌رغم همه‌ی سرکوب‌ها و... جز درهم‌فروریزی «نظام»، که کم‌کم، ناله‌ی آن بر گوش می‌رسد. اگرچه هنوز «گرم» است، و دردِ ضربه‌ها و کوفتگیِ پیکره‌ی «نظام» خود را، آن‌طور که شاید و باید، احساس نمی‌کند و بنا بر عادت «خودکامگی»، ادامه‌ی راهِ دروغ و فریب و نیرنگ دارد و از «این پایه به آن پا» می‌شود، تا بتواند بر «اوضاع» چیرگی یابد، ولی زبانِ «تاریخ» دیر بودن را اعلام می‌دارد به شکستی که در راه است و کل «پیکره» را درهم فروخواهد ریخت!

فروریخته شدن پیکره‌ی سیاسی استبدادی را، که زبان فریبش، تکیه داشت به بلندپدازی‌ها، و دل خوش بودن به سیل دلارهایی که روی به آشفستگی آورده و تباهی‌آور «اقتصادی - سیاسی» را سبب‌ساز و «خطای» آریامهر را، به بی‌رنگی کامل کشانیده است.

بخش دوم

۱-۲- سرریز شدن «سیل دلار» چگونه و از کجا، جاری بازار ایران می‌شود؟!

آهنگِ نابسامانی فزاینده‌ی «سیاسی - اقتصادی» ایران را، که راه می‌گیرد به قیام ۲۲ بهمن و واژگونی «استبداد شاهی»، بی‌گفتگو می‌بایست از کودتای ۲۸ مرداد، بی‌گسست، فراگشایی داشت، همراه با تلنبار شدن پرسش‌هایی از دورانِ استبداد بیست ساله‌ی «رضاخانی»، و به شکست نشانیدنِ دست‌آوردهای جنبش مشروطیت، به سود «استعمار - استبداد»!

فراگشاییِ «تاریخی - اجتماعی» که پیاپی شده است، و خواننده‌ی این نوشته، از نگارنده دنبال کرده، تا به این دوره‌ای که جامعه وارد جنبشی «توده‌ای» می‌گردد، و بازتابی دارد در از میان برداشتن نظام سلطنتی در ایران و آمادگی ذهنی به پذیرش سامانه‌ی «جمهوری»، و تدوین «قانون اساسی» همسو با این‌گونه ساختارِ «اجتماعی - سیاسی» ریشه‌ای!

بی‌گفتگو، حداقل به باور نگارنده، دستِ زیان‌رسان «سلطنت دو پهلوی»، کارآفرین اصلی این دو روند بوده و شد، که بخشی هرچند کمتر، از دورانِ «رضاشاه»، پروریده‌ی ذهنی به‌بار می‌آورد، و بسیار بیشتر در دوران «محمد رضا شاه»، به ویژه در پی کودتای «آمریکا - انگلیس»، و دستِ بیگانه‌ای که، در پی فرار و... او را دوباره به «قدرت» نشانید! نوشته شد «کمتر» از دورانِ «رضاشاه» و بسیار بیشتر در دوران «محمد رضا شاه» و تکیه شده در پی «کودتای» ۲۸ مرداد، که در سراسر این نوشته و پای به پای به آن پرداخته شده است. سنجه‌گری میان «رضاشاه» و از هر روی اقدامات و دیگر بوده‌هایی در او جمع گرفته‌ی «شخصیتی»، تا فرزند او و «ضعف»‌هایش و... و یادمانده‌های نیروزای و شورآفرین مردم، در دورانِ کوتاه «دولت مصدق»! چه بنا بر دیدگاه «ناوابستگی» و تکیه به قدرتِ «ملت داشتن»، و چه همه‌ی توانِ خود را در به اجرا درآوری و نهادینه کردن «آزادی و قانون» و بارآوری «دادگری» در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی!

از کودتای ۲۸ مرداد تا قیام ۲۲ بهمن، در زمان بیست و پنج سال و پنج ماهه، نظام خودکامه، چند منزلگاه و افت و خیزی را پشت سر می‌گذراند، با بازیگری‌ها و فریبکاری‌های ویژه‌ی هر دوره، تا بتواند بر خیز موج‌های مبارزاتی مردم چیره آید، که شاید بتوان به دوره‌ی؛ ۱- کودتا تا نخست‌وزیری منصور در اسفند ۱۳۴۲، ۲- از این گاه تا مرداد ۱۳۵۶، به دورافتگی و برگ سوخته شده‌ی هویدا دانست و ۳- باروی کار آمدن جمشید آموزگار تا خیزش‌ها و قیام ۲۲ بهمن، که پایان «سلطنت» را شماره می‌زند، تاریخ، در ایران!

منزلگاه اول، در پی کودتا و افزایش درآمد «نفت»، که از ۳۴ میلیون دلار در سال ۱۳۳۳ به ۱۸۱ میلیون دلار در سال پس از آن و تا آغاز سال ۱۳۳۹ به سیصد و پنجاه و هشت میلیون دلار می‌رسد، بنا بر آمار بانک «توسعه‌ی صنعت و معادن» در ایران، و حتی بیشتر بنا بر دیگر داده‌هایی، در دوران منوچهر اقبال، اولین ناله‌ی شکست، بیرون زده از «گلوگاه» استبداد، پهنه‌ی جامعه را پر می‌کند. این در پی دلارهایی است، بنا بر میزان درآمدهای «نفتی» که نوشته شد، و نیز کمک نظامی نزدیک به ۴۵۵ میلیون و ۵۷۰ میلیون دلار برای اموری چون «اقتصادی»، که بنا بر خواست کاخ سفید، آمریکا، انجام کمک نموده بود و به چپاول و غارت گرفتار می‌آید!

در این گاه، نه تنها تباهی «اقتصادی» و شکست «سیاسی»، از همه سویه دامن رژیم را گرفته بود، که رخدادهایی چون واژگونی «پابامندرس» در ترکیه، که سخت مورد پشتیبانی آمریکا بود، با کودتای نظامی و یا برچیده شدن نظام «سلطنتی» با خشونت کم مانند در عراق و بسیار دیگر تهدیدها، شاه را به پس‌نشینی مجبور ساخت. آمریکا را نیز در دوگانگی کشانیدن، که از یک سوی نمی‌توانست چشم‌پوشاند از مهره‌ای تعیین‌کننده‌ی در «منطقه»، که برای نگهداری‌اش، ننگ کودتا و پی‌آمدهای آبروریزانه‌ی آن را به جان خرید، و دیگر سوی، از مالیات‌های باشندگان خود برداشتن و به کمک‌های «سیاسی - نظامی» رژیمی بدل ساختن، که بار منفی «ضد ملی» و «ضد مردمی» را بر دوش داشت، به سود «آمریکا - انگلیس» و شاه، که پشت به مردم کرده و از مردم بریده شده می‌باشد!

نوشته‌ها و فراگشایی‌های این منزلگاه نشان داد، که خیزش‌های «مردمی»، جلوه‌گر و می‌رود تا برپایی سامانه‌ای «مردم‌سالاری» را بر «خودکامه» تحمیل کند، که نبود رهبری کاردان و خطرپذیر از سویی و دیگر سوی خواست آمریکا، دوباره سویه‌ی کار به سود «استبداد سلطنتی» ادامه‌ی راه می‌دهد، در دوران نخست‌وزیرانی چون «شریف امامی -

امینی و علم»، با ادامه‌ی روش کاری که، شاه بتواند «توفان» را از سرگذراند! منزلگاهی که بی‌لیاقتی رهبری، از سوئی و راهکار آمریکا و روی‌آوری «خودکامگی» در دوران اسدالله علم، به آن‌گونه سرکوب در پانزدهم خرداد و زشتکاری‌های دیگری در پیش و پس از این رویداد خونین از دیگر سوی، سبب‌ساز گردید که «واپس‌گرایی» به رهبری آیت‌الله خمینی آینده‌ی سیاسی بیابد. در کسوت «جان‌شینی» گام نهید و تعیین‌کننده گردید، در پناه تکرار خواسته‌هایی که از زبان و نوشته‌های نیروهای «ملّی مردمی» وام می‌گرفت، بی‌آنکه باورمند و برگرفته‌ی بینشی این نیروی اجتماعی باشد! منزلگاه دوم که از آغاز نخست‌وزیری منصور باشد تا سال ۱۳۵۶ و برگ سوخته درآمدن «هویدا»، دوره‌ای که سیل دلارها، فزونی و فزونی‌تر می‌شود، از پی کودتا و یا پایان «کنسرسیوم»، و از راه‌هایی وارد بازارهای ایران و خروج از آن، و گونه‌ای گردش گرفتن، که تنها و تنها برآورده‌ساز خواست آمریکا باشد و تا اندازه‌ای نیز، راه‌گشای بلندپروازی‌های شاه، که در کنار آن، راه‌سازی و این‌گونه اقداماتی به سود جامعه را، نیز در بر داشت.

برکناری «اسدالله علم»، در پی از سرگذرانی خیزش‌های دوران اقبال به بعد و سرکوب پانزدهم خرداد و...، با روی کار آمدن حسنعلی منصور و سپس دوران دراز سیزده ساله‌ی هویدا، خودکامه در اوج کار رفتاری ویژه‌ی خویش است، با دست‌پشتیبان امپریالیسم چیره، آمریکا، به پشت او و گزیر کار، با دست‌گره‌گشای دلارهای نفتی»، که راه می‌گیرد و ادامه‌ی راه دارد!

دومین منزلگاه، با پشت سر نهی سرکوب‌ها و به بن‌بست کشیدن مبارزه‌ی «قانون»، چه ناشی از سست‌کاری و ناکاردانی رهبران «جبهه ملّی» دوم، نیز شکست با پای نگرفتن سامانه‌ی «جبهه ملّی» سوم باشد با ضربات پیاپی از سوی «ساواک» و دستوردهی‌های «شاه»، و چه کاررفتار تبه‌کارانه‌ی خودکامگی و کاربرد «دلارهای» نفت، که نوشته شد در چه راهی راه‌برد داشت! با خودآور آنچه را گردید، که رکود «اقتصادی» در همه‌ی پهنه‌ها باشد و بن‌بست‌های دیگر «اجتماعی»، به ویژه در گستره‌ی سیاسی، که از نای «ساواک» درمی‌آید؛ به اینکه «... اعلیحضرتا پول‌ها آتش گرفتند» و سپس‌تر، از «نای» خودکامه، که گفت؛ «دیگر نمی‌گذاریم پول‌ها» آتش زده شوند!

نای مرگ خودکامگی از زبان «ساواک» و «شاه»، که در پهنه‌ی «اقتصادی» آن، دلارهای نفت، کار ویژه‌ی خود را نمایان دارد، از این تاریخ، هرچند نه آن‌گونه بلند که

همگان بشنوند، برمی آید، که دیگر جابه جایی هایی، چون رفتن «هویدا» و آمدن «آموزگار» و یا دیگری، سودمندی نخواهد داشت در نگهداشت رژیم!

این گاه، هنگامی است که بازارهای ایران را اسلحه - خرید ابزارهای ناسودمند، برای مردمی که توده‌ی اصلی جامعه را به وجود آورده‌اند، باشد، پُر می‌کند و دلار، این‌گونه به گردش درمی آید و یا «حق کمیسیون» به دلال‌های ریز و درشت، در جایگاه وزیر - وکیل - ریاست‌های قوای نظامی و... دادن، از بلندترین مرتبه‌ی «قدرت» گرفته که شاه و خانواده‌اش باشند، تا خردترین، که کارمند کمرگ و یا... بوده‌اند!

فراگشایی، چگونه و از کجا، سیل دلارها به بازار ایران جاری شده را، تنها و تنها، می‌بایست به «نفت» وابستگی کامل داشته، دانست، و به ویژه از سال ۱۳۵۳، که اقتصاد ایران و سیاست دولت‌های گزین «شاه» و «آمریکا» بوده‌اند را، که تکیه به درآمدهای نفت داشته‌اند و برنامه‌ریزی خود را دنبال می‌کنند!

سیاست‌گزین شده، که گزینی بود «دستوری» از سوی شاه و پسند آمریکا، بی‌گونه شک و گمانی، زاینده‌ی بازار دلالات بومی و بیگانه را از یک سوی، که سر به میلیون‌ها دلار در سال درآمد داشت و تباهی‌های ناشی از آن و این‌گونه وارد بازار شدن، و دیگر سوی فزونی گرفتن خرید ابزارهای جنگی از پیش، بی‌گسست سفارش شده و یا دیگر ابزارهای ساخته‌ای برای بزرگراه‌ها، فرودگاه و بنادر و یا...، که هر روز افزایش قیمت داشتند از روز پیش، در حالی که درآمدهای «نفتی» نمی‌توانست افزایش هر روزه‌ای داشته باشد و با ثابت ماندن آن، زیان‌های خود را به‌بارآورد، می‌توانست داشته باشد.

سیاست اقتصادی که، نه در سویی‌ی نیاز جامعه و ظرفیت زمانی آن برنامه‌ریزی شده باشد، و سنجیده از درآمدهایی پایدار که تنها و تنها دستور یک «فرد» برای تسکین بلندپروازی‌های خود، بی‌شود از کارشناسی میهن دوست و اندوه مردم داشته‌ای بود و تصمیم پیرامونیان او، که فکر پر کردن جیب خود بودند و مشاوران آمریکایی که سود آمریکا را خواستار بودند و «کمیسیون» گرفتن از هر خرید و فروشی، که انجام می‌گرفت.

سیاستی‌گزین شده از سوی «شاه»، و بنا بر خواست «آمریکا»، و در سویی‌ی تسکین بلندپروازی‌های او و به فروش رسیدن «اسلحه»‌های آمریکا و دیگر ساخته شده‌هایی در آن سرزمین، تکیه به درآمدهای «نفتی» و افزایش قیمت آن و نیز حجم تولید، تا از این راه «دلار» به گردش درآید، با سرریز شدن به بازار ایران و برون‌رفت از آن در خرید هرآنچه به‌مانند واردات وارد ایران می‌شود، می‌گردد سیاست «اقتصادی» ایران.

«سیاست» اقتصادی که به «دلار» استواری می‌دهد، همچون پر ارزش‌ترین

«پول»های قدرت‌های سرمایه‌داری جهان‌خوار، با به‌گردش درآمدن! دلارهای در بانک‌ها و... به جریان می‌افتد، و با افزایش «قیمت نفت»، آمریکای بیش از هر کشور دارنده‌ی نفت، سودبری چند جانبه‌ای دارد، که شاید بتوان گفت، به‌مانند «قدرت» اول امپریالیستی اینکه، از درآمدهای «نفتی» ایران، تهیه‌ی ابزار و مهمات جنگی دارد، تا بتواند در زیر سایه‌ی خود، مهره‌اش «شاه» را، «ژاندارم» خلیج‌فارس و در مناطق دور و نزدیکِ خاورمیانه و آب‌های اقیانوس هند و بخش‌گسترده‌ای از آفریقا، نگهداری کند. آنچه را که خوش‌آیند «ژاندارم» منطقه است، و دل‌تسلی‌دهنده، که قدرتِ فرماندهی بخشی از جهان را در دست گرفته، با این درآمدهای «نفت»، و گه‌گاه نیز، با رهنمود سیاست‌سازان «کاخ سفید»، به این مهره و یا آن مهره‌ی دیگر، در اینجا و آنجای خاورمیانه و یا... وام‌دهد و یا کارخانه‌ی از کار افتاده‌ای را بخرد و...، سرانجام نیز، با این درآمدها، وصله‌پینه‌ای هم به قبای تن دارنده‌ی «نفت»، که مردم ایران باشند، زند و یا...؟!

بلی، سیل دلار، جاری بازار ایران، گونه‌ای که گذشت می‌شود و سرچشمه‌ی آنها از کجا سرریز شدن و به چه سرنوشتی رسیدن، که از برکت این دیدگاه «شاهنامه»، حتی جزئی‌ترین خرید و نیازمندی‌های مردم، از برون از ایران وارد شود، تا به آنجا که، بنا بر «تلخ ریشخندی» ساخته و پرداخته شده‌ی مردم، برای بیان روز و حال جامعه‌ی ایران، «چلوکباب» را هم، «مونتاز» شده با برنج و روغن و نمک و... از خارج بخوانند!؟

۲-۲- «سیل دلار»، شکاف‌های فزاینده‌ای میان لایه‌های گوناگون اجتماعی به بار می‌آورد، و به آتش خیزش‌های «سیاسی-اجتماعی» دامن می‌زند.

در بند پیشین «۱-۲»، و سخن از سه «منزلگاه»، می‌بایست یادآور شد، که در منزلگاه دوم، یعنی با روی کار آمدن منصور در اسفند ماه ۱۳۲۴، و فزونی گرفتن وابستگی ساختار سیاسی ایران به «آمریکا» است. در این رابطه، مورد «کاپیتولاسیون» و افزایش سرسام‌آور و هر روزه‌ای بیش از روز پیش از کارشناسان «آمریکایی» و رواج گرفتن «دلارهای نفتی» در بازارهای ایران، تا مرداد ماه ۱۳۵۶، با برکناری هویدا و نخست‌وزیر آموزگار، دوره‌ای است که، روند پنهان‌سازی‌های گوناگون اجتماعی ایران، رشدی فزاینده دارد و کم و بیش بر و میوه‌ی آن در چهره‌ی خیزش‌هایی، نمایان می‌شود.

بی‌اندک شک و گمانی، بنا بر باورمندی نگارنده از جنبش‌های «انقلابی» جهان،

جامعه‌شناسی «انقلاب» به روشنی بیان‌گر است، که ریشه‌ی هر خیزشی انقلابی، تاریخی است، و آبشخوری از جنبش‌های گذشته‌ی «اجتماعی - سیاسی» آن جامعه دارد با آموزیدگی‌هایی کم و بیش از دیگر جامعه‌ها! نیز بنا بر بوده‌هایی «جغرافیایی» و در چه دوره‌ای از «تاریخ»، که بتواند نشان‌گذار بر آن «جامعه» باشند، و تا چه اندازه، آزمون‌ها و آموزیده‌هایی باشند، در هر پهنه‌ای اجتماعی، مشترک و در خورد همدیگر! نیز، از یاد نبردن که در هر انقلابی، یکی از بوده‌های اجتماعی و خواستی، نقش محوری دارد و دیگر خواسته‌ها و بوده‌های اجتماعی در پیرامون و یا به موازات آن، به «شعار» ملی و یا گروهی از مردم جامعه بدل می‌گردد. این خواست و یا خواسته‌هایی، چه سیاسی، چه اقتصادی و چه... باشد، پرچمی می‌گردد، که مردم را به دور خود بسیج و زایش خیزش‌ها و انقلاب می‌گردد. بازکردن چندی و چونی این فراگشایی «اجتماعی - سیاسی»، و برگرفته از آن «پدیده‌ی انقلاب» و... در این جا بایستگی نمی‌یابد، و نگارنده، در «مقدمه» جنبش‌های انقلابی ایران، به اندازه، ولی شتاب‌زده، به آن پرداخته است، و رویدادهای اجتماعی و چه‌سان پای‌گیری این پدیده‌ها را، مبنی بر دوره‌ای تاریخی و یا سرزمینی با ویژگی‌های خود، و چه نهادهای اجتماعی زاینده‌ی آن و کدام نقش تعیین‌کننده می‌توانسته داشته باشد را، یادآور شده است.

اما، آنچه کوتاه بایسته‌ی یادآوری است، اینکه، این پدیده و رویدادهای اجتماعی و برخاسته از آنها «انقلاب»، تاریخی است، و اگر هنگام رخدهی‌اش، به دست فرد و گروهی به کژراهه کشیده شود و بازدارندگی رخ دهد در آن خواسته‌های اجتماعی؛ ۱- نشان تاریخی خود را به‌مانند دگرگونی به‌بار آورده برجای نهد، همچون گامی تعیین‌کننده به پیش و ۲- باز در دل جامعه، روند «تاریخی - اجتماعی» خود را، پیرامون بوده‌ها و خواسته‌های بازدارنده شده، می‌پروراند و سر برون می‌آورد هنگامی که در پهنه‌ی تاریخ، رقص زیبای پیروز خود را در پرتو دید مردم می‌نهد. آن‌گاه به نمایش درمی‌آید، که «کهنه» دیگر نمی‌تواند به خود آرایش دهد و به فریب‌آرایی مردم، در زیر نام‌هایی چون «اصلاحات و...» روی آورد!

نمود روشن این فراگشایی، در ایران، انقلاب «مشروطیت» - «جنبش»‌های پس از آن تا دوران «ملی شدن نفت در سراسر» کشور - «جنبش»‌های پس از آن تا «قیام ۲۲ بهمن»، رازگشایی دارد که؛ ۱- مردم پیرامون چه «بوده و خواسته»‌هایی و به دور چه «شعار»ی گرد آمده‌اند بی‌گسست، که همواره نیز ادامه‌ی راه دارند، پیرامون همین خواسته‌های «اجتماعی»، آنچه برآورده شدن آنها در بازدارندگی و به کژی گرفتن، راه‌گرفت و ۲-

هریک از این خیزش‌ها و «انقلاب»‌های به ناکامی کشیده شده، نشان خود را بر جامعه گذاشت، و در هر پهنه‌ای اجتماعی، بی‌گونه‌ای ابهام، پیشبرد و راه‌گشایی‌هایی تعیین‌کننده به جای نهاد، هرچند در هر دوره، «اندوه‌نامه»‌هایی هم، به ویژه در پی «قیام» پیروز ۲۲ بهمن، برجای داشته است!

به هر روی، ایران همچون هر جامعه‌ی زنده و پویایی، در هرگاه «اجتماعی - تاریخی»، به خیزش‌هایی روی آورده تا به خواسته‌های خود دست یابد، با صخره‌های سخت‌گذری را درنوردیدن! هرچند بسیار «غم‌نامه»‌ها و بازدارندگی‌هایی در میانه راه داشته، ولی همواره روی به پیمودن دارد تا دستیابی به ستیغ قله، که چشم‌انداز تاریخی آن و برآورده‌ساز خواسته‌های بنیادین اجتماعی‌اش را، شماره زند!

خواسته‌های ملت ایران، پیرامون نبود «آزادی» - وابستگی به «جهان‌خواران»، در چهره‌ی «استعمار - امپریالیسم» و در پیوند با این دو بوده‌ی شوم، گسترده شدن نبود دادگری‌های اجتماعی و تنگناهای فزاینده‌ای که گریبانگیر مردم بوده و می‌باشد، دور می‌زده و می‌زند، تا در پناه خیزش‌های «ملّی مردمی»، به از میان برداشتن آنها دست یابد و ره‌یافت این خیزش‌ها، به جنبش‌های «انقلابی» ناکام، که تاکنون رخ داده است. مردم ایران، به روشنی نشان داده‌اند، به ویژه در دوران «دولت مصدق»، که با تمام وجود، تنگناهای «اقتصادی» را، هرچند سخت تاب‌آور بوده‌اند، تا در پناه بود «آزادی» و وجود «استقلال» و دادگری‌هایی در پهنه‌هایی «اجتماعی - سیاسی»، بتوانند به دیگر نارسایی‌ها چیره گردند و زدوده سازند هرآنچه را که دولت‌ها و قدرت‌های خودکامه‌ی وابسته به بیگانه، به بار آورده بودند، که در جای خود، به اندازه به آن پرداخته شده است!

اما، مردم آشکارا می‌دیدند که بر روی چاه‌های «طلای» سیاه نشسته‌اند ولی درآمدهای آن را، خودکامگی، بنا بر خواست قدرتی جهان‌خوار، به چه راه‌هایی به کار می‌گیرد. بخشی از آن در سرکوب نیروهای مترقی و جوانان دانشجوی میهن‌دوست مردم‌خواه باشند و زحمتکش‌ان و همواره کارگران که در ستیز و اعتراض به سر می‌بردند، به ویژه کارگران «نفت»، که از جمله است، اعتصاب سراسری پالایشگاه، در نیمه‌ی دوم اسفند ۱۳۵۱، که مورد سرکوب قرار می‌گیرند.

این در حالی است، که در مرکز، در جایی که کارشناسان آمریکایی و یا در چپاول و سرکوب مردم شرکت‌کنندگان به سود «امپریالیسم - خودکامه» پول پارو می‌کنند و... «زاغه‌نشینی» گسترش دارد، در «گودال»‌هایی، بر روی زمین‌های چند هزار مترمربع، که

با برداشتن خاک و تهیه‌ی آجر، به آن‌گونه درآمده بوده است. در هر گودالِ پنج‌جاه و شصت متری، از شش تا دوازده خانوار سکنی، و آب و فاضلاب کنار این گودال، که با «طناب»، از چاه‌هایی آب برمی‌دارند و مورد استفاده قرار می‌دهند، و این‌گونه زندگی کرایه‌نشینی دارند. چنین سرنوشتِ شومی تنها در پایتخت دیده نمی‌شود، که اندوهناک‌تر در دیگر بخش‌های ایران، چنانچه، بنا بر آمار ۱۳۵۳، در بندرعباس، از ۷۱۱۷ خانوار شهری ۲۶۸۰ خانوار را کپر و زاغه‌نشین به وجود آور، بوده است و یا وخیم‌تر کپر‌نشین‌های بوشهر و دیگر مناطق جنوب ایران. نیز نباید از یاد برده شود، که سرنوشتِ خانه‌های شهری، از کپر‌نشین و زاغه‌ها بهتر نبوده و با زلزله و سیلی، هرچند کم‌قدرت، به ویرانه‌ای بدل‌گشتن را به همراه داشت. جوانان ایران، که در چنین شرایطی از زندگی به سر می‌بردند، و در واقع، از ده و زندگی دهقانی خود کنده و زاغه‌نشین شده بودند، و یا در کارخانه‌ای کارگر، و به گونه‌ی عریان دسترنج آنها دزدیده می‌گردید، همه و همه، باهم ساز آتش خیزش‌های «سیاسی - اجتماعی» را دامن زده، می‌باشند. آنچه وجود داشته و به‌بارآور شکاف‌های فزاینده است میان لایه‌های گوناگون اجتماعی، زمانی است که سیل دلارها فرونی و فرون‌تری دارد و ناشی از آن «خانه‌سازی» رواج، و همراه با آن «عمله»‌های دستمزد ناچیزبگیر ناشی از بازار کار رونق گرفته‌ی این‌گونه‌ای و ساخت خانه‌هایی با «مصلح» ناپایدار در برابر باران و...! از رهگذر روش کار این‌گونه رونق گرفتن کار، پاره‌ای دلال و بخر و بفروش از مال و منالی برخوردار از یک سوی، و دیگر سوی، فرونی از ده‌کنده‌های «عمله» و... شده از دیگر سوی، بازتاب شکاف اجتماعی به‌بارآور بیشتر و بیشتر در پهنه‌ی جامعه است، که گسترش‌پذیری دارد. سخن گفتن از «وضع مسکن» و خانه‌سازی و چند و چون کار و بازتاب‌های آن در این نوشته نمی‌باشد، که داستانی است از شیوه‌ی «استثمار» و چپاول مردم زحمتکش، به دست دلال‌های نظام و بخر و بفروش‌های آهن و...، که خود، بخشی از گردش کار شکاف اجتماعی به‌بارآور را، همراه داشت. این رفتار همگام است با سرکوب کارگران، از جمله کارگران کارخانه‌های دولتی چون «شهر شاهی»، که خیزش و اعتراض آنها به رگبار بسته می‌شود، و بنا بر گزارش‌های آن زمان، نزدیک به بیست نفر کشته و شصت نفر زخمی می‌گردند، و چنین بوده است سرنوشت دیگر کارگران دولتی و یا غیردولتی کارخانه‌های سراسر کشور!

اینها در هنگامه‌ای است که کشاورزی ایران، از رهگذر «اصلاحات» ارضی «شاهانه» به شکست کامل و همه‌ی بخش‌های فرآورده‌های آن روی به کاهش و واردات مواد

غذایی روزبه‌روز بیشتر و بیشتر می‌گردد، و جامعه‌ی ایران که خودکفایی همه‌ی فرآورده‌های کشاورزی را داشت، از دیگر کشورها واردکننده و مردم مواد غذایی‌شان را نیز، از آمریکا و... به دست می‌آورند!

اینها در زمانی است که دولت امکان داده است به سرمایه‌داران آمریکایی، با در اختیار آنها قرار دادن اراضی «سد دز» و دیگر زمین‌های «حاصلخیزی» در بندرعباس و...، تاکشت و صنعت ایجاد کنند و درآمدهای آن را، از این واحدهای پول‌ساز، به سود خویش برند و درصدی نیز به دست‌اندرکاران دلال‌منش «دولت»، زیر نام «حق کمیسیون» و یا...، به آنها دهند.

مردم جامعه، آگاه به این‌گونه «گشاده» دستی‌های شاهانه، و سرریزی دلارهای «نفتی» و پرسش در آنها، که چرا دولت این زمین‌ها را «مجانی» به این تالانگران داده و آنها با سرمایه‌گذاری اندک، آن‌گونه امکان بهره‌برداری دارند، در حالی که دولت می‌توانست به یاری درآمدهای نفتی و وجود این‌گونه زمین‌های حاصلخیز، کارآفرینی کند و به سود مردم و رشد کشاورزی و صنعت کشور، کاری سودمند انجام دهد؟!

آنچه را شوم بر مردم می‌گذرد از رهگذر «استبداد - امپریالیسم»، که یکی «بومی» و دیگری «بیگانه»ی جهان‌خوار باشد، هنگامی است که وزیر کشاورزی «خودکامه»، ناگزیر یادآوری است که «ایران زمانی صادرکننده‌ی محصولات کشاورزی بود، ولی حالا به واردکننده‌ی مواد غذایی از خارج تبدیل» شده است و سپس می‌افزاید که در «نه ماه اول سال گذشته کل واردات مواد غذایی ما رقمی در حدود یک میلیارد دلار بوده است» و پیش‌بینی دارد که در آینده «باید ۳۱/۵ میلیارد دلار مواد غذایی وارد کنیم»، و این‌گونه گزارش می‌دهد، در حالی که پاسخی در هم برهم و پوچ گفته‌هایی از «شاه» می‌شنود!

این گزارش و پاسخ «شاه» به وزیر کشاورزی‌اش، در شهریور ۱۳۵۵ می‌باشد، که هنوز خیزش‌ها و آتش آن، آن‌گونه اوج نگرفته است، و «خودکامه» هنوز که هنوز است، از این زانو به آن زانو و این پا و آن پا می‌کند و واهی سخن دارد از کیهان هوایی سوم آبان ۱۳۵۵، برگرفته شده می‌باشد، نشان‌گر است که «شاه» هنوز به «وصله پینه» کردن قدرت خود دل‌بسته است!

او همه‌ی امید خود را به «سیل دلار» که با فروش «نفت» و افزایش قیمت و میزان استخراج آن دل‌بسته داشت، و سیل دلار جامعه‌ی ایران را به سرزمینی بدل کرده بود، که جز «ساخت و ساز» و «بخر و بفروش» و فرهنگ دلال‌بازی، در مرتبه‌های شدیدی

ناهمگون، کار دیگری وجود نداشت و از پرتو این روش کار «کاسب‌کاری»، تبهکاری و فساد، پهنا و گستره‌ی همه‌جانبه‌ی اجتماعی را پر کرده بود، به ویژه در امور «اقتصادی - سیاسی»، که همچون موربانه از درون پوک ساخته باشد!؟

روش کاری، که بنا بر ماهیت خود، سخت تازه به «دوران رسیده»هایی را، با فرهنگ کاسبکارانه و انگل‌سازی آورد و از رهگذر آن «شکاف» گسترده‌ای، از هر نظر، در پهنه‌ی اجتماعی، در میان لایه‌های گوناگون اجتماعی، به وجود آور است. با خودسازی ناسازواری‌های «اجتماعی - سیاسی» را فزونی و فزون‌تر ساختن هر روز از روز پیشین خود، آنچه را که آهسته آهسته، ولی ژرف‌گونه‌تر از دوران گذشته، جامعه از خود نشان می‌دهد، در خشم «خودکامه» نیز، هویدایی دارد، که این بار سرنوشت گونه‌ای دیگر، می‌بایست شماره خورد!

جامعه روزگاری پر از تنش و چندگونگی ناباورانه‌ای را در خود می‌پروراند، چه مردم کوچ و بازار با یکدیگر و رشد کینه و حقارت‌های ناشی از ساختار «اقتصادی - سیاسی» پای گرفته و... از یک سوی و چه کل جامعه، علی‌رغم همه‌ی شکاف‌های اجتماعی و رشد ناسازواری‌ها و خشمی که میان مردم، ناشی از تنگناهای گوناگون پای گرفته افزایش هر روزه‌ای دارد و وجود ترس زندان و شکنجه و اعدام و... از دیگر سوی، که در سیرگاهی دیگر گام می‌نهد، به فروریزی ترس و یگانگی هدف در برابر قدرت «خودکامگی» شاه!

روزگاری، که تباهکاری‌ها و حیف و میل شدن «دلار»های سرریز شده‌ی «نفت» مرزی نمی‌شناسد، و میان سیاست‌سازان آمریکا، و ترس از خیزش‌ها، چندگونگی بینش، و لذا ناسازواری به وجود آورده، به ویژه در مورد فروش ابزارهای جنگی و سفارش‌های بی‌گسست شاه به «پنتاگون»!؟ نیز از هم در رفتن «شاه» و بازتاب تند از خود نشان دادن، به اینکه «پنتاگون» و نمایندگان کارخانه‌های اسلحه‌سازی را فریبکار و... می‌خواند و ادعا می‌کند که «مستقل» است و برنامه‌های خود را تغییر نخواهد داد و بی‌نیازی اعلام می‌دارد و...؟!؟

روزگاری، از هر سوی «تضاد» آفرین و رشددهی ناسازواری‌های «اجتماعی - سیاسی» چند سوبه‌ای، در دل جامعه، و جامعه در برابر قدرت «خودکامگی»، و تبهکاری‌ها و تنگناهای افزایش یاب و «خودکامگی» شاه، که می‌خواهد خود را «مستقل» بخواند و روی به تندگویی دارد در برابر «آمریکا»، هنگامی که «نفت» و درآمد و استخراج آن، گونه‌ای نیست، که تا چندی پیش برای او بود و برنامه‌های در سوبه‌ی

شکست خود را می‌نمایاند و...، به هم‌گره می‌خورد همه‌ی این «تضاد»ها، به برپاسازی آتش خیزش‌ها!

۲-۳- دگرگون‌سازی «ساختار»های اجتماعی ایران، دور از خواست و توان جامعه بود، و با خود آسیب به بار آور گردید.

در جامعه‌ای استبداد زده‌ای چون ایران، دگرگونی ساختارهای اجتماعی، به گونه‌ی ریشه‌ای ناهمگون و ناهمانند است، در هم‌سنجی با جامعه‌هایی که دوره‌های مشخص «تاریخی - اجتماعی» را پشت سر گذرانده‌اند، تاکنون که «آزادی» به گونه‌ی نسبی، در فرهنگ سیاسی آنها زندگی گرفته است، که انگلیس، فرانسه و... یا کشورهای اسکاندیناوی از جمله سوئد و «قانون» ژرف‌گونه در این جامعه‌ها نهادینه شده و بسیار دیگر ارزش‌های جهان انسانی، که بر و میوه‌ی تلاشگران آزاده بوده است، ساختار زندگی اجتماعی مردم را به وجود آور و بخشی از آرمان‌های انسانی، در سویی‌ی انسانی شدن محیط اجتماعی، تحقق‌پذیر گردیده است.

در هم‌سنجی میان ساختار اجتماعی جامعه‌های استبداد زده‌ای چون ایران، با مردم سرزمین‌هایی که دنبال‌گر «یونان - روم» بتوان آنها را خواند، همچون کشورهای اروپایی نام برده شده، به روشنی می‌توان نبود «آزادی» و «قانون» را پایه‌ی تفاوت دانست! اگر، پلوتارک یونانی، تکیه به «تاریخ» و بررسی‌های تاریخی خود، در اولین قرن میلادی، یعنی نزدیک به دو هزار سال پیش، «قانون» را تا به آنجا ارج می‌نهد که «صاحب اختیار تمام موجودات جاندار و بی‌جان» بشناسد، بیان‌گر وجود ساختار اجتماعی پیشینه‌داری است در سرزمین «یونان»، به ارج‌نهی به «قانون» و بود «آزادی» تلاش و کوشش‌های «اجتماعی - سیاسی»، که بتوان نهادینه ساخت آن را در جامعه، آنچه را که «سقراط» چند صد سال پیش از آن، با نوشتن «جام شوکران» و سرپیچی از رهنمودهای یاران خود، به فرار از زندان و تن به «جان باختن» دادن، اینکه از پرتو این جان‌بازی، «قانون» را در جامعه برپا و پایدار سازد!

بود «آزادی»هایی نسبی، بنا بر شرایط «اجتماعی - سیاسی» دوران یاد شده و پس از آن، در «به‌سازی»ی قوانین و آزمون از رسا و نارسایی‌های وجود داشته، و آموزیدن از هرآنچه را که آموزیدن بود، تا بی‌گسست راه «به‌سازی» به سود مردم، راه به پیش برد و هر روز از روز پیش، هموارتر، قوانین انسانی‌تر شده‌ای در جامعه پایه گیرد!

تکیه به داده‌هایی، چه «اجتماعی - سیاسی» و چه «تاریخی - اجتماعی»، پی‌بری به

سرنوشتی است که جامعه‌ها پشت سرگذرانده‌اند، خواه جامعه‌ای چون استبدادزده‌ی ایران باشد، خواه به‌مانند «انگلیس» که «آزادی و قانون» دو پایه‌ی استوار این سرزمین‌ها شده است. به روشنی تفاوت وجود داشته را در امر پیشبردهای همه‌جانبه‌ی دیگری، در پهنه‌های اجتماعی آنها می‌توان یافت، در برابر «پس‌ماندگی» ساختاری چند صد ساله‌ای که، ایران امروزه دارد، نسبت به ملت‌های پیشرفته‌ی جهان!

بی‌گونه شک و گمانی، نه آزادی‌های «فردی و اجتماعی» بایسته، و نه «قوانین» همه‌جانبه‌ی مردمی بوده‌ای را، می‌توان در پیشرفته‌ترین جامعه‌ها، آن‌گونه که بیان‌گر انسانی شدن محیط اجتماعی باشد، می‌توان در منظر نگرستن امروزه یافت، آنچه را که به یقین، در پناه کوشندگی آزادگان نسل‌های آینده، می‌توانند برخوردار شوند!

ولی، بنا بر «نهاد شده»ی بند «۲-۳»، و سنجش ساختار اجتماعی ایران با ملت‌های پیشرفته و چرایی تفاوت‌های به وجود آمده میان جامعه‌ی استبدادزده و آن جامعه‌ای که تا اندازه‌ای «مردم‌سالاری» در آن پای گرفته، فراگشایی به اینجا کشید و تا اندازه‌ای روشن ساز ادامه می‌یابد.

ادامه اینک، در جامعه‌های اروپا، که ادامه‌دهنده‌ی ارزش‌های «مردم‌سالاری» خوانده شده‌اند و «آزادی - قانون» نهادینه شده می‌باشد، هرچند نه‌گونه‌ای که چشم‌انداز جامعه‌ای باشد جهان مردمی‌پسند و انسانی شده‌ی محیط، و برگرفته‌ی تاریخی تحول‌یافته‌ای می‌باشد، از «یونان - روم»، که رفتار مردم «قانون»‌گرا بود و «آزادی» را سرسخت پاس داشتند، و هم پادشاهان و قانون‌گزاران و... در این پهنه‌ها از خود شایستگی نشان می‌دادند، بنا بر شرایط «اجتماعی - تاریخی» که، پذیرنده می‌بود! از یاد برده نشود، که در «روم»، مردم در چه دوره‌ای از تاریخ شورش می‌کنند به زیان «تارکن» پادشاه، اگرچه از ارزش‌هایی، بنا بر آن دوره‌ی تاریخی داوری شده، برخوردار بود، و او را به زیر می‌کشند و واژگونه می‌سازند «قدرت» او را، هنگامی که رفتاری «استبدادی» به خود می‌گیرد، و فرزندش «سکتوس»، به «لوکرس» که مورد احترام و محبوب جامعه بوده، تجاوز می‌کند و او کشته می‌شود.

کشته شدن «لوکرس» و خیزش مردم به سرنگونی «تارکن» که پای در پهنه‌ی «استبداد» نهاده بود، نشان‌گر و نمونه‌ای است تاریخی، از وجود بسیار بوده‌هایی همانند، که مردم روم، دست‌اندازی به حقوق دوستداران و شهروندان را از سوی هر کس تاب نمی‌آوردند و به «آزادی» و «حقوق»، تا آنجا که «فهم» تاریخی دوران ممکن ساز بود، به خیزش جمعی روی می‌آوردند، تا بنیاد تبه‌کاری و ستم را منهدم

سازند! پر می‌توان برشمرد، این‌گونه خیزش‌های مردم را به زیان «استبداد»، به برکناری «شاه» - «قانون‌گزار» - «سنا» و یا هر فرد و نهادی که گستاخی تجاوز یافته بود به آنچه را که به گونه‌ی «نسبی» و بنا بر فهم «تاریخی» و ارزش‌های دورانی آن دوران از دیدگاه «اجتماعی»، در «یونان» و سپس در «روم»، و ادامه‌ی تحول‌گونه‌ی آن در سرزمین‌های اروپا، به ویژه در شمال و پاره‌ای دیگر از ملت‌ها، تاریخ بازگویی دارد!

بازگویی تاریخ، به بوده‌هایی و بی‌گسست و یا بسیار نادر گسستی به تحول و دگرگونی‌هایی «بهی»، در فرآیندی به سود مردم، در رشد «آزادی» و «قانون» و زدودن چهره‌ی کریمه‌نا «دادگری‌ها»ی اجتماعی و کوتاه‌سازی دست‌های فردی و گروهی تجاوزگری به «حقوق» شهروندان، در اروپا، که نمونه‌اش، در انگلیس - فرانسه و... را که می‌توان در پیش چشم داشت.

نیز بازگویی تاریخی از تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران، از نبود چنین ویژگی‌های برشمرده‌ای که در «یونان - روم» و سپس اروپا وجود داشته، و به وارونه، گونه‌ای گذرگاه تاریخی‌اش یادآور است، که یا «خشایار» شاهی که بنا بر خواست خود و برده‌ی عیاشی‌اش، به خواست زن خود، دستور کشتن وزیر خود و بستگان او را دهد و یا «انوشیروان»، که قتل عام مزدکیان را بپا کند و هم‌زمان دستور دهنده - قانون‌گزار و اجراگر قتل، «شاه» خوانده شود! یا «کرتیر»های زمانه، که به مانند پیشوای «مذهب»، در قتل «مانی» پافشاری کند و در کتیبه و در دل صخره‌های فارس، به کشتن مسیحیان - مانویان - برهمنان و دیگر دین‌باوران روی آور و افتخار انجام آن جنایت‌ها را، حک کند، تا تاریخ از یاد نبرد!

کنده‌کاری چون نشانه‌های ستم و خون‌ریزی بر روی کتیبه‌ها و صخره‌های جای جای ایران زمین، به دستور انوشیروان و یا کرترویا...، به ویژه از دوران یورش اعراب، وجود داشته و گسترش پذیر، که یا «القادر بالله» - یا «محمود غزنوی» یا «خواجه نظام‌الملک» و یا «غزالی و...» را، پر می‌توان برشمرد و نشان‌گری داشت، به اینکه «آزادی» - «قانون» در ایران، اراده‌ی همیشگی شاه و قاضی شرع و... بوده است، و از این رهگذر، «حقوق» مردم، بازیچه‌ی این خون‌ریزان، می‌بوده و ساختار «اجتماعی - سیاسی» جامعه را، در همه‌ی پهنه‌ها، بی‌امکان رشد و تحول ساخت اجتماعی دورانی، که دنبال و دستخوش خود می‌سازد.

چنین می‌گذرد بر جامعه‌ی ایران پس از «انقلاب ناکام» مشروطیت و دست‌آوردهای دوران دولت «ملی مردمی» مصدق، که دستخوش آزمندی «خودکامگی‌های» دو

«پهلوی» قرار می‌گیرد و دوچندان بار اندوه‌زای‌تر، «قیام ۲۲» بهمن که بازیچه‌ی واپس‌گرایی می‌گردد، زشت‌خوی‌تر از زشت‌کاری خلفای عباسی چون «منصور و معتصم»، و دسیسه‌های همانندانی چون «سفیان بن معاویه» و...، که شوم سرنوشتِ رزم‌آوران و پرهیختگانی، به‌مانند «ابن مقفع و بابک»‌های زمانه‌ی را، در خون می‌نشانند! همه‌ی آنچه را، در نبود «آزادی و قانون» در ایران، سبب‌سازِ ساخت‌گیری ساختارهای اجتماعی و دگرگونی‌هایی که، نه آن‌گونه است که در جامعه‌های پیشرفته، با بودِ نسبیِ «آزادی و قانون»، به وجود آمده است و کم و بیش، انسان‌ها به «حقوق» خود، امکانِ دستیابی داشته‌اند، و سرنوشت «قیام و انقلاب»‌های رخ داده در این سرزمین‌ها، نشانِ ژرفِ خود را بر جای نهاده و خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» مردم این جامعه‌ها، در هر پهنه‌ای، پای‌پای و بی‌گسست، راه به پیش داشته است!

نیم‌نگاهی به سرنوشت جامعه‌های پیشرفته‌ای چون «فرانسه» می‌نمایاند، که شاهان و قدرتمداران، و یا حتی گردانندگان «کلیسا»، که خوی چپاول و استبداد را در برابر مردم به کار می‌بردند، هرگز آن‌گونه نبود که در جامعه‌ی استبداد زده‌ای چون ایران، تاریخ یادآوری دارد. تاریخ فرانسه، از زبانِ بزرگانی چون «منتسکیو»، تاریخ‌نگار «سیاسی - اجتماعی»، آشکارا دارد که بسیاری از شاهانی چون «شارل مارتل»، کوشندگی داشتند به کوتاه کردن دستِ رهبران «کلیسا» و نمایندگان مذهب و... تا دستِ تجاوز به اموال مردم دراز نکنند و یا «قانون‌گزار»ی وجود داشت، و قانون‌گزار از آزادی نسبی برخوردار بود، چه در برابر «شاه»، و چه در برابر «کلیسا»، و همواره «قانون» در سیرگاهِ تحول و پیشرفت گام برمی‌داشت!

مانندانی چون منتسکیو، با فراگشایی‌های روشن، تکیه به داده‌هایی «تاریخی - اجتماعی»، سیر تحولی این جامعه‌ها را، در پناه «آزادی - قانون»، بنا بر فهم دورانی برمی‌نمایاند. ساخت‌گرایی ساختار اجتماعی که دوره‌ای به دوره‌ای دیگر تحول و راه می‌گیرد را، در آثاری چون «روح القوانين» و یا انگیزه و سبب دوران «شکوفایی» و «انحطاط» روم را در پیش چشم خواننده‌ی خود قرار می‌دهد، در نیمه‌ی اول قرن هژدهم، و می‌آموزاند که چگونه «قانون» به سود «حقوق» مردم، در سویه‌ی پیشرفت راه داشته است و...! یا راهکارِ نظام‌های «استبدادی» در جامعه‌هایی چون «ایران» چگونه بوده و چه آسیب‌هایی که به‌بارآور بوده است، نبود آزادی در این جامعه‌ها! سخن «شاه»، یعنی «قانون» و به‌بارآور زیان‌های «اجتماعی - سیاسی»، که ساخت و ساختار اجتماعی ایران را، تاریخی، به وجود آمده در آن یافتن، و ادامه‌ی آن تاکنون، بنا

بر خواست «شاه - شیخ»، که برپایی استبداد فراگیر باشد! بوده‌هایی بی‌گسست در جامعه‌های پیشرفته را در پرتو «آزادی - قانون»، به سوی مردمی شدن «قوانین» گوناگون اجتماعی و بارآور شدن تحول‌های دورانی تاریخی و هموار شدن دستیابی به «حقوق» شهروندی و... را، از دورانی بس دراز تاریخ به یاد می‌آورد. این خواستی بوده، هم از سوی مردم این سرزمین‌ها با مبارزات پیگیرشان و تن ندادن به ادامه‌ی چیرگی قدرت‌های استبدادی «سیاسی - مذهبی»، و هم مدارایی نسبی پاره‌ای شاهان، به سود مردم در برابر قدرت و بینش‌های دست و پاگیر کلیسا! یا پاره‌ای از رهبران مسیحی، که همراه با مردم، در برابر تجاوزگری‌های استبداد سیاسی و مذهبی از خود مَهر و نشانی مردمی به جای می‌نهند و در پیشرفت جامعه و دستیابی به پاره‌ای از «حقوق» اجتماعی، سخت‌کوشی داشته‌اند!

بسیار می‌توان تکیه به تاریخ، از جامعه‌هایی چون ایتالیا - آلمان - انگلیس - فرانسه و... یاد کرد به وجود شاهانی چون «شارل مارتل» که در قرن هشتم، بتواند در برابر کلیسا بایستد و جلوی رفتار فزونی‌خواهی و آزمندی‌های پیشوایان مذهبی را بگیرد و یا در قرن پانزدهم، «هانری هشتم»، رویارویی سخت برگزیند در برابر قوانین دست و پاگیر «کاتولیک»، و زن خویش را طلاق دهد. یا بسیار دیگر از شاهان، که در هم‌آوردی با کلیسا، رهبران آن را بجای خویش نشانند، و در این درگیری‌ها، و رشد ناسازگاری‌ها، مردم سود جویند و روندی باشد به رشد دیدگاه‌های «اجتماعی» آن دوران!

نیز، می‌توان تکیه به تاریخ، از «توماس مور» سخت پای‌بند به مذهب «کاتولیک» یاد کرد، و نوشته‌هایش، که زیر و رو کننده‌ی بنیادهای ستم را برمی‌نمایاند، به ویژه در نوشته‌ی «اوتوپی» خود و بیان‌گونه‌ای «نظام» خودگردان و سامانه‌ی سیاسی مردمی را، که در قرن پانزدهم و شانزدهم، در پیش دیدگاه مردم می‌نهد. یا «لوتر»، در همین دوران در آلمان و به پیشوایی او، جنبش مذهبی در «مسیحیت»، که دگرگونی ژرف بجای می‌نهد و با خود داشت، دامنه‌ای گسترده، که در زمان‌های دیگری پس از او دوباره و چندباره‌زایی دارد، و صد البته پیشرفته‌تر!

در پی او، و با آموختن از جنبش پیاگرفته‌اش «ژان مدلیه»، که پس سال‌ها زندگی «کشیشی» و زندگی در «کلیسا»، کارنامه‌ی آموزنده‌ی بجای مانده‌ی او، رسواگر زشت‌کاری‌های اربابان مسیحیت و کلیسا باشد، که می‌نویسد و پس از مرگ او خوانده می‌شود و یا «لوفور» کشیش، که در برابر کلیسا و... می‌ایستد و ریاکاری و همه‌ی زشتی‌های رهبران مذهبی را برمی‌شمرد، و لذا «زندیق‌گونه، به آتش افکننده می‌شود و...!

آنچه آمد، از بودهای داده‌های تاریخی پیش از رنسانس، از سال‌های بسیار دراز و ورود در دورانِ روشنگری، که در واقع زمینه‌ساز «رنسانس» را در هر پهنه‌ای اجتماعی، برخاسته از این کنش و واکنش‌های «فردی - اجتماعی» باید دانست، که به گونه‌ی «تاریخی» روند گرفته و روی به پیش و در پرتو آن، روز به روز بر پیشرفت و تحولِ دورانی این جامعه‌ها، نشان و مُهر می‌نهد!

ادامه‌ی «مُهر و نشان»های تاریخی، در زمینه‌های «اجتماعی - سیاسی» و یا «اجتماعی - اقتصادی» و... بوده و رابطه‌ی ژرفِ دیالکتیکی میان این پدیده‌های اجتماعی، و از هر دو سویه‌ی «مردم» و دارندگانِ قدرتِ «سیاسی - مذهبی»، که بر و میوه‌اش «رنسانس» و سپس گُل کردن نهال‌هایی اجتماعی چون «منتسکیو - ولتر - دیدرو و...» و از برآیند آثار گران‌سنگ آنها، قانون اساسی آمریکای چندی پس از کشف آن، انگلیس و دست‌آورد بنیادین «آزادی» در پی انقلابِ ۱۶۴۸، سپس‌تر «انقلاب کبیر» فرانسه و بر و میوه‌های شیرین آن، در «تفکیک قوا» - «اعلامیه حقوق بشر» و با خود داشت دیگر دست‌آوردهایی چون «آزادی» و «مجلس جدید» و پایه‌گرفتن «جمهوری» و دیگر آنچه‌هایی که زمینه‌سازِ بیشتر و بیشترِ پیشرفت‌های اجتماعی را، در هر پهنه‌ای که بتوان انگاشت، داشته است!

خواننده، کنون اهتمام دارد در یک «هم‌سنجی» تاریخی بر روی رویدادهای «اجتماعی - سیاسی» ایرانِ استبداد زده و بی‌چشم‌پوشی از فرهنگِ استبداد‌پذیر جامعه، با جامعه‌های پیشرفته‌ی جهانی، پی‌بری یابد به انگیزه و سبب‌هایی، که ساخت و ساختارگرفتنِ لایه و یا طبقه‌های اجتماعی، چگونه روندِ «ایستا» در جامعه‌ی ایران، و پویا و تحول‌پذیر در «اروپا و...» دنبال داشته است؟!

خواننده اهتمام دارد، حداقل از «انقلابات» آمریکا - انگلیس - فرانسه و... ساختارِ «اجتماعی» این جامعه‌ها، در هر پهنه‌ای، چه سان سیرِ تحول گرفته و چه دست‌آوردهایی داشته، بی‌گسست، برای هر لایه و طبقه‌ای، در برابر «ایران» پس از «انقلاب» ناکام «مشروطیت» - جنبش «ملی شدن صنعت نفت» و دیگر خیزش‌های پیش و پس از این دو رویداد بزرگ، تا قیام ۲۲ بهمن، که بر و میوه‌اش، همواره، استبداد و باز استبداد، و کنون، که استبدادِ «قبیله‌ای» عربستان سعودی ۱۴۰۰ سال پیش را، نمونه است؟!

تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران، نمایان‌گری دارد، چه از دورانِ پیش از اسلام، و چه در دناک‌تر از پی‌یورشِ اعراب و چیرگی «قوانین» ضد انسانی «شریعت» در تار و پود

جامعه و هم آمیخته با سرشت ویژگی استبداد «شاهی» و... و در پی جنبش انقلابی مشروطیت، به چگونگی ساخت لایه‌ها و طبقات و ساختار گرفتن به گونه‌ای که، در سال‌های پایانی قرن بیستم، قیام و خیزش‌هایی انقلابی رخ دهد، و قیام ۲۲ بهمن، استبداد «شاهی» و سامانه‌ی چند هزار ساله‌ی پادشاهی را درهم فرو ریزد، ولی، نیروی جانشین از دل جامعه برخاسته، از لایه‌هایی باشند «انگل سرشت»، با «قوانینی» سرا پا نامردمی و ضد تاریخی وابسته به یک جامعه‌ی قبیله‌ای ۱۴۰۰ سال پیش!

نیروی جانشین، بی‌دارندگی از رخساره‌ی ساختاری «اجتماعی - سیاسی»، که در جامعه‌های پیشرفته، نمایندگی «سیاسی - اقتصادی» دارند، با فرهنگ ویژه‌ی خود، که در دوران گوناگون تاریخی تا کنون، بی‌گسست تحول یافته‌اند و همگام در خود، و با خود در هر پهنه‌ای، پیشبرد به‌بار آورده‌اند!

نیم‌نگاهی از پی «انقلاب» ناکام مشروطیت، تا قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، و کنش و واکنش‌های رخ داده در زمینه‌های گوناگون اجتماعی ایران، نشان‌گر آن‌گونه دگرگونی ساختاری است، که اگرچه ساخت کهنه‌ی جامعه‌ی پیش از مشروطیت را درهم فرو می‌ریزد، ولی با خود ساخت آن‌گونه‌ای نیست، که جامعه توان ساختاری شود، که در پی فروریزی «استبداد» شاهی، جانشینی از نیروهای بالنده و تحول یافته‌ای باشد، با فرهنگی «مردم‌سالارانه»، و آشنا به «بن‌ساختی»، دور از واپس‌گرایی!

به یقین، دگرگون‌سازی‌هایی در این دوره‌ی دو «پهلوی» رخ می‌دهد، ولی آن‌گونه که ستم‌دیده‌ی «سیاسی» روحانیون واپس‌گرا به‌شمار می‌آیند و بازتابی آن‌گونه‌ای که، خواسته‌های پیشروانه‌ی «زنان»، به کوشندگی خودشان سامانه‌نگیرد و «دستوری» باشد، به دستور «خودکامه»! دگرگونی «صنعت» و رشد روابط ابزار تولید و سرمایه‌ی به گردش درآمده و... به خواست «استبداد»، و به گونه‌ی «بخر و بساز» باسمة‌ای و واردکننده‌ی هر «بُنجلی»، که او را بازرگان و سرمایه‌دار خواندند!؟

دگرگونی‌های این‌چنینی، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، برخوردار از فرهنگ «مشاش» فروش کنار هر «مسجد» و «تکیه»‌ای، در روزهای «مقدس» هر ساله‌ای از گذر ۱۴۰۰ ساله‌ی امام «حسین» کُشی، رواج می‌گیرد و ساخت و ساختار «اجتماعی - سیاسی» ایران را پایه‌ریزی دارد، تا به آنجا، که جانشین آن «قیام» بنیان‌کن و گسترده، آیت‌الله خمینی گردد و سرمایه‌دار و سیاست‌سازش «رفسنجانی» و دیگر همانندانی چون او، که همواره، تازیانه‌ی جهل و مانداب قبیله‌ای ۱۴۰۰ ساله‌ای پیش را، برگزیده‌ی مردم ایران می‌کوبند، در آغاز سه هزاره‌ی میلادی، زیر نام «گفتگوی تمدن»‌ها و...،

جاری شده از دیگر «نماینده»ای، از این «جماعت» واپس‌گرا!
 در هم‌ریزی «ساختار» اجتماعی ایران، از آنچه بود تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و از جنبه‌هایی، در سویی «ملی» و یا «مردمی» از ارزش‌هایی بهره‌مندی داشت ساختی دیگر می‌گیرد، به ویژه با سرریز شدن دلارها و...! بازرگانی و صنعت و...، همان‌گونه که رفت، رنگ و آبی «مشاش و قند و خروس و بامیه» فروشی به خود دارد، و سرمایه‌داران «دلالت‌سراشت»، چون هوشنگ انصاری و اردشیر زاهدی و... باشند «مشاوران» شاه با دادن «هدایا»یی به این و آن «کار راه‌انداز» آمریکایی و یا...، میدان‌دار «اقتصادی - سیاسی» ایران می‌باشند و رشد گرفتن و گسترش چهره‌ای کریه و زشت، سامانه‌ی اجتماعی ایران!

هر اندک پولی دست و پا کننده، از راه پیشه‌ی «قصابی - سبزی فروشی - خرازی و...»، به اروپا راه می‌یابد و با خرید یک و یا چند «مرسدس - ب ام. و - پژو و یا...» و سپس فروش و درآمد آن، و یا در بازارهای صنعتی و نمایشگاه‌های بین‌المللی، یا «کیف جیمز باندی»...، به ایران بازمی‌گردد و می‌شود «سرمایه‌دار» ایرانی!
 در اروپا و دیگر سرزمین‌های پیشرفت‌کننده در امور صنعت و بازرگانی و... که ساختار ویژه‌ی خود را دارد و با «فرهنگ اجتماعی» تحول‌یافته‌ی دورانی، در یک هم‌سنجی، هرگز نمی‌توان، آنچه را پشت سر نهاده و دگرگونی ساختاری ریشه‌ای گرفته، با ایران در پی کودتای ۲۸ مرداد، به ویژه از سال‌های سرریز شدن دلار و... یکی دانست. در جامعه‌ی استبداد زده‌ی ایران، با ساختارگیری «دلالت‌بازی» و بی‌ریشه‌ای که، باتلاق‌ها از زمین بالا می‌آیند و همچون علف‌های هرزه و قارچ مانند، می‌پوشانند گستره‌ی زمین را به نام «سرمایه‌دار» و ساختار «سرمایه‌داری»، به سردستگی «هوشنگ انصاری»ها، که یا «مشاور» ایران برباد دهندگانی چون «شاه» باشند و یا جانشین او «خمینی - خامنه‌ای - رفسنجانی و...»، در امور «سیاسی - اقتصادی» و دیگر پهنه‌های اجتماعی!!

در ایران بلازده‌ی «محمد رضا شاه - آیت‌الله خمینی»، با هیاهوی انبوهی از بی‌سرو پا، زیر نام‌هایی چون «پابرهنگان»، و «کاه‌گل» به سر مالیدگان عزاداری «شام غریبان»، جز این‌گونه ساختار اجتماعی گرفتن جامعه، چه می‌توان در چشم‌انداز خود داشت، از ساخت لایه‌ها و طبقات اجتماعی، که بار دقیق خود را داشته باشد؛ همچون «سرمایه‌دار - کارگر و...» و روشن‌تر، روشن‌گر و یا روشنفکر «اجتماعی - سیاسی» که جز «داریوش همایون - کیانوری - حسن حبیبی - عبدالکریم سروش و...» و دیگرانی از این

دست باشند؟! پیش و پس از قیام «۲۲ بهمن» و...، که هنوز پای بر همین جاده، جامعه گذر دارد!؟

ساخت و ساختارگیری اجتماعی ایران، و به ویژه در دوران پس از کودتا و سرریزی دلار، دگرگون‌ساز آنچه بود، و جانشین آنچه شد، که دور از خواست و به گونه‌ای توان «اجتماعی - سیاسی» جامعه بود، و با خود آورنده و سازنده‌ی آسیب‌هایی، در همه‌ی گستره‌ی اجتماعی، که در پیش چشم، «ملت» ایران دارند!

۴-۲- ناسازواری‌های اجتماعی، برگرفته از چه تنگناها و نارسایی‌هایی سخن داشتند، و رخ گشودند؟!

در جامعه‌های گوناگونِ دارنده‌ی تاریخی ناهمگون و ساختار اجتماعی ناهمانند، ساخت‌گیری ناسازواری‌های اجتماعی، بُن می‌گیرد و ریشه دارد در نارسایی‌ها و تنگناهای «اجتماعی - تاریخی» ویژه‌ی آن جامعه، و هر از گاهی که در رخساره‌ی جنبشی «اجتماعی - سیاسی» رخ می‌گشاید، از آن درون‌مایه‌ی «تاریخی - اجتماعی» خود مایه می‌گیرد و آبشخور دارد زدودن آن «تنگنا»ها و «ناهنجار»ی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... را، در چشم‌انداز خود دارد و روش کارهای کم و بیش همانندی را به کار می‌گیرد، با برگیری آزمون و آموزیده‌هایی از گذشته‌ی خود و تا جایی که خوانایی داشته باشد، از دیگر جامعه‌ها!

شکست و یا پیروزی‌ها در آن جنبش‌ها رخ دادن، بستگی همه جانبه داشته به چگونگی آموزیده و آزمون‌های گذشته‌ی خود و دیگر جامعه‌ها، و گاه تاریخی و شرایط «اجتماعی - سیاسی» تحول و دگرگون شده در دوره‌ای که خیزش و قیامی پای گرفته است، و رهبری هوشمندانه و یا ناآشنا به کار رفتارهایی که دنبال داشته است. اینکه، رهبری، فردی و یا گروهی بوده و تا چه اندازه‌ای از سرشت خرد و دلاوری و یا به وارونه‌ی آن برخوردار و در سویی «من» گروهی و فردی‌اش گام نهاده و یا اینکه در سر رهایی جامعه و سود «ملی مردمی» را و از این دیدگاه راه گرفته است!؟

سخن این «بند»، به شکست و پیروزی - آموزدن و آزمون‌ها را در هنگام رهبری، از گذشته‌ی جامعه‌ی خود و یا... به کار گرفته و یا نه و دیگر بوده‌ها و فراکشایی‌ها، نمی‌باشد، که سخن بر سر وجود «تنگناها و نارسایی»هایی است، که ناسازواری‌های اجتماعی برگرفته از آنها بوده و این بوده‌ها باهم ساز جنبشی می‌گردد و خیزش‌هایی دارد، که «قیام ۲۲ بهمن» و بازتاب آن، واژگونی «استبداد سلطنتی» را، به بار می‌آورد.

آنچه را که فرد فرد جامعه، به مانند شخصیت فردی از خود نشان می‌دهد، و در رفتارهای «اجتماعی - اقتصادی» فردی نمایان می‌شود و سخن می‌دارد، نباید سنجه داشت و با آن رفتارهای «اجتماعی - سیاسی» جمعی جامعه را سنجید و داوری کرد، چراکه خواسته‌ها و آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی» در دل جامعه، درگاه‌های گوناگون، سر برمی‌دارد و زایش و کار رفتاری دارد اعجاز‌انگیز!

در «بند» پیشین (۲-۳)، روشنگری شد به ساختار دگرگون شده‌ی جامعه، با آنچه در پی کودتا و به ویژه سیل دلارهای نفتی با خود به همراه دارد، به تباهی کشانیدن و آسیب‌رسانی به «اخلاق سیاسی» و خرید این و آن و چهره‌ای زشت به وجود آمدن، در ساخت لایه‌های گوناگون اجتماعی و...، تا به آنجا که جو ناتندرست «اجتماعی - سیاسی»، همگان را از بروز خیزشی ناامید ساخته بود، حتی خوش‌بین و روشن‌بین‌ترین چهره‌های سیاسی را هم، به شک و ناباوری دست‌آوردی، کشانیده بود.

نگارنده، مرتبه‌ای از پراراده‌ترین چهره‌های مبارز زندانی وابسته به نیروهای گوناگون شنیده است، که چندی پیش از زایش خیزش‌هایی که راه به قیام دگرگون‌ساز «۲۲ بهمن» می‌گیرد، شک و ناامیدی، آهسته آهسته، روی به چیرگی بر بسیاری می‌گیرد، به اینکه جامعه تکان نخواهد خورد و یا از این دست «پندار»های سست و بی‌بنیاد، که خیزش‌ها، سستی و بی‌بنیادی آن «پندار»های درون زندانیان پر کرده را، فرو می‌ریزند با رهایی همه‌ی زندانیان و سپس تر راه گرفتن به واژگونی خودکامگی!

خودکامگی، که نماد «تاریخی - اجتماعی» وابستگی به بیگانه خوانده می‌شد و به بند کشانیدن «آزادی»های فردی اجتماعی جامعه را، و گسترش نادادگری‌های اجتماعی در همه‌ی پهنه و رشد تنگناها و نارسایی‌های اقتصادی، که بازتاب چپاول و تالانگری بود به سود «بیگانه» و نیروی «قدرت» سیاسی، که «شاه» باشد و پیرامونیان بر کارگماشته‌ی او!

خواست تاریخی مردم، زیر پرچم «استقلال - آزادی - عدالت اجتماعی»، خیزش‌زای می‌گردد، به برکنی «خودکامگی»، و باورمندی و امید، که از رهگذر این دگرگونی، ناوابستگی به بیگانه، هر جهان‌خواری باشد و بود «آزادی»های فردی و اجتماعی که فرد فرد مردم بتوانند در سرنوشت «اجتماعی - سیاسی» خود دخالت داشته باشند در سامانه‌ای «مردم‌سالار»، و به نیستی کشانیدن نادادگری‌ها و فقر و تنگدستی، و پیاداری «جامعه»ای تندرست، بری از هرگونه آسیب و زخم اجتماعی! بود ناسازواری‌های اجتماعی در پهنه‌ی تاریخ، که رخ‌گشای می‌بودند به خواست

زُدایش آنها، که «تاریخ» اجتماعی و سیاسی مردم ایران، همچون دیگر ملت‌های زنده‌ی جهان، در نمایش خیزش‌های انقلابی، در دوران‌هایی، نمایان‌گر بوده‌اند، و می‌توان حداقل از دوران «مشروطیت» و یا کمی پیش از آن «جنبش تنباکو»، بی‌گسست، ولی با «افت و خیز»‌های بی‌شمار، به یاد آورد.

اینکه، از زبان «جامعه‌شناسی» دیدگاه‌های گونه به گونه سیاسی، بوده‌های ناسازوار اجتماعی را چگونه فراگشایی کرده‌اند، تا بر آن بتوانند، هر یک، مردم را پیرامون گروه و نیروی سیاسی خود و «شعار»‌گزین شده‌ی خودگرد آورند، نه سخن این نوشته است و نه هدفمندی نگارنده، که به آن پردازد! روشن آنچه را است، که کل جامعه، به گونه‌ی نسبی، پیرامون چه «شعار» و یا «شعار»‌هایی گرد آمده بودند و چه خواسته‌هایی در آنها نهفته بوده، خود را آشکار می‌ساخته است، به‌مانند خواستی «تاریخی» و زدودن آن ناسازواری‌های «اجتماعی» چیره بر جامعه بوده!

در جنبش «تنباکو» و خیزش مردم، خود را «لفافه»‌پیچ مبارزه با «استعمار» می‌یابد، که با دادن امتیازاتی، سرنوشت اقتصادی و درآمدهای برخاسته از آن «امتیازات»، به سود «بیگانگان» و «استبداد» آن دوره است، که نیاز به بخشی از درآمد آن دارد و امتیازدهندگان، چه به گونه‌ی «رشوه» و چه به دست آوری «درصد»ی از آن درآمدها را، بهره می‌برند، و از رهگذر «امتیاز»‌دهی دولت و بنا بر دستور «شاه» خودکامه، خواست «استعمار» چیره، که انگلیس باشد برآورده می‌شود و «شاه» نیز می‌تواند «سومین» سفر خود به اروپا را تدارک گیرد. نگارنده، به چند و چون این «قرارداد» و جنبش مردم، در «جنبش‌های انقلابی ایران» پرداخته است، ولی، کوتاه شده اینک، امتیاز «توتون» و... به زیان مردم ایران، و دست سوده‌ی کشاورزان در سویه‌ی «سود» استعمار انگلیس، و استبداد «شاهی» ناصرالدین شاه، و رشوه‌بگیران دولتی، که دست‌نشانده می‌بودند را بیان‌گر است و بود وابستگی ایران و در چنگال دو «استعمار» چیره‌ی آن دوران «انگلیس - روسیه»، گیر کرده را آگاهی‌دهنده است!

گردش سیاسی و زندگی مردم با خودداشت خیزش «اجتماعی - سیاسی» ملت است، پیرامون «استقلال» و ناوابستگی به هر قدرت استعماری، برقراری سامانه‌ای «مردم‌سالاری» که خواست، خواست مردم باشد و نه «خودکامه»، و برقراری روابط «اقتصادی - سیاسی» به گونه‌ای که سود «ملی مردمی» ملت ایران، در آن خود را بیابد و این‌گونه زوده شدن هرگونه نارسایی و تنگناهایی، که در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، گریبانگیر مردم بوده است.

جای پای «استقلال - آزادی - عدالت اجتماعی» را، در تک تک خیزش‌های بلند و کوتاه و به دستگیری چنین «پرچمی» و زیر آن گرد آمدن همه‌ی لایه‌های اجتماعی را می‌توان روشن دید و بازیافت همه‌ی نیروها و افراد سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون را به باورمند و یا ناباورمند به این سه‌گانه خواست، از آن سخن می‌گویند و «شعار» خود می‌کرده‌اند، در بسیج مردم و یا «سپاه‌گیری»، به سود گروه خود. اقبال مردم نیز، سوی فرد و گروه‌هایی می‌بود، که در کار رفتاری آنها، راست‌گویانه کار ویژه‌ی خود ساخته بودند و جامعه زندگی «سیاسی - اجتماعی» آنها را با گذر زمان مورد آزمون و با سنجهی در دست و پیش چشم داشته‌ی خود اندازه می‌گرفتند و بهای بایسته می‌دادند. چه بسا در این روند آزمون و سنجیدن، بودند فرد و گروهی که «اقبال» اجتماعی سوی آنها می‌گیرد، ولی در پی چندی که مردم نادرستی و ناراستی از آنها مشاهده می‌کنند در کار رفتاری‌های «اجتماعی - سیاسی» شان، سنجه کردن با «سه خواست» بنیادین یادآور شده‌ی بالا، به آنها پشت کرده و مورد نفرت «ملت» قرار می‌گیرند، که می‌توان «آیت‌الله کاشانی» را به‌مانند فرد و «حزب توده» را به‌مانند یک سازمان پر قدرت سیاسی نمونه آورد، که مردم از آنها به‌مانند «خائن» یاد کرده و می‌کنند!

مردم بنا بر «خودآگاهی» ای که از درون نا «خودآگاه» فردی و گروهی «اجتماعی - سیاسی» جامعه بلند می‌شود، و نیز دیدن کار رفتاری این و آن فرد و نیروی سیاسی، و درهم تنیده شدن بوده‌هایی بسیار، روی به داوری می‌گیرند و خواست و اراده و دیدگاه خود را بیان و گزین می‌دارند. اگرچه مرتبه‌هایی، درگزين خود راه خطایی را رفته‌اند، ولی با گذر زمان به نادرستی‌گزين و داوری پیشین خود پی برده و روی به آن می‌آورند که در سویی خواسته‌های برشمرده‌ی «اجتماعی - سیاسی» خود و جامعه‌شان باشد و روی برگرداندن از آنچه را که تا دیروز باور «اجتماعی - سیاسی» همه جانبه‌ی آنها شده بود، به نادرستی!

بنا بر بازگشت به گذشته و بررسی تاریخی خیزش‌ها و خواسته‌های اجتماعی مردم، که جنبش‌های سراسری را آفریده و چهره‌ی «انقلاب» به خود گرفته است؛ ۱- ناسازواری‌های اجتماعی، رنگی همه جانبه «ملی» داشته و آسیب‌های برخاسته از آن، که با خود داشت دیگر تنگنا و نارسایی‌ها را آفریده است، و ۲- خواستار آرمان‌های «مردمی» توأمان آن شده، که به توأمان «ملی مردمی» راه گرفته، در بیان «سه خواست»، که برآورده شدن هریک به دیگری، و نبود یکی با خود داشت به‌بارآوری آسیب‌ها و

زخم می توانسته باشد، بر پیکر دیگری!
 اقبال مردم نیز، به فرد و گروهی، و یا دوری گزیدن از سازمان و شخصیتی، قرار گرفته
 در هر رده و لایه و مرتبه‌ای «اجتماعی - سیاسی» و...، بستگی همه جانبه داشته و دارد
 با سنجش وزنه‌های توأمان به خود گرفته‌ی «سه گانه»ی بالا!

آنچه آمد را می توان تکیه به داده‌های گسترده‌ی تاریخی نشان‌گری داشت، چه پیش
 از اسلام و یورش اعراب و چه پس از آن، با این تفاوت که در دوره‌ی «مشروطیت» و
 جنبش‌های پیش و پس از پدیده‌ی «انقلابی» آن، چه بنا بر ساختار جامعه‌ی ایران و
 رشد گرفتن به ناسازواری‌های اجتماعی ایران این دوره در رابطه با «استعمار» و
 «خودکامگی» روی به وابستگی گرفتن، و چه بنا بر آموزش و امکان آموزیدن از
 خیزش‌های انقلابی اروپا و جهان، به ویژه «انقلاب کبیر فرانسه» و دست‌آوردهای آن،
 همین خواسته‌های یاد شده، چهره‌ی دیگر می‌گیرد در بیان خواست خود، که زیر
 نام‌های «سه گانه»ی در بالا آورده شده، روشن‌تر و به گونه‌ی «شعار» بیان می‌شود و
 جامعه‌گرد آنها، به گونه‌ی پرچمی «یگانه»، بسیج می‌گردند!

نگارنده در «جنبش‌های انقلابی ایران»، فراگشایی خیزش‌های پیش و پس از اسلام و
 یورش اعراب را نشان داده و انگیزه‌های آن جنبش‌ها را برنمایانده، که کجا رنگ «ملّی» و
 در چه دورانی چهره‌ی «مردمی» و در چه هنگامی توأمان «ملّی مردمی» به خود گرفته
 است. نیز، در همان کتاب، به جنبش‌های پیش از مشروطیت و سپس به دیده‌ی انقلابی
 «مشروطه» پرداختن و چند و چون و خواسته‌های مردم را برشماری داشتن، که
 خواننده می‌تواند به درون مایه‌ی همه‌ی جنبش‌ها دست یابد، که چهره‌ی تاریخی
 داشته و بن مایه‌های همه‌ی آنها «ملّی» و یا «مردمی»، یا درهم تنیده‌ی «ملّی مردمی»،
 بوده است!

آنچه را که گسترده‌تر، در «انقلاب مشروطیت» دنبال، و سپس در جنبش انقلابی
 «جنگل»، پروای کار بیشتری می‌یابد با گنجایش بیشتر نوشتن و دارنده‌ی داده‌هایی، که
 به چند و چون و پخ و پهلوی آن، در پهنه‌های گوناگون، پرداخته شود. همین‌گونه است،
 در این نوشته، و «سه دوره»ای که خواننده تاکنون از زیر چشم گذرانده است، که از
 جمله باشد، پیرامون جنبش «ملّی شدن نفت» و همه‌ی آنچه را بتوان، با پروای کار
 بایسته‌ای، در پناه رفاقت قلم و یا بوده‌ای «تاریخی - اجتماعی»، کالبدشناسی
 «اجتماعی - سیاسی» داشت. این کار تا اندازه‌ای در مورد «ملّی شدن نفت»، در
 نوشته‌ای زیر نام «ملّی شدن صنعت نفت در سراسر ایران»، که مدت‌ها پیش چاپ پخش

شد، نیز فراگشایی آن انجام شده است!

انجام نشان‌دهی به اینکه، بن‌مایه و خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» باشندگان سرزمین ایران، به ویژه آشکارتر از دوران چیرگی «استعمار»، پیرامون چه «شعار»ی شکل و روند گرفته و دست‌آورد به‌بار آورده است و آن «خواست» و آنچه را «پرچم» گردآوری مردم می‌شده است، در «استقلال» - «آزادی» و «عدالت اجتماعی»، خود را یافته و بیان می‌شده است.

نیز اینکه، این «سه» خواست مردم می‌بوده، که بود هریک به دیگری بستگی می‌یافته و توأمان آنها راه‌گشای و می‌توانسته به امید ارزش‌ها و آرمان‌های «ملی مردمی» پاسخ دهد و نبود یکی، آسیب‌رسی به آن دو دیگر را به یقین با خود به‌بارآور می‌بوده است.

درستی سخنان بالا، «مشروطیت» و شکست آن در دوران خودکامگی «بیست ساله»ی رضاشاه، که با «کودتای» ایادی «انگلیس» و در سویی خواست «استعمار» راه می‌گیرد و آنچه را به‌بار دارد، به هیچ گرفته شدن «سه شعار» و خواسته‌های برآمده از آن!

درستی سخنان بالا، «دوران دولت ملی مردمی» مصدق، و شکست آن، در پی کودتای «آمریکا - انگلیس» و برپا شدن «خودکامگی» و آسیب‌رسی به هر «سه شعار» و خواسته‌های باشندگان ایران، که با جان‌بازی کم‌مانندی، پیروزی‌های آن‌گاه تاریخی را سبب‌ساز شده بودند!

درستی سخنان بالا، «دوران قیام ۲۲ بهمن» و به‌کژراهه‌ی «خودکامگی» مذهبی کشیده شدن و پی‌آمد شوم آن، به‌گل‌نشستن دست‌آوردهای آن «قیام» بی‌مانند، نه تنها در تاریخ «ایران»، که در جهان نیز، و روزگاری بس سیاه‌تر از پیشین، که برای مردم ایران به‌بار آورده است!

در «هر سه»ی این خیزش‌ها و دست‌آوردهای اولیه‌ی آن، سه خواست و «شعار»، همه‌ی ایرانیان، پیرامون آن، «پرچم» پیروز شدن، به‌بارآور بودند و پیوستگی گرفتند، ولی دستی، چه بیگانه و چه بومی، سکان‌کشتی پیروزی را ربود و بازتولید شد، همان «نبوده»هایی را که مردم ایران برای «بودنش» آن‌گونه کوشندگی و جان‌بازی نمودند! ربوده شدن و به‌کژراهه کشانیدن به دست و خواست «بیگانه و بومی»، که خود نیز، برای رسیدن به «آب و علوفه»ی قدرت، دروغ‌گویانه، در پوشش آن «سه خواست»، پوشش می‌گیرند و پس از بالا رفتن از «نردبان» قدرت، بر مردم همان تنگناها و

نارسایی‌هایی را امکان‌ساز داشته‌اند که پشتیبان زشت‌کار خود! گه‌گاهی شوم‌آورتر، کار رفتاری دارند از کژرویِ پیشین خود که به آن خرده می‌گرفتند و با خرده‌گرفتن و انتقاد و به خود «هویت ناراست» داده‌اند و نیروی مخالف شدن و... و جانشین گردیدند، که نمونه‌ی بارزِ پیش چشم هر خواننده‌ای «خمینی» در برابر «شاه» و «استبداد اسلامی» که جانشین «استبداد شاهی» می‌گردد!

۵-۲- به «شدن» در آمدن شکست و فروریزی «استبداد سلطنتی»، چرا پیش از رسیدن آن روز از دور شنیده و حس می‌شد، بی‌امکان دیدن؟!

بی‌گفتگو، نگارنده، بنا بر بودِ داده‌های تاریخی فراوان، چه خواننده نوشته‌هایی گوناگون از دیدگاه‌های چندگونه‌ای، و چه شنیده‌هایی از این و آن دارنده‌ی آزمون‌های فراوان «سیاسی-اجتماعی»، و یا خود با آموخته‌هایی به‌هنگام تماس با مردم، لایه‌های گونه به‌گون اجتماعی، اینکه سامانه‌ی «سلطنت»، که نمود آن خاندان «پهلوی» به‌شمار می‌آمدند، در پی کودتای ۲۸ مرداد، فروریزی «چفت و بست» خود را آغاز شده می‌دارد و تمام بار «نمادین تاریخی» اش، در پیش چشم «ملت»، روی به مردن گرفتن، سویه دارد.

اگر بنیاد نمادین تاریخی «سلطنت»، در دوره‌ی «قاجاریه» سست می‌گردد بنا بر بوده‌هایی «تاریخی-اجتماعی»، ولی «انقلاب مشروطیت» و پادشاهی «احمد شاه» و کاررفتاری او، چه در برابر قرارداد ۱۹۱۹ ایستادن و دیگر پافشاری‌های میهن‌دوستانه‌اش در برابر «استعمار» چشته‌خور شده‌ی «انگلیس»، و نیز احترام‌نهی به «قانون اساسی» و امکان‌دهی به رشد آزادی‌های فردی و اجتماعی و دیگر سرشت‌نشانه‌های مردم‌پسندانه‌ی او، جبران سست شدن پایه‌های سامانه‌ی «سلطنت» را جبران نمود. دوباره پایه‌ای استوار می‌گیرد، تا اندازه‌ای، سلطنت در دوران کوتاه او، که در پی کودتای ۱۲۹۹ انگلیس، رضاخان را استعمار، به رضا شاهی و خودکامگی او را ممکن‌ساز دارد، در سویه‌ی خواسته‌های تالانگرایانه‌ی خود، و روندگیری آنچه را که به سستی پایه‌های سامانه‌ی شاهی در ایران راه‌گرفتن باشد، که تا این زمان به این اندازه در ذهن جامعه، زمینه‌ی نفوذ و رشد پیدا نکرده بود!

پاره‌ای اقدامات زمان‌پسند، که در دوره‌ی «رضا شاه» انجام می‌گیرد، چون راه‌سازی -برقراری امنیت- دادگستری و دیگر ادارات جدید و پایان‌دهی به دخالت‌های «شرع» و واپس‌گرایی در امور زندگی روزانه‌ی مردم و...، هرچند با کاررفتاری خشن و

خودکامگی همراه بود و دست‌اندازی به «قانون اساسی» را دنبال داشت، به هر روی، مورد پذیرش نیرویی از جامعه قرار می‌گیرد، و به او اعتبار «اجتماعی - سیاسی» آن دوره را می‌دهد، که جامعه هنوز پذیرنده‌ی آن می‌توانست باشد.

چنین است، که بنا بر داشتِ آموزه‌ها و آزمون‌های «مشروطیت» و گره خورده به این گذشته‌ی «انقلابی» و دست‌آورده‌های ریشه‌دار آن در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، هر چند خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» مردم، جمع یافته در «سه شعار» یاد شده را به دست نیاورده است، و به ویژه در امور «آزادی» و «استقلال» و دست‌برد به «قانون اساسی»، آسیب دیدگی، به دست خودکامگی «رضا شاه» دیده و چپاول «املاک» و دارایی و...، به سود آن «خودکامه» و استعمار چیره «انگلیس» انجام گرفته است، ولی آن اقدامات زمان‌پسند «رضا شاهی»، برای او پایگاهی نسبی میان مردم به وجود آورده است. نوشته‌ی پیش روی خواننده، جای آن را نمی‌یابد به فراگشایی بیشتر در این پهنه، به نشان‌دهی به اینکه؛

۱- جامعه‌ی ایران، بنا بر گذشته‌ی تاریخی‌اش، چه بنا بر «عادت»، و چه بنا بر «آمادگی و استعداد» پذیرش «خودکامگی»، که استبدادزدگی را یکی از بارزترین بوده‌های «اجتماعی - سیاسی» سرزمین ایران می‌توان به‌شمار آورد، و

۲- کار رفتار «دیالکتیک» در زندگی جامعه‌ی انسانی، و از جمله ایران، بنا بر تفاوت بنیادین آن با «دیالکتیک طبیعت»، و بود بسیار بوده‌هایی اجتماعی، که در زندگی «سیاسی - فرهنگی» انسان و جامعه نقش بازدارندگی دارند و سدّ تحول شده و یا ایستا، و چه بسا پس‌گرایی‌ای تاریخی را به وجود می‌آورند، هر چند گذرا و ناپایدار می‌باشد! به هر روی، اقداماتِ زمان‌پسند رضا شاه، که اگر «مشروطیت» با خودکامگی روبرو نمی‌شد و روند تحوّل خود را پی می‌کرد، به یقین آن اقدامات ریشه‌دار و گسترده‌تر، همراه با دیگر اقدامات «ملّی مردمی» دنبال می‌شد، برای «رضا شاه» اعتباری به همراه آورد و پای گرفتن «جنگ جهانی دوم» و بازتاب‌هایی که با خود آورده، به ویژه تهدید به وجود تجزیه ایران و راه کار جلوگیری از آن را، در دفاع از جانشین سلطنتی «محمدرضا شاه» یافتن و سپس دیگر رخدادهای تهدیدآمیزی چون مورد آذربایجان و کردستان و...، همه و همه، به استواری پای «سلطنت» محمدرضا شاه یاری رساند و از آسیب‌رسی به آن، جلوگیری نمود!

آنچه در پی جنگ جهانی دوم، در هوای «اجتماعی - سیاسی» ایران جریان گرفت و روند داشت، تا سی‌ام تیر و جنبش مردمی مردم ایران، گونه‌ای بود، که پای سلطنت

محمد رضا شاه را استوار می‌کرد، در برابر فرد و گروه‌هایی که به زیان او اقدام می‌ورزیدند.

بایست، بر مورد اشغال ایران توسط قوای «متفقین» و سپس آذربایجان و کردستان، ترور او توسط «حزب توده» و نیز درگیری‌های او با دو نخست‌وزیری «قوام السلطنه» و «رزم‌آرا»، را به سود او به‌شمار آورد و کاررفتاری‌های آن دوره از زندگی او را که به او کمک کرده بود و پایگاه مردمی اندازه‌ای استوارساز، به وجود آورده بود. اما، با نخست‌وزیری «مصدق» و روندی که کنش و واکنش‌هایی در این دوره، چه دارنده‌ی بار «مردمی»، و چه بهره‌مند از بار ارزش‌های «ملّی»، زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایران به خود می‌گیرد، در پیشاپیش رهبری‌کننده‌ی این جنبش، دولت قانون‌خواه و... «مصدق» و دست‌آوردهای برخاسته از آن، شاه ناگزیر در برابر جنبش قرار می‌گیرد و ابتدا به کاررفتاری‌های نا «مردمی» و سپس زیان‌بار به زیان ارزش‌های «ملّی»، چهره از خود نمایان می‌دارد و پایگاه داشته‌اش، سخت در سویی‌ی زخم‌پذیری، قرار می‌گیرد.

با دو رویداد مهم، در آن دوران، که «سی‌ام تیر» و سپس «نهم اسفند»، شاه نمایان در برابر خواسته‌های «ملت» قلمداد شده و «همه‌پرسی» دوازدهم مرداد، که به سود «مصدق» و دولت او، آن‌گونه چشم‌گیر نمایان می‌شود و آنچه با خود داشت، ضربه‌ای می‌گردد به زیان «شاه» و پیرامونیان او، که دربار است و نمایندگان وابسته به آن و روحانیت «شاه‌پرست» و ایادی سرکوبگر او باش و... و صد البته نیروهای دیگر بومی وابسته به انگلیس و سپس تر آمریکا هم!

کودتای «آمریکا - انگلیس» ۲۸ مرداد، زمینه‌ساز از دست‌دهی هر آنچه «محمد رضا شاه»، به‌مانند نماد «سلطنت» در ایران داشت، فراهم می‌آورد و روند بی‌گسست خود را پیمودن تا واژگونی، که با «قیام ۲۲ بهمن» انجام می‌گیرد.

بنا بر چنین فراکشایی «تاریخی - اجتماعی» روی داده در زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایران، و در پیوند با آن، سلطنت، می‌توان گفت که «به شدن» درمی‌آید فروریزی سامانه‌ی سلطنت، و شنیدن ناله‌های تخت و تاج، از پی کودتای ۲۸ مرداد، علی‌رغم همه‌ی تلاشگری‌های انجام‌گرفته، چه بنا بر خواست و دست «بیگانه» و چه بنا بر خواست و دست «شاه» و همه‌ی یاری‌رسانی‌های درباری و روحانیت و... باشد، و چه در پهنه‌ی اقتصادی و یا سیاسی و صد البته با درآمدهای «نفت» و دست و پاشنه‌ی آهنین «خودکامگی» که درازی زمان به آن می‌دهد!

شکست و فروریزی «استبداد سلطنتی»، که محمدرضا شاه باشد، با خود داشت برچیده شدن «سامانه‌ی سلطنت» می‌باشد در ایران، در پی چند هزار سال این نهاد پایداری، چه آنچه به ندرت نمادی پدران و «پادشاهی» چون «کوروش» را، تاریخ بیان‌گر شود، و چه گزارش‌گر تاریخ را که از خیل خون‌ریز و خودکامه سخن دارد؟!

شکست و فروریزی نهاد «سلطنت» در هر چهره‌ای، در پی «انقلاب» ناکام مشروطیت و دستبرد به دست‌آورد آن، «قانون اساسی»، به دست و خواست دو «پهلوی»، که هم نماد «وابستگی» به بیگانه به‌شمار می‌آمدند، و هم نماد زشت‌خوی «خودکامگی»، و برگرفته از این دو «بیماری» مرگ‌زای سیاسی، نبود دادگری‌ها و عدالت در هر پهنه‌ای اجتماعی، هر گونه جانشین، برای «استبداد اسلامی» را که در چهره‌ی «سلطنت» باشد غیرممکن و سخن رفتن از آن بیهوده‌گویی و پوچ به‌هم‌بافی به‌شمار می‌آید.

صد البته، فروهشته‌گویی است، کار رفتار و راهکار «استبدادی» دیگر، که بتواند جانشین «استبداد اسلامی» شود، در پی فروریزی نهاد «استبداد سلطنتی» چند هزار ساله، و هم‌پشت آن «مذهب»، که کنون در چهره‌ی «اسلام»، برای مردم ایران، سیاهی به‌بار آورده است!

فراگشایی پیرامون جانشین «استبداد اسلامی»، و یا سخن رفتن از بازگشت «سلطنت» در هر چهره‌ای، در پی آزمون و آموزش‌های تاریخی جامعه‌ی «استبدادزده»ی ایران، که نهاد «سلطنت» به پشتیبانی دولت دوم که «روحانیت» بوده است، و نیز در بستر کژراهه‌ی «خودکامگی»ی وابسته به بیگانه افتادن آن، با آسیب و زخم‌نشانی به «مشروطیت» و قانون اساسی آن، که دست‌آورد آن «انقلاب» شکوهمند می‌بود، و دیگر رخداده‌هایی شوم که از آنها به اندازه سخن رفته است، در این «بند» جایی نمی‌یابد و تنها اشاره‌ای بود. آنچه می‌ماند، ادامه‌ی بررسی و سخن به این‌که، شکست و فروریزی و سرنوشت پایانی این «نهاد» سیاسی دیرینه سال، که در «نمای» خودکامگی و وابستگی و زایش دیگر بسیار نارسایی‌ها و تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» برای مردم ایران به‌شمار می‌آمد، از پی کودتای ۲۸ مرداد، پایه و مایه‌گرفت و به «شدن» درآمدن آن را احساس و دیدن و شنیدن توان بود، بی‌آنکه بتوان پیش‌بینی بایسته‌ای برای آن نمود.

از کودتای ۲۸ مرداد، که نهاد «سلطنت» همه‌ی سویه‌های ضد «تاریخی - اجتماعی»

خود را به نمایش در پیشگاه «ملت» نهاده دارد و بود آن به مانند ضد ارزش‌ها و آرمان‌های «ملی مردمی» در چشم مردم سرزمین ایران جای می‌گیرد، بانگ رسایی است به فروریزی آن. اگرچه سیل درآمدهای «نفت»، از پرتو «ملی شدن» آن، و به گونه‌ی باج‌دهی به این روحانی و یا آن هوچی‌گر سیاسی و روزنامه‌نگار و... بر سر منبرها و سیاه‌کاغذها ادامه می‌گیرد و دستگاه شکنجه و زندان و اعدام برپا می‌گردد با دلارهای نفتی و گه‌گاه از این رهگذر، جاده‌ای و دانشگاهی برپا شدن و دیگر از این دست اقدامات ورزیدن، هیچ‌یک از اینها چاره‌گر بازدارنده را نمی‌تواند فراهم‌ساز شود، که واژگونی و فروریزی «سامانه‌ی سلطنت» انجام نگیرد.

جنین فروریزی «استبداد سلطنت»، که محمدرضا شاه نماد آن بود، و در پیوند با آن «نهاد سلطنت»، در هر نما و چهره‌ای آرایش سیاسی به آن دادن و گرفتن، بسته می‌گردد از پی کودتای ۲۸ مرداد، با بازخاطر تاریخی از «مشروطیت»، تا این دوره! پس از آن، که گردش کار «سلطنت»، همواره یادآور «خودکامگی - وابسته به بیگانه بودن و نبود عدالت اجتماعی و...» خواهد بود و به آن امید بستن «آب در هاون کوبیدن است»، بنیاد می‌گیرد در ذهن سیاسی جامعه و ادامه‌ی آن تا قیام ۲۲ بهمن، که خواست بیش از نود درصد جامعه‌ی ایران، با پذیرش هرگونه بیم و تهدیدی، را به وجود می‌آورد.

به «شدن» درآمدن و شنیدن ناله‌های فروریزی چوب‌بست تخت و تاج را، حتی آنهایی که محافظه‌کارانه و یا بنا بر کاررفتار سیاسی خود و تکیه به «قانون اساسی»، استبداد را مورد یورش و خواسته‌های «سیاسی - اجتماعی» خود را بیان می‌داشتند، و «آزادی» و «استقلال و...» را در چهارچوب آن یادآور می‌شدند، کم و بیش، می‌شنیدند و می‌دیدند چنین سرنوشتی را.

دیدن و شنیدن چنین سرنوشت و بانگ شکست و فروریزی نظام سلطنت و به پایان دوره‌ی تاریخی رسیدن آن، اگر یک سوی قضیه به شمار می‌آید، دیگر سویی وجود داشته، بنیادگرفتن و سازمان دادن آن نیرویی می‌بود که خطر کند و به زیان کار و سخن درآرد، اقدام سیاسی و یا «سیاسی نظامی» را، که چنین هدفمندی را به بر و بار بنشانند. روندگرفتن پای‌پای در این پهنه و زمینه‌ی آن را فراهم‌ساز شدن و...، ادامه می‌گیرد و هر دم به حرکت آن سرعت و از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگری گذر دارد، صد البته، با وجود بوده‌هایی بازدارنده و کندکننده‌ی ترس و محافظه‌کاری و بسیار دیگر وجود داشته‌های فردی و گروهی سیاسی، و یا کاررفتارهای خشونت، و خریدن این و آن فرد،

۴۲۶ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

از سوی دستگاه «ساواک» و دیگر نهادهای وابسته به نظام چیره و از رهگذر آن، رخنه در گروه‌ها و زخم و آسیب و آنچه فروریزی، به تأخیر می‌افتد!

بخش سوم

۱-۳- رویدادهای اجتماعی، پنهان از دید چشم‌ها، به «شدن» می‌گراید، و در آستانه‌ی زایش، «شده» هویدا می‌گردد.

روند رویدادهای اجتماعی، هویدا شده در زندگی تاریخی هر سرزمینی، و کنش و واکنش‌های جاری «اجتماعی - سیاسی» میان لایه‌های گوناگون اجتماعی آن جامعه، بنا بر بسیار داده‌ها و آزمون‌ها بیان‌گر است، که «پدیده» دور از چشم و پنهان از دیده‌ها چنین می‌بندد، با دانه‌افشانی‌های از دیرباز افشانده شده در دل جامعه و بی‌آنکه به زبان آرد در دل می‌پروراند تا هنگام چهره‌گرفتن «نهال» و به «شدن» در آمدن، هنگامی که انداختن و از پای درآوردن آن ناممکن می‌گردد.

دور از اگر و مگر و... گویی، و یا به وارونه، دچار مطلق‌گویی شدن، «نهاده شده»‌ی بالا، اساس و بنیاد پدیده‌ای را، چون «انقلاب» و قیام و خیزش‌ها، به گونه‌ی تاریخی، تاریخ بیان‌گری داشته است، اگرچه نمی‌بایست، «انقلاب - قیام و خیزش» را، تنها و تنها با خشونت و قهر همراه دانست و تکیه به این‌گونه دیدگاه‌های کهنه داشت و روی به بررسی رویدادها آورد.

اگر در میان مردم سرزمینی و گاه تاریخی نمونه‌ای، چنین روندی پی‌نگرفته باشد، با ادامه‌ی رشد ناسازواری‌های «اجتماعی - تاریخی»، و کنش و واکنش‌هایی یادآور نباشد، به بستن «جنین» خیزش و قیام و یا «انقلاب»، در جهت برآورده‌ساز شدن خواسته‌های آن جامعه، برخاسته بوده از دوراندیشی سیاسی سیاست‌سازان، که چرخ سیاسی را در دست داشته‌اند. «فرهنگ سیاسی»، چیرگی داشته در جامعه، که به «به‌سازی‌های» اجتماعی، بنا بر شرایط دوران‌های تاریخ، بی‌گسست روی آور شدن و «توأمایی» از خواست مردم و تن دادن بجا از سوی سیاست‌سازان، به‌سازی‌های بایسته‌ای رخ داده است.

هم خواست و هم بیان خواست مردم، با چهره‌ی ویژه‌ی «اجتماعی - سیاسی» آن

جامعه را می‌بایست تاریخی در پیش چشم داشت، و هم برآمده از آن جامعه، «نظام سیاسی» که گردن نهد و از دیده دور ندارد خواسته‌های اجتماعی را، حداقل در چهارچوب «قانون» و روی‌آوری به گونه‌ای «به‌سازی»، که بازدارنده شود رشد ناسازواری‌ها و برخاسته از آن، چنین «پدیده»‌ای که به خیزش و قیام، و یا «انقلاب» خشونت‌بار راه نگیرد.

آنچه را می‌توان بنا بر داده‌های تاریخیِ خدشه‌ناپذیر، از چگونگی واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» مردم سرزمین‌های گیتی، در درازنای تاریخ، به گونه‌ی تاریخی، و بنا بر کار ویژه‌ی فرهنگ «اجتماعی - سیاسی» و ساختار آن جامعه‌ها بیان داشت، چه سرزمین‌هایی که حال از سامانه‌ی «مردم‌سالاری» به گونه‌ی نسبی برخوردار دارند و «دموکراسی سیاسی» کم و بیش در زندگی مردم ریشه گرفته و بازتاب آن، «سامانه‌ی دولت»، برخاسته از هرگرایش «اجتماعی - سیاسی» را ناگزیر گردن نهادن دارد به خواسته‌های آنها، و چه سرزمین‌هایی که «خودکامگی» فردی و گروهی چیره است و مردم هم بازتاب بایسته‌ی ریشه‌کن‌سازی «استبداد» را، به هر جهت از خود نشان نداده و یا امکان‌رهایی از آن را نداشته‌اند، این که در هر دوی این سرزمین‌ها، به گونه‌ی تاریخی، خیزش و قیام و انقلاب‌های «اجتماعی - سیاسی» پر وجود داشته و برخوردار بوده از خشونت هم، اگرچه در یک سرزمینی بیشتر و در دیگری کم‌تر، رخ داده باشد، روند خود را تاکنون پیموداند!

بی‌گونه شک و گمانی، چگونگی ساختار سیاسی سرزمین‌های دارنده‌ی سامانه‌های خودکامگی و یا مردم‌سالاری و... بستگی تنگاتنگ داشته و دارد، هم به «مردم» آن سرزمین‌ها و هم «دولت»‌های آن، در درازنای تاریخ خود.

کنش و واکنش‌های دوجانبه‌ی «مردم - دولت» است، و برخاسته از آن، سامانه گرفتن بود و نبود «آزادی» و کاررفتاری‌های «مردم‌سالاری» و یا «خودکامگی» در بازتاب به عادت و ریشه‌دار شدن چگونه «فرهنگ سیاسی» در آن سرزمین!

رویدادهای اجتماعی‌ای که در دل جامعه‌ای جنین می‌بندد و پروریده می‌شود و به گونه‌ی خیزش - قیام و انقلاب چهره می‌نمایاند، بنا بر «جامعه‌شناسی» انقلاب و این‌گونه بازتاب‌های «پدیده»‌ای «اجتماعی - سیاسی»، چه آنجا که مردم خودجوش خیزش دارند و چه هنگامی که سازمان‌یافته و زیر رهبری فردی و گروهی رهبری می‌شوند، بنا بر «کار ویژه»‌ی خود به «شدن» درمی‌آیند، کار رفتار ویژه‌ی خود را، از یک سوی در دل «فرهنگ سیاسی» خود به گونه‌ی «تاریخی» همواره به دوش می‌کشند و از

آن برخاستگی دارند، و از دیگر سوی در افت و خیزهایی که با آن روبرویی دارند، پنهان از دید چشم‌ها، پروریده و در «گاه تاریخی» نمایان می‌شوند، که «گاه» یاد شده در آستانه‌ی زایش است، و به خشت‌افتی پدیده!

با هویدا شدن و زاد «پدیده»ی خیزش و یا انقلاب «اجتماعی - سیاسی»، که در سرزمین‌های گوناگون، بنا بر بود تنگناها و نارسایی‌ها، و خواست زدودن آن‌ها و برنشانی به‌سازی‌های بایسته، بازتاب در جنین آن «پدیده» دارد و بنا بر کار رفتار ویژه‌ی «فرهنگ سیاسی» چیرگی گرفته بر آن «مردم» و سامانه‌ی «سیاسی» آن جامعه، راهکار دوجانبه‌ای از سوی «مردم - دولت» نمایان شده و نشانه‌های برخاسته از آن، به‌بار می‌نشیند.

راهکارهای دوجانبه‌ای که، از سوی مردم پایداری بود، در اندازه‌های بی‌نهایت ناهمگون میان جامعه‌های گوناگون، به این‌گونه که در «جامعه‌ای»، مردم خواست و خواسته‌های خود را به دست می‌آورند در سایه‌ی مقاومت و یاتن درمی‌دهند به شکست و ادامه‌ی چیرگی ناسازواری‌های «اجتماعی - سیاسی»، و بر جای ماندن «تنگناها»ی زدوده نشده؟! سوی دولت و نهاد سیاسی که گردش کار را در دست دارد، یا از «فرهنگ سیاسی» بهره‌مند است، تا در آب و هوای تندرست، با مردم به گفتگو بنشینند، از راه نمایندگان مردم و یا روی در روی با آنها و به خواست آنها تن در دادن، و یا اینکه دور از رفتار مردم‌پسند «مدارایی»، سرکوب را در پیش می‌گیرد و با برپایی خشونت و... خیزش و... را فرو می‌نشانند!؟

در هر دوگزینه راهکارها، بود تحول «اجتماعی - سیاسی»، روند خود را دارد و افت و خیزها بازتولید و گونه‌ی تاریخی و خواسته‌های گوناگون اجتماعی آن مردم، روی به پیش دارد و در دل خود پروریدن و جنین بستن و زایشی دیگر، که در «گاه» تاریخی آینده‌ای، «شدن» خیزشی را، در آستانه‌ی زایش، هویدا می‌سازد. آنچه را هست و نباید از یاد برد، دوگانگی «راهکارها»یی است و برآمده از آن، «تحول» ناهمانند، در سویه‌ای که پیموده می‌شود به این‌گونه که؛

۱- جامعه‌ای که مردم آن عادت به «مقاومت» کرده‌اند تا برآورده شدن خواسته‌های آنها، و نهاد سیاسی «دولت» نیز، فرهنگ «مدارایی» گرفته و تن می‌دهد به گفت و شنود و از رهگذر تاریخی چنین کنش و واکنشی، «مردم‌سالاری» به گونه‌ی نسبی پای گرفته است. که نمونه‌ی آن سرزمین‌های «اروپا»ی غربی و...، و پیشرفت نه تنها در پهنه‌ی «سیاسی - اجتماعی»، که بی‌گونه شک و گمانی، در همه‌ی پهنه‌های ممکن اجتماعی، و

از برآیند این‌گونه کاررفتاری‌ها، گسترده‌ترین خیزش‌ها نیز از آسیب‌های جانی و مادی و... بسیار بسیار پائینی سخن داشته و دارد.

۲- به وارونه‌ی نمونه‌ی بالا، در جامعه‌ای که مردم عادتِ آن‌چنانی به «مقاومت» تا رسیدن به خواستِ خود، در اندازه‌ی بایسته‌ای نداشته‌اند و نشان نداده‌اند، تا خواسته‌های خود را برآورده کنند، و «نهاد سیاسی» نیز، دور از روش کار «مدارایی»، بهره‌گرفته از کاررفتار «خودکامگی»، سرکوب را پیشه ساخته و نه تن دادن به خواست مردم و گفت و شنود را، خیزش‌های این «جامعه»‌ها، زیان‌های وحشتناک جانی و مادی همواره به‌بار داشته، و در همه‌ی امور اجتماعی، پیشرفت‌ها بسیار ناچیز بوده است! اگر در گذشته‌های بسیار دور، که رشد روابط سرزمین‌ها این‌چنین نزدیکی به یکدیگر نداشت، و گاه تاریخی و ساختار جغرافیایی امکان نمی‌داد، که جامعه‌ای «ایستا» و کند پیشرونده به‌مانند مردم سرزمین‌هایی که «عادت» به سرکوب شدن و گردن نهادن به سامانه‌ی «خودکامگی» را داشته‌اند، نتوانند از دست‌آوردهای سرزمین‌های تحول داشته و مبارزه‌جو بیاموزند و چرایی پیشرفت آنها را در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی مورد باریک‌بینی و دقت قرار دهند، ولی زمانه دگرگونه گشت و روزبه‌روز امکان نزدیکی جامعه‌ها بیشتر و بیشتر شد و آموختن و آزمودن بیشتر ممکن‌ساز و زمینه‌ی تحول نیز در این‌گونه ملت‌ها نیز به وجود آمد.

تحول در سویه‌ای که رویدادهای اجتماعی، پنهان از چشم‌ها روند خود را باززایی دارد در پی هر شکست و نابختاری‌های «اجتماعی - سیاسی»، می‌بایست با «مقاومت» سزاواری دنبال داشت، تا دست‌آورد بایسته‌ی خود را به دست آورد و نه تنها ناامید نشد، که بایسته است، سازمان‌گرفته، آن رویدادها را سامانه بخشید، تا به‌هنگام زایش خیزش و قیام و انقلابی، فروکش نکند و در برابر سرکوب از پای ننشیند تا پیروزی را، که به‌گونه‌ی نسبی است، تا آنجا که ممکن است و زمان و مکان هم در میزان آن به یقین کارسازی دارد، به دست آید.

تحول در آموزش و آموختن از تاریخ خود و دیگر ملت‌ها و چرایی و دریافت پاسخ سزاوار، که چرا پاره‌ای از مردم سرزمین‌ها، توانسته‌اند با زایش رویدادی اجتماعی، سویه‌ی مناسب به آن دهند و در پی هر رویدادی، دست‌آوردی و بازتاب آن در زندگی اجتماعی‌شان، پیشرفت و تحول بی‌گسست را همراه داشته باشد.

تحول به این‌که اگر خیزش و قیامی هر چقدر گسترده باشد و لایه‌های گوناگون اجتماعی به‌گونه‌ی خودجوش در آن راه‌گرفته باشند و «شدن» همه جاگیر باشد در

هنگام زایش، ولی راه به دست آوردی مناسب نمی‌برد، جز در سایه‌ی «مقاومت» و اینکه می‌بایست سازمان داده شود «مقاومت» را، تا بر و میوه‌ی شیرین آن به بار نشیند، آنچه را که در جامعه‌های پیشرفته رخ داده است!

تحول، از آموخته‌ها و آزمون‌های تاریخی خود و نیز ملت‌های پیشرفته‌ی جهان، به ویژه از پی انقلاب‌های بزرگ و آموزنده‌ای چون «انقلاب کبیر» فرانسه و دست‌آوردهای ملی و جهانی آن، و دیگر رخدادهایی «اجتماعی - سیاسی»، و پیشرفت در هر پهنه‌ای دانشی و خبررسانی، که تاکنون دنبال گرفته و به تحول و شناخت بیشتر و بیشتر، یاری رسانده است.

جامعه‌شناسی، و به ویژه جامعه‌شناسی «انقلاب» و خیزش و رویدادهای «اجتماعی - سیاسی»، با آموخته‌های بی‌گسست تاریخی، می‌آموزاند که هر رخ‌دهی در هر جامعه‌ای، حتی پس‌نگه‌داشته‌ترین جامعه‌های انسانی، زندگی اجتماعی و میل به پیشرفت و تحول وجود دارد و جریان و روند خود را می‌پیماید و در وجود امکان آموزش از آزمون‌های دیگر جامعه‌ای، می‌آموزد و «جادوی دیالکتیک»، نهال تنومند خود را به گل می‌نشانند و بر و میوه و کار ویژه‌ی خود را به بار می‌آورد و دنبال می‌گیرد. آنچه در این «بند» مورد فراگشایی قرار گرفت، همراه با آموخته‌هایی ویژه‌ی تاریخ پیش و پس از جنبش انقلابی «مشروطیت»، در سرزمین ایران، و در پیش چشم داشتن «سه رویداد» خیره‌کننده‌ی «اجتماعی - سیاسی»، که باشند؛ «مشروطیت - ملی شدن نفت - قیام ۲۲ بهمن» و دیگر رخدادهایی از این دست، در این یک صد ساله، به همگان تاریخ می‌آموزاند که علی‌رغم هرگونه دسیسه و شکنجه و اعدام و پر رونق کردن «زندان‌ها» و...، رویدادها روند خود را پیموده‌اند و بازدارندگی خودکامگان رنگ‌باخته است، و «شدن» در گاه ناپیش‌بینی شده‌ای، زایش خود را اعلام داشته است، هنگامی که پیشرفتی تند می‌گیرد و پیشگیری از آن ناممکن می‌گردد!

۲-۳- «شدن» از دیرباز، در ذهن جامعه، و در پی برش‌های تاریخی، سیرگاه گرفته - با بحران‌های «سیاسی - اقتصادی» این دوره‌ی گذار، نشانه‌هایی از خود را نمودار می‌سازد.

به «شدن» درآمدن «قیام ۲۲ بهمن»، در پی خیزش‌های پی در پی این رویداد دگرگون‌ساز، و جابجایی سامانه‌ی سیاسی ایران، از «استبداد سلطنتی» به آنچه رهیافت داشت به «استبداد اسلامی»، از دیرباز در ذهن جامعه نشست و ریشه گرفته بود.

پروریده شدن چنین رخدادی و سیرگاهی که جامعه در دل خود می‌گذراند را، در برش‌هایی از تاریخ، در نمایی از بحران‌های «سیاسی - اقتصادی»، نمودار، می‌توان دید، که در جای جایی از پیمودن روند این نوشته، نشانه‌هایی از آن نشان داده شده است! همان‌گونه که رفت، و بنا بر جامعه‌شناسی «انقلاب» و رخدعی قیام‌ها و خیزش‌ها، در هر سرزمینی، رنگ و بوی تاریخی دارد و برنما بوده است، به راهکاری‌گزین شده‌ی «سیاسی»، در چهره‌ی نبرد «مسلحانه» و لذا قهرآمیز و یا جز آن که فراگشایی شد، در سویه‌ی زدودن نارسایی‌ها و تنگناهای «اجتماعی»، در همه‌ی پهنه‌های آن. تکیه به فراگشایی یاد شده، خیزش‌ها و قیام‌های رخ داده در ایران نیز، روش کاری چنین گونه‌ای را داشته با کار ویژه‌ی «تاریخی - اجتماعی» خود، که دو «نماد» گسترده و روشن ساز در این پهنه را، «انقلاب مشروطیت» و جنبش «ملی شدن نفت در سراسر کشور» بایست به یادآور داشت.

در پی کودتای ۲۸ مرداد، برشمرده شد و بررسی‌ها نشان داد که برش‌هایی تاریخی نمایان می‌شود، که سامانه‌ی «خودکامگی» با بحران‌های «سیاسی - اقتصادی» روبرو می‌گردد و بازتاب می‌گیرد در خیزش‌ها و به جنبش درآمدن مردم و پیشاپیش آنها، جنبش دانشجویی و نیرویی که نقش رهبری‌کننده را داشت، جبهه ملی دوم و سپس، کوتاه مدت، پای گرفتن جبهه ملی سوم، که به آنها پرداخته شد.

چه خواسته‌های نیروهای سیاسی گرد آمده در «جبهه ملی» در هر چند دوره‌ای آن، با گرایش‌های گوناگون، و چه از زمان سرکوب روحانیت و پانزدهم خرداد و به میدان «سیاسی» کشیده شدن واپس‌گرایان به رهبری «آیت‌الله خمینی»، و سپس تر با رخداد «نوزدهم بهمن» و آغاز نبرد مسلحانه و ادامه‌ی آن، و نمایندگی پیدا کردن در ذهن جامعه، همه‌ی گروه‌های چریکی، زیر نام «فداییان خلق» و «مجاهدین خلق» و...، سامانه‌ی «خودکامگی» هنگامی مورد آسیب و زخم‌نشینی قرار می‌گرفت، که دچار «بحران سیاسی - اقتصادی» قرار می‌گرفت.

بحران‌های «سیاسی - اقتصادی»، زاییده‌ی ساختار دولت و راهکارگزین شده‌ی آن، به زیان مردم و در جهت نگهداشت «خودکامگی»، و پیوند تنگاتنگ با جهان‌خواران، به ویژه شتاب گرفتن به وابستگی به آمریکا را برنما بود.

برنمایی را، هم بی‌گونه‌ای ابهام، در «شعار»های نیروهای سیاسی، دارنده‌ی هر گرایشی و در درازنای دوره‌ی گذار بایست دانست، و بر آن انگشت نهاد، و هم در سخنان و کار رفتاری‌های «توجیه‌گرانه»ی دولت‌ها، به ویژه، آنگاه که بحران‌ها هویدا

می شدند و خواسته و یا ناخواسته، از زبان «شاه» و یا «نخست وزیر» و... شنیده می شد. لذا، همچون گذشته، که فراکشایی آن رفت در مورد دیگر خیزش ها و دو نمونه ی بارز، «انقلاب» مشروطیت و «جنبش» ملی شدن نفت، خواسته های اجتماعی مردم، رنگ و بوی سیاسی آن «استقلال-آزادی» بود، رهایی جامعه را از چنگال «خودکامگی» که وابسته به بیگانه داشت! آب و رنگ اقتصادی که، به سود تالانگران «بومی-بیگانه» کاررفتاری داشت، به ویژه در رابطه با درآمدهای «نفتی» و دیگر درآمدهایی از این دست، گونه ای که گردش کار به سود مردم و زدودن فقر و تنگدستی ها، در به سازی های ریشه ای در همه ی پهنه ها و ایجاد کار و... به یاری آن درآمدهای سرشار، درآید!

هنگام شکست «خودکامه»، در برنامه های پر جنجال براندازی خود، در پی کودتای ۲۸ مرداد، که مرتبه هایی چند هویدا شد، و آنچه را همواره مورد «تبلیغات» خود قرار می داد، در رابطه ی «سیاسی»، فریبکارانه، چهره ی یک «سامانه» ی ملی به خود گرفته و گاه گاه بیگانه ستیزی و زیاده روی تا «شوونیست» بودن را نمایان داشت، تا این گونه خود را بیوشاند و وابستگی به دو قدرت «آمریکا-انگلیس» را انکار شود و...، نیز «خودکامگی» و نبود آزادی و تجاوز به «قانون اساسی» و زیر پای نهادن حقوق شهروندان و... را به پرده پوشی و توجیه بکشاند.

در رابطه ی «اقتصادی» نیز «ترف بند»ها و مردم فریبی را در «جاده سازی ها» و دیگر اقداماتی از این دست، و یا «مسجدسازی» کمک رسانی به «روحانیت» و تلاش به خریدن کسانی را که بتواند از رهگذر آن، گشاده بازی های «اقتصادی» خود را بیوشاند، که در سویی نگاهداشت خود و خواست بیگانگان به ویژه آمریکا انجام می گرفت. هزینه های کمرشکن، برای «دربار» و جشن ها و...، یا برای ساواک و نیروی سرکوب در داخل، و نیز «پاسداری» در منطقه را برگردن داشتن به سود آمریکا، که به «ژاندارم» منطقه نیز نام می گیرد!؟

نباست هرگز فراموش کرد که، «توجیه» و «پرده پوشی» های تبلیغاتی نظام، چه در رابطه با کاررفتاری های «سیاسی»، و چه در مورد های «اقتصادی» که دنبال داشت و به خیال خود که دسیسه ها و فریبکاری هایش کارساز می افتد به سود «سامانه» ی خودکامگی، بازتاب و ارونه داشت و «شدن» را شتاب می بخشید! ریشه ی ژرف گونه داشت در ذهن و دل جامعه، با هر دم و روزی که می گذشت و «دروغ» و زشتی پراکنده می ساخت «خودکامه»، و مردم می دیدند و می شنیدند و با جان و دل لمس می کردند و پروریده می شد «شدن»!

باشندگان هر جامعه‌ای، از جمله ایران، که زندگی زنده و پویای «اجتماعی - سیاسی» خود را تاریخی دنبال دارد، بی‌گسست، در هر دوره‌ای، دریافت‌های سود و زیان‌دار برای خود را از سوی «بومی و بیگانه»، در ذهن تاریخی خود ضبط می‌کند و با خود می‌پروراند خیزش‌هایی را و اگر هم با شکست و سرکوب روبرو شود، در ژرفنای خود نگه داشته می‌دارد.

نیز، این درست که از «کارویژه» گی‌های زبان‌رسان جامعه‌ی ایران، «تجربه را تجربه» نگرفتن می‌باشد، و هموار زیان شکست، از این «نقطه‌ی ضعف»، بر زندگی «اجتماعی - سیاسی» ایرانیان وارد شده است، ولی این «ضعف»، هرگز بیان‌گر این نبوده و نمی‌تواند باشد، که سدساز شود و بازدارنده باشد از «ضبط» سود و زیان‌هایی که دیده و بر آن وارد شده است، از «بومی و بیگانه»، به گونه‌ی تاریخی؟! بازتاب‌های کارسازی را، که در «گاه» تاریخی دیگری، باگسترده‌تر بودن خیزش و جنبش‌ها و...، که خود نشان می‌دهند، سخن و فراگشایی نوشته را روشن و گویا می‌دارد.

فراگشایی و نوشته‌ی نگارنده، که به گونه‌ی تاریخی، در سه دوره‌ای تاکنون به اینجا رسیده و کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» از مشروطیت تا قیام ۲۲ بهمن دنبال داشته را، به برنمایی درون‌مایه‌های خیزش و جنبش‌های «ملت ایران»، که بر پایه‌ی چه خواسته‌هایی پای گرفته است. فراگشایی «شدن» و به شدن درآمدن، که از دیرباز دردِ جامعه ژرف‌گونه ریشه دوانیده و با بحران‌های «سیاسی - اقتصادی» و دیگر بوده‌هایی اجتماعی دوباره زایش می‌گیرد و «ققنوس» وار از خاکستر خود سر برون می‌آورد و آتش‌زای جنبشی دیگر می‌گردد.

بحران‌های «سیاسی - اقتصادی» و دیگر نارسایی‌ها و تنگناهای اجتماعی دیگری که همه‌ی نیروهای سیاسی و افراد روی در روی رژیم قرار گرفته، با جلوه‌گر ساختن آنها، مردم را آگاه و آگاه‌تر می‌کنند! و بسیج مردم و باز خاطره‌ی تاریخی به وجود آوردن در میان آنها به وجود می‌آید، به همبستگی «اجتماعی - سیاسی»، و راهکار گرفتن رویارویی با سامانه‌ی «خودکامگی» و راهبرد به از میان برداشتن آن، در سویی‌ی رسیدن و دستیابی به خواسته‌هایی که «ملت» به گونه‌ی «تاریخی - اجتماعی» بیان و دنبال داشته است.

آنچه را که، حتی واپس‌گرایانه‌ترین گروه و بینش‌های نامردمی و ناملی نیز، می‌توانند «سلاح» سازند در به کارگیری به زیان قدرت «سیاسی» چیره بر جامعه، و از رهگذر آن، راه گیرند در میان مردم، تا خود را بتوانند جانشین فردای واژگونی قدرت سازند!

آموزنده‌ی بزرگ، تاریخ، درستی سخن بالا را یادآور است به اینکه، نه تنها «آیت‌الله خمینی» و پیرامونیان بر قدرت «استبدادی» فقها تکیه داشته‌ی کنونی و خیل واپس‌گرایان خون‌ریز، «استبداد سلطنتی» را مورد انتقاد قرار می‌دادند، تکیه به «شعار»هایی که برخاسته از آن، زدودن «خودکامگی - وابستگی به بیگانه و تنگناها و نارسایی‌های» گسترده‌ی اجتماعی باشد، که گریبانگیر جامعه بود. بحران‌هایی که در جای جای سرزمین و میان مردم راه گرفته بود و زمینه‌های گسترده‌ای را فراهم‌ساز ساخت و همواره خیزش‌زای گردید! از رهگذر آنچه بود و وجود ذهن تاریخی خواسته‌های «سیاسی - اجتماعی» جنبش‌زای گذشته، واپس‌گرایی چون «آیت‌الله خمینی» و به او گرایش داشته و گرد او جمع شدگان، بی‌باورمندی و صداقت به آنچه را «شعار» می‌سازند، توانستند میان مردم راه گیرند و این‌گونه «جانشین» آن سامانه‌ی سیاسی شوند، که بوی واژگونی‌اش را احساس کرده بودند!

این نیروی واپس‌گرا و به وجود آورنده‌ی خشن‌ترین «خودکامگی»ها، «آزادی» را که یکی از «سه خواست» بنیادین مردم بود و مردم در نبودنش رنج می‌بردند و برای آن قیام کردند، «شعار» خود ساخت و پس از پیروزی و بر قدرت تکیه زدن، چند بار شوم‌تر به این خواست مردم یورش آورد و در همه‌ی پهنه‌های شهروندی، آن را مورد تجاوز خود قرار داد. اگر در دوران «استبداد» گذشته، آزادی سیاسی مورد تجاوز قرار گرفته شده بود، کنون نه تنها در این پهنه چند بار بیشتر تجاوز انجام گرفته، که شاید شوم‌تر، در زمینه‌ی «دین‌باوری»، و بهاییان از هر شهروندی مورد تجاوز بیشتر قرار گرفته‌اند. سپس زنان و دنبال می‌شود تجاوز به آزادی‌های فردی و اجتماعی مردم، به گونه‌ی چند درجه‌ای، که «استبداد اسلامی» با خود آورده است!

نیروی واپس‌گرایی خواسته‌های «سه‌گانه»ی مردم ایران را «شعار» ساخت و جانشین شد، که نه تنها به «آزادی» و آزادی خواهی بی‌باور بود و آنچه با «آزادی» نمود، آشکارا در پیش چشم همگان است، که با آن «دو شعار» دیگر نیز، همان‌گونه کرد و بر آن دو خواست دیگر مردم همان رفت، که بر سر «آزادی» آورده شد!

این «استبداد» جانشین، فقر و تنگدستی و نادادگری‌های اجتماعی را ده‌ها بار گسترده‌تر کرده و پس‌ماندگی و ناسازواری‌های اجتماعی آن‌گونه شوم‌آوری با خود بیاور آورده، که تاریخ به یاد نمی‌آورد و وجود زشت‌خوی آن، «استقلال» را نیز، که دیگر خواست «ملت» ایران بود، سخت‌تر از گذشته مورد آسیب و زخم‌پذیر ساخته است! به یقین، در سامانه‌ی «استبداد سلطنتی»، این‌گونه شریان‌های «اقتصادی - سیاسی» ایران،

به قدرت‌های جهان‌خوار وابستگی پیدا نکرده بود.

بی‌گفتگو، سازمان‌هایی چون «حزب توده» نیز، که همین خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران را «شعار» ساخته بودند، در رویارویی با نظام استبدادی گذشته، اگر جانشین می‌شدند، بر «استقلال - آزادی» و شاید هم، دادگری‌های اجتماعی، همان می‌گذشت و می‌آمد، که کنون «استبداد اسلامی» به‌بار آورده است!

آراستن و پیوند خوردن و با همدیگر جور شدن بحران‌های «سیاسی - اقتصادی» در گاه‌های گوناگون، خیزش‌های اجتماعی را سبب‌ساز می‌گرداند و خود را در ایران، در بیان سه خواست «استقلال - آزادی و دادگری‌های اجتماعی» برمی‌نماید. به گونه‌ی تاریخی، ادامه‌ی خواست دارد و این «خواست» سه‌گانه در ذهن آگاه یا ناخودآگاه مردم، ریشه‌گرفتگی داشته، که در گاه بحران خیز و نمایان شده، نشانه‌هایی را از خود نمودار می‌سازد، در پیکره‌های گسترده و یا کم‌گستر خیزش و جنبشی اجتماعی! سه نمونه‌ی کارساز خود را در «مشروطیت» - «جنبش ملی شدن نفت» و «قیام ۲۲ بهمن» ابراز می‌دارد.

بی‌گفت و گو و به یقین، اگر در گاه مناسب، نیروی سیاسی که خود را سکان‌دار و چرخ دولت را به دست گرفته بود، در ایران، سلطنت و دولت‌های برآمده از آن، خرد سیاسی و با کار رفتاری مردم‌سالارانه ادامه‌ی کار می‌یافت و چرخ بر دور به‌سازی‌های «اجتماعی - سیاسی» گردش می‌داشت، روند کار راه به خیزش و جنبش و قیام و... که «قهر» را در دل خود پرورانیده باشد، راه نمی‌گرفت. نیز، اگر نیروی «سیاسی - اجتماعی» باورمند به ارزش‌های «مردم‌سالاری» و پای‌بند به آنچه خود را در «استقلال - آزادی» می‌یافت، گستاخی بایسته‌ای در امر مبارزه و بسیج مردم از خود نشان می‌داد، یعنی رهبری «جبهه ملی»، که سازمان سیاسی «نهضت ملی ایرانیان» به‌شمار می‌آمد، بنا بر پیشینه‌ی تاریخی که داشت و اعتماد مردم به آن، لذا در چند بار نموداری «بحران‌های سیاسی - اقتصادی» پس از کودتای ۲۸ مرداد، روند به «شدن» در آمدن، گونه‌ای دیگر راه می‌پیمود. راه پیمودن با اعتماد مردم به اینکه، نیرویی بیان‌گر خواسته‌های تاریخی «ملت ایران» است، که هم پای‌بندی همه‌جانبه دارد به «استقلال - آزادی»، و هم می‌توان باور داشت که این نیروی سیاسی روی به به‌سازی‌های اجتماعی جامعه آورد، در برآورده نمودن «دادگری‌ها»ی اجتماعی و زدودن تنگناها و ناسازواری‌های چیرگی گرفته بر مردم.

ناکارایی رهبری «جبهه ملی» و گوش شنوایی نداشتن به خواست جوانان و

دانشجویان، که کمیته‌ی دانشگاه تهران سخنگوی آن بود و مصدق نیز همراه با پاره‌ای از رهبران نهضت ملی از آن سخن داشتند و بر آن تکیه می‌ورزیدند از یک سوی، و دیگر سوی «خودکامگی» و کاررفتارهای زیان‌رسان و تنگناهای اجتماعی همواره روی به افزایش گرفته و...، بودهایی بود، به سود «واپس‌گرایی» راه گرفته، هنگامی که، آیت‌الله خمینی، با گستاخی بی‌مانندی رویارویی گرفت با «استبداد سلطنت» و به کار برد و گرفت «سه خواست» تاریخی مردم را، «شعار» گونه و گنگ و ابهام‌آمیز، و آن‌گونه رود و زمینه‌ساز باشد، که خود و واپس‌گرایی را جانشین آینده سازد؟!

فراگشایی‌های پیشین، نشان‌گری داشت به چگونگی پای‌گرفتن جنبش واپس‌گرایی به رهبری آیت‌الله خمینی و ادامه‌گرفتن تا آنجایی که مردم برآورده شدن خواسته‌های تاریخی خود را در واژگونی «استبداد سلطنت» یابند! با اندوه بسیار در آنچه را که «آیت‌الله» و پیرامونیان او جهت می‌دادند و پای‌بپای دنبال داشتند، با پروراندن «جانشینی» در دل، به آنچه را که میوه‌ی تلخ و کشنده‌اش به‌بار نشست، و کنون در «استبداد اسلامی»، چند بار زیان‌بارتر، که بر جامعه چیرگی گرفته است!

آنچه را کوتاه می‌توان باز یادآوری داشت، آخرین بحران‌های «سیاسی - اقتصادی»، که کارساز شد در واژگونی استبداد سلطنتی، در پی اوج و سپس فرونشینی «قیمت» و میزان «استخراج نفت» گردید و...، که خود را از سال «۵۶ - ۱۳۵۵» بیشتر نمایان می‌سازد، که در این زمینه نیز، بررسی‌هایی از پیش چشم خواننده گذشت و جای بازآوری نمی‌یابد، و دیگر بوده‌هایی که در آینده آورده خواهد شد!

۳-۳- پی‌کردن «نهایت فشار» بازوی سرکوب و «اوج‌گیری» تباہکاری‌های «اقتصادی - سیاسی»، کاری‌ترین سلاحی می‌گردد در دست شاه و پایوران «استبداد وابسته به بیگانه»، که بر پیکر خود، فرود می‌آورند.

بی‌گونه شک و گمانی، کاررفتاری‌های «خودکامه»ی وابسته، که محمدرضا شاه می‌باشد و پیرامونیان او، چه دولت‌های یکی پس از دیگری برداشتن و نشانیدن و هدردهی درآمدهای نفتی، و آسیب‌رسانی به کل بدنه‌ی «اقتصادی» جامعه، بنا بر انجام خواسته‌هایی از سوی «شاه» و اجرای برنامه‌های او به دست گماشتگان، که به وجود آورنده‌ی «دولت» می‌بودند، و در رده‌های بالا و پایین قرار داشتند، بی‌گسست راه شکست پیمودند و یکی از کاری‌ترین سلاحی را به وجود آور شدند، که بر پیکر سامانه‌ی «استبداد» چیره‌ی پیشین می‌نشیند!

روند پیکره گرفتن خودکامگی و در چهره‌ی محمدرضا شاه نماد یافتن را از فردای کودتای ۲۸ مرداد، بایست دانست، اگرچه رویای قدرتِ مطلق شدن همچون پدرش «رضاشاه» را، می‌توان از هنگام تاج‌گذاری و جانشینی پس از بیرون راندن پدر خودکامه‌ی خود، در شهریور ۱۳۲۰، و یا حتی در دورانِ اقتدار «پدر»، به‌شمار آورد. نمادِ خودکامگیِ وابسته به بیگانه و تبهکاری‌ها و آسیب‌های گسترده‌ی اجتماعی در هر پهنه‌ای، به ویژه «سیاسی - اقتصادی» را هم، توأمان، در او دیدن و ذهن جامعه را پای به پای پر کردن، از کودتای «آمریکا - انگلیس» ۲۸ مرداد، راه گرفته بایست دانست، چراکه او تا پیش از کودتا، از محبوبیت نسبی بهره‌مند بود و جامعه او را وابسته به بیگانه نمی‌شناخت!

نیز، اگر تبهکاری‌هایی رخ می‌داد و آسیب‌های «اقتصادی - سیاسی» مشاهده می‌شد و سرکوب‌هایی چون «سی تیر» و یا...، مردم به حسابِ دربار - ارتش - شهربانی و پیرامونیان او می‌گذشتند و بسیار کمتر دست او را آلوده می‌خواندند.

دیگر چند بوده‌هایی نیز وجود داشت، که سبب‌سازِ محبوبیت نسبی او را فراهم شده بود، از جمله؛ ۱- روی در روی آشکار او و دربار «حزب توده» قرار داشت، که وابسته به شوروی و مردم جامعه از آن سازمان روز به روز دوری می‌گزیدند، چراکه کار رفتاری‌های زیان‌رسانی را بی‌گسست، چه از دیدگاه ملی، و چه مردمی، از خود نشان داده بود.

۲- روحانیت، یکپارچه، چه دازندگانِ گرایشِ درباری و چه شبکه‌ای که به «نهضت ملی» وابستگی نشان می‌داد و دیگرانی که تا چندی پیش از کودتا، در مجلس و... یا «نهضت ملی» بودند و از محبوبیتی بهره‌وری داشتند.

آنانی که با پشت کردن به «مصدق» و از دست‌آوردهای «نهضت ملی» دوری گرفتند چون «بقایی - مکی و...»، و یا «آیت‌الله کاشانی و...»، که دست یاری‌شان، چه در هنگام با «نهضت ملی» بودن، و چه در آن گاه خنجرزنی از پشت به مردم و دست‌آوردهای «ملی مردمی»، به پشت شاه بود و کاررفتارِ دوگانه‌ای را برای شاه به همراه داشت.

کاررفتاری سودرسان، تا پیش از رویارویی با «مصدق» و...، که در سوبه‌ی خواسته‌های «نهضت ملی» گام می‌نهادند، و زیان‌رسان که زمانی است، که به خیلِ دشمنانِ مردم راه می‌گیرند، که از جمله است، همکاری همه جانبه داشتن در کودتای ۲۸ مرداد!

۳- اگر فشرده‌ی دو شماره زده‌ی پیشین، به‌مانند کاررفتاری نشانه‌گذار از داخل و

نیروهای سیاسی و افراد مؤثر در روند راهکارهای «اجتماعی - سیاسی» و دیگر وجود داشته‌هایی از این دست به‌شمار آید، کاررفتار «آمریکا» نیز، به‌مانندِ قدرتِ خارجی به‌شمار می‌آید و توأمانِ این کاررفتاری‌های «داخلی و خارجی»، نقش‌پرداز «پدیده»ای را می‌باشند، که مورد فراکشایی قرار گرفته است.

آمریکا، تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، در دید مردم ایران، چه در برابر «انگلیس»، و چه روسیه و سپس «شوروی»، از ارزش داوری مناسبی بهره‌مند بود، که برگرفته می‌شود از دوران پای‌گرفتنِ آسیب‌ها و زخم‌های «استعماری» روسیه و انگلیس در ایران، که تا آن‌گاه «کودتا»، همواره چهره‌ی شوم خود را آشکارا داشت. نگارنده، در گذشته، در جای‌جای نوشته‌هایی چه جای‌گرفته در این «سه دوره»ی تاریخی و برش‌های آن، و چه در «جنبش‌های انقلابی ایران»، به اندازه به آنها پرداخته است و بنا بر توان خود فراکشایی نموده است.

آمریکا با شرکت خود در کودتا و به هیچ‌گرفتنِ خواسته‌های «ملّی مردمی» ملت ایران و آسیب و زخم‌نشانی بر پیکره‌ی دست‌آوردهای مردم، با انجام کودتا، در چشم ایرانیان همان‌گونه شوم می‌نشیند از این‌گاه به‌بعد، که انگلیس استعمارگر و تالانگری‌های دو صد ساله‌ی آن و بیشتر و بیشتر از روسیه «شوروی»، که به هر حال در دوران «شوروی»، همواره فریبکاریِ پایگاه «زحمتکشان» جهان، می‌توانست به مردم جهان فریبی خود ادامه دهد، با داشتن حزب‌های «برادر»، حتی در کشورهای پیشرفته‌ی جهان!؟

آمریکا، از این‌گاه شوم، دست در دست «استعمار» منفور انگلیس، با سیاست جهان‌خواری امپریالیستی خود، نه تنها کودتا می‌کند به زیان دولت «ملّی مردمی» ایران و زمینه‌ی واژگونی «مصدق» در دست رهبری «سیا» و کاربدستانی چون روزولت انجام می‌گیرد، که بی‌گسست با سرریز شدن دلارهایی به دستور ریاست جمهوری «آیزنهاور»، راهکار دارد در برپایی «خودکامگی» و دستبرد به «قانون اساسی» و پی‌آمدهای شوم دستگیری - شکنجه - زندان و اعدام و گردش گرفتن این چرخ، از این پس به‌بعد!

نه تنها، دادگاهِ مصدق و دیگر با مردم بودگان، و زندان و شکنجه و اعدام‌ها را زیر چشم دارد و پذیرنده و گاه‌گاهی رهنموددهنده است، که با خود داشت چرخش گرفتن «چرخ» چپاولگری «نفت» و دیگر فرآورده‌های مردم ایران را، به سود خود و انگلیس که همداستانی می‌گیرند، و می‌پذیرد نیز، دست تالانگری دیگر قدرت‌هایی را در ایران، از جمله «هم‌آورد» جهانی خود «شوروی»، تا اندازه‌ای که آن «قدرت» را خرسند نگه

دارد و از «لگدپراکنی» به زیان مهره‌ی خود «شاه»، بازداشته نگه دارد! او حتی، بی‌اندک اندوهمندی و شرمی، می‌پذیرد قربانی کردن و در سطل «باطله»ها انداختن «فضل‌الله زاهدی» را که مهره‌ی «انتخابی» و اردک دست‌پرورده‌ی خود بود در کودتا، و توانست به «انگلیس» او را بقبولاند، در برابر محمدرضا شاه، هنگامی که «خودکامگی» خود را در دور کردن و از سر خود باز نمودن زاهدی می‌بیند.

لذا، از کودتای ۲۸ مرداد، و با دست‌یاری «آمریکا»، محمدرضا شاه، در سیرگاه «خودکامه» ای وابسته و دست‌بسته‌ی امپریالیسم آمریکا، روند زندگی «سیاسی» می‌گیرد و این زندگی پیکره‌ای سخت، که فروریزش‌اش نیز به خواست و دست این «قدرت» بستگی همه‌جانبه پیدا می‌کند.

چندی است، که «سیا»، بر آن شده است تا از کودتای ۲۸ مرداد بنویسد و افشاگویی کند به آنچه گذشته، که صد البته، با خیزی دیگر و با دنبال کردن روش کاری، که تکیه بر این فاش‌سازی، دیگر بهره‌وری‌های مناسب خود را پایه‌ریزی نماید، که سخن این نوشته نمی‌باشد و در این فاش‌گویی جایی نمی‌یابد. اما، در رابطه با آن، ناخودآگاه و بنا بر منطق درگیری میان «دزد»ها، افشاگری‌های جسته و گریخته‌ای روی می‌دهد، که می‌تواند سودرسان باشد به سود دارندگان «اموال»، که مال‌شان به دزدی برده شده است، به وسیله‌ی دزدان «بزرگ و کوچک»، و یا سردزدان و دستوردهنده و دزدان اجراکننده!؟

کاررفتار «سیا»، به زبان وزیر امور خارجه‌ی آمریکا در آوریل ۲۰۰۰، که از سوی مادلین آلبرایت انجام گرفت، آنچه را که تا زگی نداشت، بازگو گردید. این بازگویی، نه تنها افشاگر همداستانی آیت‌الله‌هایی چون بهبهانی - کاشانی و یا بروجردی گردید و نقش همکاری آخوند فلسفی - شمس قنات‌آبادی و... را با بقایی - حائری‌زاده - مکی - عمیدی نوری و دیگر خیانتکارانی چون آنها را در کسوت وکیل مجلس - روزنامه‌نگار و... با همداستانی شعبان بی‌مخ - طیب و... نشان‌گری داشت، اجیرشده‌ی «سیا» به زیان «ملت ایران» در به تخت و تاج دوباره نشانی «محمدرضا شاه» فراری، که سر و صدای اردشیر زاهدی را هم درآورد، به کوششی خام، تا نشان دهد، پدر او، سپهبد زاهدی «قهرمان ملی» بوده است!؟

کوششی خام، که برنماید، که پدر او «نخست‌وزیر» کودتا و اردک دست‌آموز «سیا» نبوده و سربازی «فداکار» و... او را بنمایاند و «خر مهره» را جای «گوهر» بنشانند. در پی چنین خام‌پنداری فروهشته، روی به پاسخ‌دهی دارد به روزنامه‌ی نیویورک تایمز و نیز

برانگیزانیدن فردی به نام «نورمحمد عسکری»، زیر نام روزنامه‌نگار، به گردآوری کتابی با نام «شاه - مصدق - سپهبد زاهدی»، که با افسون و خرید پول‌های بادآورنده، روزنامه‌نگار، برای نخست‌وزیر کودتا و گزین شده‌ی «سیا»، آبرویی دست و پا کند؟! در کتاب یاد شده، و از زبان قلمی روزنامه‌نگار به کار گرفته، از چند و چون «مصدق - شاه - زاهدی» بسیار راست و ناراست، کم و زیاد نویسی دارد و آورده‌هایی را هم، «داده» ای تاریخی می‌گیرد، از جمله به اینکه «شاه» در مورد سپهبد زاهدی نمک‌شناسی کرده و در پی استواری گرفتن «قدرت»، او را از کار برکنار و با دادن «سفارت» و ...، او را از ایران دور و از سر خود بازمی‌دارد!

در گذشته و در جای مناسب خود، از زبان داده‌هایی، از جمله «خاطرات سیاسی حسین مکی»، سرنوشت سپهبد زاهدی نوشته آمد، اما در اینجا بازآوری و اشاره‌ی کوتاهی است، در کتاب یاد شده‌ی به دستور و خواست «اردشیر زاهدی» نوشته آمده، از زبان «مهندس ابراهیم امامی»، برادر «جمال امامی»، و با این انگیزه، که «شاه» نمک‌ناشناسی کرده نسبت به «سپهبد زاهدی»! اما هدفمندی نگارنده به نشان دادن اینکه «شاه» از پی کودتا، روند خودکامگی می‌گیرد و یا بهتر گفته شود، چنین امکانی را به دست می‌آورد را برنمایانیدن! مهندس ابراهیم امامی، برادر جمال امامی، از قول برادرش که هنگام روبرو شدن با «شاه» و پرسش و پاسخ درباره‌ی اینکه چرا از «زاهدی» رنجیده‌اید و ... می‌گوید؛ «... سؤال کردم «جمال امامی» آیا، «از تیمسار زاهدی خطایی سرزده» و شاه می‌گوید منظورت چیست؟ جمال می‌گوید آیا، زاهدی علیه مقام سلطنت اقدامی نموده، شاه می‌گوید خیر، هرگز.

جمال می‌گوید پس علت دلتنگی اعلیحضرت از نخست‌وزیر چیست؟ شاه بدون درنگ می‌گوید از زاهدی هیچ دلتنگی خاص ندارم «ولی می‌خواهم عصای حاکمیت را شخصاً به دست بگیرم.».

جمال می‌گوید که از این حرف شاه یکه خوردم: بدون مکث گفتم «اگر خدای نکرده عصا از دست اعلیحضرت افتاد» تکلیف مقام سلطنت و مملکت چه خواهد شد. شاه خیلی راحت گفت. مطمئن باش هرگز عصا از دست من نخواهد افتاد؟!.

پرسش و پاسخ‌های رد و بدل شده میان جمال امامی و شاه، بی‌هیچ ابهامی، روشن‌گر است که «شاه»، از پی بازگشت خود و به دست‌آوری تخت و تاج را، به دست‌یاری «آمریکا - انگلیس» و مهره‌های بومی چون «سپهبد زاهدی»، خیز گرفته بوده است که از «نردبان» خودکامگی بالا رود و بر چنین جایگاهی تکیه زند. در گذشته، در پیوند با

سرنوشت «زاهدی»، نشان داده شده که چه سان از نهضت ملی روی گردانندگان، همچون «آیت الله کاشانی - مظفر بقایی - حسین مکی» و دیگر ریز و درشت بودگانی از این دست، با خواست و دستور شاه، به دست زاهدی و... به «سطل باطله»ها افتادند و پای به پای خواسته‌های «انگلیس - آمریکا»، چه در رابطه با روابط دوباره با «انگلیس»، و چه قرارداد «کنسرسیوم» و سپس پای سفت کردن «امپریالیسم آمریکا»، امکان پذیر می‌گردد.

نیز گفته آمد، پس از «باطل» شدن آیت‌الله‌هایی چون کاشانی و یا مظفر بقایی و حسین مکی و این‌گونه خیانتکاران جای گرفته در هر مرتبه‌ای اجتماعی و یا سیاسی و...، نوبت به زاهدی می‌رسد و او را نیز «باطل» شده، بی‌آنکه آمریکا از کرده‌ی شاه، به زیان‌گزین مهره‌ی خود زاهدی، برای نخست‌وزیر کودتا، روی ترش کند و یا سرسوزنی خرده بگیرد و اعتراض کند؟! چرا که می‌دانست مهره‌ای را، چون «محمد رضا شاه» در دست دارد، و لذا به دیگران نیازی نیست، و همه‌ی خواسته‌های خود را می‌تواند به دست و فرمان «شاهانه» به اجرا درآورد!

خواننده اگر کمی بیشتر به گذشته برگردد و گشتی در پیچ و خم رخ داده‌های به «شاهی» رسانیدن «رضاشاه» کند و آنچه را که سرنوشت کسانی چون «سردار اسعد - تیمورتاش - نصرت‌الدوله - تدین و... یا بسیار دیگرانی که یا مهره‌ی انگلیس بودند و او را از این منظر یاری کردند تا به «شاهی» برسد، و چه فریب خوردگان دیگری که حتی «انگلیس» ستیزی‌شان و مبارزه‌ی ضد «استعمار» داشتن آنها، گمان و شکی به‌بار نمی‌آورد، می‌یابد و پی می‌برد، که روند «خودکامگی» را پیمودن «نمک ناشناسی» نمی‌داند و استعمار و امپریالیسم نیز، مهره‌ی خود را در مرتبه و مقامی می‌خواهد و تا به آنجایی که به دست او خواسته‌هایش به اجرا درآید و اگر دیگر وجودش زیادی و به کار نیاید و دست و پا گیر شود، بی‌اندک اندوهمندی و یا شرمی از کار خود، او را به دور می‌اندازد و یا قربانی «تازه مهره» ای می‌کند!

نگارنده، بی‌آنکه به این‌گونه واهی‌گویی‌های اردشیر زاهدی‌ها بپردازد، و یا یادآور شود «سورچرانی»های همه‌ی شرکت‌کنندگان در کودتا به زیان «ملت ایران» و ارزش‌های «ملی مردمی» پیشگامان جنبش ملی، و به سود «بیگانه» و «خودکامگی» راه گرفتگان، بپردازد، به آنچه روش کار «خودکامگی» و با خودآور دارد و داشت، و تاریخ نشان‌گری دارد، و به ویژه از پی «مشروطیت» تاکنون، تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایرانیان برمی‌نمایاند را دنبال می‌کند.

تاریخ می‌آموزاند، که چگونه حتی افرادی چون «سلیمان میرزا اسکندری»، تا پیش از آنکه «خودکامه» زهر خود را به او نشان نداده بود و او را خانه‌نشین ننموده بود، تا کجا به سود «خودکامگی» اش، کار رفتاری تعیین‌کننده از خود نشان می‌داد. چنین است و داده‌ها گویایی دارد راهکارهای برگزیده و کار رفتاری‌های «مکی - کاشانی - بقایی و...»، به سود «شاه» و همداستان با «سپهد زاهدی» و...، چه پیش از کودتا، و در رابطه با «قتل افشارطوس» - «نهم اسفند» - «کودتا» و سپس بلبل‌زبانی‌های آنان، به زیان «مصدق» و در سود و تایید «کودتا»، و برآمده از آن، خودکامگی «شاه» و چنگال بیگانگان در دوباره به تاراج گرفتن «نفت ملی» شده‌ی ایرانیان و...، که به «عکس‌های خانوادگی»، در روزنامه و هفته‌نامه و ماهنامه‌های آن دوران، جلوه‌گری همه‌جانبه دارد. سخنانی از همه‌ی آنان، با عکس‌های خانوادگی شادان و خندان «شعبان بی‌مخ - عمیدی نوری معاون نخست‌وزیر کودتا - آیت‌الله کاشانی و محمدتقی فلسفی و...» و یا «بقایی - سپهد زاهدی مهره‌ی گزین‌داشته‌ی آمریکا، به نخست‌وزیری کودتا - حسین مکی و...» که همه و همه یادگارهای پس از کودتای «انگلیس - آمریکا» ی ۲۸ مرداد است، در «تکیه دباغ‌خانه»‌هایی و در مراسم «تعزیه‌داری»‌هایی و یا دیگر جشن و میهمانی به سورچرانی نشستن آنچه بر سر ملت ایران و دست‌آوردهای آن آوردند، و بازتاب‌های شوم دیگری از آن پس، که سخن این «بند» از نوشته را با خود می‌آورد!

نگارنده، هرگز از چشم به دور نمی‌دارد، در فراگشایی به گونه‌ی تاریخی، از رویدادهای «اجتماعی - سیاسی» را که در ایران گذشته، از پی «انقلاب ناکام مشروطیت» تا قیام ۲۲ بهمن و تفاوت‌های دوره‌ای را، چه میان «رضا شاه - محمدرضا شاه» - چه میان «استعمار انگلیس - امپریالیسم آمریکا» - چه میان مهره‌های این دو «قدرت جهان‌خوار» بومی - چه کسانی که اگرچه مهره نبودند ولی زیان‌رسانی آنها به «ملت ایران» و سوددهی به پای گرفتن «خودکامگی» و گردش چرخ تالانگران جهانی چون «آمریکا - انگلیس - شوروی و...» را، فراهم ساز شدن! اما، از چشم نیز به دور نمی‌دارد بازتکرارهایی را، که رخ داده و آزمون و آموزیده‌هایی تاریخی برجای نهاده، که هرچند موجز و فشرده به آنها اشاره شد، و در گذشته نیز، در جای خود، به اندازه فراگشایی شده و به آنها پرداخته است.

بنا بر آن آزمون‌ها و آموزیده‌های تاریخی دوران خودکامگی «رضا شاه» و در نظر گرفتن همه‌ی پیشرفت‌های روی داده در پهنه‌ی اجتماعی، تبهکاری‌های خودکامه و زشت‌آوری‌های برخاسته از آن و وابستگی اش به بیگانه و بسیار بوده‌هایی منفی بازتاب

سیاسی داشتن، یا هر پهنه‌ای اجتماعی دیگر، یکی از کارآمدترین و یا بهترگفته شود، کارآمدترین سلاحی بود و گردید به زیان او! سبب‌ساز بیرون‌رانی‌اش از ایران و...، که نه تنها، بیگانه‌ی او را بالا کشیده، دست کارسازِ قدرتِ خارجی شد به زیان او و دیگر قدرت‌های خارجی نیز پذیرفتن، که، همه‌ی جیره‌خواران و به دست او بالاکشیدگان در مجلس - دولت - ارتش و... و «بله قربان‌گویان» نیز، به زیان او برخاستند!

اگر نیز، وجود «جغرافیای سیاسی» ایران و ناروا اقداماتی بازدارنده نمی‌بود و نشد، ممکن بود ادامه‌ی سلطنت در خاندان «پهلوی» قطع گردد، و جای آن را سلطنت در خاندان «قاجار» و یا به «جمهوری» بیانجامد، که به چند و چون آن در جای خود پرداخته شده است. آنچه را، نه تنها نیروهای سیاسی ناسازوار با خودکامگی پهلوی در سر داشتند، ولی بنا بر آن شرایط حساس تاریخی از آن چشم پوشانیدند، که نیروهای «سه قدرت» اشغالگر ایران، و خیل وابستگان به آنها و نیز بردگان «قدرت خودکامگی» پهلوی اول نیز، بازدارنده‌ی آن اقدامات نگردید، آنچه ممکن بود انجام گیرد.

لذا، گفتن دارد که «نمک‌شناسی» و یا «نمک‌ناشناسی»، که اکنون اردشیر زاهدی از آن سخن دارد و چشمداشت از کار رفتاری «شاه»، که همین‌گونه نیز «اسدالله علم» داوری دارد از «شاه» و بسیار دیگرانی از او و پدر او، در دنیای «خودکامه» گان و دارندگان «قدرت» جایی نمی‌یابد، به ویژه در دنیای «قدرت سیاسی» این‌گونه کسان، که «قدرت» را خود به دست نیاورده‌اند، که بر سر «قدرت» آنان را نشانیده‌اند!

آنها اگر باورمند و تکیه داشته به این ارزش‌ها بودند، به «ملت» خود خیانت نمی‌کردند و «نمک‌ناشناسی» را در مورد مردم سرزمین خود به کار نمی‌بردند، با وابستگی خود به سود بیگانگان و انجام فرمان‌ها و برآوری خواسته‌های جهان‌خوارانی چون «آمریکا - انگلیس و یا...»، که دست‌یاری آنها، به «قدرت» نشانی آنها را سبب‌ساز بوده است!

به هر روی، آنچه بنا بر روش کار «قدرت» بیان دارنده است، و داده‌های تاریخی نیز، چه آنچه آموزیده‌هایی از تاریخ ایران است، پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، و چه آنچه آموخته‌هایی است از تاریخ دیگر سرزمین‌ها، روشنگر تولید و بازتولید «فشار» و سرکوب نیروهای آزادی‌خواه را با خودآور است «خودکامه»، و فزونی گرفتن آن بی‌گسست.

پای به پای رشد سرکوب و فزونی گرفتن نبود آزادی‌های «فردی - اجتماعی»، دامن‌زده می‌گردد به تبهکاری‌های «اقتصادی» و بدنه‌ی سامانه‌ی «سیاسی» را، فساد،

در هر پهنه‌ای در بر می‌گیرد و با هم‌سازِ «توأمانی» است و با خود داشت بازتاب‌هایی همچون «سلاح» کارسازی، که به دستِ کار رفتاری‌های «خودکامگی» و پیرامونیان او، به روی آن سامانه‌ی «نامردمی»، و به ویژه اگر هم «ناملی» باشد، کمانه می‌گیرد و بر پیکره‌ی خود فرود می‌آورد.

چنین بود و شد، که همپا با روندگرفتن خودکامگی در چهره‌ی «محمدرضا شاه» در پی کودتا و سرریز شدن دلارها زیر نام وام و کمک‌ها، و نیز فروشِ نفت و قرارداد «کسنرسیوم» و تن دادن به خواسته‌های قدرت‌های کودتاگر بیگانه، که مستقیم و غیرمستقیم در آن دست داشتند، ابتدا دو بوده‌ی «استبداد» و «وابستگی» به بیگانه در هم آمیختگی می‌گیرد و هرچه برگزیده‌ی آن گرد زمان می‌نشیند، درهم تنیدگی بیشتر می‌گیرد و بازتاب می‌یابد در خواستِ بنیادین مردمِ دارنده‌ی هرگرایش‌ی، زیر نام «استقلال - آزادی» و پرچمی به دستِ همه‌ی نیروهای ناسازوارِ پای در پهنه‌ی مبارزه داشته.

همان‌گونه که بودِ «استبداد وابسته به بیگانه» درهم تنیدگی‌اش سخت‌تر و سخت‌تر با هم جوش می‌خورد و بودِ «استبداد» به دستِ قدرتِ جهان‌خواری و پشتیبانی آن بستگی همه‌جانبه می‌گیرد، برآورده‌سازیِ خواستِ تالانگرانه‌ی خارجی نیز به وجود «استبداد» ی بستگی می‌یابد، که «محمدرضا شاه» نماد آن است و گردن «زیر بالِ منت» آن قدرتِ خارجی دارد و آشکارا در پی کودتا، مرتبه‌هایی ناگزیر به زبان آورده است! نهادِ پای‌گرفته‌ی چنین «پدیده»ی خودکامگی از یک سوی و سرریز دلارها، چه کمک‌های آمریکا و چه فروشِ نفت و دیگر درآمدها، زیر چشم و بنا بر خواست و تمیز «محمدرضا شاه» به کارگرفته می‌شود و با گذر زمان نیز، اجتناب‌ناپذیر می‌گردد، تا به جایی که در هر موردِ کوچک و بزرگ، و برنامه و کاری، او دخالت کند و فرمان دهد و هزینه و... تعیین نماید.

بنا بر آنچه پای می‌گیرد و ادامه می‌یابد و عادتِ «فردی - اجتماعی» در جای جای تنها دستگاه‌های دولتی برمی‌نشانند، که کل جامعه‌ی ایران، و با و بر «محمدرضا شاه» را در بر می‌گیرد و قدرت‌های خارجی نیز، تنها و تنها چشمان خود را به سوی یک نفر بسته دارند، در برآورده‌سازیِ خواسته‌های «سیاسی - اقتصادی» خود!

همه چیز به دست و خواستِ یک نفر، در پهنه‌ی هر خواستی اجتماعی، چه «اقتصادی» و چه «سیاسی»، در رابطه با ایران جهت می‌گیرد و تمام نهاد‌های کشوری و لشگری، به برده‌ی اجرای خواسته‌های «او» و خوش‌آیند «او» و بقای او و خانواده و

پیرامونیانش دور می‌زند و بستگی تام می‌گیرد.

هر آنچه زیر نام «قانون» و سامانه‌ی «مشروطیت» و قانون اساسی آن خوانده می‌شود، مورد دستبرد و هیچ همه‌جانبه‌گرفته می‌شود و نخست‌وزیر - وزیر - وکیل - ارتشی - پلیس و... همه برده‌ی اجراگر یک «نفر» درمی‌آیند و جهان‌خواران نیز، با همین «یک نفر» سر و کار دارند.

درآمدهای «نفی» و دیگر درآمدهای کسب شده، در آن سویی به کار برده می‌شد، که در نگهداشت «قدرت» فردی یاد شده باشد و برنامه‌هایی که پسند «او» باشد و تسکین‌دهنده‌ی «من» قدرت خودکامه‌ی سیری‌ناپذیر او باشد.

چنین روندی از «استبداد» و وابستگی به «بیگانه» و زخم جانکاه آن بر پیکره‌ی «آزادی» و بازیچه‌ی بیگانه‌ای جهان‌خوار شدن «استقلال» را با خود آوردن، راه می‌گیرد به نادادگری‌های «اجتماعی» و زایش تنگناهای جورواجور دیگر و نارسایی‌های گسترده‌ی «اقتصادی»، و فقر گسترش‌پذیر، که همواره فزونی می‌گیرد و دامن‌گیر مردم می‌گردد.

بنا بر آنچه پای‌گرفته و همواره بر آن پای می‌خورد، نبود «آزادی - استقلال - عدالت اجتماعی»، به خواستی «ایران‌گیر» درمی‌آید، و نبود آنچه را که در وجود «خودکامگی» محمدرضا شاه تجلی‌گرفته «جهان‌گیر» می‌شود و بازتاب‌های گوناگون می‌گیرد به زیان «استبداد وابسته»، و از درون به پوسیدگی و تهی شدن و روی به فروریزی می‌گیرد!

آنچه روی می‌دهد، چه جنایت و خون‌ریزی و شکنجه و زندان و اعدام باشد، و چه زیان‌های اقتصادی و تبه‌کاری و فسادهای رشدیابنده در هر پهنه‌ای اجتماعی، و هر شوم‌آوری و شکستی برای «ملت ایران»، بار شانه‌ی «او» می‌شود، درست و یا نادرست، و آنچه در آغاز روزهای ۲۸ مرداد به بعد، زبان‌زد جامعه شده بود که «شاه تقصیر ندارد و نمی‌داند» و گناهان برگردن «دولت» و دیگر پیرامونیان او نهاده می‌شد، پای بپای رنگ می‌بازد و راهی وارونه می‌گیرد تا به جایی، که همه‌ی زشت‌کاری‌ها و جنایت‌ها و... را، به او، و دست او را در هر آنچه می‌گذرد و تباهی به بار می‌آورد، آلوده می‌خوانند و دست کل جامعه به واژگونی «او» اشاره می‌گیرد، به مانند «تنها» گزیر کار!

نبود «استقلال - آزادی و دادگری‌های» اجتماعی را مردم آهسته آهسته در وجود سامانه‌ی سلطنت محمدرضا شاه می‌بینند و دست پشیمان «امپریالیسم آمریکا» به پشت او، و تکیه داشتن به قدرت اهریمنی «ساواک» و دیگر نهادهای سرکوب، با بود درآمدهای مردم، به ویژه نفت، و گزیر کار آهسته آهسته به واژگونی او بدل می‌گردد،

همچون خواستی «سیاسی - اقتصادی» به مانند «وجدان عمومی»، در از میان برداری همه‌ی نارسایی‌ها و تنگناهای اجتماعی، که خود را در بود «استقلال - آزادی و عدالت اجتماعی» فشرده می‌داند و پرچمی می‌گردد، که همه‌ی لایه‌های اجتماعی و گرایش‌ها را به زیر خود گرد می‌آورد.

هرچه از ۲۸ مرداد چرخ زمان به پیش می‌رود، دو نیروی ناسازوار به دو تیر چرخ مانند می‌گیرد، که تیر چرخ‌ی به دور خود وابستگی به جهان‌خواران، به ویژه قدرت امپریالیسم آمریکا را دارد و روش کار خودکامگی و زایش فقر و نابسامانی‌های گسترده‌ی «اقتصادی - سیاسی»، و دست‌نگهدار «تیر چرخ» یاد شده را زندان‌ها و شکنجه و اعدام آزادی‌خواهان دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون اندیشه‌ای ناگزیر دارد. تیر چرخ‌ی دیگر، با اندیشه‌های «ملّی» و «مردمی» و توأمان این دو بود «اجتماعی - سیاسی»، در سویی‌ی خواسته‌های «استقلال - آزادی و دادگری‌های» بایسته‌ای، که سامانه‌ی «خودکامگی» به بار آورده است، با پذیرش هرگونه بیم و خطری که دارندگان این اندیشه را تهدید می‌کند از سوی «گزنه» به دستان استبداد!

چرخ زمان این رویارویی از ۲۸ مرداد، و با در خود داشت دیگر آزمون‌های از پیش از آن، حداقل از مشروطیت به این سوی، و آموزیده‌های تاریخی به «خودآگاهی» اجتماعی جامعه درآمده، و مردم در «ناخودآگاهی» خود نیز همواره بروزدهنده بوده‌اند، به پیش می‌رانند و از نیروی «کودتا» گران کاسته و پوسیدگی از درون «خودکامگی» را پروریده دارد.

از یک سوی رشد تبهکاری‌ها - سرکوب و... که کار ویژه‌ی «خودکامگی» است، و سخت‌تر و سخت‌تر تکیه داشتن به «بیگانه»، و گسترده‌تر شدن بردن و تالانگری، و بروز «بحران» و از سر گذرانی موقت «بحرانی» در پی «بحرانی» دیگر، و با خود داشت «انباشتگی» بیشتر و بیشتر و... و از دیگر سوی مبارزات مردم، از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر راه گرفتن و بر جامعه آموخته‌های دیگری و سیرگاهی که در آن نیروی انجام‌دهی کار از سوی «مردم» در پهنه‌ی کارزار، به مانند تنها نیروی دگرگون‌ساز، گسترده و گسترده‌تر می‌شود، و بالندگی نهالی را که بتواند در برابر هرگونه یورش بایستد، و پیروز از پهنه بیرون آید!

تیر چرخ خودکامگی در سیرگاه پوسیدگی پایه‌های خود روزگار می‌گذراند، و بی‌آنکه بداند و دید دیدن داشته باشد، همواره بر سرکوب و... و تباه‌سازی «اقتصاد» جامعه، و به هیچ گرفتن «آزادی‌ها»ی فردی و اجتماعی و آسیب‌رسانی به خواسته‌های

ریشه‌ای «ملی» و ارزش‌های «مردمی» آن، دست‌درازی خود دارد، در حالی که تیر چرخ مبارزات تاریخی «ملت ایران»، برای دستیابی به خواسته‌های «ملی مردمی» خود، روی به تنومندی و بالندگی بیشتر می‌گیرد و جای خود استوارتر می‌کند در «خاک» خود با تکیه بر «دستان» خود!

در سیرگاه دو زندگی، یکی روی به پوسیدگی و دیگری نقش‌آفرینی و پهلوانی که از زیر چشم خواننده تاکنون گذرانده شده است، به روشنی یافته می‌آید که در این کارزار و رویارویی، شکست «خودکامگی»، پیش از هر چیز، کاررفتاری آن می‌باشد، به انجام «فشار - سرکوب - شکنجه - زندان - اعدام» و تباه‌سازی و تبهکاری‌های رخ داده در امور «اقتصادی - سیاسی» کشور، به زیان مردم، و به «سلاحی» بدل شدن، در دست «شاه» و پیرامونیان بومی و بیگانه‌ی او، که بر پیکره‌ی خود فرود می‌آورد، و این هنگامی است که، هیچ امکان فرار و یا بازدارندگی از «واژگونی» اش وجود ندارد!

۳-۴- «شاه ضعیف»، فریبکار پندارپرداز، به آسیمه‌سری می‌افتد و بی‌گسست، سلاحی به جای سلاحی به دست می‌گیرد، ولی، همچنان فرودآوری بر پیکره‌ی «نظام استبدادی» خود!

گاه و زمانی، روند ناسازواری‌های رشدیابنده در تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران به وجود می‌آورد، که بیش از پیش جبون و بی‌مایگی «محمد رضا شاه» را، در برابر چشم مردم به نمایش درمی‌آورد! زمانی که «بحران»‌های برخاسته از «خودکامگی» و خودفروختگی آن به «بیگانه»، گردن می‌کشد و تنگناها و نارسایی‌های فزاینده‌ی اجتماعی سر راست می‌کند، و شاه سر به فرمان و تکیه به اراده‌ی «آمریکا» و نیروهای «سرکوب» داشته را به فلج شدن و درماندگی می‌کشاند. او ناتوان و بی‌اراده، هر دم و لحظه‌ای فرمانی صادر می‌کند که ناسازگار با دیگری است، و دست‌گاه زیر فرمان و دستورهای او نیز، هریک انجام‌دهنده‌ی خواست و دستوری است، که در برابر دیگر دستور و خواستی قرار می‌گیرد و درهم پاشیدگی سرپای سامانه‌ی سیاسی تکیه به فرمان‌های «شاهانه» را، آشکار و آشکارتر می‌سازد!

این گاه بحران‌ساز، که در هم‌سنجی با بحران‌های گذشته، ریشه‌دار و گسترده‌تر کار رفتاری از خود نشان می‌دهد را به روشنی می‌توان در واکنش‌های ناجور «شاه» و کل دستگاه «خودکامگی» یافت، که هر دستور و راهکار برگزیده‌ی شاه و دستگاه‌های گوناگون پیروی‌کننده از او، در ناسازواری همه‌جانبه‌ای نمایان می‌گردد با دیگر دستور

و راهکارهایی داده و گزیده شده، و همچون «کلافی سر در گم»، سرپای «خودکامگی» را در هم می پیچد.

خواننده‌ی بی‌گسست پی‌کننده‌ی این نوشته، چه دو دوره‌ی پیش از کودتا، و چه پس از آن، آشنایی دارد با بحران‌زایی‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه، و نیز چند دوره‌ی «بحران»‌زای پس از کودتای ۲۸ مرداد را که «خودکامه» با یاری بیگانگان، به ویژه «آمریکا»، و در پناه سرکوب و فریب، توانسته است از آن‌ها خود را رهایی دهد! در جای خود و به اندازه، از بودِ بحران و بحران‌هایی سخن رفت، در آغاز سال ۱۳۳۹ و سال‌های ۴۰، ناشی از تباه‌سازی‌های «اقتصادی» و تبهکاری‌های بروزکرده‌ی اجتماعی، با آن کمک‌های سرسام‌آور مالی آمریکا، چه به نام کمک «اقتصادی»، و چه نظامی، و نیز درآمدهای «نفتی» پس از بسته شدن قرارداد «کنسرسيوم» و...، که سامانه‌ی دولت را در سرازیری ورشکسته شدن کشانید، آنچه را که علی‌امینی، هنگام نخست‌وزیری هم به زبان آورد!

بحران اجتماعی فراگیر در پهنه‌ی «اقتصادی - سیاسی»، و ناگزیرسازی «شاه» که بگوید «انتخابات آینده آزاد خواهد بود»، پیش از پرده‌دری «امینی»، به مانند نخست‌وزیر گزیده و تحمیل شده‌ی آمریکا به شاه، هنگامی است، که همه‌ی درآمدهای «نفتی» و کمک‌های «سیا» و... جز تبهکاری به بار نیآورده و بخشی از بحران را نمایان‌گر می‌بوده است.

تباه‌سازی‌ها، رخ‌دهی در امور «اقتصادی»، در نبودِ «آزادی»‌های فردی و اجتماعی و آسیب‌های برخاسته از سامانه‌ی استبدادی، که «شاه» را به آن سخن‌ها، ناگزیر به گفتن می‌کشاند، و می‌رساند که، در گذشته انتخابات آزاد نبوده است.

هنگامی است، که زبان «خودکامگی» و تبهکاری‌های ناشی از آن، و سپس واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» را به روشنی در همسایگی ایران، و در برابر سامانه‌هایی تباهی به بار آور، در نمای کودتا و سرنگونی‌هایی در «عراق - ترکیه»، با کاررفتاری نظامی و در نهایت خشونت‌گری، خود را می‌نمایاند، که دستِ استعمار انگلیس و امپریالیسم آمریکا به پشت آنها، نمی‌تواند بازدارنده شود!

خواننده مشاهده کرده است، در این دوره از تاریخ و فراگشایی برآمده از آن، که چه سان بوده امکان بازدارندگی فروریزی دستگاه «خودکامگی»، به یاری «آمریکا» و ادامه و شدت‌دهی به سرکوب به دستور «شاه» و اجرای فرمان‌های او به دست «ساواک» و...، و برون‌آیی «واپس‌گرایی»، به مانند نیرویی سرسخت، به رهبری «آیت‌الله

خمینی» و... در کارزار مبارزاتی!

نیز فراگشایی، از نیروهای ملی و دموکرات، و کاررفتارهایی سست و محافظه کاری در برابر «خودکامه»، و بسیار بوده‌هایی چند سوبه‌ای، که هم به روند سرکوب افزوده می‌شود، و هم «واپس‌گرایی»، جلوه‌ای ویژه می‌گیرد در پهنه‌ی مبارزه!

از درون این کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی»، پای‌گرفتن ترور و سپس نبرد مسلحانه، و ترور به‌مانند راهکاری «نظامی - سیاسی»، در دستور کار همه‌ی نیروهایی که به نبرد مسلحانه روی آوردند، قرار می‌گیرد! با خودآورد شکاف‌هایی بیشتر و بیشتر، و قهری گسترده‌تر، میان دستگاہ «خودکامگی» از یک سوی، و دیگر سوی همه‌ی نیروهای مبارز و دارنده‌ی هر گرایش و دیدگاهی، تا آنجا که «واژگونی» استبداد «سلطنتی»، خود را در برچیده شدن «سلطنت» و جانشین شدن «جمهوریت» می‌یابد!

ذهن جامعه با این‌گونه جا به جایی و جانشینی، پر می‌شود و با خودآورد دورانی می‌شود که شاه نمی‌تواند با این «زانو» به آن «زانو» شدن، توفان بحران را از سر بگذراند و بتواند فریبکاری خود را به نتیجه برساند!؟

شاید، از دید دورانی و بزنگاهی تاریخی، بتوان آغاز این «بحران» زایی و آشکاری آن را در بهار سال ۱۳۵۵، و از زبان «شاه» و «ساواک» شنید، که به «آتش زدن» درآمدهای نفتی، خود اشاره دارد و بیرون‌رانی «دو میلیارد» دلار، کسانی که پیرامونیان «خودکامه» بودند، و فریاد فریبکارانه برآوردن که؛ «دیگر اشتباهات گذشته تکرار نخواهد» شد!؟

این در زمانی است که، تنها «ساواک»، که پلیس سیاسی خوانده می‌شد، بیشتر از بیست هزار کارمند رسمی و نزدیک به «دویست هزار» گزارش‌گر داشته است، با هزینه‌های سرسام‌آور، که از چپاول درآمدهای گوناگون مردم، پرداخته می‌شده است!

او از خود و «ساواک» و دیگر دستگاہ‌های فرمان‌بردار خود نمی‌پرسد، که چگونه این «میلیارد»ها دلار را از ایران خارج، و چه کسانی درآمدهای «نفتی» را آتش زده‌اند و یا هزینه‌ی چه کاری ساخته‌اند، که در سود ارزش‌های ملی و از خواسته‌های مردم در تنگناهای اجتماعی قرار گرفته شده، باشد. او از خود نمی‌پرسد و پاسخ خود را نمی‌خواهد بشنود که با آن درآمدهای سرسام‌آور توانسته است آن نیروی «جهنمی» سرکوبگر را نگه داشته بدارد، که تنها «ساواک» از آن چند ده هزار کارمند و چند صد هزار گزارش‌گر به وجود آمد، تا تکیه به قهر، خودکامگی ادامه‌ی زندگی دهد و هزینه‌ی پر خرج آن دستگاہ نیز از همین دلارهای درآمد نفت و... تأمین می‌شد! زمانی است، که فقر فزاینده - فزونی گرفتن موج مبارزات مردم و از نبرد مسلحانه و کارآفرینی‌های او به

خیابان کشیده شدن مردم راه گرفته، و سخن‌های پیش از انتخابات کارتر، در مورد فروش ابزارهای جنگی و انتقاد به اینکه آمریکا بازرگان اسلحه در جهان شده است. او آشکار و ناآشکار، به خودکامانی چون «شاه»، و آمریکایی‌هایی چون «جرالد فورد - هنری کسینجر» و هم‌آوردهای دیگر خود، جمع یافته در حزب جمهوری خواهان، سخت می‌تازد در مورد روش کار برگزیده‌شان در جامعه‌هایی چون ایران و دست‌نشاندهایی چون «شاه»، که بازتاب فقر به وجود آورده است، در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی» این‌گونه کشورها!

کارتر در زمانی به این‌گونه روش کار می‌تازد که ایران در حالت «آتش زیر خاکستر» قرار گرفته و روند به «شدن» درآمدن دگرگونی‌های اجتماعی، پنهان از چشم‌ها، و با ناباوری «خودکامه» و پیرامونیان «بومی و بیگانه» اش، راه به «شدن» دارد!

البته، در خاطرات اسدالله علم، این «بوبری» سیاسی، از روندی که پیموده می‌شود تا به شدن درآید، کم و بیش هویدا است، و در روزنویسی‌های خود اشاره دارد، اگرچه دیر فهمیده شده می‌باشد، در زمانی است که «شاه» همچون دوران‌های «بحران‌زای» دیگر، که آغاز ریاست جمهوری «کندی» از آن جمله است، روی به از این «زانو» به آن «زانو» شدن دارد تا با روی‌آوری به چنین کاررفتاری‌های فریبکارانه «توفان از سر» بگذراند، اگرچه «خودکامه» نمی‌داند که چرخش چرخ، بر پاشنه‌ی پیشین نخواهد چرخید!

شاه که فردی بود بسیار ترسو و ضعیف، چند مدتی از سخنان یاری‌دهنده‌ی «نیکسون - کسینجر» نگذشته بود، در مورد خرید کار ابزارهای جنگی، در برابر انتقادهای روزنامه‌نگاران خارجی، به ویژه آمریکا، که می‌بایست تا سال ۱۹۸۰ ادامه یابد، و این سخنان به او گستاخی «انتقاد» و تندخویی دهد به نویسندگان و روزنامه‌نگاران به او و کاخ سفید خرده‌گیران، که سخنان پیش و پس از انتخاب «کارتر»، او را، به آنچه بود، همچون فردی «جبون»، به نمایش درآورد.

کارتر، به سخن‌های انتقادآمیز خود، درباره‌ی هم‌آوردان سیاسی‌اش در حزب جمهوری خواهان جمع شده، ادامه می‌دهد به اینکه؛ «نه ویتنام و نه پینوشه»، و زنگ خطری را به صدا درمی‌آورد که لرزه بر اندام «محمدرضا شاه» افتادن بود. او سخن از «استبدادیان» و تبه‌کاری‌های برخاسته از آن دارد، به ماندانی چون «سالازار - محمدرضا شاه - پینوشه» در سرزمین‌هایی چون «پرتقال - ایران - شیلی» و استبدادهای فردی، و یا گروهی و حزبی در «یونان - برزیل - آرژانتین - کره»، چه به دست «نظامیان»،

و چه «دیکتاتوری»های «شرقی» و...!

کنش و واکنش‌های درون و برون از ایران، برخاسته از این کاررفتاری‌های «اجتماعی - سیاسی»، بازتاب‌های شتاب‌دهنده‌ی خود را به بار می‌آورد، که دو «سویه» است، و فزونی گرفتن هر بازتابی از هر «سویه» ای، به فزونی بخشیدن به «سویه»ی دیگری راه می‌گیرد، و این بار نویددهنده‌ی «پدیده‌ی واژگونی» استبداد شاهی را، روشن برمی‌نمایاند!

از این گاه تاریخی، شاه به سراسیمگی می‌افتد، از یک سوی به سخن درآمدن که «اشتباهات گذشته» را تکرار نمی‌کند و نمی‌گذارد دیگر «دلارها» آتش بگیرد، همچون دوران آغاز کندی که می‌گفت: «این بار انتخابات آزاد» خواهد بود، و ناخواسته به بود «استبداد و تبهکاری و اشتباه» زبان گشودن، در نبود «آزادی» و آسیب‌های برخاسته از آن را که از کودتای ۲۸ مرداد پای گرفت و راه پیمود و زیان به بار آور شد در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی»، با دست‌یاری بیگانگان، به ویژه «آمریکا - انگلیس»، و در سویه‌ی خواسته‌های این دو «قدرت» جهان‌خوار، و از دیگر سوی، «جبونی» خود را به نمایش و دید مردم می‌گذارد، که تا این اندازه، برای هیچ‌کس شناخته شده نبود!

خودکامه که تا روز پیشین این روزها، تسمه از گرده‌ی مردم کشیدن و در هر فرمانش اعدام و شکنجه و... را و لرزه بر اندام جامعه انداختن بود و یا در برابر روزنامه‌نگارانی چون «میدل ایست» و دیگر خبرگزاری‌های جهانی، از سر خودبینی و خودبزرگ‌نمایی و قدرت، به سخن و پاسخ‌دهی به پرسش‌ها روی می‌آورد، به درماندگی و تضادگویی می‌افتد.

درماندگی در هر کاررفتاری از او برنمایی دارد، گسترده‌تر و فزونی گرفته‌تر از دوران «کندی»، با این تفاوت‌ها، که دیگر نیروهای «اجتماعی - سیاسی» در پهنه‌ی کارزار، آنچه را نمی‌گویند و خواستار آن نمی‌باشند، که در سال‌های ۱۳۴۰ زبان سیاسی جامعه بود! در پی آغاز و ادامه‌ی نبرد «مسلحانه» و قهر با خود داشته، که هدفمندی‌اش واژگونی «سلطنت» و نماد آن «محمد رضا شاه» باشد، به مانند تنها راه‌گیر و چاره به درمان اجتماعی درآمده بود و همه و همه‌ی راه‌کارها، در براندازی «استبداد سلطنتی» خود را می‌یافت و هر شوم‌آوری که رخ می‌داد، دست «ساواک» و دستوردهنده «شاه» خوانده می‌شد!

شاه نیز، فرمان‌بر بیگانگان، و به ویژه آمریکا، ذهن جامعه را پر کرده بود و تمام بار خواسته‌های «ملی» و برپایی ارزش‌های «مردمی»، در براندازی دستگاه «محمد رضا

شاه» چاره‌گری نامیده می‌شد. در این مورد، در برشِ پسین بیشتر سخن خواهد رفت، ولی کوتاه اینکه، قتل‌هایی چون قتل «آیت‌الله شمس‌آبادی» به دست مهدی هاشمی، از پیروان آیت‌الله خمینی انجام می‌گیرد، که سپس با «ساواک» ناگزیر به همکاری دارد، بنا بر خواست «آیت‌الله خمینی» به یقین بوده، که بر شانه‌ی «ساواک» نهاده می‌شود و جامعه نیز به نادرستی باور می‌کند. در چنین آب و هوایی سنگین و سنگین‌تر شده به زیان «خودکامگی» شاهی، و راه یافتن به سخنرانی‌های «کارت» به گونه‌ای که رفت، به یکباره شاه درهم فرو ریخته می‌شود، چرا که بیشتر و بیشتر از «مردم» جدایی گرفته و یاری‌دهنده‌اش دست «آمریکا» و دیگر قدرت‌های جهان‌خوار از آمریکا پیروی‌کننده بوده، و با بازوی سرکوب «ساواک» و دیگر نیروهای سرکوبگر خودکامگی!

در چنین آب و هوایی «اجتماعی - سیاسی» تنگی گرفته از برون و درون بر «شاه»، و شکست برنامه‌های او، به ویژه «پنج ساله»، که خیز رسیدن به دروازه‌های «تمدن» خوانده می‌شد و در ردیف «پنجمین قدرت» جهانی و بحران‌زایی‌های بی‌گسست از این ره، گریبانگیر «نفت» و امور پیوندگرفته با «بنادر» و «گمرکات» و... همه و همه، همچون «کلافی» سر در گم او را در بر می‌گیرد و به «آسیمه‌سری» گرفتار می‌دارد.

آسیمه‌سری برخاسته از همه‌ی گرفتاری‌ها و تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» که، بر میوه‌ی خودکامگی وابسته به انجام خواسته‌های بیگانگان جهان‌خوار بوده، به زیان مردم و زیر پای نهی خواسته‌های ملی، که تنها و تنها او فرمانده‌دهنده بوده است و برای همگان به یقین درآمده که اوست، که می‌بایست پاسخ دهد، و پاسخ در براندازی او پاسخ می‌گیرد؟!

همان‌گونه که در بالا نوشته شد، همچون دوران «کندی» از این «زانو به آن زانو» می‌شود و سلاحی به جای سلاحی دیگر به دست می‌گیرد، تا «توفان» از سر بگذراند، بی‌آنکه بداند، این بار آن بار نیست، و همه چیز دیگرگونه شده به زیان او و گونه‌روی‌اش، همچون سلاحی کارساز بر پیکره‌ی خود فرود آوردن را، به وجود آورده است.

شاه، در پی آشکارگویی به شکست‌های «برنامه»های خود و گشادبازی‌ها که به «آتش زدن» دلارها خوانده شد و نیز بر پهنه‌ی کارزار انتخاباتی آشکارشده‌ی «کارت» و آن‌گونه سخن‌ها گفتن، از یک سوی به نخست‌وزیری را بردن و دیگری را آوردن، و بازداشت وزرا و نیز «هویدا» و... روی می‌آورد و گناه را بر «سر» آنها گذاشتن و تلاش به این‌گونه که خود را از تیررس تباه به‌بارآوری‌ها برهاند، و از دیگر سوی، همچنان بر

گرده‌ی سرکوب تاخت دارد!

از یک سوی امکان دیدارِ نهادهای بشردوستانه‌ی جهانی را، از جمله «عفو بین‌الملل و یا...» می‌پذیرد از زندان‌ها، ولی از دیگر سوی زندانیانی را که می‌توانند بی‌پروا و با دلیری واقعیت‌های درونِ زندان را برملا کنند، جابه‌جا می‌کنند و یا زیر نام بیماری، در بیمارستان بستری نمایند!

از یک سوی پاره‌ای از گردهم‌آیی‌هایی را، از جمله «شب‌های شعر» را پذیرفتن، و از دیگر سوی، در همان شب‌ها، دزدانه پاره‌ای از نویسنده و شاعرِ شرکت داشته را دزدیدن و سخت کتک زدن و آسیب جسمی بر آنها وارد آوردن!

از یک سوی به جهانیان برنمایانیدن که به «آزادی» و... توجه خواهد شد و زمینه‌ی تماس با رهبرانِ سیاسیِ ملی را در پی نامه‌های اعتراضی آنها، از جمله نامه‌ی «بختیار - سنجابی و فروهر»، که بازتابِ گسترده‌ی جهانی آن نمایان بود، دنبال می‌کند، با همان دیدِ فریبکارانه‌ی «از این زانو به آن زانو» شدن، تا «توفان از سر» گذرانند، ولی از دیگر سوی، اجتماع‌هایی را که این‌گونه کسان می‌خواهند برپا کنند، یا دستور به بازدارنده شدن می‌دهد و یا دستور سرکوب، که از جمله است سرکوبِ مردم گرد آمده در «باغ گلزار» و سخت مورد یورش قرار دادن همگان، به ویژه «داریوش فروهر»؟!

یا «بمب‌گذاری» در خانه و دفتر کسانی چون «فروهر - سنجابی - متین دفتری - مسعودی و...» و روش کار ترس افکنی، چه افراد مورد یورش و تاخت قرار داده، و چه میان مردم، و سپس در «روزنامه‌های دستوری» وارونه‌نویسی و ابهام‌آوری و کرده‌های زشتِ خود را به نام این و آن نام و نهادهای وجود نداشته‌ای، برنمایانیدن؟!

به هر روی، فریبکاری و کاررفتاری فریبکارانه‌ای که بیشتر و بیشتر بازتاب می‌یابد به زیان او و ناباوری خیره‌کننده‌ای که، میان مردم گسترش می‌گیرد، تا جایی که، نیروهای واپس‌گرای پیرامونِ آیت‌الله خمینی می‌توانند زشت‌کارترین روشکارهایی را به کار گیرند به نام «ساواک» و مردم نیز باور کنند، که از جمله است «سینمای رکس» را، در آبادان، آتش زدن و یا...؟!

۳-۵- کرده‌ها و رفته‌های خشونت‌بار «شاه» به اوج خود که می‌رسد، شکنندگی افسانه‌ی «مرگ» را با خود دارد، در دل مردم خیزش‌ها بلندی گرفته - طنین شکست، «پیکره‌ی استبداد وابسته به بیگانه» را در چنبره‌ی خود، هر دم فزون‌تر، می‌فشرد - ناله‌های فروریزی «کاخ پوسیده» شده، که از چندی پیش و از دور شنیده می‌شد، به گوش ملت رساتر و ساز پیروزی را می‌شنود!

کرده‌ها و رفته‌های «شاه»، از کودتای ۲۸ مرداد تا پیش از واژگونی سامانه‌ی «سلطنت»، با خود داشت بازتابی بود و شد اجتناب‌ناپذیر که بنا بر آن، نه شاه می‌توانست دیگر «سلطنت» کند، و نه مردم می‌توانستند او را باور کنند که به «حقوق ملت» تن در خواهد داد و به خواسته‌های «ملی مردمی» گردن خواهد نهاد. پدیده‌ی پای‌گرفته به اجتناب‌ناپذیری در سرنوشتی که بهره‌ی «محمد رضا شاه» می‌گردد، جوش خورده و از هم جدا نشده می‌بود به سر رسیدن دوران «سلطنت» در ایران و جای خود را به «جمهوری» داد. پدیده‌ای «اجتماعی - سیاسی»، که کار رفتاری دوسویه‌ی درونی و بیرونی، از سیاست‌های «شاه» و «بیگانگان»، به ویژه «آمریکا»، به بار آور خوانده می‌شود!

در برش سوم، از این دوره‌ی تاریخی، که دوره‌ی سوم خوانده شده، از مبارزات «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران، و راه‌یافت آنچه را که از پی جنبش «انقلابی مشروطیت» روند می‌گیرد و در قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، بر و میوه‌اش به بار می‌نشیند در واژگونی «استبداد شاهی» و برچیده شدن «سامانه‌ی سلطنت»، که به اندازه سخن خواهد رفت، اما، کنون ادامه‌ی فراگشایی «بند» پایانی است از «برش دوم» همین دوره. بنا بر آنچه آمد و قوام می‌گیرد پدیده‌ای که به واژگونی راه می‌یابد را می‌توان در بر روی هم اثر و نشانه‌نهی درونی و بیرونی از مرزهای ایران را، شدت یافته، از دوران تبلیغات انتخاباتی «کارت» به شمار آورد و بحران «اقتصادی» در ایران نمایان شدن، که «بند ناف» آن به «نفت» و افزایش درآمد و استخراج آن، که روی به فروکش دارد و برنامه‌ی پنجم و... را، در بن بست و شکست می‌کشاند.

پیش‌زمینه‌هایی که از پر شمار بوده‌هایی، به وجود آور «پدیده»‌ی یاد شده می‌باشد، که هرگز نمی‌توان از گذشته گرفتن را از یاد برد، در برش‌های چندگانه‌ی پس از مشروطیت، و بزنگاه‌هایی که به وجود می‌آید، و هر چند شکست و ناکامی است، ولی نشانه‌های مثبت خود را نیز برجای نهاده دارد و در ذهن جامعه، و خاطره‌هایی تاریخی

را یادکردی است کارگشا، و کاررفتار ویژه‌ی خود را نمایان می‌سازد. سخن‌کارتر در تبلیغات انتخاباتی خود، در برابر «جرالد فورد» و حزب جمهوری خواه هم‌آورد، که بر این بود «آمریکا به بازرگان فروش اسلحه» درآمده است و از «باورمندی و اصول پیشین مردم» آن سرزمین سرپیچی و به کژی راه گرفته، همان اندازه افشاگر تباه‌آوری‌های «استبداد شاهی» در ایران می‌شود، که سخنان «محمدرضا شاه»، مبنی بر «آتش زدن» دلارها! قول دادن که «اگر پولی اضافه بیاید آن را دیگر آتش نخواهیم زد»، و بر این بودن که «لاشخورها» دلارها را از ایران خارج کردند، و یا اینکه «تمدن را در عمر یک نسل به وجود» می‌آورند، آنچه را که تا چندی پیش «تا پیش از پایان قرن، ایران به یکی از پنج قدرت صنعتی جهان» درخواهد آورد را، تکرار می‌کرد و ورود به «تمدن بزرگ» را از زبان نمی‌انداخت، همان‌گونه «بحران‌ساز» بود و شد، که سخنان «کارتر» که می‌بایست دست پشتیبان از پشت «پینوشه - سالازار و...» برداشته شود و هشداردهی‌هایی چنین، که «محمدرضا شاه» به آدرس خود دریافت داشت و مردم ایران هم، به نیک گرفتند، و آمیخته‌هایی شد چند سویه‌ای، در ساخت خیزش‌هایی بی‌گسست و در هدفمندی واژگونی، رهیافت گرفتن!

ساخت پدیده‌ی «واژگونی»، آنچه را که به پهنه‌ی «درون جامعه» ارتباط می‌یابد، جدا از «بحران»‌های اقتصادی و مورد «نفت»، کرده و رفته‌های خشونت‌بار «شاه» را می‌بایست پیش چشم داشت، که همواره بلندتر و بلندتر اوج می‌گیرد، در برابر فرزندان دلیر و پرهیخته‌ی جامعه، درون و برون از زندان‌ها و در کارزارهای «سیاسی - نظامی»، که هر دم پهنه را بر دستگاه «استبداد» تنگ می‌کند و با خود داشت شکنندگی افسانه‌ی «مرگ» می‌گردند!

اگر در کارزار نبرد مسلحانه، رزمنده‌ای جان بر کف کشته می‌شود و یا تیرباران می‌گردد، این پیکره‌ی «خودکامگی» است، که با آتش گشودن بر روی آن چریک و یا... زخمی ژرف برمی‌دارد و زنگ شکست و فروری‌اش، به صدا درمی‌آید!

همان‌گونه که در جای خود نشان داده شد، زندگی مبارزات «سیاسی» نیروهای آزادی‌خواه، در پی کودتای ۲۸ مرداد، و واکنش‌های «خودکامگی»، در به هیچ گرفتن خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی» آنها، که بر پایه‌ی «قانون اساسی» و مبارزه‌ای «قانونی» دنبال داشتند، با خود داشت و بیادارنده‌ی مبارزه‌ی «نظامی - سیاسی» شد و کنون نشانه‌های ژرف به جای گذاشته‌ی خود را، در پی اعدام‌ها - شکنجه و مقاومت و زندان‌های پر شده، به گونه‌ی «توده‌ای» بدل می‌گردد، و هر دم و هر روز تسخیر

خیابان‌های شهرهای ایران را در پیش چشم جهانیان نهاده دارد، در دست مردم برخاسته از هر لایه‌ای اجتماعی و آیین و تیره و جنسی!

روند «سیاسی - اجتماعی» ایران گام در سویه‌ی «توده‌ای شدن جنبش می‌نهد و پیکره‌ی استبداد وابسته به بیگانه را در چنبره‌ی خود و پهنه را به سود خود و زیان هم‌آورد تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کند، اگرچه «خودکامه» هنوز باورمندی دارد که به آسانی می‌تواند از این «توفان» رهایی یابد، چون گذشته، که مرتبه‌هایی چنین رخ داده، بوده است.

می‌توان در سه «گاه» تاریخی، گاه‌شمار این دوره را، که از «گاهی» به دیگر «گاه» پر جنب و جوش‌تر جنبش پای می‌نهد را در پیش چشم خواننده نهاد، تاناله‌های فروریزی «کاخ» را که از دور به نزدیک شدن راه گرفته است، روشن‌تر نمایان ساخت.

سخنان ناخواسته افشاگر «شاه»، به ورشکستگی «اقتصاد» و برنامه‌ریزی‌های دولت خود و بنا بر خواست «آمریکا»، که مدت سیزده سال بر سر کار بود «عباس هویدا»، و موی به موی اجراگر فرمان‌های «خودکامه» می‌بود و دست بیگانه‌ی به پشت او، و یاد کردن از «آتش زدن دلارها» - بردن و چپاول میلیاردها به وسیله‌ی «لاشخورها»، که پیرامونیان او بودند، و باز تکرار همین سخنان از زیان «ساواک» و...، با نیت فریب مردم و فروکش‌سازی خشم «ملت» از یک سوی، و تبلیغات انتخاباتی «کارت» و تندگی گرفتن سخنان او که سویه‌ی «خودکامگی» در ایران را هم با خود داشت را، اگر آغاز «گاه‌شمار» جنبش روی به «توده‌ای» شدن گرفته شود، از نیمه‌ی ۱۳۵۵ به بعد، روند می‌گیرد تا پانزدهم مرداد ۱۳۵۶، که امیرعباس هویدا، پس از سیزده سال نخست‌وزیری، برکنار می‌شود، و اگرچه «قربانی» تباه‌سازی‌ها و زشت‌کاری‌های «سامانه‌ی خودکامگی» است، ولی بنا بر خواست «آمریکا»، وزارت دربار را در دست می‌گیرد. در این یکسال و نیم نیز، گاه‌هایی وجود دارد، که با خود رخدادهای تعیین‌کننده به بار آورده است، که در جای خود فراگشایی خواهد شد.

گاه دوم را می‌توان از پانزدهم مرداد ۱۳۵۶ به شمار آورد تا ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، که زیر نام «جمعه سیاه» نام می‌گیرد، و می‌توان گفت، از این گاه به بعد، واژگونی «سلطنت» بی‌چون و چرا می‌گردد. در درازنای این یکساله نیز، رخ داده‌هایی به چشم می‌خورد، نشانه‌گذار، که مورد فراگشایی جای خود را دارد، و همین‌گونه است، «گاه سوم»، که آغاز می‌گیرد و با شتابی بس فزاینده به پیش می‌رود تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به گونه‌ای و به گونه‌ای دیگر ۲۶ دی همین سال، که «شاه» ایران را ترک می‌کند، و در واقع، سرنوشت

دستگاه تاج و تخت «سلطنت» را برچیده شده، می‌توان خواند!

سه‌گاه یاد شده را، خواننده در برش پسین خواهد خواند، که شاه با زبان خود لرزان بوده تخت و تاج را بیان می‌دارد و روند سیاسی جهان، سست و شل شدن پیچ و مهره‌های دستگاه «خودکامگی» او را، رسا و رساتر به گوش‌ها می‌رساند!

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی این نوشته‌ها، به یاد می‌آورد سخنان شاه را با روزنامه‌نگاران خارجی، در پناه دست آمریکا، که خود را شکست‌ناپذیر می‌پنداشت، و چنانچه داده‌هایی بی‌شمار بازخاطر است، در تاریخ سی‌ام دسامبر ۱۹۷۳، در پاسخ روزنامه‌نگار «لوس آنجلس تایمز» می‌گوید...؛ «بر این می‌باشم تا نشان دهم که با سودبری از زور هم می‌توان دست آورد» به دست آورد، و دست‌آوردی «بسیار» از راه «خودکامگی» را ممکن می‌داند. نمایان بودن این‌گونه پنداربافی‌ها ادامه دارد و اوج خود می‌پیماید تا جایی که در ۱۹۷۵، یعنی در پایان ۱۳۵۳ و آغاز ۱۳۵۴، که خودبزرگ‌بینی‌اش به رسیدن به یکی از پنج قدرت جهانی است و به وجود آوردن شیوه‌ی «تک حزبی» زیر نام «رستاخیز»، و تهدید به اینکه، بیرون از ایران رانده می‌شود هر آنکس را که با این «حزب» سرناسازگاری گیرد، و همه را به زور، جمع شده در این حزب فرمایشی می‌خواهد!؟

زمانی است که هزینه‌ی ارتش و خریدهای نظامی از پنج میلیارد دلار، به گونه‌ی سالانه، تجاوز کرده و گاه و بی‌گاه نیز، به نهادهایی از وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و نمایندگان این قدرت پشتیبان خود خرده می‌گیرد و تندی می‌کند و بر روزنامه‌نگارانی که خشونت در ایران را به «انتقاد» گرفته‌اند، رفتاری پرخاش‌گرایانه دارد، و چنین روش کاری‌گزين دارد، در برابر «اروپا»، چه نهادهای سیاسی دولتی، و چه آزاده اندیشان نویسنده و روزنامه‌نگار!

زمانی است، که فروهشته‌گویی و مردم فریب‌دهی‌های خود را نیز می‌خواهد به خورد روزنامه‌نگاران پر اعتبار جهانی، چون «اوريانا فالاجی» از ایتالیا دهد، به اینکه «نظر کرده» ی نیرویی است «الهی»، و در پاسخ «تنها» شدن او میان «مردم» را، به فالاجی، در «کنار خداوند» بودن می‌خواند و خداوند را با «او» بودن، و این نزدیکی را از «پنج سالگی» می‌داند که؛ «خداوند پیامش را به من «شاه» ابلاغ می‌کرد. من «محمد رضا شاه» از جانب خدا انتخاب شده‌ام تا وظیفه‌ای را به انجام برسانم.»، و ادامه دادن به «چه بودن آن وظیفه» و چگونگی انجام آن «وظیفه» ی الهی!؟

در پاسخ فالاجی، که هنگام گفت و شنود با مردم درباره‌ی «شاه»، که در «سکوت

ترسناک» فرو می‌روند تا جایی که نام «شاه» را «جرأت نمی‌کنند» به زبان آرند و... اینکه «تصور می‌کنم ناشی از نوعی احترامِ مبالغه‌آمیز» باشد!؟

بی‌شرمانه، در پاسخ «شاهی بسیار خودکامه» بودن را «انکار نمی‌کنم» دارد و چرایی آن را برای پیشرفت‌هایی که «اصلاحات» می‌خواند و برای «مثال به سربازان دستور دادم تا به روی مخالفین تقسیم اراضی شلیک» کنند، و بی‌اینکه از خود پرسش کند، دارندگان «املاک» و زمین‌داران «بزرگ» چه کسانی بوده‌اند، و «شلیک» به سوی چه کسانی و دارندگان چه دیدگاهی می‌بوده‌اند!؟

ادامه‌ی بی‌شرمی، در پاسخ‌های فالاجی، اینکه «در ایران زندانی سیاسی» وجود ندارد، و اگر «منظور شما از زندانی سیاسی کمونیست‌هااند، من کوچک‌ترین ترحمی نسبت به آنها ندارم و آنها را «جنایتکار» می‌خواند و زندانی سیاسی شناختن آنها را از این روی که «کمونیسم غیرقانونی» است و آشکار می‌گوید که «ما کمر به نابودی‌شان بسته‌ایم!»

از یک سوی می‌گوید «در جای خود می‌مانم تا نشان دهم که با استفاده از زور می‌توان دست‌آوردهای بسیار کسب کرد» و از دیگر سوی بر این است که «من دستاوردهایی بیش از سوئدی‌ها داشته‌ام» و در ادامه پوچ به هم بافی‌های خود به‌مانند پاسخ اینکه «سوسیالیسم سوئدی آب‌ها و جنگل‌ها را نیز ملی نکرده است، اما چنین کاری را من کرده‌ام» و خود را «سوسیالیست و پیشرفته‌تر از گونه‌ای که در اسکاندیناوی» می‌باشد، نشان می‌دهد!؟

پنددهی به روزنامه‌نگار خبره‌ی ایتالیایی را دارد، که «شما بایست مواظب چپ‌ها باشید که تنها درباره‌ی عدالت و برابری سخن می‌گویند و خواهید دید که آنان شما را به کجا می‌برند!»

«انقلاب سفید» خود را «عامل محرکه‌ی کار و تلاش» می‌خواند و یک «نوع سوسیالیسم اصیل و جدید» و از او نیز می‌خواهد که این یاوه‌سرایی‌ها را باور کند و «مطبوعات بین‌المللی» را به طور گسترده «تحت نفوذ عناصر چپ‌گرا و یا به اصطلاح نیروهای مترقی...» می‌خواند و تا به آنجا پوچ و سست‌گویی دارد که می‌گوید «ما در ایران به مراتب پیشرفته‌تر از شما» می‌باشیم!؟

این‌گونه درشت‌گویی و پای خود استواربینی را «شاه» همواره دارد و دنبال می‌کند تا سال ۱۹۷۷ و نیز مبارزات مردم ایران همپا فزونی و فزونی‌تر شده و بازتاب آن در برون از مرزها تا به آنجا که گزارش «عفو بین‌الملل» در همین سال‌هایی که با «فالاجی»،

خودکامه به پرسش و پاسخ نشسته بود، ایران را در زمره‌ی دولت‌هایی می‌شناخت که سرکوبگرترین روش‌های نامردمی را به کار می‌گیرد و «مارتین انالز»، دبیرکل آن «کارنامه‌ی هیچ کشوری» را در جهان در «نقض حقوق بشر» تیره‌تر از ایران نمی‌شناسد! در درون ایران نیز، از یک سوی ادامه دارد و بلندی گرفتن «فواره‌ی» خودکامگی تا به آنجا که در گذشته آورده شد، راننده‌ی همسر مقام «امنیتی»، یعنی پرویز ثابتی، بتواند جوانی را در «کفاشی» در پیش چشم مردم و نامزد جوان به گلوله ببندد بی‌اندوه و ترسی از شوم به بارآوری خود! یا تجاوز به «حقوق» بشر در ایران را به جایی رساند «خودکامه» که دستور تیرباران «زهرا آقا نبی قلعه‌کی» دهد، که برای اولین بار «اعدام زن» به اجرا درمی‌آید و این‌گونه تساوی بین «زن و مرد»، در بینش خودکامگی معنی می‌گیرد!؟

دستور ترور سرهنگ بازنشسته، عزت‌الله رحیمی، داده می‌شود، چراکه به دادستان دیوان کشور شکایت‌نامه نوشته بر علیه «هویدا»، در مورد تغییر مبداء تاریخ و اگرچه ترور به شکست می‌انجامد و از یک سوی دلهره و ترس‌افزایی ادامه دارد، اما از دیگر سوی، بلندی «فواره»ی خودکامگی در اوج خود رسیده است، که با خود واکنش فروریزی و سرنگونی دارد، چنانچه به درستی گفته‌اند «فواره چون بلند شود، سرنگون شود» و این جاده‌ی سرنگونی، با پدیدار شدن نشانه‌های جنبش «توده‌ای»، گشوده می‌گردد.

دیگر آنچه گفته می‌شد «شاه تقصیر» ندارد و نمی‌داند «چه می‌گذرد» و زشت‌کاری‌ها را بر سر پیرامونیان او، دولت و ساواک هوار می‌کردند، رنگ می‌بازد و درستی سخنان اجراکنندگان دستورهای «خودکامه»، که می‌گفتند دستور؛ «دستور اعلیحضرت» است، درستی می‌گیرد و بازتاب همه‌ی «نفرت‌ها» به سوی «شاه» سویه می‌یابد!

این درست که نامه پراکنی آغاز شده از سوی سرهنگ رحیمی و سپس علی اصغر حاج سید جوادی، و یا کانون برای نخست‌وزیر «هویدا» می‌باشد و معینان «ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی»، که «وکلا‌ی دادگستری» نوشتند، در اعتراض به کاررفتارهای زیان‌رسان گوناگون، و این‌گونه‌نویسی، هنوز در ابهام قرار می‌دهد به اینکه؛ «آنچه زشت و شوم» می‌گذرد همه و همه از گرده‌ی دستورات «شاهانه» بلند می‌شود، اما، نامه‌ی سرگشاده‌ی «کریم سنجابی - شاپور بختیار و داریوش فروهر» همه‌ی این ابهامات را می‌زداید، و پشت می‌کند به تاریخ ساختگی «خودکامه»، که مبداء تاریخی را «شاهنشاهی» خوانده و بایسته، و اجبار به کارگیری آن را دستور اکید داده بود!؟

نامه‌ی «سه نفر»، به تاریخ خورشیدی ۲۲ خرداد ماه ۱۳۵۶، پرده‌داری دارد که «امور مملکت از طریق صدور فرمان‌ها» انجام می‌گیرد و همه‌ی نهادهای پارلمانی - دادگستری و دولت و... بر این سخن تکیه دارند که؛ «مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از «منویات ملوکانه» را ندارند و بیان‌گر سامانه‌ای می‌باشند «تمام‌خواه» در دست یک «فرد»، که مملکت را از هر سوی به «لبه‌های پرتگاه» کشانیده است. نامه، آشکارا یادآور است که همه‌ی نارسایی و تنگناهای به‌بار آمده، در پهنه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی» ناشی از این گونه روش کار «خودکامگی» چیره بر سرنوشت مردم شده، می‌باشد. آنها، برمی‌شمرند، فشرده آسیب‌های به‌بار آمده را، به ویژه و «از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادی‌های فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونت‌های پلیسی» که به نهایت خود رسیده است را یادآور و افزودن «رواج فساد و فحشا و تملق، فضیلت بشری و اخلاق ملی را به تباهی کشانده است» و سپس یاد کردن از چاشنی «توأم با وعده‌ها و ادعاهای پایان‌ناپذیر و گزافه‌گویی‌ها و تبلیغات و تحمیل جشن‌ها و تظاهرات نارضایی نومیدی عمومی و ترک وطن و خروج سرمایه‌ها و عصیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می‌گردند و دست به کارهایی می‌زنند که دستگاه حاکمه آن را خرابکاری و خیانت و خود آنها فداکاری و شرافت می‌نامند» و همه‌ی آنچه روی می‌دهد را در کاررفتار «خودکامه» می‌خوانند.

نامه «ناهنجاری‌ها» را در زندگی «ملی» پدیدار شده می‌داند و برخاسته از زیر پای‌نهی «قانون اساسی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» که با خود «جنبه‌ی فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی» پیدا کرده است، در صورتی که جز این می‌باید باشد، بنا بر «انقلاب مشروطیت» و آنچه در «قانون اساسی و متمم» آن آمده، و «حدود حقوق سلطنت» را بدون کوچکترین ابهامی تعیین و «قوای مملکت ناشی از ملت» شمرده شده را روشن بیان می‌دارد.

نامه، برشمردی تنگناها و تجاوز به «حقوق» انسان‌ها در ایران را دنبال می‌کند و همه‌ی آنچه می‌گذرد را ناشی از «خودکامگی» شاه دانسته، و بازتاب‌هایی در کاررفتار «عاشقانه» و جان‌بازی دلیرانه‌ی جوانان، بی‌واهمه و ترس از زندان - شکنجه و تیرباران شدن، و یافزار از ایران و جامعه در تهی شدن «مغز»‌ها راه‌گرفتن و...، را بی‌ابهام، و بنا بر زبان ویژه‌ی خود، پرهیخته، یادآور می‌شود. یادآوری آنچه در ایران می‌گذرد، از نامه‌ی «سه نفر» به شاه، زنگ فروریزی «استبداد»، اگر بلند به صدا درنیامده باشد، در آن گاه

تاریخی، ولی، سست شدن پیچ و مهره‌های «دستگاه خودکامگی» را بیان‌گری دارد، به اینکه «فواره‌ی خودکامگی» روی به فروریزی دارد!

پایانه‌ی سال ۱۳۵۵ که هنوز «شاه» در اوج قدرت، خودنمایی دارد، با فشار سازمان‌های «دفاع از حقوق بشر» و نمایندگان «عفو بین‌الملل»، و در پی آن دیدار از زندانیان و زندان‌های سیاسی که فشرده از آن سخن رفت، علی‌رغم همه‌ی پیش‌زمینه‌های ممکن که ساواک و پیرامونیان «خودکامه» بتوانند لفافه‌پیچی کنند زشت‌آوری و شوم رفتاری‌های خود را، بسیار پی‌بری رخ داد و باز افشاگری‌هایی را با خود داشت تا آنجا که روزنامه‌نگارانی خارجی بنویسند، که «شاه قدرت خود را تکیه بر خشونت نگه» داشته است. رشد و فزونی گرفتن مبارزات مردم و بازتاب‌های آن، که در تنگنا قرار گرفتن «خودکامگی» را همراه آور بود، تا به آنجا کشیده می‌شود، که «کیهان»، یکی از دو روزنامه‌ی به دستور «خودکامه» چیزنویس، در سرمقاله‌ی خود بنویسد که بنا؛ «بر رهنمودهای شاهنشاه دیگر شکنجه در ایران اعمال» نمی‌گردد، و این ناخواسته «خود افشاگری»، در بهمن ۱۳۵۵ می‌باشد و هجوم «آسیمه‌سری» بر همه‌ی دستگاه «استبداد شاهی» را روشن بیان می‌دارد.

گاه بروزدهی این‌گونه آشکار به «شکنجه» و پای پس‌نشینی «خودکامه» که، آغاز خود را می‌نمایاند و از این پس تندی و شتاب می‌گیرد، بیش از چند ماهی را می‌باشد که پاره‌ای اعدام‌های رخ داده و دستگیری و شکنجه‌ها، که با بی‌اعتنایی از افکار عمومی جهان در ایران جریان داشت، چنانچه در بهار ۱۳۵۴، بیژن جزنی و همگامان و چند تنی دیگر را با او اعدام کردند، به دستور «شاه»، اگرچه آنها دوران محکومیت‌های زندان خود را می‌گذرانیدند!؟

آنچه بود و می‌گذشت و جریان می‌گیرد از پایان سال ۱۳۵۵، در «خودکامگی» گونه‌ای «تابوت خشکه‌گی» پدیدار می‌گردد و این رخساره‌ی به «نزار» نشستگی خود را در چهره‌ی سخنان «شاه» و نمایندگان «ساواک» و کاربدستان و دیگر به او وابسته و گرد او جای گرفته، آهسته آهسته، نمایان می‌شود، چه در پهنه‌ی «سیاسی» و چه امور «اقتصادی» و دیگر موردهای «اجتماعی»، که در پیش از آنها سخن رفت! بر نزار نشستگی و هجوم دلهره و ترس از دست دهی «قدرت»، نامه‌های اعتراضی، به ویژه نامه‌ی «سه نفر»، و نیز مبارزات فزونی گرفته‌ی مردم، سخت نشانه‌گذار، و به وجودآوری چند سویه یورش‌آوری را است به دستگاه «خودکامگی»، و از سویه‌های گوناگون «شاه» را در تنگنای شکست قرار دادن.

در برش پسین، از دوره‌ی سوم، که تا قیام ۲۲ بهمن دنبال می‌شود، به اندازه از چند و چون نامه‌ها و حرکت‌های اعتراضی و چندگونه راهکارهای گزین شده‌ی «خودکامگی» سخن خواهد رفت و فراگشایی به اینکه، چه‌سان کاررفتاری‌های «ضد و نقیض» شاه از یک سوی، و رشد و فزونی گرفتن «اعتراضات» از دیگر سوی، با هم «ساخت» پدیده‌ی فروریزی هرچه بیشتر «ترس» مردم می‌گردد و بازتاب زیانه کشیدن آتش جنبش توده‌را، به وجودآور، در خود دارد!

آنچه شتاب می‌گیرد از بهار ۱۳۵۶ و همواره راه در پیش و گام‌ها بلندتر و بلندتر گردیدن تا به آنجا که شکنندگی افسانه‌ی مرگ در «جمعه سیاه»، نمایان و طنین ضربات خردکننده‌ی پیکره‌ی «استبداد» برگوش همه‌ی باشندگان ایران‌زمین می‌رسد، و دوست و دشمن به زبان می‌آورند و تا به آنجا بلندی می‌گیرد که «خودکامه» بگوید «شنیده» است!

فهرست نام‌ها

آتاتورک، ۱۰۹	۳۱۴، ۳۱۳
آتاتورک، کمال، ۲۲۳، ۲۱۳	اسکندر، ۱۷۹
آذر، مهدی، ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۷۳	اسکندری، ایرج، ۶۲
آرام، بهرام، ۲۹۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۶	اسکندری، سلیمان میرزا، ۴۴۳
آل احمد، ۱۳۵	اسمیت، آرمیتاژ، ۳۶۵
آلبرایت، مادلین، ۴۴۰	اشرف، حمید، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰
آل خلیفه، شیخ عیسی، ۲۳۶	۳۳۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹
آموزگار، جمشید، ۳۹۸	اعتمادزاده، سرهنگ، ۱۴۲
آب—زنهور، ۶۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۶، ۲۱۰	اعظمی، هوشنگ، ۳۱۲، ۳۱۶
۳۷۵، ۳۷۶، ۴۳۹	افراخته، مهدی، ۲۹۶، ۳۳۶
ابن‌هاج، ابوالحسن، ۳۶۷	افشارطوس، ۴۱، ۴۴۳
ابن مقفع، ۴۱۰	افضلی، سرهنگ، ۱۰۴
احسن، مجید، ۸۰، ۱۴۵	اقبال، منوچهر، ۲۵، ۱۲۲، ۳۹۸
احمدزاده، مسعود، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۶	اکبرنیا، ۱۹۴
۳۴۳	القادر بالله، ۴۰۹
احمد شاه، ۲۸۲، ۳۶۵، ۴۲۱	القیاسی، محمد توفیق، ۴۸
احمدی، منوچهر، ۱۵۲، ۱۵۴	امام حسین، ۴۲
اخوی زادگان، عباس، ۸۰	امامی، ابراهیم، ۴۴۱
ارانی، ۲۴۸، ۳۲۴	امامی، جمال، ۶۲، ۶۳، ۴۴۱
اردلان، علی، ۸۹	امیرحسین خان، ۲۱۵
اردلان، فرج، ۲۵۹	امیر عبدالله، ۲۳۱
اردودری، پرویز، ۸۰	امینی، علی، ۹۵، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۷۳
ارسنجانی، ۱۱۲	۳۹۹، ۹۹، ۲۰۵، ۳۶۴، ۳۷۰، ۴۴۹
ارفع‌زاده، بامداد، ۸۰	انالز، مارتین، ۴۶۰
استالین، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۵۲، ۳۰۵، ۳۱۰	انصاری، هوشنگ، ۲۹، ۲۰۷، ۴۱۴

۴۶۶ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

بنی صدر، ابوالحسن، ۳۰، ۴۸، ۵۲، ۵۷، ۸۰، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۴۱	انگلس، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۲۹ انور، جمشید، ۲۶۲ انوشیروان، ۴۰۹ اوتانت، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۴۲، ۲۷۶ ایوانف، ۱۷۱ ایوب خان، ۱۷۴ بابایان، ۱۳۶ بابایی، علی، ۱۴۲، ۱۴۳ باتمانقلیچ، ۳۲۰ باتیستا، ۱۳۰، ۳۰۵ بازرگان، ۲۰، ۵۶، ۵۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۸، ۲۶۲، ۳۰۴، ۳۳۳ بازرگان، بهمن، ۳۳۴ بازرگان، پوران، ۳۳۸ بال، جورج، ۱۸۴ بجنوردی، کاظم، ۱۹۵، ۳۲۲ بخارایی، محمد، ۱۳۱، ۱۸۹ بختیار، تیمور، ۱۶۰، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۹۹ بختیار، شاپور، ۸۳، ۸۷، ۱۴۵، ۴۵۴، ۴۶۰ برلیان، سیاکزاد، ۸۰ بروجردب، آیت الله، ۳۲۲ بروجردی، ۳۲۰، ۴۴۰ برومند، گرسیوز، ۲۷۲، ۳۴۵ بزرگ نیا، ۷۳ بسته نگار، ۱۴۳ بطحایی، ۱۹۵، ۲۰۱ بطحایی، مسعود، ۳۱۶ بقایبی، مظفر، ۳۶۹، ۳۷۲، ۴۴۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۳ بله گریو، ۲۳۶ بن بلا، ۲۲۶ بنی امیه، ۳۲
بنی صدر، آیت الله نصرالله، ۳۰ بنی صدر، فتح الله، ۲۷۳ بنی هاشم، ۳۲ بومدین، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲ بهادر، حبیب، ۱۱۵ بهارمست، سرتیپ، ۱۴۲ بهبهانی، آیت الله ۳۸، ۴۰، ۱۰۴، ۳۲۰، ۳۲۲، ۴۴۰ بهره ور، سرهنگ، ۱۴۲ بهشتی، ۳۰۷، ۳۲۳ بیات، مرتضی قلی، ۳۶۸ بیات، منوچهر، ۸۰ بیل، جیمز، ۱۳۷ پادگورنی، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۷ پارسا، اصغر، ۶۰ پارسا، حسن، ۸۰ پارسانژاد، ۳۰۰ پاکروان، ۴۸، ۵۲، ۱۳۹، ۱۴۰ پاک نژاد، شکرالله ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۹۹، ۳۱۶ پزشکپور، محسن، ۲۴۳ پگاهی، سرهنگ، ۱۴۲ پلخانیف، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۲۹ پلو تارک، ۱۳، ۳۹، ۴۰۷ پمپه، ۱۴، ۳۹ پمپیدو، ۱۸۰ پورکاشانی، ۱۹۴ پویان، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸ پوینده، محمد جعفر، ۱۳	

فهرست نام‌ها ■ ۴۶۷

- پهلوی، اشرف، ۳۹۰
 پهلوی، فرح، ۱۸۰، ۲۲۰
 پهلوی، محمدرضا، ۲۲۱، ۳۶۲
 پیشداد، امیر، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸
 پیشه‌وری، ۶۲
 پیمان، حبیب‌الله، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۲۷۰
 پینوشه، ۳۰۵، ۴۵۱، ۴۵۶
 تاجمیر ریاحی، حسین، ۱۹۵، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۱۶
 تارکن، ۴۰۸
 تام، تقی، ۳۳۱
 تختی، غلامرضا، ۱۵۵
 تدین، سید محمد، ۱۰۴، ۳۶۶، ۴۴۲
 ترکمان، محمد، ۶۷، ۲۶۸
 ترگل، هوشنگ، ۳۱۶
 تروتسکی، ۱۶۷
 ترومن، هاری، ۱۷۷
 تسه تونگ، مائو، ۱۳۷
 نفرشیان، ابوالحسن، ۲۱۵، ۲۱۷
 توفیقی، عباس، ۳۱۶
 توکلی، حمید، ۳۲۵، ۳۲۶
 توکلی، هوشنگ، ۲۵۹
 تهرانی، ۱۹۴
 تیتو، ۳۱۴
 تیمورتاش، ۲۲، ۹۷، ۱۱۲، ۴۴۲
 ثابتی، پرویز، ۱۹۷، ۳۸۹
 جانسون، لیتدون، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۵
 ۱۷۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۴۰، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷
 جرج، للوید، ۱۶۶
 جزنی، بیژن، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰
 ۱۶۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۳
- جعفری، شعبان بی‌مخ، ۴۰، ۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۵، ۴۴۳، ۴۴۰
 جگرگی، ناصر، ۳۸، ۴۰، ۴۱
 جلالی موسوی، یوسف، ۸۹
 جناب، سرهنگ، ۸۵
 جو جو، عبدالقیس، ۴۸
 چرچیل، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۹، ۲۴۱، ۳۰۶
 چمران، مصطفی، ۲۶۲، ۲۷۳
 چه‌گوارا، ارنستو، ۱۳۰، ۳۰۵
 چیانکایچک، ۱۷۴، ۲۰۵
 حائری‌زاده، ۴۴۰
 حاج رضایی، طیب، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۹۳، ۹۴، ۴۴۰
 حاج سید جوادی، علی‌اصغر، ۴۶۰
 حبیب‌زاده، حبیب‌الله، ۸۰
 حسیبی، ۳۰، ۸۰، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۷، ۴۱۴
 حجازی، ۲۰، ۲۱، ۵۹، ۶۴، ۸۲، ۸۳، ۱۰۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
 حجازی، سروان، ۱۴۲
 حجازی، مسعود، ۵۸، ۲۵۰
 حجتی، شیخ علی، ۹۳
 حجتی کرمانی، جواد، ۳۲۲
 حریری، علی‌اصغر، ۲۴۹
 حسن البکر، ۲۳۲
 حسنی نسب، مرتضی، ۸۰
 حسیبی، ۸۸
 حق‌شناس، ۸۸
 حق‌شناس، تراب، ۳۳۶
 حکمت‌جو، پرویز، ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۹۸، ۳۰۰
 حکیمی، علی، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۹
 حنیف‌نژاد، محمد، ۳۲۲، ۳۳۸
 حیات‌داودی، فتح‌الله، ۱۱۵

۴۶۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

درگاهی، ۱۱۲	خاتمی، سپهبد محمد، ۳۹۳
دریفوس، لویی، ۳۷۲	خارقانی، داود، ۸۰
دشتی، علی، ۶۲، ۶۳	خامنه‌ای، سید علی، ۳۰۷، ۳۲۳، ۴۱۴
دلفانی، شاه‌مراد، ۳۳۴	خاموشی، محسن، ۲۹۶، ۳۳۹
دوگل، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۴۱	خاوری، علی، ۱۵۹، ۲۹۸
دولت‌آبادی، ۱۰۴	خدایار، ناصر، ۱۳۰
دولو، امیرهوشنگ، ۳۹۰، ۳۹۱	خروشچف، ۳۱۰
دهخدا، ۶۳	خزعلی، ۹۳
دهقان، ۲۶۳	خسروی، رحمت، ۲۶۲
دهقان، احمد، ۳۴۰	خشایار شاه، ۱۷۹، ۲۱۹
ذوالقدر، مظفر، ۳۲۱	خلخال، شیخ صادق، ۲۸
رادنیا، عباس، ۱۴۳	خلعتبری، محمود، ۱۴۲
راسل، برتراند، ۳۱۴	خلیلی، ۸۸
راکفلر، ۱۷۳	خمینی، آیت‌الله، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۵، ۲۶،
رجوی، مسعود، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۴۱	۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹،
رحیم‌خانی، ناصر، ۲۰۱، ۳۱۶	۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱،
رحیمی، سرهنگ عزیزالله، ۱۴۲	۵۲، ۵۳، ۵۵، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶،
رحیمی، عزت‌الله، ۴۶۰	۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷،
رحیمی، عزیزالله، ۱۴۳	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
رزق‌آرا، ۳۷۳، ۴۲۳	۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲،
رستم‌پور، صفر، ۸۰	۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶،
رستمی، امیر، ۴۱	۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۷،
رستمی، جعفرقلی خان، ۱۱۵	۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷،
رستمی، حسینقلی خان، ۱۱۵	۲۹۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
رسولی، ۱۹۴	۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۷۹، ۳۹۹، ۴۱۳،
رضاخان، ۱۱۰، ۱۶۶، ۲۸۲، ۴۲۱	۴۱۴، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴،
رضاشاه، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۳، ۶۲، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱،	خمینی، مصطفی، ۱۰۴، ۱۰۵
۲۱۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۸۱، ۳۲۰، ۳۰۵، ۳۶۰،	خنجی، محمدعلی، ۲۰، ۲۱، ۵۸، ۵۹، ۶۴،
۳۶۵، ۳۷۱، ۳۹۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۴۲،	۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،
۴۴۳	۲۷۲، ۲۷۱
یزدی، رضا، ۸۰	خواجه نظام‌الملک، ۴۰۹
رضایی، حسین، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۹۰	داریوش، (شاه)، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۴۱
رضایی، صدیقه، ۳۳۸	دانشیان، ۱۹۶

فهرست نام‌ها ■ ۴۶۹

ستوده، ۱۹۵	رقاب، حیدر، ۲۵۹
سحابی، عزت‌الله، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۷۳	رمزی عطایی، دریادار، ۳۹۳
سحابی، یدالله، ۸۳، ۸۹، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲	رمضان یخی، حسین، ۳۸، ۴۱، ۴۷
۱۴۳، ۲۶۲	روحانی، حسین، ۳۳۶
سحرخیز، حسین، ۳۱۶	روحانی، سید حمید، ۳۳۰
سرحدی‌زاده، ابوالقاسم، ۳۲۲	روزیه، ۳۳۰
سردار اسعد، ۴۴۲	روزولت، ۱۶۹، ۴۳۹
سرشار، میرحسین، ۱۵۴	روزولت، فرانکلین، ۱۷۷، ۳۶۴
سروش، عبدالکریم، ۴۱۴	روزولت، کریمت، ۱۷۷
سزار، ۱۴، ۳۹	ریگان، ۱۷۷
سعید بن تیمور، ۲۳۷	زاهدی، ۶۳، ۳۲۰، ۴۴۰
سعیدی، ۳۰۷	زاهدی، اردشیر، ۲۰۷، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲
سفیان بن معاویه، ۴۱۰	۴۴۴
سکتوس، ۴۰۸	زاهدیان، ضرار، ۳۱۷
سلامتیان، احمد، ۲۶۹	زاهدی، سپهد، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳
سلطان قابوس، ۲۳۸	زاهدی، فضل‌الله، ۳۷۲، ۴۴۰
سنجابی، کریم، ۲۱، ۵۹، ۶۴، ۸۳، ۸۶، ۸۷	زربخش، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷
۸۸، ۱۴۴، ۸۹، ۹۱، ۱۳۹، ۲۵۱، ۴۵۴، ۴۶۰	زربخش، مجید، ۲۴۶، ۲۵۲
سنجر، ابراهیم، ۳۷۴	زکی یمانی، ۲۳۷
سورکی، عباس، ۱۵۹، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶	زمردیان، لیلا، ۳۳۸
سهیلی، علی، ۳۶۶، ۳۷۲	زنجانی، ۱۰۴، ۳۲۳
سیاه‌پور، غلامحسین، ۱۱۵	زنجانی، آیت‌الله حاج آقا رضا، ۶۳، ۲۷۶، ۳۲۲
سیسرون، ۱۴، ۳۹	۳۳۴
سیسگو، ژوزف، ۲۳۸، ۳۷۹	زندنیا، شاهپور، ۲۳۳
سیلا، ۳۹	زیرک‌زاده، ۸۸
شافعی، ۳۴۵	ژید، آندر، ۳۱۴
شاکری، خسرو، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰	ژیسکاردستن، ۳۹۱
۲۷۱	ساعد، ۳۷۲
شاکری، علی، ۲۵۹	سافر، ویلیام، ۲۲۶
شانسی، علیجان، ۱۵۴	ساقی، ۱۴۰
شاهپور غلامرضا، ۲۴۲	سالازار، ۴۵۱، ۴۵۶
شاه‌حسینی، حسین، ۸۶، ۸۹	سامی، کاظم، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۰
شاهرودی، ۵۰	۲۷۰

۴۷۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- شایان، رضا، ۱۵۴
 شایانفر، سرتیپ، ۱۴۲
 شایگان، نادر، ۳۱۷
 شریعت رضوی، ۷۳
 شریعتمداری، آیت‌الله، ۵۰، ۱۲۰، ۱۲۱
 شریعتی، علی، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۰۷، ۳۳۷
 شریف امامی، ۳۹۸
 شریف‌زاده مقدم، سرهنگ، ۱۴۲
 شریف واقفی، مجید، ۳۳۶، ۳۳۸
 شعاعیان، مصطفی، ۸۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۲، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۸
 شکوهی، علیرضا، ۳۱۶
 شلتوت، شیخ محمود، ۹۴
 شمس‌آبادی، آیت‌الله، ۱۳۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۳۰۸، ۴۵۳
 شمس‌آبادی، رضا، ۱۳۶، ۱۹۰، ۲۶۲
 شوارتسکف، نورمن، ۳۷۲
 شوکت، حمید، ۲۴۶
 شهبازی، حبیب‌الله، ۱۱۳، ۱۱۵
 شهبانو، ۱۸۰
 شهرام، تقی، ۲۹۶، ۳۳۶
 شهریار، عباس، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰
 شیبانی، عباس، ۸۰، ۱۴۲، ۱۴۳
 شیرازی، قوام‌الملک، ۱۱۲
 صارمی، سرهنگ، ۱۴۲
 صالح، اللهیار، ۲۳، ۲۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
 صبوری، احمد، ۳۱۶
 صدام حسین، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۲۴
 صدیقی، غلامحسین، ۵۵، ۵۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴
 ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۵۶
- صفاری آشتیانی، ۳۱۷
 صفاکیش، سرهنگ، ۱۹۹
 صفا، منوچهر، ۱۵۴
 صفایی فراهانی، علی‌اکبر، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵
 صلاحی عرب، ۱۴۳
 صمدیه لباف، مرتضی، ۲۹۶، ۳۳۶
 صنعتی‌زاده، همایون، ۸۷
 ضرغام‌پور، خداکرم، ۱۱۵
 ضرغام‌پور، شهباز، ۱۱۵
 ضرغام‌پور، عبدالله، ۱۱۳، ۱۱۵
 ضیاظریفی، ۱۴۵، ۱۵۹، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶
 طالقانی، آیت‌الله، ۴۳، ۷۹، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۶۲، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۲
 طاهری بویراحمدی، ناصر، ۱۱۳، ۱۱۵
 طباطبایی، سید ضیاء‌الدین، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹
 طهماسبی، خلیل، ۳۲۱
 ظریفی، عبدالحسین، ۸۰
 ظهیرالاسلام، ۹۷
 عاقلی‌زاده، عباس، ۱۵۴
 عالی‌گیلانی، رشید، ۲۱۴
 عبدالسلام، شیخ، ۲۲۳
 عبدالغنی، ژنرال، ۲۳۳
 عبدالقادر، ۲۳۳
 عبدالکریم قاسم، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۲
 عبدالناصر، ۴۸، ۴۹، ۲۲۰
 عبدالنافی، ۲۳۳
 عدالت‌منش، ۱۴۲، ۱۴۳
 عراقی، حاج مهدی، ۳۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۰، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳
 عسکری، ۲۷۱
 عسکری، نورمحمد، ۴۴۱
 عسکراولادی، حبیب‌الله، ۳۲۲، ۳۲۳

۴۷۲ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

ماریوس، ۳۹	کسروی، احمد، ۱۸۹، ۳۱۹
ماسالی، ۲۶۳	کسینجر، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۸،
مبشری، اسدالله، ۱۳۳	۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
متین، افشین، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۶،	۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸،
۲۶۸، ۲۷۱، ۳۰۰، ۴۵۴	۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۵۱
متین دفتری، مریم، ۳۰۴	کشاوری صدر، محمدعلی، ۸۹، ۲۷۶
متین دفتری، هدایت، ۱۴۵	کشاوری، فریدون، ۶۲
مجتهد، آیت‌الله عبدالله، ۵۰	کشاوری، هوشنگ، ۸۰
مجیدی، منوچهر، ۸۰	کندی، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۰۵،
محسن، سعید، ۳۲۲	۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳
محلای، ۴۵، ۵۰، ۹۳	کوثری، حمید، ۲۸۰، ۲۹۳
محمدرضا شاه، ۲۲، ۲۳، ۳۷، ۶۲، ۱۱۱، ۱۱۹،	کورش، (شاه) ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۴۱
۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۵،	کیانوری، ۲۵۲، ۳۳۰، ۴۱۴
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۸۱، ۳۶۱،	گاندی، مهاتما، ۳۰۴
۳۹۱، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۰،	گلپایگانی، آیت‌الله، ۴۶
۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵،	گل‌کار، محسن، ۸۰
۴۵۶، ۴۵۸	لاجوردی، اسدالله، ۳۲۲، ۳۲۳
محمدعلی شاه، ۳۶	لازم‌زاده، خسرو، ۸۰
مخبرالسلطنه، ۲۲، ۹۷	لاشایی، کورش، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۷۹، ۳۰۰
مخبر، فرزین، ۲۴۲	لاهوئی، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۳۵
مختاری، محمد، ۱۳	لشگری، ۱۳۶
مدرس، سید حسن، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۹۴، ۳۲۲	لنکرانی، حسام، ۳۴۰
مدرس، فخرالدین، ۱۴۲	لنین، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۶۳، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۸،
مدلیه، ژان، ۴۱۱	۳۲۹
مروارید، ۹۳	لواسانی، جواد، ۸۰
مزدک، ۱۲۰	لوتر، ۴۱۱
مستوفی‌الممالک، ۱۰۴	لوکوس، ۴۰۸
مسعود، محمد، ۳۴۰	لوکزامبورگ، رزا، ۳۱۴
مسعودی، ۴۰، ۴۵۴	لینکلن، آبراهام، ۳۶۴
مسعودی، سرتیب، ۱۴۲	مایر، آرمین، ۱۲۸
مسعودی، علی اصغر، ۱۴۳	مارتل، شارل، ۴۱۰، ۴۱۱
مسعودی، منوچهر، ۲۶۲	مارکس، ۲۹۲، ۳۱۳
مشرف نفیسی، ۳۷۰	مارکوس، فردینان، ۱۷۴، ۲۰۵

فهرست نام‌ها ■ ۴۷۳

منصور، حسنعلی، ۴۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۵،
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۷۶، ۳۹۹،
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۹۰،
 ۱۹۳، ۳۲۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱
 منصور، ۱۹۴، ۲۶۲
 موبوتو سه سیکو، ۲۳۹
 مور، توماس، ۴۱۱
 مولوی، سرهنگ، ۲۹
 مومنی، ۳۱۸
 مومنی، حمید، ۳۱۸، ۳۲۸
 مهدوی، فریدون، ۳۹۳
 میثمی، لطف‌الله، ۳۴۱
 میدل ایست، ۴۵۲
 میراشرفی، سید مهدی، ۴۰، ۳۲۰
 میرفندرسکی، ۹۹
 میلانی، آیت‌الله، ۵۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۱، ۲۶۰
 میلسپو، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
 مؤتمن‌الملک، ۱۰۳
 نابت، بهروز، ۳۳۱
 ناصر، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۳
 ناصرالدین شاه، ۴۱۷
 ناطق، هما، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
 نانسی، ۲۲۹
 نجاتی، غلامرضا، ۵۰، ۸۶، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۴۲،
 ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۴۵، ۳۵۸، ۳۷۴
 نجفی مرعشی، ۱۰۴
 نخشب، محمد، ۲۰، ۲۶۲
 نراقی، عباس، ۸۰
 نصرت‌الدوله، ۲۲، ۴۴۲
 نصیری، ۲۲۰
 نعمان، پرویز، ۲۶۲
 نکویی، سعید، ۸۰
 نگودین دیم، ۱۷۴، ۲۰۵

مشیرالدوله، ۱۰۳
 مصدق، دکتر محمد، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۴۳، ۵۵،
 ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
 ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۰،
 ۹۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹،
 ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵،
 ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۵،
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۶،
 ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۰،
 ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷،
 ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷،
 ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۷،
 ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳
 مطهری، آیت‌الله، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۳۵
 معظمی، ۶۳
 مفیدی، مصطفی، ۱۴۳
 مقدم، ۱۹۴
 مقدم، مرتضی، ۸۰
 مقدم، ناصر، ۸۵
 مکی، حسین، ۳۷۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲،
 ۴۴۳
 ملامصطفی، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱
 ملک حسن، ۲۳۷، ۲۳۹
 ملک حسین، ۱۸۲
 ملکی، خلیل، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴،
 ۱۵۵، ۱۹۰، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۱۰،
 ۳۱۴، ۳۱۸
 منتسکیو، ۱۶، ۳۹، ۴۱۰
 منتظری، آیت‌الله، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۳۵

۴۷۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

یمانی، ۳۸۵

نمازی، ۱۵۴

نمازی، بهرام، ۱۵۲، ۲۴۲، ۲۷۰

نواب صفوی، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲

نورالله، شیخ، ۹۷

نوری، شیخ فضل‌الله، ۳۶، ۳۰۶، ۳۲۲

نوشیروان‌پور، ۳۳۲

نهادندی، سیروس، ۲۷۹، ۳۱۲

نسیکنخواه، پرویز، ۱۳۶، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۶۲

۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱

نیک داودی، حسن، ۲۰۰

نسیکسون، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷

۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱

۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۱

۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۵۱

واحدی پور، ایرج، ۸۰

واشنگتن، جرج، ۳۶۳

وثوق‌الدوله، ۳۶۵

هاشمی رفسنجانی، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۳۴

۴۱۳، ۴۱۴

هاشمی، سید مهدی، ۳۰۸، ۴۵۳

هانری هشتم، ۴۱۱

هریو، ادوارد، ۱۶۹

هلدمن، ماینز، ۲۹۰

هلدمن، هانس، ۲۰۰

همایون، داریوش، ۲۴۳، ۴۱۴

هویدا، امیرعباس، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۷۴، ۲۲۰

۲۳۷، ۲۴۲، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۵۳

۴۵۷، ۴۶۰

هیتلر، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۰۵، ۳۶۴

هیلاسلاسی، ۲۴۰

یزدی، ابراهیم، ۲۷۳، ۲۷۴

یزید، ۳۲، ۳۹، ۴۲

فهرست جای‌ها

۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶	آذربایجان، ۶۲، ۱۰۰، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۴۲۲، ۴۲۳
۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷	آرژانتین، ۴۵۱
آمریکای لاتین، ۱۷۲، ۳۰۵	آسیا، ۲۳۰، ۲۴۲
آنگولا، ۲۵۸، ۲۶۰	آشور، ۲۳۰
ابوموسی، ۲۲۲	آفریقا، ۱۷۲، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۸، ۳۸۳، ۳۸۷
اتریش، ۲۴۵	آفریقای جنوبی، ۲۶۰، ۳۹۲
احمدآباد، ۸۲، ۱۴۶	آلبانی، ۲۹۳
اردن، ۲۳۷، ۲۳۹	آلمان، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹
اروپا، ۷۱، ۷۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۰۰	۳۰۴، ۳۰۵، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۲، ۴۱۱
۲۰۳، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶	آمریکا، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۴۳، ۵۳، ۶۳، ۶۶، ۷۱، ۷۴
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱	۸۵، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸	۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
۲۹۲، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۰۹	۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۶۱
۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۵۸	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
اروپای شرقی، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲	۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۹
اروند رود، ۲۲۸	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱
اسرائیل، ۳۳، ۳۴، ۴۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴	۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
۱۲۴، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵	۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳
۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۸۶، ۳۴۶، ۳۷۹، ۳۹۲	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴
اسکاندیناوی، ۴۰۷	۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳
اشتوتگارت، ۲۵۸، ۲۶۲	۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۲
اصفهان، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۱۱۹، ۱۵۹، ۱۷۱، ۳۴۵	۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۱
۳۹۱	۳۵۱، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹
افریقا، ۴۰۱	۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸
افغانستان، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۴۰، ۳۷۹	۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷
۳۹۳	۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱
الجزایر، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸	۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸

فهرست نام‌ها ■ ۴۷۷

شظالعرب، ۲۲۸	تانزانیا، ۳۸۶
شمیران، ۹۳	تبریز، ۱۱۹، ۱۴۱
شوروی، ۴۹، ۱۰۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۶،	ترکیه، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۲۴، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۳،
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،	۲۴۰، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۴۹
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،	تنب بزرگ و کوچک، ۲۲۲
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴،	تونس، ۳۹۳
۲۲۵، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۸۵،	تهران، ۲۵، ۳۰، ۳۴، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰،
۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۱،	۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۷۳، ۷۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۵،
۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹،	۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۲،
۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۴،	۱۸۳، ۱۹۴، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۸،
۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰،
شیراز، ۴۵، ۴۶، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۸۰، ۱۸۳	۲۷۱، ۲۷۶، ۳۴۶، ۳۷۲، ۴۳۷
شیلی، ۴۵۱	جلالیه، ۱۲۲
ظفار، ۲۰۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱	چین، ۱۳۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲،
عراق، ۱۰۵، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹،	۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲،
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،	۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۳۰
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰،	حبشه، ۲۳۹، ۲۴۰
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۸۶، ۲۹۹،	خاورمیانه، ۲۳۰، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۱
۳۲۴، ۳۹۸، ۴۴۹	خراسان، ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۴۵
عربستان، ۳۶، ۴۴، ۱۷۶، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۱،	خلیج فارس، ۲۳۸، ۲۳۹، ۴۰۱
۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۱۲	خوزستان، ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۷۱، ۲۵۲
عشرت‌آباد، ۹۳، ۱۴۲	رشت، ۱۱۹، ۳۴۵
عمان، ۲۰۷، ۲۳۹	ژم، ۱۴، ۱۶، ۳۹
فارس، استان، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۹۴، ۴۰۹،	روس‌سیه، روس، ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۶، ۳۰۵،
فرانسه، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۴۶، ۲۴۸،	۳۱۲، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۷، ۴۳۹
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۹۱،	روم، ۲۳۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰،
۳۹۲، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹	زنجان، ۳۴۵
فرانکفورت، ۲۵۸	ژاپن، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۳۸۱، ۳۸۲
فلسطین، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۵،	سمیرم، ۱۱۵
۲۳۰، ۲۳۹، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۳۳	سنگال، ۳۸۳
فیروزآباد، ۱۱۳	سوئد، ۴۰۷
فیلیپین، ۱۷۴	سوریه، ۲۳۰
قلعه، ۸۵، ۸۹، ۱۳۹، ۱۵۴	سومالی، ۲۳۹، ۲۴۰
قزوین، ۳۴۵	سیاهکل، ۱۶۳، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰،
قطر، ۲۰۶	۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۶

۴۷۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

میدان بهارستان، ۲۵۱	قفقاز، ۳۱۲
میدان شاه، ۴۳	قم، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۴۵
میدان فردوسی، ۴۳	۴۶، ۵۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷
میدان مولوی، ۴۳	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۹۳
نجف، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۳۲	کاشان، ۵۵
واشنگتن، ۲۲۱	کاظمین، ۲۳۲
ورامین، ۵۰	کانال سوئز، ۲۳۸
ویتنام، ۱۳۵، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۱	کربلا، ۲۳۲
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶	کرج، ۳۴۵
۳۸۳، ۳۸۶، ۴۵۱	کردستان، ۱۹۵، ۲۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳
ویتنام جنوبی، ۲۳۹	کره، ۳۷۳، ۴۵۱
هامبورگ، ۲۷۸	کره شمالی، ۳۹۲
هایدلبرگ، ۲۵۷، ۲۵۶	کشمیر، ۲۱۱
همدان، ۳۴۵	کلن، ۲۶۲، ۲۵۸
هند، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۳۰۴، ۳۷۸	کنگو، ۲۳۹
۳۸۳، ۴۰۱	کوبا، ۱۳۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۹
هندوستان، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۸	۲۹۲، ۳۰۶
هنسی، ۳۸۸	کویت، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۸۲
یمن، ۲۳۹، ۲۵۸	کی‌یف، ۱۶۹
یمن جنوبی، ۲۳۸	لبنان، ۲۳۰، ۲۷۴، ۳۹۲
یونان، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۳۰، ۲۴۰، ۳۷۹، ۳۹۳، ۴۰۷	لرستان، ۱۹۵، ۳۱۲
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۵۱	لندن، ۱۶۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰
	لوزان، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
	لهستان، ۱۶۷، ۱۶۹
	لیبی، ۳۸۲
	مخبرالدوله، ۴۳
	مراکش، ۳۸۳
	مره سرخی، ۱۱۳
	مسکو، ۴۹، ۲۲۱
	مشهد، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۱، ۳۴۵
	۳۴۶
	مصر، ۱۹۳، ۲۱۱، ۳۰۸، ۳۹۳
	مسنی، ۱۱۵
	موزامبیک، ۲۵۸، ۲۶۰
	مهرآباد، ۴۸

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد پنجم)

احمد رناسی

ronnasi.blogspot.com

www.geocities.com/ahmadronnasi

ronasi_ahmad@yahoo.fr